ملت سربلند

منشور قرآنی مقاومت برای استقلال، عزت و پیشرفت ملت‌ها

منبر عمومی

از سری مجموعه زندگی با آیه‌ها
دفتر سوم: «امت قوی»

جمعی از نویسندگان
مؤسسهٔ امیر بیان اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

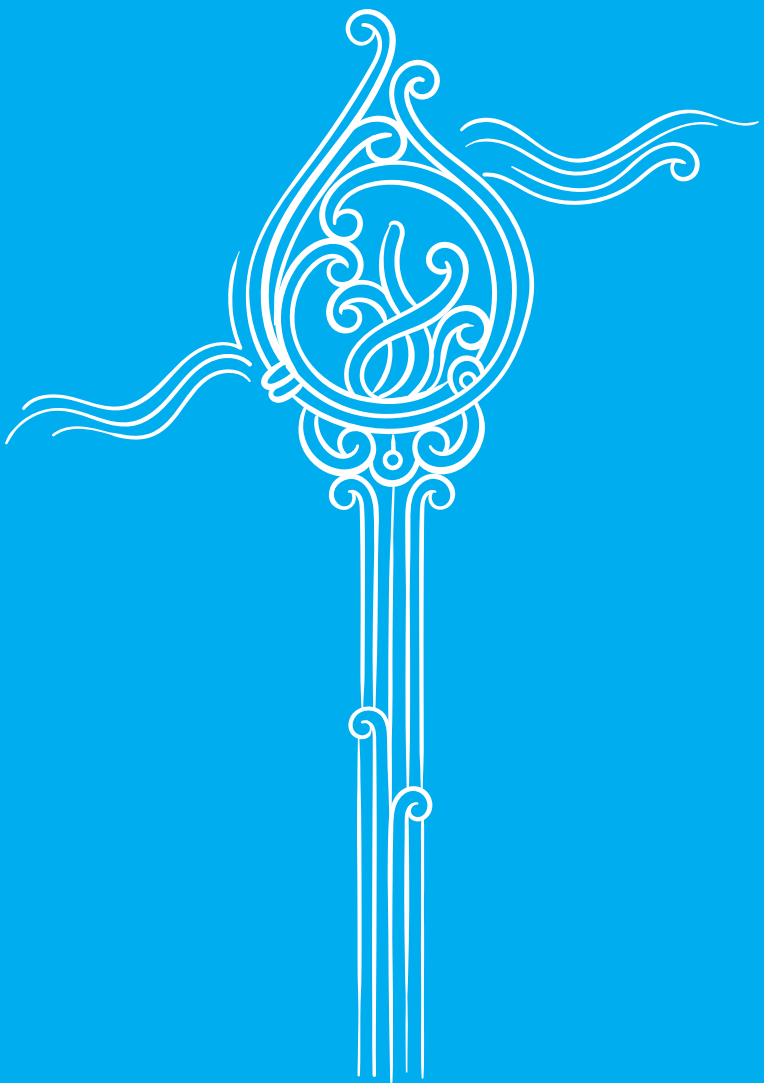

زندگی با آیه‌ها

ملت سربلند

منشور قرآنی مقاومت برای استقلال، عزت و پیشرفت ملت‌ها

عنوان و نام پدیدآور: زندگی با آیه‌ها،ملت سربلند: منشور قرآنی مقاومت برای استقلال، عزت و پیشرفت ملت‌ها/
نویسندگان حسین‌علی کاظمی کفرانی...[و دیگران]؛ ویراستاران حسین حبیبی‌فهیم...[و دیگران]
مشخصات نشر: تهران: سازمان دارالقرآن الکریم، نشر تلاوت،۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری: ۶۶۴ص.
فروست: زندگی با آیه‌ها
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۱۰۱-۲۲-۷:
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: نویسندگان حسین‌علی کاظمی‌کفرانی، محمدمهدی یاوری،
هادی دشن، مهدی جوانمردی و ابراهیم ابراهیمی شلی.
یادداشت: ویراستاران حسین حبیبی‌فهیم، سیداسماعیل هاشمی، موسی محمدآبادی و رضا بدخشان.
یادداشت: کتابنامه: ص.۶۵۳ - ۶۵۴.
عنوان دیگر: منشور قرآنی مقاومت برای استقلال، عزت و پیشرفت ملت‌ها.
موضوع: قرآن-- بررسی و شناخت -- Qur'an -- Surveys
موضوع: موضوع: استقامت و پشتکار -- جنبه‌های قرآنی -- Qur'anic teaching -- Perseverance (Ethics)
موضوع: صبر -- جنبه‌های قرآنی -- Qur'anic teaching -- Patience
موضوع: پیروزی در قرآن -- Victory in the Qur'an*؛ دشمنان در قرآن -- Enemy in the Qur'an
شناسه افزوده: کاظمی کفرانی، حسین‌علی، ۱۳۷۳-
شناسه افزوده: حبیبی فهیم، حسین، ۱۳۵۵-، ویراستار
شناسه افزوده: سازمان دارالقرآن الکریم. نشر تلاوت
رده‌بندی کنگره: BP۶۵/۳
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۱۵۹
شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۳۵۶۶۰۸
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ملت سربلند

منشور قرآنی مقاومت برای استقلال، عزت و پیشرفت ملت‌ها

نویسندگان: حسین‌علی کاظمی کفرانی،
محمدمهدی یاوری، هادی دشن،
مهدی جوانمردی و ابراهیم ابراهیمی شلی.
طراح جلد: سید محمد موسوی
ویراستاران: حسین حبیبی‌فهیم،
سید اسماعیل هاشمی، موسی محمدآبادی و رضا بدخشان
صفحه‌آرا: علی عبادی‌فرد
ناشر: انتشارات تلاوت
چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه
سال چاپ: ۱۴۰۴
تیراژ: ۵۰۰۰ جلد | **قیمت:** ۵۰۰،۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۱۰۱-۲۲-۷
شماره مرکز پخش (فروشگاه بصائر)
۰۹۱۲۸۰۸۸۱۲۴ _ ۰۲۱۶۶۹۵۶۰۹۵
basaershop.ir

فهرست ۵
پیشگفتار ۲۷
سخنی با خادمان کلام وحی ۲۹
مقدمه ۳۱
مجلس اول: رمضان، کارخانهٔ اراده‌سازی ۳۷
(بررسی نقش صبر و نماز در پیشرفت فردی و اجتماعی) ۳۷
رمز موفقیت شیخ انصاری ﷺ ۳۹
رمضان، نسیم نجات ۴۰
آیهٔ زندگی ۴۲
کمک گرفتن از خدا ۴۲
طناب اتصال به خدا ۴۲
صبر روزه‌داران ۴۴
صبر فعال ۴۶
مریض صبور ۴۷
نماز مشکل‌گشا ۴۸
استعانت یعنی شارژر! ۵۰
پس از صبر و نماز نوبت ظفر آید! ۵۱

شهید ولی‌الله چراغچی و نماز طوفان ۵۳
صبر در سیرهٔ رهبری ۵۴
ناشکیبایی خانمان‌سوز ۵۴
عبرت‌های دوران غارات ۵۵
حالا نوبت توست ۵۶
۱. سطح فردی (تقویت خود) ۵۷
۲. سطح اجتماعی (تقویت جامعه) ۶۰

مجلس دوم: پس از صبر، نوبت ظفر آید! ۶۳
(دعا و صبر، عامل استقامت و نصرت الهی در حل مشکلات) ۶۳
پرندهٔ مهربان ۶۵
آیهٔ زندگی ۶۷
خستگی از دنیا و بیداریِ اجباری ۶۷
انتخاب عجیبِ خدا! ۶۹
فیلتر نهایی، پیمانهٔ صبر! ۷۰
راز پیروزی، سلاح انبیا ۷۱
حالا نوبت توست! ۷۷
۱. سطح فردی ۷۷
۲. سطح خانوادگی ۷۹
۳. سطح اجتماعی و ملی ۸۰

مجلس سوم: رازِ برکت ۸۳
(انفاق، پادزهر اضطراب اقتصادی و وعده‌های پوچ فقر) ۸۳
نیکوکاری تا بهشت ۸۵
آیهٔ زندگی ۸۸
دستور به انجام زشتی‌ها (فحشا) ۹۰
پادزهر الهی، وعده آمرزش و فزونی ۹۱
فلسفه و ابعاد انفاق ۹۱
۱. نُورُوساینس (علوم اعصاب): بخشش، ضداسترس ۹۴
۲. روان‌شناسی مثبت‌گرا: رهایی از اسارت ۹۵
۳. بُعد سوم: انفاق جمعی و سبک زندگی ایثارگرانه ۹۶
انفاق در جنگ تَبوک ۹۷

طلاهایی که عاقبت‌به‌خیر شد! ۹۸
شرط‌بندی روی اسب بازنده ۱۰۰
حالا نوبت توست! ۱۰۳
۱. سنگر دل ۱۰۴
۲. سنگر خانواده ۱۰۵
۳. سنگر اجتماع ۱۰۵
مجلس چهارم: بهترین تکیه‌گاه ۱۰۹
(نقش توکل در پیشرفت و استقلال) ۱۰۹
تغییر محاسبات در ماه خودسازی ۱۱۱
لحظه‌ای که تمام دنیا علیه تو باشد، تکلیف چیست؟ ۱۱۲
آیهٔ زندگی ۱۱۳
جنگ اُحد، درس شکست یا پیروزی ۲۴ساعته ۱۱۴
فرماندهی در دل بحران ۱۱۶
رمز استقلال، کارکردن با قدرت خدا، نه امکانات ۱۱۶
حدّ توکل، نترسیدن از هیچ‌کس با اتکا به خدا ۱۱۶
کشت کن، پس تکیه بر جبّار کُن! ۱۱۷
سه آزمون بزرگ؛ ورود به دانشگاه توکل خلیل‌الله ۱۱۷
نمونه اول: توکل در دل تهدید ۱۱۸
لحظهٔ ناب توکل ۱۱۸
نمونه دوم: توکل در بیابان لم‌یزرع ۱۱۹
نمونه سوم: توکل در قربانی‌کردن فرزند ۱۲۰
خاصیت توکل ۱۲۲
پرواز انقلاب، تجلّی توکل خلیل‌اللهی در عصر حاضر ۱۲۲
پرواز انقلاب: اوج خطر، اوج توکل ۱۲۲
اضطراب بزرگ در هواپیما ۱۲۳
تو بفرست، شاید خدا کمک کرد! ۱۲۴
اشکِ بعد از تلاش ۱۲۴
زخم بی‌درد ۱۲۵
سرِ طناب در دست صاحب انقلاب ۱۲۶
حالا نوبت توست! ۱۲۶
۱. توکل در عرصهٔ عمومی و حفظ آرامش عمومی ۱۲۶

۲. توکل در زندگی شخصی و مسائل دشوار ۱۲۷
۳. توکل در انتظار و روزهای سخت ۱۲۸
۴. توکل در زمان‌های بحرانی مالی ۱۲۸

مجلس پنجم: بندگی کن تا که سلطانت کنند ۱۳۱

(منبع عزت حقیقی، پیوند بندگی با اقتدار فردی و استقلال ملی) ۱۳۱

شعله‌ورترین آرزوی انسان ۱۳۳
آیهٔ زندگی ۱۳۴
چگونه بنده خدا، سلطان عالَم می‌شود؟ ۱۳۶
لباس ممنوع الهی ۱۳۷
خلع لباس کرامت از تن ملّت‌های متفرق ۱۳۸
درس‌هایی از عزت و اقتدار ۱۳۹
عزّت و نصرت خدا ۱۴۱
حالا نوبت توست که عزیز شوی! ۱۴۳
۱. تربیت فرزند باعزّت ۱۴۴
۲. سبک زندگی اسلامی ۱۴۶

مجلس ششم: معاملهٔ آبرو با خدا ۱۴۹

(راهکارِ توحیدی رهایی از ترس سرزنش و اسارتِ نگاه دیگران) ۱۴۹

اسارتِ نگاه‌ها! ۱۵۱
سِرّ پنجاه سال تمسخر! ۱۵۲
آیهٔ زندگی ۱۵۵
از سرزنش نترسیم! ۱۵۷
عیار ایمان ۱۵۸
عزّت به دست خداست! ۱۶۰
ملامت و تحقیر، سلاح اصلی دشمن ۱۶۱
عبرت خونینِ سودان ۱۶۲
نبرد با تهمت‌ها در وطن! ۱۶۳
تصویر اول: امام و جام زهر آبرو ۱۶۵
تصویر دوم: گردنِ باریک‌تر از مو ۱۶۵
حالا نوبت توست ۱۶۶
راهکار اول: اعتیاد به شنیدن «به‌به و چه‌چه» را ترک کن! ۱۶۶

راهکار دوم: تمرین «خلاف جریان» در زندگی روزمرّه ۱۶۷
راهکار سوم: جهاد عالمانه در فضای مجازی (مجهز شو!) ۱۶۸
چه باید کرد؟ ۱۶۸

مجلس هفتم: مهندسی وحدت؛ از خانه تا جامعه ۱۷۱
(ریشه‌های تفرقه با توجه به دشمن‌سازی‌های شیطان) ۱۷۱
قصه‌ای که آینهٔ امروز ماست ۱۷۳
آیهٔ زندگی ۱۷۴
عوامل تفرقه ۱۷۶
۱. هوای نفس و خودبرتربینی ۱۷۷
۲. دوستان ناآگاه و زبان‌های نیش‌دار ۱۷۹
۳. دشمنان قسم‌خورده و شایعه‌سازی ۱۸۰
تفرقه، آتشی که خشک و تر را می‌سوزاند ۱۸۲
صفّین، داغی که هنوز تازه است! ۱۸۳
لیبی، درس عبرتی پیش چشم ما ۱۸۳
سوریه و عراق، آتش‌بازی با باروتِ مذهب ۱۸۴
نهضت ملی نفت، حسرت تاریخیِ ایران ۱۸۵
حالا نوبت توست! ۱۸۶
سطح اول: جهاد اکبر (مبارزه با منیّت) ۱۸۷
الف) ریشه‌کن‌کردن علف‌های هرز ۱۸۷
ب) سازندگی و آبادانی دل ۱۸۸
سطح دوم: خانواده، سنگر وحدت (مقابله با خبرچینی) ۱۸۸
الف) خاموش‌کردن آتش ۱۸۸
ب) ساختن پیوند ۱۸۹
سطح سوم: جامعه، مشت گره‌کرده ۱۸۹
شهید رئیسی، الگوی صبر و مدارا ۱۸۹
همدلی با مردم ۱۹۰
الف) با دو روش راه فتنه را مسدود کنیم ۱۹۱
ب) پافشاری بر وحدت ۱۹۱

مجلس هشتم: از لذت‌های فوری تا میانه‌روی ۱۹۵
(اسراف، عامل ازبین‌رفتن سرمایه‌های ملّی) ۱۹۵
ماه اصلاح سبک زندگی ۱۹۷
آیهٔ زندگی ۱۹۸
تعریف انواع اسراف ۲۰۰
علل و زمینه‌های اسراف ۲۰۱
۱. اعتیاد مغز به لذت‌های فوری! ۲۰۲
۲.فاجعهٔ چشم و هم‌چشمی ۲۰۲
۳. ترس از کمبود و فقر (وسواس فکری) ۲۰۳
۴. فراموشیِ مالکیت اصلی! (غفلت از امانت‌داری) ۲۰۳
هم‌سفره‌های شیطان ۲۰۴
اسراف در مال خودمان ۲۰۵
عاقبت اسراف ۲۰۶
حالا نوبت توست! ۲۰۷
میانه‌روی در خرج ۲۰۷
جلوگیری از اسراف در همهٔ امور ۲۰۸
جلوه‌هایی از شکوه سادگی در سیره بزرگان ۲۰۸
چالش یک‌هفته‌ای: «ترک اعتیاد به مصرف» ۲۱۰

مجلس نهم: خدای وعده‌های صادق ۲۱۳
(تبیین رابطهٔ تلاش انسان و نصرت الهی) ۲۱۳
من یا او؟ ۲۱۵
آیهٔ زندگی ۲۱۷
رازهای آیه ۲۱۸
امید به پیروزی‌های بزرگ ۲۲۰
همان خدای همیشگی ۲۲۱
نمونه اول: خدای موشک‌های دفاع مقدس ۲۲۱
نمونهٔ دوم: خدای جنگ ۳۳ روزه ۲۲۳
نمونهٔ سوم: خدای وعده‌های صادق و جنگ ۱۲روزه ۲۲۵
خدای زندگی ما ۲۲۶
حالا نوبت توست! ۲۲۶
قدم اول: شکستن در اوج (سجدهٔ شکر) ۲۲۶

قدم دوم: بریدن از تعلّقات (زکاتِ پیروزی) ۲۲۸
قدم سوم: اعتراف زبانی (اصلاح کلام) ۲۲۸

مجلس دهم: ایران قوی ۲۳۱

(تبیین «فرهنگ بازدارندگی» در قرآن؛ از خودسازی فردی تا اقتدار بین‌المللی) ۲۳۱

قدرت، آرزوی همه ۲۳۳
آیهٔ زندگی ۲۳۴
معمار قدرت موشکی کشور ۲۳۵
وظیفهٔ ملی در برابر گرگ‌ها ۲۳۶
گسترهٔ قدرت، از موشک تا فرهنگ ۲۳۶
جایگاه رفیع حضرت خدیجه علیها السلام در قدرت‌گرفتن اسلام ۲۳۷
فلسفهٔ ترساندن دشمن برای صلح ۲۴۰
چرا هزینهٔ دفاع، سرمایه‌گذاری است؟ ۲۴۳
قدرت توخالی یا اقتدار مستقل؟ ۲۴۶
حالا نوبت توست ۲۴۸
۱. تقویت در حوزهٔ تخصصی: قوی‌شدن در علم و شغل ۲۵۰
۲. آمادگی جسمانی: حفظ سلامت بدن ۲۵۰
۳. تقویت قوّت فرهنگی (جهاد رسانه‌ای) ۲۵۰
۴. مراقبت از دل‌های یکدیگر ۲۵۲
۵. استحکام داخلی ۲۵۲
۶. ارتباط با شهدا ۲۵۲

مجلس یازدهم: معاملهٔ شیرین ۲۵۵

(تبیین عظمت شهادت به‌عنوان معامله‌ای سودآور با خدا) ۲۵۵

داستان مخفی‌کردن خسارت ۲۵۷
تجارت بوق حمام ۲۵۷
تجارت بزرگ زندگی ۲۵۹
آیهٔ زندگی ۲۶۱
مردن و کشته‌شدن ۲۶۲
معامله شیرین صُهَیب رومی ۲۶۵
مشورت بهلول برای سود بازار ۲۶۶
علی علیه السلام تجارت سودآور ۲۶۷

تبریک خدا ۲۶۸
داستان معاملهٔ شیرین فسخ‌نشدنی ۲۶۹
حالا نوبت توست!..... ۲۷۰
راه معامله با خدا، شهید زیستن است ۲۷۰
رسم مروّت بازار..... ۲۷۰
شهید مدافع‌حرم «مهدی عزیزی» به روایتِ مادرش ۲۷۲

مجلس دوازدهم: پاک‌کُنِ خطاها..... ۲۷۵

(راهکارهای عملی برای پاکسازی و تبدیل تهدید گناهان فردی و اجتماعی به فرصت رشد) ۲۷۵

دفتر اعمال ما..... ۲۷۷
آیهٔ زندگی ۲۷۸
آیهٔ امیدواری..... ۲۷۹
حسنات در زندگی ما ۲۸۰
درس حسنه از مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام ۲۸۲
سیّئات در زندگی ما ۲۸۳
گام‌به‌گام با شیطان!..... ۲۸۵
ماه بندگی!..... ۲۸۵
سیئات یک جامعه..... ۲۸۶
سنّت خدا در سیّئات..... ۲۸۷
حالا نوبت توست..... ۲۸۸
۱. جهاد تبیین..... ۲۸۹
۲. کارآفرینی و تغییر فرهنگ کار..... ۲۸۹
مرحوم «حاج‌عبدالله والی»، اسوه مدیریت جهادی ۲۹۰
۳. خرید کالای داخلی..... ۲۹۱

مجلس سیزدهم: قرآن کتاب آرامش ۲۹۳

(راهکارهای جذب آرامش معنوی برای تقویت روحیهٔ استقامت) ۲۹۳

آرامش در زندگی ۲۹۵
مهم‌ترین نیاز امروز بشر ۲۹۸
علت زیادشدن ادیان جعلی ۲۹۸
آیهٔ زندگی ۲۹۹
آمار نجومی مصرف داروهای آرام‌بخش ۲۹۹

چند فایده ذکر و یاد خدا ۳۰۱
معرفی «سکینه» در قرآن ۳۰۲
تعریف سکینه ۳۰۲
روزه و حج، مصداق آرامش‌بخشی ۳۰۲
آرامش در «بیعت رضوان» ۳۰۳
بیعت رضوان زمانهٔ ما ۳۰۴
روحیه‌بخشی حاج‌قاسم ۳۰۶
خدا کجای کار ماست؟ ۳۰۷
حالا نوبت توست! ۳۰۷
تلاوت قرآن، مایهٔ آرامش ۳۰۸
تسبیح داشتن ۳۰۸
تسبیح، اسلحهٔ حاج‌قاسم ۳۰۹
ساعت اختصاصی خدا! ۳۰۹
سیره شهید ردّانی‌پور ۳۱۰
آرامش مثال‌زدنی شهید سیاهکالی ۳۱۱

مجلس چهاردهم: ضیافتِ رهایی ۳۱۳
(صبر فعال؛ کلید گشایش) ۳۱۳

آیهٔ زندگی ۳۱۶
صبر کارگشا ۳۱۷
صبر چیست؟ ۳۱۷
شاه‌بیت آیه، ﴿وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾ ۳۱۸
کلید صبر دست خداست! ۳۱۸
خدا کمک کند! ۳۱۹
راز بندگی، «إِلَّا بِاللَّهِ» ۳۱۹
ایستگاه تقویت صبر ۳۱۹
جبهه‌های صبر ۳۲۰
جبههٔ اول: صبر بر مصیبت (جنگِ با شکایت!) ۳۲۰
جبههٔ دوم: صبر بر طاعت (جنگ با کسالت!) ۳۲۱
سخت‌ترین شهادت! ۳۲۲
جبههٔ سوم: صبر بر معصیت (جنگ با دلبستگی!) ۳۲۴
نجات از غم و مکر، نتیجهٔ صبر ﴿إِلَّا بِاللَّهِ﴾ ۳۲۶

سه علامتِ انسان صبور ۳۲۷
۱. نشانهٔ اول: کسل‌نشدن ۳۲۷
۲. نشانهٔ دوم: دل‌تنگ‌نشدن! ۳۲۷
۳. نشانهٔ سوم: شکایت‌نکردن از پروردگار ۳۲۸

مجلس پانزدهم: تصویر یک ملت درون یک آینه ۳۳۱

(احسان و نیکوکاری عامل انسجام ملی) ۳۳۱

آینهٔ اعمال ۳۳۳
آیهٔ زندگی ۳۳۴
آن غلام و آن باغ ۳۳۴
پس ظالمان چه؟ ۳۳۵
بازگشت به خودمان: ما کجای این قصه‌ایم؟ ۳۳۶
درب خانه کریمانهٔ امام حسن ﷺ ۳۳۷
آن روی سکهٔ احسان ۳۳۸
سؤال مهم: آیا در این جنگلِ دنیا، خوب‌بودن فایده‌ای دارد؟ ۳۳۹
دستِ خدا کجاست؟ ۳۳۹
از بالِ پروانه تا طوفانِ رحمت (نگاه علمی و دینی) ۳۴۰
امتحانِ بزرگ: روزهای سخت و مواسات ۳۴۱
اسلام، فقط نماز و روزه نیست! ۳۴۲
تلنگری که تن را می‌لرزاند (داستان علامه بحرالعلوم ﷺ) ۳۴۲
محک مسلمانی ۳۴۳
هشدار نهایی: درها را نبندا! ۳۴۴
قرار اول: گنجِ پنهان (نیکی‌های بی‌نام) ۳۴۵
قرار دوم: شکارِ لبخند (به تأسی از شهید افشاری) ۳۴۶
قرار سوم: کاشتنِ بذرِ نیت (دعا برای دیگران) ۳۴۶
قرار چهارم: بشقابِ مهربانی (تمرینِ مواسات) ۳۴۷

مجلس شانزدهم: شجاعت رمز پیروزی ۳۴۹

(راهکارهای قرآن برای غلبه بر «فرهنگ ترس» در معیشت و سیاست) ۳۴۹

سؤالات دور سفرهٔ افطار ۳۵۱
کنفرانس تصفیه‌حساب: نمایش وحشت و فرهنگ ترس ۳۵۲
آیه زندگی! ۳۵۳

۱. دیکتاتوری (ترس از هستی) ۳۵۴
۲. دیکتاتوری (ترس از عذاب) ۳۵۴
حالت اول: ترس فردی ۳۵۶
گردن‌بند مروارید و جوان گرسنه ۳۵۷
حالت دوم: ترس جمعی ۳۶۲
غلبه ایمان بر وحشت: لحظه شکافته‌شدن نیل ۳۶۲
شجاعت شهید مدرس ﷺ ۳۶۳
شجاعت حاج قاسم ۳۶۴
شجاعت مردم ایران ۳۶۶
حالا نوبت توست ۳۶۷
توسل ساده به خدا ۳۶۷
توصیه راه‌گشای رهبری ﷺ ۳۶۹
نترس و دعا بخوان! ۳۶۹
دعای پایانی ۳۷۰

مجلس هفدهم: وعدهٔ صادق ۳۷۱

(امید فعال؛ رمز پیروزی وارثان زمین بر فرعون‌های زمان) ۳۷۱

فرعون زمانهٔ ما ۳۷۳
قاعده طلایی امید ۳۷۶
آیهٔ زندگی ۳۷۶
امید مادر و کشاورز ۳۷۷
اثبات وراثت دنیایی و آخرتی ۳۷۸
مصداق وارثون در روایات ۳۷۹
چرا دیر شده است؟ ۳۸۰
انواع امید ۳۸۱
دسته اول: امید منفعل ۳۸۱
دسته دوم: امید فعال ۳۸۱
بندگان صالح! ۳۸۲
زمینه‌سازی ظهور ۳۸۲
خاطره‌ای از شهید بیضایی ۳۸۴
غربال آخرالزمان ۳۸۴
تلاش شهید عماد مُغنیه در آماده‌سازی زمینه ظهور ۳۸۵

شهید سلیمانی و ظهور ۳۸۶
نبرد نهایی ۳۸۶
حالا نوبت توست ۳۸۷
سطح فردی: ساختن خود برای عصر ظهور ۳۸۷
راهکار اول خودسازی: دوری از معصیت ۳۸۸
راهکار دوم: توسل و توجه ویژه به امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ۳۸۹
سطح اجتماعی: صالح مصلح‌بودن ۳۹۰
تمرین «اصلاح یک‌وجب خاک» ۳۹۰

مجلس هجدهم: ملّت مهربان ۳۹۳
(نهایت بخشش) ۳۹۳
آیهٔ زندگی ۳۹۶
تعریف «عفو» و «صفح» ۳۹۶
لایهٔ اول عفو و صفح: لایهٔ فردی ۳۹۷
بخشندگی شهید بروجردی ۳۹۸
کینه را زمین بگذار؛ رحمت را بردار ۳۹۹
بخشش و عفو مولای متقیان ۴۰۰
لایهٔ دوم عفو و صفح: لایهٔ جمعی ۴۰۱
گذشت بزرگ سید ابوالحسن اصفهانی ۴۰۱
مفاسد اجتماعی عفو ۴۰۶
توصیهٔ پیامبر به بخشش ۴۰۷
بخشش در مرام «ابراهیم هادی» ۴۰۷
لایهٔ سوم عفو و صفح: لایهٔ الهی ۴۰۸
شب قدر فرصتی به بلندای هزار ماه ۴۰۹
حالا نوبت توست ۴۱۰

مجلس نوزدهم: نه‌گفتن به کدخدا ۴۱۳
(بررسی جهادِ کبیرِ تبعیت‌نکردن از دشمن در سبک زندگی امروز و تأثیر آن بر استقلال ملت) . ۴۱۳
بزرگ‌ترین غصهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۴۱۵
آیهٔ زندگی ۴۱۶
معیار قرآنی مجاهد ۴۱۷
فریادِ شکستنِ بت در گوش تاریخ! ۴۱۸

جهاد کبیر؛ بت‌شکنی در شب قدر ۴۱۹
آیهٔ احزاب، هشدار به شخص پیامبرﷺ ۴۲۰
تقوا، فعال‌کردن سیستم تشخیص دوست از دشمن ۴۲۱
تو برنامه داری، به وحی تکیه کن! ۴۲۱
تحریم تنباکو ۴۲۲
حساسیت برسر کلمه‌های خارجی ۴۲۳
قیام تبریز و شکست شاه ۴۲۳
خنثی‌کردن توطئه روسیه ۴۲۵
رسوایی کاپیتولاسیون ۴۲۶
دلیل اصلی خشم استکبار از ما ۴۲۷
نبرد برسر هویت، سند ۲۰۳۰ یونسکو ۴۲۷
ریشهٔ عصبانیت دشمن ۴۲۸
حالا نوبت توست ۴۲۹
دکمه‌های لباس آیت‌الله مرعشی ﷺ ۴۳۰
کفش کتانی شهید ابوالحسنی ۴۳۱
روایت جوراب‌بافی شهید چمران ۴۳۲

مجلس بیستم: به آهنگری خدا خوش آمدید! ۴۳۵

(هنر رشد در میانهٔ رنج‌های مختلف زندگی) ۴۳۵

آهنگری خدا ۴۳۷
حکایت آهنگر ۴۳۷
آیهٔ زندگی ۴۳۸
معنی امتحان ۴۳۹
رمضان ماه امتحان ۴۴۰
«تار» و «تور» و «تیر» خدا ۴۴۰
نقطهٔ رهایی رنج کجاست؟ ۴۴۱
یک تلقیِ غلط! ۴۴۲
امتحان فردی ۴۴۳
امتحان ملت‌ها ۴۴۴
امتحان قوم نوح ۴۴۴
پردهٔ اول: امتحان تمسخر مردم ۴۴۴
پردهٔ دوم: امتحان رفاه ۴۴۴

هشدار امروز ۴۴۵
سقوط جامعه با نمرهٔ مردودی ۴۴۵
سوریه، عبرت نزدیک ۴۴۶
پاداش ایستادگی؛ سربلندی ایران ۴۴۶
رنج آتشین پای «لانچر» ۴۴۶
حالا نوبت توست! ۴۴۸
قدم اول: قفل یأس را بشکنید! ۴۴۸
قدم دوم: صبر دسته‌جمعی! ۴۴۹

مجلس بیست‌ویکم: راه خروج از بن‌بست‌ها ۴۵۳
(جهاد خالصانه و امید فعال تنها راه عبور از بحران‌های فردی و اجتماعی) ۴۵۳

مسیریاب زندگی! ۴۵۵
آیهٔ زندگی ۴۵۷
مسیریاب الهی ۴۵۷
به کدام سو؟! ۴۵۸
راه‌های خدایی ۴۵۹
مظلومِ عالم ۴۶۱
۱. جاهدوا (تلاش و استقامت ملی) ۴۶۲
۲. فینا (خلوص نیت ملی) ۴۶۲
۳. لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا: گره‌گشایی‌های ویژهٔ الهی ۴۶۳
علی علیه‌السلام، الگوی جهاد برای استقرار عدالت ۴۶۴
لمَعَ المُحسِنینَ؛ مقام هم‌نشینی با خدا ۴۶۵
امیرالمؤمنین علیه‌السلام؛ مظهر تام محسنین ۴۶۵
ملت جهادی ۴۶۶
جهاد قوم موسی ۴۶۷
خدای موسی، خدای ماست! ۴۶۷
حالا نوبت توست! ۴۷۰
۱. تعهد اول: کتاب زندگی به سبک جهادی رهبری را بخوانید. ۴۷۱
۲. تعهد دوم: شکستنِ بت سکوت! ۴۷۱

مجلس بیست‌ودوم: دشمن دوست‌نما ۴۷۵
(تبیین ضرورت دشمن‌شناسی و راهکارهای عملی مقابله با جنگ شناختی) ۴۷۵
خطرناک‌ترین نوع ورشکستگی ۴۷۷
آیهٔ زندگی ۴۷۹
این خصمِ قَسَم‌خورده را، دشمن شمار ۴۸۰
شیطان در ماه رمضان ۴۸۱
ساده‌لوحی ممنوع! ۴۸۲
تسلط کامل شیطان بر اولیای خود! ۴۸۲
۱. استقلال فردی (آزادی از فرعونِ درون) ۴۸۴
۲. استقلال اجتماعی ۴۸۴
جنگ امروز کجاست؟ ۴۸۵
جنگ شناختی ۴۸۵
اولین حربهٔ جنگ شناختی؛ بزرگ‌نمایی ۴۸۸
دومین حربهٔ جنگ شناختی؛ سفیدنمایی ۴۹۰
دشمنی خطرناک؛ دوستی کشنده! ۴۹۳
حالا نوبت توست ۴۹۴
مجلس بیست‌وسوم: ملت سربلند ۴۹۷
(بشارت پیروزی نهایی لشکر الهی= باخت نداریم) ۴۹۷
تقدیر پیروزی؛ از شب قدر تا صبح قدس ۴۹۹
از سکهٔ سزار تا وعدهٔ پروردگار؛ چرا ما بازنده نیستیم؟ ۵۰۰
اتصال؛ راز تبدیل‌شدن به «جُندالله» ۵۰۱
سنت خدا؛ قانون همیشگی تاریخ ۵۰۲
پیروزی در سایهٔ پشتکار و مقاومت ۵۰۳
وَالْعادیات ۵۰۴
فتح خیبر ۵۰۵
امام حسین علیه‌السلام باخت نداشت ۵۰۵
بادآورده را باد می‌برد ۵۰۶
پیروزی در نبرد ۴۷ساله ۵۰۷
شهیدحاج قاسم سلیمانی ۵۰۹
نامهٔ شهید ساعتیان ۵۱۰
سخن‌گفتن صخره و شهادت علیه کافران در عصر ظهور ۵۱۰

حالا نوبت توست..... ۵۱۱
پیروزی، صبوری می‌خواهد..... ۵۱۲
سلاح مؤمن دعاست..... ۵۱۲
اتحاد،سلاح ماست..... ۵۱۳

مجلس بیست‌وچهارم: ایرانِ بااستقامت ۵۱۷

(بررسی آثار روانی و معنوی استقامت در زندگی فردی و اجتماعی)..... ۵۱۷

آفت‌های یک ملت در حال پیشرفت!..... ۵۱۹
لبهٔ اول: ترس از آینده (خوف)..... ۵۱۹
لبهٔ دوم: غم گذشته (حزن)..... ۵۲۰
آیهٔ زندگی..... ۵۲۰
پله‌های آرامش..... ۵۲۱
پلهٔ اول: انتخاب ارباب (قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ)..... ۵۲۱
پلهٔ دوم: هزینه‌دادن و ماندن (ثُمَّ اسْتَقَامُوا)..... ۵۲۲
پلهٔ سوم: چتر نجات نامرئی (تَتَنَزَّلُ عَلَيهِمُ الْمَلَائِكَةُ)..... ۵۲۴
تجربهٔ شیرینِ نترسیدن..... ۵۲۷
مرد استقامت..... ۵۲۸
استقامت در جنگ هشت‌ساله..... ۵۲۹
حالا نوبت توست!..... ۵۳۱
دستورالعمل فردی: قانونِ «یک»..... ۵۳۱
دستورالعمل اجتماعی: پمپاژ امید..... ۵۳۲

مجلس بیست‌وپنجم: مسیر عاشقی ۵۳۵

(نقش مودت اهل‌بیت ﷺ در شکل‌گیری سبک زندگی دینی)..... ۵۳۵

اوج محبت..... ۵۳۷
آیهٔ زندگی..... ۵۳۸
منظور از ذوالقربی..... ۵۳۹
اجر رسالت..... ۵۴۱
عبادت بدون مودت..... ۵۴۲
طواف جاهلی..... ۵۴۳
معنای «نَهْوِی»..... ۵۴۴
نشانهٔ مؤمن واقعی..... ۵۴۴

مودت؛ ریسمان اتصال امت ۵۴۶
نقش استعمار ۵۴۷
انصاف و ایثار ۵۴۹
سبک حکومت اربعینی ۵۵۱
ایثار شهدا ۵۵۱
حالا نوبت توست ۵۵۳
اول؛ ساحت فردی ۵۵۳
دوم؛ ساحت اجتماعی ۵۵۳

مجلس بیست‌وششم: پرچم عزت ۵۵۵
(آیین‌نامه شجاعت قرآنی: چرا مؤمن نباید توسری‌خور و آویزان باشد؟) ۵۵۵
ترس از ذلت در زندگی ۵۵۷
زورگو ۵۵۷
آیهٔ زندگی ۵۵۸
«نه به ظالمِ» سید بحرالعلوم در کودکی ۵۶۰
ظلم‌ستیزی شیخ فضل‌الله نوری ﷺ ۵۶۱
خدا با ماست، کم نیاور ۵۶۳
تا خدا هست به کدخدا ننگر! ۵۶۴
چاشنی هنر نه گفتن ۵۶۵
جاده‌صاف‌کن دشمن‌اند ۵۶۵
حاج شعبانعلی ۵۶۶
هشدار زائر خانه خدا به منصور ستمگر! ۵۶۷
انوشیروان ۵۶۸
بی‌تفاوتی ظالم را پررو می‌کند ۵۶۸
حالا نوبت توست! ۵۶۹
قدم اول: قانون بومرنگ (از خانه شروع کن) ۵۶۹
قدم دوم: قانونِ «شجاعتِ گام‌به‌گام» (تمرین هفته) ۵۷۰
قدم سوم: جسور و حق بگیر بارآوردن ۵۷۱
قدم چهارم: صلحِ عقاب، نه صلحِ گنجشک! ۵۷۱

مجلس بیست‌و هفتم: حلقهٔ مفقودهٔ مدیریت ۵۷۳
(زهد به‌مثابه راهکار اجتماعی؛ برای مبارزه با فساد و مصرف‌گرایی)..... ۵۷۳
گر بریزی بحر را در کوزه‌ای! ۵۷۵
دو کلمهٔ نجات‌بخش از نهج‌البلاغه ۵۷۶
سراسر زندگی اهل‌بیت علیهم‌السلام زهد است..... ۵۷۷
زهد، نه فقر! ۵۷۷
زهد در جامعه اسلامی..... ۵۷۹
آثار اجتماعی زهد ۵۷۹
زهد علاج مصرف‌گرایی ۵۷۹
زهد علاج فسادها ۵۸۱
زهد در سیره امام خمینی رحمه‌الله ۵۸۳
زهد آیت‌الله خامنه‌ای حفظه‌الله ۵۸۴
حالا نوبت توست!..... ۵۸۶
سه‌گام برای زاهد شدن..... ۵۸۶
گام اول: زهد در مالکیت (دل‌کندن از آنچه هست) ۵۸۶
گام دوم: زهد در مصرف و خرج‌کردن (درست خرج‌کردن) ۵۸۷
گام سوم: زهد در قلب و ذهن (عمل به آیه شریفه) ۵۸۷

مجلس بیست‌وهشتم: راه خروج از بن‌بست‌ها..... ۵۹۱
(بررسی تقوا به‌عنوان راه خروج از بن‌بست‌ها) ۵۹۱
انتخاب‌های ما ۵۹۳
آیهٔ زندگی..... ۵۹۴
تبیین آیه..... ۵۹۵
تقوا یعنی ملاحظه خدا..... ۵۹۵
محک‌زدن خودمان با ماه رمضان ۵۹۶
تقوا، زره ضدّضربه ۵۹۷
تقوای جامعه یعنی چه؟..... ۵۹۷
تقوای یک ملت یعنی چه؟ ۵۹۷
قانون سقوط تمدن‌ها..... ۵۹۸
بن‌بست‌ها و امتحان الهی..... ۵۹۸
پیام خطرناک گناه ۵۹۹
امتحان تقوا، در دل طوفان ۶۰۰

تقوا؛ روحِ سیالِ بندگی ۶۰۰
عبور از اسباب ۶۰۱
راه خروج از جایی که فکرش را نمی‌کنی! ۶۰۱
خدا، خدایِ همهٔ صحنه‌ها ۶۰۲
آرامش در دل آتش ۶۰۳
درِ بسته برای خدا معنی ندارد ۶۰۳
مالکیت توهمی و دستان خالی ما ۶۰۴
غرورِ قارونی ممنوع! ۶۰۴
توکل؛ استراتژیِ پیروزی ۶۰۵
خطرِ زمینِ صاف! ۶۰۶
قدرت مطلق و وعده‌های توخالی ما ۶۰۶
بازار سیاه یا بازار خدا؟ ۶۰۷
وقتی دشمن، دایه می‌شود! ۶۰۷
بن‌بست سیاسی و کلید تقوا ۶۰۸
کلیدِ همهٔ قفل‌ها اینجاست: ۶۰۹
حالا نوبتِ توست! ۶۰۹
۱. در خانه و خلوت (تقوای فردی) ۶۰۹
۲. در سطح جامعه (تقوای اجتماعی) ۶۱۲

مجلس بیست‌ونهم: قرآن نرم‌افزار فکری مقاومت ۶۱۵
(انس با قرآن جهت تقویت روحیه مقاومت) ۶۱۵

عاشقانه‌ترین تخفیف ۶۱۷
آیهٔ زندگی ۶۱۸
سیم را قطع نکن! ۶۱۹
سیم برق ۶۱۹
سبدِ زغال و سرِ بر نیزه ۶۲۰
برخوردِ تشریفاتی ۶۲۱
۱. اکسیر وحدت (ریسمان نجات) ۶۲۴
۲. فریاد عدالت (ضدفساد) ۶۲۴
۳. تزریق عزت (مرگ بر ذلت) ۶۲۶
۴. رمز عبور از میدان مین (پیشرفت با قرآن) ۶۲۷
عشق تا آخرین نفس ۶۲۹

ادبِ حضور در محضر یار ۶۲۹
حالا نوبت توست! ۶۳۲
قانونِ ۵ دقیقه ۶۳۲

مجلس سی‌ام: خوشی در میانه آتش ۶۳۷
(تبدیل رنج‌های زندگی به سکوی پرتاب) ۶۳۷
وداع و امید ۶۳۹
آیهٔ زندگی ۶۴۰
رمزگشایی از قانونِ خدا ۶۴۰
«مع‌العسر یسرا» در آینه زندگی ۶۴۲
در قاب زندگی فردی: (رنج‌های شیرین) ۶۴۲
حکمت مصائب و بلایای الهی ۶۴۲
در قاب زندگی اجتماعی و سیاسی: تولد یک ملت ۶۴۳
معجزه تحریم (از سیم خاردار تا موشک) ۶۴۴
تابلوی تمام‌نمای غزه ۶۴۵
سید آزادگان ۶۴۶
حالا نوبت توست! ۶۴۸
بروید سراغ کارهای نشدنی تا بشود! ۶۴۸
دستور اول: توقف ممنوع! (قانونِ دَنده عوض کردن) ۶۴۹
دستور دوم: تو کلیدِ گشایشِ دیگران باش ۶۵۰
کلام آخر ۶۵۱

کتابنامه ۶۵۳
منابع دیجیتال، مقالات و خبرگزاری‌ها ۶۶۳

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم

آیا تابه‌حال طعم «زندگی با یک آیه» را چشیده‌اید؟ آن لحظه‌ای که در کورانِ یک سختی، آیه‌ای ناگهان در قلبتان می‌نشیند و تمام اضطراب‌ها را می‌شوید. یا در میانهٔ یک دوراهیِ سرنوشت‌ساز، کلامی از قرآن همچون چراغی پُرنور مسیر پیش‌رو را روشن می‌کند؛ آیه‌ای که دیگر فقط متنی بر روی کاغذ نیست، بلکه به یک دوست صمیمی، یک مشاور حکیم و پناهگاهی امن تبدیل می‌شود. این تجربه همان اِکسیری است که روح را در هیاهوی دنیای امروز زنده نگه می‌دارد.

«نهضتِ زندگی با آیه‌ها» برآمده از همین باور است؛ باوری که می‌گوید قرآن، کتابِ زندگی در متنِ میدان است، نه صرفاً کتابی برای نهادن در کُنجِ طاقچه. اکنون، برای سومین سالِ پیاپی، این نهضت سی آیهٔ منتخب را به‌عنوان سی شاه‌کلید برای گشودنِ قفل‌های ذهنی و رفتاریِ جامعهٔ امروز، محور حرکت خود قرار داده است و مجموعه کتبی که پیشِ روی شماست، عصاره‌ای از این حرکت و تلاشی برای تجهیز شما در کارزار بزرگِ امروز است.

این کارزار، میدان نبردش نه فقط خاک‌ریزهای خاکی، که قلب‌ها و ذهن‌های ما و اطرافیانمان است. جنگ، جنگ روایت‌هاست؛ نبردی میان روایتِ امید و یأس، روایتِ عزت و تسلیم. خداوند از همهٔ ما که با کتابش آشنا شده‌ایم، پیمانی گرفته است: «﴿لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ﴾؛ باید آن را برای مردم بیان کنید و کتمانش نکنید». این کتاب‌ها یک جعبهٔ مهمات فکری و معنوی برای شماست تا در این

«جهاد تبیین»، با دلی قرص و بیانی رسا، وارد میدان شوید.

اما نقشهٔ راه ما در این کتاب‌ها چیست؟ محتوای این مجموعه براساس دو گفتمان کلان و به‌هم‌پیوسته طراحی شده است:

نخست، بازتعریف «قرآن؛ کتاب زندگی». این گفتمان یادآوری می‌کند که «رجوع مستمر به قرآن، تنها راه نجات از سردرگمی‌ها و ظلمت‌های دنیای معاصر است.» دوم، تبیین «مقاومت به‌عنوان تنها مسیر پیشرفت». این گفتمان، یک اصل راهبردی را تثبیت می‌کند که عزت و استقلال، با تکیه بر دشمن و تسلیم به دست نمی‌آید، بلکه محصول ایستادگی آگاهانه است.

آیات منتخب این کتاب‌ها، اجزای تکمیل‌کنندهٔ این نقشهٔ راه هستند و حول یک محور اصلی یعنی «استقلال و تسلیم‌ناپذیری» سامان یافته‌اند. اینکه «عزت‌مندی و پیشرفت پایدار، با تکیه بر دشمن و تسلیم به دست نمی‌آید.» و این استقلال حقیقی، یک بنای باشکوه است که بر چهار ستون استوار شده است:

۱. معنویت و اتصال به قدرت بی‌نهایت الهی، خاستگاه تسلیم‌ناپذیری ماست.

۲. اتحاد مقدس، سلاح اصلی ما در برابر دشمن، و تفرقه، اسم رمز شیاطین برای غلبه بر ماست.

۳. استقامت، راه رسیدن به قله‌های موفقیت است.

۴. پیروزی قطعی جبههٔ حق، یک قانون و سنت الهی است.

در هنگامهٔ نبردی تاریخی که دوگانهٔ اصلیِ آن «استقلال و تسلیم» است، این مجموعه کتب، منشوری قرآنی برای «چگونه مستقل بودن و مستقل ماندن» هستند. امید می‌رود این مجموعه چراغی روشن در دستان شما باشد تا ابتدا طعمِ شیرینِ زندگی با آیه‌ها را بچشید و سپس روایتِ حق را به زیباترین شکل ممکن در گوشِ جانِ عزیزانتان زمزمه کنید.

این گوی و این میدان.

نهضت ملی زندگی با آیه‌ها

سخنی با خادمان کلام وحی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾

خدا را شاکریم که به ما، اعضای کوچک خانوادهٔ مؤسسه فرهنگی هنری «محتوای نقطه‌زن»، توفیق خدمت به ساحت مقدس قرآن کریم و ترویج معارف آن را در این ماه پربرکت رمضان عطا فرمود. این توفیق، نه یک امتیاز بلکه مسئولیتی سنگین و میثاقی ابدی است با کلامی که به‌واسطه آن، آسمان‌ها و زمین خلق شده‌اند.

ما این بستر را مدیون لطف مستمر الهی و همراهی مدیر محترم سازمان دارالقران کشور حجت الاسلام تقی زاده و مدیر محترم اداره کل امور مبلغین حجت الاسلام جنتی و بزرگوارانی چون شما طلاب و فضلای گرانقدر حوزه‌های علمیه و نیز یاران اهل قلم خود در شبکه ملی تولیدکنندگان محتوای تبلیغی «هم‌قلم» می‌دانیم که پرچم‌دار تبلیغ و ترویج معارف وحیانی هستند.

کار ما: مهندسی تأثیر در جهان فریب

کار ما، صرفاً تولید محتوا نیست؛ بلکه مهندسی تأثیرگذاری بر روح و جان مخاطب است. در عصر غلبهٔ رسانه‌های سرکش و بمباران تبلیغاتی جهانی، رسالت ما، شناسایی دقیق نقطهٔ اثرگذاری و خلق محتوای مؤثر است.

ما اعتقاد داریم که هر گروه از مخاطبان (نسل جوان، خانواده، اقشار مختلف جامعه)، دارای ساختار انسان‌شناختی و جامعه‌شناختی ویژه‌ای است؛ با نقاط

قوتی که باید تقویت شوند و آسیب‌پذیری‌هایی که باید ترمیم گردند. تلاش ما بر این است که با شناخت دقیق این مختصات، کلام قرآن را نه به صورت عمومی و کلی که به صورت نقطه‌زن به قلب‌ها برسانیم.

دغدغهٔ ما: خنثی‌سازی تیرهای دشمن در جنگ اراده‌ها

دغدغهٔ اصلی ما در «نقطه‌زن»، شناسایی هوشمندانهٔ نقاط تمرکز دشمن در تهاجم فرهنگی و آسیب‌های ناشی از آن بر پیکر جامعهٔ ایرانی و اسلامی است. این شناخت، سنگ‌بنای استراتژی ماست. ما در پی آنیم تا با تولید محتوایی به‌روز، قوی و مستدل، به نقطه‌زنی فرهنگی و تبلیغی بپردازیم. هر محتوا باید همچون تیری رها شده از کمان قرآن باشد که دقیقاً به هدف تعیین شده اصابت کند.

آرزوهای ما: قرآنی شدنِ زیست جهان

آرزوی قلبی ما این است که محصول تلاش‌هایمان، تنها در قفسه‌های کتابخانه نماند بلکه به اکسیر حیات تبدیل شود؛ کتابی که خواننده پس از مطالعه‌اش، نه‌تنها اطلاعاتی کسب کرده بلکه نورانی‌تر شده و مسیر زندگی‌اش را با هدایت‌های قرآن هم‌راستا سازد. هدف نهایی، تحقق این وعده است که زندگی ما، نوری قرآنی یابد.

وعدهٔ ما

وعدهٔ ما به شما، اساتید و مبلغان بزرگوار، این است که همواره تلاش خواهیم کرد محتوایی در شأن مرجعیت علمی و دینی شما تولید کنیم؛ محتوایی که پشتوانه‌ی استدلالی قوی، عمق معرفتی بالا و قدرت اثرگذاری روزآمد داشته باشد.

از خداوند متعال مسئلت داریم که این تلاش‌های ناچیز را در زمرهٔ خدمت به کتاب شریفش قبول فرماید و قلم‌های ما را در خدمت به حقیقت، استوار بدارد.

با تجدید احترام و التماس دعا

مؤسسه فرهنگی هنری محتوای نقطه‌زن

رضا زندوکیلی

۱۵ آذرماه ۱۴۰۴

مصادف با ۱۵ جمادی الثانی ۱۴۴۷

مقدمه

طنینِ کلامِ وحی در میدانِ جهادِ تبیین

﴿الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾

منبر، این رسانهٔ اصیل و دیرپای تشیّع، همواره کانون جوشش ایمان و بصیرت بوده است؛ اما در عصر پیچیدهٔ «جنگِ روایت‌ها» و در زمانه‌ای که امواج سهمگین تحریف، ذهن و قلب جامعه را نشانه رفته‌اند، منبر دیگر تنها یک تریبون برای وعظِ فردی نیست؛ بلکه سنگری است در خط مقدم «جهاد تبیین».

امروز اثرگذاریِ عمیق و جریان‌ساز، نه در تک‌گویی‌های پراکنده، که در شکل‌گیری یک «جبههٔ واحد تبلیغی» نهفته است. آن‌گاه که هزاران بیانِ شیوا، حولِ یک محورِ حق و با یک منطقِ استوار به صدا درآیند، گفتمانی شکل می‌گیرد که هیچ هیاهوی رسانه‌ای را یارای مقابله با آن نخواهد بود.

اثر پیشِ رو، تلاشی است مجاهدانه برای تحقق همین آرمان. کتاب حاضر که بر مبنای طرح عظیم و ملی «زندگی با آیه‌ها» سامان یافته، تنها مجموعه‌ای از سخنرانی‌های مکتوب نیست؛ بلکه نقشهٔ راهی است برای هم‌افزایی شبکهٔ تبلیغی کشور، در فصلی که جامعه بیش از هر زمان دیگر، نیازمند شنیدنِ «منطقِ مقاومت» و فهمِ «رابطهٔ استقلال و پیشرفت» از زبانِ قرآن است.

ضرورتِ متنِ روشمند در گفتمان‌سازی

تولید محتوای روشمند و مهندسی‌شده برای منبر، حلقهٔ مفقوده‌ای است که می‌تواند فاصلهٔ میان «دانشِ انتزاعی» و «اقناعِ افکار عمومی» را پر کند. وقتی محتوای غنیِ قرآنی در قالبِ یک ساختارِ منسجم، با شروعی جذاب، بدنه‌ای استدلالی و گریزی متناسب به نیازهای روز ارائه شود، خطیب را از دغدغهٔ «چه گفتن» به هنرِ «چگونه‌گفتن» سوق می‌دهد. این کتاب با طراحی ۳۰ مجلسِ دقیق، می‌کوشد تا با ایجاد وحدت رویه در محتوا، ضریب نفوذ کلام مبلّغان را در سطح ملی ارتقا دهد و فضایی واحد از «تدبّر در قرآن» را در جامعه حاکم گرداند.

درباره محتوای اثر

محور این مجالس، تبیین دقیق و کاربردی ۳۰ آیهٔ منتخب است که به‌مثابهٔ ۳۰ چراغِ راهنما، مسیرِ عبور از گردنه‌های سختِ دوران را نشان می‌دهند. در شرایطی که دشمن می‌کوشد هزینهٔ مقاومت را گزاف و سازش را تنها راه نجات جلوه دهد، این کتاب با استنطاق از آیات الهی، اثبات می‌کند که «استقلال»، زیرساختِ حیاتی پیشرفت است و «مقاومت»، تنها راهِ دست‌یابی به این استقلال. این اثر می‌کوشد تا قرآن را از طاقچه‌ها به متن زندگی مردم آورده، آیاتِ سیاسی و اجتماعی اسلام را به‌عنوان «نرم‌افزار اداره جامعه» معرفی نماید.

خطِ گفتمانی؛ نبرد برای تغییرِ محاسبات

آن‌چه به این اثر هویت می‌بخشد، «خطِ محتوایی و گفتمانیِ» حاکم بر آن است. امروز دشمن با القای دوگانه‌های کاذب، می‌خواهد جامعه را بر سرِ دوراهیِ دروغینِ «مقاومت یا پیشرفت» قرار دهد. اما منطقِ قرآن که در تار و پودِ این ۳۰ مجلس تنیده شده، این طلسم را می‌شکند و با صدایی رسا اعلام می‌کند: «مقاومت، هزینه نیست؛ سرمایه است» و «استقلال، مانع رفاه نیست؛ بلکه تنها زیرساختِ حقیقی برای پیشرفت است».

این کتاب می‌کوشد تا با استناد به ۳۰ آیه محوری، از سطحِ شعار عبور کرده و به لایه‌های عمیقِ معرفتی نفوذ کند. ما در این مجالس به‌دنبال آنیم

که نشان دهیم چگونه «توحید» به «نفیِ سلطه» می‌انجامد و چگونه «نفیِ سلطه» (استقلال)، بسترِ لازم برای شکوفاییِ استعدادهای ملی (پیشرفت) را فراهم می‌آورد. اهمیتِ راهبردیِ این محتوا در آن است که می‌خواهد «دستگاهِ محاسباتیِ» مخاطب را بر اساسِ وعده‌های صادقِ الهی تنظیم کند تا دریابد که در هندسهٔ عالم، عزت و پیروزی، نه در سازش با مستکبران، بلکه در پایداری بر حق و تکیه بر ظرفیت‌های درونی است.

این اثر، تلاشی است برای اثبات اینکه نسخهٔ شفابخشِ اقتصاد و فرهنگِ ما، بازگشت به «منشورِ استقلالِ قرآنی» است.

ضرورتِ تولیدِ متنِ روشمند

در کنارِ غنای محتوایی، «فرآوریِ روشمندِ» مطالب، ویژگیِ ممتازِ این اثر است. تبدیلِ مفاهیمِ کلانِ راهبردی به ادبیاتِ ملموسِ منبری، هنری است که در این کتاب به دقت رعایت شده است. طراحیِ گام‌به‌گامِ سخنرانی، از ایجادِ دغدغه تا ارائهٔ راهکار، به مبلّغانِ عزیز کمک می‌کند تا به‌جای صرفِ وقت برای گردآوریِ پراکنده، تمرکز خود را بر «هنرِ ارائه» و «اثرگذاریِ عاطفی و شناختی» معطوف سازند. این متنِ تراز، حلقهٔ وصلِ میانِ «اندیشهٔ ناب» و «فهمِ عمومی» است.

قدردانی و سپاس

این منظومهٔ فکری و تبلیغی، ثمرهٔ هم‌فکری، پژوهش و قلم‌فرسایی جمعی از نخبگان و دلسوزان عرصهٔ تبلیغ در «مؤسسه امیر بیان» (شعبه اصفهان) است که خالصانه کمر همت به خدمت بستند.

بر خود فرض می‌دانیم از تلاش‌های عالمانه و قلمِ شیوای نویسندگان محترم، حجج اسلام والمسلمین:

حسینعلی کاظمی، مهدی یاوری، مهدی جوانمردی، ابراهیم ابراهیمی و هادی دشن، کمال تشکر و قدردانی را داشته باشیم. قلم این عزیزان، پلی میان معارف عمیق وحیانی و فهم عمومی جامعه بنا نهاده است.

همچنین مراتب سپاس خود را تقدیم می‌کنیم به محضر پژوهشگران گران‌قدری که با تتبّع در منابع، پشتوانهٔ استنادیِ این اثر را فراهم نمودند؛

آقایان: منصور صلصال، حسین ابراهیمی، سید عادل اعتصامی، سید جلال‌الدین صالحی، سید علی گلستانه و سید حمیدرضا مقدسی.

از دیگر عزیزانی که در فرآیند ارزیابیِ محتوا و ارائهٔ مشاوره‌های تکمیلی، با نگاهِ نقادانه و دقیقِ خود بر غنای این اثر افزودند و نامشان در این وجیزه نمی‌گنجد، کمالِ تشکر را داریم.

در پایان، تشکری ویژه و خالصانه داریم از برادرانِ عزیز و دغدغه‌مندمان در «مؤسسهٔ فرهنگی هنری محتوای نقطه‌زن» که با حمایت‌ها و هدایت‌های راهبردیِ خود، مسیرِ تولید و نشرِ این گفتمانِ قرآنی را هموار ساختند. همکاریِ این عزیزان، الگویی موفق از هم‌افزاییِ نهادهای تبلیغیِ کشور است.

امید است این تلاشِ جمعی، مورد رضایتِ حضرت ولی‌عصر ارواحنا فداه قرار گیرد و به‌عنوانِ «نصرتِ دینِ خدا» در صحیفهٔ اعمالِ همه دست‌اندرکاران ثبت و ضبط گردد.

سخن پایانی

امید است این اثر که با نیتِ خالصانه یاریِ دین خدا و تعظیم شعائر الهی نوشته شده، در دستانِ توانمند مبلّغانِ بصیر، به شمشیری برنده در برابر جهل و تحریف بدل گردد و گامی مؤثر در راستای تحققِ تمدن نوین اسلامی باشد. از خداوند متعال مسألت داریم که این قلیل بضاعت را به کرم خود بپذیرد و آن را ذخیره‌ای برای روز جزا و موجب رضایت حضرت ولیّ‌عصر ارواحنا فداه قرار دهد.

برای بهره‌برداری حداکثری از این ۳۰ مجلس، توجه مبلّغان گران‌قدر را به نکات زیر جلب می‌نماییم:

انعطاف‌پذیری در اجرا: متن مجالس اگرچه کامل و آماده اجراست، اما هنرِ مبلّغ در آن است که با توجه به اقتضائاتِ مخاطب، لحن و ادبیات را بومی‌سازی کند. شواهدِ روز، مثال‌های محلی و داستان‌های متناسب با ذائقهٔ مخاطب، روحِ این کالبد است.

محور بودن آیه: هدف نهایی طرح «زندگی با آیه‌ها»، حفظ و انس مردم با متن آیه است؛ لذا در هر مجلس، تلاوتِ صحیح، ترجمهٔ روان و تکرارِ «فرازِ محوری

آیه» باید در کانون توجه قرار گیرد تا مخاطب در پایان ماه، این ۳۰ آیه را در حافظه و قلب خود داشته باشد.

امتداد عملی: هر مجلس به‌گونه‌ای طراحی شده که به یک «کُنش‌گری» یا «تغییر نگرش» ختم شود. مبلّغ محترم باید بکوشد تا منبر به صرفِ افزایشِ اطلاعات دینی محدود نشده و به اصلاحِ سبک زندگی و تقویتِ جبههٔ حق بیانجامد.

مؤسسه امیربیان اصفهان
پاییز ۱۴۰۴

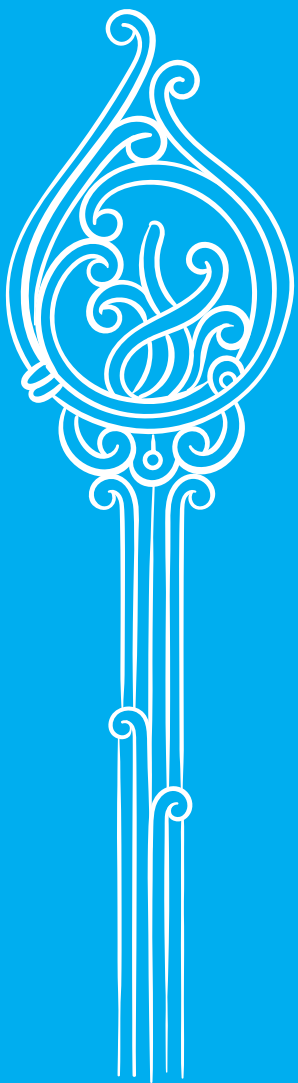

مجلس اول

رمضان، کارخانهٔ اراده‌سازی

(بررسی نقش صبر و نماز در پیشرفت فردی و اجتماعی)

﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾

سوره بقره، آیهٔ ۴۵

از صبر و نماز یاری بجویید.

سُورَةُ البَقَرَةِ

قُلْنَا ٱهْبِطُوا۟ مِنْهَا جَمِيعًا ۖ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّى هُدًى فَمَن تَبِعَ
هُدَاىَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٣٨﴾ وَٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟
وَكَذَّبُوا۟ بِـَٔايَـٰتِنَآ أُو۟لَـٰٓئِكَ أَصْحَـٰبُ ٱلنَّارِ ۖ هُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ ﴿٣٩﴾
يَـٰبَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ ٱذْكُرُوا۟ نِعْمَتِىَ ٱلَّتِىٓ أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا۟ بِعَهْدِىٓ
أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّـَٰىَ فَٱرْهَبُونِ ﴿٤٠﴾ وَءَامِنُوا۟ بِمَآ أَنزَلْتُ مُصَدِّقًا
لِّمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوٓا۟ أَوَّلَ كَافِرٍۭ بِهِۦ ۖ وَلَا تَشْتَرُوا۟ بِـَٔايَـٰتِى
ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّـَٰىَ فَٱتَّقُونِ ﴿٤١﴾ وَلَا تَلْبِسُوا۟ ٱلْحَقَّ بِٱلْبَـٰطِلِ وَتَكْتُمُوا۟
ٱلْحَقَّ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٤٢﴾ وَأَقِيمُوا۟ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُوا۟ ٱلزَّكَوٰةَ
وَٱرْكَعُوا۟ مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ ﴿٤٣﴾ ۞ أَتَأْمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلْبِرِّ
وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنتُمْ تَتْلُونَ ٱلْكِتَـٰبَ ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٤٤﴾
وَٱسْتَعِينُوا۟ بِٱلصَّبْرِ وَٱلصَّلَوٰةِ ۚ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى ٱلْخَـٰشِعِينَ
﴿٤٥﴾ ٱلَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَـٰقُوا۟ رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ ﴿٤٦﴾
يَـٰبَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ ٱذْكُرُوا۟ نِعْمَتِىَ ٱلَّتِىٓ أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّى فَضَّلْتُكُمْ
عَلَى ٱلْعَـٰلَمِينَ ﴿٤٧﴾ وَٱتَّقُوا۟ يَوْمًا لَّا تَجْزِى نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ شَيْـًٔا
وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَـٰعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿٤٨﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

رمز موفقیت شیخ انصاری ﷺ

حلول ماه مبارک رمضان، ماهِ مهمانیِ خدا، بهار قرآن و فصلِ شکوفایی جان‌ها را به همه شما عزیزان تبریک عرض می‌کنم. ان‌شاءالله که نفس‌هایتان در این ماه تسبیح باشد و خوابتان عبادت.

برادران عزیز! همهٔ ما انسان‌ها، من و شما، در اعماق وجودمان دنبال یک چیز هستیم: «موفقیت پایدار». همه دوست داریم بدانیم آن‌هایی که در تاریخ سَری توی سَرها درآوردند و قله‌ها را فتح کردند، رمز کارشان چه بود؟ کلید این قفل کجاست؟

اجازه بدهید برای پاسخ به این سؤال، دستتان را بگیرم و ببرم به نجف اشرف، حجرهٔ طلبگیِ شیخ مرتضی انصاری ﷺ؛ همان مردی که بعدها زعیم و مرجع کل شیعیان جهان شد.

روزی یکی از هم‌حجره‌ای‌های قدیمی شیخ که وضع مالی و علمی معمولی داشت، با حسرت و تعجب رو کرد به شیخ و گفت: آشیخ مرتضی! ما که با هم درس خواندیم، با هم حجره گرفتیم، استادمان یکی بود، هوشمان هم که تقریباً یکی بود... چه شد که تو شدی «شیخ انصاری» با این‌همه عظمت، و منِ بیچاره همین‌جا درجا زدم؟!

شیخ انصاری تأملی کرد و گفت: فلانی! یادت هست آن روزهای طلبگی، پول مختصری دستمان رسید و قرار شد غذایی تهیه کنیم؟ من گفتم برو فقط نان بخر؛ اما تو رفتی و وقتی برگشتی، دیدم کنار نان، مقداری هم حلوای شیرین خریده‌ای! پرسیدم: پول حلوا از کجا آمد؟ گفتی: قرض کردم تا نانمان را با حلوا

بخوریم! آن روز من چه کردم؟ من لب به آن حلوا نزدم و با خودم گفتم: من اسیرِ شکمم نمی‌شوم که برای یک لذت زودگذر زیر بار قرض بروم. به همان نان خالی قناعت کردم تا آزاد بمانم.[1]

عزیزان من! نکتهٔ شیخ انصاری «نخوردنِ حلوا» نبود؛ نکته‌اش «اسیرنشدن» بود. شیخ می‌خواست بگوید: «من پادشاهِ وجود خودم هستم، نه نوکرِ هوسم!» بیایید روراست باشیم! مشکل امروز خیلی از ما چیست؟ این است که فرماندهٔ وجودمان عوض شده. اگر ارادهٔ ما با دیدن یک شیرینیِ چرب و نرم بلرزد، فرماندهٔ ما «شکم» است. اگر تا کسی یک کلمهٔ تند به ما گفت، فوراً از کوره دربرویم و هرچه نباید بگوییم را بگوییم، فرماندهٔ ما «زبان» است. اگر تا چشممان به نامحرم یا صحنهٔ حرامی در گوشی موبایل افتاد، دست و دلمان لرزید، فرماندهٔ ما «هوس» است.

وقتی عنانِ اختیار دستِ هوس باشد، آدم می‌شود پادشاهی که نوکرِ نوکرِ خودش شده! این یعنی بدبختی. حالا سؤال این‌جاست: ما واقعاً «مالک» خودمان هستیم یا «بردهٔ» عادات و هوس‌هایمان؟

حالا مژده بدهم! خدا ماه رمضان را فرستاده تا همین مشکل را حل کند. رمضان، کارخانهٔ «اراده‌سازی» است. خدا می‌فرماید: «بندهٔ من! یک ماه تمرین کن. آب هست؛ حلال هم هست؛ اما نخور! غذا هست؛ اما دست نزن! چرا؟ تا یاد بگیری به «نفس» بگویی: «نه!». تا یاد بگیری تو اربابی و نَفْس، نوکر توست. این ماه، ماهِ پس‌گرفتنِ فرماندهی وجود است. ماهِ استقلال است.

رمضان، نسیم نجات

حالا ما وارد ماه رمضان شده‌ایم.

کارخانهٔ ساختن اراده‌های مستقل و قوی!

درطول سال، خدا فقط یک‌بار این «نسیم‌های نجات ماه رمضانی» را می‌فرستد. ماه رمضان ما را از دل‌بستگی به چرب و شیرین غذا آزاد می‌کند و به ما پرِ پرواز می‌دهد. به مصداق این شعر که می‌فرماید: «فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن».

1. https://hawzahnews.com/x5pm2.

خوش‌به‌حال کسانی که این نسیم ماه رمضانی را درک می‌کنند.

پیامبر عزیزمان می‌فرمایند:

«**الا إنّ لِرَبّکُم فی أیامِ دَهرِکُم نَفَحَاتٍ فَتَعَرَّضُوا لَهُ**؛[1] هوشیار باشید که در طول عمرتان نسیم‌هایی از طرف خدا می‌وزد. پس خودتان را در معرض آن‌ها قرار دهید».

این فرصت طلایی عمر ما برای ساختن آن «منِ قوی» و «ارادهٔ مستقل» است. این نسیم آمده تا ما را از شرّ بندگی اراده‌های ضعیف و خواسته‌های بی‌مورد رها کند و به ما استقلال حقیقی بدهد.

امام سجاد علیه‌السلام دعای ابتدای ماه را با نام‌های این ماه شروع می‌کنند: «**شَهْرَ الصِّیامِ وَ شَهْرَ الْإِسْلَامِ**»، ماه روزه، ماه اسلام؛ «**وَ شَهْرَ الطَّهُورِ وَ شَهْرَ التَّمْحِیصِ**» ماه تمیزشدن از چرک و کثیفی دنیا؛ ماه خالص‌شدن «و شهر القیام»؛ ماه بلندشدن و حرکت‌کردن.[2]

رمضان کارخانهٔ آدم‌سازی است؛ ماهی که یک شبش (شب قدر) از هزار ماه بهتر است!

حالا سؤال اصلی اینجاست:

ما چگونه از این مواهب بی‌نظیر و ویژهٔ خدا بهره ببریم؟ چطور خودمان را سیراب از این لطف کنیم تا این نسیم ما را هم بیدار کند؟!

بهترین راه، زندگی با آیه‌های قرآن در این ماه است.

﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ...﴾[3]

هدف ما در این ماه رمضان، زندگی با آیه‌هاست. می‌خواهیم ببینیم چطور خدا در قرآن، راه استقلال فردی و اجتماعی و رمز آرامش در خانه و جامعه را برای ما روشن می‌کند. می‌خواهیم، آیه‌به‌آیه، خانهٔ خوشبختی و استقلال خودمان را بنا کنیم.

---

۱. علی‌بن‌حسام‌الدین متقی هندی، کنز العمال فی سنن الأقوال و الأفعال، ج۷، ص۷۶۹، ح۲۱۳۲۴، (رسولُ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: «**إنّ لِرَبّکُم فی أیامِ دَهرِکُم نَفَحات، فَتَعَرَّضُوا لَهُ لَعَلَّهُ أن یصِیبَکُم نَفحَةٌ مِنها فلاتَشقَونَ بَعدَها أبدا**؛ همانا از سوی پروردگار شما در طول عمرتان نسیم‌هایی می‌وزد؛ پس خود را در معرض آن‌ها قرار دهید؛ باشد که نسیمی از آن نفحات به شما بوزد و زان پس هرگز به شقاوت نیفتید»).

۲. علی‌نقی فیض‌الاسلام، صحیفه سجادیه، دعای ۴۴.

۳. بقره، ۱۸۵.

آیهٔ زندگی

ما در جزء اول قرآن کریم در محضر آیهٔ بسیار زیبا و تأمل برانگیز ﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾[1] هستیم.

همه ما در زندگی با مشکلاتی روبه‌رو هستیم. هرکس یک جور مشکل دارد: یکی همسر ندارد؛ یکی همسر دارد و بچه ندارد؛ یکی بچه هم دارد ولی خانه ندارد یا ماشین ندارد؛ این‌ها را دارد بچهٔ بیمار دارد؛ همسر بداخلاق دارد؛ یا عروس و داماد اذیت‌کن دارد؛ یا همسایهٔ خوبی ندارد. همه این مشکلات را اطراف خود می‌بینیم و دنبال راه‌حلی مناسب برای آن‌ها می‌گردیم تا هم از گزندشان در امان بمانیم، هم در فضایی پر از آرامش به زندگی خود ادامه دهیم. در کنار تلاش انسان برای زندگی مطلوب، داشتن یک پشتوانهٔ قوی و دل‌گرم‌کننده، راه را برای انسان هموارتر می‌کند. چه‌خوب که این پشتوانه، مددگرفتن و یاری‌جستن از کسی باشد که تمام اسباب و مسبّبات عالم در دست اراده اوست: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾.[2] استعانت از خدا باید گرفت.

کمک گرفتن از خدا

در این آیه، سه واژهٔ مهم هست که در ترکیبشان باهم یک معنای زیبا می‌آفرینند:

﴿استعینوا﴾: یعنی از خدا کمک بخواهید. این فرمان کمک‌خواستن، خودش یک امید بزرگ است؛ یعنی بدانید که تنها نیستید.

اما از چه کمک بگیریم؟ از صبر و از نماز کمک بگیرید.

ما در چاه مشکلاتیم و خدا طنابی انداخته که ما بگیریم و با آن خودمان را از مشکلات دنیا بیرون بکشیم. تاروپود این طناب، از صبر و نماز است. این طناب خدا با صبر و نماز بافته شده است. صبر و نماز را بگیرید و برسید به خدا!

طناب اتصال به خدا

اما ارتباط بین صبر و صلاة چگونه است؟

---

۱. بقره، ۴۵.

۲. حمد، ۴.

البته «صلاة» را به مفهوم اصلی آن باید در نظر گرفت؛ یعنی توجه قلبی به خدا؛ وگرنه صورت نماز بی توجه به خدا، درست است که باعث اسقاط تکلیف می‌شود و شاید جایی دست ما را بگیرد، ولی منظور در این‌جا، نمازی است که اثر واقعی دارد؛ نمازی که توجه و حضور قلب در آن باشد.

نماز هرچه بهتر و پاکیزه‌تر باشد، استقامت انسان در مشکلات و سختی‌ها بیشتر می‌شود؛ چون تکیه‌گاهی قوی است. طنابِ بندِ لباس را مقایسه کنید با طناب کوه‌نوردی؛ هر دو طناب است، اما این کجا و آن کجا؟! میزان تحمل فشار در طناب کوه‌نوردی بسیار بیشتر است؛ به این دلیل که طناب کوه‌نوردی برای تحمل فشارهای بیشتر آماده شده و با مواد غنی، تقویت شده است.

بنابراین، صبر انسان با نماز در مقابل سختی‌ها مقاوم می‌شود.

حاج‌آقا! من بدون نماز هم صبر دارم؛ یعنی هرکس بی‌دین است یا دشمن ماست، صبر ندارد؟!

بله، دشمن هم ممکن است صبور باشد، ولی پشتوانهٔ صبرش را فکر و برنامه‌ریزی خودش می‌داند و آن‌قدر صبوری می‌کند تا به تمام خواسته‌هایش برسد؛ اما دنیای مادّی به‌هرحال محدود است. پشتوانهٔ صبر، اگر به غیر از فکر و برنامه‌ریزی دنیایی، به خدا وصل شود، می‌شود صبر نامحدود. مثل صبر حضرت زینب علیها السلام در مشکلات، که در زیارت ایشان می‌خوانیم: «**السَلامُ عَلَی قَلبِ زَینَبِ الصَّبوُر**» و نمازشب نشسته‌ای که در شام عاشورا خواندند.[1]

این صبر و صلاة، هم در امور فردی مشکل‌گشاست و هم در امور جامعه. وقتی ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا﴾[2] باشد و همه باهم به ریسمان خدا چنگ بزنیم، مشکلات جامعه حل می‌شود.

ببینید عزیزان! در بحث فردی، یک کاسب را تصور کنید که اهل نماز و صبر است. وقتی جنسی گران می‌شود، او صبر می‌کند و احتکار نمی‌کند و به سودِ کم راضی می‌شود؛ چون به رزّاقیت خدا (بر اثر نماز) ایمان دارد. خب، این فرد خودش آرامش دارد و رزقش هم برکت می‌کند؛ اما این یک اخلاق فردی است. حالا تصور

۱. مهدی ملتجی، بزرگ‌بانوی جهان زینب علیها السلام، ص۱۸۹.
۲. آل‌عمران، ۱۰۳.

کنید ﴿جمیعاً﴾ شود؛ یعنی تمام بازار، تمام تجار، همه باهم به این ریسمان انصاف و توکل چنگ بزنند؛ چه می‌شود؟ تورمِ روانی می‌شکند و احتکار ریشه‌کن می‌شود. آن کاسبِ تنها، فقط خودش نجات پیدا می‌کرد، اما وقتی ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا﴾ شد، یعنی همه باهم پای کار آمدند و اقتصاد یک مملکت نجات پیدا می‌کند. تفاوتش این‌جاست!

اگر ـ خدای‌نکرده ـ زلزله‌ای بیاید، کسی که خانه‌اش خراب شده، اگر اهل نماز و صبر باشد، بی‌تابی نمی‌کند؛ کفر نمی‌گوید؛ سکته نمی‌کند. این اثرِ فردی است؛ یعنی آرامشِ شخصی. اما این آقایی که خانه‌اش خراب شده، با صبر خالی که سقف بالای سرش درست نمی‌شود! اینجا نوبت جامعه است. وقتی مردم ﴿جمیعاً﴾ حرکت کردند، گروه‌های جهادی آمدند، موکب‌ها راه افتاد، کمک‌های مالی سرازیر شد (چنگ‌زدن جمعی به دستور خدا)، آن‌وقت چه می‌شود؟ آن ویرانه تبدیل به آبادانی می‌شود. صبرِ فردی، جلوی ناامیدی را گرفت؛ اما هم‌بستگیِ جمعی (اعتصام) مشکلِ بی‌خانمانی را حل کرد.

صبر روزه‌داران

در روایات، ذیل آیهٔ شریفهٔ ﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾ صبر را به روزه تعبیر کرده‌اند.[1] روزه، مظهر گذشت از خواسته‌هاست. اگرچه زمانِ روزه محدود است ـ چند ساعت در روز، آن هم چند روز در سال ـ اما یک تمرین اساسی برای انسان است. انسان مستقل، اراده‌اش در گروِ یک تکه حلوای چرب و شیرین نیست.

ماه رمضان دقیقاً کارخانه تولید همین اراده‌هاست. ما در طول روز، از حلال‌ترین و شیرین‌ترین غذاها امتناع می‌کنیم؛ نه به این دلیل که گرسنگی هدف است، بلکه می‌خواهیم به نفس سرکشمان اعلام کنیم: تو بردهٔ خواسته‌های من هستی، نه من بردهٔ خواسته‌های تو!

روزه، تمرین عملی همان صبر بر لقمهٔ غذاست که شیخ انصاری ﷺ را به آن مقام رساند. روزه، یعنی تمرین کنیم تا اراده ما، نه اسیر یک ذرّه حلوا شود، نه

۱. شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج۲، ص۷۶، ح۱۷۷۶؛ محمدبن‌مسعود عیاشی، تفسیر عیاشی، ج۱، ص۴۳، ح۴۰؛ محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۹۳، ص۲۵۴، ح۳۰.

اسیر یک کلمهٔ تند و عصبانیت، و نه اسیر یک وسوسهٔ شیطانی.[1]

خوش‌به‌حال کسانی که در این ایام نورانی ماه رمضان، صبر، زندگی آن‌ها را بامعناتر و شیرین‌تر می‌کند.

حالا بیایید این «صبر» را از آسمان بیاوریم روی زمین! بیایید این نسخه را ببریم توی خانه‌ها، توی بازار، توی اداره و توی خیابان‌های شلوغمان خرج کنیم.

رفقای عزیز! هنرِ روزه فقط بستن دهان از غذا نیست؛ هنر این است که یاد بگیریم ترمزدستیِ نفس را بکشیم. بیایید ببینیم این صبرِ رمضانی، در زندگیِ واقعیِ امروزِ من و شما کجاست؟

آقای محترم! خانم بزرگوار! سفرهٔ افطار جمع شده، خستگیِ کار و روزه در تنِ شماست؛ یک‌دفعه همسر شما شروع می‌کند به گلایه‌کردن؛ از گرانی می‌گوید، یا از رفتار فلان فامیل شکایت می‌کند. یا فرزند نوجوان شما که سرش مدام در گوشی است، یک‌دفعه یک جواب سربالا و تند به شما می‌دهد. اینجا دقیقاً همان «لحظهٔ طلایی صبر» است. طبیعتِ آدم می‌گوید: «داد بزن! دعوا راه بینداز!» اما «روزه» به تو یاد داده که جلوی اشتهایت را بگیری. پس اینجا هم جلوی زبانت را بگیر. صبر اینجا یعنی: لبخند بزن؛ نشنیده بگیر؛ یا با محبت آرامش کن! اگر سرِ سفره افطار جلوی شکمت را گرفتی، هنر نیست؛ اگر اینجا جلوی خشمت را گرفتی، یعنی روزه‌ات قبول شده.

روی صحبت من با جوان‌ترهاست. عزیزِ من! امروز صبرِ تو شاید نخوردنِ نان و آب نباشد؛ صبرِ تو در آن مستطیلِ کوچکِ سیاه (موبایل) است. داری در اینستاگرام می‌چرخی، یک‌دفعه یک تصویر نامناسب می‌بینی. طبیعتِ نفس می‌گوید: «ببین چیه!» اینجا صبر یعنی چه؟ یعنی همان‌طور که ظهرِ ماه رمضان، تشنه از کنار آبسردکن رد می‌شوی و آب نمی‌خوری، از کنار این تصویر هم که رد می‌شوی، نگاه نکنی. یا یک نفر در کامنت‌ها به تو فحش داده یا تحقیرت کرده، انگشتت می‌لرزد که یک جوابِ دندان‌شکن و تند برایش بنویسی. «صبر فعال» اینجا یعنی گوشی را بگذاری کنار، یک نفس عمیق بکشی و بگویی: «من روزه‌دارم؛ افسارِ انگشتم دستِ خودم است، نه دستِ عصبانیتم».

---

۱. حسن مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج۶، ص۱۸۲.

یک وقت هم مخاطبِ این آیه، شما برادرِ عزیزی هستی که پشت میز نشسته‌ای؛ چه مدیر کلی، چه کارمند بانک. ارباب‌رجوع آمده؛ اعصاب ندارد؛ گرفتار است؛ مدارکش ناقص است؛ شاید صدایش را هم بالا ببرد. حق داری ناراحت شوی؟ بله! اما تو «تمرینِ صبر» کرده‌ای. صبر مدیر و مسئول این نیست که سکوت کند تا کار مردم بماند؛ صبر یعنی با روی خوش، تلخیِ کلامِ مردم را قورت بدهی و کارشان را راه بیندازی. نگذاری عصبانیتِ او، تو را از دایرهٔ انصاف خارج کند. این می‌شود «صبرِ مدیریتی».

برای همهٔ ما پیش آمده که در کفِ خیابان، در ترافیک سنگین دمِ افطار، یک نفر جلوی ماشینت می‌پیچید، یا بوق ممتد می‌زند. کولر ماشین هم خراب است و گرما بیداد می‌کند. اینجاست که معلوم می‌شود چقدر ماه رمضان روی ما اثر گذاشته. آیا دستت می‌رود روی بوق که تلافی کنی؟ یا سرت را از شیشه می‌بری بیرون که ناسزا بگویی؟ یا نه، می‌گویی: «خدایا! من گرسنگی را تحمل کردم؛ این ترافیک و بوق را هم به‌خاطر تو تحمل می‌کنم»؟

ببینید عزیزان! اگر ما این «صبرهای کوچک» را از ماه رمضان سوغات ببریم، به خدا قسم زندگی‌هایمان گلستان می‌شود؛ طلاق‌ها کم می‌شود؛ سکته‌ها کم می‌شود؛ دعواهای خیابانی تمام می‌شود. پس بیایید امسال، کنارِ زولبیا و بامیه، «کیسهٔ صبر» را هم پُر کنیم و به خانه ببریم.

صبر فعال

اما صبر کنید! یک نکتهٔ بسیار حیاتی اینجاست که اگر به آن توجه نکنیم، ممکن است به‌جای ثواب، کباب شویم!

وقتی می‌گوییم در برابر همسر، در ترافیک، یا در اداره صبور باشید، مبادا این‌طور برداشت شود که اسلام دینِ انفعال و بی‌خیالی است! مبادا فکر کنید مؤمن یعنی کسی که شُل و وِل است و هرکس هرچه گفت، او فقط نگاه کند!

متأسفانه این روزها معنای این واژهٔ مقدس را تغییر داده‌اند. اینجاست که باید بگوییم: یک برداشت خیلی غلط در جامعه هست که باید آن را اصلاح کنیم. اغلب مردم فکر می‌کنند صبر یعنی: «تحمل کن! حرف نزن! سکوت کن! در برابر

ناگواری‌ها تسلیم شو!» این تعریف، نه‌تنها غلط، که مخرب است. چرا؟ چون این تفسیر مبهم، تبدیل به ابزاری در دست ستمگران می‌شود تا ظلمشان را توجیه کنند، یا بیشتر ظلم کنند.

وقتی به یک مظلوم می‌گوییم «صبر کن!» اگر منظور ما این باشد که «دست روی دست بگذار و بپذیر»، در واقع داریم به نفع ظالم کار می‌کنیم. این کار، جامعه را منفعل می‌کند و روحیهٔ عدالت‌خواهی را می‌کُشَد. نه، صبر این نیست!

صبر یعنی: بی‌تابی‌نکردن؛ یعنی مقاومتِ فعال؛ یعنی در برابر فشارها نشکنی؛ بی‌تابی نکنی؛ جیغ‌وداد راه نیندازی؛ اما محکم بایستی و برای حل مشکل تلاش کنی.

مریض صبور

آدم سرطانی یا مریض بدحال که درد دارد، اگر بنشیند و فریاد نزند و به‌جای رفتن پیش دکتر، فقط دردش را تحمل کند، چه می‌شود؟ بیماری به تمام بدنش سرایت می‌کند. به این نمی‌گویند صبر؛ به این می‌گویند حماقت!

پس صبور کیست؟ صبور دو ویژگی دارد:

۱. بی‌تابی نمی‌کند: یعنی داد و فریاد راه نمی‌اندازد و آرامش خودش و دیگران را حفظ می‌کند.

۲. سختیِ درمان را تحمل می‌کند: یعنی تلخی دارو، سختی پرهیزها و رنج جراحی دکتر را برای حل ریشه‌ای درد می‌پذیرد.

در برابر ظلم، صبر یعنی: آرامش روحی خود را حفظ کن، اما دست از مبارزه و تلاش برای حل ریشه‌ای مشکل برندار! بایست و مقاوم باش، اما با آرامش و تدبیر حرکت کن تا به پیروزی برسی.

امروز بزرگ‌ترین مشکل در خانواده‌ها، کمبود صبر است. عصبانیت و پرخاشگری، ریشهٔ بسیاری از جدایی‌هاست. صبر در خانه یعنی ظرفیت رابطه را بزرگ کنیم.

بگذارید بی‌پرده بگویم؛ خیلی از ما بیرون از خانه برای غریبه‌ها «دریا» هستیم، اما به خانه که می‌رسیم، برای زن و بچه‌مان اندازهٔ یک «قاشق چای‌خوری» هم ظرفیت نداریم! فرزندمان یک لیوان آب را می‌ریزد، یا نوجوانمان

کمی عجول است و در را محکم می‌بندد؛ ناگهان صدای داد و فریادِ ما ستون‌های خانه را می‌لرزاند!

عزیزان! حواسمان هست چه می‌کنیم؟ «خانه، پناهگاه است، نه پادگان!» روان‌شناسان و کارشناسان خانواده می‌گویند: وقتی سرِ فرزندت داد می‌زنی، او از تو نمی‌ترسد؛ بلکه «امنیتش» تَرَک برمی‌دارد. بچه‌ای که در خانه تحقیر شود یا مدام پرخاش ببیند، در خیابان به اولین لبخندِ محبت‌آمیزِ یک گرگِ بیگانه پناه می‌بَرد. آمارها دراین‌باره وحشتناک است. ریشهٔ بسیاری از فرارها و اعتیادها، فقرِ مالی نیست؛ «فقرِ صبر» در خانه است! پدری که زود از کوره درمی‌رود، ناخواسته فرزندش را به بیرون از خانه هل می‌دهد.

حالا حاج‌آقا چه کنیم؟ ما زود عصبانی می‌شویم!

همین ماه رمضان بهترین تمرین است. یک تکنیک ساده، اما معجزه‌گر به شما یاد می‌دهم؛ اسمش را بگذارید «قانون مکث». وقتی فرزندت خطایی کرد، یا همسرت حرف تندی زد، همان لحظه که خون به صورتت دوید و خواستی داد بزنی:

۱. سکوت کن: سه ثانیه دندان روی جگر بگذار.

۲. تغییر وضعیت بده: اگر ایستاده‌ای، بنشین؛ اگر نشسته‌ای، بلند شو (این دستور امیرالمؤمنین علیه‌السلام است).

۳. ذکر بگو: یک صلوات بفرست و بگو «لاحول و لا قوة الا بالله».

استعانت از صبر در خانواده یعنی: دعوای زن و شوهری را با گفت‌وگو و فهم همدیگر آرام کنیم، نه با داد و فریاد! این می‌شود استقلال خانوادگی؛ یعنی خود خانواده بدون نیاز دیگران خودش مشکلاتش را حل می‌کند.

نماز مشکل‌گشا

اما صبر، خونِ جگرخوردن و تلخ‌کامی دارد. به‌ظاهر ساده است؛ ولی هر کسی اهل صبر نمی‌شود. چه کسی صبر فعال و امیدوارانه دارد؟ آن کسی که صبرش پشتوانه الهی دارد؛ آن کسی که طناب تنیده شده با صبر و صلاة دارد و اگر صبرش تمام شد، خدا به فریادش می‌رسد.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: «هنگامی که با غمی از غم‌های دنیا روبه‌رو می‌شوید،

وضو گرفته، به مسجد بروید، نماز بخوانید و دعا کنید؛ زیرا خداوند دستور داده: ﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾.[1]

همچنین می‌فرماید: «**كَانَ عَلِيٌّ إِذَا هَالَهُ شَيْءٌ فَزِعَ إِلَى الصَّلَاةِ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: "وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ"**»؛[2] هرگاه امیرالمؤمنین ﷺ از بروز حادثه ناگواری در هراس می‌شد، به نماز و رازونیاز با حق می‌پرداخت. سپس این آیه را تلاوت می‌فرمودند: "﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾"».

مثل وزنه‌برداری که قبل از رفتن روی تخته و شکستن رکورد جهان، چند دقیقه با خودش خلوت می‌کند؛ مثل جنگجویی که بعد از نواختن شیپور جنگ، چند ثانیه چشم‌هایش را می‌بندد؛ مثل نویسنده‌ای که قبل از نوشتن یک داستان تازه، انگشت‌هایش را روی کیبورد گرم می‌کند؛ تو هم قبل از پاگذاشتن به میدان‌های بزرگ زندگی، سجاده‌ات را پهن کن تا قدم‌هایت استوارتر شود.

نماز در خانه یعنی: «یک سقف آرامش و رحمت بالای سر خانواده بیاوریم». نماز اول وقت، دعای دسته‌جمعی، بوی معنویتِ خانه؛ این‌ها لنگرگاه آرامش است. نمازی که مثل امیرالمؤمنین ﷺ «**فَزِعَ إِلَى الصَّلَاةِ**»، پناه‌بردن به نماز است؛ نماز مشکل‌گشاست.

مرحوم کلینی ﷺ در کتاب کافی، از «إسماعیل بن أرقَط» که خواهرزادهٔ حضرت امام جعفر صادق ﷺ است، روایت می‌کند: اسماعیل می‌گوید:

من مریض شدم و رو به مرگ بودم. در شبی از ماه رمضان بود و جانم از بدنم بیرون آمد. تمام اقوام و عشیره برای تجهیز و تکفین و حمل جنازه حاضر شدند. حضرت امام جعفر صادق ﷺ که دایی من بودند، آمدند. مادرم خیلی بی‌تابی و گریه می‌کرد.

حضرت فرمودند: «چرا بی‌تابی می‌کنی؟»

گفت: «ای برادر! مگر نمی‌بینی جوان به این خوبی را از دست دادم؟!»

---

۱. محمدبن‌حسن حرّ عاملی، وسائل‌الشیعه، ج۸، ص۱۳۸؛ میرزا حسین نوری، مستدرک‌الوسائل، ج۶، ص۳۱۹؛ محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۶۶، ص۳۴۲ و ج۸۸، ص۳۴۱.

۲. علیرضا برازش، تفسیر اهل‌بیت ﷺ، ج۱، ص۳۲۶؛ محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۳، ص۴۸۰؛ محمدبن‌حسن حرّ عاملی، وسائل‌الشیعه، ج۸، ص۱۳۸.

فرمودند: «فوراً غسل کن و بالای پشت‌بام برو و در جایی که بین تو و آسمان مانعی نباشد، دو رکعت نماز بخوان و بگو: «ای خدایی که از هیچ، او را به من هبه کردی و بخشیدی! الان از تو ساخته است که این جوان را به من برگردانی».

مادر من با حالت مضطرّانه‌ای غسل می‌کند و بالای پشت‌بام می‌رود و با همین کیفیّت، دو رکعت نماز می‌خواند و بعد از پلّه‌ها پایین می‌آید.

من در عالم دیگر بودم؛ مثل مرغی که بر فراز آسمان باشد و کم‌کم فرود آید و بر زمین بنشیند، همین‌طور آمدم و در بدنم جا گرفتم و بلند شدم و نشستم و حالم خوب شد! چون ماه مبارک رمضان بود، اهل خانه، برای سحریِ خود حلیم درست کرده بودند؛ آن را هم برای من آوردند و من خوردم و آن روز را روزه هم گرفتم![1]

اگر گره کور به زندگی‌تان افتاده، اگر دکترها جواب کرده‌اند، اگر طلبکارها فشار می‌آورند، قبل از اینکه جلوی هرکس و ناکسی گردن کج کنید، مثل آن مادر، راهِ آسمان را پیدا کنید. نماز، فقط خم و راست‌شدن نیست؛ نماز یعنی وصل‌شدن به قدرتی که «مرگ» را به «زندگی» تبدیل می‌کند.

استعانت یعنی شارژ!

ممکن است کسی بگوید: «دلتان خوش است حاج‌آقا! شما می‌گویید صبر و نماز؛ درحالی‌که دنیا با تکنولوژی دارد با سرعت وحشتناک پیشرفت می‌کند! ما هر روز فقیرتر می‌شویم و از قافله دنیا عقب می‌مانیم. با دعا و صبر، مگر مشکل اقتصادی من و این فاصلهٔ طبقاتی حل می‌شود؟!».

سؤال شما کاملاً حق است و دغدغهٔ یک ملت. اما بگذارید یک نکته طلایی را از همین آیه بیرون بکشیم:

مگر خدا گفته با دعا و نماز باید دست از کار و تلاش برداریم و بنشینیم؟! نماز که ماشین پول‌سازی نیست! راه‌حل آرامش و پیشرفت است.

ما اصلاً نگفتیم «استعانت» یعنی تنبلی؛ ما گفتیم «استعانت» یعنی شارژ!

آیا کسی که موبایلش را به شارژر می‌زند، به این معناست که می‌خواهد گوشی را خاموش کند و کنار بگذارد؟! نه، او شارژ می‌کند که باتری تلفنش پُر شود، تا بتواند با دنیا ارتباط بگیرد.

---

۱. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۳، ص ۴۷۸.

اگر اقتصاد ما لَنگ می‌زند و عقب می‌مانیم، دلیل اصلی‌اش این است که اتصالمان را ضعیف کرده‌ایم. مستقل نیستیم و وابسته و برده شده‌ایم!

صبر اینجا یعنی چه؟ یعنی اینکه در دلِ این همه فشار تورم و بالارفتن قیمت‌ها، ناامید نشویم و دست از تلاش برنداریم؛ یعنی طاقت بیاوریم و زیر بارِ یأس نشکنیم و استقلال اقتصادی و تکنولوژی پیدا کنیم.

خداوند هرگز به ما نگفته: فقط دعا کن!

خدا گفته: بیا پیش من شارژ شو ﴿اسْتَعِينُوا﴾، بعد برو با تمام قدرت و انرژی (صبر) کار و تلاش کن!

این شارژِ الهی (نماز)، انرژی و برکت تلاشِ اقتصادیِ تو را چندین برابر می‌کند. قدرت ما در وصل‌بودن به خداست. البته نه در بریدن از دنیا و تنها کارکردن؛ بلکه ما وصل می‌شویم تا قوی‌تر کار کنیم و مستقل بمانیم.

پس از صبر و نماز نوبت ظفر آید!

حالا صبر و نمازی که می‌تواند مشکلات فردی ما را حل کند، حتماً می‌تواند مشکلات بزرگ جامعه ما را هم حل کند. اگر یک ملت صبور باشد، یا گاهی حتی یک رهبر صبور می‌تواند مشکلات یک جامعه را حل می‌کند. مثل امت پیامبر ﷺ در صدر اسلام که با استعانت از صبر و نماز، در جاهای مختلف سخت‌ترین مشکلات را برای استقلال از دست مشرکین تحمل کردند. چرا استقلال این‌قدر مهم است؟ چون استقلال یک ملت، ریشهٔ پیشرفت و سربلندی آن جامعه در همه زمینه‌هاست. اگر خودمان صاحب‌اختیار باشیم، می‌توانیم برای آینده‌مان بهترین تصمیم‌ها را بگیریم.

در شعب ابی‌طالب[1] در جنگ‌های مختلف، ازجمله اُحد، احزاب، بدر و حُنین، در شب لیلة‌المبیت، در همه این سختی‌ها در طول سیزده سال، پیامبر و مسلمانان به نماز و صبر پناه بردند تا حکومت مستقل اسلامی شکل گرفت. مثلاً در هفدهم

۱. شعب ابی‌طالب دوره‌ای از محاصرهٔ اقتصادی، اجتماعی و روانی بود که مسلمانان و خاندان بنی‌هاشم به‌مدت سه سال در سخت‌ترین شرایط زندگی کردند. در این دوران، مسلمانان از خوردن غذاهای معمول محروم بودند، کودکان از گرسنگی گریه می‌کردند و هیچ‌گونه دادوستدی با آنان انجام نمی‌شد. تنها چیزی که آنان را سرپا نگه داشت، ایمان، صبر و توکل بر خداوند بود. نماز و دعا در این دوران نقش تسکین‌دهنده و تقویت‌کنندهٔ روحیه داشت.

ماه مبارک رمضان جنگ بدر اتفاق افتاد[1] که جنگ بسیار سختی بود.

دشمن تا دندان مسلح، با ۹۵۰ نفر نیرو، ۷۰۰ شتر و ۱۰۰ اسب. سران قریش، بزرگانِ دشمن، با تمام توان آمده بودند که ریشهٔ اسلام و پیغمبرﷺ را بزنند. پیغمبر فرمود: «مکّه، پاره‌های جگر خود را بیرون انداخته و آن‌ها به‌سمت جنگ با شما آمده‌اند!»[2] یعنی بزرگان و افراد محبوب کفار مکه بودند.

پیغمبرﷺ می‌فرمود: «برای هر قومی، فرعونی هست؛ فرعون این امّت ابوجهل است. ابوجهل در میان آن‌هاست. عُتبه و شیبه و ولیدبن‌عُتبه هستند؛ حنظلة‌بن‌أبی‌سفیان، حکیم‌بن‌حزام و اُمیّة‌بن‌خَلَف هم بودند. این‌ها از آن افرادی بودند که سالیان دراز پیغمبرﷺ را شکنجه داده بودند.

در مقابل، لشکر پیغمبرﷺ فقط ۳۱۳ نفر بود که از نظر ظاهری، اصلاً قابل مقایسه با لشکر مشرکان نبود! ولی ببینید چه اتفاقی افتاد! ۳۱۳ نفر، ۷۰ نفر از آن سران و لشکریان بزرگ را کشتند و ۷۰ نفر هم اسیر گرفتند و ابوجهل هم کشته شد. حداقل بیست «وَقیه»، یعنی ۲۰۰ کیلو طلا از ابن‌عباس غنیمت گرفته شد[3] و برای آزادی اسرا هم از اقوامشان فدیه گرفتند.

این پیروزی از کجا بود؟ از آنجا که پیامبرﷺ پشت سر، دعا می‌کرد و حضرت علی‌ؑ در برابر دشمن شمشیر می‌زد. در این پیروزی، یک نکته خیلی عجیب هست: ۳۶ نفر از این هفتاد نفرِ کشته‌شده، فقط به دست امیرالمؤمنین علی‌ؑ از پا درآمدند![4]

---

۱. عبدالملک ابن‌هشام، السیرة النبویّة، ج۱، ص۶۰۶ (سبب شروع جنگ بدر بدین‌شکل بود که مسلمین شنیده بودند قافلهٔ قریش که از شام برمی‌گشت، نزدیک مدینه است و قصد داشتند به قافله شبیخون زده، اموال آن‌ها را به غنیمت بگیرند؛ چون مشرکین قریش در مکّه اموال مسلمین را مصادره و آن‌ها را از مسکن خود اخراج کرده بودند. در آن قافله حدود ۳۰ یا ۴۰ نفر ازجمله ابوسفیان، مخرمة‌بن‌نوفل و عمروعاص بودند. چون ابوسفیان این خبر را شنید، قاصدی به مکّه فرستاد و قضایا را برای آن‌ها شرح داد. آن‌ها هم به‌سرعت خود را آماده کرده و برای نجات قافله به‌طرف مدینه حرکت کردند).

۲. محمدبن‌عمر واقدی، المغازی، ج۱، ص۵۳.

۳. محمدبن‌سعد منیع بغدادی، الطبقات الکبری، ج۴، ص۹ و ۱۰؛ ابونعیم اصفهانی، دلائل النبوّة، ج۳، ص۱۴۱.

۴. علی‌بن‌عیسی اربلی، کشف الغمّة فی معرفة الأئمة، ج۱، ص۱۸۴؛ محمدبن‌محمد مفید،

یک جایگاه چوبی در کنار منطقه بدر درست کردند و پیغمبرﷺ در آنجا مشغول نماز شدند. چندین رکعت نماز خواندند و سجده‌های طولانی به‌جا آوردند و در سجده‌ها گریه می‌کردند و در دعا می‌فرمودند: «خدایا! اگر کفّار بر ما غلبه کنند، دیگر از اسلام چیزی باقی نمی‌ماند».

هرکس پیامبر را می‌دید، می‌گوید: «من ندیدم پیغمبر را مگر به حال گریه و دعا!».[1] جنگی که از اوّل تا آخرِ آن پیغمبر به نماز و دعا مشغول بودند، همین جنگ است که کلید فتوحات بعدی پیامبر شد.

شهید ولی‌الله چراغچی و نماز طوفان

همان حالات صدر اسلام را انقلاب برای کشور ما زنده کرد. زمان جنگ هشت‌ساله هم صبر و نماز کارگشا بود.

در عملیات آزادسازی ارتفاعات «مِیمَک»، ستون پنجم خبرهای جبهه را به دشمن مخابره کرده بود. به همین دلیل منتظر حمله بودند. از طرفی هم طرح عملیات ریخته شده بود و باید انجام می‌شد.

شهید «ولی‌الله چراغی» معاون تیپ بود. اشک‌ریزان به نماز ایستاد و در قنوت نماز از خداوند طوفان و باران را باهم می‌خواست؛ چون فقط در این صورت

الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج۱، ص۷۰ (شیخ مفید نام تمام ۳۵نفری که امیرالمؤمنین ﷺ به‌تنهایی آنان را هلاک کرد، از قول روات عامّه و خاصّه بی‌آنکه دراین‌باره اختلافی داشته باشند، نقل کرده‌است. در «کشف الغُمّة» تعداد مقتولین را ۳۶ نفر ذکر کرده است).

۱. محمدبن‌محمد مفید، الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج۱، ص۷۳؛ ابونعیم اصفهانی، دلائل النبوّة، ج۳، ص۴۹ (از علی ﷺ روایت است که می‌فرمود: «در جنگ بدر هیچ‌کس از ما اسب نداشت، مگر مقداد که بر اسبی أبلق سوار بود و شب بدر همه خوابیده بودند، به جز پیامبرﷺ که زیر درختی تا صبح نماز می‌گزارد و می‌گریست.» و نیز از علی ﷺ روایت است که می‌فرمود: «روز بدر چون مقداری جنگ کردم، شتابان برگشتم تا ببینم پیامبرﷺ در چه حال است و چه می‌کند. دیدم آن حضرت در سجده است و می‌گوید: «یا حیُّ یا قیّومُ!» و چیز دیگری بر آن نمی‌افزود. به صحنهٔ جنگ برگشتم و دوباره نزد ایشان بازگشتم؛ دیدم هم‌چنان در سجده است و همان ذکر را می‌گوید. باز که رفتم و برگشتم، هم‌چنان در سجده بود و همان ذکر را تکرار می‌فرمود و آن‌قدر ادامه داد تا فتح نصیب گردید!»).

بود که آمادگی دشمن غیرفعال می‌شد. هنوز از نماز ایشان چیزی نگذشته بود که طوفان شروع شد. کم‌کم به حدی شدت گرفت که در جبههٔ خودی چادرها را از جا کند و در جبههٔ دشمن، دیده‌بان‌ها را از ارتفاعات به دل سنگرهایشان کشاند.

با این عنایت الهی، عملیات شروع شد. وقتی نیروها خودشان را بالای سر دشمن رساندند، آن‌ها تازه از خواب خوش بیدار می‌شدند و فقط عدهٔ کمی از آن‌ها فرصت فرار پیدا کردند.[۱]

همین الان هم نماز و صبر مشکل‌گشاست. فکر نکنید این‌ها مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش بود.

صبر در سیرهٔ رهبری

همین سیره رسول خدا ﷺ را در رفتار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای ﷺ برای رفع مشکلات بزرگ کشور هم می‌بینیم. در اوج سختی جنگ‌ها و مشکلات کشور، ایشان برای حل مشکل به مسجد جمکران یا مشهد مقدس می‌روند و به نماز پناه می‌برند و بعد اقدام و عمل می‌کنند.[۲]

در کتاب «خون دلی که لعل شد» که خاطرات زندگی مبارزاتی ایشان است، یک شعر عربی را نقل می‌کنند و می‌فرمایند: من همیشه این شعر را با خودم زمزمه می‌کنم: «**سأصبرُ حتی یعلمُ الصبرَ انّی صبرتُ علیٰ شئ امرُّ من الصبرِ!**؛[۳] آن‌قدر صبر می‌کنم تا خودِ صبر هم بفهمد که من روی چیزی صبر کردم که تلخ‌تر از خودِ صبر بوده».

ناشکیبایی خانمان‌سوز

سؤال: من حال صبر و نماز ندارم و سختیِ صبر برایم کمرشکن است. اگر انسان صبوری نباشیم یا صبر متکی به نماز نداشته باشیم، مگر چه می‌شود؟!

---

۱. وهاب‌زاده مرتضوی، سی‌وششمین روز (زندگی‌نامهٔ شهید عبدالله صادق)، ص۵۷-۵۸.

۲. وب‌سایت حفظ و نشر آثار آیت‌الله خامنه‌ای، «خلوت انس و توسل»، روایتی از نحوهٔ حضور رهبر انقلاب در مسجد جمکران، دسترسی در:

https://khl.ink/f45329

۳. محمدعلی آذرشب، خون‌دلی که لعل شد، ص۵۶.

اگر با طناب خدا در زندگی بالا نروی، باید با طناب پوسیدهٔ غیرخدا در چاه بروی؛ چون خواه ناخواه؛ دنیا در سختی است؛ حالا تو یا صبوری یا ناشکیب. وقتی در سختی‌های فردی (مثل بیماری، مشکلات مالی، درگیری‌های فکری) به خدا تکیه نمی‌کنیم، می‌شویم مثل آن کوهنوردی که گفته‌اند:

کوهنوردی در دل تاریک شب در پرتگاهی افتاد و به طنابی آویزان بود. از ته دل فریاد زد: خدایا کمکم کن!

ندایی آمد: آیا به من ایمان داری؟

کوهنورد گفت: آری!

ندا آمد: پس آن طناب دور کمرت را پاره کن!

کوهنورد وحشت کرد و گفت: خدایا نمی‌توانم! این یعنی سقوط از ارتفاع چندصد متری!

روز بعد، گروه نجات جسد منجمدشدهٔ او را پیدا کرد، درحالی‌که طنابی دور کمرش بود و تنها نیم‌متر با زمین فاصله داشت!

ببینید! درد نرسیدن به مقصد، از خودِ رنجِ راه بدتر است. کوهنورد تمام سختیِ آویزان‌بودن را تحمل کرد، اما فقط یک‌قدم ایمان و صبر کم آورد و در یک‌قدمی نجات، جان داد! در مشکلات فردی اگر صبر نکنیم، تلخی بی‌حاصلی را تجربه می‌کنیم! صبر در دنیا منجر به راحتی، هم در دنیا هم در آخرت است.

عبرت‌های دوران غارات

ممکن است کسی بگوید: صبرکردن، خونِ جگر دارد؛ سخت است و امثال حضرت ایوب علیه‌السلام می‌توانند صبر کنند؛ ما نمی‌توانیم!

در مشکل فردی اگر صبر نکنیم، به نتیجه نمی‌رسیم. به مراتب، اگر صبر جمعی با پشتوانه الهی نباشد که بدتر!

بله، ما هم می‌گوییم صبر هزینه دارد؛ اما صبرنکردن، هزینه بسیار سنگین‌تری دارد! برخی فکر می‌کنند اگر کوتاه بیایند و مقاومت نکنند، به آسایش می‌رسند. تاریخ به ما خلاف این را ثابت می‌کند. تاریخ همیشه در حال ورق‌خوردن است و عبرت‌ها جلوی چشم ماست.

در زمان امیرالمومنین علیه‌السلام مردم صبر بر امر ولایت نکردند و وعده‌های صادق حضرت علی علیه‌السلام را گوش ندادند. می‌گفتند: «تا کِی جنگ؟! یک‌بار هم صلح کنیم.» و حکمیت را پذیرفتند. بعد از حکمیت، در دوران غارات و حمله‌های معاویه به مکه، در مدینه و مرزهای اسلامی بیشترین جنایات اتفاق افتاد.

ببینید در همین ایام در غزّه ظرف دو سال حدود ۶۰هزار نفر را اسرائیل با کمک آمریکا کشت. نه به بیمارستان امان دادند، نه مدرسه، نه مسجد، نه نوزاد! در آن زمان که این‌قدر سلاح کشتارجمعی نبود، با ورود «بُسرِبن اَرطاة» فرمانده نظامی معاویه به مدینه، ابوایوب انصاری، کارگزار حضرت علی علیه‌السلام در مدینه ترسید و گریخت و مقاومت نکرد. بُسربن ارطاة با شمشیر فقط در یک ماه سی‌هزار نفر را فقط به بهانه احتمال شورش در مکه و مدینه کشت![1]

بله، هر که را صبح شهادت نیست، شام مرگ هست!

هرکس اهل صبر نیست، بداند که تلخی بی‌حاصل برای انسان بی‌صبر، بیشتر است.

حالا نوبت توست...

اما اینجا ننشسته‌ایم که فقط حرف‌های قشنگ بزنیم. ننشسته‌ایم که بگوییم «دعا کنید تا معجزه شود!» بلکه می‌گوییم: برخیزید تا معجزه به دستان خودتان خلق شود!

یادتان هست اول جلسه گفتیم: چرا بعضی اوقات اراده‌مان دست خودمان نیست؟ ماه رمضان وقت بازپس‌گرفتن ارادهٔ خودمان از دست شیطان نفس است! خوش‌به‌حال کسانی که در پایان ماه رمضان وقتی دعای وداع ماه را می‌خوانند، آن را با پشیمانی نمی‌خوانند.

امام سجاد علیه‌السلام در دعای وداع با ماه رمضان، می‌فرمایند: «**أَنْتَ الَّذِی فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَاباً إِلَى عَفْوِكَ...**؛ خدایا! تو بودی که باب بخششی برای ما بنده‌ها باز کردی».

سپس سؤالی تکان‌دهنده مطرح می‌کنند: «**فَمَا عُذْرُ مَنْ أَغْفَلَ دُخُولَ ذَلِكَ الْمَنْزِلِ بَعْدَ فَتْحِ الْبَابِ وَ إِقَامَةِ الدَّلِيلِ**»؛ خدا می‌گوید: بندهٔ من! در رحمت را که باز

۱. ابراهیم‌بن‌محمد ثقفی کوفی، الغارات، ج۲، ص۶۴۰.

کردم، چراغِ راهنما را هم که برایت روشن کردم. حالا اگر خودت سرت را انداختی پایین و وارد نشدی، فردا چه عذری می‌خواهی بیاوری؟ اصلاً بهانه‌ای برایت باقی مانده؟![1]

دقت کنیم! رمضان، مثل یک «خانه» است که درهایش کاملاً باز است. راهنما (قرآن و اهل‌بیت علیهم‌السلام) کنار در ایستاده و می‌گوید: «بفرمایید! کرامت و لطف خدا اینجا آماده است». حالا اگر ما از سر غفلت، سرمان را پایین بیندازیم، دیگر چه بهانه‌ای برای شقاوت و بدبختی باقی می‌ماند؟

اگر نماز و صبر فقط در حد شعار بماند، هیچ دردی از ما دوا نمی‌کند. اگر قرار است با این دو ابزار طلایی، منِ قوی و بااراده بسازیم، اگر قرار است خانه و خانواده‌ای مستقل و ایمن بسازیم، اگر قرار است ایرانِ مستقل بسازیم، باید شعار را به رفتار تبدیل کنیم.

حالا که معنای واقعی صبر فعال و پشتوانه نماز را فهمیدیم، سؤال کلیدی این است:

چگونه می‌توانیم به این طناب محکمِ استعانت چنگ بزنیم و محکم در دست بگیریم؟

باید واقعاً کمک بگیریم از این صبر و نماز، هم برای ساختن خودمان، هم ساختن ایران عزیزمان.

۱. سطح فردی (تقویت خود)

در بُعد فردی، باید راه پناه‌بردن به نماز و صبر را آسان کنیم. نماز را چنان سخت نگیریم که موقع نماز، وقتِ هر کاری را داشته باشیم، الّا نماز. حال داریم که چند ساعت با گوشی کار کنیم و فیلم‌های بی‌فایده نگاه کنیم، اما حال نداریم دو رکعت نماز بخوانیم! نماز، ایستگاه شارژ شبانه‌روزی ماست. این طناب اتصال را باید در این ماه، محکم‌تر کنیم.

اما در این ماه چه کنیم؟

نماز اول وقت: رفقای عزیز! نماز اول وقت یعنی: «خدایا! برنامه‌ریزی زندگی

۱. علی‌نقی فیض‌الاسلام، صحیفه سجادیه، دعای ۴۵.

من به دست توست؛ نه گوشی موبایل و مشتری و کار دنیا!» این یعنی اوجِ استقلال. اینکه من وسطِ شلوغیِ روز، ترمز دنیا را بکشم و بگویم: «الان وقتِ دیدار با خداست». شما فکر می‌کنید شهدا و بزرگان ما چطور به آن مقامات رسیدند؟

شهید بزرگوار، دکتر «مجید شهریاری»، نابغهٔ هسته‌ای ما دقیقاً همین‌طور بود. یکی از دانشجویان ایشان تعریف می‌کند: روزهای آخر عمر دکتر قبل از شهادتش ایشان روزه بودند. ساعت‌ها در آزمایشگاه کار کرده بودیم و خسته و تشنه بودیم. وقتی کار تمام می‌شد، با اینکه ضعف داشت، اول نمازش را می‌خواند و بعد افطار می‌کرد.

نماز اول وقت را در غیر ماه رمضان هم جدی بگیریم؛ این کلیدِ برکت زمان است.

نماز برای گره‌های فکری: قدرت نماز فقط در مسائل معنوی نیست؛ بلکه نماز شاه‌کلید قفل‌های ذهن و گره‌گشای فکری است. شنیده‌اید که می‌گویند: «هرگاه مسئلهٔ علمی پیچیده‌ای برای ابوعلی سینا پیش می‌آمد و از حل آن عاجز می‌ماند، برمی‌خاست و به مسجد جامع شهر می‌رفت و دو رکعت نماز می‌خواند. بعد از نماز، گره از کارش باز می‌شد.»[1]

شاید با خودتان بگویید: حاج‌آقا! ابوعلی سینا مال هزار سال پیش بود؛ در دنیای پیچیدهٔ تکنولوژی امروز هم مگر می‌شود با نماز فرمول حل کرد؟!

بله که می‌شود! بیایید برایتان از ابوعلی سینای زمان خودمان بگویم؛ از شهید «مجید شهریاری».

وقتی می‌گوییم شهید شهریاری، فکر نکنید فقط داریم از یک استاد دانشگاه معمولی حرف می‌زنیم. از کسی حرف می‌زنیم که غرب و شرق عالم دست‌به‌یکی کردند تا ایران را زمین بزنند؛ اما او یک‌تنه مقابلشان ایستاد. دکتر صالحی (رئیس وقت سازمان انرژی اتمی) می‌گوید:

ما گیر کرده بودیم! سوخت ۲۰ درصد می‌خواستیم برای داروی بیماران سرطانی، و دنیا به ما نمی‌داد. کل کار لنگِ یک محاسبهٔ بسیار پیچیده و خطرناک بود به نام «محاسبات بحرانی». اگر اشتباه می‌کردیم، فاجعه به بار می‌آمد. در کل ایران گشتیم؛ اما هیچ‌کس را نداشتیم که بلد باشد. دستمان به هیچ‌جا بند نبود.

۱. حبیب‌الله رهبر، سوز سحرگاهی، ص۱۳؛ رضا مختاری، سیمای فرزانگان، ص۱۷۱.

این‌جاست که عظمت این مرد معلوم می‌شود. کسی که نه خارج درس خوانده بود، نه ادعایی داشت، با آرامش آمد جلو و گفت: «من انجام می‌دهم». کاری که ابرقدرت‌ها فکر می‌کردند ایران محتاجشان می‌ماند را این جوان مؤمن حل کرد.

عظمت شهید شهریاری فقط در مغزش نبود؛ در دلش بود. دکتر صالحی می‌گوید:

خدا شاهد است اگر مجید می‌گفت ۵۰ میلیارد تومان پول می‌خواهم تا این گره را باز کنم، ما می‌دادیم؛ چون مجبور بودیم. اما او این کارِ حیاتی را انجام داد و یک ریال هم نگرفت! گفت: «من برای کشورم کردم، برای خدا کردم».

یکی از همکاران دکتر نقل می‌کند:

یک شب تا دیروقت روی یک محاسبهٔ پیچیدهٔ هسته‌ای کار می‌کردیم. کار گره خورده بود. هر راهی می‌رفتیم، به بن‌بست می‌خوردیم. دکتر شهریاری با آن‌همه نبوغ و تسلطی که داشت، مستأصل شده بود. دیگر داشتیم ناامید می‌شدیم؛ چون کاری که ایشان نتواند حل کند، قطعاً بقیه هم نمی‌توانستند. ناگهان دکتر دست از کار کشید و گفت: «فلانی! بیا برویم دو رکعت نماز بخوانیم». من که جوان بودم، تعجب کردم! پیش خودم گفتم: آخر نماز چه ربطی به فرمول فیزیک و غنی‌سازی دارد؟! اما اطاعت کردم. رفتیم نمازخانه. من زیرچشمی نگاه می‌کردم ببینم دکتر چه می‌کند. آیا دارد در قنوتش فرمول‌ها را مرور می‌کند؟! دیدم نه، دکتر مثل یک بچه‌ای که به پدرش پناه برده، دارد با ناله و تضرع نماز می‌خواند! آن‌چنان با خضوع اشک می‌ریخت که فهمیدم اصلاً در عالم مادیات نیست. او داشت از «مسبّب الاسباب» کمک می‌خواست. نماز که تمام شد، سکوت عجیبی حاکم بود. ناگهان دکتر رو کرد به من و با چشمانی که برق می‌زد گفت: «پیدا کردم! راهش را پیدا کردم!» و همانجا شفاهی راه حل آن مسئلهٔ کور را توضیح داد.[1]

ببینید عزیزان! این یعنی استقلال علمی با پشتوانهٔ الهی. دانشمندی که غرب را مبهوت کرد، وقتی عقلش به جایی نمی‌رسید، دست به دامنِ کدخدا

۱. معصومه زینعلی، شهریار سرزمین من، ص۴۳؛ حسین مروتی، شهید علم، دفتر اول، ص۵۹.

نمی‌شد؛ بلکه سجاده پهن می‌کرد و از خدا کمک می‌گرفت.

پس نماز یعنی وصل‌شدن به عقلِ کل. وقتی وصل شدی، گره‌های کورِ زندگی و علمی‌ات هم باز می‌شود.

۲. سطح اجتماعی (تقویت جامعه)

ما برای ساختن ایران قوی و برای استقلال ایرانمان هم پایگاه‌های معنوی قوی لازم داریم:

مسجد و هیئت: تکیه‌گاه اصلی معنوی مردم ما، مسجد است. مسجد، هم مدرسه است، هم دانشگاه، هم مرکز تفکّر و تأمل، هم مرکز تصفیه روح، هم مرکز اتّصال بنده به خداست. اگر ما واقعاً دنبال استقلال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشورمان هستیم، باید مساجد و هیئت‌ها را تقویت کنیم و نقش حیاتی آن‌ها را جدی بگیریم. این مکان‌ها، سنگرهای تربیت انسان‌های مقاوم و دارای طمأنینه هستند. بیاییم با ترویج فرهنگ نماز در مسجد، مساجد را آباد کنیم. چرا فقط در ماه رمضان به مسجد بیاییم؟! در همهٔ ایام سال، نماز را به جماعت در مسجد بخوانیم و این پایگاه استقلال فرهنگی کشور را در برابر فرهنگ پوسیدهٔ غربی تقویت کنیم.

اعتکاف: برای به دست آوردن استقلال از بند گناه و شیاطین، در این سال‌ها دیدیم چقدر نوجوانان ما به اعتکاف پناه می‌برند و میزان استقبال نوجوانان از اعتکاف زیاد شده است. چه خوب که اعتکاف در ایام‌البیض ماه مبارک رمضان، تمرینی برای رهاشدن از قید دنیا و رسیدن به خودِ مستقلِ الهی است و فرصت بی‌نظیری پیش روی ماست. ما هم با کمک مادی و معنوی خودمان مثلاً کمک مالی به مساجد، این اعتکاف‌ها را آسان‌تر کنیم. این کار، گره‌های تربیتی نوجوانان ما را در سختی‌های فرهنگی باز می‌کند و زمینهٔ توسل و یادگیری صبر و نماز برای جوانان هست.

دعای پایان

پروردگارا! در این ماه رمضان، ارادهٔ ما را از اسارت نفس سرکش و خواسته‌های حقیر دنیا آزاد کن و طعم استقلال حقیقی را به ما بچشان.

ای خدای مهربان! ما را از طناب پوسیدهٔ ناامیدی جدا کن و در گره‌های سخت زندگی، ما را به طناب محکم صبر و نماز متصل فرما تا از مشکلات رهایی یابیم.

یا ربّ! نَفَحاتِ رهایی‌بخش این ماه عزیز را توشه یک سال بندگی و مقاومت ما قرار ده، و عاقبت فردی و اجتماعی ما را ختم به خیر و ظفر کن.

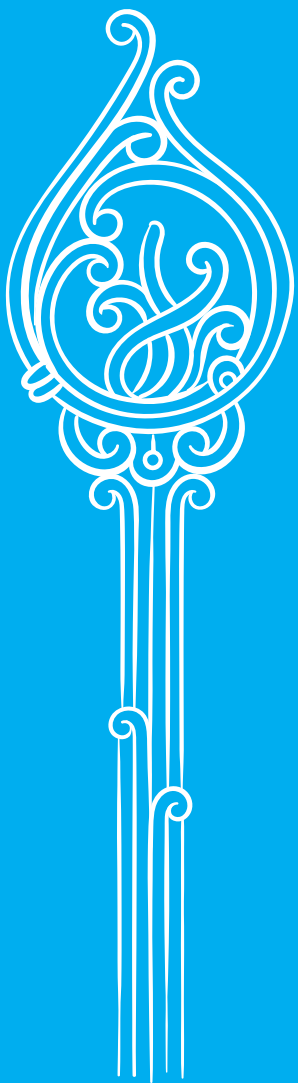

مجلس دوم

پس از صبر، نوبت ظفر آید!

(دعا و صبر، عامل استقامت و نصرت الهی در حل مشکلات)

﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾

سوره بقره، آیهٔ ۲۵۰

خدایا! از صبر و استقامت سرشارمان کن و قدم‌هایمان را محکم کن و بر این جماعت بی‌دین پیروزمان فرما.

فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ
بِنَهَرٍ فَمَن شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَن لَّمْ يَطْعَمْهُ
فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ
إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا
مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ
قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَاقُو اللَّهِ كَم مِّن فِئَةٍ
قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ
الصَّابِرِينَ ﴿٢٤٩﴾ وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا
رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا
عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿٢٥٠﴾ فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللَّهِ
وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ
وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ
بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو
فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٢٥١﴾ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا
عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٢٥٢﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

پرندهٔ مهربان

تا حالا شده وسط سختی‌ها با خودت بگویی: خدایا! واقعاً من برای تو مهم هستم؟ من را می‌بینی؟ من را دوست داری؟

محبت خدا به بنده‌ها خیلی زیاد است. برای تشبیه می‌گویند: مثل محبت یک مادر به فرزندانش؛ ولی واقعاً بیشتر از این است.

سؤال این‌جاست: همه ما در آغوش مهر و محبت خدا هستیم؛ اما خدایا! من می‌خواهم بدانم چقدر مورد محبت تو هستم.

اما چطور این حقیقت بزرگ را در زندگی روزمره و شخصی خودمان لمس کنیم؟

اول برای درک عمق این محبت، این داستان کوتاه، ولی عاشقانه را بخوانید:

مسلمانی از کنار درختی عبور می‌کرد. دید پرنده‌ای در آن درخت آشیانه دارد و جوجه‌هایش تازه از تخم بیرون آمده بودند؛ کوچک، بی‌بال و پر. پرنده مادر، بال و پرش را سایبان این تکه‌های کوچک وجودش کرده بود. مرد دست برد و یکی از جوجه‌ها را برداشت. همان‌طور که جوجه را می‌برد، پرندهٔ مادر، او را دنبال کرد.

حتماً دیده‌اید که وقتی یک گربه یا مرغ، تازه بچه به دنیا آورده، اگر نزدیکش شوی، چطور با یک ازجان‌گذشتگی غریزی حمله می‌کند. همان گربه‌ای که با یک اشاره فرار می‌کند، حالا به‌خاطر بچه‌اش، جسارتِ حمله پیدا می‌کند! این یک میل فطری است؛ یک عشق غریزی و بی‌چون و چرا.

پرندهٔ مادر همین‌طور به‌دنبال مرد می‌آمد و می‌خواست با نوک‌زدن جوجه‌اش را پس بگیرد. مرد هم می‌دوید تا خود را به پیامبر مهربانی، حضرت محمد ﷺ رساند و جوجه را در دستان پیامبر گذاشت.

در این لحظه، صحنه‌ای حیرت‌آور رخ داد: مادر، روی بدن جوجه‌اش افتاد و شروع کرد به نوازش و آرام‌کردن آن. قلب کوچک و لرزان جوجه می‌زد و مادر با تمام وجود، با بال‌هایش، با نوکِ مهربانش، تسکینش می‌داد. اصحاب، همه به این صحنه خیره شده بودند.

پیامبرﷺ وقتی دیدند مادری به این کوچکی، این‌گونه نسبت به جوجه‌های کوچکش، لطف و شفقت دارد، اشک در چشمانشان حلقه زد! در این لحظه، رو به اصحابشان فرمودند: «دیدید این مادر چقدر بچه‌هایش را دوست دارد؟!» سپس با لحنی تکان‌دهنده افزودند: «به خدا قسم! خدای شما، از این مادر نسبت به بندگانش، مهربان‌تر است!» بله، آن صحابی کار درستی نکرده بود. انسان نباید آشیانهٔ هیچ پرنده و جانوری را به‌هم بزند و حیوانات را آزار بدهد. قطعاً پیامبرﷺ هم از او خواستند که آن جوجه را به آشیانه‌اش برگرداند.[1]

ما هم مثل این جوجه‌ها در این ماه مبارک رمضان، در آغوش رحمت خدا هستیم. ای‌کاش قدر این لحظات و آغوش مهربان را بدانیم!

البته همه در آغوش رحمت عام خدا هستند، اما ما رحمت خاص خدا را می‌خواهیم. واقعاً چقدر رحمت خاص خدا شامل حال ماست؟

پاسخِ اینکه من و شما چه‌قدر زیر چتر محبت خداییم، خیلی ساده است.

اگر می‌خواهید بدانید چقدر در آغوش محبت خاص خدایید، ببینید چقدر میل دارید قرآن بخوانید.

دیده‌اید نوعروس و دامادهای عاشق را! دائم دوست دارند باهم صحبت کنند و هم‌کلام شوند. خدا در قرآن با بندگانش صحبت می‌کند. هرکس می‌خواهد عشق خدا به خودش را بیشتر کند، باید به وسیلهٔ قرآن، دائم با خدا هم‌کلام شود. هرکس بیشتر توفیق قرآن‌خواندن داشت، بداند که بیشتر در آغوش رحمت خدا جا گرفته است!

اصلاً خدا ماه رمضان خودش را ماه قرآن قرار داده و ما را مهمان سفره قرآن کرده: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ...﴾.[2] این عشق‌بازی با خدا به‌واسطهٔ قرآن،

۱. محمد محمدی اشتهاردی و مصطفی زمانی وجدانی، داستان‌ها و پندها، ج۵، ص۶۵.
۲. بقره، ۱۸۵، «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدی لِلنَّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَ الْفُرْقانِ فَمَن

به صورت آیه به آیه، زندگی ما را می‌سازد. ماه رمضان، نهضت سالانهٔ خداست برای تجدید عهد ما با قرآن و پویش الهی است برای زندگی با آیه‌ها.

این‌جاست که محبت خاص خدا قلب ما را در آغوش می‌گیرد و آرام‌مان می‌کند. وقتی دلمان در این آغوش امن آرام گرفت، دیگر از هیچ سختی و طوفانی نمی‌ترسیم؛ بلکه می‌دانیم در هر میدان مبارزه‌ای که هستیم، می‌توانیم از خدا کمک بخواهیم.

اما یکی از نمونه‌های روابط عاشقانه بین خدا و بنده، آن دسته آیات قرآن است که مؤمنین و کسانی که عاشق خدا هستند، در آن از خدا خواسته‌ای را مطرح می‌کنند یا به تعبیری دعا می‌کنند. حالا می‌خواهیم ببینیم وقتی عاشقانِ خدا، در اوج نبرد و سختی قرار می‌گیرند، چگونه دعا می‌کنند و چه چیزی از این معشوق بزرگ می‌خواهند؟

آیهٔ زندگی

یکی از نمونه‌های بارز این رابطهٔ عاشقانهٔ مؤمنین با خدا، دعای آن‌ها در میدان جنگ است. کسی که جانش را در کف دست گرفته و می‌خواهد برای خدا بجنگد، این جملات شیرین را با خدا مطرح می‌کند. یکی از این جملات در قرآن، مربوط به حضرت موسی علیه‌السلام و داستان بنی‌اسرائیل است. می‌فرماید:

﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾؛[1] ای خدای ما! یک دنیا صبر و تحمل یک‌جا بر ما نازل کن و کاری کن که قدم‌هایمان محکم و استوار بماند و در نهایت، ما را بر دشمنان و مشکلات پیروز بگردان.

شاید عنوان این درس بزرگ، امروز برای زندگی من و شما این باشد: «بر اثر صبر، نوبت ظفر آید!»

خستگی از دنیا و بیداریِ اجباری

همیشه مهر و محبت به نوازش نیست؛ گاهی گوشمالی خدا هم لازم است. وقتی

شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَن كَانَ مَرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيامٍ أُخَرَ يرِيدُ اللهُ بِكُمُ الْيسْرَ وَ لَايرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُكَبِّرُوا اللهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ».

۱. بقره، ۲۵۰.

ما غرق در مهر و محبت و نعمت خدا می‌شویم و خدا را فراموش می‌کنیم، خدا از سر مهر و محبت، ما را تنبیه می‌کند.

خدای مهربان، برای رشدِ جوجه‌هایش گاهی آن‌ها را از آشیانه بیرون می‌کشد تا پرواز یاد بگیرند. محبت همیشه به نوازش نیست؛ گاهی اجازه‌دادن به سختی‌هاست تا جوهرِ وجود انسان (صبر) آشکار شود. خدا گاهی نعمتِ راحتی می‌دهد تا شکر را یاد بگیریم، و گاهی نعمتِ بلا می‌دهد تا صبر را بچشیم.

خدا گاهی مثل استاد بنایی است که از بالای داربست ایستاده، دیده ما کارگران حواسمان به بالا نیست و سنگی در حال افتادن روی سر ماست؛ داد می‌زند: فلانی برو کنار! ولی ما نمی‌شنویم. خب ناچار یک سنگی به طرف ما پرتاب می‌کند تا ما سرمان را بلند کنیم و متوجه خطر بزرگ‌تر بشویم.

حدود ۲۵۰ سال بعد از حضرت موسی ﷺ، بنی‌اسرائیل در یک غفلت بزرگ فرو رفته بودند. آن‌ها به سبب وجود «صندوق عهد» (همان تابوت سکینه که الواح حضرت موسی ﷺ و یادگارهای پیامبران در آن بود و وجودش در بین قوم بنی‌اسرائیل، نشانهٔ نصرت و آرامش الهی دانسته می‌شد) در جنگ‌ها به پیروزی‌های بزرگ رسیدند و دچار غرور شدند و مشغول دنیا و سرگرم خوشی‌ها و لذت‌های زودگذر. وقتی دل از خدا خالی شود و پر از دنیا گردد، چه اتفاقی می‌افتد؟ خدا گوش مالی می‌دهد و دشمن مسلط می‌شود!

بنابراین، در جنگ‌ها با دشمنان شکست خوردند و آن‌قدر غرق ظلم و آوارگی شدند که دیگر جانشان به لب رسید. به پیامبر زمانشان، «اشموئیل» پناه بردند و گفتند: ما دیگر به تنگ آمده‌ایم! برای ما یک فرمانده و پادشاه تعیین کن تا بتوانیم به فرمان او بایستیم و در راه خدا بجنگیم!

در واقع، آن‌ها قولِ جنگیدن و مقاومت دادند.

پیامبرشان فرمود: «آیا مطمئنید؟ نکند وقتی جنگ بر شما واجب شود، شانه خالی کنید و نجنگید؟!».

گفتند: چرا نجنگیم؟! مگر ما را از خانه‌هایمان، از کنار فرزندانمان بیرون نکرده‌اند؟ این دردِ آوارگی و غم هجرت، باید تبدیل به غیرت می‌شد. اما ببینید چه شد. قرآن می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ...﴾؛[1] همین که جنگ بر آن‌ها واجب شد، تقریباً همه، به‌جز عده‌ای اندک، از جنگ روی گرداندند!

بله، حرف‌زدن آسان است، ولی پای عمل که به میان بیاید، مدعیان کم می‌آورند. خدا بهتر از همه می‌داند که چه کسی اهل مقاومت است و چه کسی اهل ستمکاری بر خودش و بر دیگران. ﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾؛[2] خدا به ستمکاران دانا است».

انتخاب عجیبِ خدا!

اما داستان اینجا تمام نشد. اشموئیل نبی ﷺ به فرمان خدا، «طالوت» را برای فرماندهی انتخاب کرد. طالوت که بود؟ یک مرد ساده و بی‌آلایش. نه ژنرال بود، نه فرمانده نظامی؛ یک چوپان بود!

پیامبر آمد و طالوت را معرفی کرد: ﴿إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا...﴾؛ خدا طالوت را به فرماندهی شما برگزیده است».

واکنش بنی‌اسرائیل چه بود؟ غُر زدند و گفتند: ﴿قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ...﴾؛[3] چه‌طور او پادشاه ما باشد؟! ما خودمان لایق‌تریم! نه مال و ثروتی دارد، نه جاه و مقامی!

این همان طرز فکر مادی ماست: فقط پول و قدرت و ظاهر! این‌ها لیاقت طالوت را ندیدند. هرچه بود، سرانجام پذیرفتند (که داستان مفصلی دارد و فرصت گفتن آن نیست).

طالوت با لشکری بزرگ از شهر بیرون رفت تا با دشمن مجهز خود، «جالوت» رو در رو شود. اما خدا برای سپاهی که هنوز بوی ترس و دنیازدگی می‌داد، یک آزمون گذاشت: آزمون نهر آب!

---

۱. بقره، ۲۴۶.
۲. بقره، ۹۵.
۳. بقره، ۲۴۷.

فیلتر نهایی، پیمانهٔ صبر!

طالوت گفت: ﴿إِنَّ اللهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ...﴾؛[1] خدا شما را با یک رودخانه امتحان می‌کند. هرکس از این آب، سیر بنوشد، از من نیست، و هرکس نخورد، با من است؛ مگر یک کف دست برای رفع تشنگی بردارد.

این نهر آب در زمان ما همان فضای مجازی است! نهر ما همین پول و مال و شهرت است؛ هر که سیر نوشید، دلش از ایمان تهی می‌شود.[2]

این امتحان، لشکر را دچار مشکل کرد. بیشترِ لشکریان، فرمان را رها کردند و سیر از آب نهر نوشیدند و جا ماندند. از آن لشکر عظیم، فقط حدود ۳۱۳ نفر (به عدد یاران امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف!) باقی ماندند و از آزمون نفس و شهوت گذشتند. این لشکر اندک، دست‌خالی و با همان ایمان قلبی، در مقابل لشکر بی‌شمار و قدرتمند جالوت قرار گرفت. جالوت هیکل درشت و زره سنگین داشت و سپاهش تا بُنِ دندان مسلح بود.

اوج داستان این‌جاست: وقتی این عده کم و مؤمن، با آن ارتش عظیم روبه‌رو شدند، تازه عده‌ای گفتند: ﴿لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ...﴾؛ ما امروز توان مقابله با جالوت و لشکریانش را نداریم!.

بله، شک و تردید گاهی در صفوف مؤمنان هم پیش می‌آید. این مرحله‌ای دیگر از امتحان بود. اما عده‌ای که ایمانشان محکم بود و یقین داشتند که به دیدار خدا می‌روند، فریاد زدند:

﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾؛ چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا بر گروه‌های بزرگ پیروز شدند، و خدا با صابران است.

هر کسی جرئت از جان‌گذشتن ندارد؛ مردانِ مرد می‌خواهد. به قول حاج‌قاسم که این شعر را در مورد شهدا می‌خواند:[3]

---

۱. بقره، ۲۴۹.

۲. محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه موسوی همدانی، ج۲، ص۴۳۳-۴۴۴ و ج۱۴، ص۸۵-۸۷؛ ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج۲، ص۲۳۴-۲۴۶؛ رسولی محلاتی، تاریخ انبیا، ص۴۹۸.

3. https://iict.ac.ir/1399/10/sardardel/

رقص و جولان بر سر میدان کنند رقص اندر خون خود مردان کنند[1]

این همان ایمانی است که شهیدان بزرگوار، حاج‌حسین خرازی، شهید مهدی باکری، یا خبرنگاری که در جبهه تبدیل به طراح بی‌نظیر جنگ شد، شهید حسن باقری داشتند. این‌ها همان مصادیق این آیه در تاریخ ما هستند.

رازِ پیروزی، سلاح انبیا

حالا می‌رسیم به نقطهٔ اصلی داستان. رمزگشایی از یک پیروزی! چه‌طور یک عدهٔ کم، بر یک ارتش بزرگ پیروز شدند؟ آن‌ها یک سلاح خیلی مهم داشتند: صبر و دعا.

وقتی بنی‌اسرائیل با آن لشکر قدّار روبه‌رو شدند، همه‌چیز را از نظر محاسبات مادّی کنار گذاشتند و دست تضرع به آسمان بلند کردند. اینجا بود که از قوی‌ترین سلاح، یعنی سلاح انبیا (دعا) استفاده کردند و فریاد زدند:

﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾؛[2] اگر بخواهیم این دعای بزرگ را به زبان ساده و خودمانی بگوییم، این‌طور می‌شود: خدایا! صبر و تحمل را یک‌باره و کامل روی سر ما بریز و همه وجود ما را غرق در صبر کن، نه فقط دل ما را ، و قدم‌هایمان را محکم کن تا نلرزیم و عقب‌نشینی نکنیم.

گفتند: «صبر را سرازیر کن!» نگفتند: صبر بده. ﴿أَفْرِغْ﴾ یعنی خدایا! انگار که یک سطل پُر از صبر داری، همه را یک‌جا روی ما خالی کن! طوری که وجود ما کاملاً از صبر پُر شود و دیگر جای خالی برای ترس و ضعف نمانَد.

ثابت‌قدممان کن! در میدان جنگ، اگر پایت بلرزد و فرار کنی، شکست خورده‌ای. در زندگی هم همین‌طور است. وقتی در یک موقعیت سخت گرفتار می‌شود، اینجاست که این دعا معجزه می‌کند.

یعنی: خدایا! نگذار جا بزنیم؛ نگذار آنجا که سفره‌مان کوچک شد، ایمانمان هم کوچک شود و کم بیاوریم؛ نگذار آنجا که نگاهِ حرام و لذت گناه دلبری می‌کند، پایمان بلرزد و کم بیاوریم؛ نگذار در شب‌های طولانیِ پرستاری از بیمار، یا در روزهای سختِ تربیتِ فرزندِ ناخلف، خسته شویم و کم بیاوریم؛ نگذار وقتی

۱. جلال‌الدین محمد مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش ۲.
۲. بقره، ۲۵۰.

می‌بینیم همه دارند با دروغ و کلک بارشان را می‌بندند، ما از صداقتمان پشیمان شویم و جا بزنیم. خدایا! ما را در مسیر بندگیِ خودت، محکم نگه‌دار!

و ما را در برابر کسانی که راه حق را نمی‌بینند و قبول نمی‌کنند، پیروزگردان! کمک کن تا بر مشکلات پیروز شویم! این پیروزی فقط در جنگ نیست. در هر میدان سختی، چه یک دشمن بیرونی باشد، چه یک مشکل سخت زندگی. خدایا، در نبرد بین حق و باطل، ما را پیروز گردان!

قرآن به ما می‌آموزد که درست دعا کنیم و آن چیزی را بخواهیم که ما را به مقصود برساند. صبر، زیربنای پیروزی است. صبر که آمد، قدم‌ها ثابت می‌شود. قدم که ثابت شد، نصرت الهی می‌آید و ورق برمی‌گردد. همین هم شد: ﴿فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ...﴾؛[1] پس به توفیق الهی، آن‌ها را شکست دادند».

نوجوانی به نام «داوود» از میان بنی‌اسرائیل، با یک سنگ، جالوت را کشت و لشکر خدا پیروز شد. البته خدا لنگِ سنگِ داوود نبود؛ بلکه وقتی استقامتِ بندگانش را دید، نصرت خود را این‌چنین شامل حالشان کرد تا بفهمند خدا چقدر ساده می‌تواند مشکلات را حل کند.

این سنت الهی در طول تاریخ، همیشه جاری بوده است. در جنگ بدر، در احزاب، در خیبر، و در تمام صحنه‌های انقلاب و دفاع مقدس ما، وقتی از خدا کمک خواستیم، خدا در یاری بنده‌اش بخیل نبود و نیست.

خوشا به‌حال شهید سردار همدانی که وقتی حضرت آقا به دیدار خانواده ایشان می‌روند، می‌فرمایند: «اخلاص ایشان کار خودش را کرد!».[2] شهید همدانی از اولین فرماندهان شهید ایرانی در سوریه بودند. کتاب «مهتاب خَیّن» مجموعه خاطرات ایشان است. از شناسایی‌های تیم اطلاعاتی لشکر محمد رسول‌الله ﷺ برای عملیات فتح خرمشهر خاطرات عجیب و واقعاً تکان‌دهنده‌ای نقل می‌کند که انسان واقعاً مبهوت این رشادت‌ها و صبوری‌ها می‌ماند. همهٔ مراحل فتح خرمشهر درس عبرت تاریخ است که باید خاطرات آن را همه بخوانند. خاطرات عجیب شهید خرازی، شهید احمد کاظمی، صیاد شیرازی و... .

---

۱. بقره، ۲۵۱.

2. https://farsi.khamenei.ir/news-content?id=31221

در عملیات فتح خرمشهر، هرطور که حساب می‌شد، دشمن دست برتر را داشت و فکر پیروزی ایران در محور خرمشهر با محاسبات مادّی محال بود. اما تلاش، صبر و استقامت نیروهای رزمنده، گره‌ها را به دست خدا باز می‌کرد.

شهید همدانی در بخشی از خاطرات این عملیات نقل می‌کند که باید به دستور شهید «حسن باقری» از کارون تا جاده اهواز ـ خرمشهر را شناسایی می‌کردند. انصافاً اگر این شناسایی‌ها نبود، فتح خرمشهر محال بود. درحالی‌که زمان شناسایی هم به‌خاطر شرایط سخت جنگ محدود بود؛ حدود یک ماه شبانه‌روزی!

شهید همدانی مسئول عملیات لشکر و شهید «شهبازی» جانشین لشکر خودشان در تیم شناسایی بودند. حدود ۱۰ نفر نیروی شناسایی! یک ماه، ۲۴ کیلومتر را شبانه شناسایی می‌کردند؛ یعنی رفت و برگشت پیاده در دل شب، وسط دشمن، این نفرات حداقل شبی ۲۰ کیلومتر می‌دویدند تا بتوانند شناسایی کنند. شناسایی شب‌های آخر حداقل ۴۰ کیلومتر هم می‌شد؛ در یک شب با پای پیاده!

ایشان نقل می‌کند که پس از شناسایی، موقع برگشت، یک گروه به استقبال این افراد شناسایی می‌آمدند، و با سِرُم و برانکارد منتظر این‌ها بودند. از بس که پای این‌ها در پوتین بود، تا بالای قوزک همه تاول می‌زد! صبح به صبح بچه‌های امداد کارشان این بود که باید آب تاول را می‌کشیدند و با دستمال می‌بستند تا این‌ها بتوانند دوباره شب به شناسایی بروند!

فقط کسانی که در پیاده‌روی اربعین شرکت کرده‌اند و درد تاول را چشیده‌اند، می‌توانند درک کنند. تصور کنید جوانی را که پاهایش در پوتین غرق خون و تاول است، اما روحش آن‌قدر بزرگ شده که درد جسم را نمی‌فهمد. شهید همدانی می‌گوید: کار به جایی رسیده بود که با چشمانی که از بی‌خوابی خون‌ریزی می‌کرد، مسیر را شناسایی می‌کردند. این یعنی ﴿أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا﴾؛ یعنی وقتی جسم کم می‌آورد، صبر الهی جایگزین توان جسمی می‌شود.

امکان تعویض نیرو هم نبود؛ چون نیرویی که شب قبل شناسایی رفته، خودش باید شناسایی روزهای بعد را هم برود تا اشتباه شناسایی نشود. شهید شهبازی و خود ایشان در عین اینکه کار شناسایی شبانه می‌کردند، روز هم باید امور لشکر را پیگیری می‌کردند. در طول این یک ماه ایشان و شهید شهبازی روزانه نهایتاً دو ساعت می‌خوابیدند!

شهید همدانی نقل می‌کند: به شهید حسن باقری گفتیم به‌خاطر سختی کار و وضعیت پا و توان جسمی، چند شب به تیم شناسایی استراحت بدهیم، ایشان فرموده بود که اصلاً نمی‌شود؛ چون اگر شناسایی دیر تکمیل شود، کل عملیات عقب می‌افتد و کار سخت می‌شود. تازه بلافاصله کمتر از یک هفته بعد از اینکه شناسایی تا جاده آسفالت اهواز ـ خرمشهر تکمیل شد، عملیات فتح خرمشهر شروع می‌شود؛ عملیاتی که از شروع تا پایان حدود یک ماه طول کشید! در این عملیات، تازه این نیروهای شناسایی کار اصلیشان شروع می‌شود! وقت استراحت نداشتند. باید نیروها را تا دل مواضع دشمن هدایت می‌کردند و نقشه‌های عملیاتی می‌کشیدند تا بجنگند! چه سختی عجیبی!

شهید همدانی نقل می‌کند که در هنگامهٔ عملیات، چشم بچه‌های اطلاعاتی و شهید شهبازی از بی خوابی خشکیده بود و از کنار چشمشان خون می‌آمد![1]

با همه این سختی‌ها باز هم فتح خرمشهر تا روزهای آخر سخت بود! فتح خرمشهر، نبردی بود که با محاسبات مادی محال به نظر می‌رسید. در روز آخر عملیات که شهید خرازی با نیروهایش آمادهٔ حمله به خرمشهر شد، ناگهان صحنه‌ای عجیب رخ داد: حدود پنجاه عراقی از خاکریز بیرون آمدند و خودشان را تسلیم کردند. آن‌ها از نظر روانی به‌هم ریخته بودند؛ چون فرمانده‌شان روی مین رفته و آسیب دیده بود و همین، ترس عراقی‌ها را بیشتر کرده بود.

رزمنده‌ها تصمیم گرفتند این تعداد اسیر را به عقب بفرستند، اما شهید خرازی مانع شد و درخواست مترجم کرد. ایشان به مترجم گفت: از عراقی‌ها بپرس در آن طرف چه خبر است؟

یکی از عراقی‌ها گفت: افسران استخبارات به ما گفتند که اگر تسلیم شوید، سربازان خمینی همهٔ شما را اعدام می‌کنند.

در اینجا حسین خرازی، آن فرماندهٔ شجاع، کاری کرد که کسی انتظارش را نداشت: قرآن جیبی‌اش را درآورد و به دست افسر عراقی داد و گفت:

«این قرآن ضامن میان ما و شماست. به این قرآن قسم می‌خورم که به شما امنیت می‌دهم و همهٔ شما را آزاد می‌کنم. بروید به دوستان خود بگویید که اگر

۱. حسین بهزاد، مهتاب خَیّن (به روایت سردار شهید حسین همدانی)، ص۱۰۳– ۱۴۵.

تسلیم شوید، تحت این قرآن همهٔ شما سالم به تهران می‌روید. در غیر این صورت با شما می‌جنگیم تا کشته شوید».

افسران عراقی آزاد شدند و رفتند؛ اما بعد از فقط ۲۰ دقیقه، صدای هیاهو بلند شد. بچه‌ها کنجکاو شدند و از بالای خاکریز دیدند که گروه عظیمی از عراقی‌ها بدون سلاح، درحالی‌که دست‌های خود را بلند کرده بودند، به‌سمت ایرانی‌ها می‌آیند و شعار تسلیم سر می‌دهند!

شهید خرازی با قرارگاه تماس گرفت و گفت: عراقی‌ها تسلیم شدند.

بعد از مدت کوتاهی، شهید «احمد کاظمی» هم از محور دیگری تماس گرفت و گفت: اینجا هم عراقی‌ها تسلیم شدند!

وضعیت آن‌قدر غیرقابل‌باور بود که فرماندهان ارشد نگران شدند. شهید «صیاد شیرازی» به محسن رضایی گفت: «آن‌ها اشتباه می‌کنند! نکند عراق دارد ما را فریب می‌دهد!».

در تماس بعدی، احمد کاظمی درخواست اتوبوس برای انتقال اسرا به عقب کرد. صیاد شیرازی با هلی‌کوپتر به بالای منطقه رفت تا از صحّت صحبت‌های این دو فرمانده مطمئن شود. همان‌جا با محسن رضایی تماس گرفت و گفت: «از دو سمت خرمشهر عراقی‌ها در حال خارج‌شدن و تسلیم‌شدن هستند و خرازی درست گفته است».[1]

فکر کنید! در آن زمان، تعداد نیروهای عراقی بیش از ۵۱ هزار نفر و مهمات عراق چند برابر ایران بود؛ درحالی‌که فقط حدود سه‌هزار رزمنده ایرانی در میدان حضور داشتند. اما شهید خرازی قرآن را به میدان آورد.

آیا حالا می‌توانیم بگوییم خدا خرمشهر را آزاد کرد یا نه؟! شهید صیاد می‌گوید: سه ماه طول کشید تا توانستیم تمام فشنگ‌ها و کنسروهایی را که در گوشه و کنار سنگرها جای داده بودند، بیاوریم. چقدر سنگر داشتند! از نظر نظامی آن‌ها می‌توانستند ۱۵ روز بدون دردسر بجنگند؛ چون پشت سرشان رودخانه بود و به راحتی پشتیبانی می‌شدند؛ ولی با این‌همه یک ساعت هم دوام نیاوردند! درحالی‌که ما تعدادمان بسیار کم بود. با همین تعداد کم، ۱۹هزار و ۵۰۰ نفر اسیر

1. https://farsnews.ir/Culture/1645911060000944157/

گرفتیم. خدا وقتی بخواهد، چنان قوت قلبی به نیروها می‌دهد که با تعدادی اندک بر تعدادی بسیار زیاد پیروز می‌شوند. در خرمشهر چنین اتفاقی افتاد.[1]

این جاست که می‌فهمیم ﴿وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ فقط با موشک و تانک به دست نمی‌آید.

این سختی‌ها تحمل شد تا فتح شیرین خرمشهر به کمک خدا رقم خورد. دوستان عزیز! می‌پرسید این آیه کجا تفسیر شد؟ تفسیر عملی ﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا﴾ را باید در چهرهٔ خسته، اما مصمم شهید همدانی دید؛ آنجا که ۷۲ ساعت پلک بر هم نگذاشت و چشمانش از فرط بی‌خوابی خون‌ریزی کرد، اما از پا نیفتاد. این ایستادگی فراتر از توان جسم است؛ این همان «صبرِ فروریخته از آسمان» است که جسم ناتوان را سرپا نگه می‌دارد.

یا تفسیر ﴿وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا﴾ را در قامت شهید خرازی ببینید. وقتی در اوج آتش و محاصره، که همه می‌گفتند کار تمام است و باید عقب‌نشینی کرد، او نه با نقشه‌های پیچیده، بلکه با توسل و نگاه به قرآن، لشکر را روحیه داد. آن‌ها در عمل فریاد زدند: خدایا! ما صبر کردیم؛ ما نترسیدیم؛ ما قدم‌هایمان را محکم کردیم؛ حالا نوبت توست: ﴿وَ انصُرْنَا...﴾ و خدا هم چه زیبا پاسخ داد! امام فرمود: «خرمشهر را خدا آزاد کرد.» یعنی ای بندگان من! شما صبر و ثباتش را آوردید، من هم پیروزی‌اش را فرستادم.

همهٔ این‌ها مصادیق عملی این دعای قرآنی بود: ﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾.

حالا، سؤالی که باید قلب و ذهن ما را درگیر کند، این است: ما کجای این نقشهٔ الهی ایستاده‌ایم؟ من صادقانه از خودم بپرسم: منِ کم‌طاقت، کجای این مسیر ایستاده‌ام؟ کجا باید طاقتم را افزایش بدهم؟

درست است که ما امروز نه در میدان جنگ طالوتیم و نه زیر آتش خمپارهٔ دشمن؛ اما خرمشهرها در پیش است! نبرد تمام نشده است. اگر صبر جمعی ما از بین برود، قدم‌هایمان می‌لرزد. قدم‌ها که لرزید، دیگر خبری از نصرت الهی نیست.

1. https://hawzah.net/fa/Mostabser/View/63488/2992

حالا نوبت توست!

ما نمی‌توانیم بنشینیم و فقط دعا کنیم؛ باید عمل هم بکنیم و در سه سطح، این دعای استراتژیک را در زندگی خود جاری کنیم تا شایستهٔ نصرت الهی شویم:

۱. سطح فردی

این اولین و مهم‌ترین سطح است. شاید بپرسید صبر من چه ربطی به جامعه دارد؟ پاسخ این است که جامعه چیزی جز جمع من و شما نیست. یک ساختمان محکم را آجرهای محکم می‌سازند. اگر آجرها پوک باشند، دیوار فرو می‌ریزد. در خانه هم همین‌طور است. دیده‌اید وقتی در یک بحران مالی یا بیماری، پدر یا مادر خانواده آرام است و توکل دارد، چه‌طور این آرامش به بچه‌ها هم تزریق می‌شود؟ آن فرد صبور، می‌شود ستون و تکیه‌گاه بقیه. اما اگر او بلرزد، کل خانه فرومی‌ریزد. پس اگر منِ فرد نلرزم، خانواده و جامعه هم نخواهد لرزید.

در ناملایمات و سختی‌ها و مشکلات زندگی، هیچ‌کدام از ما اصلاً نباید کم بیاوریم؛ چون اگر انسان صبور نباشد، از بی‌تابی کاری ساخته نیست. باید ذهنیت خودمان را نسبت به مشکلات عوض کنیم تا بتوانیم صبور باشیم. مرحوم شیخ عباس قمی، صاحب «مفاتیح الجنان» در کتاب شریف «انوار البهیّه» برای اهمیت صبر یک جریان زیبا از «بوذَرجُمِهر» حکیمِ دربارِ انوشیروان نقل می‌کنند:

می‌گویند روزی انوشیروانِ پادشاه، بر این حکیم غضب کرد. دستور داد تا او را بگیرند و در یک دخمهٔ تاریک و نمور زندانی کنند. فقط هم این نبود؛ دستور داد غل و زنجیرهای سنگین آهنی بر دست و پای این پیرمرد ببندند تا حسابی زجر بکشد. روزها گذشت... همه فکر می‌کردند که الان این حکیم در زندان، زیر فشار آن زنجیرها، جزع و فزع می‌کند و تمام موهایش سفید می‌شود. پادشاه چند نفر را فرستاد تا بروند و خبری بیاورند. وقتی وارد زندان شدند، با صحنه‌ای عجیب روبه‌رو شدند! دیدند بوذرجمهر نشسته، با چهره‌ای باز، لبخندی بر لب و روحیه‌ای شاداب! انگارنه‌انگار که در سیاهچال است. با تعجب پرسیدند: آقا! عقلت را از دست داده‌ای؟! در این تنگی و تاریکی و با این‌همه آهن که به پایت بسته‌اند، چطور می‌خندی؟!

بوذرجمهر سرش را بالا گرفت و جمله‌ای گفت که باید با طلا نوشت. گفت: «من برای خودم معجونی درست کرده‌ام از شش ماده و هر روز از این معجون می‌خورم. برای همین دردم را حس نمی‌کنم و شادم!».

گفتند: چه معجونی؟ به ما هم یاد بده!

گفت: این معجونِ صبر من، شش جزء دارد: اول، یقین دارم که خدا هست و می‌بیند (اطمینان به خدا). دوم، می‌دانم آنچه مقدّر شده، خواهد شد و حرص خوردن من چیزی را عوض نمی‌کند. سوم، بهترین لباس برای مرد، صبر است؛ پس صبر می‌کنم. چهارم، (این خیلی تکان‌دهنده است) با خودم گفتم اگر صبر نکنم، چه کنم؟ مگر با داد و فریاد زنجیر باز می‌شود؟ پس بی‌تابی فایده‌ای ندارد. پنجم، با خودم فکر کردم که ممکن بود بلایی بدتر از این سرم بیاید؛ مثلاً دستور می‌دادند گردنم را بزنند! پس شکر که زنده‌ام. ششم، امید. از این ستون تا آن ستون فرج است! شاید همین فردا ورق برگشت.

مأموران خبر را برای انوشیروان بردند. پادشاه آن‌قدر تحت تأثیر این روح بزرگ قرار گرفت که دستور داد آزادش کنند و او را گرامی داشتند.[1]

برای اینکه نگاه ما به مشکلات درست بشود و ضمناً صبر را زندگی کنیم، دو راهکار ساده خدمت شما عرض می‌کنم:

الف) تعهد قرآنی: همین امروز، برای میزان خواندن قرآن یا درک مفاهیم آن در ماه رمضان، یک عهد کوچک، اما محکم ببندیم. هر روز با قرآن هم‌کلام شویم تا ظرف وجودمان از صبر الهی پُر شود. نگذاریم مشکلات تا بر سرمان نازل شد، تازه بخواهیم با قرآن ارتباط بگیریم؛ بلکه از همین الان روزانه، هرچند یک صفحه قرآن بخوانیم تا کم‌کم آرامش و صبوری که قرآن برای ما ترسیم می‌کند، بر ما اثر بگذارد. هنگام مواجهه با مشکلات شخصی، بیماری، یا بحران‌های روحی، این آیه‌ها را زیر لب زمزمه کنیم. یاد بگیریم که شکست، مرحله‌ای از امتحان است، نه پایان کار: «بر اثر صبر، نوبت ظفر آید».

ب) مدیریت امتحانات الهی که می‌تواند مانع صبوری ما شود. صبر بر معصیت،

---

۱. محمدمهدی اشتهاردی، نگاهی بر زندگی چهارده معصوم علیهم‌السلام (ترجمه انوارالبهیه محدث قمی رحمه‌الله)، ص ۵۰۳.

همان «نلرزیدن در امتحان ننوشیدن از نهر آب» است که داستان آن را گفتیم. در مقابل، برای استفادهٔ بی‌رویه از فضای مجازی، دیدن فیلم حرام در مجازی یا لذت‌های حرام، کم‌کاری در کار، یک مرز روشن تعیین کنیم. یکی از کارهایی که می‌توانیم بکنیم، این است که نذر بکنیم که اگر لرزیدیم و صبر بر معصیتی مثل دیدن فیلم حرام در مجازی نداشتیم، دو رکعت نماز استغفار بخوانیم. کم‌کم خدا کمکت می‌کند.

۲. سطح خانوادگی

خانهٔ ما، همان خط مقدم نبرد است. استقلال یک ملت، از استقلال و آرامش خانواده‌ها شروع می‌شود. صبر در سطح خانوادگی می‌تواند در امور زیر باشد:

صبر در مدیریت مالی: در برابر فشارهای اقتصادی، به‌جای غُرزدن و ناامیدی، صبر و ثبات قدم را به خانه بیاوریم. پدر و مادر باید سپرِ آرامش باشند. فرزندان ما باید در چشمان ما، ثبات‌قدم را ببینند، نه ترس و لرز را.

صبر در تربیت: در برابر نافرمانی‌ها و خطاهای تربیتی فرزندان، به‌جای عصبانیت و تندی، صبر آگاهانه داشته باشیم. یادمان باشد همان‌طور که در داستان ابتدای منبر گفتیم، پرندهٔ مادر، با بال‌های مهربانش جوجه‌ها را نوازش کرد. ما هم با زبان مهربان، باید فرزندانمان را تربیت کنیم.

اما ببینید ایمان و صبر چگونه از فرد، به خانواده سرایت می‌کند:

در خاندان عمّارِ یاسر، مادرش (سمیه)، پدرش (یاسر) و خودش هر سه ایمان آورده بودند. مشرکان این خانواده را باهم شکنجه می‌کردند. ابوجهلِ ستمکار، این پیرزن و پیرمرد را زیر شلاق‌های آتشین می‌گرفت تا شاید یک نفرشان از ایمانش برگردد. پیامبر اکرم ﷺ هر روز از کنار این خانوادهٔ زیر شکنجه می‌گذشتند و کاری از دستشان برنمی‌آمد، جز دعا. ایشان به این خانوادهٔ مقاوم می‌نگریستند و با چشمانی پر از اشک می‌فرمودند:

«**صَبرًا یَا آلَ یَاسِرٍ فَإِنَّ مَوعِدَکُمُ الجَنَّة**؛[1] صبر کنید ای خاندان یاسر، که وعده‌گاه شما بهشت است».

عمّار را می‌بستند و در مقابل چشمانش پدر و مادرش را شکنجه می‌کردند!

۱. شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ص۱۶۱.

وقتی عمّار استقامت پدر و مادر زیر بار این‌همه شکنجه را می‌دید، ایمان عمّار هم بیشتر می‌شد. بعد عمّار را جلوی پدر و مادر شکنجه می‌کردند.

سرانجام یاسر در زیر شکنجه شهید شد و سمیه، آن زنِ صبور، مقاومت کرد. آن‌قدر در مقابل ابوجهل ایستادگی و ثبات‌قدم نشان داد تا او از فرط عصبانیت، با نیزه ضربه‌ای زد و سمیه، اولین شهیدهٔ تاریخ اسلام، با سرافرازی به دیدار خدا شتافت.[1]

پیام این داستان برای ما چیست؟

ببینید! صبر سمیه، فقط به شخص او نفع نرساند؛ بلکه ایمان او تبدیل به ریشه‌ای شد که تا ابدیت در تاریخ باقی ماند. اگر سمیّه تسلیم می‌شد، امروز در تاریخ، ما درس استقامت زن مسلمان را نداشتیم.

اگر منِ فرد نلرزم، خانوادهٔ من هم نخواهد لرزید.

اگر منِ فرد با قرآن هم‌کلام شوم و در مقابل وسوسه‌ها بگویم: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾،[2] خانواده من هم صبور می‌شوند.

وظیفهٔ دیگر ما در صبوری خانوادگی، مقابله با فروپاشی عاطفی در خانه است. عهد بر گفت‌وگو و محبّت ببندیم و برای حل مشکلات خانوادگی، سریع عقب‌نشینی نکنیم و با گفت‌وگو و صبر، قدم‌هایمان را در راه حفظ پیوند خانواده محکم کنیم. جنگ ما، با دشمن آمریکایی است، نه با همسرو فرزندانمان!

۳. سطح اجتماعی و ملی

این «ما»ی «ربّنا» یعنی صبر جمعی؛ یعنی وقتی جامعه، خانواده و امت باهم ﴿أَفْرِغْ عَلَيْنَا﴾ می‌گویند، سیل آرامش نازل می‌شود.

نصرت خدا، نتیجهٔ صبر و ثبات‌قدم جمعی است. ما نمی‌توانیم در خانه بمانیم و انتظار آزادی خرمشهر را داشته باشیم. صبر و ثبات‌قدم جمعی برای پیشرفت کشور لازم است.

صبر بر طاعت و مسئولیت اجتماعی: یعنی در برابر قوانین، در برابر انتقاد سازنده، و در برابر وظایف خودمان (مثل کار درست، پرهیز از کم‌فروشی و فساد)،

---

۱. عزالدین علی ابن‌اثیر، الکامل فی التاریخ، ترجمه عباس خلیلی، ج۱، ص۷۲.
۲. محمد، ۷.

ثابت‌قدم داشته باشیم. ما نباید با دزدی، گران‌فروشی و بی‌قانونی، آب به آسیاب دشمن بریزیم. کسی که در مغازه خودش گران‌فروشی می‌کند، نمی‌تواند خیلی ادعای انسانیت در این دوران داشته باشد.

احیای روحیهٔ فتح خرمشهر: ایمان بیاوریم که محاسبات مادی، حرف آخر را نمی‌زند. همان‌طور که شهید خرازی با قرآن، قلب هزاران سرباز را فتح کرد، ما هم با اخلاص، کار جهادی و صبر در برابر تحریم‌ها، می‌توانیم گره‌های بزرگ اقتصادی و اجتماعی را باز کنیم.

یادمان باشد: پیروزی نهایی، نه بر اساس امکانات مادی، بلکه تنها با اتکا به قدرت الهی و حفظ پایداری و عدم تزلزل در برابر دشمن، ممکن است.

راهکار نهایی برای حل مشکلات اجتماعی و فرهنگی و سیاسی، دعاکردن در پیش‌گاه خداست. همان‌گونه که قرآن فرموده است، از خدا بخواهیم که ما را لبریز از صبر کند. دعا در این ایام ماه رمضان مؤثر است. دعا برای طلب صبر و عافیت، دعا برای طلب صبر برای رزمندگانمان، برای صبر مسئولین، برای صبر خانواده‌ها، برای صبر جوانان. این دعای صبر اگر واقعاً از عمق جان باشد و مثل ﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا﴾ مستجاب بشود، تمام دشمنان را در مقابل ما به زانو درمی‌آورد.

دعای پایانی

پروردگارا! تو ما را در این ماه با قرآن و عبادت آشنا کردی؛ از تو می‌خواهیم که پس از این ماه، قرآن را زندگی‌بخش دل‌های ما و نور سینهٔ ما قرار دهی.

الهی! همان‌طور که در دعای رزمندگان عاشق خواندیم، به ما صبر و ثبات‌قدم عنایت کن و قدم‌های ما را در راه حق محکم بدار.

خدایا! دشمنان اسلام و مسلمین، خار و ذلیل و نابود بگردان.

در نهایت، ای مهربان‌ترین مهربانان! این ماه مبارک را آخرین عهد ما با مهمانی‌ات قرار مده، و ما را در زمره مرحومان و آمرزیدگان قلمداد فرما، نه محرومان و جامانندگان.

آخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمین.

تبیین آیه | پادکست صوتی | پویانمایی | شهادت آیه‌ها | محتوای خودت را بساز

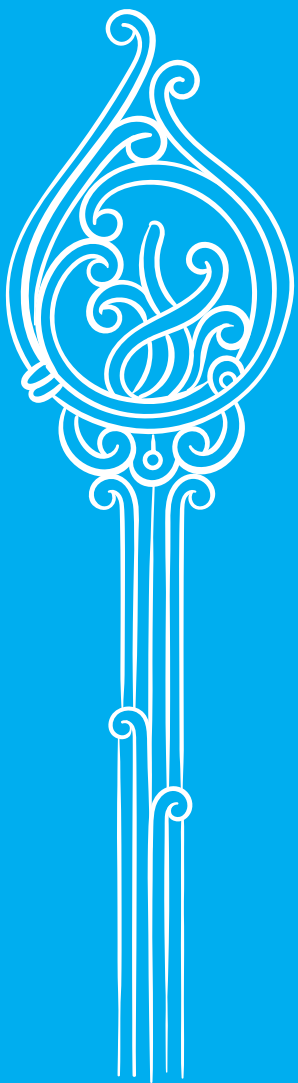

مجلس سوم

رازِ برکت

(انفاق، پادزهر اضطراب اقتصادی و وعده‌های پوچ فقر)

﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا﴾

سوره بقره، آیهٔ ۲۶۸

شیطان، شما را [هنگام انفاق] وعدهٔ فقر و تهی‌دستی می‌دهد و به زشتی‌ها امر می‌کند؛ ولی خداوند وعدهٔ آمرزش از جانب خودش و فزونی به شما می‌دهد.

وَمَثَلُ ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُمُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِ
وَتَثۡبِيتٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ كَمَثَلِ جَنَّةِۭ بِرَبۡوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٞ
فَـَٔاتَتۡ أُكُلَهَا ضِعۡفَيۡنِ فَإِن لَّمۡ يُصِبۡهَا وَابِلٞ فَطَلّٞۗ
وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٢٦٥﴾ أَيَوَدُّ أَحَدُكُمۡ أَن تَكُونَ لَهُۥ
جَنَّةٞ مِّن نَّخِيلٖ وَأَعۡنَابٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ لَهُۥ
فِيهَا مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ وَأَصَابَهُ ٱلۡكِبَرُ وَلَهُۥ ذُرِّيَّةٞ
ضُعَفَآءُ فَأَصَابَهَآ إِعۡصَارٞ فِيهِ نَارٞ فَٱحۡتَرَقَتۡۗ كَذَٰلِكَ
يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلۡأٓيَٰتِ لَعَلَّكُمۡ تَتَفَكَّرُونَ ﴿٢٦٦﴾ يَٰٓأَيُّهَا
ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا كَسَبۡتُمۡ وَمِمَّآ أَخۡرَجۡنَا
لَكُم مِّنَ ٱلۡأَرۡضِۖ وَلَا تَيَمَّمُواْ ٱلۡخَبِيثَ مِنۡهُ تُنفِقُونَ
وَلَسۡتُم بِـَٔاخِذِيهِ إِلَّآ أَن تُغۡمِضُواْ فِيهِۚ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ
حَمِيدٌ ﴿٢٦٧﴾ ٱلشَّيۡطَٰنُ يَعِدُكُمُ ٱلۡفَقۡرَ وَيَأۡمُرُكُم بِٱلۡفَحۡشَآءِۖ
وَٱللَّهُ يَعِدُكُم مَّغۡفِرَةٗ مِّنۡهُ وَفَضۡلٗاۗ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ
﴿٢٦٨﴾ يُؤۡتِي ٱلۡحِكۡمَةَ مَن يَشَآءُۚ وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ
أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗاۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ﴿٢٦٩﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

نیکوکاری تا بهشت

در این روزهای پربرکت ماه مبارک رمضان، روزهایی که روحمان با روزه و شب‌هایمان با دعا آرامش گرفته، برخی از ما هنوز در قلبمان یک نگرانی دائمی وجود دارد.

نگرانی بابت آیندهٔ فرزندان، هزینه‌های سرسام‌آور ازدواج و جهیزیه؛ نگرانی بابت قسط‌هایی که تمامی ندارند، یا دخل‌وخرجی که به هم نمی‌رسد. این ترس که خدای‌ناکرده فردا با یک اتفاق غیرمنتظره مثل ورشکستگی یا بیماری، چه‌کار کنیم؟ چرا تورم و گرانی، آرامش فکری ما را گرفته است؟

این نگرانی‌ها تبدیل به یک کابوس دائمی شده است که شیرینی عبادت و روزه‌داری را از ما می‌گیرد. ما در این ماه به‌دنبال آرامش ابدی هستیم، اما سایهٔ سنگین یک ترس، ما را زمین‌گیر کرده است.

امروز می‌خواهم از یک مرد بزرگ صحبت کنم که راه رهایی از این ترس را پیدا کرد و به آرامش حقیقی رسید. مردی که پیامبرﷺ شخصاً تضمین کرد که او، همسرش و فرزندانش، همگی با هم در بهشت پیش هم باشند. با خانواده در بهشت‌بودن یعنی چه؟ یعنی آرامش ابدی! یعنی رهایی از تمام این ترس‌ها و دلواپسی‌ها.

این مرد زمانی به اسلام کمک کرد که سال های سخت مدینه بود. مثل خیلی از شما مؤمنین که در دل بحران‌ها به داد اسلام و کشور و دوست و همسایه می‌رسید. روزهایی که تازه مسلمان‌ها، مخصوصاً مهاجرین زیر بار فقر و سختی بودند و شرایط واقعاً ناگوار بود. در میانه این سختی‌ها یک آیه نازل شد: آیه‌ای که از ما می‌پرسد:

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً...﴾؛[1] کیست که به خدا وام دهد؛ وامی که خدا برایش چندین برابر کند؟

پیامبرﷺ به مردم فرمودند: «کسی هست که به یاری این دین و این مردم بیاید؟ کسی هست که به اسلام کمک مالی کند تا من خودم ضامن شوم و جبرانش را در بهشت بکنم؟».[2]

مردی از اهالی مدینه به اسم «ابودَحداح» جلو آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله! من دو باغ دارم. اگر یکی از آن‌ها را در راه خدا و کمک به مردم بدهم، واقعاً مثل آن را در بهشت دارم؟ آنجا همسرم و فرزندانم هم کنارم هستند؟

پیامبرﷺ فرمودند: بله، شک نکن!

ابودحداح، باغ مرغوب‌ترش را که پر بود از درخت‌های خرما، بدون هیچ تردیدی به پیامبرﷺ واگذار کرد و گفت: این باغ را که ششصد درخت خرما دارد، در راه خدا دادم.[3]

کار ساده‌ای نیست! خرما غذای اصلی مردم بود. یک نخلستان یعنی تضمین غذای یک سال. یک نخلستان مرغوب در مدینه، تقریباً مثل داشتن یک پمپ بنزین یا یک ساختمان تجاری بزرگ در یک منطقهٔ پر رفت‌وآمد امروزی سود

---

۱. بقره، ۲۴۵، ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾.

۲. میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج۷، ص۲۶۲، «أن النبیﷺ قال: "مَنْ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ فَلَهُ مِثْلُهَا فِي الْجَنَّةِ"».

۳. همان؛ «قال الکلبی فی سبب نزول هذه الآیة أن النبیﷺ قال: "من تصدق بصدقة فله مثلها فی الجنة فقال أبوالدداح الأنصاری و اسمه عمروبن‌الدحداح یا رسول‌الله إن لی حدیقتین إن تصدقت بإحداهما فإن لی مثلیها فی الجنة". قال: "نعم". قال: "و أم الدحداح معی". قال: "نعم". قال: "و الصبیة معی" قال: "نعم فتصدق بأفضل حدیقتیه فدفعها إلی رسول‌الله فنزلت الآیة فضاعف الله له صدقته ألفی ألف و ذلک قوله أَضْعَافاً كَثِيرَةً". قال: "فرجع أبو الدحداح فوجد أم‌الدحداح و الصبیة فی الحدیقة التی جعلها صدقة فقام علی باب الحدیقة و تحرج أن یدخلها فنادی یا أم الدحداح قالت لبیک یا أبا‌الدحداح". قال: "إنی قد جعلت حدیقتی هذه صدقة و اشتریت مثلیها فی الجنة و أم الدحداح معی و الصبیة معی قالت بارک الله لک فیما شریت و فیما اشتریت فخرجوا منها و أسلموا الحدیقة إلی النبی:. فقال النبی: "کم نخلة متدل عذوقها لأبی‌الدحداح فی الجنة"».

داشت. حالا می‌تواند برای ما هم باشد؛ مثلاً شخصی صاحب یک گلخانه است که در این زمانه سود بسیاری دارد، کل گلخانه را ببخشد.

در مقابل این‌همه سخاونت بعضی افراد، انسان بخیل هم پیدا می‌شود. در سوره لَیل از آیه پنجم تا یازدهم، داستانی آموزنده نقل شده است که ذکر همین جناب «ابودَحداح» در آن هم آمده است.

مردی بود که درخت خرمای بلندی داشت و همسایه‌ای فقیر کنارش زندگی می‌کرد. هر وقت برای چیدن خرماها بالا می‌رفت، تعدادی از خرماها به زمین خانه آن همسایه می‌افتاد. کودکان فقیر همسایه یکی دو دانه از خرماها را برمی‌داشتند و می‌خوردند. آن مرد، بدون رضایت پایین می‌آمد و حتی خرماها را از دهان بچه‌ها بیرون می‌کشید! مرد فقیر پیش پیامبرﷺ شکایت کرد. پیامبر به صاحب نخل فرمودند: «این درخت را به من بفروش تا من به این خانوادهٔ فقیر واگذار کنم؛ در عوض، درختی دیگر از جای دیگر به تو بدهم. مرد نپذیرفت و گفت: خرمای این درخت فرق دارد. پیامبر فرمودند: آن را ببخش تا در بهشت یک نخل به جایش داشته باشی.» مرد گفت: آقا! وعده نسیه می‌دهید؟! الان درخت را بدهم، بعداً در بهشت؟ و باز نپذیرفت.

درست در همان لحظه، «ابودَحداح» که شاهد این گفت‌وگو بود، آن نخل را با چهل نخل معاوضه کرد و به پیامبرﷺ تقدیم نمود![1] شاید به پول الان، چهل ماشین داد و یک ماشین گرفت!

می‌بینید؟ وقتی کسی ترس از فقر ندارد، وقتی راحت از مادیات دل می‌کند، وقتی «وعدهٔ نیکو»ی خدا را باور می‌کند، دیگر هیچ‌چیزی نمی‌تواند او را از بخشش نگه دارد.

این‌جور آدم‌ها کسانی هستند که قدم بعدی را هم محکم برمی‌دارند. کسی که بخشیدن مال برایش آسان است، در جان‌دادن و شهادت هم بخیل نیست. وقتی در جنگ اُحد شایعهٔ شهادت پیامبرﷺ پیچید و خیلی‌ها ترسیدند و پراکنده شدند، «ابودَحداح» انصار را جمع کرد و فریاد زد: «اگر محمد کشته شد، خدای

۱. علی‌بن‌ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج۲، ص۴۲۵ و ۴۲۶.

زنده‌ای هست که هرگز نمی‌میرد! در دفاع از دینتان بجنگید!)) و خودش جلو رفت و جنگید و شهید شد.[1]

پیامبر بر سر جنازه‌اش فرمودند: ((چقدر درخت خرما در بهشت منتظر ابودّحداح است!)).[2]

اما نقطهٔ مقابل این بخشندگی کجاست؟ دقیقاً آنجا که شیطان می‌آید و ما را می‌ترساند.

چرا بعضی‌ها این‌قدر سخاوتمند هستند و در اوج نداری هم گاهی با دل قرص می‌بخشند؛ اما بعضی‌ها آن‌قدر بخیل‌اند که آب هم از دستشان نمی‌چکد؟! چرا بعضی از ما حاضر نیستیم گاهی دست خواهر و برادر خودمان را وسط نداری‌ها بگیریم؟!

دلیلش این‌جاست؛ در ذهن و قلب تک‌تک ما. یک صدایی در گوش ما می‌گوید: اگر ببخشی، فقیر می‌شوی؛ اگر دست کسی را بگیری، خودت درمانده می‌شوی؛ اگر سهم امام و زکات و صدقه‌ات را بدهی، پس‌اندازت نابود می‌شود!

این همان چیزی است که قرآن کریم، آن را ((وعدهٔ شیطان)) می‌خواند.

آیهٔ رزندگی

امروز ما در زندگی خودمان باید برای فرار از این ترس، به سراغ آیه ۲۶۸ سوره بقره برویم:

﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾.[3]

شیطان مستقیم نمی‌گوید گناه کن! او زرنگ‌تر از این حرف‌هاست. کارش این است: ﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ﴾؛ یعنی شیطان به شما وعدهٔ فقر می‌دهد. می‌دانید این وعده چگونه کار می‌کند؟

وقتی می‌خواهید به کسی کمک کنید، یا می‌خواهید نذر کنید، سریع یک

---

۱. محمدبن‌عمر واقدی، المغازی، ج۱، ص۲۸۱.
۲. همان.
۳. بقره، ۲۶۸.

فیلم ترسناک برایتان پخش می‌کند: اگر این پول را بدهی، ماه بعد قسط وامَت عقب می‌افتد! اگر دست این و آن را بگیری، برای عروسی بچه خودت لنگ می‌مانی! همین چند ریال را برای روز مبادا نگه دار! اگر به دیگران کمک کنی، جهیزیهٔ دخترت را از کجا می‌خواهی تأمین کنی؟ از کجا می‌خواهی شهریه دانشگاه پسرت را بدهی؟ از کجا می‌خواهی خورد و خوراک خانه را فراهم کنی؟ اصلاً چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است!

حتی گاهی به تو می‌گوید: الان کمک نکن؛ بگذار بعداً که وضعت بهتر شد، کمک کن.

این سؤال‌ها، صدای کیست؟ صدای همان وسوسهٔ شیطان و گاهی هم نفس خودمان است که می‌گوید: «فقیر می‌شوی!»

این فقط در زندگی شخصی ما هم نیست؛ دشمن بیرونی ما، یعنی جبههٔ استکبار و در رأس آن آمریکا، دقیقاً از همین استراتژی شیطانی استفاده می‌کند. سلاح اصلی آن‌ها در برابر ملت‌های مقاوم، موشک و تانک نیست؛ بلکه وعدهٔ فقر است!

آن‌ها با ابزارهایی مثل تحریم اقتصادی، جنگ رسانه‌ای و ایجاد نوسانات مصنوعی در بازار ارز، مدام یک پیام را به گوش جامعه می‌رسانند: «اگر مقاومت کنید، فقیر می‌شوید! اگر انفاق و ایثار کنید، از پا می‌افتید! اگر به ما وصل نشوید، روزی‌تان قطع می‌شود!». مثل ترس از اینکه اگر می‌خواهی افطاری بدهی، باید مثل بقیه شام سنگین بدهی و بعد هم خودت تا چند ماه بدهکار می‌مانی!

حالا حاج‌آقا! اگر شیطان در ماه رمضان در زنجیر است، پس این وسوسه‌ها از کجاست؟

چرا هنوز هم وقتی می‌خواهیم افطاری بدهیم، صدایی در ذهنمان می‌گوید: «اگر بدهی، خودت فقیر می‌شوی!».

چرا وقتی می‌خواهیم سهم امام یا صدقه بدهیم، نگران پس‌اندازمان می‌شویم؟

چرا وقتی خواهر یا برادرمان در تنگناست، دستمان می‌لرزد که کمک کنیم؟

پاسخ این جاست:

شیطان شاید در زنجیر باشد، اما آثار تربیتی‌اش هنوز در دل ما زنده است. سال‌هاست که در ذهنمان بذر ترس و بخل کاشته، حالا این صداها، صدای نفس تربیت‌شده به دست اوست؛ نفس امّاره‌ای که هنوز زمزمه می‌کند: «اگر ببخشی، کم می‌آوری... اگر کمک کنی، خودت گرفتار می‌شوی...».

این ترس از فقر، تمام آرامش ماه رمضان و شیرینی بندگی را از ما می‌گیرد. شیطان می‌داند اگر با این ترس، ما را فلج کند، به‌راحتی می‌تواند ما را به مرحلهٔ دوم ببرد.

دستور به انجام زشتی‌ها (فحشا)

﴿وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ﴾؛ به کار زشت (بخل و خساست) فرمان می‌دهد».

مفسرانی مثل علامه طباطبایی ﷺ و صاحب «تفسیر نمونه» می‌گویند: «فحشاء» در اینجا فقط گناه جنسی نیست؛ بلکه شامل بُخل، ترک انفاق و کسب مال از طریق نامشروع هم می‌شود.[1]

وقتی چشمهٔ محبت قلب ما از ترس فقر خشک شد، دیگر حاضر نیستیم به کسی رحم کنیم و ملکهٔ بخل در وجود ما رسوخ می‌کند. بخل و خساست، زشت‌ترین نوع فحشایی است که قلب را سیاه می‌کند. آن مرد بخیلی که خرما را از دهان کودکان فقیر بیرون می‌کشید، دچار همین فساد روحی شده بود. ترس از دست‌دادن چند دانه خرما، او را تبدیل به یک انسان بی‌رحم کرده بود.

در سطح اجتماعی نیز این ترس، جامعه را به‌سمت ندادن خمس و زکات می‌برد. از طرف دیگر، فقر، فحشا و خودفروشی را رواج می‌دهد.

شیطان با ترساندن، ما را وادار می‌کند که از راه‌های نامشروع (مثل ربا، اختلاس یا احتکار) برای حفظ پول تلاش کنیم.

شیطان می‌خواهد ما هم مثل او، برای حفظ پول، تبدیل به آدم‌هایی شویم که آب از دستمان نمی‌چکد!

---

۱. محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج۲، ص۶۰۴؛ ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج۲، ص۳۳۶.

پادزهر الهی، وعده آمرزش و فزونی

اما خدا در مقابل این همه ترس و تهدید، چه می‌فرماید؟

﴿وَاللّٰهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا﴾؛ خدا وعدهٔ ترس را با وعدهٔ آرامش و گشایش پاسخ می‌دهد.

﴿مَغْفِرَةً﴾ (آمرزش): اولین جایزه، پاک‌شدن گناهان است. بخشش مالی، بهترین حمام روح است.

﴿فَضْلًا﴾: فضل یعنی برکت؛ یعنی یک‌باره از جایی که فکرش را نمی‌کنید، گشایش مالی، آرامش ذهنی، سلامتی، یا حل‌شدن مشکل فرزندتان می‌رسد. فضل خدا بیشتر از آن چیزی است که ما محاسبه می‌کنیم.

سؤال مهم این است: این مغفرت و فضل الهی با چه شکل و حالت بیرونی در زندگی ما نمود پیدا می‌کند؟

یک بار مغفرت و فضل مثل باران خداست که بر زمین می‌بارد و نشان می‌دهد که خدا برکت داده، و یک بار هم مغفرت و فضل خدا نشانه‌اش این است که انسان انفاق می‌کند. انفاق، نمود فضل خدا در عمل ماست. وقتی انفاق می‌کنیم، در حقیقت در عمل فریاد می‌زنیم که «من ترسی از فقر ندارم!» و این شجاعت، میزان و معیاری است که خداوند با آن، برکت و گشایش را به زندگی ما می‌آورد.

انفاق، یک مسئله ساده در مورد پول نیست؛ انفاق، یک میدان جنگ است بین ترس و یقین! این‌جا، پای پول در میان نیست؛ پای ایمان در میان است.

بخل و انفاق، مثل یک میدان جنگ است. بخیل در جنگ با شیطان بازنده شده و وعدهٔ شیطان را قبول کرده؛ اما آدم بخشنده پیروز میدان است و وعده مغفرت و فضل خدا را پذیرفته است.

پس یکی از نمودهای ﴿مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا﴾ انفاق‌کردن است.

فلسفه و ابعاد انفاق

تا اینجا از ترس فقر گفتیم؛ از هراس و تردیدی که شیطان در دل‌ها می‌اندازد تا دل‌ها را بلرزاند و جلوی انفاق را بگیرد.

اما گاهی شبهات ذهنی دیگری نمی‌گذارند انفاق کنیم؛ یعنی این ترس از

فقر، تنها مانع انفاق نیست. مثلاً برخی می‌گویند: حاج‌آقا! مگر این انفاق‌های ناچیز ما اثری دارد؟ چه‌طور این‌همه مشکلات جامعه را جواب می‌دهد؟! ما که آن‌چنان پولی نداریم تا انفاق کنیم!

یا می‌گویند: پس وظیفهٔ حکومت چیست؟ اصلاً حکومت باعث شده که مردم در فقر و فلاکت بیفتند. سیاست‌های اقتصادی ناعادلانه، فساد، تبعیض و ناکارآمدی‌ها نقش بزرگی در فقر مردم دارند.

حالا که دولت کوتاهی کرده، دلیل نمی‌شود که من هم مسئول نباشم. دین به ما یاد داده که در هر شرایطی، انسان مؤمن، مسئول است.

بیایید به فلسفهٔ عمیق‌تر انفاق در دین نگاه کنیم. از چند بُعد باید به انفاق نگاه کرد:

بُعد اول: انفاق، تکلیف است، نه صرفاً حکم اخلاقی. ما فکر می‌کنیم انفاق، صدقه‌دادن، کمک‌کردن و... یک کار مستحبی است؛ یک تبرّک است؛ مثل یک آب‌نبات است که به بچه‌ها می‌دهیم تا ساکت شوند! نه، دین ما این را نمی‌گوید.

قرآن وقتی می‌فرماید: ﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللهِ﴾[1] همان لحنی را دارد که می‌فرماید: ﴿وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ﴾.[2] این یک دستورالعمل است؛ یک فریضه است؛ یک وظیفه است.

چرا وظیفه است؟ چون ما دو تا دشمن داریم:

یک دشمن بیرونی (مفسد، دزد، دشمن خارجی) و یک دشمن درونی (شُحّ نَفس).

مبارزه با دشمن بیرونی با شمشیر و قانون است؛ اما مبارزه با دشمن درونی (شُحّ نَفس)، بخل و خساست بر عهده خود انسان است. تا وقتی از ته دلم بخیل باشم، از ترس فقیرشدن خودم نتوانم دستم را باز کنم، نمی‌توانم انتظار داشته باشم بقیه هم فاسد نباشند.

برادر عزیز! حیف نیست انسان چنان دلبستهٔ «پس‌انداز بانکی» باشد که لذتِ گره‌گشایی از کار یک نیازمند را از خود دریغ کند؟! خواهر محترم! باور کنید

۱. بقره، ۱۹۵، ﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾.
۲. بقره، ۱۹۰، ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾.

درخششِ آن «سرویس طلا» یا «جهیزیهٔ پرزرق‌وبرق»، هرگز به پایِ درخششِ لبخندی که با بخشیدن مقداری از آن، بر لب‌های یک گرفتار می‌نشیند، نمی‌رسد.

مراقب باشیم! گاهی شیطان نام «بخل» را «آینده‌نگری» می‌گذارد؛ درحالی‌که قرآن می‌فرماید: ﴿وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ﴾؛ شما را به فحشا امر می‌کند. بله، تعجب نکنید! مصداق اصلی فحشا در این آیه، همان بُخل و خساست است.

جهاد با این بخل و خسّت بر عهدهٔ کیست؟

بر عهدهٔ من و شما! این اسمش انفاق است. البته معنای لغوی انفاق این است که تو از چیزی بگذری، ولی لحن آیات قرآن آن‌قدر عام است که در اصطلاح قرآن یعنی: خدا به تو یک نعمت و روزی داده و به‌خاطر خدا و رفع یک مشکل از جامعه، از آن گذشت کنی! گاهی مال، گاهی دانش، گاهی آبروگذاشتن و ضمانت‌کردن دیگران، گاهی وساطت برای امور خیر مثل ازدواج و... همه این‌ها می‌شود انفاق! این می‌شود توجه به وعده خدا: ﴿وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا﴾.

پس بُعد اول انفاق این بود که انفاق یک تکلیف است. اما بعد دوم انفاق چیست؟ بُعد دوم انفاق باعث می‌شود فایدهٔ انفاق را عمیق‌تر از همیشه ببینید.

بُعد دوم: انفاق مثل جراحی قلب باز است برای استقلال و آزادی انسان. انفاق، فقط یک دلخوشی نیست؛ جرّاحی بندگی است!

خدا رحمت کند مرحوم آسیدمهدی قوام را. یک مرد دلسوز، یک مرد متدیّن، یک مؤمن باصفا. آسیدمهدی فقط یک روضه‌خوان و منبری نبود؛ می‌گویند: از شیخ عبدالکریم حائری و سید ابوالحسن اصفهانی رحمهما الله حکم اجتهاد داشت! یعنی عالم بود؛ ولی ببینید تواضعش را! مشهور بود به «آسیدمهدی قوام». حکایت ایشان، حکایتِ عملی بخشش در اوج نداری است.

وقتی آسیدمهدی برای یک دهه محرم در یزد منبر رفته بود، صله‌ای که به او دادند، مبلغی بود به اندازه شصت تومان، که در آن روزگار، پول کمی نبود. پول را گرفت و برگشت تهران. رفیقش همراهش بود. گفت: «فلانی! اجازه می‌دهی با هم برویم پایین شهر؟» رفیقش گفت: در خدمتم آقا سید.

رفتند و سر یک کوچه ایستادند. آسیدمهدی پاکت پول را داد به رفیقش و گفت: «این را بگیر، ببر در فلان خانه بگو: این امانتی مال شماست!».

رفیقش با تعجب گفت: حاج‌آقا، چرا خودتان نمی‌روید؟!

آسیدمهدی گفت: «نه، من را می‌شناسند. شاید خجالت بکشند. آبروی مؤمن مهم است».

رفیقش رفت و برگشت و گفت: حاج‌آقا، وقتی پاکت را دادم، دیدم دارند بال درمی‌آورند! معلوم است که خیلی در فشار بودند. خیلی نیازمند بودند.

آسیدمهدی قوام یک کلام گفت: «الحمدلله... شکر خدا!».

این‌جای داستان سخت است!

آقا سیدمهدی و رفیقش داشتند برمی‌گشتند که آسیدمهدی ایستاد و دست در جیبش کرد. نگاهی به رفیقش انداخت و گفت: «فلانی، پنج ریال داری به من قرض بدهی؟! فردا به تو می‌دهم. می‌خواهم برای خانه چیزی بخرم!».[1]

تمام صله‌اش را یک‌جا انفاق کرده بود و حالا برای خرید نیاز سادهٔ خانه، حتی پنج ریال در جیب نداشت!

این یعنی رهاشدن؛ این یعنی استقلال حقیقی. او بندهٔ شصت تومان نبود؛ او بندهٔ روزی‌رسانِ شصت تومان بود!

دنیا مثل اقیانوس است. مال، مثل کوله‌پشتی پر از سنگی است که به دوشمان بسته‌ایم. می‌ترسیم آن را دور بیندازیم؛ درحالی‌که همین سنگ‌ها ما را غرق می‌کند!

حاج‌آقا! مگر انفاق یک کار سادهٔ اخلاقی نیست؟ چرا این‌قدر آن را مهم می‌دانید؟

بگذارید این موضوع را نه‌فقط از دریچه قرآن و حدیث، بلکه از دریچهٔ جدیدترین یافته‌های علمی ببینیم. امروز، علم دقیقاً همان چیزی را تأیید می‌کند که دین ما چهارده قرن پیش گفته است. اینجا باید به دو مطلب علمی اشاره کنم:

۱. نُورُوساینِس[2] (علوم اعصاب): بخشش، ضداسترس

وقتی ما از چیزی می‌ترسیم، مثلاً از فقر یا کمبود، هورمونی به اسم کورتیزول[3]

---

۱. محسن دریابیگی، مسیحای شهر (ماندنی‌های زندگی سید مهدی قوام)، ص۴۶.

2. Neuroscience.

3. Cortisol.

(هورمون استرس) در بدن ما ترشح می‌شود. این هورمون در طولانی‌مدت، سلامت جسم و روان ما را نابود می‌کند.

اما دقیقاً برعکس، وقتی شما یک عمل خیر انجام می‌دهید، چه اتفاقی در مغز می‌افتد؟

تحقیقات در علوم اعصاب ثابت کرده‌اند که یکی از چیزهایی که سطح هورمون استرس، یعنی کورتیزول را به شکل چشم‌گیری پایین می‌آورد، بخشندگی فعال[1] است.

مغز شما برای تشویق به این کار خوب، یک «پاداش شیمیایی» ترشح می‌کند؛ یعنی هورمون‌هایی مثل سروتونین[2] و دوپامین[3] که حس شادی، رضایت و تعلق را در شما افزایش می‌دهند. در واقع، شما با انفاق‌کردن، یک «مُسکّن قوی» و طبیعی را وارد سیستم عصبی خود می‌کنید که اضطراب ناشی از «وعده شیطان» (ترس از فقر) را خنثی می‌کند. انفاق، یک جنگ روانیِ درونی است که در آن، با دست خودتان آرامش را به روانتان تزریق می‌کنید.

۲. روان‌شناسی مثبت‌گرا[4]: رهایی از اسارت

دین ما انفاق را جهاد با «شُحّ نَفس» (بخل) می‌نامد. روان‌شناسی مثبت‌گرا که روی عوامل ایجادکنندهٔ شادی و زندگی با معنا تمرکز دارد، می‌گوید:

نقطه مقابل «بندگی مال»، احساس «استقلال و کارآمدی»[5] است. ابودحداح باغ را نداد که فقط یک فقیر سیر شود، بلکه آن را داد تا بندهٔ باغش نباشد! در روان‌شناسی، این عمل را رهاشدن از وابستگی مادی می‌دانند. کسی که راحت می‌بخشد، یعنی ارزش خود را در دارایی‌هایش نمی‌بیند.

مطالعات جهانی نشان می‌دهد افرادی که به‌طور منظم داوطلبانه کمک مالی یا عملی می‌کنند، نسبت به بقیه احساس ارزشمندی و هدفمندی بالاتری

1. Prosocial Spending.
2. Serotonin.
3. Dopamine.
4. Positive Psychology.
5. Self-Efficacy.

در زندگی دارند؛ چون در عمل، قدرت تأثیرگذاری بر زندگی خود و دیگران را حتی در شرایط سخت ثابت کرده‌اند.

پس در بُعد اول فهمیدیم که انفاق، تکلیف است و در بعد دوم فهمیدیم انفاق باعث رشد فردی ما می‌شود؛ اما بُعد سوم نقش انفاق در یک ملت است.

۳. بُعد سوم: انفاق جمعی و سبک زندگی ایثارگرانه

هر قطرهٔ آب به‌تنهایی هیچ قدرتی ندارد. شاید در چند دقیقه زیر نور آفتاب بخار شود؛ اما وقتی همین قطره‌ها کنار هم جمع می‌شوند، رودخانه‌ای را تشکیل می‌دهند که برای مهار آن سد می‌سازند!

انفاق من و شما، مثل همان قطرهٔ آب است. شاید صدقهٔ کوچک من، گرسنگی میلیون‌ها نفر را برطرف نکند، اما وقتی این میلیون‌ها نفر، هرکدام سهم خودشان را در جامعه خرج می‌کنند، چه اتفاقی می‌افتد؟

یک شبکهٔ ایمنی در جامعه تشکیل می‌شود و دیگر همه به یک نهاد دولتی وابسته نیستند؛ بلکه همه به‌هم وصل‌اند. اگر خدای‌ناکرده یک گوشهٔ کشور مشکلی پیش بیاید، بقیهٔ مردم زودتر از دولت، به دادش می‌رسند!

یادتان هست در همین سال‌های اخیر، وقتی بحران‌های اقتصادی یا طبیعی پیش آمد؟ وقتی سال ۹۸ در خوزستان سیل آمد یا در کرمانشاه زلزله آمد، مردم چقدر سریع‌تر از نهادهای رسمی به کمک هم شتافتند! مردم ما منتظر نشدند دولت بیاید؛ هرکس سهم خودش را آورد؛ یکی پتو، یکی آب معدنی، یکی پول نقد، یکی نان. این یعنی مردم به وعدهٔ شیطان و تهدید فقر نه گفتند و ﴿مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا﴾ را قبول کردند.

در همین دورن همه‌گیری کُرونا، پویش‌های کمک مؤمنانه، صدهاهزار خانواده را نجات داد. این یعنی سرمایهٔ اجتماعی! این یعنی ما در عمل ثابت کردیم که ایمان داریم. اینجاست که تحریم دشمن می‌شکند. این یعنی ایجاد یک دژ محکم اقتصادی؛ دژی که دشمن نمی‌تواند با تحریم، آن را فتح کند؛ چون مردم به هم رحم کرده‌اند، مردم دست همدیگر را گرفته‌اند.

پس انفاق برای دلخوشی شخصی نیست؛ بلکه رمز عزت و استقلال است.

انفاق اگر باعث استقلال فردی شد، وقتی جمعی بشود، یک سدّ محکم در برابر دشمن می‌سازد. این انفاق می‌شود مصداق ﴿وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ﴾[1] و باعث ناامیدی دشمن و منافقین داخلی و خارجی می‌شود.

انفاق در جنگ تَبوک

پیامبرﷺ برای جنگ تَبوک فرمودند: هزینه‌های جنگ باید با کمک‌های مردمی جمع بشود. منافقین شروع کردند به مسخره‌کردن و به افراد ثروتمندی که انفاق‌های کلان می‌کردند، می‌گفتند: «این‌ها ریاکارند! می‌خواهند خودنمایی کنند!» آن‌هایی که فقیر بودند و کمک اندکی می‌کردند، منافقین با تمسخر می‌گفتند: «خدای محمد به این کمک‌های بی‌ارزش نیاز دارد؟!» دقیقاً کاری می‌کردند که یا مردم از فقر بترسند تا کمک نکنند، یا از مسخره‌شدن بترسند و کمک نکنند.

مردی به نام «ابوعقیل انصاری» که یک کارگر ساده بود، مزد یک شب آبیاری نخلستان را که فقط دو صاع (حدود شش کیلو) خرما بود، با خودش به منزل آورد. نصف آن را برای خانواده‌اش گذاشت و نصف دیگر خرماها را خدمت پیامبرﷺ آورد و گفت: یا رسول‌الله! جز این خرماها که مزد کار شبانه‌ام است، چیزی ندارم. نصفش را برای اهل و عیالم گذاشتم و نصف دیگر را برای یاریِ دین خدا آورده‌ام.

منافقین خندیدند و گفتند: عجب انفاقی! خدا به همین یک صاع خرمای کارگری نیاز داشت؟!

وقتی ابوعقیل نشان داد که اگر لازم باشد، برای خدا از قوت شبانه‌اش هم دل می‌کَند، اینجا آیه قرآن نازل شد:[2]

﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛[3] منافقان بر مؤمنانی که (علاوه بر صدقات واجب) داوطلبانه صدقات مستحب نیز می‌دهند و همچنین بر مؤمنانِ (تهی‌دستی) که جز

---

۱. توبه، ۲۰.

۲. دائرة‌المعارف قرآن کریم، ج۲، ص۴۲-۴۳.

۳. توبه، ۷۹.

به اندازهٔ توانشان چیزی (برای انفاق وپشتیبانی از جبهه) نمی‌یابند، عیب می‌گیرند و آنان را مسخره می‌کنند. (بدانند که) خداوند آنان را به ریشخند می‌گیرد (و کیفر تمسخرشان را خواهد داد) و برای آنان عذابی دردناک است)).

اگر کسی در سخت‌ترین حالت، نترسد و از غذای اندک خودش ببخشد، دیگر کسی نمی‌تواند او را با فقر تهدید کند؛ با تحریم بترساند، یا با کمبود به بندگی بکشد. استقلال یک جامعه از همین‌جا پی‌ریزی می‌شود؛ از روزی که مردم این شجاعت را پیدا کنند که با انفاق، نه‌فقط جیب نیازمند، بلکه ایمان خود و عزت جامعهٔ خود را پُر کنند. وقتی جنگ با اسرائیل شروع شد، جامعه یک‌پارچه شد! هرکس یک جور کمک کرد و به‌گونه‌ای کاستی‌ها را را پوشش می‌داد.

طلاهایی که عاقبت‌به‌خیر شد!

در بازار خرید و فروش طلا، بعضی‌ها طلا می‌خریدند تا دارایی‌شان بیشتر شود؛ اما بعضی‌ها طلا فروختند تا بر ایمانشان افزوده شود! بانوانی که در ایام جنگ با اسرائیل، برای کمک به جبهه مقاومت، طلاهایشان را دادند! آقای محمد رسولی در شعری که مفصل است، این جریان را به تصویر کشیده:

خبر می‌گفت برخیزید هنگام نبرد آمد
برای غزه و لبنان دل ایران به درد آمد
خبر پیچید نیت‌ها لباس رزم پوشیدند
دوباره ملت ایران چنان دریا خروشیدند
صف ازخودگذشتن‌ها که راه افتاد غوغا شد
طلاها بود که از گردن و از گوش‌ها وا شد
ز دنیا دل بریدند و به امر عشق دل بستند
زنان سرزمین من حماسه‌آفرین هستند[1]

خاطرات بانوانی که طلاهایشان را می‌بخشیدند، در خبرگزاری‌ها فراوان منعکس شده است. یکی از این بانوان می‌گوید:

۱. سایت: حفظ و نشر آیت‌الله العظمی خامنه‌ای: ۱۸مهر۱۴۰۴؛ «داستان سنگی که کیمیا شد!» نماهنگ | از دل ایران؛ https://khl.ink/f/61529

«من خیلی طلا دوست دارم. همیشه پشت ویترین طلافروشی‌ها می‌ایستم و تماشا می‌کنم. هر وقت پول داشته باشم، طبق عادت، یک تکه طلا می‌خرم. خیلی از طلاها برای دوران مجردی‌ام است؛ مثلاً پلاک قلبی را از سه‌سالگی تا الان نگه داشته‌ام. به‌خاطر علاقه‌ای که دارم، همیشه زنانی که طلاهایشان را به جبهه اهدا می‌کردند، برایم عجیب بودند. با خودم می‌گفتم چه‌طور از طلاهایشان می‌گذرند؟! پارسال در حرم کاظمین خانمی همراهمان بود که بابت نذری ۷۰ میلیون طلا به حرم امام جواد اهدا کرد و من چه‌قدر به حالش غبطه خوردم که می‌تواند به‌راحتی از مالش بگذرد. شروع طوفان‌الاقصی بود که نیت کردم اگر اسرائیل نابود شود، تمام طلاهایم را اهدا کنم؛ اما یک‌جورهایی پشیمان شده بودم، مدام توی دلم می‌گفتم خب حالا یک چیزی گفتی، لازم نیست حتماً انجامش بدی... دستور آقا که رسید، دیگر تردید نکردم. از همسرم اجازه گرفتم و با دوستم رفتم طلافروشی؛ اما اصلاً انتظار نداشتم بگویند که بیشتر از ۴۵۰ میلیون تومان ارزش دارند! تقریباً پشیمان شده بودم. دوستم هم داشت منصرفم می‌کرد، ولی با خودم فکر کردم: طلاهای توی کمد مهم‌تر است یا جان‌های عزیزی که پرپر می‌شد؟! همهٔ طلاهایم را فروختم حتی حلقه ازدواجم را. از مادربزرگم یک انگشتر فیروزه برایم به یادگارمانده بود؛ انگشتری که موقع نماز حتماً باید به دست می‌کرد. دوستم پیشنهاد داد که حداقل آن را یادگاری نگه دارم، اما یادم افتاد که مادربزرگم دو پسر دسته‌گلش را فدای اسلام کرده بود؛ یک انگشتر که چیزی نبود».[1]

بعضی‌ها که مدام شیطان در گوششان زمزمه می‌کرد: «حالا به تو که واجب نیست؛ تو همین یک‌تکه طلا را بیشتر نداری؛ خودت بهش بیشتر نیاز داری؛ این یادگاری عروسیته!».

خانم «نادعلی» یکی از کسانی که در پویش کمک به جبهه مقاومت، طلا جمع می‌کرد، نقل می‌کند:

خانمی که یکی از زنان فعال سمنان بود و تازه ازدواج کرده بود، نشان

۱. خبرگزاری فارس: روایت خانم فاطمه رمضانی، خانم نادعلی، حماسهٔ طلایی زنان ایرانی پشت جبهه‌های مقاومت؛
https://farsnews.ir/z_nadali/1727873081690795260/

نامزدی‌اش را داد. وقتی پرسیدم چرا نشان نامزدی‌تان؟ اشک در چشمش جمع شد و گفت:

«بعد از پیام حضرت آقا خیلی فکر کردم که تکلیف من الان چیه؟! خب کارهای زیاد می‌شد کرد، اما یکی از کارهای واجب، کمک مالی بود. برای همین انگشتر نشانم را که دو سال پیش همسرم برایم خریده بود و بسیار دوستش داشتم، به جبهه مقاومت بخشیدم. موقع فروش، خریدار گفت: حیف است چرا می‌فروشید؟ همسرم با افتخار گفت برای لبنان... مبلغ قابل‌توجهی هم شد؛ حدوداً هفده میلیون. در یکی از آیه‌های قرآن آمده که ﴿وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ﴾. فروختن نشان ازدواجم سخت بود، اما مدام این آیه قرآن از ذهنم می‌گذشت و به خودم تلنگُر می‌زدم: تو که آن‌قدر آرزوی شهادت داری، می‌توانی اول از دوست‌داشتنی‌های مالی خودت بگذری؟!».[1]

شرط‌بندی روی اسب بازنده

اما چه می‌شود که عده‌ای برعکس این عمل می‌کنند و تمام سرمایه‌شان را روی اسب بازندهٔ شیطان می‌گذارند؟

اما اگر فردی در جامعه از فقر بترسد و نخواهد در پرکردن خلأ جامعه نقش داشته باشد و کمکی به فقیر نکند، جانش را به خطر نیندازد چه می‌شود؟!

کمترین اثر ترس از فقر، وابستگی به مال و حرص و طمع است. جامعه را به دشمن وابسته می‌کند و تحریم، او را به زانو درمی‌آورد. اگر در جامعه‌ای ایثار مالی از بین رفت، دیگر در مقابل زورگویی ثروتمندان می‌ترسد و برده او می‌شود تا بتواند پول اندکی به دست بیاورد.

بگذارید راحت‌تر بگویم:

چرا انفاق در اسلام یک «عبادت» و «جهاد» است؟ چرا پیغمبر فرمود: ﴿وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ﴾؟[2]

چون مال ما می‌تواند جبههٔ حق را یاری کند و دشمن را عقب بزند. جنگ

---

۱. همان.

۲. توبه، ۴۱.

بدون امکانات مالی امکان ندارد. بگذارید یک جریان تاریخی از صدر اسلام برای شما بگویم:

مدینهٔ پیامبر بعد جنگ احزاب وارد جنگ اقتصادی شد. مثل توپّمی که الان در آن هستیم. مثل تحریم‌های امروز خودمان، قریش اجازه نمی‌داد که هیچ قبیله‌ای با مسمانان تجارت داشته باشد.

یهودیان خیبر ربا می‌دادند و بهره می‌گرفتند. برخی از مسلمانان مدینه، از یهودیان وام گرفتند! سال ششم هجری، پیامبرﷺ به مسلمانان فرمودند: برای حج به مکه برویم. وقتی پیامبر چنین فرمودند، یهودیان به درِ خانه مسلمانان می‌آمدند و می‌گفتند: یا پولِ ما را بده، یا به حج نمی‌روی!

آه از این درد! بدهی و ترس از فقر، این‌ها را زمین‌گیر کرد! برخی از مسلمان‌ها به‌خاطر قرضی که از یهودیان داشتند، به مکه نرفتند و صلح «حُدیبیه» اتفاق افتاد. مدتی بعد از آن که نبرد خیبر و حُنَین پیش آمد و هنگام گرفتن غنایم و دوران عزّت شد، پیامبرﷺ فرمودند: کسانی که در حدیبیه نبودند، حق شرکت در جنگ خیبر و حنین را ندارند! چون شما وقتی که باید از مال می‌گذشتید، گذشت نکردید!

این‌ها نتوانستند در عزتِ خیبر و حنین سهیم باشند و از غنایمش بهره ببرند! خیبر و حنین دو جنگی بود که بیشترین غنایم به مسلمانان رسید؛ آن‌قدر که بسیاری از فقرا ثروتمند شدند.[1]

تازه داستان تلخ‌تر هم می‌شود! این‌ها که در صلح حدیبیه نبودند، فقط از غنایم جا ماندند؛ اما برخی کارشان به جایی می‌رسد که به‌خاطر مال دنیا در برابر حق می‌ایستند! یک نمونه، عقیل برادر امیرالمؤمنینؑ است.

آیا می‌دانید چرا عقیل در جنگ بدر، در سپاهِ کفر، همراه ابوسفیان بود؟

عقیل یک کار تجاری کرده بود و در کاروان بازرگانی ابوسفیان سهم داشت. خب تجارت ابوسفیان به نفع کیست؟ به نفع جبههٔ کفر! درحالی‌که در نقل‌های تاریخی، عقیل از قبل مسلمان شده بود، ولی چون در کاروان ابوسفیان سهم داشت، مجبور شد برای کمک به قافلهٔ ابوسفیان به جنگ بیاد.[2]

حالا گوش کنید به این مصیبت! عقیل در سپاه کفر می‌ایستد و مجبور است

۱. فضل‌بن‌حسن طبرسی، مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن، ج۹، ص۱۷۴.
۲. مسلم‌بن‌قتیبه دینوری، المعارف، ص۱۵۶.

در مقابل برادرش، علی ﷺ بجنگد! به چه قیمتی؟ به قیمتِ سهام و سودی که از تجارت با دشمن به دست می‌آورد!

یک مسلمان، یک هاشمی، چه‌طور به‌خاطر سودِ کم و ناچیز، در دامِ اقتصادیِ دشمن افتاده است؟ این است نتیجهٔ ترس از فقر و حرص و طمع!

حالا بیایید به امروز. آیا جریان عقیل تمام شده؟ هرگز! امروز هم عده‌ای هستند که به‌خاطر ترس از فقر، روی پولِ دشمن سرمایه‌گذاری می‌کنند؛ روی دلار؛ روی سکه.

ماجرا اینجاست مردم! اگر دلار گران شود، چه می‌شود؟ تورم می‌آید؛ سفرهٔ ضعفا کوچک می‌شود؛ رانت و فساد زیاد می‌شود؛ منافعِ ملتِ ما نابود می‌شود؛ اما کسی که دلار و سکه خریده، ناگهان خوشحال می‌شود!

تعجب نمی‌کنید؟ خوشحالی از اینکه جیبِ من پُر می‌شود، به قیمتِ اینکه جیبِ میلیون‌ها هموطنم خالی شود! این عینِ همان تجارت با ابوسفیان است؛ این عینِ همان وابستگی به دشمن است.

عزیزان! اگر فردی در جامعه از فقر بترسد و نخواهد در پُرکردن خلأ جامعه نقش داشته باشد و کمکی به فقیر نکند، جانش را به خطر نیندازد، چه می‌شود؟ نبردِ اقتصادی، به نفع دشمن تمام می‌شود و وابستگی به دلار و تحریم، ما را زمین‌گیر می‌کند. انسجام ملی نابود می‌شود؛ چون مردم به‌دنبال سود خود و دلار گران‌تر هستند.

بدترینش این است:

جامعه اگر به اینجا رسید که ایثار مالی از بین رفت، آن‌وقت است که در مقابل زورگویی ثروتمندان می‌ترسد؛ بدهکارِ او می‌شود؛ دست دراز می‌کند تا پول اندکی به دست بیاورد. البته اینکه برخی با دلار در حال سرمایه جمع‌کردن هستند، بدانند این کار، خودش یک شرط‌بندی روی اسب بازنده است؛ چون معلوم است که آخر و عاقبت این کار، ختم‌به‌خیر نیست و هرکس از آزار مردم سود می‌برد، خدا در دنیا و آخرت برایش حساب و کتابی دارد که مو را از ماست می‌کشد.

حالا نوبت توست!

خوشا به حال آن دلِ مؤمن؛ آن دلِ مطمئن، که دیگر از فقر نمی‌ترسد؛ دلش را به خدا سپرده، نه به دلار و سکه؛ دلش را به وعدهٔ الهی گرم کرده، نه به ترس‌های دنیوی.

حالا بعد از همه این مطالبی که گفتیم، خیلی از ما دلمان می‌خواهد در این ماهِ مبارک، بارِ گناهان خودمان را سبک کنیم. دلمان می‌خواهد خدا هفتاد نوع بلا را از زندگی‌مان دور کند. می‌خواهیم فقر را از زندگی دور کنیم. پس به قسمت دوم آیه توجه کنید که می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا﴾؛ متمسک باشید! حتماً شما دلتان همین را می‌خواهد. ما الان در ماه رمضانیم. پیامبر رحمت ﷺ می‌فرمایند: «بهترین صدقه‌ها در پیشگاه خدا صدقه‌های ماه رمضان است».[1]

ماهی که هرچه در آن ببخشی، خدا هفتاد برابرِ آن عوض می‌دهد! ماهی که امام صادق ﷺ درباره آن فرمود: «**مَنْ تَصَدَّقَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ بِصَدَقَةٍ صَرَفَ اللَّهُ عَنْهُ سَبْعِينَ نَوْعاً مِنَ الْبَلَاءِ**؛[2] هر که در آن صدقه دهد، خدا هفتاد نوع بلا را از او برمی‌گرداند».

اگر در این ماهی که خدا این‌قدر برای آن وعده داده است، باز هم بلرزی و در دلت بگویی: «برای خودت نگه دار!» در حقیقت، اسارتِ خودت را تمدید کرده‌ای و بلکه قساوت بیشتری می‌خری! آن‌وقت نمی‌توانیم دعای روز بیست‌ویکم ماه را بخوانیم: «**اللهمّ لاتَجْعَل للشّيْطان فيهِ عليّ سَبيلاً...**» و بعد با عملِ خود، راه را برای شیطان باز می‌کنی؛ راهِ طمع؛ راهِ ترس؛ راهِ بندگیِ مال!

ای مؤمن! این ماه، وقت آن است که باید این وسوسه را خفه کرد!

در ماهی که نفس انسان به‌خاطر کم‌خوردن و حال خوش سحر، دعاهای افطار و مناجات شبانه ادب شده و قلب آرامش دارد، وقت آن است که انسان تمرین انفاق کند و از ترس فقر خلاصی یابد. مثل کسی که تا حالا شنا یاد نگرفته و با پریدن وسط قسمت عمیق آب، یک‌باره ترسش از آب می‌ریزد، یک‌باره خودتان را سبک کنید و با بخشیدن مال در این ماه، یک‌باره بیدار شوید.

---

۱. علی‌بن حسام‌الدین متقی هندی، کنز العمال فی سنن الأقوال و الأفعال، ح ۱۶۲۴۹: «**أفضَلُ الصَّدَقةِ فی رَمَضانَ**».

۲. شیخ صدوق، ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ج۲، ص۱۴۲.

حالا که می‌خواهی در زندگی از آن آیهٔ محکم استفاده کنی، پس لحظهٔ عمل و اقدام توست. چگونه؟ در این ماهِ بندگی، این سه قدم عملی را بردار و شیطان را ناامید و درمانده کن:

۱. سنگر دل

تصمیم‌های حیاتی را به فضل خدا بسپار!

خوش به‌حال کسی که هنگام ازدواج یا فرزندآوری، از فقر نمی‌ترسد. چرا سنت الهیِ ازدواج که باید شیرین‌ترین و آسان‌ترین گام زندگی باشد، امروز تبدیل به یک «کابوس اقتصادی» شده؟! چرا تا اسم عروسی می‌آید، برقِ دلار و سکه و تجملات، چشم‌هایمان را کور می‌کند؟

ببینید! دلیلِ لرزش قدم‌های ما در این مسیر، یک چیز بیشتر نیست: جایگزین‌کردن «وعده خدا» با «وعدهٔ مردم» و «چشم و هم‌چشمی‌های سخیف».

وعدهٔ خدا این است: ﴿إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ و حرف مردم اینکه می‌گویند: «اگر جهیزیهٔ دخترت کامل نباشد، با حرف مردم چه می‌کنی؟»، «اگر شام تالار، فلان غذا و فلان دِسِر نباشد، آبرویت می‌رود!»، «بدون ماشین و خانه لوکس، اصلاً خواستگاری نرو که تحقیر می‌شوی!».

ای مؤمن! تو به کدام وعده اعتماد کردی که امروز ترس از فقر، استخوان‌هایت را آب کرده است؟! آیا جهیزیه و یک ماهِ‌عسل، ارزشش از یک عمر عفت و آرامش بیشتر است؟! ما ازدواج می‌کنیم برای سکون و آرامش، ﴿لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا﴾،[1] اما آن‌قدر غرقِ وام و بدهی و تجملات می‌شویم که آرامش را از همان روز اول از زندگی‌مان بیرون می‌کنیم!

چرا مهریهٔ حضرت زهرا علیها السلام معیار ما نیست، اما سکه‌های فلانی و ویترینِ مغازه‌های بالاشهر معیار شده است؟! مهریهٔ سنگین، نه برای زن امنیت می‌آورد و نه برای مرد آسایش؛ فقط تبدیل می‌شود به غُل و زنجیری بر گردن زندگی، که هر لحظه ممکن است خفه‌اش کند.

---

۱. روم، ۲۱.

به جای ترس از کمبود خانه و ماشین، از این بترسیم که این تجملات، ما را از آرامش و برکت الهی دور کند! برگردیم به اصل؛ برگردیم به سادگی. آن‌کس که رزق تو را تا امروز داده، رزقِ همسر و فرزندت را هم می‌دهد؛ به این شرط که دلت را در گروِ وعدهٔ او بگذاری، نه وعدهٔ بندگان!

شیطان در وسط تصمیم‌های خوب می‌گوید: «همهٔ اینا از سر دلخوشیه؛ اینا باباشون پولدار بوده، این حرف‌ها را می‌زنند؛ خودش در بدبختی زندگی می‌کنه و می‌خواهد ما را هم بد بخت کند با این حرف‌ها!» این‌ها صدای شیطان است. باید خلاف حرف شیطان عمل کرد؛ باید بگذاری شیطان از این عمل خوب، از عصبانیت بمیرد!

۲. سنگر خانواده

برکت را به خانه بیاور!

کسی که می‌خواهد گناهانش بخشیده شود، باید بداند که پیامبرﷺ فرمود: «حتی اگر با چند دانه خرما به یک روزه‌دار افطاری بدهی، خدا گناهانت را می‌آمرزد».

ما باید دیوار ترس را بشکنیم. برکت خدا در مهمانی و صلهٔ رحم است. در این ماه از برکت افطاری‌دادن به اقوام، حتی با یک افطاری ساده غافل نشویم.

۳. سنگر اجتماع

دژِ عزت را بساز!

خوشابه‌حال کسانی که در بازار، وقتی چیزی گران می‌شود، اسیر احتکار نمی‌شوند. خوش‌به‌حال کسانی که مراقب تحلیل‌های غلط اقتصادی هستند. عده‌ای کارشان ترساندن دائمی از ورشکستگی اقتصادی، تحریم و گرانیِ دلار است تا جامعه را به‌سمت پذیرش مذاکرات و خواسته‌های ذلت‌بار دشمن سوق دهند. ببینید شهدا چگونه با این ترس می‌جنگیدند! همسر سردار شهید «محمد بهرامیه» نقل می‌کند:

«روزی من با دو قوطی شیرخشک به خانه آمدم. محمد کمی مکث کرد و گفت: چرا دو تا خریدی؟ گفتم حال نداشتم دو هفتهٔ دیگر دوباره برای خرید بروم.

شهید گفت: شاید کودکی در شهر گرسنه باشد و همین قوطی دوم سهم او باشد. رفت و قوطی اضافه را پس داد».

این یعنی نترسیدن از فردا. حالا این را بگذارید کنار رفتار امروزی بعضی‌ها که تا خبری می‌شود، فروشگاه‌ها را غارت می‌کنند! بیایید به امام صادق علیه‌السلام اقتدا کنیم. خادم امام نقل می‌کنند:

در سالی که در مدینه قحطی آمده بود، امام پرسیدند: چقدر گندم داریم؟ گفتم: به اندازه چندماه ذخیره داریم. فرمودند: همه را به بازار ببر و بفروش! گفتم: آقاجان! گندم نایاب است و دیگر گیرمان نمی‌آید! فرمودند: «بفروشید! ما هم مثل مردم روزانه نان می‌خریم. من کراهت دارم که انبار من پر باشد و شکم مردم خالی.» حتی دستور دادند نان خانه را نیمی از جو و نیمی از گندم بپزند تا با فقرا همدرد باشند.

آری، اسلام این است؛ وگرنه انبارکردن از ترسِ فقر، به فرمودهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کارِ خیانت‌کاران است: «**لایحْتَکِرُ إلاّ الخَوّانونَ**»[1] و نتیجه‌اش طبق فرمودهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام نه ثروت، که محرومیت است: «**الاحْتِکارُ داعِیةُ الحِرْمانِ**».[2] پس نترس! آنکه دندان دهد، نان هم دهد؛ به شرط آنکه نانِ دیگران را آجر نکنیم!

به‌جای احتکار، وظیفهٔ ما این است که باید با عمل، با کمک‌های مؤمنانه، کاری کنیم که تحریم دشمن، در جامعهٔ ما اثر نکند. چند بسته سادهٔ افطاری یا اقلام خوراکی درست کنیم و در همین ایام به دست چند نیازمند برسانیم؛ حتی اگر مثلاً کمی برنج و روغن باشد، یا حتی با کمک هم، چند بسته درست کنیم و به دست نیازمندان برسانیم.

این ماه، ماهِ آزادی از ترس و اسارت است؛ ماهِ برنده‌شدن در معامله با خداست. خوش‌به‌حال آن دلی که در این ماه، آزاد می‌شود!

دعای پایان

الهی، ای خداوندِ گشایش‌دهنده و ای روزی‌رسانِ بی‌منت!
ای پروردگاری که وعده‌ات، سراسر مغفرت و فضل است.

---

۱. علی‌بن‌حسام‌الدین متقی هندی، کنز العمال، ح۹۷۳۸.
۲. عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، ح۲۵۶.

خداوندا! به آبروی محمد و آل‌محمد ﷺ و به حق برکت این ماه مبارک رمضان، ما را از شر وعدهٔ شوم فقرِ شیطان که می‌ترساند و ما را به بخل و خساست دعوت می‌کند، حفظ کن!

پروردگارا! تو را به ایثارِ شهدایی که جانشان را فدای دین کردند، ما را در جهادِ با شُحّ نَفس و بخل درونی، یاری کن.

خدایا! در این ماه از تو می‌خواهیم که مصداق این دعای شریف قرار گیریم: «**اللهمّ لاتَجْعَل للشّیْطان فیهِ علیّ سَبیلاً**؛[1] هیچ راهی برای ترس، طمع، و وابستگی به مال در وجود ما نگذار».

خدایا! به شفاعت محمد و آل‌محمد، ما و خانواده‌های ما را از کسانی قرار بده که در بهشت، همراه با عزیزانشان، در جوار خوبان و شهدا آرام می‌گیرند.

آمین یا ربّ العالمین.

۱. دعای روز بیست‌ویکم ماه مبارک رمضان.

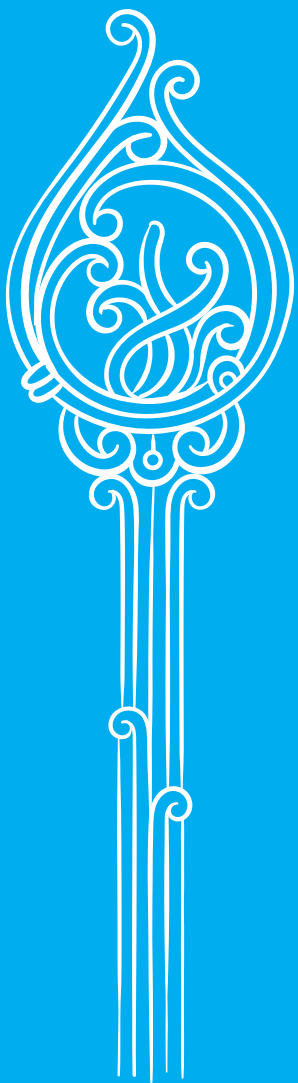

مجلس چهارم

بهترین تکیه‌گاه

(نقش توکل در پیشرفت و استقلال)

﴿وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾

سوره آل‌عمران، آیهٔ ۱۷۳

«[مؤمنان حقیقی، وقتی به آنان می‌گویند از لشکر انبوه دشمن که آمادهٔ جنگ با شماست، بترسید] گفتند: خدا برای ما کافی است و او بهترین حامی ماست.»

وَمَآ أَصَٰبَكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ ٱللَّهِ وَلِيَعْلَمَ ٱلْمُؤْمِنِينَ
﴿١٦٦﴾ وَلِيَعْلَمَ ٱلَّذِينَ نَافَقُوا۟ ۚ وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا۟ قَٰتِلُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ
أَوِ ٱدْفَعُوا۟ ۖ قَالُوا۟ لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَّا ٱتَّبَعْنَٰكُمْ ۖ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ
أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَٰنِ ۚ يَقُولُونَ بِأَفْوَٰهِهِم مَّا لَيْسَ فِى قُلُوبِهِمْ ۗ
وَٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ ﴿١٦٧﴾ ٱلَّذِينَ قَالُوا۟ لِإِخْوَٰنِهِمْ وَقَعَدُوا۟
لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا۟ ۗ قُلْ فَٱدْرَءُوا۟ عَنْ أَنفُسِكُمُ ٱلْمَوْتَ إِن
كُنتُمْ صَٰدِقِينَ ﴿١٦٨﴾ وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ
أَمْوَٰتًۢا ۚ بَلْ أَحْيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴿١٦٩﴾ فَرِحِينَ بِمَآ ءَاتَىٰهُمُ
ٱللَّهُ مِن فَضْلِهِۦ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِٱلَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا۟ بِهِم
مِّنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿١٧٠﴾ ۞ يَسْتَبْشِرُونَ
بِنِعْمَةٍ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴿١٧١﴾ ٱلَّذِينَ ٱسْتَجَابُوا۟ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنۢ بَعْدِ مَآ أَصَابَهُمُ
ٱلْقَرْحُ ۚ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا۟ مِنْهُمْ وَٱتَّقَوْا۟ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٢﴾
ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدْ جَمَعُوا۟ لَكُمْ فَٱخْشَوْهُمْ
فَزَادَهُمْ إِيمَٰنًا وَقَالُوا۟ حَسْبُنَا ٱللَّهُ وَنِعْمَ ٱلْوَكِيلُ ﴿١٧٣﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

تغییر محاسبات در ماه خودسازی

ماه رمضان، ماه تغییر محاسبات است؛ ماه محاسبه با نفس، ماه حساب و کتاب با شیطان، و ماه بازتعریف قدرت و ضعف در زندگی.

اجازه بدهید بحث را از یکی از حکایت‌های سعدی شیرازی آغاز کنیم. سعدی در «بوستان» قصه‌ای می‌گوید که شرح‌حال بسیاری از در مواجهه با مشکلات زندگی است؛ در مواجهه با اقتصاد؛ تربیت فرزند؛ یا ترس‌های آینده.

در روزگاری مردی عابد و باصفا و دغدغه‌مند بود که مدام از خود می‌پرسید: «بالاخره وظیفهٔ من تلاش است یا توکل؟ رزق من از دست و بازوی من است یا از غیب؟».

یک روز در وادی حیرت، چشمش به موجودی افتاد که قفل تمام فکرهای او شد:

یکی روبهی دید بی‌دست و پای فرو مانْد در لطف و صُنْع خدای
که چون زندگانی به‌سر می‌بَرَد؟ بدین دست و پای از کجا می‌خورَد؟

یک روباه شَل و بی‌دست و پا که نه توان حرکت داشت، نه توان شکار. سالک با تعجب به خودش گفت: خدایا! روزی این حیوان که از کار افتاده، از کجا می‌رسد؟ اصلاً آیا خدا او را فراموش کرده؟!

چندان نگذشت که خداوند صحنه‌ای را پیش چشم او نشان داد تا به ذهن خام و مشوّش عابد پاسخ دهد:

در این بود درویشِ شوریده‌رَنگ که شیری درآمد شغالی به چنگ

ناگهان یک شیر درنده، سلطان جنگل، با شکاری تازه از راه رسید. غذا خورد

و سیر شد و ته‌مانده آن را جلوی دهان آن روباه شَل انداخت و رفت.

عابد این صحنه را که دید، فریاد زد: الله‌اکبر! فهمیدم! حکمت همین است! خدا روزی‌رسان است. من چرا خود را به مشقت بیندازم؟ دیدید؟ روزیِ روباه، بی‌هیچ تلاشی رسید.

با این وسوسهٔ توکل کاذب، رفت و در گوشهٔ محرابی نشست و دست از کار کشید. نه تلاش، نه کسب، نه حرکت. روزها گذشت...

نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست
چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست

نه آشنا و نه غریبه، هیچ کس احوالش را نپرسید. آن‌قدر لاغر شد که بدنش همه، پوست و استخوان شد و داشت از گرسنگی می‌مُرد. در همان لحظهٔ ضعف و بی‌هوشی، ناگهان ندایی شنید که از عمق عرفان می‌آمد:

چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش　　ز دیوار محرابش آمد به گوش:
«بُرو شیرِ درنده باش، ای دَغَل!　　مَینداز خود را چو روباهِ شَل!»

به او گفتند: ای فریب‌خورده! تو باید راه شیر را می‌رفتی که خودش شکار کرد و روزی‌اش به دیگران هم رسید، نه راه روباه شَل را که دستش از کار افتاده بود و محتاج تفالهٔ دیگران شد!

چنان سعی کُن کَز تو مانَد چو شیر　　چه باشی چو روبَه به وامانده سیر؟[1]

این حکایت، قصهٔ امروز ماست! این روباه شَل، تنبلی در لباس دین است. توکل در فکر و گفتار ما شده است: «خدا خودش درست می‌کند!» اما سعدی به ما می‌گوید: توکل این نیست که خودت را شَل فرض کنی!

این حکایت یعنی اگر توکل را بهانه‌ای برای تنبلی کنیم، نه‌تنها روزی نمی‌رسد، بلکه عزت و کرامت انسانی‌مان هم از بین می‌رود. توکل یعنی تلاش مثل شیر، نه انتظار مثل روباه!

لحظه‌ای که تمام دنیا علیه تو باشد، تکلیف چیست؟

این حکایت سعدی یک وظیفه مهم را بر دوش ما گذاشت: حکایت سعدی گفت:

---

۱. مصلح‌الدین سعدی، بوستان، باب دوم در احسان، بخش ۱۷، حکایت درویش با روباه.

برو شیر باش و تلاش کن! قبول. همهٔ ما صبح از خواب بیدار می‌شویم و تلاش می‌کنیم و قطعاً سؤال اصلی شما مؤمنان، در حقیقت این نیست که باید تلاش کنیم یا نه؟ چون قطعاً باید تلاش کرد.

اما یک سؤال همیشه ذهن همهٔ ما را مشغول می‌کند:

لحظه‌ای که می‌خواهی یک کار درست را شروع کنی، یک کسب‌وکار حلال راه بیندازی، یک تصمیم اخلاقی بگیری، اما حس می‌کنی تمام دنیا علیه تو جمع شده‌اند؛ آن لحظه تکلیف چیست؟

آن‌جاکه می‌خواهی فرزندت را درست تربیت کنی، اما می‌بینی تمام جریان‌های فضای مجازی، تمام دوستانش در مدرسه، تمام وسوسه‌های بیرون، انگار مثل یک لشکر عظیم مقابل تو صف بسته‌اند و می‌گویند: «تلاش تو بی‌فایده است!» آنجا چه می‌کنی؟ دست روی دست می‌گذاری؟

وقتی برای گرفتن یک وام کوچک باید از هفت‌خوان رستم رد شوی، وقتی برای یک کار حلال باید هزاران سنگ‌اندازی ببینی، آیا در دلت نمی‌گویی: «وای! من تنها هستم و همه علیه منند»؟ اینجاست که مرز توکل واقعی، از توکل ظاهری جدا می‌شود؛ جایی که باید ایستادگی کنی، نه اینکه کنار بکشی.

اگر دنبال راهکاری برای ایستادگی و توکل واقعی در اوج تهدید می‌گردید، باید درس توکل را از خود قرآن بگیریم و جزئیات توکل در دل بحران را از قرآن بشنویم. ما برای این سؤال، یک نقشهٔ راه و آیه زندگی داریم. یک دستورالعمل مستقیم از قرآن، که پرده از راز بزرگ‌ترین پیروزی‌ها در دل بزرگ‌ترین شکست‌ها برمی‌دارد. این آیه، نقشهٔ راه استقلال فردی، خانوادگی و اجتماعی ماست؛ آیه‌ای است که به ما می‌گوید در لحظهٔ وحشت و تهدید، چگونه باید واکنش نشان دهیم که منجر به پیروزی شود.

آیهٔ زندگی

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾؛[1] این‌ها کسانی بودند که (بعضی از) مردم به آنان گفتند: مردم (لشکر

۱. آل‌عمران، ۱۷۳.

دشمن) برای (حمله به) شما اجتماع کرده‌اند؛ از آن‌ها بترسید! اما این سخن، بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا ما را کافی است و او بهترین حامی ماست)).

این آیه مربوط به ماجرای بعد از جنگ اُحُد است. اگر بخواهیم از تاریخ اسلام یک دستورالعمل جامع برای ایستادگی در زندگی امروز بگیریم، باید به یکی از عجیب‌ترین و درعین‌حال آموزنده‌ترین نبردهای صدر اسلام برویم؛ نبرد اُحد. این ماجرا، قصهٔ یک روز است؛ اما یکی از مهم‌ترین رازهای پیروزی و شکست همهٔ ما انسان‌ها در آن پنهان است.

جنگ اُحد، درس شکست یا پیروزی ۲۴ ساعته[۱]

همه ما با تلخی داستان اُحد آشناییم. می‌دانیم که پیروزی مسلمان‌ها در ابتدای روز، با غرور و دنیاطلبی کمانداران بر تنگه (همان پنجاه نفر) تبدیل به شکست شد. دیدند لشکر دشمن در حال فرار است، گفتند: دیگر جنگ تمام شد! غنایم را جمع کنیم!

پیامبر اکرم ﷺ فرموده بودند: ((چه شکست بخوریم، چه پیروز شویم، سنگر را رها نکنید!))؛[۲] اما طمع کردند و می‌دانید که چه فاجعه‌ای رقم خورد: شهادت حضرت حمزه ؑ، جراحت بر پیکر نازنین پیامبر ﷺ... مدینه یک‌پارچه در غم و بهت فرورفت.

اما سؤال من از شما این است؛ سؤال تاریخی؛ سؤال قرآنی:

به نظر شما کدام بخش از ماجرای اُحد برای خداوند مهم‌تر بود و بیشتر باید به آن توجه کنیم؟

بزرگ‌ترین درس قرآن در این واقعه، فهم عامل شکست است یا فهم عامل پیروزی‌ای که هنوز ۲۴ ساعت از شکست نگذشته، به دست آمد؟

قرآن وقتی در مورد جنگ اُحد سخن می‌گوید، هم‌زمان هم به علل شکست در اُحد می‌پردازد و هم به پیروزی‌ای که در کمتر از ۲۴ ساعت اتفاق افتاد.

---

۱. برای مطالعهٔ جریانات غزوه اُحد ر.ک: محمدبن‌عمر واقدی، المغازی، ج۱ ص۲۰۰-۲۵۰؛ محمدبن‌سعد منیع بغدادی، الطبقات الکبری، ج۲، ص۴۰-۵۳؛ جعفر سبحانی، فروغ ابدیت، ج۱، ص۵۴۴-۵۶۹.

۲. محمدبن‌عمر واقدی، المغازی، ج۱، ص۲۴۰.

بعد از آنکه مسلمان‌ها از جنگ اُحُد، ناموفّق، مجروح، خسته، شهیدداده و مصیبت‌زده برگشتند، دشمن اصلی وارد میدان می‌شود: جنگ روانی و تبلیغات. اینجاست که منافقان و شایعه‌پراکن‌ها (همان مُرجفون) به شهر می‌آیند و شروع می‌کنند به تزریق ترس. با لحن دلسوزانه‌ای می‌گفتند: ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ﴾؛ ای مردم! (لشکر قریش) علیه شما جمع شده‌اند، از آن‌ها بترسید!)).

دقت کنید که چقدر این جمله دقیق است! این جمله، تکنیک اصلی دشمنان در هر عصر و نسلی است: بزرگ‌نمایی قدرت دشمن ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ﴾؛ پیوسته می‌گویند ما اتحاد داریم، ما تجهیزات داریم، ما امکانات مالی و نظامی داریم.

تزریق ترس ﴿فَاخشَوهُم﴾؛ هدفشان این است که شما بترسید!

ترس، مادرِ شکست است. ترس که بیاید، عقلانیت تعطیل می‌شود؛ اراده فلج می‌شود؛ قدرت تحلیل از بین می‌رود. وقتی ترسیدید، خودتان داوطلبانه پرچم تسلیم را بالا می‌برید و از موضع قدرت عقب‌نشینی می‌کنید.

اما این زمزمه ترس، امروز در زندگی من و شما کجا شنیده می‌شود؟

در اقتصاد ملی: به ما می‌گویند: بزرگ‌ترین بانک‌های جهان، قدرت‌های نظامی و تحریم‌ها علیه شما جمع شده‌اند. پس بترسید و استقلالتان را بفروشید تا وعده آسایش به شما بدهند!

در تربیت فرزند: مادر دغدغه‌مند می‌گوید: فضای مجازی، مدرسه‌ها، جامعه، ماهواره... همه علیه تربیت دینی بچه‌ام جمع شده‌اند؛ پس من چه کنم؟! من که نمی‌توانم دفاع کنم؛ پس بهتر است هم‌رنگ جماعت شوم!

در دل کارگر و جوان: می‌گوید: بازار، انحصاری است و سرمایه‌دارها جمع شده‌اند. من نمی‌توانم کسب‌وکار خودم را راه بیندازم. پس تلاشم بیهوده است. نه سرمایه دارم نه قدرت رقابت با سرمایه‌دارها را!

این همان لحظه‌ای است که شیطان می‌خواهد با بزرگ‌نمایی دشمن بیرونی و کوچک‌نمایی توانمندی درونی، ما را به زانو درآورد.

فرماندهی در دل بحران

در این وضعیت وخیم و شکننده‌ای که حتی بسیاری از یاران پیامبرﷺ استراحت می‌کردند و برخی دلواپس بودند، پیامبر اکرمﷺ چه کردند؟ دستور دادند: «فقط همان کسانی که دیروز در اُحد بودند، با من بیایند!»؛[1] یعنی همان رزمندگان خسته و مجروح!

این جا بود که به تعبیر قرآن در برابر آن ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ﴾ مؤمنین با ایمان فزاینده، محکم و زیبا پاسخ دادند: ﴿فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾؛ (این دستور پیامبرﷺ) بر ایمانشان افزود و گفتند: "خدا ما را کفایت می‌کند و او بهترین پشتیبان است").

این ایمان فزاینده و توکلی که به‌خاطر اعتماد دوباره خدا و رسولش به آن‌ها شکل گرفت، رمز پیروزی در شب جنگ «حمراءالأسد» در کمتر از ۲۴ ساعت بود. پیام این بود: عامل شکست، دنیاطلبی بود؛ اما عامل پیروزی، توکل و ایستادگی بر مبنای «حسبنا الله» است، به این معنا که ما محاسباتمان را بر اساس قدرت لایزال الهی و بعد از آن امکانات خودمان و واقعیت موجود تنظیم می‌کنیم.

رمز استقلال، کارکردن با قدرت خدا، نه امکانات

توکل یعنی جمله زیبایی که شهید والامقام «حسن طهرانی‌مقدم» می‌گفتند: «فقط انسان‌های ضعیف به اندازه امکاناتشان کار می‌کنند. انسان‌های قوی با قدرت خدا کار می‌کنند، نه امکانات».[2]

البته توکل به‌معنای دست روی دست گذاشتن و گفتن اینکه «خدا خودش درست می‌کند» نیست. اگر توکل را اشتباه معنا کنیم، تبدیل به تنبلی می‌شود؛ تنبلی در لباس دین!

حدّ توکل، نترسیدن از هیچ‌کس با اتکا به خدا

اگر می‌خواهیم بدانیم توکل، این گوهر ناب، دقیقاً در کجای قلب ما جای می‌گیرد، باید از امام معصوم علیه‌السلام بپرسیم. چه روایت زندگی‌سازی! قلبمان را با این کلام

۱. فضل‌بن‌حسن طبرسی، إعلام الوری، ج۱، ص۱۸۳.

2. https://www.yjc.ir/fa/news/7136513

امام ﷺ صیقل دهیم؛ این همان گوهر گمشده است.

از امام علی‌بن‌موسی‌الرضا ﷺ پرسیدند: حدّ توکل چیست؟ فرمود: «**أَلَّا تَخَافَ مَعَ اللهِ أَحَداً**؛[1] حدّ توکل این است که با اتّکای به خدا از هیچ‌کس نترسی».

اگر توکل، درست شکل بگیرد، ترس از غیرخدا می‌ریزد. توکل یعنی اول وظیفه‌ات را انجام بده، بعد با تمام وجود به وکیل اعتماد کن!

کشت کن، پس تکیه بر جبّار کُن!

بگذارید با یک تمثیل ملموس توضیح دهم:

توکل شبیه کار یک کشاورز است:

اول: تلاش و عقلانیت (وظیفه ما): کشاورز بذر می‌پاشد؛ زمین را آبیاری می‌کند؛ بهترین نوع کود و بذر را انتخاب می‌کند. این همان جهاد و عمل ماست؛ همان تلاش رزمندگان زخمی اُحد که دوباره شمشیر برداشتند.

دوم: واگذاری آنچه در دست ما نیست (نعم الوکیل): کشاورز می‌داند که نور خورشید، باران، وزش باد، و مهم‌تر از همه، جلوگیری از تگرگ و آفت و سیل که بلایای آسمانی هستند، در دست او نیست.

سوم: آرامش قلبی: پس از تلاش کامل، کشاورز دلش را آرام می‌کند و می‌گوید: «من وظیفه‌ام را انجام دادم؛ حالا دیگر حامی و پشتیبان و وکیل من، خداست».

ببینید مولوی این دو مفهوم (تلاش و توکل) را باهم آشتی می‌دهد و مرز باریک میان توکل حقیقی و تنبلی در لباس دین را ترسیم می‌کند که درس زندگی، کار، تربیت و جهاد ماست:

گر توکل می‌کنی، در کار کُن کشت کُن، پس تکیه بر جبّار کُن![2]

سه آزمون بزرگ؛ ورود به دانشگاه توکل خلیل‌الله

زندگی حضرت ابراهیم خلیل‌الله ﷺ، یک دانشگاه تمام‌عیار توکل است. این مرد

---

۱. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۲، ص۵۷.

۲. جلال‌الدین محمد مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۴۷، ترجیح نهادن شیر، جهد را بر توکل.

الهی در تمام زندگی‌اش با این فراز آیه ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ﴾ روبه‌روبود؛ یعنی همهٔ دنیای آن زمان در مقابلش صف کشیده بودند؛ اما در همه مراحل، یک پاسخ داد: «حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»؛ خدا برای من کفایت می‌کند.

سه نمونه از این‌گونه توکل در قرآن آمده است:

نمونه اول: توکل در دل تهدید

برخی نوشته‌اند: به دستور نمرود مردم و سربازانش یک ماه هیزم جمع‌آوری کردند و آن‌قدر به این کار اهمیت دادند که حتی کسانی که بیمار بودند، وصیت می‌کردند که از مالشان هیزم بخرند تا شفا پیدا کنند و حتی زنان بافنده هم از درآمد پشم‌ریسی‌شان هیزم تهیه می‌کردند! وای بر جهالت بشر! این همه تلاش برای سوزاندن یک انسان موحد!

آتش آن‌قدر بزرگ بود که از شدت حرارت نمی‌توانستند نزدیک بروند، تا جایی که هر پرنده‌ای به‌سمت آتش می‌رفت، خاکستر می‌شد. به همین دلیل برای پرتاب ابراهیم ﷺ در آتش، منجنیق ساختند.

لحظهٔ ناب توکل

امام صادق ﷺ فرمود: «لَمّا أُجلِسَ إبراهيمُ فِي المَنجَنيقِ... أتاهُ جَبرائيلُ فَقالَ: السَّلامُ عَلَيكَ يا إبراهيمُ... أَلَكَ حاجَةٌ؟؛ هنگامی که ابراهیم را بالای منجنیق گذاشتند... جبرئیل آمد و پس از سلام گفت: آیا نیاز داری که به تو کمک کنم؟».

ای جانم فدای این قلب مطمئن!

ابراهیم در جواب گفت: «أمّا إلَيكَ فَلا؛ با توکاری ندارم!».

جبرئیل گفت: «فَاسئَل رَبَّكَ؛ پس از خدا نیازت را بخواه».

این جمله، شاهکار توکل تاریخ است! ابراهیم گفت: «حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي؛[1] همین‌قدر که از حال من آگاه است، کافی است!».

همین که خدا می‌داند در چه وضعی هستیم، برای ما کفایت می‌کند. چه نیازی به‌واسطه یا درخواست مکرر؟!

۱. قطب‌الدین راوندی، قصص الأنبیاء، ج۱، ص۱۰۴.

چون رها از منجنیق آمد خلیل | آمد از دربار عزّت جبرئیل
گفت: «هَل لَکَ حاجَةٌ یا مُجتَبی» | گفت: «أمّا مِنکَ یا جَبریلُ لا»
من ندارم حاجتی از هیچ‌کس | با یکی کار من افتاده است و بس

سرانجام برای اینکه کار خود را به خدا واگذاشت و به او اعتماد کرد، آتش بر او گلستان شد: ﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾؛[1] خود خدا می‌گوید: ما گفتیم: ای آتش! سرد و سالم بر ابراهیم باش».

آتش هیزم‌ها نماد قدرت رسانه‌ای و افکار عمومی بود که نمرود علیه حضرت ابراهیم علیه‌السلام جمع کرده بود. نمرود مردم را تحریک کرد و احساساتشان را برانگیخت. تبلیغات به راه انداخت و افکار عمومی را بسیج کرد. همه علیه یک نفر! این یعنی قدرت رسانه‌ای در عصر نمرود؛ رسانه‌ای که با دروغ و هیاهو، مردم را به صف می‌کند تا نور حقیقت را خاموش کند.

اما سؤال ذهنی امروز ما چیست؟

وقتی می‌خواهید یک کار درست را شروع کنید، اما تمام فضای مجازی، تمام دوستان، تمام رسانه‌ها علیه عقیده شما جمع شده‌اند و شما را مسخره می‌کنند، در دلتان نمی‌گویید: وای! چه کنم؟ من تنها هستم و همه علیه من!

وقتی در محل کار یا خانواده، یک دیکتاتور کوچک (فرد زورگو) وجود دارد و شما در مقابل او احساس بی‌کسی می‌کنید، دلتان نمی‌لرزد؟

نمونه دوم: توکل در بیابان لم‌یزرع

ای پدر و مادرانی که قلب‌هایتان برای آینده فرزندان می‌لرزد، گوش کنید!

بعد از تولد اسماعیل، خدا به ابراهیم مأموریت داد که باید زن و فرزند شیرخواره‌اش را به بیابانی ببرد که نه آبی داشت و نه گیاهی؛ نه همسایه‌ای بود و نه امیدی به کاروانی. کجا؟ همین جا که امروز کعبه است. منطق بشر می‌گوید: این عینِ نابودی است! فرزندت از گرسنگی و تشنگی می‌میرد!

ابراهیم علیه‌السلام همسر و کودک را در آن صحرای خشک، کنار تنها یک مشک آب و مقداری خرما گذاشت. هاجر با صدایی که نگرانِ آیندهٔ پسرش بود، فریاد زد:

۱. انبیاء، ۶۹.

«**یا ابراهیم! أَیْنَ تَذْهَبُ وَ تَتْرُکُنا بهذا الْوَادِی الَّذِی لَیْسَ فِیهِ أَنِیسٌ وَ لَا شَیْءٌ؟!**؛[1] کجا می‌روی و ما را در این وادی که نه همدمی دارد و نه هیچ‌چیز، رها می‌کنی؟!».

ابراهیم علیه‌السلام پاسخی نداد.

هاجر که تیزبین و موحد بود، متوجه سکوت پرمعنای همسرش شد. سؤال اصلی را پرسید؛ سؤالی که مرز توکل و تردید است:

«آیا پروردگارت به تو چنین فرمانی داده است؟»

ابراهیم علیه‌السلام با اشارهٔ سر پاسخ مثبت داد.

هاجر با تمام وجود، گفت: «**إِذَنْ لَا یضِیعُنَا!**؛[2] اگر چنین است، پس او هرگز ما را ضایع نمی‌کند!».

سپس ساکت شد. خدایا! چه یقین زیبایی!

توکل هاجر، دست روی دست گذاشتن نبود. وقتی آب تمام شد، او دیوانه‌وار، اما با آرامش قلب، هفت بار بین صفا و مروه دوید؛ این یعنی تلاش حداکثری!

پیام داستان این است: وظیفهٔ ما دویدن، تلاش‌کردن، تربیت‌کردن، کارکردن است؛ مثلاً شبی ده دقیقه حداقل برای فرزند وقت مطالعه بگذاری. اما وظیفه ما نیست که تضمین‌کننده نهایی آینده باشیم. همین که ما با تمام وجود، امر خدا را انجام دهیم، ﴿وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ ما را تنها نخواهد گذاشت. باور کنید! اگر وکیل شما خدا باشد، آب حیات (زمزم) از خشک‌ترین و ناامیدترین نقطه زندگی شما خواهد جوشید و بیابان شما را تبدیل به پررونق‌ترین شهر دنیا (مکّه) خواهد کرد!

حتی اگر شرایط بیرونی، مثلاً رزق بچه و فضای تربیت بچه سخت و ناامیدکننده باشد، اگر تو همه وظیفه‌ات را انجام دادی، بدان خداوند از همان نقطهٔ ناامیدی، گشایش را آغاز خواهد کرد.

نمونه سوم: توکل در قربانی‌کردن فرزند

دل‌ها را آماده کنید! این داستان، آزمونی است برای عمق ایمان؛ جایی که باید بالاترین داشته‌ات را فدا کنی!

---

۱. علی‌بن‌ابراهیم قمی، تفسیر القمی، ج۱، ص۶۰.

۲. همان.

خداوند برای تکمیل مقام خلیل‌اللهی ابراهیم، او را با سخت‌ترین آزمون مواجه کرد؛ همان فرزندی که سال‌ها انتظارش را کشیده بود و تازه از بیابان نجات یافته بود، حالا باید با دست خودش قربانی می‌کرد.

ابراهیم علیه‌السلام خواب دید که مأمور به ذبح اسماعیل است. این خواب را چند بار دید و مطمئن شد که این فرمان الهی است. تصور کنید چه تعارض دردناکی است! یک طرف فرمان خالق و یک طرف عمیق‌ترین مهر پدری! شیطان هم لحظه‌ای بیکار نماند و آمد تا وسوسه کند: «این فرزند را با توکل به خدا آوردی، حالا داری با دستان خودت از دست می‌دهی! این آزمون نیست، حیله است!» اما ابراهیم علیه‌السلام شیطان را با سنگ، طرد کرد (و این کار به صورت مناسک حج به نام «رمی جمرات» درآمد).[1]

او با قلبی محکم به کوه منا رفت و ماجرا را با اسماعیل در میان گذاشت، و چه فرزندی! اسماعیل تسلیم، با کمال ادب و یقین گفت: ﴿يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾؛[2] پدر! آنچه را مأمور شده‌ای انجام ده؛ به خواست خدا مرا از صابران خواهی یافت».

دوستان من! این اوج ایمان است! ابراهیم علیه‌السلام چاقو را بر گلوی فرزند گذاشت. حالا ابراهیم علیه‌السلام در قلبش، اسماعیل را قربانی کرده است! او تعلّق قلبی خود را ذبح کرد، نه فرزند را! او فرمان خدا را بر هر تمایل و خواسته نفسانی و دنیوی ترجیح داد.

توکل یعنی این! توکل یعنی: من می‌دانم این فرمان تو (خدا) ممکن است مرا به سختی بیندازد؛ ممکن است از مال و موقعیتم کم شود؛ اما باز هم حسبی‌الله! من می‌دانم اگر تمام دنیا بگویند «اشتباه می‌کنی!» اما فرمان تو برتر است.

اما گره کار ما کجاست؟

آیا در زندگی، جایی که باید حقوق کارگر را بدهی یا مالیات را به‌درستی حساب کنی، اما می‌بینی سودت کم می‌شود، مالت را قربانی وجدانت و فرمان خدا می‌کنی؟ آیا وقتی می‌دانی یک عمل (مثلاً غیبت، تهمت، یا دروغ کوچک) برایت

۱. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۴، ص۲۰۸.
۲. صافات، ۱۰۲.

منافع مادی یا اجتماعی دارد، آیا حاضری از آن منفعت بگذری و تعلق شیطانی را قربانی کنی؟

وقتی توکل، این تعلّق دنیایی را قربانی کرد، فرمان الهی می‌آید: ﴿قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا﴾؛[1] تو رؤیایت را تصدیق کردی!» و خداوند گوسفندی را فدیه قرار داد.

خاصیت توکل

توکل خاصیت عجیب و آثار فوق‌العاده‌ای دارد. امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «**إِنَّ الغِنَا وَ العِزَّ يجُولَانِ فَإِذَا ظَفَرَا بِمَوْضِعِ التَّوَكلِ أَوْطَنَا**؛[2] بی‌نیازی و عزّت، دنبال توکل می‌گردند؛ هرجا توکل باشد، آن‌ها هم هستند!»؛ یعنی عزت و بی‌نیازی دنیا و آخرت به دست خداست!

این جاست که می‌گوییم: «وَ نِعمَ الوَكيل»؛[3] یعنی بهترین وکیل و کارگزار برای مدیریت و دفع تمام آن تهدیداتی که از دایرهٔ قدرت ما خارج است، خداست. اگر بهترین وکیل دنیا هم دفاع از شما را بر عهده بگیرد، باز احتمال شکست هست؛ اما وکیلی که «خیرالناصرین» و «نعم المولیٰ» است، دیگر ترسی از شکست ندارد. اوست که در سخت‌ترین شرایط، آرامش و عقلانیت ما را حفظ می‌کند.

پرواز انقلاب، تجلّی توکل خلیل‌اللهی در عصر حاضر

ببینیم این مکتب توکل که از حضرت ابراهیم علیه‌السلام عرض شد، در عصر ما و در زندگی یک رهبر بزرگ و مرد عمل چگونه تجلّی یافت. می‌خواهم یکی از ملموس‌ترین و پرخطرترین لحظات تاریخی را بازگو کنم: بازگشت امام خمینی رحمه‌الله به ایران در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷.

پرواز انقلاب: اوج خطر، اوج توکل

تصور کنید شرایط را: امام رحمه‌الله پس از ۱۵ سال تبعید، آمادهٔ بازگشت است. دولت شاهپور بختیار اعلام کرده که فرودگاه‌ها بسته است. تهدید می‌کند که

---

۱. صافات، ۱۰۵.

۲. فضل‌بن‌حسن‌بن‌فضل طبرسی، مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار، ج۱، ص۱۶.

۳. آل‌عمران، ۱۷۳.

اگر هواپیما برگردد، هدف قرار می‌گیرد! حکومت نظامی، ارتش شاهنشاهی، تعطیلی فرودگاه، و خطر شلیک به هواپیما؛ یعنی همان ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ﴾ در بُعد ملّی.

امام ﷺ تصمیم قطعی به بازگشت می‌گیرد. همراهان تلاش می‌کنند و در نهایت، با بیمه‌کردن هواپیما توسط بازاریان متعهد، شرکت هواپیمایی فرانسه «ایرفرانس» حاضر به قبول ریسک می‌شود. این یعنی کِشت‌کردن و انجام وظیفه.

تمام این تلاش‌ها انجام شد؛ اما در داخل هواپیما، در پرواز ۱۲ساعته از پاریس به تهران چه گذشت؟

اضطراب بزرگ در هواپیما

خبرنگاران خارجی نگران هدف قرارگرفتن هواپیما بودند. مهندس «مهدی عراقی» نقل می‌کند که به امام ﷺ اصرار کردند که حداقل جلیقه ضدگلوله بپوشند. امام در ابتدا امتناع می‌کنند، اما با اصرار شدید اطرافیان، جلیقه را زیر عبا می‌پوشند، مدتی بعد آن را درمی‌آورند.

امام ﷺ چه می‌کردند؟

به گفته همراهان، در تمام این مدت، در طبقه دوم هواپیما، امام ﷺ با کمال آرامش به استراحت و عبادت مشغول بودند؛ بدون کوچک‌ترین اضطراب! یکی از خبرنگاران خارجی در اوج این نگرانی‌ها از ایشان می‌پرسد: «آیا شما از بازگشت به وطن، پس از ۱۵سال دوری، احساس خاصی دارید؟»

امام ﷺ آن عارف متوکل، در پاسخ به این سؤال که پر از احساسات ملی و عاطفی بود، تنها یک کلمه گفتند: «هیچ!»[1]

این «هیچ»، نه به‌معنای بی‌احساسی، بلکه اوج توکل و عرفان بود. این تجلّی روحیه عرفانی و مکتب عرفانی ایشان بود. یعنی: من دلم را به خدا سپرده‌ام. در این پرواز، کار من و تلاش من انجام شده است (کشت کردم). نتیجهٔ پرواز، فرود سالم و دفع خطر شلیک... همه در یَد قدرت وکیل من است!

این «هیچ» یعنی: من دغدغهٔ فرود آمدن یا نیامدن، هدف قرارگرفتن یا

۱. علی دوانی، نهضت روحانیون ایران، ج، ص۹ و۱۰.

نگرفتن را ندارم؛ چون بهترین وکیل، کارگزار من است. این آرامش مطلق، نتیجهٔ همان «أَلَّا تَخَافَ مَعَ اللّٰهِ أَحَداً» بود که امام رضا علیه‌السلام فرمودند: «حد توکل، این است که با اتکا به خدا، از هیچ‌کس نترسی!»[1]

اما این توکل، فقط برای رهبران بزرگ نیست؛ این مکتب، در وجود شاگردان او، در جبهه‌های جنگ، به یک روش زندگی و فرماندهی تبدیل شد. می‌خواهم سه نمونه از این شیرهای میدان عمل و یقین را برایتان بازگو کنم:

تو بفرست، شاید خدا کمک کرد!

شهید «حسن باقری»، فرمانده جوان و نابغهٔ جنگ!

نقل است که نیروهای اطلاعات برای شناسایی یک جزیره، ده روز معطل ماندند؛ چون می‌گفتند: جریان آب تند است، گرداب است، هرچه بفرستیم، آب می‌بلعد؛ یعنی تمام محاسبات عقلی و تهدیدات بیرونی می‌گفت: نمی‌شود؛ ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ﴾.

شهید باقری که از بی‌نتیجه‌ماندن تلاش‌ها خشمگین شده بود، فریاد زد:

«خُب چه کنیم؟ می‌خواهید برویم سراغ خدا و بگوییم: خدایا آب را نگه دار؟! شاید خدا روز قیامت جلویت را گرفت و پرسید: تو آمدی؟ اگر می‌آمدی، کمکت می‌کردم. آن وقت چه جواب می‌دهی؟ همه‌جا بحث عقلی نکنید. تو بفرست، شاید خدا کمک کرد».[2]

اشکِ بعد از تلاش

شهید «مهدی زین‌الدین»، فرمانده لشکر علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام تجسّم همان آرامش بعد از تلاش حداکثری است. حاج‌احمد فتوحی نقل می‌کند:

عملیات محرّم بود و تقریباً کارهای تاکتیکی و شناسایی‌مان کامل شده بود. کانالی را دشمن به‌عنوان مانع کنده بود که می‌گفتند ضدخودرو است و تقریباً پنج متر عرض و سه تا چهار متر هم عمق داشت. ما توی شناسایی‌هایمان دیدیم جای خوبیه. از شب قبل دو گردان نیرو خواباندیم اون‌جا؛ گفتیم توی کانال باشید

۱. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۲، ص۵۷.
۲. فرزانه مردی، یادگاران ۴ (شهید حسن باقری)، خاطرهٔ شماره ۶۲.

و بیرون هم نیایید. یعنی زیر پای عراقی‌ها. خلاصه معبرهایمان جواب داده بود. گردان‌هایمان زیر پای دشمن بودند و به قول خودمان: همه‌چیز ردیف بود. خودمان هم گرفتیم توی سنگر راحت خوابیدیم تا شب بعد، عملیات را شروع کنیم.

یک‌باره بیدار شدم و دیدم مهدی کف سنگر، صورتش را کامل روی خاک گذاشته و این مناجات را می‌کند:

«خدایا! ما هر کاری از دستمان برمی‌آمد، کردیم. از اینجا به بعدش با تو!»[1]

این زیباترین تفسیر عملی ﴿حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ است.

زخم بی‌درد

شهید «حسین خرازی» در جمع غواصان خط‌شکن عملیات والفجر۸، در اوج آمادگی، این نکته را گوشزد کرد:

«باید از همین الان کمربندها را محکم ببندید؛ بند پوتین‌هایتان را محکم کنید؛ فشنگ اسلحه‌هایتان آماده باشد. تجهیزات را به بدن‌هایتان محکم ببندید؛ خیلی قِبراق و آمادهٔ عملیات باشید... برادران! جنگ بدون تلفات، زخمی و شهید اصلاً معنا ندارد. در قاموس جنگ، سختی، خستگی و تشنگی یک واقعیت و جزء لاینفک جنگ است. برادران! بدانید هرچه هست، از جانب خداست. به انسان‌های مؤمن اگر مصیبتی می‌رسد، آن را از جانب خدا می‌دانند. انا لله و انا الیه راجعون. دیگر هیچ‌گونه ناراحتی و جزع و فزعی ندارد؛ بلکه باید دنبال این باشیم که تکلیفمان را انجام دهیم. برادرانی که در جمع ما هستند و قبلاً زخمی شده‌اند، می‌دانند برای مؤمنین زخم‌برداشتن در جنگ هیچ احساس درد و ناراحتی ندارد؛ چون این مصیبت از جانب خداست».

و این جملهٔ عمیق شخصی خودشان را به بچه‌ها گفت:

«خود من برای شما بگویم که وقتی زخمی شدم، خدا شاهد است تا بعد از اینکه از بیمارستان مرخص شدم، هیچ احساس درد نمی‌کردم. این بسته به دین و ایمان خود شما دارد».[2]

---

۱. مهدی قربانی، شهید مهدی زین‌الدین، ص۲۳.

2. https://www.aparat.com/v/c46m53g.

سرِ طناب در دست صاحب انقلاب

در همان عملیات والفجر۸ بود که حاج‌قاسم سلیمانی نقل می‌کند:

«بچه‌های غواص که می‌خواستند از اروند وحشی که آب در آن با سرعت ۷۰ کیلومتر جریان داشت، عبور کنند، باهم شوخی می‌کردند و به هم وعده سواحل کویت و امارات و شکم نهنگ و قطب جنوب می‌دادند!»[1] کنایه از این که سرعت آب ما را به آن‌جاها می‌برد.

در این میدان خطری که باید نیروها به‌هم طناب وصل می‌کردند تا کسی گم نشود و به دل اروند بزنند، شهید «جان‌محمد جاری» فرمانده یکی از گردان‌ها به رزمنده‌ها می‌گفت: «بچه‌ها! گره اول طناب را خالی بگذارید تا صاحب اصلی انقلاب، امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف سر طناب را بگیرند و ما را به هدف برسانند.»[2] این است توکل!

حالا نوبت توست!

حالا نوبت ماست که این درس بزرگ را از حرف بیرون بیاوریم و آن را وارد جزئی‌ترین بخش‌های زندگی‌مان کنیم. توکل، یک شعار نیست؛ توکل، یک تصمیم عملی است. شیرمرد میدان زندگی‌بودن است، نه تنبلی و سستی. توکل، یقینی است که بعد از تمامِ تلاش ما، در قلبمان جوانه می‌زند.

در این ماه مبارک، بیایید این عهد بندگی و استقلال را در دو حوزهٔ مهم زندگی‌مان ببندیم و توکل را این‌گونه پیاده کنیم:

۱. توکل در عرصهٔ عمومی و حفظ آرامش عمومی

میدان اول توکل، نه در محراب، بلکه توکل در دل جامعه و در فضای رسانه‌ای است. این روزها، دشمنان (یا همان کسانی که از ترس ما سود می‌برند) مثل آمریکا و اسرائیل می‌خواهند با جنگ روانی، سلاح تلاش و امید را از دست ما بگیرند. نوبت شماست که در این میدان، شجاعت به خرج دهید.

وقتی شایعاتی توسط افراد ناشناس در فضای مجازی منتشر می‌شود، مثلاً یک صوت در تلگرام که می‌گوید: «هفتهٔ بعد قیمت دلار فلان‌قدر می‌شود» یا

1. https://www.aparat.com/v/Xqx6s.
2. https://jahannews.com/vdcja8eamuqevhz.fsfu.html.

«فلان جنس نایاب خواهد شد» این‌ها همان کار مُرجفین (شایعه‌سازان) بعد از جنگ اُحد است که می‌خواستند مردم را بترسانند.

شما هرگز این اخبار و شایعاتی را که هدفشان ایجاد وحشت عمومی است، بازنشر نکنید! شما کانال انتقال ترس نباشید؛ شما باید منبع آرامش و امید باشید. اگر با یک خبر بد روبه‌رو شدید، ذکر ﴿حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ را تکرار کنید و ببینید چه‌طور روحیهٔ خودتان و جمع اطرافتان تقویت می‌شود.

وقتی رسانه‌های بیگانه دائم از اجماع جهانی یا تهدیدهای اقتصادی علیه کشورمان سخن‌پراکنی می‌کنند، به‌جای تسلیم‌شدن و دست‌روی‌دست‌گذاشتن، به توکل ابراهیم علیه‌السلام در مقابل نمرود فکر کنید. آنجا هم دشمن قدرتش را بزرگ می‌کرد.

توصیهٔ عملی: ایمان خود را به نصرت الهی قوی‌تر کنید. در کار و تلاش روزانه‌تان کم نگذارید. وقتی می‌بینید مسئولی در مقابل فشارها شجاعانه می‌ایستد و به مردم امید می‌دهد، از او حمایت کنید؛ زیرا او در عمل، ایستادگی بر ﴿حَسْبُنَا اللهُ﴾ را نشان می‌دهد. با یک متن یا یک پست در فضای مجازی، صف خودتان را مشخص کنید.

۲. توکل در زندگی شخصی و مسائل دشوار

زندگی میدان مبارزه با شیطان است. شیطان می‌خواهد در خلوت دلتان، شما را مانند همان روباه شَل حکایت سعدی کند و از شما یک فرد همیشه مضطرب بسازد.

قانون شجاعت در دفاع از حق: وقتی برای انجام یک کار درست (مثلاً امربه‌معروف، یا دفاع از حق خود در یک اداره یا حتی یک جمع خانوادگی) دیگران شما را از عواقب و واکنش‌های احتمالی می‌ترسانند (اگر این حرف را بزنی، رابطه‌ات خراب می‌شود!)، بدانید که این صدای شیطان است.

با گفتن ﴿حَسْبُنَا اللهُ﴾، محکم‌تر سر حرف حق خود بایستید. نترسید! پیام این ذکر این است: «**أَلَّا تَخَافَ مَعَ اللهِ أَحَداً**»؛[1] یعنی تا خدا وکیل توست، از هیچ‌کس در دنیا واهمه نداشته باش.

---

۱. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۲، ص۵۷.

۳. توکل در انتظار و روزهای سخت

فرض کنید به یک مشکل مالی یا سلامتی بزرگ دچار شده‌اید و همه راه‌های منطقی را بسته می‌بینید. یا مثلاً بعد از فرستادن فرزندتان به یک شهر غریب، احساس تنهایی و بی‌کسی می‌کنید؛ این همان حال هاجر در بیابان است. در این مشکلات، این ذکر را با تمام وجود تکرار کنید و آرامش قلبی‌تان را به خدا بسپارید. اگر خودمانی بگویم، توکل یعنی این:

«خدایا! من وظیفه‌ام را انجام دادم؛ اما این بار دیگر واقعاً دست من نیست. تو وکیل منی؛ از این به بعد خودت مدیریت کن».

این‌گونه است که آرامش به قلب شما بازمی‌گردد.

۴. توکل در زمان‌های بحرانی مالی

شیطان دقیقاً موقعی که می‌خواهید قسط بزرگی را بپردازید یا با یک بحران مالی روبه‌رو هستید، شما را می‌ترساند که نکند ورشکست شوید. اینجاست که زمان رهاکردن تعلقات دنیوی است.

اگر با یک مشکل مالی بزرگ روبه‌رو شدید و ناچار به گذر از آن شدید، به‌جای پناه‌بردن به این و آن، با ﴿حَسْبُنَا اللّٰهُ﴾ فقط به خدا تکیه کنید و بدانید که بی‌نیازی و عزت، دنبال توکل شما می‌آیند.

یادمان باشد: توکل واقعی، یعنی استقامتِ تسلیم‌ناپذیر؛ یعنی تلاش کنی، اما نترسی. ما در ماه خدا مأموریم که شجاع باشیم و دلمان را به وکیلِ کاردان، یعنی خدا بسپاریم.

دعای پایانی

پروردگارا! در این شب‌های پربرکت ماه مبارک رمضان، به ما توفیق دادی تا مکتب توکل را از قرآن بیاموزیم. حال دست نیاز به سوی تو بلند می‌کنیم:

خداوندا! ای بهترین وکیل و کارگزار ما! در لحظاتی که دشمنان ما و ترس‌های ما جمع می‌شوند، ما را از سربازان حقیقی مکتب قرآن قرار ده که با تمام وجود پاسخ می‌دهیم: ﴿حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾؛ پس ایمان ما را افزون گردان.

پروردگارا! آن یقین را به ما عطا کن که حضرت ابراهیم ﷺ در مقابل جبرئیل داشت.

خدایا! قلب ما را از هرچه ترس از غیرتوست، خالی کن.

ما را در جهاد با ترس‌ها و وسوسه‌های دنیوی یاری کن.

خداوندا! ما را از تنبلی در لباس توکل دور بدار!

پروردگارا! ما را در میدان پر از سنگ‌اندازی بازار و مشکلات مالی، کوشا قرار ده و توفیق کسب رزق حلال عطا کن و ما را از تنبلی و دست‌درازی به مال حرام حفظ کن.

پروردگارا! از تو درخواست می‌کنیم که در خشک‌ترین و ناامیدکننده‌ترین نقاط زندگی ما، از سر رحمتت، چشمهٔ زمزم گشایش و آرامش را بجوشانی و هرگز فرزندان ما را ضایع نکنی!

در پایان، به شفاعت محمد و آل‌محمد ﷺ دعاهای ما را مستجاب بگردان.

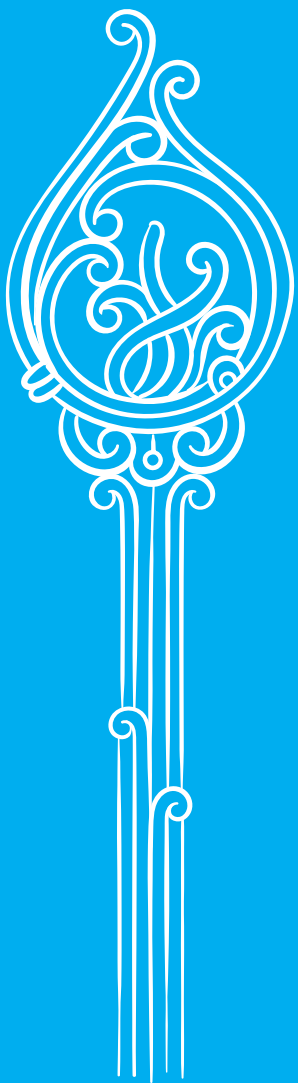

مجلس پنجم

بندگی کن تا که سلطانت کنند

(منبع عزت حقیقی، پیوند بندگی با اقتدار فردی و استقلال ملی)

﴿أَيَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ
فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾

سوره نساء، آیهٔ ۱۳۹

آیا عزّت و آبرو را نزد کفار بی‌دین می‌جویند؟!
درحالی‌که عزت و آبرو یک‌سره دست خداست.

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ بِٱلۡقِسۡطِ شُهَدَآءَ لِلَّهِ وَلَوۡ
عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۡ أَوِ ٱلۡوَٰلِدَيۡنِ وَٱلۡأَقۡرَبِينَۚ إِن يَكُنۡ غَنِيًّا أَوۡ فَقِيرٗا
فَٱللَّهُ أَوۡلَىٰ بِهِمَاۖ فَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلۡهَوَىٰٓ أَن تَعۡدِلُواْۚ وَإِن تَلۡوُۥٓاْ
أَوۡ تُعۡرِضُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٗا ١٣٥ يَٰٓأَيُّهَا
ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلَّذِي نَزَّلَ
عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ مِن قَبۡلُۚ وَمَن يَكۡفُرۡ
بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ فَقَدۡ ضَلَّ
ضَلَٰلَۢا بَعِيدًا ١٣٦ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ثُمَّ كَفَرُواْ ثُمَّ ءَامَنُواْ ثُمَّ
كَفَرُواْ ثُمَّ ٱزۡدَادُواْ كُفۡرٗا لَّمۡ يَكُنِ ٱللَّهُ لِيَغۡفِرَ لَهُمۡ وَلَا لِيَهۡدِيَهُمۡ
سَبِيلَۢا ١٣٧ بَشِّرِ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ بِأَنَّ لَهُمۡ عَذَابًا أَلِيمًا ١٣٨ ٱلَّذِينَ
يَتَّخِذُونَ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۚ أَيَبۡتَغُونَ
عِندَهُمُ ٱلۡعِزَّةَ فَإِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعٗا ١٣٩ وَقَدۡ نَزَّلَ عَلَيۡكُمۡ فِي
ٱلۡكِتَٰبِ أَنۡ إِذَا سَمِعۡتُمۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ يُكۡفَرُ بِهَا وَيُسۡتَهۡزَأُ بِهَا فَلَا
تَقۡعُدُواْ مَعَهُمۡ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦٓۚ إِنَّكُمۡ إِذٗا مِّثۡلُهُمۡۗ
إِنَّ ٱللَّهَ جَامِعُ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَٱلۡكَٰفِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا ١٤٠

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

شعله‌ورترین آرزوی انسان

تصور کن وارد جمعی شده‌ای... همه نشسته‌اند؛ نگاه‌ها در حال گردش است و تو فقط یک سؤال در ذهن داری:

آیا کسی مرا می‌بیند؟ آیا کسی برای بودنم احترام قائل است؟

این سؤال، فقط مال ما نیست؛ این سؤال، در دل همه هست. از کودک دبستانی گرفته تا پیرمرد بازنشسته؛ از کارگر ساده تا مدیر ارشد؛ همه یک آرزوی مشترک دارند:

چه‌قدر برایمان مهم است در جمعی که نشسته‌ایم، محترم شمرده شویم و ما را به چشم یک آدم ضعیف و بی‌هویت نشناسند؟

چه‌قدر برای فرزندمان مهم است که در خانه، حرفش خریدار داشته باشد؟

چه‌قدر برای یک مسئول یا یک تاجر مهم است که طرف مقابل، او را کلاس پایین‌تر نبیند؟

این دغدغه، نامش «عزّت» است؛ همان چیزی که گویی کلید سعادت دنیا و آخرت ماست.

اما یک سؤال اساسی در ذهن همه ما هست: عزت را باید از کجا خرید؟ از بازار طلا؟ از صندلی‌های قدرت؟ از نگاه مردم؟

آیا اصلاً عزت در پول است؟ نه!

می‌بینیم که بسیاری از ثروتمندان، در اوج دارایی، ذلیل هوس‌ها و اسیر بدهکاران هستند.

آیا عزت در مقام است؟

می‌بینیم که خیلی از افراد قدرتمند، از ترس ازدست‌دادن مقام، مجبورند در مقابل افراد ضعیف‌تر خم شوند!

آیا عزت در چشم مردم است؟ این که مردم ببینند ما پولدار و باکلاسیم عزت است؟

می‌بینیم که چطور برخی برای جلب یک لایک یا یک نگاه، مجبورند شخصیت خود را زیر پا بگذارند.

ما ایرانی‌ها به دلیل پیشینه عرفانی و تاریخی‌مان، فطرتمان با یک جملهٔ حکیمانه گره خورده است. شاعر چه زیبا پرده از راز این ذلت ظاهری برمی‌دارد:

زندگی در بردگی، شرمندگی است — معنیِ آزادبودن، زندگی است
سر که خَم گردد به پای دیگران — بر تنِ مردان بوَد بار گران
بندهٔ حق در جهان آزاده است — مست وی فارغ ز جام و باده است[1]

یعنی آن سری که در مقابل غیرخدا خم شود، دیگر تاج عزت بر سرش نیست؛ بلکه بار ذلت بر گردنش است! این خم‌شدن، چه‌قدر سنگین و پرهزینه است!

آیهٔ زندگی

اما بیایید در این ماه مبارک رمضان، در این سفرهٔ ضیافت الهی که خدا برایمان کرامت ویژه قائل شده و پیامبرﷺ فرموده: «**هُوَ شَهْرٌ دُعِيتُمْ فِيهِ إِلَى ضِيَافَةِ اللَّهِ وَ جُعِلْتُمْ فِيهِ مِنْ أَهْلِ كَرَامَةِ اللَّهِ**،[2] ماهی که در آن شما را به مهمانی خدا دعوت کرده‌اند و شما در آن از اهل کرامت خدا شده‌اید، به منبع اصلی عزت پناه ببریم».

اصلاً روزه برای همین است؛ برای اینکه در این یک ماه، بفهمیم که فقط یک در باز است و آن در، درِ خانه خداست. بفهمیم که اگر برای یک وعده غذا، توانستیم نفس خودمان را کنترل کنیم، پس می‌توانیم برای رسیدن به مقام و پول و... هم خودمان را کنترل کنیم.

قرآن کریم در چندین آیه از قوانین عزتمندی در عالم سخن گفته است؛ اما در یکی از آیات با لحنی که کوبنده و صریح است، دست روی یک سؤال می‌گذارد

۱. خلیل‌الله خلیلی، شاعر افغان.
۲. علی‌بن‌موسی سیدبن‌طاووس، اقبال الاعمال، ج۱، ص۲.

و آدرس درست برای رفتن سراغ عزت را می‌دهد. این آیه، اصلاً برای همین دغدغه ما نازل شده است: «عزت را از کجا می‌خواهید؟».

قرآن از عده‌ای انتقاد می‌کند که برای رسیدن به عزت، دست دوستی به‌سمت کافران و قدرتمندانِ شیطانی دراز می‌کنند و می‌فرماید: ﴿...الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ...﴾؛[1] همان کسانی که کافران را به‌جای مؤمنان، دوست و سرپرست خود می‌گیرند... .

و بلافاصله با یک سؤال استفهامی، ریشه این انحراف را می‌زند: ﴿...أَيَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ...﴾؛ آیا می‌خواهند عزت و آبرو را نزد آن‌ها بجویند؟!.

یعنی گمان می‌کنند که عزت و قدرت، در گرو ارتباط با این و آن، با غرب و شرق، با این کشور و آن کشور است!

اما قرآن، در انتهای آیه، با یک پاسخ کوتاه، خط بطلان بر تمام این آدرس‌های انحرافی می‌کشد و ریشه عزت را برای همیشه تبیین می‌کند: ﴿...فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾؛ پس به‌یقین بدانید که تمام عزت‌ها، فقط از آنِ خداست!.

در این ماه مبارک رمضان، از ما خواسته‌اند که از خواسته‌های دل، از لذت‌های روزمرّه، از چیزهایی که دوستشان داریم، چشم بپوشیم؛ چرا؟ تا مزه بندگی را بچشیم؛ تا بفهمیم که عزت واقعی، در همین بندگی نهفته است. بندگی خدا، نه نشانهٔ ضعف است و نه ذلت؛ بلکه اوج آزادگی و شکوه انسان است.

حقیقتاً هم عزتی برای غیرخدای متعال نیست. کسانی که قدرت و علمشان ناچیز است، کاری از دستشان ساخته نیست تا بتوانند منشأ عزتی باشند؛ انسانی که اگر خداوند کمی چشمهٔ بزاق دهانش را بیشتر کند، قیافه‌اش آن‌قدر کریه و زشت می‌گردد که موجب انزجار مردم می‌شود، اگر برخی از سلول‌های بدنش بیمار شوند یا تکرّر ادرار بگیرد، آبرویش می‌رود و جرئت بیرون‌رفتن از منزل را به خود نمی‌دهد.

اما در سایهٔ عزت الهی، انسان به جایگاهی می‌رسد که هیچ قدرتی نمی‌تواند او را تحقیر کند. در تعبیر زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در روز غدیر می‌خوانیم: «**اِعْتَصَمْتَ بِاللَّهِ فَعَزَزْتَ**؛[2] چون به خدا معتصم هستی، عزیز شدی».

---

۱. نساء، ۱۳۹.

۲. محمدبن‌مکی شهید اول، المزار الکبیر، ج۱، ص۶۴.

«اعتصام» در این روایت را پناه‌بردن،[1] و اتصال و امساک[2] هم معنا کرده‌اند و شخص «عزیز» به کسی می‌گویند که مغلوب و مقهور چیزی نمی‌شود[3] و نمی‌توانند در اراده او تأثیر بگذارند و او را از راه درست منحرف کنند.

بندگی کن، تا که سلطانت کنند　　تن رها کن، تا همه جانت کنند
خوی حیوانی، سزاوار تو نیست　　تَرک این خو کن، که انسانت کنند[4]

چگونه بنده خدا، سلطان عالَم می‌شود؟

امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن‌قدر عزیز و نفوذناپذیر است که فرمود: «**وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا**؛[5] به خدا قسم اگر اقالیم هفت‌گانه به من داده شود»، درمقابل چه کاری؟ اینکه «**أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا شَعِيرَةً فَأَلُوكَهَا**؛[6] پوست جویی را به ظلم از دهان مورچه‌ای بردارم، این کار را نخواهم کرد».

یعنی اگر فرمانروایی مطلق بر سراسر کرهٔ زمین به من داده شود، در ارادهٔ من برای این مقدار ظلم هم اثری نخواهد گذاشت. «**مَا قَبِلْتُ وَلَا أَرَدْتُ**». این معنایی است که در زیارت می‌گوییم: «**اِعْتَصَمْتَ بِاللَّهِ فَعَزَزْتَ**»؛ عزتی که اصل و ریشه و حقیقتش از آنِ خدای متعال است و در اثر ایمان و بندگی می‌توان به این عزت رسید که: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾.[7]

مؤمن در اثر خضوع و ذلت در مقابل عزت و کبریایی الهی، به این عزت می‌رسد. اگر در برابر کبریایی خدای متعال احساس کوچکی و تواضع داشته باشیم و در مقابل این عزت الهی ذلت خود را درک کنیم، خدای متعال به ما نیز عزت می‌دهد؛ وگرنه اگر بخواهیم بدون او به عزت برسیم، قطعاً ازدرگاه خدای متعال رانده می‌شویم.

---

۱. خلیل‌بن‌احمد فراهیدی، العین، ج۱، ص۳۱۴.
۲. لویس معلوف، المنجد فی اللغة، ص۵۱۰.
۳. محمدبن‌مکرم ابن‌منظور، لسان العرب، ج۵، ص۳۷۵.
۴. جوهری، کلیات خزائن الاشعار، ص۲۸.
۵. شیخ صدوق، الأمالی، ص۶۲۳.
۶. همان.
۷. منافقون، ۸.

لباس ممنوع الهی

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبهٔ «قاصعه»[1] که یکی از مهم‌ترین خطبه‌های نهج‌البلاغه است، می‌فرمایند: «**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَبِسَ الْعِزَّ وَ الْکِبْرِیاءَ وَ اخْتَارَهُمَا لِنَفْسِهِ دُونَ خَلْقِهِ وَ جَعَلَ اللَّعْنَةَ عَلَی مَنْ نَازَعَهُ فِیهِمَا مِنْ عِبَادِهِ**؛ حمد و ستایش خدایی را که لباس عزت و کبریایی پوشید و این دو صفت را برای خود برگزید و انتخاب کرد و لعنت خود (دورکردن از رحمت خود) را برای کسانی قرار داد که در این دو صفت با خدا نزاع کنند».

در ادامه می‌فرمایند: «شیطان اولین کسی بود که خواست بزرگی کند و بدون عزت الهی، برای خود عزت درست کند که مطرود درگاه الهی شد.» خواست با همان چیزی که خدا به او داده، بزرگی کند و عزت بخرد! خب، اگر جنس تو از آتش است، همان را هم خدا داده؛ حالا همان را ترازو قرار داده و می‌گوید خدا هم باید این میزان را رعایت کند!

دیده‌اید برخی جوان‌ها می‌گویند: پدر و مادر باید شخصیت مرا حفظ کنند تا من هم احترام آن‌ها را حفظ کنم؟! این ادبیات آشنا نیست؟ تو هرچه داری، از آنِ اوست! ما حقیقتاً در برابر خداوند متعال به هیچ‌وجه عزت و کبریایی و بزرگی نداریم؛ چراکه هیچ مِلک و مُلکی نداریم و همه‌چیز از آنِ خداست. به همین دلیل در روایات آمده است که ما مالک نیستیم؛ بلکه امانتداریم.

در حدیث عنوان بصری از امام صادق علیه‌السلام حضرت فرمودند: شرط بندگی در قدم اول، این است که نسبت به چیزهایی که خداوند متعال به رسم امانت به تو داده، احساس مالکیت نکنی و این شرط اول عبودیت است: «**أَنْ لَا یرَی الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِیمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مِلْکاً لِأَنَّ الْعَبِیدَ لَا یکونُ لَهُمْ مِلْك یرَوْنَ الْمَالَ مَالَ اللَّه**؛[2] بنده آن کسی است که مطلقاً احساس مالکیت نمی‌کند و تمام امکانات را از طرف خداوند می‌بیند». بنابراین هیچ دارایی و مالی برای خود نمی‌بیند تا در مقابل خدا خود را بزرگ یا بی‌نیاز بداند و رسیدن به عزت هم تنها در سایهٔ تواضع و ذلت در مقابل خدای متعال است.

---

۱. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۲.

۲. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۱، ص۲۲۵.

اگر در برابر عزت الهی ذلیل شد، عزت الهی به اندازه ظرف وجودی مخلوق به او عطا می‌شود و حقیقتاً عزیز می‌گردد. دقت کنید! بحث ما این نیست که عزیز یا صاحب ملک نباشیم؛ بلکه سخن در این است که در برابر کبریا و عزت الهی تواضع و خشوع کنیم که در نتیجهٔ آن و در پرتو عنایت الهی به همه‌چیز می‌رسیم و کار به جایی می‌رسد که تمام کائنات نمی‌توانند یک مؤمن را به حرکت درآورند؛ هیچ‌چیز در او تأثیر نمی‌گذارد؛ آمد و رفت مردم در او اثر ندارد؛ تشویق و مذمت دیگران برای او مهم نیست؛ اقبال و ادبار آدم‌ها در استقامت او اثر ندارد.

خلع لباس کرامت از تن ملّت‌های متفرق

این عزت فقط برای فرد نیست. هر جامعه‌ای که با خدا باشد، هر جامعه‌ای که متحد باشد، عزیز می‌شود. حضرت در همان خطبه قاصعه فرمودند:

به تاریخ گذشتگان بنگرید؛ آن وقتی که با هم بودند، متّفق بودند، چه عزّتی یافتند؛ چه حالتی پیدا کردند؛ امّا وقتی که از آن حالت یکپارچگی خارج شدند، «**فَانظُروا اِلَی ما صاروا اِلَیهِ فی آخِرِ اُمورِهِم حینَ وَقَعَتِ الفُرقَةُ وَ تَشَتَّتَتِ الاُلفَة**». بعد می‌فرماید: وقتی این‌طور شد، وقتی جدایی و دشمنی حاکم شد، «**قَد خَلَعَ اللّهُ عَنهُم لِباسَ کَرامَتِهِ وَ سَلَبَهُم غَضارَةَ نِعمَتِهِ**؛[1] خدای متعال لباس کرامت را از تنشان خارج کرد. آن شرف و عزتی که داشتند، آن نعمت‌هایی که خدا به آن‌ها داده بود، بر اثر اختلاف و تفرقه از آن‌ها گرفته شد».

همین امروز هم می‌توانید ببینید دولت‌هایی را که می‌خواستند از راه رابطه با آمریکا به عزت برسند. رهبر معظم انقلاب ﷺ در این باره می‌فرمایند:

> همین رئیس‌جمهور کنونی آمریکا این حرف را گفت؛ گفت: ما به سعودی‌ها به چشم گاو شیرده نگاه می‌کنیم! ذلّت از این بیشتر؟ برای یک دولت، برای یک ملّت، ذلّت از این بالاتر؟ پولش را بگیرند، بعد به‌عنوان گاو شیرده او را خطاب بکنند؛ به او توهین بکنند؛ ذلّت یک کشور و یک دولت بیش از این نمی‌شود. اسلام با این ذلّت‌ها مخالف است. ﴿وَلِلّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾.[2] اگر مؤمن باشند، باید

۱. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۲.
۲. منافقون، ۸.

عزیز باشند. این ذلیل‌بودن، نشانهٔ این است که این‌ها ایمان ندارند؛ مؤمن نیستند؛ دروغ می‌گویند.[1]

کسانی که در دل نفاق دارند این را درک نمی‌کنند؛ نمی‌فهمند که عزت کجاست؛ مرکز عزت واقعی کجاست. کسانی که خود را متصل به مراکز قدرت‌های شیطانی می‌کنند، برای اینکه حیثیتی و قدرتی به دست بیاورند ﴿أَيَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ﴾؛ آیا دنبال عزتند که به رقبای خدا، به دشمنان خدا، به قدرت‌های مادی پناه می‌برند؟ ﴿فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلهِ جَمِيعًا﴾؛ همانا عزت در نزد خداست. فقط با تکیه بر عزت او می‌توان عزیز و محکم شد.

درس‌هایی از عزت و اقتدار

رهبر عزیزمان فرمودند:

ما امام را این‌جور شناختیم. امام در طول حیات، چه در حوزهٔ علم و تدریس، چه در دوران دشوار، و چه در حوزهٔ مدیریت و حاکمیت ـ آن وقتی که در رأس کشور قرار گرفت و مدیریت جامعه را در قبضه گرفت ـ در همهٔ این‌ها مصداق ﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ﴾[2] بود. برای همین بود که کارهای بزرگی که همه می‌گفتند نشدنی است، با طلوع امام، این کارها شدنی شد؛ همهٔ سدهایی که گفته می‌شد، شکستنی نیست، با حضور امام، این سدها شکستنی شد. او علاوه‌بر اینکه خود، مظهر عزت نفس و اقتدار معنوی بود، روح عزت را در ملت هم زنده کرد. این، کار بزرگ امام بزرگوار بود.[3]

و این عزت به شاگردان و پیروان مکتب امام ﷺ هم منتقل شد. کسی که در مقابل دشمن خدا سرخم نکرده، ببین خدا چگونه به او عزت می‌دهد. شما تشییع جنازه چندمیلیونی سردار دل‌ها شهید سلیمانی ﷺ را به یاد دارید. این

---

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار مسئولان نظام و سفرای کشورهای اسلامی، ۲۵ فروردین ۱۳۹۷.

۲. شعراء، ۲۱۷.

۳. بیانات رهبر معظم انقلاب در مراسم بیست‌وسومین سالگرد رحلت امام‌خمینی ﷺ، ۱۴ خرداد ۱۳۹۱.

انسانی که مظهر عزت و اقتدار کشور بود، خدا چگونه به او عزت داد.

در نگاه حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام دُردانهٔ عالم خلقت و مادر امام حسین علیه السلام این جمله هست: «**الجِهاد عِزّاً لِلإسلام**»؛[1] جهاد و مبارزه با دشمن، مایهٔ عزّت است. البته عزت فقط برای خود مجاهدان نیست؛ آنکه به‌جای خود محفوظ است؛ بلکه علاوهٔ بر این، در افراد کشور و ملّت هم عزّت به وجود می‌آورد.

از طرف کنسولگری روسیه برای «ستّارخان» پیغام آمد که: «اگر شما به کنسولگری روسیه پناهنده شوید، ما شما را حمایت می‌کنیم.» ستارخان می‌توانست این پیشنهاد را بپذیرد؛ می‌توانست زیر بیرق روسیه پناه بگیرد و جان و مالش را حفظ کند و شاید به یک «عزت ظاهری و موقت دنیایی» هم می‌رسید؛ اما در واقع، او تبدیل به نوکرِ یک دولت بیگانه می‌شد و بیرق عزت ملی را زمین می‌گذاشت. باید انتخاب می‌کرد: بیرق روسیه یا بیرق عزت الهی.

در آن لحظهٔ تاریخی، ستارخان پشت کرد به تمام دنیا و به عَلَمدار کربلا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نگاه کرد و آن جملهٔ معروف و ماندگار را گفت که باید با آب طلا نوشت: «من زیر بیرق اباالفضلم؛ بیرق روسیه را نمی‌خواهم!».[2]

شهدای هشت سال دفاع مقدس که در مقابل حدود ۴۵ کشور دنیا برای حفظ خاک میهن، جنگیدند، باعث عزت ملت و کشور شدند. نمونه‌های بسیاری از این عزتمندی هست که مجال گفتن آن‌ها نیست. انصافا عزتمندی شهدای ما کشور ما را عزیز کرد. عزت را در اقدام این دو شهید بزرگوار ببینید:

حاج‌احمد کاظمی و حاج‌حسن طهرانی‌مقدم به دعوت کشور روسیه به آنجا می‌روند تا برای ایران موشک‌های بُرد بلند بخرند. در این قرارداد، نمایندهٔ روسیه می‌گوید: مَثَل شما ایرانیان در این قرارداد مثل کسی هست که در بیابان گیر افتاده و دارد از تشنگی می‌میرد و یک نفر یک لیوان آب دارد که می‌خواهد به او بفروشد. شرایط فروش را کسی تعیین می‌کند که آب دست اوست. الان هم شرایط قرارداد را ما تعیین می‌کنیم. اولاً ما موشک بُرد بلند که با تکنولوژی پیشرفته سوخت جامد است را به شما نمی‌دهیم؛ چون ممکن است شما بفهمید چطور ساخته

۱. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، حکمت ۲۵۲.
۲. محمدباقر ویجویه‌ای، تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز، ص۳۴.

می‌شود و خودتان بسازید و فقط موشک‌های «اسکاد C» را به شما می‌دهیم. ثانیاً خودمان می‌آییم در کشور شما مکان را می‌بینیم و پایگاه می‌سازیم و خودمان به‌عنوان مستشار در ایران حاضر می‌شویم و هر وقت هم خواستید شلیک کنید، خودمان شلیک می‌کنیم. شهید کاظمی و شهید طهرانی‌مقدم که شاگردان عزیز مکتب اسلام و امام بودند، عزت و غیرتشان اجازه نمی‌دهد زیر بار چنین قراردادی بروند. همان‌جا با قرارداد مخالفت می‌کنند و می‌گویند ما موشک شما را نخواستیم.[1]

به محض برگشتن به ایران، شهید طهرانی‌مقدم خودش شروع به تحقیقات در مورد تکنولوژی سوخت جامد می‌کند و در یک کار جهادی و خارق‌العاده، تکنولوژی ساخت موشک برد بلند را در ایران به دست جوانان داخل کشور رقم می‌زند.

امروز پس از حدود ۲۰ سال، روسیه‌ای که زمانی حاضر نبود موشک‌های پیش‌پا افتادهٔ خودش را به ما بفروشد، خریدار موشک و پهپاد از ایران است! در زمانه‌ای که همه دنیا در برابر جنایات آمریکا و اسرائیل خاموش بودند، ایران با اقتدار بزرگ‌ترین ضربه را به اسرائیل می‌زند. این حرکت عزتمندانه، با عزت نفس این دو نفر دلیرمرد ایرانی رقم می‌خورد.

این یک قاعده و یک سنت الهی است و استثنا ندارد. هر فردی و جامعه‌ای که عزّت حقیقی را بخواهد، باید خاضعانه آن را از خدا طلب کند و این‌گونه عزیز می‌شود.

عزّت و نصرت خدا

امیرمؤمنان ﷺ این را سنت الهی معرفی کرده و فرموده است: «**فَإِنَّهُ جَلَّ اسْمُهُ قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ وَإِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ**؛[2] خداوند متکفل شده تا نصرت کند هر کسی را که از او یاری طلبیده، و عزت ببخشد هر کسی را که از او عزت طلب کرده است». نباید آدرس اشتباهی رفت. اگر عزت را از دیگران طلب کنند، هرگز به آن نمی‌رسند.

یک روایت فوق‌العاده زیبا و مؤثر از امام صادق ﷺ در این بحث داریم که

1. https://snn.ir/fa/news/561129

۲. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، نامهٔ ۵۳.

می‌فرمایند: خدای متعال قسم خورده «**وَ عِزَّتِی وَ جَلَالِی وَ مَجْدِی وَ ارْتِفَاعِی عَلَی عَرْشِی لَأَقْطَعَنَّ أَمَلَ كُلِّ مُؤَمِّلٍ [مِنَ النَّاسِ] غَيرِی بِالْيأْسِ وَ لَأَكْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاس**؛ قسم به عزت و جلال و بزرگی و بلندمرتبگی‌ام، امید هرکسی را که به غیرمن امید ببندد، به ناامیدی می‌کشانم و در میان مردم لباس ذلت بر تن او می‌کنم».

عرض می‌کنیم: خدایا! چرا این‌قدر سخت می‌گیری و شدید برخورد می‌کنی؟! گویا جواب سؤال ما در ادامه حدیث آمده است: «**أَ يؤَمِّلُ غَيرِی فِی الشَّدَائِدِ وَ الشَّدَائِدُ بِيدِی**؛ تو در سختی‌ها رفتی و درِ خانه دیگری را زدی، درحالی‌که سختی‌ها به دست من است».

ببینید در ادامه چه می‌فرماید: «**أَ يؤَمِّلُ غَيرِی فِی الشَّدَائِدِ وَ الشَّدَائِدُ بِيدِی**؛ به دیگری امید بستی و درِ خانه دیگری را زدی، درحالی‌که بازکردن درها در اختیار من است». تو به حرف من اعتماد و اطمینان نکردی! تو باور نکردی کسی بدون اجازۀ من نمی‌تواند کاری انجام دهد و سود یا ضرری به تو برساند!

در ادامه، جمله‌ای دارد که انسان را از خجالت آب می‌کند. بزرگواران! اگر تا الان حواستان جمع نبوده، این چند جمله را توجه کنید؛ وجود انسان را به آتش می‌کشد؛ می‌فرماید:

«**فَمَا لِی أَرَاهُ لَاهِياً عَنِّی**؛ چرا از من غافلید؟!»؛

«**أَعْطَيتُهُ بِجُودِی مَا لَمْ يسْأَلْنِی ثُمَّ انْتَزَعْتُهُ عَنْهُ فَلَمْ يسْأَلْنِی رَدَّهُ وَ سَأَلَ غَيرِی**؛ من از کَرم و جودم به او چیزهایی داده‌ام که حتی از من نخواسته بود؛ حالا که آن نعمت را گرفتم، او نیامد تا از من بخواهد و رفت درِ دیگری را زد!»؛

«**أَ فَيرَانِی أَبْدَأُ بِالْعَطَاءِ قَبْلَ الْمَسْأَلَةِ ثُمَّ أُسْأَلُ فَلَا أُجِيبُ سَائِلِی**؛ آیا تو مرا این‌گونه شناختی؟! من که بدون درخواست به شما دادم، حال اگر بخواهید به شما نمی‌دهم؟!»؛

«**أَ بَخِيلٌ أَنَا فَيبَخِّلُنِی عَبْدِی**؛ آیا من بخیل هستم که بنده‌ام مرا بخیل دانسته؟!»؛

«**أَ وَ لَيسَ الْجُودُ وَ الْكَرَمُ لِی أَ وَ لَيسَ الْعَفْوُ وَ الرَّحْمَةُ بِيدِی**؛ آیا بخشش و کرم از آنِ من نیست؟ آیا گذشت و رحمت در دست من نیست»؛

«أَوَ لَیسَ أَنَا مَحَلَّ الْآمَالِ فَمَنْ یقْطَعُهَا دُونِی؛ آیا برآوردن آرزوها به دست من نیست؟!»؛

«أَفَلَا یخْشَی الْمُؤَمِّلُونَ أَنْ یؤَمِّلُوا غَیرِی؛ آیا آن‌هایی که به غیرمن امید بستند، از من نمی‌ترسند؟!»؛

«فَیا بُؤْساً لِلْقَانِطِینَ مِنْ رَحْمَتِی وَ یا بُؤْساً لِمَنْ عَصَانِی وَ لَمْ یرَاقِبْنِی؛[1] بَدا به حال کسانی که از من ناامیدند و مرا معصیت کردند و امر مرا رعایت نکردند».

حالا قبل از آنکه بگوییم عزت در چیست، آیا کسی که عزت خود را در پول دید، آیا او اسیر پول است یا امیر پول؟ روشن است او اسیر و ذلیل پول است. اگر کسی عزت را از دیگران گدایی کند، چه؟ او به عزت می‌رسد یا اسیر و ذلیل نگاه و توجه اوست؟ بله، او اسیر و ذلیل است و مؤمن حق ندارد خود را ذلیل دیگران کند. می‌فرماید: اگر کسی به‌خاطر پول به دیگری احترام بگذارد، مورد لعن خدا قرار می‌گیرد:

«لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَكْرَمَ الْغَنِی لِغِنَاهُ ... لَا یسْتَجَابُ لَهُ دَعْوَةٌ وَ لَا یقْضَی لَهُ حَاجَةٌ»؛[2] نه دعایش مستجاب می‌شود و نه به حاجتش می‌رسد.

قرآن می‌فرماید: «وقتی قارون با ثروت خود حرکت می‌کرد، عده‌ای آرزو داشتند ثروتی مثل قارون داشته باشند»[3] و وقتی با گنجش در زمین فرورفت، گفتند: «خدا به ما رحم کرد که گرفتار این ذلت نشدیم».[4]

حالا نوبت توست که عزیز شوی!

حالا با آنچه گفتیم، وظیفهٔ ما برای عزیزشدن چیست؟ چه کنیم که بچه‌های ما عزیز باشند؛ خودمان عزیز باشیم؛ جامعهٔ ما که عزیز است، عزیزتر بشود؟

چند راهکار برای اینکه ما در جامعه عزیز بشویم، عرض می‌کنم که هرکدام از این راهکارها آثار مثبت فراوانی روی شخصیت تک‌تک ما می‌تواند داشته باشد. فقط کافی است با توجه به این چند کار عمل کنید.

---

۱. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۲، ص۶۶.
۲. حسن‌بن‌محمد دیلمی، إرشاد القلوب إلی الصواب، ج۱، ص۱۹۴.
۳. قصص، ۷۹.
۴. قصص، ۸۲.

۱. تربیت فرزند باعزّت

اول خطاب به پدر و مادرهای عزیز:

پدر و مادرهای عزیز! مهم‌ترین کار ما این است که فرزندمان را «عزیز» بار بیاوریم. فرزند عزیز، نه تسلیم هوای نفس می‌شود و نه ذلیل دیگران.

بچه‌های ذلیل بار نیاورید؛ چون اگر بچه عزّت‌نفس نداشته باشد، در بزرگ‌سالی نه شغل درستی می‌تواند داشته باشد، نه زندگی سالمی خواهد داشت، نه به شما احترام می‌گذارد. بچه‌ها از کودکی باید عزتمندانه تربیت بشوند و اگر یک نسل جامعه عزیز بار آمد، جامعه رشد می‌کند و عزیز می‌شود.

برای اینکه بچه عزتمندانه تربیت بشود، خیلی مطالعه و کار لازم است؛ اما اینجا سه نمونه کار یا به تعبیری «فن و مهارت» تربیتی عرض می‌کنیم که اگر همین حداقل را کسی انجام ندهد، دیگر انتظار تربیت سالم نداشته باشد.

اول: حرف بچه را بشنوید؛ نه نصفه‌نیمه؛ وقتی فرزندتان حرف می‌زند، گوشی را کنار بگذارید، برگردید و با تمام وجود به او نگاه کنید. اگر این کار را نکنید، او احساس می‌کند حرفش خریدار ندارد و حس حقارت می‌کند و برای شنیده‌شدن آویزان رفیق یا فضای مجازی می‌شود.

دوم: برای فرزند سیادت قائل شوید. با احترام با او رفتار کنید. اگر چیزی به او می‌دهید، محترمانه بدهید. اگر چیزی را نمی‌دهید، طوری بگویید که شخصیتش حفظ شود و احساس اقتدار کند. این کودک بعدها عزیز می‌شود.

خاطره‌ای بسیار شیرین و عجیب را از مرحوم آیت‌الله حائری شیرازی ﷺ نقل می‌کنند که بسیار درس‌آموز است. دختر ایشان تعریف می‌کند:

تازه نه سالم تمام شده بود. شب ۲۱ ماه مبارک رمضان داشتیم آماده می‌شدیم برای احیای شب قدر. مراسم مسجد شهدا (مسجد بزرگ شهر) را پدر برگزار می‌کرد. او امام جمعه و نمایندهٔ ولی فقیه در شیراز بود. مسجد شلوغ می‌شد. هر سه شب، من و برادرها هم همراه مادر و پدر به مسجد می‌رفتیم. ساعت نُه شب، پدر داشت وضو می‌گرفت. رفتم کنارش ایستادم و گفتم:

ـ چرا همهٔ ما باید حرف‌های یک نفر رو که خداست، گوش کنیم؟ اصلاً خدا کیه؟

پدر نگاهی به من کرد و مسح سرش را کشید. ادامه دادم:

ـ من تا ندونم خدا کیه، نمی‌تونم براش دعا کنم و نماز بخونم. اصلاً نمی‌تونم برای کسی که نمی‌بینمش، کاری انجام بدم.

پدر مسح پایش را کشید و نشست کنار من.

ـ خب برو ببین خدا کیه!

ـ از کجا بشناسم؟ شما که خدا رو می‌شناسید، برام بگید تا بشناسم.

پدر دستم را گرفت و آورد توی ایوان خانه و نشاند کنار خودش. برایم از خدا گفت؛ مثال آورد و گفت و گفت و گفت. یک ساعتی که گذشت، مادر آمد.

ـ حاج‌آقا، مگر مسجد نمی‌روید؟ دیر می‌شود. بقیه حرفتان را بگذارید برای فردا.

ـ می‌دانم اما امشب باید این بحث را برای فاخره به نتیجه برسانم.

مادر با تعجب به من و پدر نگاه کرد و گفت: حاجی! پس تکلیف این جماعتی که آمده‌اند احیا چه می‌شود؟ نمی‌توانی به آن جمعیت بگویی من باید بحث را برای دخترم تمام کنم!

پدر بلند شد و رفت سمت تلفن و گفت: درستش می‌کنم.

شماره‌ای را گرفت و با کسی حرف زد. تلفن را گذاشت و شماره دیگری را گرفت و حرف زد. مادر چشمانش خیره به پدر مانده بود. چیزهایی که می‌شنید را باور نمی‌کرد.

پدر تلفن را گذاشت و رو کرد به مادر و گفت: «درستش کردم؛ یکی از دوستان به‌جای من می‌رود مسجد برای برگزاری مراسم احیاء. شما هم که ماشین می‌آید دنبالتان، با پسرها بروید احیاء. من با فاخره[1] در خانه می‌مانم. می‌خواهیم تا صبح حرف بزنیم».

نمی‌دانستم چه باید بگویم. از اینکه بی‌موقع سؤال کرده بودم، کمی از دست خودم دلخور شدم؛ اما از اینکه پدر مراسم احیایش را به‌خاطر من به‌هم زد تا جوابم را بدهد، خیلی خوشحال بودم. باورم نمی‌شد. تازه به سن تکلیف رسیده بودم و اینکه پدرم به من اهمیت داد و دیده شدم، خوشحالم کرد.

تا سحر با پدر حرف زدیم، تا وقتی که مادر و برادرها از مسجد آمدند. اصلاً حرفی نزد که «امشب شب دعاست و من نتوانستم نمازی بخوانم یا دعایی کنم

۱. نام دخترشان فاطمه است و برای احترام از لقب «فاخره» استفاده می‌کند.

یا به‌خاطر تو به مسجد نرفتم. تمام شب برایم با خوش‌رویی حرف زد. پدر یک شبِ خود را تمام و کمال برای من گذاشت و با این کار، من را تمام عمر پایبند و شیفتهٔ آن یک شب کرد. شیفتهٔ دینی که در آن تربیت شده بود. او پدر من بود و به من اهمیت و عزت داد. بعدها بارها در جاهای زیادی این خاطره را تعریف کردم و هر بار با یک واکنش مشترک و شبیه به هم روبه‌رو شدم؛ می‌پرسیدند: واقعاً؟ چطور چنین چیزی ممکن است؟![1]

حالا برخی از ما به مجلس که می‌رویم، روز مصیبت بچه‌هاست! خدا نکند بچه وسط سخنرانی جذاب یا روضهٔ خوب بگوید: بابا یا مامان دستشویی دارم! با چه تندی با او برخورد می‌کنیم! با کلی چشم‌غرّه و فشاردادن دست کودک، او را برای کارش می‌بریم. خُب کودک از همهٔ این‌ها احساس بی‌احترامی و حقارت می‌کند؛ درحالی‌که باید احساس عزت به او بدهیم.

در نوجوانی نیز برای نظرات او احترام قائل باشیم و مثل دوران کودکی به او امر و نهی نکنیم. چرا نوجوان‌ها غالباً در دوران نوجوانی دوستی‌های افراطی دارند و با دوستان صمیمی‌ترند؟ چون دوستانشان بیشتر به نظرات آن‌ها احترام می‌گذارند. تصور کنید اگر بچه در تابستان به پدر و مادر خود پیشنهاد بدهد برویم باهم چای بخوریم! عکس‌العمل این‌ها چیست؟ احتمالاً می‌گویند: بچه‌جان! عقل در کله‌ات نیست؟! در تابستان، در این هوای گرم و چای؟! حداقل می‌گفتی شربت. اما همین نوجوان این پیشنهاد را به رفیقش می‌دهد و رفیق هم به‌راحتی می‌گوید: دَمِت گرم! خیلی هم می‌چسبد؛ برویم بخوریم. خب نوجوان می‌گوید: این برای نظر من احترام قائل است و طبیعتاً با او صمیم‌تر می‌شود.

۲. سبک زندگی اسلامی

یکی از راه‌های رسیدن به عزت، تمرین کنترل هوای نفس و حرص است. ماه رمضان بهترین فرصت است:

قبل از سیرشدن، دست از غذاخوردن بکشید: وقتی سر سفره می‌نشینید، قبل از سیرشدن کامل، دست از غذاخوردن بکشید. بله، چیزی از روزی شما کم

۱. فرزانه قائنی، من فاخره‌ام، ص۶۷.

نمی‌شود، اما شما کم‌کم از اسارت میل و هوس خارج می‌شوید.

سرسختی در برابر مُد: مُد یا سبک زندگی غربی نباید بر شما مسلط بشود. شما سبک زندگی خود را انتخاب می‌کنید، نه آن چیزی که هر روز شبکه‌های اجتماعی به شما دیکته می‌کنند. عزت شما بالاتر از تقلید است.

البته ما بزرگ‌ترها خودمان باید به این عزّت رسیده باشیم تا بتوانیم به این‌ها عمل کنیم. در روایات فرموده‌اند: عزت در اطاعت و بندگی است: «**مَنْ أَطَاعَ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ عَزَّ وَ قَوِی**؛[1] هرکه خدای سبحان را اطاعت کند، عزت و بزرگی یابد و قوی گردد». عزت در رعایت تقوای الهی است: «**لا عِزَّ أَعَزُّ مِنَ التَّقْوَی**؛[2] هیچ عزتی عزت‌بخش‌تر از تقوا نیست». عزّت در مبارزه و کنترل هواهای نفسانی است: «**مَنْ یَغْلِبُ هَوَاهُ یَعِزُّ**؛[3] هرکه بر خواهش نفس خود چیره شود، عزت یابد».

در این ماه مبارک، کنترل هوای نفس را بیشتر تمرین کنیم که زمینه آن فراهم است؛ مثلاً از چیزی که خیلی دوست داری، کمتر استفاده کن. مثالی بگویم:

هر وقت سرِ سفره نشستی، کمی صبر کن و بسم الله بگو و یک دعا بخوان، بعد شروع کن. از غذایی که دوست داری، قبل از سیرشدن کامل دست بکش. بله، از روزیِ خدا چیزی کم نمی‌شود، ولی تو کم‌کم از اسارت نفس خارج می‌شوی و به عزت می‌رسی و فقط به میل و هوس و خواسته خود فکر نمی‌کنی.

این عزت موجب استقلال شخصیت توست؛ چون کسی که احساس حقارت کند، هرگز به استقلال از دیگران نمی‌رسد؛ چه یک نفر باشد، چه یک جامعه.

دعای پایان

خدایا! تو را به عزت و کبریایی‌ات سوگند، ما را در این ماه عزیز، از بندگی و اسارت پول، مقام، ترس و نگاه خلق رهایی ببخش. لباس ذلت را از تن ما بیرون آور و ما را فقط بنده خودت قرار ده.

پروردگارا! ما به درِ خانه کسی جز تو امید نبسته‌ایم. به حق آن عزّتت که تمام عالم را فرا گرفته، به ما بصیرتی عطا کن تا عزت را نزد دشمنان تو نجوییم و ما را

---

۱. عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، ص۱۸۴.
۲. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، حکمت ۳۷۱.
۳. جمال‌الدین خوانساری، شرح غررالحکم، ج۵، ص۱۴۶.

از شرّ فریب وابستگی به قدرت‌های شیطانی محفوظ بدار.

«اَللّٰهُمَّ تَوَلَّنا فِی مَنْ تَوَلَّیتَ...». خدایا! عزت و استقلال ملی و دینی ما را حفظ بفرما. به قلوب ما محبت و اتحاد عطا کن تا در برابر جبهه کفر، در سایهٔ ولایت تو عزیز و مقتدر بمانیم. فرزندان ما را عزیز تربیت کن و به ما توفیق بده که در خانه‌هایمان، پرچم کرامت و احترام را بلند نگه داریم.

«اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسئَلُكَ بِعِزَّتِكَ وَ جَلالِكَ...». خدایا! به عزت، جلال و مجدت سوگند، امید ناامیدشدگان غیر از خودت را به خودت برگردان و ما را از رحمت واسعه‌ات محروم مساز. دعای ما را مستجاب و فرج امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را نزدیک بگردان.

آمین یا ربّ العالمین.

تبیین آیه | پادکست صوتی | پویانمایی | شهادت آیه‌ها | محتوای خودت را بساز

مجلس ششم

معاملهٔ آبرو با خدا

(راهکارِ توحیدی رهایی از ترس سرزنش و اسارتِ نگاه دیگران)

﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾

سوره مائده، آیهٔ ۵۴

همواره در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنشِ هیچ سرزنش‌کننده‌ای هراسی ندارند.

۞ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ
أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ
ٱلظَّٰلِمِينَ ٥١ فَتَرَى ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ يُسَٰرِعُونَ فِيهِمۡ يَقُولُونَ
نَخۡشَىٰٓ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٞۚ فَعَسَى ٱللَّهُ أَن يَأۡتِيَ بِٱلۡفَتۡحِ أَوۡ أَمۡرٖ مِّنۡ عِندِهِۦ
فَيُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَآ أَسَرُّواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ نَٰدِمِينَ ٥٢ وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ
أَهَٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ أَقۡسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهۡدَ أَيۡمَٰنِهِمۡ إِنَّهُمۡ لَمَعَكُمۡۚ حَبِطَتۡ
أَعۡمَٰلُهُمۡ فَأَصۡبَحُواْ خَٰسِرِينَ ٥٣ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ
مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ
عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا
يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ
عَلِيمٌ ٥٤ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ
ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥ وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ
وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ
لَا تَتَّخِذُواْ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَكُمۡ هُزُوٗا وَلَعِبٗا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ
ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَٱلۡكُفَّارَ أَوۡلِيَآءَۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ٥٧

تلاوت آیه
مدرسه حفظ

اسارتِ نگاه‌ها!

بیایید امشب کمی با خودمان روراست باشیم. می‌خواهم دست بگذارم روی یک «درد پنهان»؛ یک بیماریِ مرموز که خیلی از ما بی‌آن‌که بدانیم، گرفتارِ تب و لرزِ آن هستیم. اسم این بیماری چیست؟ من اسمش را می‌گذارم: «اسارتِ مدرن»؛ یا «زندانی‌شدن در قفسِ نگاه دیگران».

ببینید! قدیم‌ترها اگر می‌خواستند کسی را اسیر کنند، به دست و پایش زنجیر می‌بستند؛ او را در سیاه‌چال می‌انداختند تا نتواند تکان بخورد؛ اما امروز تاکتیک شیطان عوض شده است. امروز دیگر خبری از آن غل و زنجیرهای آهنی نیست. ما ظاهراً آزادیم، در خیابان راه می‌رویم، حرف می‌زنیم و انتخاب می‌کنیم؛ اما در باطن، بسیاری از ما اسیر و بنده‌ایم. بندهٔ چه؟ بندهٔ حرف مردم! بندهٔ قضاوت دیگران!

این بیماری، یک بیماریِ فلج‌کننده است که «جرئت» و «اختیار» را از انسان می‌گیرد. چقدر آدم‌ها را می‌شناسیم که دلشان می‌خواهد خوب باشند؛ می‌خواهند در مسیر خدا قدم بردارند، اما یک ترسِ موهوم، پاهایشان را سست می‌کند. چه ترسی؟

ترس از این‌که: «نکند فلانی مسخره‌ام کند؟! نکند بگویند اُمُّل و عقب‌مانده‌ای؟!»

جوانِ ما در اداره نشسته، می‌خواهد نانِ حلال سر سفره ببرد، می‌خواهد رشوه نگیرد و سالم زندگی کند؛ اما همکارش نیشخند می‌زند که: «فلانی! همه دارند می‌برند و می‌خورند؛ تو می‌خواهی قدیس‌بازی در بیاوری؟!» همین یک جمله، پایش

را می‌لرزاند و عقب می‌کشد. یا آن مادرِ بزرگواری که دوست دارد فرزندانِ بیشتری تربیت کند، چراغِ خانه‌اش را روشن‌تر کند؛ اما از ترسِ زبانِ گزندهٔ اقوام و همسایه که بگویند «با این گرانی، دیوانه‌ای؟»، پا روی میلِ فطری و وظیفهٔ دینی‌اش می‌گذارد. یا در همین مجالسِ خانوادگی، می‌خواهد گناه نکند، می‌خواهد در غیبت شرکت نکند، اما وحشت دارد که مبادا بگویند: «فلانی چقدر گوشه‌گیر و نچسب است!» و برای اینکه هم‌رنگِ جماعت شود، هم‌رنگِ گناه می‌شود.

سؤالِ اصلی و دردناکِ بحثِ امروزِ من این جاست: آیا اصلاً می‌شود در این دنیای پرهیاهو، بندهٔ خدا بود، ولی از تمسخرِ بندگانِ خدا نترسید؟ آیا می‌شود دین‌داری کرد، وقتی که رسانه‌ها و سلبریتی‌ها و فضای مجازی، دین‌داری را نشانهٔ عقب‌ماندگی معرفی می‌کنند؟

خوب دقت کنید! خیال نکنید این زخم‌زبان‌ها و این فشارِ روانی، مخصوصِ زمانهٔ ماست. خیر! این یک جنگِ تاریخی است. این یک نبردِ قدیمی است که از روزِ اولِ خلقت، مؤمنین با آن دست‌به‌گریبان بوده‌اند. اصلاً اگر بخواهیم تاریخِ مظلومیتِ انبیا را ورق بزنیم، می‌بینیم سنگین‌ترین شکنجه‌ای که پیامبران الهی تحمل کردند، شکنجهٔ جسمی نبود؛ شکنجهٔ روانی بود؛ زخمِ زبان بود!

یکی از عجیب‌ترین و تکان‌دهنده‌ترینِ این ماجراها در قرآن کریم، داستانِ حضرت نوح علیه‌السلام است؛ داستانی که وقتی عمقِ آن را می‌خوانیم، تازه می‌فهمیم «استقامت در برابر حرف مردم» یعنی چه.

سِرّ پنجاه سال تمسخر!

شاید بارها شنیده باشید که ایشان عمر طولانی داشتند؛ اما بیایید به آمار و ارقامِ رسالت ایشان دقیق‌تر نگاه کنیم. قرآن می‌فرماید ۹۵۰ سال تبلیغ! شما تصور کنید؛ نه یک سال و دو سال، قریب به یک هزاره، شب و روز دعوت کنی، حرص بخوری، دلسوزی کنی. از این مطلب زود نگذریم. نهصد سال تبلیغ! چه همّتی! چه امید و انگیزه‌ای! چه جهاد عظیمی! اما نتیجه چه باشد؟ طبق روایات مشهور، تنها حدود هشتاد نفر ایمان آوردند![1]

۱. جهت مطالعه سرنوشت قوم نوح ر.ک: محمدباقر مجلسی، تاریخ پیامبران، ج۲، ص۲۶۳-

تا الان از خودتان سؤال کرده‌اید که چرا بعد از ۹۵۰ سال تبلیغ فقط ۸۰ نفر نجات پیدا کردند؟ چرا این‌قدر کم؟!

مگر به چه ابتلایی دچار شده بودند که فقط این مقدار مؤمن باقی مانده بودند؟

یعنی بیان پیامبر خدا ایراد داشت نعوذبالله؟! مردم نمی‌فهمیدند؟ خیر، ماجرا چیز دیگری است. ماجرا، یک «امتحانِ عجیب» و یک «غربالگریِ سخت» بود. روایت داریم قبل از اینکه طوفان بیاید و عذاب نازل شود، جمعیت مؤمنین خیلی بیشتر از این هشتاد نفر بود. اما خدا خواست این‌ها را هم خالص کند؛ چطور؟ با ابزارِ «صبر» و البته «تحملِ سرزنش». وقتی حضرت نوح علیه‌السلام به درگاه خدا نالید که خدایا! کار تمام است و کسی دیگر ایمان نمی‌آورد و قومش را نفرین کرد. خداوند دعای نوح را اجابت کرد و فرمود: آن‌ها را عذاب می‌کنم؛ اما ای نوح! مقداری هستهٔ خرما بکار تا تبدیل به درخت شود؛ آن‌وقت عذاب الهی می‌رسد.

مؤمنین خوشحال شدند و گفتند: الحمدلله، وعدهٔ خدا نزدیک است. هسته‌ها را کاشتند و آب دادند و سال‌ها گذشت. درختان تنومند شدند و میوه دادند. همه منتظر بودند که طوفان بیاید و بساط کفر جمع شود. اما خبری نشد! مردم پیش نوح آمدند که گفتند: ای پیامبر خدا! چه شد؟ درخت‌ها که بار دادند! جبرئیل نازل شد: «ای نوح! به قومت بگو باید از هستهٔ همین خرماها دوباره بکارید و صبر کنید تا آن‌ها هم درخت شوند!».

این‌جا بود که زمزمه‌ها شروع شد. اینجا بود که آن «بیماریِ ترس از قضاوت» کار خودش را کرد. دشمنان زبان به تمسخر باز کردند و گفتند: «دیدید دروغ گفت؟! دیدید سرکارتان گذاشته؟! کدام خدا؟ کدام عذاب؟!» یک عده که ایمانشان لرزان بود، نتوانستند سنگینیِ این متلک‌ها و نگاه‌های تمسخرآمیز را تحمل کنند و گفتند: «ما نیستیم!» و رفتند.[1]

فکر می‌کنید این ماجرا چند بار تکرار شد؟ یک بار؟ دو بار؟ امام صادق علیه‌السلام

۱. همان، ۲۶۴.

می‌فرمایند این آزمون حدود ده مرتبه تکرار شد![1] پنجاه سالِ تمام، وعدهٔ عذاب عقب افتاد. هربار که دستور تمدید می‌آمد، زبانِ سرزنش‌کنندگان درازتر می‌شد و ریزشِ مؤمنینِ سست‌عنصر بیشتر؛ تا جایی که فقط همان اندک‌شمارانی ماندند که دلشان مثل آهن محکم بود.

اما ضربهٔ آخر خدا، سنگین‌تر بود! وقتی غربالگری تمام شد، دستور آمد: ﴿وَاصْنَعِ الْفُلْكَ...﴾؛[2] حالا کشتی بساز. کجا؟ کنار دریا؟ نه، وسطِ بیابانِ خشک و بی‌آب‌وعلف! تصور کنید که پیرمردی نهصدساله، در دلِ کویر، دارد تخته‌ها را به هم میخ می‌کند تا کشتی بسازد! قرآن تصویر عجیبی از این صحنه دارد؛ می‌فرماید: ﴿وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ﴾؛[3] هر وقت اشراف و بزرگان قوم از کنارش رد می‌شدند، او را مسخره می‌کردند و قهقهه می‌زدند! می‌گفتند: «نوح! پیامبری بس نبود، حالا نجار شدی؟!» می‌گفتند: «پیرمرد دیوانه! کشتی را برای خشکی می‌سازی؟ کو آب؟ مگر قرار است کشتی پرواز کند؟!».

شما خودتان را بگذارید جای یارانِ نوح. نه آبی هست، نه ابری، نه نشانه‌ای. فقط صدای خندهٔ مردمِ شهر می‌آید که شما را احمق و دیوانه خطاب می‌کنند. آنجا کسی ماند که «آبرویش» را با خدا معامله کرده بود. کسی ماند که وقتی همه می‌خندیدند، او در دلش به وعدهٔ خدا یقین داشت. کسی ماند که از این «هوچی‌گری‌های رسانه‌ای» نترسید.

عزیزان! تاریخ تکرار می‌شود. امروز هم اگر بخواهی بر دین خدا بمانی، باید پوست‌کلفت باشی! اگر بخواهی منتظرِ امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف باشی، باید تمرینِ ماجرای نوح را کرده باشی؛ چون قرآن می‌خواهد به ما کُد بدهد. می‌خواهد بگوید: مؤمنِ واقعی کسی است که در برابرِ طوفانِ سرزنش‌ها مثل کوه می‌ایستد.

این جاست که می‌رسیم به آن آیهٔ درخشان؛ آیه‌ای که شناسنامهٔ یارانِ واقعیِ آخرالزمان است.

---

۱. همان.
۲. هود، ۳۷.
۳. هود، ۳۸.

آیهٔ زندگی

می‌خواهم آیه‌ای را برایتان بخوانم که به تعبیرِ من، «شناسنامهٔ مؤمنانِ واقعی» است؛ آیه‌ای که انگار نسخه درمانِ دردهای امروزِ من و شماست.

خداوند در سوره مبارکه مائده، آیه ۵۴ یک تهدیدِ عاشقانه می‌کند! بله، تهدید است، اما بوی محبت می‌دهد. می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾؛ ای کسانی که ادعای ایمان دارید! اگر شما از دین برگردید، اگر خسته شوید، اگر کم بیاورید و جا بزنید... ارتداد، به‌طور مطلق همه‌جا به‌معنای برگشتن از دین نیست؛ پشت‌کردن به دین نیست؛ معنایش این است که از آن راهی که در گذشته می‌رفت، برمی‌گردد. بله، یک عده‌ای در انقلاب ما هم بوده‌اند، در صدر اسلام هم بودند؛ راهی را که در کنار پیغمبر ﷺ حرکت می‌کردند، ادامه ندادند؛ اما آیا راه متوقف ماند؟ فکر می‌کنید چه می‌شود؟ چراغِ دین خدا خاموش می‌شود؟ کرکرهٔ اسلام پایین می‌آید؟ ابداً! ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ...﴾؛ خدا به‌زودی قومی را می‌آورد، گروهی تازه‌نفس را وارد میدان می‌کند که پرچم را از دستِ خستهٔ شما می‌گیرند و به قله می‌رسانند. بار خدا زمین نخواهد ماند و این راه ادامه پیدا خواهد کرد. شما نخواستید راه خدا بروید؛ خدا کسانی را روی زمین می‌آورد که آن‌ها دین را یاری کنند.

رویش‌هایی به وجود خواهد آمد. یکی از این رویش‌ها، جوان‌های ما هستند؛ جوان‌هایی که دوران جنگ را ندیدند، امام را ندیدند، اما امروز سرتاسر کشور اسلامی و انقلابی ما از روحیهٔ ایستادگی و ثبات و افتخار و احساس عزت، لبریز است.

پیامبر اکرم ﷺ وقتی این آیه را خواندند، دست روی شانهٔ سلمان فارسی زدند و فرمودند: «مصداقِ این قوم، هم‌وطنانِ این مرد هستند!».[1] مفسرِ بزرگ، علامه طباطبائی رحمه‌الله می‌فرمایند: «این ویژگی‌ها، ویژگی‌های یارانِ امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در آخرالزمان است».[2]

حالا سؤال این‌جاست: این «قوم برگزیده» چه کسانی هستند؟ چه

۱. عبدعلی‌بن‌جمعه حویزی، تفسیر نورالثقلین، ج۱، ص۶۴۱.
۲. محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج۵، ص۶۲۳.

ویژگی‌هایی دارند که خدا این‌طور با افتخار از آن‌ها یاد می‌کند؟ قرآن پنج مدال به سینه این‌ها می‌زند. خوب دقت کنید، ببینیم ما کدام‌یک از این مدال‌ها را داریم؟

مدال اول: عشقِ دوطرفه! ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾؛ هم خدا عاشق آن‌هاست، هم آن‌ها عاشق خدایند». دین‌داری‌شان زورکی یا از روی ترسِ از جهنم نیست؛ از روی «محبت» است، و چون خدا را دوست دارند، از هرچه خدا بدش می‌آید (مثل ظلم، دروغ، اسراف) گریزانند.

اگر می‌خواهیم واقعاً در این دایرهٔ محبت قرار بگیریم، راهش ساده است: باید از هر چیزی که خدا از آن بدش می‌آید، دوری کنیم. فکر کنید شما از بوی سیگار بدتان می‌آید، چه‌طور ممکن است با کسی که دائماً سیگار می‌کشد و بوی تند سیگار می‌دهد، بتوانید در یک اتاق تنگ رفیق صمیمی بشوید؟

خدا از ظلم، گناه، و کفر بیزار است. محال است که یک نفر غرق در این کارها باشد و خدا با وجود آن بدی‌ها دوستش داشته باشد.

﴿وَاللهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾؛ اگر خدای‌نکرده حق کسی را خوردیم، او را زیر پا گذاشتیم، خدا ما را دوست ندارد.

﴿إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾؛ دورریختن نان، هدردادن آب، مصرف بی‌رویه را خدا دوست ندارد.

﴿وَاللهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾؛ ایجاد شایعه، خراب‌کاری در طبیعت یا محیط کار را خدا دوست ندارد.

﴿إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾؛ بی‌احترامی به قوانین، دست‌درازی به مال یا آبروی مردم را خدا دوست ندارد.

مدال دوم: تواضع در برابر خودی‌ها ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ در برابر برادرِ دینی‌شان، ذلیل و متواضع‌اند. قیافه نمی‌گیرند. سرِ همسایه و رفیق و همکارِ مؤمن کلاه نمی‌گذارند.

مدال سوم: اقتدار در برابر دشمن ﴿أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾؛ اما وقتی به دشمن می‌رسند، وقتی به بیگانهٔ زورگو می‌رسند، مثل کوه سفت و سخت و نفوذناپذیرند. لبخندشان برای خودی است و اخمشان برای دشمن (برعکسِ بعضی‌ها که

امروزه برای دشمن لبخند می‌زنند و برای خودی دندان تیز می‌کنند!).

مدال چهارم: ﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ﴾؛ در حرکت به‌سمت خدای متعال با جهاد و روحیه جهادی پیش می‌روند.

از سرزنش نترسیم!

مدال پنجم: (شاه‌کلید بحثِ ما) اما ویژگیِ آخر که انگار تمامِ آن چهار ویژگیِ قبلی را حفظ می‌کند، یعنی اگر این ویژگی را داشت، می‌تواند جهاد کند؛ قوی بماند؛ بر مؤمنین تواضع کند و از طرفی این مدال می‌تواند نتیجه محبت الهی باشد، این ویژگی است:

﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾؛[1] از سرزنش هیچ سرزنش‌گری نمی‌ترسند).

چرا خدا روی این صفت تأکید کرده؟ چون در آخرالزمان، جنگ، جنگِ روانی است. شیطان می‌بیند نمی‌تواند با «زور» نماز را از تو بگیرد، با «مسخره‌کردن» می‌گیرد. نمی‌تواند با شلاق چادر را از سرِ ناموس شیعه بکشد، با واژۀ «اُمُّل» و «عقب‌مانده» این کار را می‌کند.

خدا رحمت کند مرحوم علامه مصباح ﷺ را که نکتۀ ظریفی می‌فرمودند:

> این‌که آیه می‌فرماید: از سرزنش نمی‌ترسند، شاید سرزنش دشمن خیلی سخت نباشد، بلکه سخت‌تر از سرزنش دشمن، سرزنش دوستان است و واقعاً هم سخت است و همۀ ما نیز به‌نوعی با این صفت خطرناک، یعنی ترس از سرزنش دیگران درگیریم![2]

گاهی آدم جلوی آمریکا می‌ایستد و شعار می‌دهد، اما جلوی دوستانش کم می‌آورد! گاهی جوانِ ما در فضای مجازی جلوی شبهاتِ وهابیت می‌ایستد، اما در مهمانیِ خانوادگی وقتی می‌گویند «چرا ریش گذاشتی؟» یا «چرا در عروسی نمی‌رقصی؟»، خجالت می‌کشد.

خداوند در آیه به مؤمنان کد می‌دهد: ای یارانِ مهدی! اگر می‌خواهید در آن خیمه باشید، باید پوستتان کلفت باشد؛ باید یاد بگیرید که «رضایتِ خدا» را به

---

۱. مائده، ۵۴.

2. https://mesbahyazdi.ir/node/3171.

«لایکِ مردم» و «به‌به و چه‌چهِ فامیل» نفروشید. این بیماریِ «ترس از قضاوت»، اگر درمان نشود، مؤمن را قدم‌به‌قدم به‌سمتِ پرتگاه می‌برد. آدم مسجدی و مذهبی هست، اما اول سکوت می‌کند، بعد همراهی می‌کند، و آخر هم خودش می‌شود همرنگِ جماعتِ گناه‌کار.

به آن کارمندی که می‌خواهد درستکار باشد و رشوه نگیرد، می‌گویند: «همه دارند می‌گیرند، حالا تو هم برای ما آخوند شدی؟!».

به آن تاجری که می‌خواهد خمس مالش را بدهد، می‌گویند: «مگر دیوانه‌ای! این‌همه پول را می‌خواهی برای چی بدهی؟! ساده‌ای؟!».

به آن مادری که می‌خواهد فرزند بیاورد، فقط کافی است بفهمند فرزند سومش است؛ چقدر سرزنش می‌کنند! گاهی از خود پرستارها گرفته تا خویشاوندان نزدیک!

لذا این آیهٔ شریفه، تنها یک توصیهٔ اخلاقی نیست؛ یک استراتژی الهی برای مقابله با یکی از خطرناک‌ترین حربه‌های دشمن است.

عیار ایمان

عزیزان! حالا بیایید برویم سراغ داروخانهٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام. روایتی داریم که طلاست! اگر همین یک روایت را از این مجلس سوغات ببرید و در زندگی پیاده کنید، بارتان را بسته‌اید. مخاطب حدیث کیست؟ «جابربن‌یزید جُعفی». جابر آدم کمی نبود؛ «صاحب‌سِرّ» امام باقر علیه‌السلام بود؛ صندوقچهٔ اسرار اهل‌بیت علیهم‌السلام بود.

امام باقر علیه‌السلام خطاب به این شاگردِ برجسته، یک دستورالعمل سنگین می‌دهد؛ می‌فرماید: «ای جابر! اگر می‌خواهی یار ما باشی، اگر می‌خواهی به آن مقامِ عالی ولایت برسی، باید این ویژگی را در خودت حل کنی.» این حدیثی است که برخی از علمای اخلاق چندین جلسه آن را شرح داده‌اند.

فرمود: «**وَإِنْ ذُمِمْتَ فَلَاتَجْزَعْ**»؛[1] اگر کسی پشت سرت حرف زد، اگر بدگویی‌ات را کردند، جزع و فزع نکن و به‌هم نریز. چرا؟ حضرت منطقش را هم می‌گوید: «**فَكِّرْ فِيمَا قِيلَ فِيكَ**»؛ بنشین با خودت فکر کن. این حرفی که پشت سرت زدند، این عیبی که رویت گذاشته‌اند، واقعیت دارد یا نه؟ دو حالت که بیشتر نیست:

۱. حسن‌بن‌علی ابن‌شعبه حرانی، تحف‌العقول عن آل‌الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، ص۲۸۴.

حالت اول: راست می‌گویند و واقعاً این عیب را داری. خب اگر عصبانی شوی، یعنی از حرف «حق» عصبانی شده‌ای؛ یعنی تعصب بی‌جا داری. پس جای ناراحتی نیست. برو خودت را اصلاح کن و خدا را شکر کن که عیبت را فهمیدی.

حالت دوم: دروغ می‌گویند و تهمت است.

حضرت می‌فرماید: اینجا که اصلاً جای غصه‌خوردن نیست؛ چون بدون اینکه زحمتی کشیده باشی، بدون اینکه روزه بگیری یا نمازشبی بخوانی، یک ثوابِ بزرگ در نامه عملت نوشتند. ثوابِ تحملِ تهمت را مفت و مجانی به حسابت واریز کردند. پس باز هم آرام باش.

حضرت در ادامه، کار را سخت‌تر می‌کنند. یک «تراز» به دست جابر می‌دهند تا عیارِ شیعه‌گری‌اش را بسنجد. جمله‌ای می‌فرمایند که تنِ آدم را می‌لرزاند؛ می‌فرمایند: «**وَ اعْلَمْ يا جابر انّك لَا تَكُونُ لَنَا وَلِيّاً حَتَّى لَوِ اجْتَمَعَ عَلَيْكَ أَهْلُ مِصْرِكَ وَ قَالُوا إِنَّكَ رَجُلُ سَوْءٍ لَمْ يَحْزُنْكَ ذَلِكَ وَ لَوْ قَالُوا إِنَّكَ رَجُلٌ صَالِحٌ لَمْ يَسُرَّكَ ذَلِك**»؛[1] جابر! تو ولیّ و دوستدارِ واقعیِ ما نیستی، مگر اینکه...

مگر اینکه چه؟ مگر اینکه هزار رکعت نماز بخوانی؟ مگر اینکه هر سال حج بروی؟ نه! می‌فرمایند:

مگر اینکه اگر تمام مردم شهرِ تو جمع شوند و یک‌صدا شعار بدهند و بگویند: جابر آدمِ بدی است، جابر آدمِ پَستی است، تو ذره‌ای غمگین نشوی، و برعکس؛ اگر تمام مردم شهر جمع شوند و برایت کف بزنند و بگویند: احسنت! جابر چه آدمِ صالحی است، چه مردِ شریفی است، تو ذره‌ای خوشحال و ذوق‌زده نشوی.

الله اکبر! این یعنی چه؟ یعنی «استقلالِ شخصیت»؛ یعنی دماسنجِ حالَت، دستِ مردم نباشد که با «به‌به» آن‌ها داغ کنی و با «آه آه» شان منجمد شوی. یعنی آن‌قدر ریشه‌هایت در خاکِ ایمان محکم باشد که بادهای موسمیِ «زنده‌باد» و «مرده‌باد»، تو را تکان ندهد.

رفقا! مشکل ما کجاست؟ چرا تا یک نفر در اینستاگرام ما را آنفالو می‌کند، تا یک نفر در فامیل متلک می‌اندازد، شب خوابمان نمی‌برد؟ مشکل اینجاست

۱. همان.

که ما «روی مردم، زیادی حساب باز کرده‌ایم». مشکل اینجاست که در چشم ما، مردم «بزرگ» شده‌اند و خدا «کوچک»! امیرالمؤمنین علیه‌السلام در وصف متقین می‌فرماید: «عَظُمَ الْخَالِقُ فِی أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِی أَعْیُنِهِمْ؛[1] چون خدا در جانشان بزرگ شده، هرچه غیرخداست را کوچک می‌بینند».

عزّت به دست خداست!

وقتی سوار هواپیما می‌شوید و اوج می‌گیرید، خانه‌های بزرگ، ماشین‌های مدل‌بالا، برج‌های غول‌پیکر، همه اندازه قوطی‌کبریت می‌شوند. هرقدر بالاتر بروی، زمین کوچک‌تر می‌شود. کسی که روحش با خدا اوج بگیرد، دیگر حرفِ مردم، کنایهٔ همسایه، و لایک و کامنتِ فضای مجازی برایش بازیچه می‌شود.

باید باور کنیم که عزت به دست خداست واگر او نخواهد، هیچ‌کس نمی‌تواند ما را ذلیل کند.

آیا انبیا که این‌همه مورد تحقیر و سرزنش دیگران قرار گرفتند ذلیل شدند؟!

این عالم در اختیار خداست. اگر زمین سفت است، به اراده اوست؛ وگرنه چنان روان می‌شود که قارون را با گنجش در خود فرو می‌برد. اگر آتش می‌سوازند، به اذن خداست و اگر اجازه ندهد، بر ابراهیم گلستان می‌شود.

باور کنیم خدا امر خود را می‌رساند. موسی علیه‌السلام را در خانهٔ فرعون بزرگ می‌کند و یوسف را از چاه به تخت می‌رساند. ابرقدرت‌ها در مقابل او ذلیلند و جالوتِ ابرقدرت، فقط با یک ضربهٔ سنگ داوود از بین می‌رود، و نمرود با یک پشه هلاک می‌گردد و فرعون با همه لشکرش در نیل غرق می‌شود.

خدا خطاب به ما امر می‌کند: دشمنانِ من این‌قدر ضعیف‌اند، تو چرا بیش از حد از آن‌ها در هراسی؟! ﴿فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي﴾.[2] اگر می‌خواهی قومی باشی که اصحاب المهدی هستند، نباید از سرزنش دیگران بترسی.

امام باقر علیه‌السلام در توصیف امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف به اینکه ایشان از سرزنش سرزنش‌کنندگان نمی‌ترسند، چنین اشاره می‌کنند:

---

۱. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۳.

۲. بقره، ۱۵۰.

«یَقومُ القائمُ بأمرٍ جدیدٍ، وکتابٍ جدیدٍ، و قضاءٍ جدید،... و لایأخذُهُ فی اللهِ لَومةُ لائمٍ».[1]

ملامت و تحقیر، سلاح اصلی دشمن

یکی از ویژگی‌های برجستهٔ آن قوم آخرالزمانی این است که «ترسی از سرزنش» ندارند. خدایا، چرا از بین همهٔ صفات خوب، این صفت را برای آخرالزمانی‌ها بیان فرمودی؟ می‌فرماید: شما (مردم زمان پیامبرﷺ) این را نمی‌فهمید، اما در آخرالزمان این را می‌فهمند؛ یعنی آن قوم آخرالزمانی که خودشان این صفت را دارند، می‌فهمند که اگر این صفت را نداشته باشند، نابود خواهند شد.

نه‌تنها در بُعد فردی، بلکه در سرزنش جامعه نیز مدام کار می‌کنند. آن‌قدر ادامه می‌دهند تا اینکه به تو احساس حقارت بدهند. می‌خواهند خجالت بکشی از اینکه متفاوت باشی. اگر از مظلوم دفاع کنی، سرزنش می‌شوی؛ اگر در مجلس اهل‌بیت علیهم‌السلام خرج کنی، سرزنش می‌شوی؛ اگر به حرف خدا پایبند باشی، اُمُّل و کهنه‌پرست خطابت می‌کنند؛ اگر بخواهی جامعهٔ مستقلی باشی، چنان تحقیرت می‌کنند که عده‌ای از ترس این سرزنش‌ها حاضرند در فرهنگ آن‌ها غرق شوند.

ببینید امروز اگر یک بازیگر سینما یا تلویزیون از نظام دفاع کند، چه بلایی سرش می‌آورند! آن‌قدر تهمت و تحقیر نثارش می‌کنند که دیگر کسی جرئت این کار را نکند. یا زنان ورزش‌کاری که با حجاب بالای سکوی قهرمانی رفتند را چقدر تحقیر می‌کنند! حقیقتاً ایمان محکم می‌خواهد که در مقابل این حجم ازسرزنش‌ها بایستی.

امروز رسانه‌ها و فضای مجازی تبدیل شده به میدان اصلی جنگ، که یکی از خطرناک‌ترین و مؤثرترین ابزارشان همین سرزنش و تحقیر است. چنان تهمت قدرت‌طلبی به تو می‌زنند که از ترس قضاوت دیگران، دست از استقلال‌طلبی بکشی.

اگر نتوانی این ترس را ازخودت دور کنی، هرگز نمی‌توانی در مسیر درستِ خدایی حرکت کنی! آخرالزمانی‌ها نباید از سرزنش بترسند. هرکس از سرزنش

۱. محمدبن‌ابراهیم نعمانی، الغیبة، باب ۱۹، ح۲۳۳.

بترسد، اسیر برده‌کشیِ نظام سلطه شده است. امروز نظام سلطه، دیگر لشکرکشیِ نظامی نمی‌کند؛ چرا هزینه بدهد؟ آن‌ها راهی کم‌خرج‌تر و پرسودتر پیدا کرده‌اند. چه راهی؟ «بمبارانِ شخصیت». آخرالزمانی‌ها نباید از این بمباران بترسند. اگر ترسیدی، باخته‌ای. شیطانِ بزرگ یک شگرد کثیف دارد: اول تو را «تحقیر» می‌کند، وقتی حسِ حقارت کردی، خودت با دستِ خودت، قلادهٔ بردگی را به گردن می‌اندازی!

چه‌طور تحقیر می‌کنند؟ با کلمات! کافی است بخواهی روی اصولِ دینت بایستی؛ فوراً برچسب می‌زنند: «تندرو!»، «افراطی!»، «مُتحجّر»، «کاسبِ تحریم!». چنان فضایی درست کرده‌اند که جوانِ ما خجالت می‌کشد بگوید «من مخالفِ رابطهٔ غیرشرعی‌ام». صد سال است که دارند روی پروژهٔ «غرب‌زدگی» پول خرج می‌کنند تا فقط یک جمله را در مغزِ من و تو فرو کنند: «اگر مثل ما غربی‌ها نباشی، بی‌کلاسی! اگر مثل ما نپوشی، اُمُّلی! اگر مثل ما فکر نکنی، عقب‌مانده‌ای!» آن‌قدر می‌گویند «خاک بر سرت که هنوز در قید و بندِ سنت‌هایی» که طرف واقعاً باور می‌کند خبری هست و برای اینکه ثابت کند «باکلاس» است، چوب حراج به دین و کشورش می‌زند.

عبرت خونینِ سودان

اگر فکر می‌کنید اغراق می‌کنم، به کشور پهناور و مسلمانِ سودان در شمال آفریقا نگاه کنید. چند سال پیش یادتان هست (سال ۲۰۱۹)؟ رسانه‌های غربی غوغا کردند. دوربین‌ها زوم کردند روی یک دختر جوان سودانی. یادتان هست؟ دختری با لباس سفید به نام «آلا صلاح» که رفت بالای سقف ماشین و شروع کرد به شعاردادن. تیتر زدند: «ملکهٔ نوبیا!»، «نماد آزادی!». چه پیامی می‌دادند؟ می‌گفتند: «ای مردم سودان! شما عقب‌مانده‌اید! شما اُمُّل هستید که قوانین اسلامی دارید! بریزید بیرون! مثل غربی‌ها بشوید تا پیشرفت کنید!».

جوانان هیجان‌زده هم ریختند بیرون و شعار دادند: ما آزادی غربی می‌خواهیم. غرب هم برایشان کف زد. سلبریتی‌هایشان عکس آن دخترِ سفیدپوش را استوری کردند و گفتند: «به‌به! سودان آزاد شد!».

اما امروز کجاست آن آزادی؟ الان که من با شما حرف می‌زنم، سری به اخبار سودان بزنید. «آلا صلاح» خودش در لندن در حال خوش‌گذرانی است و مدلینگ لباس شده و همان سودانی که قرار بود با کنارگذاشتن احکام دینی و گوش‌دادن به نسخهٔ غرب، تبدیل به پاریس بشود، امروز تبدیل به جهنم شده است. دیگر خبری از آن دختر سفیدپوش و تیترهای قشنگ نیست. جایش را چه گرفته؟ جنگ داخلی، تجاوز وحشتناک به هزاران زن و دختر، قحطی، کشتار و آوارگی. امروز مردم سودان علف می‌خورند تا زنده بمانند. جنازه‌ها در خیابان‌های خارطوم باد کرده و کسی نیست دفنشان کند.

کجایند آن‌هایی که می‌گفتند «شما اُمُّلید»؟ کجایند آن‌هایی که وعدهٔ «رفاه» و «مدرنیته» می‌دادند؟ آمدند، کشور را به آشوب کشیدند، امنیت را گرفتند، زیرساخت‌ها را ویران کردند و حالا مردم سودان را غلطیده در خون، رها کردند و رفتند. این است نتیجهٔ ترسیدن از انگِ «عقب‌ماندگی»؛ این است نتیجهٔ تسلیم‌شدن در برابر «تحقیر دشمن».

قوم آخرالزمانی، قومی است که این صحنه‌ها را می‌بیند و فریب واژه‌های قشنگ را نمی‌خورد. مؤمن آخرالزمانی کسی است که اگر هزار بلندگوی غربی فریاد بزنند «تو عقب‌مانده‌ای»، سرش را بالا می‌گیرد و می‌گوید: «اگر پیشرفت یعنی برهنگی، اگر کلاس یعنی نابودی خانواده، اگر مدرن‌شدن یعنی تبدیل‌شدن به سودانِ جنگ‌زده، ارزانیِ خودتان! من به بندگی خدا افتخار می‌کنم و از سرزنش شما کفتارها نمی‌ترسم!».

نبرد با تهمت‌ها در وطن!

عزیزان من! صحبت از تئوری و تاریخ قدیم و گفتن از کشورهای دیگر آسان است؛ اما بیایید ببینیم در زمانهٔ خودمان، این آیه ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ (نترسیدن از سرزنش) کجا تفسیر شد؟ به‌جرئت می‌گویم: زیباترین تفسیر این آیه را در سال‌های اخیر، شهدای مظلوم مدافع حرم رقم زدند.

شما فکر می‌کنید جنگیدن در سوریه و عراق سخت بود؟ بله، سخت بود؛ اما به خدا قسم، جنگیدن در خیابان‌های تهران و شهرهای خودمان برای این

بچه‌ها سخت‌تر بود. چرا؟ چون آنجا دشمن روبه‌رویشان بود و با گلوله می‌زد؛ اما اینجا دشمن نامرئی بود و با «زخم زبان» می‌زد. آن جوان رعنا، وقتی ساکش را می‌بست تا برود، چه می‌شنید؟ دوست و آشنا، گاهی حتی برخی نزدیکان، نیشخند می‌زدند که: «کجا؟ شنیدیم حقوق‌های میلیونی می‌دهند! دلار می‌گیرید؟» در فضای مجازی می‌نوشتند: «چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است! چرا می‌روید پول مملکت را خرج عرب‌ها کنید؟» به آن‌ها انگ زدند که مدافع دیکتاتور هستند! به آن‌ها گفتند شما برای پول رفتید!

شما خودتان را بگذارید جای آن‌ها. آدم چقدر باید جگر داشته باشد؟ چقدر باید ایمان داشته باشد که این‌همه تهمت را بشنود، بغضش را فرو بخورد، اما توی لاکِ دفاعی نرود و نگوید «ولش کن! سری که درد نمی‌کند، دستمال نمی‌بندم»؟

اما این شهدا ایستادند. این‌ها مصداق «جهاد آبرویی» بودند. جهاد با جان، سخت است، اما جهاد با آبرو، کار هر کسی نیست. آن‌ها می‌دانستند اگر نروند، فردا ناموس شیعه در بازار شام حراج می‌شود. آن‌ها بصیرت داشتند؛ لذا گفتند: «بگذار مردم هرچه می‌خواهند بگویند؛ بگذار ما را پول‌پرست بنامند؛ خدا که می‌داند ما برای چه می‌رویم».

آن‌ها از قضاوت هیچ قاضی‌ای نترسیدند، جز قاضی اصلی، یعنی خدا.

نتیجه چه شد؟

کسی که می‌خواست برای پول برود، باید فرار می‌کرد؛ چون این‌همه تهمت برایش گران تمام می‌شد. اما آن‌ها ماندند، جنگیدند و شهید شدند و دیدید چه شد؟ خداوند طبق وعدهٔ خودش عمل کرد. چون از سرزنش نترسیدند، خدا چنان عزتی به آن‌ها داد که همان کسانی که مسخره‌شان می‌کردند، در تشییع جنازه‌شان سر تعظیم فرود آوردند. حاج‌قاسم را ببینید. چه‌قدر علیه ایشان تبلیغ کردند؟ چه‌قدر گفتند: این‌ها نظامی‌اند؛ خشن‌اند! اما خدا چنان محبتی از او در دل‌ها انداخت که تاریخ مات و مبهوت ماند. این پاداش نقد خداست برای کسی که از ملامت نمی‌ترسد.

بله عزیزان! حاج‌قاسم مزدش را گرفت. اما فکر نکنید این «معامله آبرو» فقط مخصوص میدان جنگ و خون است، خیر. گاهی میدان سیاست و میدان

مسئولیت، از میدان مین خطرناک‌تر است. بگذارید دو تصویر درخشان از این جهاد بزرگ را در تاریخ انقلابمان مرور کنیم تا ببینید وقتی کسی آبرویش را به خدا می‌دهد، خدا چه‌طور خریدارش می‌شود.

تصویر اول: امام و جام زهر آبرو

برگردیم به سال ۶۷. روزهای تلخ پذیرش قطعنامه ۵۹۸. امام ما، آن کوه استوار، می‌دانست که با پذیرش قطعنامه، ممکن است عده‌ای بگویند: «پس چه شد آن شعارها؟ چه شد جنگ جنگ تا پیروزی؟!» امام ﷺ می‌دانست که زیر بار چه فشار روانی سنگینی می‌رود؛ اما چون مصلحت اسلام در میان بود، آن نامهٔ تاریخی را نوشت. جملاتی نوشت که جگر انسان را می‌سوزاند. فرموده بودند: «مردم عزیز! شما می‌دانید که من با شما پیمان بسته بودم که تا آخرین قطره خون و آخرین نفس بجنگم؛ اما تصمیم امروز فقط بنابر تشخیص مصلحت بود... و تنها به امید رحمت و رضای او از هر آنچه گفتم، گذشتم، و اگر آبرویی داشته‌ام، با خدا معامله کرده‌ام.» الله اکبر! رهبر یک مملکت می‌گوید من آبرویم را دادم. من از حرف خودم گذشتم تا دین بماند.

نتیجه چه شد؟ آیا امام کوچک شد؟ ابداً! خدا چنان محبتی از امام در دل‌ها انداخت که در روز تشییع جنازه‌اش، بزرگترین بدرقهٔ تاریخ بشر ثبت شد. این یعنی وقتی آبرو را با خدا معامله کنی، خدا آن را هزار برابر به تو برمی‌گرداند.

تصویر دوم: گردنِ باریک‌تر از مو

بیاییم جلوتر. همین سال‌های اخیر. یادتان هست ماجرای تلخ سقوط هواپیمای اوکراینی را؟ چه فضای سنگینی بود! همهٔ رسانه‌های دشمن هجوم آوردند؛ تهمت زدند؛ ناسزا گفتند. در آن لحظهٔ بحرانی، مردی در تلویزیون آمد که می‌توانست توجیه کند؛ می‌توانست تقصیر را گردن سیستم و اپراتور بیندازد؛ اما سردار «حاجی‌زاده» آمد و جلوی چشم میلیون‌ها نفر گفت: «گردن من از مو باریک‌تر است! همهٔ مسئولیت را می‌پذیرم.» و آن جملهٔ کلیدی را گفت: «ما یک عمر خودمان را پیش‌مرگ مردم کردیم و امروز هم آبرویمان را با خداوند متعال معامله می‌کنیم».

سخت است برادر من! خیلی سخت است یک فرمانده مقتدر بیاید و این‌طور خودش را بشکند. خیلی‌ها آن روز به او تاختند. خیلی‌ها شماتت کردند. اما چون معامله با خدا بود، خدا نگذاشت این سردار زمین بخورد. خداوند عزت او را ذخیره کرد برای روزی دیگر. گذشت تا رسیدیم به شب «وعده صادق». همان کسی که روزی آبرویش را وسط گذاشته بود، شد فرمانده بزرگ‌ترین عملیات موشکی جهان علیه اسرائیل! شد کابوس صهیونیست‌ها! و امروز می‌بینید بعد از شهادت و آن تشییع باعزت، چطور محبوب قلوب مردم شده است. این خاصیت معامله با خداست. تو آبرویت را برای خدا بده، خدا تمام عزت عالم را به پای تو می‌ریزد. پس نترسیم از اینکه برای انجام وظیفه، چهار نفر مسخره‌مان کنند.

حالا نوبت توست...

خب، درد را شناختیم و ریشه‌اش را هم پیدا کردیم و فهمیدیم یار امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف شدن، دل شیر می‌خواهد و سَری که از سرزنش نترسد. اما بیایید روراست باشیم: عمل‌کردن به این حرف‌ها سخت است. ما انسانیم، دل داریم، دوست داریم محبوب باشیم. چه‌کار کنیم که این ترس از وجودمان بیرون برود؟ نمی‌شود فقط بگوییم «نترس!»؛ باید تمرین کنیم. علمای اخلاق برای کشتن این ترس، سه راهکار عملیاتی و تضمینی داده‌اند:

راهکار اول: اعتیاد به شنیدن «به‌به و چه‌چه» را ترک کن!

رفیق! فرمول روان‌شناسی‌اش ساده است: «کسی که با تعریف مردم باد شود، با تکذیب مردم خالی می‌شود.» اگر می‌خواهی از «سرزنش» نترسی، اول باید از «تشویق» لذت نبری. اگر وقتی تحویلت گرفتند، قند توی دلت آب نشد، وقتی هم تحقیرت کردند، زانوی غم بغل نمی‌گیری. این تشویق‌ها، همان زنجیرهای نامرئی بردگی است.

الگوی ما کیست؟ ببینید بزرگان ما چه می‌کردند. در دین ما تعریف‌کردن از کسی پیش رویش، ممنوع است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «اگر جلوی برادرت از

او تعریف کنی، انگار تیغ کشیده‌ای و گلویش را بریده‌ای!»[1] چرا؟ چون او را مغرور و ضعیف می‌کنی.

شما سیره امام خمینی ﷺ را ببینید. یک بار در حسینیهٔ جماران، یکی از سخنرانان شروع کرد از امام تعریف‌کردن، که شما نایب امامی و چه و چه... امام آن‌قدر ناراحت شدند که وسط صحبت ایشان فرمودند: «من خوف این را دارم که با این فرمایشات ایشان، باورم بیاید! ... این‌طور ستایش نکنید! بنگرید که آیا ما بنده خدا هستیم یا نیستیم؟»[2] امام می‌دانستند که این تعریف‌ها سمّ است.

شهید «ابراهیم هادی» این جوان پهلوان، هر وقت حس می‌کرد در کاری خیلی دارد گل می‌کند و ممکن است مردم از او تعریف کنند، سریع فتیله را پایین می‌کشید. مثلاً با اینکه مداح ماهری بود، گاهی صدایش را خش‌دار می‌کرد و عادی می‌خواند تا کسی نگوید «به‌به چه صدایی!» و مغرور نشود. تمرین اول این است: اگر کسی از تو تعریف کرد، سریع در دلت بگو: «خدایا! این‌ها فقط ظاهر من را می‌بینند. تو ستاری و عیب‌هایم را پوشاندی.» خودت را بشکن تا بزرگ شوی.

راهکار دوم: تمرین «خلاف جریان» در زندگی روزمرّه

دومین راهکار این است که عمداً کارهایی انجام دهی که «نفس» را ذلیل کند؛ حتی اگر دیگران با تعجب نگاه کنند یا متلک بیندازند. باید پوستت را کلفت کنی.

الف) در خانه: آقا! در خانه بلند شو و ظرف‌ها را بشوی و جارو بزن. شاید بگویند «زن‌ذلیل!»؛ بگذار بگویند. نترس. الگوی تو کیست؟ مفسر بزرگ قرآن، علامه طباطبائی ﷺ. ایشان با آن عظمت علمی، مخصوصاً وقتی همسرشان کسالت داشتند، تمام کارهای منزل را انجام می‌دادند و حتی برای همسرشان چای می‌ریختند. کسی جرئت نمی‌کرد به علامه متلک بگوید، اما اگر هم می‌گفتند، برای علامه «رضایت خدا» مهم بود، نه «قضاوت مردم».

ب) در جامعه: شهید مهدی باکری، فرمانده لشکر و شهردار ارومیه بود. یک

---

۱. عبدالحمیدبن‌هبه‌الله ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج۱۸، ص۲۵۶ «إِذَا مَدَحْتَ أَخَاكَ فِي وَجْهِهِ فَكَأَنَّمَا أَمْرَرْتَ عَلَى حَلْقِهِ اَلْمُوسَى».

۲. روح‌الله خمینی، صحیفهٔ امام، ج۱۲، ص۳۴۳ (سخنرانی در جمع خطبای مذهبی).

روز باران شدیدی آمده بود و در خیابان آب‌گرفتگی شده بود. مردم دیدند یک نفر با صورت گِلی کنار کارگرها بیل می‌زند و مجرا را باز می‌کند. پیرزنی رد شد و نشناخت و شروع کرد به بدوبیراه‌گفتن به شهردار که «خیر نبینی شهردار که به فکر ما نیستی!» شهید باکری چه کرد؟ سرش را انداخت پایین و فقط تندتر بیل زد تا آب برود. نترسید و خجالت نکشید؛ کارش را کرد. تمرین کن! در دانشگاه وقت نماز که شد، حتی اگر همه حرف می‌زنند، تو بلند شو نمازت را اول وقت بخوان. در جمع فامیل اگر غیبت شروع شد، با ادب بلند شو برو بیرون. بگذار بگویند «فلانی مقدس‌مآب شده». این برچسب‌ها، مدال افتخار توست در آسمان.

راهکار سوم: جهاد عالمانه در فضای مجازی (مجهز شو!)

و اما مهم‌ترین میدان جهاد امروز، فضای مجازی است. امروز دشمن در گوشی‌های موبایل، با بمباران «تحقیر»، ایمان جوان‌های ما را می‌زند. برادر من، خواهر من! اینجا جای سکوت و انفعال نیست. می‌گویند: «اگر جواب بدهیم، مسخره‌مان می‌کنند و می‌گویند ساندیس‌خور، می‌گویند بی‌سواد». خب بگویند! مگر به پیامبر ﷺ نگفتند دیوانه؟! مگر به شهید بهشتی نگفتند انحصارطلب؟!

اما دقت کنید! دفاع باید «عالمانه» باشد. نمی‌شود دست‌خالی رفت به جنگ شُبهات. اگر می‌خواهی جلوی تحقیر بایستی، باید «اطلاعات» داشته باشی. طرف می‌گوید: «ایران بدبخت شده؛ زمان پهلوی بهشت بود!» تو اگر آمار نداشته باشی، لکنت زبان می‌گیری و تحقیر می‌شوی. اما اگر مطالعه کرده باشی، سینه‌ات را سپر می‌کنی و جواب می‌دهی.

چه باید کرد؟

مجهز شوید: کتاب‌های «اندیشکدهٔ سعداء» را بخوانید. کتاب «صعود چهل‌ساله» را بخوانید. آثار استاد «راجی» را دنبال کنید. ایشان با زبان آمار بین‌المللی ثابت کرده که جمهوری اسلامی کجا بوده و به کجا رسیده. وقتی دستت پر از سند و مدرک باشد، دیگر از هوچی‌گری ضدانقلاب نمی‌ترسی.

حمایت شبکه‌ای: وقتی می‌بینید یک دختر قهرمان با حجاب می‌رود روی سکو و به او حمله می‌کنند، یا وقتی یک مداح یا سخنران انقلابی حرف حقی می‌زند و ترور شخصیت می‌شود، او را تنها نگذارید. لایک کنید، کامنت بگذارید، نشر بدهید. نگذارید مؤمنین احساس تنهایی کنند. تئوری‌پردازان ترس، همان غرب‌گراهایی هستند که می‌خواهند القا کنند «ما نمی‌توانیم». ما با «جهاد تبیین» و با «دفاع مستند»، دهان این تحقیرکنندگان را می‌بندیم.

پس قدم اول این است: همین امشب عضو کانال‌های پاسخ به شبهات (مثل کانال سعداء) بشوید و روزی ده دقیقه برای بالابردن «سواد رسانه‌ای» خودتان وقت بگذارید تا با قدرت از دین خدا دفاع کنید.

دعای پایانی

خدایا! به حرمت این ماه که ماه تقواست، بر تقوای ما بیفزا.

خدایا! ترس از سرزنش دیگران را از وجود ما بگیر.

خدایا! به عظمت این شب‌های عزیز که ماه رسیدن به تقواست:

آن‌چه از غیرتو در چشم ما بزرگ شده، کوچک کن!

عظمت خودت را در جان و روح ما بزرگ کن!

ترس از سرزنش دیگران را از وجود ما بگیر!

الهی! به همهٔ ما استقامت در این مسیر را عنایت بفرما و در مقابل عمل به امر تو، از رزق ﴿مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ خود، ما را بهره‌مند فرما!

خدایا! قلب و روح ما را با عفو و تقوا قرین کن، تا در دنیا و آخرت، سربلند و مستقل در مسیر تو بمانیم.

آمین یا ربّ العالمین.

تبیین آیه | پادکست صوتی | پویانمایی | شهادت آیه‌ها | محتوای خودت را بساز

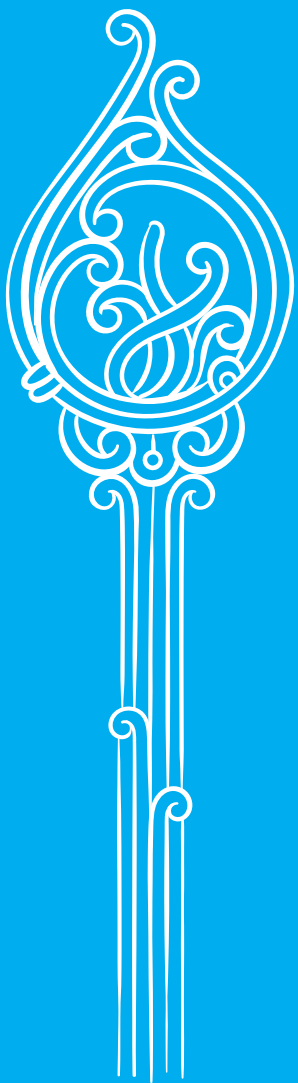

مجلس هفتم

مهندسی وحدت؛ از خانه تا جامعه

(ریشه‌های تفرقه با توجه به دشمن‌سازی‌های شیطان)

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ﴾

سوره مائده، آیهٔ ۹۱

مسلماً شیطان می‌خواهد بین شما دشمنی و کینهٔ سخت ایجاد کند.

إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُوقِعَ بَيۡنَكُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ
فِي ٱلۡخَمۡرِ وَٱلۡمَيۡسِرِ وَيَصُدَّكُمۡ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَعَنِ
ٱلصَّلَوٰةِۖ فَهَلۡ أَنتُم مُّنتَهُونَ ﴿٩١﴾ وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ
ٱلرَّسُولَ وَٱحۡذَرُواْۚ فَإِن تَوَلَّيۡتُمۡ فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا
ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ﴿٩٢﴾ لَيۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ
جُنَاحٞ فِيمَا طَعِمُوٓاْ إِذَا مَا ٱتَّقَواْ وَّءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ
ثُمَّ ٱتَّقَواْ وَّءَامَنُواْ ثُمَّ ٱتَّقَواْ وَّأَحۡسَنُواْۗ وَٱللَّهُ يُحِبُّ
ٱلۡمُحۡسِنِينَ ﴿٩٣﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَيَبۡلُوَنَّكُمُ ٱللَّهُ بِشَيۡءٖ
مِّنَ ٱلصَّيۡدِ تَنَالُهُۥٓ أَيۡدِيكُمۡ وَرِمَاحُكُمۡ لِيَعۡلَمَ ٱللَّهُ مَن يَخَافُهُۥ
بِٱلۡغَيۡبِۚ فَمَنِ ٱعۡتَدَىٰ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَلَهُۥ عَذَابٌ أَلِيمٞ ﴿٩٤﴾ يَٰٓأَيُّهَا
ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقۡتُلُواْ ٱلصَّيۡدَ وَأَنتُمۡ حُرُمٞۚ وَمَن قَتَلَهُۥ
مِنكُم مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآءٞ مِّثۡلُ مَا قَتَلَ مِنَ ٱلنَّعَمِ يَحۡكُمُ بِهِۦ ذَوَا
عَدۡلٖ مِّنكُمۡ هَدۡيَۢا بَٰلِغَ ٱلۡكَعۡبَةِ أَوۡ كَفَّٰرَةٞ طَعَامُ مَسَٰكِينَ
أَوۡ عَدۡلُ ذَٰلِكَ صِيَامٗا لِّيَذُوقَ وَبَالَ أَمۡرِهِۦۗ عَفَا ٱللَّهُ عَمَّا
سَلَفَۚ وَمَنۡ عَادَ فَيَنتَقِمُ ٱللَّهُ مِنۡهُۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٞ ذُو ٱنتِقَامٖ ﴿٩٥﴾

تلاوت آیه
مدرسه حفظ

قصه‌ای که آینهٔ امروز ماست

یک هفته از ضیافت الهی گذشت. ان‌شاءالله که در این یک هفته، غبار از دل‌هایمان تکانده باشیم. امروز می‌خواهم بحثم را با یک قصه شروع کنم. شاید بگویید حاج‌آقا، ما بزرگ شده‌ایم، قصه برای بچه‌هاست! اما راستش را بخواهید، بعضی قصه‌ها مثل آینه هستند؛ سن‌وسال نمی‌شناسند و تصویر واقعیت ما را نشانمان می‌دهند. قصه‌ای که شاید خیلی‌هایتان شنیده باشید، اما امروز می‌خواهم از زاویه‌ای جدید به آن نگاه کنیم که انگار همین امروز صبح، وسط زندگی من و شما اتفاق افتاده است.

در روزگار قدیم، حکایتی فرضی را نقل می‌کردند:

در علفزاری سه گاو با هم زندگی می‌کردند: یکی سفید، یکی سرخ و دیگری سیاه. تا وقتی این سه، پشت‌به‌پشت هم بودند، شیرِ درنده‌ای که در آن حوالی بود، جرئت نزدیک‌شدن نداشت. زورِ شیر به اتحادِ این‌ها نمی‌رسید.

شیر که دید با «زور» حریف نیست، سراغ «تزویر» رفت. آمد زیر گوش گاو سرخ و سیاه نشست و گفت: «این گاو سفید، رنگش در شب توی چشم است و جای ما را لو می‌دهد؛ سهم علفش هم که زیاد است. اجازه دهید او را بخورم تا راحت شوید». آن دو گاه فریب خوردند و سکوت کردند و گاو سفید خورده شد.

مدتی گذشت و شیر این بار سراغ گاو سرخ آمد و گفت: «گاو سیاه رنگش زشت است، در شأن تو نیست. بگذار او را هم بردارم تا کلّ علف‌ها مال تو شود.» گاو سرخ رضایت داد و سرانجام تنها ماند.

نوبت به خودِ گاو سرخ که رسید، وقتی پنجه‌های شیر را روی گلویش دید، دیگر نه نالید و نه التماس کرد. فقط یک جملهٔ تاریخی گفت: «**أُكِلتُ يومَ أُكِلَ الثَّورُ الأَبيَض**»؛[1] فریاد زد: من امروز شکار نشدم؛ من همان روزی خورده شدم که راضی شدم گاو سفید را بخورند!

عزیزان من! این داستانِ گاو و شیر نیست؛ این داستانِ من و شماست در اداره، در بازار، در بین فامیل، در همسایگی. شیرِ قصهٔ ما، دشمن بیرونی نیست؛ شیطان است که استادِ تفرقه‌اندازی است.

چطور ما را زمین می‌زند؟

در اداره نشسته‌ایم؛ می‌آیند زیر گوشمان می‌خوانند: «فلان همکار اگر اخراج شود، پستش به تو می‌رسد.» ما هم سکوت می‌کنیم یا حتی هُلش می‌دهیم تا بیفتد. فکر می‌کنیم بُردیم! اما نمی‌دانیم که امنیت شغلیِ خودمان را سست کرده‌ایم.

در فامیل، بین دو برادر، دو باجناق، دو جاری اختلاف می‌افتد. ما به‌جای اینکه وصل کنیم، می‌گوییم: «بگذار باهم دعوا کنند؛ حقشان است؛ دل ما خنک می‌شود!» غافل از اینکه وقتی حرمت‌ها شکست، وقتی اتحادِ فامیل از بین رفت، فردا نوبت خودِ ماست که تنها و بی‌پناه شویم. آن روزی که آبروی برادر مؤمنت را بردند و چون رقیبت بود، تو سکوت کردی، همان روز خودت هم خورده شدی؛ خبر نداری!

آیهٔ زندگی

حالا بیایید ببینیم قرآن در جزء هفتم که امروز تلاوت کردیم، چه نسخهٔ عجیبی برای این درد می‌پیچد. خداوند در سوره مائده، آیه ۹۱ دستِ شیطان را رو می‌کند و خیلی صریح نقشهٔ عملیات دشمن را لو می‌دهد؛ می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ...﴾.

دقت کنید به کلمه «إِنَّمَا». اهل فن می‌دانند که «انّما» یعنی «فقط و فقط».

در حقیقت، خدا فریاد می‌زند: آی مردم! حواستان را جمع کنید! تمام تلاش

۱. اسماعیل‌بن‌عمر ابن‌کثیر، البدایة و النهایة، ج۷، ص۲۱۶.

شیطان، تمام برنامه‌ریزی‌هایش، سرانجامش یک هدف اصلی دارد: ﴿أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ﴾؛ می‌خواهد بین شما «دشمنی» و «کینه» بیندازد.

شیطان اگر ببیند من و شما در صف اول نماز جماعتیم، روزه می‌گیریم، قرآن بر سر می‌گیریم... اما دلمان نسبت به برادرمان چرکین است، شیطان جشن می‌گیرد! می‌گوید: بگذار نماز بخواند؛ وقتی با برادرش قهر است، وقتی زنش را تحقیر می‌کند، وقتی همسایه‌اش از دستش عاصی است، این نماز بالا نمی‌رود. من خیالم راحت است، چون این‌ها از درون پاشیده‌اند.

در ادامهٔ آیه می‌فرماید: شیطان با چه ابزاری این کینه را ایجاد می‌کند؟ ﴿...فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ...﴾؛ به وسیله شراب و قمار. شاید الان پیش خودتان بگویید: خب خدا را شکر حاج‌آقا! ما که نه اهل شرابیم، نه اهل قمار. ما که روزه‌داریم. پس این آیه به ما ربطی ندارد.

نه عزیز دل! صبر کن. قرآن کتاب زنده است. بیایید عمیق‌تر نگاه کنیم. امام کاظم علیه‌السلام می‌فرمایند: «**إِنَّ اللّٰهَ عزّوجلّ لَم يحَرِّم الخَمرَ لِاسمِها و لكِنَّهُ حَرَّمَها لِعاقبَتِها؛ فَما كانَ عاقِبَتُهُ عاقِبَةَ الخَمْرِ فَهُوَ خَمْرٌ**»[1] خداوند عزّ وجلّ، شراب را برای نامش حرام نکرد؛ بلکه به جهت آثار و پیامدهایش حرام کرد و هرچه پیامدش مثل شراب باشد، آن هم شراب است».

چرا خدا شراب و قمار را مثال زد؟ کارکرد این‌ها چیست؟

۱. شراب (مُسکر) عامل زوال عقل و بازشدن زبان به توهین است. شراب عقل را می‌گیرد و پرده‌های حیا را می‌درد. وقتی انسان مست می‌شود، هرچه نباید بگوید را می‌گوید و دعوا درست می‌کند.

آیا فقط شراب انگور مست می‌کند؟

نه، «قدرت» هم مستی می‌آورد؛ «غرور» هم مستی می‌آورد؛ «خشم» هم مستی می‌آورد. وقتی من سرِ سفره افطار، سر یک موضوع کوچک چنان دادوبیداد می‌کنم که زن و بچه‌ام می‌لرزند، من آن لحظه مستِ خشمم و عقلم زائل شده. وقتی در اداره به‌خاطر میزم، جواب سلام ارباب رجوع را نمی‌دهم، من مستِ پُست و مقامم.

---

۱. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۶، ص۴۱۲.

این مستی، همان اثر شراب را دارد. ایجاد دشمنی و کینه می‌کند. شیطان می‌گوید: «مستش کن به خودخواهی تا دل‌ها را بشکند».

۲. قِمار (میسر) سودای بُردِ مفت و باختِ سنگین: قمار چیست؟ اینکه بخواهی بدون زحمت، یک‌شبه چیزی را ببری و طرف مقابلت را خاکستر کنی. بازندهٔ قمار کینهٔ طرف مقابل به دل می‌گیرد و برنده هم طمع‌کار می‌شود.

ولی ما که قمار نمی‌کنیم!

بله، اما کسی که با «آبروی» مردم بازی می‌کند تا خودش را شیرین کند، این قمار نیست؟ وقتی در فضای مجازی، بدون تحقیق، یک خبر دروغ را پخش می‌کند تا لایک بگیرد، با ایمانش قمار می‌کند. ریسک‌کردن روی زندگی دیگران هم قمار است. نتیجه‌اش چیست؟ کینه، دشمنی، ازهم پاشیدن شیرازهٔ جامعه.

پیام کلی آیه به ما این است: هر چیزی که عقل و ایمان ما را مست کند، چه مستیِ قدرت، مستیِ شهرت، مستیِ ثروت یا مستیِ تعصب، ابزار شیطان برای کاشتن بغض است. هر چیزی که باعث شود شما برای بُردن، دیگری را لگدمال کنید (مثل قمار)، ابزار شیطان برای ایجاد دشمنی است.

عوامل تفرقه

حالا عزیزان من! شناختنِ «هدف» دشمن (که تفرقه است) نیمی از راه است؛ اما نیمه مهم‌تر، شناختنِ «مسیر» دشمن است. شیطان با تابلو و پرچم جلو نمی‌آید که بگوید «من آمده‌ام تفرقه بیندازم!» او نرم و بی‌صدا می‌آید. مثل یک نفوذیِ ماهر، دنبال یک لحظه غفلت ماست. دنبال یک تَرَک روی دیوار ایمان ماست.

حالا که این را فهمیدیم، ببینیم کجای این دیوار دفاعی ترک برداشته؟ چه رفتارهایی، چه حرف‌هایی مثل موریانه، ستون‌های محکم صف ما را از درون پوک می‌کند و خبر نداریم؟

باید هوشیار باشیم. این عوامل تفرقه در جامعه کم نیست. من اینجا فقط به سه مورد از مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنم.

۱. هوای نفس و خودبرتربینی

اولین و شاید خطرناک‌ترین عامل، همین «هوای نفس» است؛ همین «منم منم» کردن‌ها.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در خطبهٔ ۱۱۳ نهج‌البلاغه چه زیبا می‌فرماید: «**إِخْوَانٌ عَلَى دِينِ اللَّهِ**»؛ شما مسلمان‌ها همه باهم برادرید، پس چرا این‌قدر فاصله؟ چرا دل‌ها این‌قدر از هم دور شده؟ می‌فرماید: «**مَا فَرَّقَ بَيْنَكُمْ إِلا خُبْثُ السَّرَائِرِ وَ سُوءُ الضَّمَائِرِ**»؛[۱] علتش این است که باطن‌ها خراب شده؛ علتش خباثت درونی است. یعنی در ظاهر به هم لبخند می‌زنیم، اما در باطن، همدیگر را تحمل نمی‌کنیم. کینه و حسادت داریم. علت تفرقهٔ بیرونی، همین خباثت درونی است.

ریشه‌اش کجاست؟ آنجا که انسان خودش را «برتر» می‌داند.

قرآن کریم خیلی دقیق دست روی این نقطه گذاشته. در سوره بقره می‌فرماید: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ﴾؛[۲] یهودی‌ها می‌گفتند مسیحی‌ها چیزی نیستند؛ از آن طرف، مسیحی‌ها هم می‌گفتند: ﴿وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ﴾؛ یهودی‌ها هم عددی نیستند! هرکدام دیگری را «هیچ» می‌پنداشت و خودش را «همه‌چیز». چرا؟ چون گرفتار تکبر بودند.

امروز هم همین بلا به جان ما افتاده. گاهی عامل تفرقه، بادی است که در کله‌مان افتاده. آقا چهارکلاس درس خوانده، دیگر جواب سلام بقّال محل را نمی‌دهد! پدرش کسی بوده، عمویش پُستی داشته، یا خودش چهار تا رأی آورده، یک تشکیلاتی راه انداخته، فکر می‌کند از دماغ فیل افتاده!

عزیزان! خودتان را برتر ندانید. این خودبرتربینی سم مهلک وحدت است.

یک روز شخصی خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید؛ حضرت فرمود: «**مَنْ ذَهَبَ يَرَى أَنَ لَهُ عَلَى الْآخَرِ فَضْلًا فَهُوَ مِنَ الْمُسْتَكْبِرِينَ**؛[۳] اگر کسی خودش را حتی ذره‌ای برتر از دیگری بداند، این آدم مستکبر است».

طرف جا خورد و گفت: آقا یعنی چه؟! یعنی آدم خوب نباید خودش را بهتر از

---

۱. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۱۳.
۲. بقره، ۱۱۳.
۳. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۸، ص۱۲۸.

آدم بد بداند؟ بالاخره یک خانم محجبه خودش را از بی‌حجاب بالاتر نداند؟ یک عالم خودش را از یک بی‌سواد، یک سردار خودش را از یک سرباز، یک تاجر پولدار خودش را از آن دستفروشِ کنار خیابان بهتر نداند؟ یعنی چه که همه برابریم؟

امام صادق علیه‌السلام جمله‌ای فرمود که باید با طلا نوشت. فرمود: تو چه می‌دانی؟ تو از کجا خبر داری؟ شاید آن کسی که تو امروز تحقیرش می‌کنی، نزد خدا آبرویی داشته باشد که تو نداری! شاید عاقبت او ختم به خیر شود و عاقبت تو... پناه بر خدا!

بعد امام صادق علیه‌السلام برای اینکه مطلب را بیشتر روشن کند، داستان حضرت موسی علیه‌السلام و ساحران فرعون را بیان فرمودند.

یادتان هست؟ موسی علیه‌السلام آمد و دعوت به حق کرد، فرعون گفت: معجزه‌ات کو؟ موسی علیه‌السلام عصایش را انداخت و به اذن الهی، اژدها شد. فرعون ترسید. مشاورانش را جمع کرد و گفت: چه کنیم؟ گفتند: «سِحر» است! باید رسوایش کنیم. متخصص‌ترین جادوگران را از سراسر کشور جمع کنید تا آبروی موسی را ببرند.

لشکر ساحران ابتدا پیش فرعون رفتند و گفتند: جناب فرعون! ﴿أَئِنَّ لَنَا لَأَجْرًا﴾؛[1] اگر ما آبروی این موسی را بردیم، پاداشی هم به ما خواهی داد؟ ﴿قَالَ نَعَمْ﴾؛ فرعون گفت: بله می‌دهم. حتی غیر از پول ﴿وَإِنَّكُمْ إِذًا لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾؛[2] شما را هم‌نشین خودم در کاخ می‌کنم.

ساحران خوشحال به میدان آمدند و وسایلشان را انداختند و با چشم‌بندی کاری کردند که مردم به وحشت افتادند. نوبت موسی علیه‌السلام که رسید، عصایش را انداخت و به اذن خداوند، عصا تبدیل به اژدهایی شد و تمام بساط دروغین ساحران را بلعید.

این‌جا یک اتفاق عجیب افتاد. آن ساحرهایی که تا یک لحظه پیش، جیره‌خوار فرعون بودند، حقیقت را دیدند. ﴿فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ﴾؛[3] بی‌اختیار به سجده

---

۱. شعراء، ۴۱.
۲. شعراء، ۴۲.
۳. شعراء، ۴۶.

افتادند و فریاد زدند: ما به خدای موسی ایمان آوردیم.

فرعون دیوانه شد! گفت: چه شد؟! نکند شما با موسی هم‌دستید؟! ﴿إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ﴾؛[1] نکند او استاد شماست؟ نکند هم‌دست شده‌اید که آبروی مرا ببرید؟ حالا که این‌طور شد، دست و پایتان را قطع می‌کنم!

جواب ساحران چه بود؟ گفتند: هر کاری می‌خواهی بکن! ﴿إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾؛[2] قدرت تو فقط در همین چند روز دنیاست. ما حقیقت را دیدیم و برنمی‌گردیم.

دقت کنید عزیزان! امام صادق علیه‌السلام می‌خواهد بگوید انسان موجود عجیبی است. صبح کافر بودند و چشمشان برای پاداش به دست فرعون بود؛ صبح همان روز، همان‌ها شدند «شهید» راه حق! کسانی که به فرعون و حکومتش خندیدند و گفتند: ما را بکش! ما دست از خدا برنمی‌داریم.

انسان موجودی است که در فاصلهٔ یک ربع ساعت می‌تواند «تغییر ایدئولوژی» بدهد. می‌تواند از قعر چاه، به اوج آسمان برسد. پس من و شما به چه حقی مغرور می‌شویم؟! به چه حقی دیگری را قضاوت و تحقیر می‌کنیم؟! شاید آن کسی که امروز در ظاهر بد است، فردا توبهٔ نصوح کند و از منِ مدعیِ دیندار جلو بزند.

پس اولین ریشه تفرقه این است که فکر کنیم «من بهترم». تا این «من» شکسته نشود، «ما» نمی‌شویم.

۲. دوستان ناآگاه و زبان‌های نیش‌دار

عامل دوم که مثل خوره به جانِ دوستی‌ها می‌افتد، دوستان ناآگاه و زبان‌های بی‌تقواست. کارِ دوستِ بد چیست؟ سعایت، خبرچینی، خاله‌زنک بازی!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مالک اشتر، آن فرمانده بزرگ دستور می‌دهد: «ای مالک! اطرافت را پاک‌سازی کن. دورترین مردم به تو باید کسانی باشند که عیب‌جو و سخن‌چین‌اند».[3]

---

۱. طه، ۷۱.

۲. طه، ۷۲.

۳. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۵۳.

طرف پیش شما می‌آید و دلسوزانه می‌گوید: حاج‌آقا! خبر داری فلانی پشت سرت چه گفت؟!

این‌جا باید چه کرد؟ باید توی دهانش زد! باید گفت: اگر او بدی کرد و پنهانی گفت، گناهش گردن خودش؛ اما تو چرا جار می‌زنی؟ تو چرا لجن را هم می‌زنی تا بوی تعفنش همه جا را بگیرد؟ مگر غیر از این است که می‌خواهی دل مرا با او صاف نکنی؟ می‌خواهی فتنه کنی؟

عزیزان! اگر کسی حرف زشتی زد، یا پشیمان می‌شود و عذرخواهی می‌کند، یا اگر نکرد، بزرگواری کنید و ببخشید. اما اجازه ندهید سخن‌چین‌ها بین شما جولان بدهند. این گزارش‌های غلط و کینه‌آفرین، خانه‌خراب‌کن است.

۳. دشمنان قسم‌خورده و شایعه‌سازی

اما عامل سوم، دشمنی است که بیدار است و قسم خورده برای نابودی ما. تاریخ را ورق بزنید.

یک پیرمرد قد خمیدهٔ یهودی به نام «شاس‌بن‌قیس» روزی از کنار جمعی از مسلمانان می‌گذشت؛ دید جمعی از طایفه «اوس» و «خزرج» که سال‌ها با هم جنگ‌های خونینی داشتند، در نهایت صفا و صمیمیت گرد هم نشسته، مجلس اُنسی به وجود آورده‌اند.

از دیدن این صحنه بسیار ناراحت شد و با خودش گفت: اگر این‌ها تحت رهبری محمّد ﷺ از همین راه پیش بروند، موجودیت یهود به‌کلی در خطر است. در اینجا نقشه‌ای به نظرش رسید. به یکی از جوانان یهودی دستور داد تا به جمع آن‌ها برود و حوادث خونین جنگ «بُعاث»[1] را به یاد آن‌ها بیاورد، و آن حوادث را پیش چشمشان مجسم کند.

جنگ بُعاث، جنگی بود که در دوران جاهلیت بین اوس و خزرج درگرفته بود و حتی در این جنگ برخی از افراد این دو قبلیه همدیگر را ذبح کرده بودند!

این نقشه که با مهارت به وسیله آن جوان یهودی پیاده شد، بعضی از افراد طایفهٔ اوس و خزرج شروع کردند به خواندن همان رجزهای زمان جنگ جاهلی که

۱. دربارهٔ ماجرای «یوم بعاث» ر.ک: عزالدین علی ابن‌اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱، ص۴۴۳.

برای همدیگر می‌خواندند؛ حتی همدیگر را به تجدید آن صحنه‌ها تهدید کردند و چیزی نمانده بود که آتش جنگ، بار دیگر شعله‌ور بشود.

خبر به پیامبرﷺ رسید؛ فوراً با جمعی از مهاجرین به سراغ آن‌ها آمد و با سخنان تکان‌دهندهٔ خود آن‌ها را بیدار کرد. جمعیت تا سخنان آرام‌بخش پیامبرﷺ را شنیدند، سلاح‌ها را بر زمین گذاشتند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و گریستند. در این هنگام، آیات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ سوره آل‌عمران نازل شد، که دو آیه اول، یهودیان را نکوهش می‌کند، و دو آیه بعد به مسلمانان هشدار می دهد که مبادا به فتنه یهودی‌ها مبتلا شوند.[1]

برادران و خواهران! «شاس‌بن‌قیس» مُرد، اما فکرش هنوز زنده است. امروز دشمن با تمام قوا، با صدها شبکه ماهواره‌ای و هزاران کانال مجازی، همان کار را می‌کند. کارش چیست؟ یادآوری زخم‌های کهنه؛ بزرگ‌کردنِ اختلافات کوچک. یک مورد کوچک پیدا می‌کنند، یک عکس، یک فیلم تقطیع‌شده و روی آن مانور می‌دهند و فتنه‌انگیزی می‌کنند. عکس که سند نیست! یک لحظه موقع سخنرانی اخم می‌کنی، همان لحظه عکس می‌گیرند می‌گویند «فلانی آدم خشن و عصبی است!» عکس واقعیت را نمی‌گوید.

قرآن می‌فرماید: ﴿لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ﴾.[2] ﴿بِطَانَة﴾ یعنی آسترِ لباس که به تن می‌چسبد. یعنی نگذارید بیگانگان به اندرونیِ شما راه یابند. نگذارید در اتاق فکرِ شما نفوذ کنند. امروز دشمن در دستگاه محاسباتی ما نفوذ می‌کند؛ کاری می‌کند که «دشمن اصلی» را رها کنیم و به یقهٔ برادر خودمان بچسبیم. کاری می‌کند که تنوع سلیقه‌ها به جنگِ عقیده‌ها تبدیل شود.

قرآن در ادامه می‌فرماید: ﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ﴾؛[3] تا یک خبری می‌شنوند، زود پخش می‌کنند! آقا شنیدی فلان‌جا چه شد! ناوگان آمریکا آمد! فلانی دزدی کرد!

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۷۱، ص۲۴۶ و ج۷۲، ص۱۶۳؛ محمدبن‌جریر طبری، تفسیر قرآن، ج۴، ص۱۵، ذیل آیه ۹۹.
۲. آل‌عمران، ۱۱۸.
۳. نساء، ۸۳.

منبع خبر کجاست؟ فلان سایت یا کانال مشکوک و نامطمئن! این سایت‌ها و کانال‌ها مثل دیوارِ کوچه‌ها در قدیم است که هر بچه‌ای می‌توانست با یک تکه زغال روی دیوار بنویسد «زنده باد من، مرده باد تو». حالا هم هر کسی می‌تواند در فضای مجازی هر دروغی را بنویسد.

آیا هرچه روی دیوار نوشتند، وحی مُنزَل است؟ قرآن می‌فرماید: اگر فاسقی خبر آورد، تحقیق کن![1] آمریکا که فاسق‌ترینِ فاسق‌هاست؛ انگلیس که پرونده‌اش سیاه است؛ اگر این‌ها دلسوز ما شدند، باید شک کنیم.

دشمنان فهمیده‌اند که با بمب و موشک نمی‌توانند ریشه این ملت را بزنند؛ چون ما مردِ جنگیم. اما خوب فهمیده‌اند که با یک وسوسه، با یک بذر نفرت، می‌توانند ریشهٔ ما را بخشکانند. آن‌ها در اتاق‌های فکرشان نشسته‌اند و برای لحظه‌لحظهٔ دعوای ما نقشه می‌کشند. آن‌ها منتظرند ما مشتمان باز شود و پشتمان خالی شود، تا حمله کنند.

پس باید بیدار باشیم. باید این روزنه‌های نفوذ را ببندیم و نگذاریم موریانهٔ تفرقه، خانهٔ امنِ ما را ویران کند.

تفرقه، آتشی که خشک و تر را می‌سوزاند

عزیزان من! تا اینجا گفتیم که موریانه از کجا می‌آید. گفتیم که چطور خودبرتربینی و دهن‌بینی راه نفوذ را باز می‌کند. اما حالا بیایید بنشینیم و حساب‌وکتاب کنیم. بیایید چرتکه بیندازیم ببینیم «هزینه» این تفرقه چقدر است؟ چقدر باید تاوان بدهیم تا باورمان شود که بُغض و کینه، سمّ است؟ سمّ که شوخی ندارد؛ کم و زیادش کُشنده است.

بیایید چشم‌هایمان را باز کنیم. همیشه که نباید یک چیز را دو بار تجربه کرد! گاهی باید به تاریخ نگاه کرد و عبرت گرفت تا مبادا دوباره آن واقعهٔ تلخ تکرار شود. اگر ملتی مشتِ گره‌کرده‌اش باز شد، اگر انگشت‌هایش از هم فاصله گرفتند، دیگر نمی‌تواند توی دهان دشمن بزند؛ بلکه خودش تکه‌تکه می‌شود.

---

۱. حجرات، ۶.

صفّین، داغی که هنوز تازه است!

اجازه بدهید قبل از اینکه برویم سراغ روزگار خودمان، یک سری بزنیم به آن داغِ همیشگیِ تاریخ اسلام؛ ماجرای صفین.

لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آستانهٔ پیروزی بود. مالک اشتر به خیمه معاویه رسیده بود و فقط چند ضربه شمشیر مانده بود تا ریشهٔ فتنه برای همیشه کنده شود.

دشمن چه کرد؟ وقتی دید حریفِ شجاعت و رزمندگی علی علیه‌السلام نمی‌شود، رفت سراغِ مغز و فکر سپاهیان علی علیه‌السلام. عمرو عاصِ مکّار گفت: قرآن‌ها را بر سر نیزه کنید!

این‌جا بود که تفرقه کار خودش را کرد و میان سپاه شکاف افتاد. یک عده مقدس‌مآبِ بی‌بصیرت، فریبِ ظاهر را خوردند و جلوی امام ایستادند و گفتند: ای علی! ما با قرآن نمی‌جنگیم!

امام فریاد زد: «من قرآن ناطقم! آنکه بالای نیزه است، کاغذ و مرکب است؛ فریب نخورید؛ پیروزی در مشت ماست.»

اما مگر گوش می‌دادند؟ جهالت و تفرقه، چشم و گوششان را بسته بود. شمشیر کشیدند رویِ ولیّ خدا که اگر مالک برنگردد، تو را می‌کشیم!

نتیجه چه شد؟ پیروزیِ قطعیِ نظامی، تبدیل شد به یک شکستِ مفتضحانهٔ سیاسی و حکمیّت تحمیل شد. دشمنی که داشت نابود می‌شد، جان گرفت و بر گردهٔ اسلام سوار شد. از دلِ همین تفرقه، چه موجودی متولد شد؟ «خوارج»؛ همان‌هایی که پیشانی‌شان از کثرت سجده، پینه بسته بود، اما مغزشان تهی بود؛ همان‌هایی که سرانجام تیغِ زهرآلود را بر فرق مبارک مولا فرود آوردند.

دقت کنید! ضربتِ ابن‌ملجم، نتیجهٔ مستقیم تفرقهٔ روز صفین بود. وقتی وحدتِ صف شکست، علی علیه‌السلام تنها ماند.

لیبی، درس عبرتی پیش چشم ما

حالا بیایید جلوتر. به همین دهه اخیر نگاه کنید؛ دنیا پر از عبرت است. به کشور لیبی نگاه کنید. «معمر قذافی» ۴۲ سال حکومت کرد. بله، دیکتاتور بود؛ در

دوران حکومتش خفقان بود؛ اما لیبی یک کشور ثروتمند بود؛ امنیت داشت؛ رفاه نسبی داشت. قذافی توانسته بود با مشت آهنین، قبایل مختلف را زیر یک پرچم نگه دارد.

اما اشتباه بزرگ قذافی کجا بود؟ آنجا که در برابر فشار غرب و آمریکا کم آورد. از تحریم و جنگ ترسید و تن به مذاکره داد. تأسیسات هسته‌ای‌اش را بار کشتی کرد و به آمریکا فرستاد تا حُسن نیّتش را اثبات کند! خیال می‌کرد اگر کوتاه بیاید، آن‌ها دست از سرش بر می‌دارند؛ اما زهی خیال باطل! دشمن، دشمن است. وقتی ضعف دید، وقتی دید مردمِ لیبی از دیکتاتوری خسته‌اند و شکاف بین دولت و ملت افتاده، وارد شد.

سال ۲۰۱۱ که شد، مردم به امید آزادی قیام کردند که معروف شد به «بهار عربی». حق هم داشتند؛ اما غفلت هم کردند. چه اتفاقی افتاد؟ ناتو، آمریکا و اروپا آیا دلسوز مردم لیبی بودند؟ هرگز! آن‌ها دیدند بهترین فرصت است؛ آمدند بمباران کردند و گروه‌های شورشی مسلح هم روی زمین به جان لیبی افتادند و قذافی سقوط کرد. بعد چه شد؟ آیا لیبی شد بهشت برین؟

سرویس‌های جاسوسی غرب آمدند روی «تفرقه» سرمایه‌گذاری کردند. به این قبیله پول دادند؛ به آن قبیله اسلحه دادند؛ گفتند: فلانی می‌خواهد حق تو را بخورد، بزنش!

الان لیبی کجاست؟ یک کشورِ ویران و پاره‌پاره! دو تا دولت دارد و صد تا گروه مسلح! نفتش را می‌دزدند؛ ناموسش امنیت ندارد؛ بازار برده‌فروشی در قرن بیست‌ویکم در آنجا به راه افتاده! میلیون‌ها نفر آواره شدند. چرا؟ چون وقتی «ستون خیمه» را زدند، وقتی کینه و قبیله‌گرایی جای «وطن» را گرفت، گرگ‌ها حمله کردند و کشور را دریدند.[1]

سوریه و عراق، آتش‌بازی با باروتِ مذهب

به همسایه‌های خودمان نگاه کنید؛ به سوریه و عراق. چه چیزی این کشورها را به خاک و خون کشید؟ بمب اتم؟ نه، شکاف‌های قومی و مذهبی.

1. https://farsnews.ir/mahdiasadi/1759334250269886876.

شیطانِ بزرگ و اذنابش در منطقه، سال‌ها روی این آتش بنزین ریختند. در گوش جوان سنی خواندند که شیعه دشمن توست. در گوش شیعه خواندند که سنّی دشمن توست. به کُرد گفتند عرب حقّت را خورده و به عرب گفتند کُرد فلان است.

نتیجه چه شد؟ دروازهٔ شهر باز شد برای وحشی‌ترین تروریست‌های تاریخ. داعش از کجا آمد؟ داعش زاییدهٔ همین تفرقه بود. در سوریه ۴۰۰ هزار نفر کشته شدند! به عدد توجه کنید! ۴۰۰ هزار انسان! ۱۲ میلیون نفر آواره شدند؛ یعنی نصف جمعیت کشور![1] در عراق، یک گروهک تروریستی در عرض چند روز نصف کشور را گرفت. چرا؟ چون ارتش دلش با دولت نبود؛ چون مردم باهم نبودند.

عزیزان! امنیت شوخی نیست. وقتی من و شما یقه هم را می‌گیریم، وقتی سرِ جای پارک، سرِ حزب و جناح، سرِ سلیقه، به هم می‌پریم، دشمن آن بیرون نشسته و قهقهه می‌زند. می‌گوید: خوب است! این‌ها را مشغولِ خودشان کردیم؛ حالا نفتشان را ببریم؛ خاکشان را بگیریم.

نهضت ملی نفت، حسرت تاریخیِ ایران

تاریخِ خودمان را چرا فراموش کنیم؟

ما یک بار در نهضت ملی‌شدن نفت، پوزهٔ استعمار پیر (انگلیس) را به خاک مالیدیم. ملت یکپارچه شد و آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق کنار هم ایستادند. یکی حمایت مردمی و مذهبی آورد، یکی مدیریت سیاسی کرد. شاه فرار کرد و انگلیس دستش از نفت ایران کوتاه شد.

پیروزی در مشت ما بود؛ اما امان از روزی که شیطانِ وسوسه وارد شد. میان رهبران اختلاف افتاد. اطرافیانِ نفوذی شروع کردند به بدگویی. مدام به مصدق گفتند که کاشانی در کار تو دخالت می‌کند؛ به کاشانی هم می‌گفتند مصدق دارد دین را کنار می‌زند.[2]

---

1. https://fa.shafaqna.com/?p=184410.

۲. برای مطالعهٔ جریانات، جدال‌ها و اختلافات نهضت ملی‌شدن صنعت نفت ر.ک: مسعود کوهستانی‌نژاد، مرداد خاموش، ص۱۴.

فاصله که افتاد و دست‌ها از هم جدا شد، مردم دلسرد شدند و رفتند در خانه‌هایشان.

دشمن چه کرد؟ آمریکا و انگلیس که تا دیروز شکست خورده بودند، دیدند میدان خالی است. با یک چمدان دلار و چند تا اراذل و اوباش، کودتای ۲۸ مرداد را راه انداختند. به همین سادگی! صبح گفتند «زنده‌باد مصدق»، عصر گفتند «مرده‌باد مصدق»!

نتیجه‌اش چه شد؟ ۲۵ سال دیکتاتوریِ مطلقِ پهلوی. ساواک درست کرد؛ شکنجه عادی شد و نفت دوباره به غارت رفت. یک ملت، ۲۵ سال عقب افتاد فقط به‌خاطر اینکه چند روز «وحدت» را فراموش کرد. چقدر دردناک است که بزرگ‌ترین پیروزی‌ها، قربانیِ کوچک‌ترین تفرقه‌ها می‌شود!

برادران من! هزینهٔ سازش، هزینهٔ تفرقه، صدها برابرِ هزینهٔ مقاومت و وحدت است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ﴾؛[1] شیطان یک هدف دارد: می‌خواهد بین شما دعوا راه بیندازد؛ می‌خواهد بغض بکارَد.

امروز هرکس با هر لباسی، با هر تریبونی، صدایی بلند کند که بوی تفرقه بدهد، صدایی بلند کند که قومیت‌ها را به جان هم بیندازد، مذهب‌ها را درگیر کند، جناح‌ها را به کینه‌توزی بکشاند، بدانید او (چه بخواهد چه نخواهد) بلندگوی دشمن است. دشمن می‌خواهد ما خودمان، خانهٔ خودمان را ویران کنیم تا او بدون دادن تلفات، بیاید و صاحب‌خانه شود.

حالا نوبت توست!

عزیزان من! گفتیم و شنیدیم؛ درد را شناختیم و درمان را هم فهمیدیم. دانستیم که شیاطین می‌خواهند در دل ما بغض و عداوت بکارند تا ما را تکه‌تکه کنند. فهمیدیم که تفرقه، گودال آتش است و وحدت، ریسمان نجات.

اما دانستن کافی نیست! حالا نوبت «عمل» است. حالا وقت آن است که آستین‌ها را بالا بزنیم و این ویروس مهلک را از زندگی‌مان بیرون بریزیم. بیایید

۱. مائده، ۹۱.

در سه سطح مهم زندگی‌مان، یک خانه‌تکانی اساسی بکنیم. این کار، نیاز به یک «جهاد عملی» دارد.

سطح اول: جهاد اکبر (مبارزه با منیّت)

بچه‌های عزیز! خواهران و برادران! وحدت از بیرون، از کوچه و خیابان شروع نمی‌شود؛ از قلب تک‌تک ما شروع می‌شود. تا وقتی آن بت «من» درونمان شکسته نشود، «ما» نمی‌شویم. باید با آن «منیّت» و بُغضی که در دلمان لانه کرده، بجنگیم. به این منظور باید این کارها صورت گیرد:

الف) ریشه‌کن‌کردن علف‌های هرز

اول از همه، باید تبر برداریم و ریشهٔ این بغض‌های کهنه را بزنیم.

۱. دست از قضاوت و عیب‌جویی برداریم: دین ما چقدر زیباست! پیامبر رحمت ﷺ می‌فرماید: «**مَن سَتَرَ أخاهُ المُسلِمَ فِی الدّنیا سَتَرَهُ اللهُ یومَ القِیامَةِ**؛[1] هرکس عیب برادرش را بپوشاند، خدا روز قیامت آبروی او را می‌خرد».

چرا ما همیشه ذره‌بین به‌دست دنبال سوراخ‌سُمبه‌های زندگی مردمیم؟! چرا مدام دنبال بهانه گرفتنیم؟ وقتی دائم عیب‌جویی می‌کنیم، در واقع داریم فریاد می‌زنیم: «من خوبم، من پاکم، او مشکل دارد!».

رفقا! این حس خودبرتربینی، عامل تمام تفرقه‌هاست. دست از تجسس بردارید! توجهتان را از مردم برگردانید روی خودتان.

۲. سوءظن را کنار بگذارید: قرآن کریم فریاد می‌زند: ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾؛[2] بسیاری از گمان‌ها را دور بریزید که گناه است.

می‌دانید نود درصد کینه‌ها از کجا می‌آید؟ از همین توهّمات. طرف یک حرف ساده می‌زند، ما در ذهنمان برایش پرونده می‌سازیم! می‌گوییم: دیدید منظورش چه بود؟ می‌خواست مرا بکوبد! خب شاید منظوری نداشت؛ شاید خسته بود؛ شاید حواسش نبود. چرا تا دلیل قطعی نداری، به قلبت اجازه می‌دهی دادگاه تشکیل دهد و حکم صادر کند؟

---

۱. ابوالقاسم پاینده، نهج‌الفصاحه، ص۷۷۰.

۲. حجرات، ۱۲.

ب) سازندگی و آبادانی دل

حالا که علف‌های هرز را کندیم، بیایید گُل بکاریم.

تبسم و خوش‌رویی معجزه می‌کند. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «**إنّ البِرَّ و حُسنَ الخُلقِ یعْمُرانِ الدِّیارَ، و یزیدانِ فی الأعْمارِ**؛[1] خوش‌اخلاقی، هم خانه‌ها را آباد می‌کند، هم عمر را زیاد».

یک لبخند ساده، یک سلام گرم، هزینه‌ای دارد؟ نه به خدا! اما همین لبخند، یخ‌های قطور کینه را آب می‌کند.

بیایید تمرین کنیم. بیایید نذر کنیم از فردا صبح، اولین نفری باشیم که به همه سلام می‌کنیم؛ چه آن کسی که دوستش داریم، چه آن کسی که از او دلخوریم. همین سلام، آغاز آشتی است.

سطح دوم: خانواده، سنگر وحدت (مقابله با خبرچینی)

عزیزان من! اولین و مهم‌ترین سنگر ما خانواده است. دشمن فهمیده که اگر خانواده را بزند، جامعه خودبه‌خود فرومی‌پاشد. چه باید کرد؟

الف) خاموش‌کردن آتش

۱. سخن‌چین‌ها را طرد کنید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بدترین مردم، کسانی‌اند که بین دوستان جدایی می‌اندازند: «**اَلْمَشّاؤُنَ بِالنَمِیمَةِ وَ الْمُفَرِّقُونَ بَیْنَ الأحِبَّةِ**».[2]

وقتی کسی، حتی از فامیل نزدیک نزد شما می‌آید و می‌گوید: فلانی پشت سرت بد گفت، همان‌جا ترمزدستی را بکشید و بگویید: عزیز من! اگر او بدی کرده، تو چرا جار می‌زنی؟ تو چرا بذر کینه می‌پاشی؟

سخن‌چین، آتش‌بیار معرکه است. به او میدان ندهید. اگر خریدار حرف‌هایش نباشید، بساطش را جمع می‌کند.

۲. تحقیر ممنوع: مبادا در جمع فامیل، همسر یا فرزندتان را مسخره کنید. نگویید «شوخی کردم»! این شوخی‌ها، تیر سمّی است. بغض‌های کوچک را

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۶۸، ص۳۹۵.

۲. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۲، ص۳۶۹.

تبدیل به کینه‌های شتری می‌کند. شیطان لعین، از لای همین ترک‌های کوچک وارد می‌شود و ستون خانواده را می‌لرزاند.

ب) ساختن پیوند

۱. تمرین عفو و گذشت: قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى﴾؛[1] بخشیدن، به خدا نزدیک‌تر است.

در خانه نگویید «من حقم را می‌خواهم» بگویید: «می‌بخشم برای خدا». اگر دعوا شد، شما کوتاه بیایید. این کوتاه‌آمدن، ضعف نیست؛ اوج قدرت روحی است. اگر اختلاف در خانه تمام شود، آن خانه می‌شود دژ مستحکم.

۲. دعا برای یکدیگر: دعاهای ماه رمضان را ببینید؛ همه‌جا دعا برای جمع است. می‌گوییم «**اللَّهُمَّ اشْفِ كُلَّ مَرِيض**» و نمی‌گوییم: فقط مریض من!

وقتی برای موفقیت برادرت، خواهرت، همسرت دعا می‌کنی، اصلاً مگر می‌شود کینه در دلت بماند؟ دعا، مثل آب روانی است که کثیفی‌ها را می‌شوید و می‌برد.

سطح سوم: جامعه، مشت گره‌کرده

سطح سوم، جامعه است؛ جایی که دشمن، دندان تیز کرده تا ساختار ما را بشکند.

شهید رئیسی، الگوی صبر و مدارا

بگذارید از شهید جمهور، آیت‌الله رئیسی ﷺ برایتان بگویم. ایشان در دولتش یک الگوی عجیب از وحدت و دوری از تنش بود. حتماً یادتان هست؛ چه در مناظرات و چه در دوران ریاست‌جمهوری، چقدر به ایشان تهمت زدند؛ چقدر حرف‌های تلخ شنیدند. اما اطرافیانش می‌گویند ایشان یک خط قرمز داشت: «وارد حاشیه و دعوا نشوید؛ مردم خسته‌اند؛ مردم کار می‌خواهند».

بارها شد که می‌توانست جواب دندان‌شکن بدهد، می‌توانست افشاگری کند و طرف مقابل را بکوبد، اما سکوت کرد و از حق خودش گذشت تا فضای جامعه متشنج نشود. به همکارانش می‌گفت: «اگر ما هم شروع کنیم به دعوا، پس چه کسی برای مردم کار کند؟».

---

۱. بقره، ۲۳۷.

این یعنی وحدت عملی؛ یعنی من از آبروی خودم، از حق دفاع از خودم می‌گذرم تا دل‌های مردم نلرزد و آرامش کشور به‌هم نریزد. در خانه هم باید همین‌طور باشیم. گاهی باید «رئیسی‌وار» سکوت کنیم و از حقمان بگذریم تا ستون خیمه جامعه نلرزد.

همدلی با مردم

در کوچه و خیابان چطور وحدت ایجاد کنیم؟ با شعار دادن؟ نه، با محبت‌های کوچک. باید یک برنامه عملی روزانه برای جامعه داشته باشیم (تکنیک سلام و مدارا):

۱. سلام گرم به همدیگر: فردا که از خانه بیرون رفتید، به رفتگر محله، به راننده تاکسی، به مغازه‌دار، یک سلام متفاوت و گرم بکنید. بگذارید حس کنند ما همه اعضای یک خانواده‌ایم. این سلام، بدبینی‌ها را می‌زداید.

۲. نشنیده‌گرفتن حرف تلخ: اگر در تاکسی یا صف نانوایی کسی از روی عصبانیت حرف تندی زد یا عقیده‌اش مخالف شما بود، به‌جای اینکه سریع گارد بگیرید و بحث سیاسی راه بیندازید، لبخند بزنید و بگویید: «ان‌شاءالله درست می‌شود؛ خدا بزرگ است.» بحث بیهوده در خیابان، فقط کینه می‌آورد، نه هدایت.

شهید حاج‌قاسم سلیمانی الگوی بی‌نظیر وحدت در بین مردم عادی بود. چرا همه ایران برایش گریه کردند؟ چون او خط‌کشی نمی‌کرد. یادتان هست آن سخنرانی معروفش را؟ با دلسوزی تمام فریاد زد: «این‌قدر نگویید این چپی است، آن راستی است، این اصلاح‌طلب است، آن اصولگراست... پس چه کسی برای شما می‌ماند؟!».

جمله معروفش، آبی بود بر آتش تفرقه‌های اجتماعی؛ فرمود: «آن دختر کم‌حجاب هم دختر من است، دختر ماست».

حاج‌قاسم مردم را دسته‌بندی نمی‌کرد. وقتی سیل خوزستان آمد، نپرسید این روستا به کی رأی داده یا مذهبش چیست؟ چکمه پوشید و رفت وسط گل‌ولای. همین نگاه پدرانه بود که وقتی شهید شد، حتی کسانی که ظاهر مذهبی نداشتند، عکسش را روی ماشین‌هایشان چسباندند.

وحدت یعنی این؛ یعنی من تو را دوست دارم، چون هم‌وطن منی؛ چون بندهٔ خدایی. اگر می‌خواهیم جامعه‌مان اسلامی باشد، باید مثل حاج‌قاسم چتر محبتمان را آن‌قدر باز کنیم که همه زیر آن جا بشوند؛ نه اینکه با رفتارمان مردم را به‌سمت دشمن هُل بدهیم.

برای ایجاد وحدت در جامعه چند کار را حتماً باید انجام بدهیم:

الف) با دو روش راه فتنه را مسدود کنیم

۱. نپذیرفتن شایعات: قرآن محکم می‌زند توی دهان شایعه‌ساز: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾؛[1] اگر فاسقی خبر آورد، تحقیق کنید. امروز بسیاری از رسانه‌های خارجی، مصداق همان «فاسق»اند؛ بلندگوی شیطانند. هر خبری که بوی ناامیدی می‌دهد، بوی دعوا می‌دهد، بوی تفرقه می‌دهد، بدانید از اتاق فکر دشمن بیرون آمده. زود باور نکنید! زود منتشر نکنید! تحقیق کنید.

۲. دوری از مجالس تفرقه‌افکن: هر مجلسی، هر کانالی، هر گروهی که کارش بدگویی از این مذهب و آن جناح است، کارش توهین است، مصداق «مسجد ضِرار» است و باید از آن فرار کرد. جایی که دل‌ها را از هم دور می‌کند، جای خدا نیست.

ب) پافشاری بر وحدت

بگذارید با یک حکایت شیرین و قدیمی، مطلب را بیشتر توضیح دهم. حکایتی که نشان می‌دهد «وحدت عملی» یعنی چه: حکایت پرندگان و دام صیاد، کلید رهایی.

روزگاری در دشتی سرسبز، دسته‌ای از پرندگان زندگی می‌کردند. این‌ها یک رهبر عاقل و باتجربه داشتند. این مرغ دانا همیشه نصیحت می‌کرد: ای یاران! زور بازوی ما در بال‌هایمان نیست؛ در «یکی‌شدن» ماست. اگر تک‌روی کنید، خوراک عقاب می‌شوید.

یک روز، صیادی آمد و دامی پهن کرد و دانه پاشید. پرندگان غافل شدند و طمع کردند و همگی در دام افتادند! ترس و وحشت همه را گرفت. هرکس

---

۱. حجرات، ۶.

بـه یک طـرف بال می‌زد، اما هرچه بیشـتر تقـلا می‌کردند، گره‌ها کورتر می‌شـد و بال‌هایشان زخمی‌تر.

شـروع کردنـد به دعـوا و به‌هم پریدن. هرکدام به دیگری می‌گفت: تقصیر تو بود! تو ما را به این دام آوردی!

اما مرغ عاقل فریاد زد: بس کنید! الان وقت دعوا نیست. صیاد الان می‌رسد و مرگ نزدیک است. تفرقه یعنی مرگ! تنها یک راه داریم... باید همه باهم در یک لحظه، به یک جهت پرواز کنیم و نیرویمان را برای این کار بگذاریم.

پس همه پرندگان در یک لحظه بال گشودند و هم‌جهت به حرکت درآمدند. نیروی این وحدت آن‌قدر زیاد بود که دام از زمین کنده شد و پرندگان با همان دام به آسمان پرواز کردند! صیاد بیچاره مات و مبهوت مانده بود که چطور صیدش، دامش را هم برداشت و برد!

عزیـزان! ایـن حکایـت، حکایـت ماسـت. اگـر انگشـت اشـاره‌تان را به‌تنهایـی به دیـوار بزنیـد، می‌شـکند؛ امـا اگـر مشـت کنیـد، دیـوار می‌لـرزد. اسـلام، دیـن همین مشت‌شدن است؛ دین وحدت است.

دعاهای ماه رمضان را ببینید: «اَللّٰهُمَّ اَغْنِ کُلَّ فَقیرٍ»؛ خدایا همه فقرا را بی‌نیاز کـن. نمی‌گویـد فقـرای محلـه مـا را؛ نمی‌گوید شیعه یا سـنی؛ می‌گویـد همه فقرا. «اللّٰهُمَّ رُدَّ کُلَّ غَریب ... اللّٰهُمَّ فُکَّ کُلَّ أَسیر». این یعنی ما همه اعضای یک پیکریم.

خداوند در قرآن به صراحت می‌فرماید: تفرقه، جهنم است: ﴿وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ﴾؛ شـما بـر لبـهٔ پرتگاهی پـر از آتش بودید، خـدا نجاتتـان داد و با هـم برادر شدید: ﴿فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾. وحدت، نعمت است؛ اختلاف، آتش. راه این وحدت چیست؟ ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾.[1] چنگ زدن به ریسمان الهی. امروز این ریسمان کجاست؟ قرآن می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾؛[2] اگر دعوا شد، ببینید بزرگ‌تر چه می‌گوید. ببینید خدا و پیغمبر چه می‌گویند.

امـروز هـم اگـر اختلافـی هسـت، بایـد ببینیـم «ولـیّ امـر» چـه می‌گویـد. فصل‌الخطاب کیست؟ قانون و رهبری. اگر همه، سلیقه‌هایمان را فدای مصلحت

۱. آل‌عمران، ۱۰۳.
۲. نساء، ۵۹.

کل کنیم، اگر گوشمان به سخن رهبر آگاه باشد ـ مثل همان پرندگان قصه ـ از هر دامی نجات می‌یابیم و دشمن را مأیوس می‌کنیم: ﴿فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ﴾.[1]

دعای پایان

پروردگارا! تو شاهد بودی که چه‌قدر از درد تفرقه نالیدیم.

خدایا! به حق این سفره‌ای که پهن کرده‌ای، به حق لب‌های تشنهٔ روزه‌داران...

بارالها! به ما توفیقی بده که آن بغض‌های حقیر را که شیطان در دلمان کاشته، با اشک سحرگاهان بشوییم.

خداوندا! به ما قدرتی بده که در عمل، «مُشت» شویم، نه انگشت‌های پراکنده.

ما را از آنانی قرار بده که وقتی پرچم حق بلند می‌شود، ساز مخالف نمی‌زنند؛ بلکه زیر آن پرچم سینه می‌زنند.

الهی! دل‌های ما را به هم مهربان کن.

الهی! به حق آن اشک‌هایی که در فراق مادر سادات، فاطمه زهرا علیها السلام و در انتظار فرزندش ریخته می‌شود:

فرج آقامان، مولامان، صاحب‌الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را برسان.

قلب نازنینش را از ما راضی بگردان.

خدایا! توفیق سربازی در رکابش را روزی همه ما بگردان.

اموات و گذشتگان، حق‌داران، شهدا، امام شهدا، شهدای مدافع حرم، شهدای امنیت، همه را با اولیای خودت محشور بفرما.

آمین یا ربّ العالمین

۱. آل‌عمران، ۱۲۷.

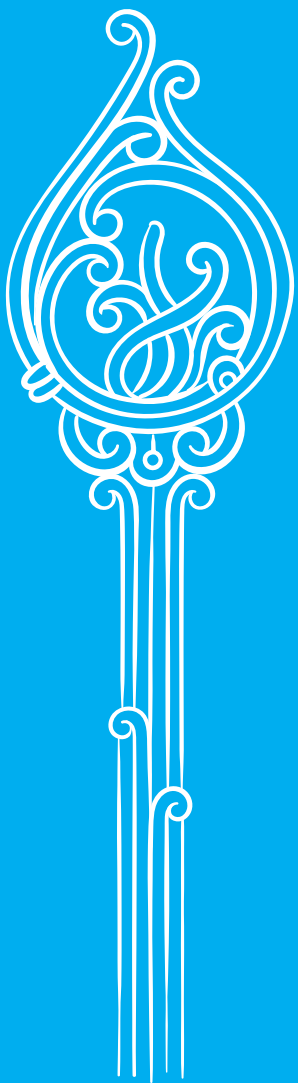

مجلس هشتم

از لذت‌های فوری تا میانه‌روی

(اسراف، عامل ازبین‌رفتن سرمایه‌های ملّی)

﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا
إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾

سوره اعراف، آیهٔ ۳۱

بخورید و بنوشید، ولی اسراف نکنید،
که خدا اسراف‌کاران را دوست ندارد!

يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ
وَلَا تُسۡرِفُوٓاْۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُسۡرِفِينَ ٣١ قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ
ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَٰتِ مِنَ ٱلرِّزۡقِۚ قُلۡ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ
فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا خَالِصَةٗ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۗ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ
لِقَوۡمٖ يَعۡلَمُونَ ٣٢ قُلۡ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا
بَطَنَ وَٱلۡإِثۡمَ وَٱلۡبَغۡيَ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ وَأَن تُشۡرِكُواْ بِٱللَّهِ مَا لَمۡ يُنَزِّلۡ
بِهِۦ سُلۡطَٰنٗا وَأَن تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ٣٣ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ
أَجَلٞۖ فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمۡ لَا يَسۡتَأۡخِرُونَ سَاعَةٗ وَلَا يَسۡتَقۡدِمُونَ
٣٤ يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ إِمَّا يَأۡتِيَنَّكُمۡ رُسُلٞ مِّنكُمۡ يَقُصُّونَ عَلَيۡكُمۡ ءَايَاتِي فَمَنِ
ٱتَّقَىٰ وَأَصۡلَحَ فَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٣٥ وَٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ
بِـَٔايَٰتِنَا وَٱسۡتَكۡبَرُواْ عَنۡهَآ أُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِۖ هُمۡ فِيهَا
خَٰلِدُونَ ٣٦ فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوۡ كَذَّبَ
بِـَٔايَٰتِهِۦٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ يَنَالُهُمۡ نَصِيبُهُم مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِۖ حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَتۡهُمۡ
رُسُلُنَا يَتَوَفَّوۡنَهُمۡ قَالُوٓاْ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِۖ
قَالُواْ ضَلُّواْ عَنَّا وَشَهِدُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَنَّهُمۡ كَانُواْ كَٰفِرِينَ ٣٧

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

ماه اصلاح سبک زندگی

چه حال خوشی است این ماه، و چه نعمتی است این محفل. طاعات و عباداتتان مورد قبول حق و نفس‌های شما، چون شهد شیرین، گوارای وجودتان باشد.

ما در طول سال، چنان غرق در روزمرّگی و مصرف بی‌رویه می‌شویم که به یک خواب عمیق می‌رویم. فکر می‌کنیم زندگی بدون آن‌همه مصرف اضافی، امکان‌پذیر نیست!

اما ناگهان، ماه مبارک رمضان می‌رسد و پرده‌ها کنار می‌رود. ماه رمضان فقط یک تغییر در ساعت غذاخوردن ما نیست. شما هم در این چند روز تجربه کرده‌اید که برخی از آن حجم زیاد چای و نوشیدنی‌های رنگارنگ و آن وعده‌های متعدد غذایی، که فکر می‌کردیم مایهٔ حیات است، انگار خیلی هم ضروری نبود! بدن ما با یک سحری ساده و یک افطاری سبک هم به‌خوبی کار می‌کند.

این‌جاست که ماه رمضان با زبان روزه‌داری به ما می‌گوید: مردم! بسیاری از آن چیزهایی که در زندگی شما «نیاز» تعریف شده بود، در واقع چیزی جز «عادت» و «اسراف» نبوده است!

اما فاجعه اسراف، فراتر از سفرهٔ ماست! قضیه تلخ‌تر است. وقتی به جامعه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که این عادت به زیاده‌خواهی، چه بلایی سر منابع ملی ما آورده است. ببینید! در همین کشور، اسراف اشکال متنوع و فجیعی پیدا کرده است:

آیا ندیده‌اید که در یک مهمانی، سفره‌ای به وسعت یک اتاق پهن می‌شود و پس از اتمام مراسم، بخش عظیمی از غذاهای دست‌نخورده یا نیم‌خورده،

مستقیم به سطل زباله می‌رود؟ این یعنی یک ملت در حال دفن سرمایه‌های خود است! مثلاً فرض کنید هر کیلو برنج چند دانه است؟ اگر روزانه هر ایرانی یک دانه برنج مصرف کند، حداقل می‌شود ۸۰ میلیون دانه برنج! در سال چندین‌هزار تُن برنج اسراف می‌شود که با پول آن می‌شود چندین بیمارستان یا مدرسه ساخت یا چندهزار گرسنه را سیر کرد.

آیا ندیده‌اید شیر آبی که ساعت‌ها باز مانده است؟ آیا ندیده‌اید کسی که برای چند دقیقه از اتاق بیرون می‌رود، اما سه لامپ پرمصرف و وسایل برقی را روشن رها می‌کند؟ در اوج گرما، کولر را با دمای بسیار پایین تنظیم می‌کنیم و بعد برای جبران سرما، مجبور می‌شویم لباس گرم بپوشیم! این یعنی انرژی را دود می‌کنیم.

آیا ندیده‌اید که مردم ما برای چشم و هم‌چشمی، مجبورند هر سال مدل گوشی خود را عوض کنند، یا جهیزیه‌هایی بخرند که تا آخر عمر در کارتن باقی می‌ماند؟ این یعنی خودمان را اسیر واردات و مصرف‌گرایی غربی کرده‌ایم!

اوج این فاجعه کجاست؟ در توجیه ما برای این اسراف‌ها! بسیاری از ما با یک غرور کاذب می‌گوییم: من که پولش را می‌دهم. قبضش را هم پرداخت می‌کنم. پس اختیار دارم!

این یک مغالطهٔ خطرناک است، دوستان من! اینجا دیگر بحث پول شخصی نیست. منابع آب، برق، گاز و سوخت، سرمایه‌های ملّی یک کشور هستند.

آیهٔ زندگی

این‌جاست که کلام قرآن، محکم و قاطع، وارد صحنه می‌شود و به ما دستورالعملی می‌دهد که نه فقط برای بندگی، بلکه برای حفظ یک تمدن، حیاتی است.

بیایید در هشتمین روز ماه مبارک و در هشتمین جزء قران کریم به این آیه شریفه گوش بسپاریم؛ آیه‌ای که یک برنامه کامل زندگی، حتی برای یک ملت مقاوم در خود دارد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾[1]؛

ای فرزندان آدم! در هر مسجدی، آرایش و زینتِ همراه خود برگیرید، و بخورید و

۱. اعراف، ۳۱.

بیاشامید و اسراف نکنید؛ زیرا خدا اسراف کنندگان را دوست ندارد.

این آیه، در سه بخش کلیدی، سبک زندگی ما را ترسیم می‌کند:

۱. ﴿خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾: زینت شما چیست؟

این بخش، یک فرمان زیبا برای آراستگی و نظم است. اما زینت فقط لباس تمیز و اتوکشیده یا عطر خوش‌بو نیست.

تصور کنید می‌خواهید به یک جلسهٔ کاری بسیار مهم یا یک مراسم رسمی بروید. آیا فقط لباس خوب می‌پوشید؟ خیر، قبل از آن، فکرتان را مرتب می‌کنید؛ محتوا را آماده می‌کنید و با اعتمادبه‌نفس و آمادگی کامل وارد می‌شوید.

در نگاه قرآن، «زینت» ظاهری و باطنی، هر دو برای ساختن یک انسان قوی و یک ملت قوی حیاتی است. پوشش مناسب، تمیزی و آراستگی در ظاهر و محیط زندگی؛ مثلاً: یک انسان شیک و شهر تمیز و منظم، یک اداره مرتب و آراسته. این همان چیزی است که به کار کشور می‌آید: تقوا، علم، دانش، و نظم در کار. جامعه‌ای که زینت خود را در اشرافی‌گری و تجملات وارداتی ببیند (ماشین گران‌قیمت خارجی، خانهٔ لوکس)، این جامعه در واقع زینتِ باطنی‌اش ضعیف است. زینت یک ملت مقاوم، در دستان پرتوان مهندس و دانشمندش است، نه در ویترین مغازه‌هایش!

۲. ﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا﴾: دین با لذت‌های حلال مخالف نیست. خداوند بلافاصله بعد از فرمان آراستگی، می‌فرماید: بخورید و بیاشامید.

قرآن در اینجا یک پرچم سبزی نشان می‌دهد که: ای بنده! من خدای تو هستم و لذت‌بردن از نعمت‌ها را ممنوع نکرده‌ام. تو حق داری از غذا، لباس، مسکن و تمام نعمت‌های حلال استفاده کنی. دین ما، دین ریاضت‌کشی و بدبختی نیست؛ اما این لذت‌جویی، یک خط قرمز بزرگ دارد که همان ادامهٔ آیه است.

۳. ﴿وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾. اینجا قلب آیه است. «اِسراف» چیست؟ مردم معمولاً فکر می‌کنند اسراف یعنی ولخرجی و اگر بخیل باشی، اسراف نکرده‌ای! اما تعریف دقیق قرآن چیز دیگری است.

تعریف انواع اسراف

تعریف سادهٔ اسراف: اسراف یعنی خارج‌شدن از حد و مرز اعتدال در هر کاری. (خواه کم خرج کنی یا زیاد خرج کنی).

اسراف در پول: پول زیاد خرج‌کردن برای چیزی که ارزشش را ندارد؛ مثلاً خریدن یک تابلوی نقاشی میلیاردی، درحالی‌که همسایه‌ات محتاج است، یا خریدن یک سری مجسمه میلیونی برای تزئین منزل، درحالی‌که برای خرج تربیتی بچه حاضر نیستی خرج کنی.

اسراف در نان: اگر شما یک قرص نان را بیش از نیازتان بخرید و بگذارید خشک شود و دور بریزید، این اسراف است.

اسراف در وقت: اگر یک ساعت برای استراحت نیاز داری، اما پنج ساعت وقت خود را در فضای مجازی یا به هر نحوی هدر بدهی، این هم اسراف است. اسراف در عمر، بزرگ‌ترین اسراف است.

اسراف در مصرف: اگر آب را بیش از نیازت در حمام باز بگذاری، این اسراف است. فرقی نمی‌کند چقدر پولدار باشی؛ چون آب فقط مال تو نیست، مال همه است. قرآن این‌گونه اسراف را چندین بار نهی کرده است و همهٔ علمای اسلام، چه از جنبهٔ فقهی و چه اخلاقی، همه اسراف را حرام می‌دانند؛ چون ستون‌های جامعه با اسراف ازهم می‌پاشد.

وقتی کسی اسراف می‌کند:

حق دیگران را ضایع می‌کند؛ زیرا هر قطره آب و هر کیلووات ساعت برق، سهمیهٔ تمام کشور است.

پایه‌های مقاومت ملی را می‌لرزاند؛ زیرا جامعه‌ای که منابعش را مدیریت نکند، در برابر یک تحریم کوچک یا یک تهدید خارجی زانو می‌زند.

جوانی که وقت خودش را هدر می‌دهد، مهم‌ترین سرمایه برای پیشرفت و استقلال تمدنی است.

از همه خطرناک‌تر: اسراف و تجمل‌گرایی، عامل اصلی تفرقه و شکاف طبقاتی است. وقتی عده‌ای در جامعه غرق در تجملات و بریز و بپاش هستند و عده‌ای دیگر در رنج معیشت، دل‌ها از هم دور می‌شود. فقیر به غنی با خشم می‌نگرد و

غنی به فقیر با فخرفروشی. این یعنی پاره‌شدن ریسمان وحدت.

عزیزان! دشمن بیرونی ترسناک نیست. ترسناک، همین تفرقه داخلی است. جامعه‌ای که بر اثر شکاف طبقاتی و حس تبعیض، تکه‌تکه شده باشد، استقلالش را از دست می‌دهد. تفرقه، بزرگ‌ترین جاده‌صاف‌کن برای نفوذ دشمن و مهم‌ترین مانع استقلال کشور است. کشوری مستقل می‌ماند که ملتش همدل باشند، و همدلی در جامعه‌ای که پر از مانورِ تجملات است، می‌میرد.

بنابراین، اسراف دیگر یک گناه شخصی کوچک نیست. اسراف ما در این زمان، به مثابه قرض‌گرفتن بی‌بازگشت از آیندهٔ این ملت است.

وقتی من و شما در خانه، برق را بی‌رویه روشن می‌گذاریم، آب گرم را هدر می‌دهیم، یا با تنظیم نادرست موتورخانه، گاز کشور را بیهوده می‌سوزانیم، چه اتفاقی می‌افتد؟ ذخایر زیرزمینی را که باید برای صدها سال باقی بماند، در مدت کوتاهی تمام می‌کنیم. آیا می‌دانید این یعنی چه؟ یعنی فرزندان و نوه‌های ما در آینده، برای تأمین نیازهای اولیه زندگی‌شان، باید مُحتاج خارجی‌ها باشند؛ باید دستشان را جلوی بیگانگان دراز کنند!

وقتی نان و غذا را دور می‌ریزیم، نه‌تنها نعمت خدا را زیر پا می‌گذاریم، بلکه هزاران لیتر آب، کود، و محصول کشاورزی را که صرف تولید آن شده، به زباله تبدیل می‌کنیم. آیا می‌خواهیم در آینده، کودکان ما، به‌جای زندگی در یک کشور مستقل، با جیره‌بندی آب و نان دولتی روزگار بگذرانند؟

وقتی به‌جای کار مفید، مطالعه، مهارت‌آموزی و ساختن، وقت باارزش جوانان را در بازی‌های بیهوده و وقت تلف‌کردن در فضای مجازی و جلسات غیرضروری هدر می‌دهیم، در حال تخریب مغز متفکر و بازوی قدرتمند این کشور هستیم! جامعه‌ای که جوانش اسراف‌کار است، آینده‌ای ندارد.

با این نگاه، اسراف دیگر یک گناه شخصی کوچک نیست؛ بلکه خیانت به خون شهیدان است؛ خیانت به آرمان این ملت است!

علل و زمینه‌های اسراف

حالا ما می‌دانیم که اسراف چه‌قدر بد و چه خیانت بزرگی به آینده فرزندانمان

اسـت. اما سؤال اصلی این‌جاست: با وجود دانسـتن این همه خطر، چرا این‌قدر اسراف می‌کنیم؟!

این یک معمای بزرگ است. ما دزد نیستیم؛ مال‌مردم‌خور نیستیم؛ اما چرا در برابر منابع ملی و نعمت‌های خدا این‌قدر بی‌تفاوتیم؟! چهار پرده از دلایل ریشه‌ای این بیماری را اینجا خدمتتان عرض می‌کنم. گوش کنید و ببینید کدام پرده، دقیقاً زندگی ماست:

۱. اعتیاد مغز به لذت‌های فوری!

اولین دلیل، یک دلیل کاملاً علمی و روانی است. مغز ما یک سیستم جست‌وجوی پاداش دارد. وقتی شما یک کار پرخطر یا لذت‌بخش انجام می‌دهید، مغز ماده‌ای به نام «دوپامین» ترشح می‌کند که به آن می‌گوییم «هورمون لذت» یا «پاداش آنی».

اما اسراف چه ربطی به این دارد؟

وقتی حوصله‌مان سر می‌رود، استرس داریم، یا از زندگی خسته‌ایم، به‌جای حل مشکل اصلی، سراغ یک لذت سریع می‌رویم؛ سراغ خرید درمانی می‌رویم؛ مثلاً یک لباس اضافی می‌خریم؛ یک گوشی جدید می‌گیریم. یا سراغ مصرف درمانی می‌رویم؛ مثلاً غذای زیادی سفارش می‌دهیم؛ ساعت‌ها در فضای مجازی غرق می‌شویم.

ببینید! در آن لحظه که کارت می‌کشید یا دکمهٔ خرید آنلاین را می‌زنید، مغز شما دوپامین ترشح می‌کند و برای یک لحظه حس می‌کنید حالتان خوب است. ما به این «لذت کاذب» و «پاداش‌های سریع» معتاد شده‌ایم!

این اعتیاد به لذت لحظه‌ای، ما را از فکرکردن به قبض برق ماه آینده، آیندهٔ بچه‌هایمان یا منابع آبی کشور بازمی‌دارد.

حقیقت و باطن انسان مسرف را اگر بخواهند در آینه‌ای که باطن را می‌نمایاند، نشان دهند، یک بچهٔ لوس و عجول که فقط «همین حالا» را می‌بیند، در آن خواهید دید.

۲. فاجعهٔ چشم و هم‌چشمی

دومین دلیل، یک دلیل اجتماعی و ویرانگر است که ریشهٔ تجمل‌گرایی است؛ یعنی چشم و هم‌چشمی! چرا آن خانم فلان وسیله را می‌خرد؟ چون فلانی خریده

است! چرا آن عروسی باید هفتصد نفر مهمان داشته باشد؟ چون رسم است!

ببینید این «مسابقهٔ تجمّل» در مراسم‌ها چطور ما را بیچاره کرده است! کسی واقعاً به سیزده نوع غذا در یک سفره نیاز ندارد، اما چون «باید آبروداری کند» و «نگویند کم گذاشته»، تمام پول و سرمایه‌اش را صرف بریز و بپاش می‌کند.

جهیزیه‌های امروز را ببینید! وسایلی خریده می‌شود که تا ده سال در کارتن باقی می‌ماند! چرا؟ چون مادر و پدر می‌خواهند در میان فامیل، «سربلند باشند!».

نتیجه چیست؟ ما دیگر برای نیازهای خودمان زندگی نمی‌کنیم؛ برای نگاه مردم زندگی می‌کنیم. به جامعه می‌گوییم: ارزش ما به اندازهٔ مارک‌های خارجی و کالاهای گران‌قیمتی است که مصرف می‌کنیم! این همان تضعیف هویت ملی و تقویت فرهنگ مصرف‌گرای غربی در جامعه است.

۳. ترس از کمبود و فقر (وسواس فکری)

سومین دلیل، یک تناقض تلخ است: ما از ترس فقر، اسراف می‌کنیم! برخی از ما به دلیل تجربه‌های تلخ گذشته یا به دلیل یک وسواس فکری، همیشه نگرانیم که مبادا چیزی کم بیاوریم:

مثال مادرانه: مادر خانواده آن‌قدر برنج می‌پزد که برای سه روز دیگر هم کافی باشد! چون می‌ترسد مبادا ناگهان مهمان سرزده‌ای بیاید و او «سرافکنده شود!». در خانه، مواد غذایی را بیش از تاریخ انقضا می‌خریم و در یخچال ذخیره می‌کنیم؛ در نتیجه نیمی از آن خراب شده و دور ریخته می‌شود.

این رفتارها ما را از اعتدال دور می‌کند. این بیماری «نگرانی از کمبود» ما را مجبور می‌کند که دائماً از حد بگذریم. درنتیجه، این وسواس تبدیل به علت اسراف می‌شود و همان چیزی که از آن می‌ترسیم (هدررفتن مال و فقر) را بر سر خودمان می‌آوریم.

۴. فراموشیِ مالکیت اصلی! (غفلت از امانت‌داری)

اما عمیق‌ترین و دینی‌ترین دلیل، ضعف در معرفت توحیدی است.

همان توجیه خطرناک: «من که پولش را می‌دهم، پس مال خودم است!».

دین به ما چه می‌گوید؟ دین می‌گوید: ای انسان! تو مالک نیستی، تو «امانتدار» هستی.

ما فراموش کرده‌ایم که مالک اصلی تمام منابع، نعمت‌ها، ثروت‌ها، جوانی و حتی همین نفَسی که می‌کشیم، کیست. مالکیت خدا بر کل هستی را فراموش می‌کنیم. خداوند متعال در آیات متعدد، این حقیقت را فریاد می‌زند تا ما را از توهم مالکیت نجات دهد:

﴿قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ﴾؛[1] بگو آنچه در آسمان‌ها و زمین است، از آنِ کیست؟ بگو: مال خداست.

برادر من، خواهر من! وقتی خداوند به صراحت می‌فرماید تمام هستی، زمین، آب، نفت، و حتی لباس و خانه‌ای که داری، مالک اصلی‌اش اوست، پس من و شما چه‌کاره‌ایم؟ ما در این مُلک، تنها «وکیل» و «امین» هستیم. آیا وکیل می‌تواند اموال موکل را به سلیقهٔ خودش هدر دهد؟ وقتی اسراف می‌کنیم، یعنی آن امانتی که خدا به ما داده (آب، برق، عمر و جوانی)، درست استفاده نکرده‌ایم و در حال تصرف بی‌اجازه در ملک دیگری (یعنی خدا) هستیم.

اسراف، مقدمه فقر ابدی است. ائمه علیهم‌السلام به ما یاد داده‌اند که اسراف، نه‌تنها مال دنیا را از بین می‌برد، بلکه برکت اخروی را نیز نابود می‌کند. امام موسی کاظم علیه‌السلام فرمودند: «**إنَّ الإسرافَ یورِثُ الفَقرَ و إنَّ القَصدَ یورِثُ الغِنی**؛[2] اسراف موجب فقر می‌شود، و میانه‌روی (قصد) موجب بی‌نیازی».

فکر نکنید اسراف، شما را بزرگ می‌کند. نه، اسراف یک روز تو را به جایی می‌رساند که تمام برکت از زندگی‌ات می‌رود. شما پولدارترین هم که باشید، اسراف کاری می‌کند که هرگز طعم بی‌نیازی (غِنا) را نچشید. این یک قانون الهی است. مسرف همیشه تشنه و فقیر است.

هم‌سفره‌های شیطان

ما در آیه محوری دیدیم که خداوند، مسرفان را دوست ندارد و قرآن، مسرفان را مستقیماً به شیطان پیوند می‌زند:

---

۱. انعام، ۱۲.

۲. حسن‌بن‌علی ابن‌شعبه حرانی، تحف‌العقول عن آل‌الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، ص۴۰۸.

﴿إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ﴾؛[1] به‌راستی که تبذیرکنندگان (اسراف‌کاران افراطی)، برادران شیطان‌اند».

﴿إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ﴾ یعنی ای مسرف! هر بار که چراغ اضافی را روشن می‌گذاری، هر بار که غذا را دور می‌ریزی، هر بار که وقتت را هدر می‌دهی، با شیطان هم‌سفره شده‌ای! مگر می‌شود هم با خدا باشی و هم هم‌سفرهٔ شیطان؟! آب، برق، جوانی، مال، همسر، فرزند... همه، امانت‌هایی هستند که خداوند به تو داده است.

ببینید چقدر فرق است:

کسی که خود را مالک مطلق می‌داند، می‌گوید: «دوست دارم دور بریزم!»

کسی که خود را امانتدار خدا می‌داند، می‌گوید: «نمی‌توانم دور بریزم! چون باید فردای قیامت جواب بدهم که امانت خدا را چه کردی؟».

اسراف در مال خودمان

بزرگواران! شاید فکر کنیم اسراف تا زمانی که پولش را بدهیم، اشکالی ندارد.

خوب این اسراف عقلاً خودت را نابود می‌کند. تو با اسراف به خودت ضرر می‌زنی! ضمن این که ائمه علیهم‌السلام یک خط قرمز فقهی و اخلاقی برای ما ترسیم کرده‌اند که به‌روشنی اسراف، حتی در آب که مایهٔ حیات است را ممنوع می‌داند.

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «**إنَّما الإسرافُ فيما أتلَفَ المالَ و أضَرَّ بالبَدَنِ**؛[2] اسراف در حقیقت آن چیزی است که مال را تلف کند و به بدن آسیب برساند».

امام مرز را چنین مشخص می‌کند: هر عملی که مال (منابع ملی، ذخایر، پول شما) را به نابودی بکشاند، یا به سلامتی بدن (وقت، عمر، جوانی) آسیب بزند، اسراف است؛ لذا مسئول در جامعه و حکومت موظف است که حتماً با کسی که در منابع ملی اسراف می‌کند برخورد کند.

خوردن فست‌فود و غذاهای مضر تا حد سیری مفرط، اسراف در سلامتی است. خوابیدن بیش از حد و تلف‌کردن بهترین سال‌های عمر در بطالت، اسراف در سرمایهٔ جوانی است!

---

۱. اسراء، ۲۷.

۲. محمدبن‌یعقوب کلینی، فروع کافی، ج۵، ص۸۴.

عاقبت اسراف

انسان چه موقع به فکر می‌افتد که اسراف به ضررش بوده؟ آن موقع که نعمت از کفش رفته!

ما در پرده‌های قبل دیدیم که اسراف، چه بلایی بر سر روح، روان و تمدن ما می‌آورد. حال، به داستانی گوش بسپارید که سندش در کتاب «اَلْفَرَجُ بَعْدَ الشِّدَه» (گشایش پس از سختی) آمده است. این داستان، شرح حال بسیاری از آن‌هایی است که در اسراف غوطه‌ورند.

زمانی مردی زندگی می‌کرد دیندار، پرهیزگار و قانع. او با رنج و خونِ دل، مال و منالی فراهم کرده بود. اما پسر جوانی داشت، بی‌تجربه، خام و خوش‌گذران و تن‌پرور. پدر که اجلش سر رسید، قلبش برای آیندهٔ پسر می‌سوخت. او را صدا زد و با لحن پدرانه و دلسوز گفت: «ای جانِ پدر! این مالی که می‌بینی، من به سختی و رنج به دست آورده‌ام و آسان به تو می‌رسد. قول بده که قدر این نعمت را بدانی! می‌دانم همین که چشم از دنیا ببندم، جماعت نااهلان و یاران بد، دورت جمع می‌شوند و تو را به تباهی می‌کشانند...».

سپس این وصیت عجیب و درعین‌حال حکیمانه را کرد: «پسرم! اگر تمام مال و متاعت را فروختی، مبادا این خانه را بفروشی! و اگر کار فقر و تنگ‌دستی به نهایت رسید، مبادا خودت را به تقاضا و گدایی بدنام کنی. برو در فلان اتاق خانه، طنابی آویخته‌ام و کرسی گذاشته‌ام؛ حلق خود را در آن طناب کن و کرسی را از زیر پایت بینداز... چون مُردن با عزت، بهتر از ذلت است».

پدر درگذشت و پسرِ خام، اسراف‌ها کرد و در دام رفیقان ناباب افتاد و دائماً ول‌خرجی کرد. در مدت کوتاهی، تمام آن میراث بابرکت را به باد داد. باغ‌ها، زمین‌ها... همه را فروخت! فقط خانهٔ پدر ماند. کار فقر و درماندگی به حدی رسید که چند شبانه‌روز گرسنه ماند و کسی حتی یک لقمه غذا به او نداد. ای وای بر جوانی که اسیر اسراف و تجملات و دوستان بد شود!

آن‌جا بود که وصیت پدر به یادش آمد. با خود گفت: «این‌همه خواری کشیدم، بگذار کار را تمام کنم!» پس به همان اتاق خانه که پدر هنگام مرگ گفته بود، رفت. کرسی را گذاشت، طناب را دور گردنش انداخت و با قوّت تمام، کرسی را کنار زد.

از چاقی جثهٔ او، تیر چوبی سقف شکست و ناگهان ده‌هزار دینار طلا از میان سقف بیرون ریخت!

پسر، گریان سجدهٔ شکر کرد و فهمید که هدف پدر چه بوده: او باید جام ذلّت فقر و پشیمانی را می‌نوشید، تا بفهمد مال را چگونه خرج کند.[1]

چه‌قدر تلخ است که ما هم باید گنجینه‌های ملی (آب، برق، ذخایر) را با اسراف نابود کنیم و به نهایت ذلت برسیم، تا بفهمیم که راه نجات، همان اعتدال و قناعت بود. بیایید قبل از آنکه این «جام ذلّت» را بنوشیم، از خواب غفلت بیدار شویم!

حالا نوبت توست!

حالا که فهمیدیم ریشه‌های این بیماری (اسراف) در کجاست و چه پیامدهای ویرانگری دارد، سؤال اساسی این است:

وظیفهٔ عملی ما چیست؟ اگر می‌خواهیم مسرف نباشیم، باید چه کنیم؟

میانه‌روی در خرج

قانون زندگی یک مؤمن، یک کلمه است: قَصد، اقتصاد، و میانه‌روی. این قانون نه‌تنها در نماز و روزه، بلکه در جزئی‌ترین رفتارهای مالی و مصرفی ما نیز جاری است. اینجاست که کلام معصوم علیه‌السلام، مرز را برای ما تعیین می‌کند:

از امام رضا علیه‌السلام پرسیدند: «**اسْتَأْذَنْتُ الرِّضَا ع فِی النَّفَقَةِ عَلَى الْعِيَالِ**»؛ تأمین مخارج خانواده چگونه است؟

مولای ما فرمودند: «**بَيْنَ الْمَكْرُوهَيْنِ**»؛ حد وسط است میان دو روش ناپسند!

راوی می‌پرسد: «**جُعِلْتُ فِدَاكَ لَا وَ اللَّهِ مَا أَعْرِفُ الْمَكْرُوهَيْنِ**؛ فدایت شوم! به خدا سوگند من این دو روش ناپسند را نمی‌دانم».

حضرت با مهربانی فرمودند: «**يَرْحَمُكَ اللَّهُ! أَمَا تَعْرِفُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ كَرِهَ الْإِسْرَافَ وَ كَرِهَ الْإِقْتَارَ؟**»؛[2] رحمت خدا بر تو باد! آیا نمی‌دانی که خداوند بزرگ، اسراف (زیاده‌روی) و اِقتار (سخت‌گیری و تنگ‌نظر) را ناخوشایند دارد؟!».

---

۱. محمدبن‌محمد عوفی، جوامع الحکایات و لوامع الروایات، ج۲، ص۴۵۸ (بازنویسی و تلخیص).
۲. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۶۸، ص۳۴۷.

بعد از قرآن شاهد آوردند: ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾.[1] امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید: زندگی خانواده باید «حَدّ قَوامی» و «مایهٔ پایداری» داشته باشد.

ما نباید هم اِسراف‌کار باشیم و خانواده را غرق در تجمّلات کنیم، که این می‌شود پرمصرفی و اشرافی‌گری.

هم حق نداریم اِقتار کنیم و تنگ بگیریم که این می‌شود ایجاد کمبود و نارضایتی در زندگی.

قانون روشن است: حتی اموالی که به‌ظاهر مال شخصی ماست و انفاق می‌شود، باید در حد میانه و معتدل باشد تا برکت داشته باشد.

جلوگیری از اسراف در همهٔ امور

فکر نکنید این قوانین فقط برای خرج‌های بزرگ است. ائمه و بزرگان ما، این مرز را در کوچک‌ترین و بی‌ارزش‌ترین چیزها هم رعایت می‌کردند. امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید: «**مِنَ الفَسَادِ قَطْعُ الدِّرْهَمِ وَ الدِّينَارِ وَ طَرْحُ النَّوَى**؛[2] تکه‌تکه‌کردن درهم و دینار و دورافکندن هستهٔ خرما، ازجملهٔ اسراف است».

قبلا درهم و دینار پول در دست مردم بود، اما امروز همین پول‌های کاغذی که در دست ماست، اگر درست نگه‌داری نکنیم، اسراف است.

حتی هستهٔ خرما! چیزی که به نظر ما هیچ ارزشی ندارد، اما امام می‌فرمایند آن را دور نیندازا! چون می‌تواند بذر یک نخل شود، یا مصرف دیگری پیدا کند.

جلوه‌هایی از شکوه سادگی در سیره بزرگان

شهید «حسن شاطری» در لبنان مسئول تبلیغات بود، چقدر نسبت به اسراف حساس بود؟ راوی می‌گوید:

ایشان از من یک برگ دستمال کاغذی خواست. من از روی محبتی که به او داشتم چهار برگ دادم. شهید شاطری با عصبانیت به من نگاه کرد و گفت: «عباس! من یک دستمال خواستم، چرا چهار تا دادی؟ این نشانه محبت نیست؛ بلکه

۱. فرقان، ۶۸.

۲. شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج۳، ص۱۶۷، ح۳۶۲۵.

علامت اسراف است! اگر تو مرا دوست داشته باشی، وقتی از تو چهار برگ بخواهم، اگر بدانی که فقط به یکی احتیاج دارم، همان یکی را باید بدهی!». به تعبیری شهید می‌گوید: محبت، یعنی جلوگیری از اسراف در حق دوستت.

اما ای برادر من! ما به اسم «محبت»، «مهمان‌نوازی» و «سخاوت»، هر روز اسراف می‌کنیم! آن مرد بزرگ و رهبر انقلاب، امام خمینی ﷺ با آن امکانات نامحدود، چگونه بود؟ نقل می‌کنند امام یک لیوان آب داشتند که هر موقع آن را آب می‌کردند، اگر آن را تا نیمه می‌خوردند بقیهٔ آن را دور نمی‌ریختند. دختر ایشان (خانم فریده مصطفوی) می‌گوید:

پمادی بود که امام باید به پایشان می‌مالیدند. امام بعد از آنکه پماد را مصرف کردند، یک دستمال کاغذی را به چهار قسمت تقسیم کردند و با یکی از آن‌ها چربی روی پایشان را پاک کرده و بقیه را داخل پاکت گذاشتند تا برای دفعات بعد استفاده کنند! به امام گفتم: اگر برنامه زندگی این‌گونه باشد، پس همه ما جهنمی هستیم؛ چون ما این‌طور رعایت‌ها را اصلاً انجام نمی‌دهیم. آن بزرگوار فرمودند: «شما این‌طور نباشید، اما رعایت کنید!»

یعنی این شیوه، هرچند سخت، اما راه کمال و تقوای یک رهبر است. ولی ما چطوریم؟ یک دستمال را استفاده نکرده، مچاله می‌کنیم و دور می‌اندازیم!

وقتی شهید «جواد فکوری» به فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد، چند دستگاه اتومبیل و موتورسوار، برای تشریفات و حفاظت به منزلش رفتند. ایشان نگاهی به آن ستون محافظان انداخت و فرمود:

«این اسراف است! خواهش می‌کنم همهٔ اتومبیل‌ها و موتورها بروند. همان لندرُوِر کفایت می‌کند.» و تأکید کردند: «نیروی هوایی خانهٔ من است. من اگر در خانهٔ خودم امنیت نداشته باشم، در بیرون هم امنیت نخواهیم داشت».

اسراف در تشریفات و نمایش قدرت، ریشهٔ فساد حکومت‌هاست. ببینید این منطق شهید ماست! حالا مقایسه کنید با وضعیت برخی ادارات و دستگاه‌های دولتی ما. دردآور است که گاهی می‌بینیم در شرایطی که مردم به قناعت دعوت می‌شوند، در برخی مراکز دولت و شرکت‌های وابسته، مسابقه تجمّل و تشریفات برپاست. تغییر دکوراسیون‌های غیرضروری، خودروهای لوکس اداری،

همایش‌های پرخرجِ بی‌فایده! اسراف در دولت‌ها، صد برابر بدتر از اسراف مردم عادی است؛ چرا؟ چون اسرافِ مسئولین، اعتماد عمومی را می‌سوزاند. وقتی مردم ببینند متولیان امر، خودشان اهل بریز و بپاش هستند، شکاف طبقاتی را با گوشت و پوستشان حس می‌کنند و دیگر به شعارهای استقلال و قناعت دل نمی‌بندند. مسئول در نظام اسلامی، باید اولین نفر در صفِ ساده‌زیستی باشد تا استقلال کشور حفظ شود، نه جلودارِ قافلهٔ تجمل!

در یکی از دیدارهای امام ﷺ با سپاه بود که تا ایشان وارد اتاق شدند و روی صندلی نشستند، شهید «حسن باقری» اجازه خواست با دوربینی که خودش آورده بود، دو سه عکس یادگاری بگیرد. امام پذیرفتند. یکی از محافظ‌ها اشاره کرد که فلش دوربین برای چشم امام خوب نیست. حسن لامپ اتاق را روشن کرد تا عکس‌ها خراب نشود.

زود سه چهار عکس پشت سر هم گرفت و بعد نشست روی زمین. سکوت بر اتاق حاکم شد. آقای محسن رضایی آمادهٔ ارائهٔ گزارش بود که امام از روی صندلی بلند شد. همه همراه ایشان بلند شدند و با تعجب به هم نگاه کردند. امام از کنار فرماندهان رد شدند و رفتند به‌سمت کلید برق و چراغ‌ها را خاموش کردند. در آن وقت روز نیازی به لامپ نبود، اما برای همه‌مان جالب بود که چرا هیچ‌کس به این امر توجه نداشت.

جالب‌تر آنکه امام به کسی دستور ندادند تا چراغ‌ها را خاموش کند و خودشان شخصاً بلند شدند و کلید را زدند. این یعنی چه؟ یعنی برای رهبر این انقلاب، یک لحظه اسراف در برق ملی، مهم‌تر از سکوت و احترام فرماندهان است!

چالش یک‌هفته‌ای: «ترک اعتیاد به مصرف»

عزیزان من! حالا که فهمیدیم اسراف، یک گناه شخصی کوچک نیست، بلکه خیانت به امانت الهی، آینده ملت و خون شهیدان است، بیایید با خود عهد ببندیم: در خوردن، حد میانه را رعایت کنیم. امام رضا ﷺ فرمودند: «**لَو اَنَّ النّاسَ قَصَدوا فِی المَطْعَمِ لَاسْتَقامَتْ أبدانُهُم**؛[1] اگر مردم در خوراک، میانه‌رو بودند، بدن‌هاشان پایدار و سالم می‌ماند».

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۶۶، ص۳۳۴.

بیایید چند کار را از همین هفته شروع کنیم:

این هفته یک بخش از خانه (مثلاً یخچال یا کمد لباس) را انتخاب کن. ببین چه چیزهایی را بیش از نیازت خریده‌ای یا می‌توانی بهتر استفاده کنی. برای هفته آینده، خودت را متعهد کن که فقط بر اساس نیاز واقعی خرید کنی.

تمرین کن حمامت ۵ تا ۱۰ دقیقه بیشتر طول نکشد و در بین وضو هم شیر آب را ببند.

به مدت یک هفته، سعی کن در هر وعدهٔ غذایی به اندازه‌ای در بشقابت غذا بکشی که تمام شود و چیزی دور ریخته نشود. این تمرین ساده، حساسیت تو را نسبت به نعمت غذا بالا می‌برد.

در خانه، هر لامپی که اضافه روشن است، انگار به اندازهٔ یک سکه طلا در سال از دست این ملت می‌رود. حتماً لامپ را فقط موقع نیاز و فقط جایی که لازم است، روشن کن.

هر دقیقه‌ای که در فضای مجازی بی‌هدف تلف می‌شود، خیانت به جوانی خودمان است. هر موقع کار ضروری نداری، سراغ گوشی نرو، و هر موقع که حواست نبود، تا یادت آمد، همان موقع گوشی را کنار بگذار.

در پایان بیایید توبه کنیم؛ توبه از اسراف؛ توبه‌ای بدون بازگشت.

دعای پایانی

این ماه مبارک، بهار توبه و فصل بازگشت است. ما در این ماه، با زبان روزه، با تمام وجودمان اعتراف می‌کنیم که در طول سال، غرق در غفلت و اسراف بوده‌ایم.

خدایا! ما را ببخش به‌خاطر نان‌هایی که خشک کردیم و دور انداختیم؛ به‌خاطر آبی که بی‌رویه هدر دادیم؛ به‌خاطر برقی که بیهوده سوزاندیم و به‌خاطر منابعی که از سهم فرزندان این ملت برداشتیم!

خدایا! ما را از توهم «مالکیت مطلق» بیرون بیاور. دل‌های ما را بیدار کن تا بفهمیم هرچه داریم، از آب و نان، تا جوانی و وقت، «امانت» توست. ما را در زندگی، پیرو راه مولایمان امام رضا علیه‌السلام قرار ده که حتی یک هستهٔ خرما را بیهوده نمی‌دانست.

خداوندا! به ما توفیق عنایت کن که در این ماه، از آن دو مرز ناپسند فاصله بگیریم:

از مرز اسراف و تجمل‌گرایی که ما را «اخوان الشیاطین» می‌کند، دورمان بدار.

و از مرز اِقتار و تنگ‌نظری که برکت را از زندگی می‌بَرَد، نجاتمان بده.

پروردگارا! قلب‌های ما را به نور قناعت و میانه‌روی روشن کن؛ آن‌چنان که در خوردن، نوشیدن و پوشیدن، حد قَوام و پایداری را رعایت کنیم.

خدایا! به برکت روزه‌داری این ماه عزیز، برکت را به سفره‌ها، کسب و کارها و زندگی ما بازگردان.

حاجات و مشکلات همهٔ شیعیان و مستمندان را برطرف بگردان و قلب نازنین امام زمانمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را از ما خشنود کن.

به برکت صلوات بر محمد و آل‌محمد.

مجلس نهم

خدای وعده‌های صادق

(تبیین رابطهٔ تلاش انسان و نصرت الهی)

﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾

سوره انفال، آیهٔ ۱۷

[ای پیامبر!] هنگامی که به‌سوی دشمنان تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی؛ بلکه خدا پرتاب کرد.

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمْ ۚ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ ۚ وَلِيُبْلِيَ ٱلْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَآءً حَسَنًا ۚ
إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿١٧﴾ ذَٰلِكُمْ وَأَنَّ ٱللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ
ٱلْكَٰفِرِينَ ﴿١٨﴾ إِن تَسْتَفْتِحُوا۟ فَقَدْ جَآءَكُمُ ٱلْفَتْحُ ۖ وَإِن
تَنتَهُوا۟ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ۖ وَإِن تَعُودُوا۟ نَعُدْ وَلَن تُغْنِىَ عَنكُمْ
فِئَتُكُمْ شَيْـًٔا وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴿١٩﴾
يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ أَطِيعُوا۟ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَا تَوَلَّوْا۟ عَنْهُ
وَأَنتُمْ تَسْمَعُونَ ﴿٢٠﴾ وَلَا تَكُونُوا۟ كَٱلَّذِينَ قَالُوا۟ سَمِعْنَا وَهُمْ
لَا يَسْمَعُونَ ﴿٢١﴾ إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلصُّمُّ ٱلْبُكْمُ
ٱلَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٢٢﴾ وَلَوْ عَلِمَ ٱللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّأَسْمَعَهُمْ ۖ
وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوا۟ وَّهُم مُّعْرِضُونَ ﴿٢٣﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ
ءَامَنُوا۟ ٱسْتَجِيبُوا۟ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ ۖ
وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ ٱلْمَرْءِ وَقَلْبِهِۦ وَأَنَّهُۥٓ إِلَيْهِ
تُحْشَرُونَ ﴿٢٤﴾ وَٱتَّقُوا۟ فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا۟
مِنكُمْ خَآصَّةً ۖ وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلْعِقَابِ ﴿٢٥﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

من یا او؟

حدود ۱۱۵ سال پیش کشتی بزرگی در انگلستان ساخته شد به نام «تایتانیک». خبرنگاری از مهندس سازندهٔ کشتی پرسید: آقای مهندس! چقدر ایمنی این کشتی را تضمین می‌کنید؟ مهندس با یک لبخندِ تمسخرآمیز، جمله‌ای گفت که در تاریخ ثبت شد. او گفت: «خانم محترم! حتی خدا هم نمی‌تواند این کشتی را غرق کند!».

او فکر می‌کرد همه‌چیز محاسبات آهن و فولاد است. فکر می‌کرد «من» ساخته‌ام، پس تمام است. اما تنها چهار روز بعد، همان کشتی که خدا هم قرار نبود غرقش کند، با برخورد به یک کوه یخ، چنان درهم شکست که ۱۵۰۰ نفر را با خودش به قعر اقیانوس برد. آن مهندس و آن کشتی، قربانی یک توهم شدند: توهم «قدرت مطلق مَن».

دوستان! این داستان تایتانیک، داستان زندگی خیلی از ماست. ما هم وقتی حلقه‌های موفقیت را به‌هم وصل می‌کنیم، وقتی به جایی می‌رسیم، ناخودآگاه در دلمان می‌گوییم: من کار را تمام کردم؛ من ساختم!

این ویروس غرور، این حس کاذب که «من بودم که کار را تمام کردم»، فقط مال آن مهندس تایتانیک نیست؛ این یک آفت است که درست در شیرین‌ترین لحظات زندگی سراغ ما می‌آید.

شک دارید؟!

فقط یک لحظه چشمانتان را ببندید. به بزرگ‌ترین افتخار زندگی‌تان فکر کنید. همان لحظه‌ای که قند در دلتان آب شد و خواستید فریاد بزنید: آخیش! بالاخره شد. یادتان هست؟ آن لحظه‌ای که بعد از سال‌ها دربه‌دری و اجاره‌نشینی،

کلید خانه خودتان را در قفل چرخاندید؟ چه حسی داشتید؟ به خودتان نگفتید: دمم گرم! چقدر دویدم تا خریدمش! آن لحظه‌ای که ماشین زیر پایتان آمد. آن لحظه‌ای که فرزندتان روی سکوی قهرمانی رفت یا اسمش در کنکور درآمد؟ آنجا که سینه سپر کردید و گفتید: من بودم که شب تا صبح پای این بچه نشستم!

حالا چشم‌هایتان را باز کنید. می‌خواهم آب پاکی را روی دستتان بریزم! این حس شیرین «من کردم»، این «من بودم»، دقیقاً همان پوست خربزه‌ای است که زیر پای ما انداخته‌اند تا با سر زمین بخوریم! این «من»، سمّی‌ترین کلمهٔ دنیاست. ماه رمضان آمده تا این «منِ بادکرده» را بترکاند و به ما بگوید: رفیق! تو تیر را انداختی، قبول... اما آن کسی که تیر را به هدف نشاند، تو نبودی.

مولوی یک مثال زیبا در شعرش دارد.

ما چو نایيم و نوا در ما ز توست ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست[1]

دیدید وقتی نِی‌زن در نِی فوت می‌کند، صدای سوزناکی بیرون می‌آید؟ اگر نِی زبان داشت و می‌گفت: «ببین چه صدای قشنگی دارم!» همه به او می‌خندیدند.

عزیزان! نِی از خودش صدایی ندارد. وقتی در کوهستان فریاد می‌زنیم، صدای بازگشتی که می‌شنویم، صدای کوه نیست، بازتاب صدای خودمان است!

مولوی می‌فرماید: شما نای هستید! نای نمی‌تواند به خود ببالد که من نوای دلنشینی دارم. نای فقط یک وسیله است. آن نفَس و آن روح زندگی‌بخش که در این نِی دمیده می‌شود، آن توفیقی که صدای شما را به قلب‌ها می‌نشاند، آن قدرت اثری که دستتان را در زندگی گره‌گشا می‌کند، همه از اوست.

مطلق آن آواز خود از شه بوَد گرچه از حلقوم عبد الله بود[2]

اگر ما این «منیّت» را کنار بگذاریم، آن‌وقت است که دست یاری خدا را آشکارتر در زندگی خود می‌بینیم. اینجاست که می‌فهمیم، یک «دست پنهان» همیشه در میدان است. این دست پنهان را خدا در اولین جنگ، در سخت‌ترین شرایط، یعنی در قلب میدان جنگ آشکار کرد. صحنه جنگ بَدر را تصور کنید: جنگ به اوج سختی رسیده است. مسلمانان حدود ۳۰۰ نفرند و از شدت

۱. جلال‌الدین محمد مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۲۹، اعتراض مریدان در خلوت وزیر.
۲. همان، بخش ۹۷، داستان پیر چنگی در گورستان.

گرسنگی و تشنگی رمقی ندارند. دشمنان، هزار نفرند، کاملاً مسلح و مغرور، مثل یک کوه آهن جلوی آن‌ها ایستاده‌اند.[1]

در اوج این ناتوانی، پیامبر رحمت ﷺ خم می‌شود، دست مبارکش را به زمین می‌زند و یک مشت خاک و سنگریزه خشک و بی‌ارزش برمی‌دارد و به‌سمت لشکر مشرکان پرتاب می‌کند.[2] در محاسبات عقل مادّی، این کار هیچ اثری ندارد؛ اما چه شد؟ طوفان شدیدی وزیدن گرفت که در بعض روایات آمده است، ملائک بودند که به کمک مسلمانان آمده بودند. یک فروپاشی روانی عظیم در قلب دشمن ایجاد شد.

مسلمانان پیروز برگشتند؛ اما همان حس غرور شیرین به سراغشان آمد. با صدای بلند می‌گفتند: «من فلانی را به خاک انداختم!» یا «من به فلانی ضربت کاری زدم و او را کشتم!».

خب مسلمان‌ها پیروز شدند، اما یک آفت بزرگ به نام غرور سراغشان آمد. اینجا بود که خدا ترمزشان را کشید.

آیهٔ زندگی

خدا پرده را کنار می‌زند و کارگردان اصلی و کسی که کار دست اوست را نشان می‌دهد و آیه نازل می‌شود[3] تا به ما بگوید: بله، دست، دست شما بود، اما قدرت نهایی از آنِ کیست؟

محور زندگی ما با آیه‌ها در جزء نهم، این آیه است:

﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾؛[4] (خدا خطاب به رزمندگان فرمود) فکر نکنید زورِ بازوی شما دشمن را خاک کرد؛ این خدا بود که آن‌ها را کشت! (و خطاب به پیامبر ﷺ فرمود) ای حبیب من! آن لحظه‌ای که خاک را پاشیدی... ظاهرش دستِ تو بود، اما تو نبودی که انداختی، خدا بود که تیر را به هدف نشاند.

---

۱. محمدبن‌عمر واقدی، المغازی، ج۱، ص۱۰۵.
۲. شیخ صدوق، الخصال، ج۲، ص۵۷۶.
۳. سلیمان‌بن‌احمد طبرانی، المعجم الکبیر، ج۴، ص۱۷۴.
۴. انفال، ۱۷.

خدا این پیروزی شیرین را داد تا شما را امتحان کند؛ که آیا مغرور می‌شوید یا شکر می‌کنید؟!

بزرگواران! خداوند در همین آیهٔ کوتاه، سه قفل بزرگ زندگی ما را باز کرده است؛ سه راز که اگر بفهمیم، زندگی‌مان زیر و رو می‌شود. بیایید با هم این سه راز را مرور کنیم.

رازهای آیه

راز اول: ﴿إِذْ رَمَيْتَ﴾. سهم من چقدر است؟ (قانون حرکت)

بیایید با ذره‌بین به کلمات خدا نگاه کنیم. خدا در این آیه نمی‌فرماید «چرا تیر انداختی؟» یا «تیرانداختن تو بی‌فایده بود»؛ بلکه می‌فرماید: ﴿إِذْ رَمَيْتَ﴾ (آن‌گاه که تو پرتاب کردی). این یعنی چه؟ یعنی پرتاب‌کردن تو، دویدن تو، عرق‌ریختن تو لازم است. سهم تو، استارت زدن است. تا تو تیر را نیندازی، خدا آن را به هدف نمی‌نشاند. این ﴿إِذْ رَمَيْتَ﴾ یعنی سهم بندگی تو؛ یعنی باید شب‌بیداری بکشی؛ باید درس بخوانی؛ باید توی بازار ریسک کنی و وسط میدان باشی.

شاید کسی بپرسد: حاج آقا! اگر تهش همه‌چیز دست خداست و اوست که می‌کُشد و می‌زند، پس چرا ما خودمان را بی‌خود خسته کنیم؟ بنشینیم تا خدا برساند!

نه برادر من! این فکر، دام شیطان است. قانون خدا این است: تلاش تو، استارت موتور رحمت خداست. اگر کشاورز بذر نپاشد، خدا گندمی به او نمی‌دهد. اگر دانشجو شب تا صبح بیدار نماند، جبرئیل هم جواب‌های کنکور را برایش نمی‌آورد! تلاش ما، نشان‌دادن این است که: «خدایا! من برای بندگی‌ات جدّی هستم».

پس هوش و زرنگی ما چه می‌شود؟ هوش شما، استعداد شما، برنامه‌ریزی دقیق شما، همگی ابزار هستند. مثل همان تیر و کمانی که دست آرش است. باید از این‌ها استفاده کنید. این‌ها همان اسباب دنیایی هستند که خدا داده تا با آن‌ها کار کنیم. پس راز اول شد: صدِ خودت را بگذار و حرکت کن.

راز دوم: ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾. تیر را چه کسی به هدف نشاند؟ (قانون برکت)

حالا که دویدیم و تلاش کردیم، آیا کار تمام است؟ نه، اینجاست که راز دوم

فاش می‌شود. شما تیر را انداختید، اما چه کسی آن را از باد و طوفان رد کرد و به وسطِ خال سیاه نشاند؟ خدا می‌فرماید: ﴿وَلَـٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾. اینجاست که تفاوت «زرنگی ما» و «کار خدا» معلوم می‌شود:

آن فکری که در اوج ناامیدی، ناگهان مثل جرقه به ذهنت رسید و مشکلت را حل کرد، آن کار خدا بود.

آن برکت عجیبی که در پول حلالت افتاد و با آن توانستی خانه‌دار شوی (درحالی‌که با محاسبات ریاضی جور درنمی‌آمد)، آن کار خدا بود.

بگذارید با یک داستان قرآنی این راز را بهتر بفهمیم؛ داستان موسی و خضر علیهما السلام.

موسی علیه السلام با خضر علیه السلام همراه شد تا درس بگیرد. خضر کارهای عجیبی می‌کرد: کشتی را سوراخ کرد؛ دیواری را تعمیر کرد؛ نوجوانی را کشت! وقتی موسی علت را پرسید و خضر حکمت‌ها را گفت، در آخر یک جمله طلایی گفت که تفسیر همین آیه ماست. خضر گفت: ﴿وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي﴾؛[1] ای موسی! فکر نکنی این‌ها زرنگی و تشخیص من بود! نه، من این کارها را از پیش خود و با ارادهٔ شخصی انجام ندادم؛ دست خدا پشت این کارها بود.

ببینید! اگر بزرگ‌ترین معلم الهی (خضر) با آن مقام، خودش را در برابر اثرگذاری خدا «هیچ» می‌داند و می‌گوید «من کاره‌ای نبودم»، تکلیف ما روشن است. بهترین مثالش در همین تاریخ خودمان است: در ماجرای طبس، آمریکایی‌ها دقیق‌ترین نقشه‌ها و بهترین تجهیزات و سلاح‌ها را داشتند؛ اما چرا شکست خوردند؟ چون خدا نخواست! خدا با یک مشت شن و ماسه، آهن‌پاره‌هایشان را درهم کوبید. در خرمشهر هم ما طرح ریختیم و خون دادیم، اما امام فرمود: «خرمشهر را خدا آزاد کرد.» چرا؟ چون اگر اراده خدا پشت آن نقشه‌ها نبود، ما با دست خالی حریف دشمن تا بُنِ دندان مسلح نمی‌شدیم.

پس راز دوم این است: زور از بازوی توست، اما اثر از نگاه اوست.

راز سوم: ﴿وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا﴾. اصلاً چرا خدا پیروزمان کرد؟ (قانون امتحان)

خب، تلاش کردیم (راز اول)، خدا هم کمک کرد و پیروز شدیم (راز دوم). آیا

---

۱. کهف، ۸۳.

تمام شد؟ خیر، تازه اول ماجراست. خدا می‌فرماید: هدفم از این پیروزی‌ها یک چیز است: ﴿وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا﴾؛ خداوند این نعمت‌ها را داد تا شما را به یک آزمایش نیکو و زیبا مبتلا کند.

عزیزان! پیروزی فقط پاداش نیست؛ یک آزمون است. خدا خانه را به تو داد، ماشین را داد، اعتبار و آبرو را داد تا ببیند حالا چه می‌کنی؟ آیا با دیدن سند خانه، سینه‌ات را سپر می‌کنی و می‌گویی: «دیدید چه کردم؟!» (که این یعنی رفوزه‌شدن در امتحان). یا نه، سرت را می‌اندازی پایین و سجده می‌کنی و می‌گویی: خدایا! من دویدم، اما تو رساندی. این نعمت مال توست و در دست من امانت است.

این سه راز، فقط مال جنگ و خانه‌خریدن نیست؛ مال همین لحظه شماست. الان روزه هستید وگرسنگی و تشنگی می‌کشید.

اما آن حال خوشی که سر سفرهٔ افطار دارید، آن سبک‌شدن روح، آن اشکی که سحر جاری می‌شود، کار کیست؟ کار خداست.

همه این‌ها برای چیست؟ برای اینکه تقوای شما زیاد شود و در امتحان بندگی سربلند شوید.

امید به پیروزی‌های بزرگ

اگر این دست خدا در کارها را با تمام وجود ببینیم و با این آیه زندگی کنیم، اثر شیرین آن در زندگی ما این است که عامل بزرگ امیدواری و استقامت ماست؛ چون تکیه‌گاه ما دیگر «ضعف و قوت متغیر من» نیست؛ تکیه‌گاه ما، قدرت مطلق خداست!

قرآن کریم، این اصل را بارها تکرار کرده است. آیهٔ محوری ما ﴿وَمَا رَمَيْتَ﴾ مصداقی از یک قانون بزرگ‌تر است. خداوند در همان سوره انفال، قبل از این آیه، یک جمله کلیدی را می‌فرماید:

﴿وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾؛[1] نصرت فقط از جانب خدای عزیز و حکیم است!

۱. انفال، ۱۰.

و در سوره آل‌عمران تکرار می‌کند:

﴿وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾؛[1] خیالتان راحت! پیروزی، سهمیه‌ای نیست که ما تقسیم کنیم؛ مُهر پیروزی را فقط و فقط خدا پای کار می‌زند.

این یعنی پیروزی، هیچ تکیه‌گاهی جز اراده خدا ندارد. نصرت مانند یک سهمیه نیست که خدا کمی از آن را به شما بدهد و بقیه را به تلاش شما واگذار کند؛ خیر، نصرت فقط از جانب خداست و ما فقط ظرف آن هستیم. حتی در انتخاب‌های فردی که فکر می‌کنیم تماماً کار خودمان است، خدا می‌فرماید:

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللهُ﴾؛[2] ترجمه خودمانی آیه می‌شود: حتی همین تصمیم‌گرفتن شما، همین که اراده می‌کنید تا کاری انجام دهید، تا خدا نخواهد و امضا نکند، شدنی نیست.

شما اراده می‌کنید که سحرخیز باشید؛ شما می‌خواهید تصمیم درستی بگیرید؛ اما آن نیرویی که این اراده شما را به فعل می‌رساند و آن را نافذ می‌کند، «خواست خدا»ست. این همان «دست پنهانی» است که کار را تمام می‌کند.

همان خدای همیشگی

همان خدایی که در میدان بدر، با یک مشت خاک، لشکر هزارنفری مشرکین را در هم کوبید؛

همان خدایی است که در خندق، باد و سرما و وحشت را بر سر احزاب آورد؛

همان خدایی است که در طوفان شن را در بیابان طبس فرستاد؛

همان خدایی است که پشتیبان موشک‌ها و توانمندی‌های دفاعی ماست.

باید بگوییم این خدا، خدای گذشته نیست؛ خدای همین امروز است. فکر نکنید این آیه مال ۱۴۰۰ سال پیش است و تمام شده! این آیه در زمان ما هم کاملاً واضح نمایش داده شد. اینجا سه نمونه اثر عینی آیه را خدمتتان عرض می‌کنم.

نمونه اول: خدای موشک‌های دفاع مقدس

زمانی که صدام ملعون، شهرهای بی‌دفاع ما را موشک‌باران می‌کرد، جوانان

۱. آل‌عمران، ۱۲۶.

۲. انسان، ۳۰؛ تکویر، ۲۹.

غیور ما برای اولین‌بار به سختی توانستند چند موشک از کشورهای دیگر تهیه کنند. این موشک‌ها در برابر زرادخانهٔ دشمن بسیار ناچیز بود و شلیک آن‌ها نیاز به دانش و توفیقی فراتر از حد مادّی داشت. شهدای بزرگی هم‌چون شهید «حسن طهرانی‌مقدم» (پدر موشکی ایران) و هم‌رزمانش، پس از ماه‌ها تلاش و شب‌بیداری، برای شلیک اولین موشک‌ها در جواب حملات دشمن آماده می‌شدند. می‌دانید آن جوانان رشید، قبل از شلیک، روی بدنهٔ آن موشک‌های گران‌بها چه می‌نوشتند؟ با خطی درشت و باوری قلبی می‌نوشتند: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾. می‌خواستند بگویند: «خدایا! ما از نظر تجهیزات در مقابل دشمن صفریم. ما موشک را پرتاب می‌کنیم ﴿إِذْ رَمَيْتَ﴾، اما اثرگذاری و هدایت آن به‌سمت هدف، کار ما نیست. این نصرت را به نام خودت ثبت کن ﴿وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾.

فیلم و مصاحبه شهید طهرانی‌مقدم در فضای مجازی هست. ایشان این‌طور نقل می‌کند:

یک خاطره عجیب برایتان تعریف می‌کنم که بسیار جالب است. خاطره مربوط می‌شد به یکی از عملیات‌های موشکی که موشک ما در تست نهایی جواب نمی‌داد و ما نمی‌دانستیم مشکل کجاست و موشک وارد مرحلهٔ وضعیت جنگی نمی‌شد. همه کارها شد؛ تست‌های دیگر انجام شد؛ اما سیگنال قفل‌شدن روی هدف نمی‌آمد و دو خطر وجود داشت: یک خطر این بود که اگر موشک را شلیک می‌کردیم، موشک همین‌جوری عمودی می‌رفت بالا تا سوختش تمام می‌شد و دوباره می‌آمد پایین؛ یعنی دقیقاً در همان نقطه‌ای که رفته بود بالا، در همان نقطه به زمین اصابت می‌کرد. خطر دیگر این بود که اگر این را در همین وضعیت نگه می‌داشتیم و دنبال عیبش می‌گشتیم، هوا روشن شده بود و هواپیماهای عراقی هم سر و صدایشان می‌آمد که در حقیقت در همان منطقه داشتند گشت‌زنی می‌کردند.

استخاره کردیم (استخاره را آقای مهندس حسنی از بچه‌های شهید همت برایمان گرفت) آیه این آمد: ﴿اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾؛ چرا زمین‌گیر شدید؟! به زندگی دنیا راضی شدید؟! من همان‌جا گفتم: برویم در وضعیت جنگی و موشک را پرتاب کنیم. خب، موشک که زده شد، همه از زیر به این موشک نگاه

می‌کردند. معمولاً مثلاً یک صد متری که می‌رود، بعد شروع می‌کند به کج‌شدن. این موشکی که پیچید به‌سمت غرب و به‌سمت بغداد، همه دیگر تکبیر گفتند و صلوات فرستادند. دیگر خیالشان راحت شد و موشک رفت. این موشک رفت و خورد به ترمینال مسافربری شهر بغداد. حالا چه اتفاقی اینجا می‌افتد؟

یک تیپ از مزدوران سودانی و مصری که در فاو همیشه مستقر بودند و برای خوش‌خدمتی به صدام آمده بودند، با اتوبوس وارد ترمینال بغداد شده بودند. این موشک آن‌قدر تأخیر می‌کند، آن‌قدر تغییر می‌کند تا اینکه این تیپ با اتوبوس وارد ترمینال مسافربری بغداد می‌شود و موشک صاف به ترمینال می‌خورد و تیپ مزدور سودانی‌ها و مصری‌ها را نابود می‌کند! می‌خواهم به شما الطاف ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ﴾ را بگویم.[1]

نمونهٔ دوم: خدای جنگ ۳۳ روزه

همان خدای دفاع مقدس، خدای جنگ ۳۳روزه لبنان با اسرائیل هم بود که همه هیمنهٔ شکست‌ناپذیری اسرائیل را شکست! حاج‌قاسم خاطرات آن را که مصداق عجیبی از همین آیه است، در مصاحبه‌ای نقل کرده است. ایشان نقل می‌کند:

برای رسیدن به جنوب لبنان، یک راه مواصلاتی (متصل‌کننده) وجود داشت و این راه از حاشیهٔ دریای مدیترانه عبور می‌کرد و به صیدا و صور و نهایتاً به خطوط مقدم جنوبی می‌رسید. در همهٔ جنگ‌ها، ناوچه‌های رژیم صهیونیستی در دریا مستقر می‌شدند و با توپ‌های دقیق خودشان این جاده را می‌بستند. در این جنگ هم در هفتهٔ اول همین کار را انجام دادند. آن چیزی که دشمن تصور نمی‌کرد و حزب‌الله او را در غافلگیری قرار داد، مسئلهٔ موشک‌های دریایی بود.

آن روز برای اولین بار قرار بود موشک دریایی مورد آزمایش قرار بگیرد. قبل از آن، همهٔ موشک‌ها مخفی بودند و آزمایشی وجود نداشت. عملیات سختی بود. باید موشک از یک مخفی‌گاه خارج می‌شد و با ماشینی که حامل آن بود به یک نقطهٔ پرتاب می‌آمد که مکشوف بود؛ درحالی‌که سه چهار ناوچهٔ

۱. مصاحبه با شهید طهرانی‌مقدم، با عنوان «خاطره‌ای عجیب از زبان شهید طهرانی‌مقدم»، پدر موشکی ایران:
https://www.aparat.com/v/x7007av.

اسرائیلی در مقابلش ایستاده بودند. این کار قرار بود زمانی انجام بگیرد که سید می‌خواست صحبت بکند؛ چون شایعه شده بود که سید زخمی شده است و خیلی حالت نگرانی عمومی در بین مردم لبنان ایجاد شده بود. توافق سید با عماد این شد که باید سید صحبت کند. در آن هفته، دشمن یک برتری داشت و ما هنوز کار مهمی غیر از عکس‌العمل موشکی انجام نداده بودیم. این اقدام باید صورت می‌گرفت.

چندین مرتبه این موشک آمد روی سکو و خواست شلیک بشود، اما اشکال در شلیک به وجود آمد. سید می‌خواست در صحبت خودش این را به‌عنوان یک غافل‌گیری مهم اعلام بکند. صحبت سید باید ضبط می‌شد و بعد منتشر می‌شد. یک اتاق، در کنار اتاقی که سید داشت صحبت می‌کرد بود که ما آنجا با عماد و برادری دیگر نشسته بودیم. ما به انتهای صحبت سید رسیده بودیم، اما این موشک شلیک نمی‌شد. سید که می‌خواست بگوید «والسلام علیکم و رحمة‌الله»، به این نقطه که رسید، قبل از اینکه این عبارت را بخواهد بیان بکند، موشک شلیک شد. سرعت موشک، مافوق صوت بود و سریعاً به ناوچه اصابت کرد. لذا سید در پایان بیان خود، مثل یک بیان غیبی که انگار صحنه را می‌دید، گفت: «الان در مقابل خودتان می‌بینید که ناوچهٔ اسرائیلی در حال سوختن است!».

این کلام سید با لحظهٔ اصابت موشک همزمان بود. حالا خود این هم یک فلسفه‌ای دارد که از دیدگاه عام شاید قابل قبول نباشد، اما از باب اینکه خداوند تطبیق داد این بیان را و این ضربه را و این ضربه دقیقاً اصابت کرد، قابل توجه است؛ درحالی‌که این ناوچه‌ها امکانات جَمِر (قطع‌کننده سیگنال) دارند و می‌توانند موشک را منحرف کنند، ضدموشک دارند و می‌توانند موشک را بزنند؛ اما موشک آمد و اصابت کرد و ناوچه را دو نیم کرد. این اتفاق، خلاصی از نیروی دریایی رژیم صهیونیستی بود؛ نیرویی که دیگر تا پایان جنگ دیده نشد و با یک موشک، تمام نیروی دریایی رژیم صهیونیستی از صحنه خارج شد.[1]

1. https://farsi.khamenei.ir/others-dialog?id=43598.

نمونهٔ سوم: خدای وعده‌های صادق و جنگ ۱۲روزه

همان خدایی که فرماندهی جنگ ۳۳ روزه لبنان را بر عهده داشت و معجزه کرد، همان خدا فرمانده عملیات‌های وعده صادق و جنگ ۱۲روزهٔ ما با اسرائیل بود. فرقی در قدرت او نیست!

خدای ما همان کسی است که موشک‌های ما را از مصافتی دور، از نزدیک به ۲۰۰۰ کیلومتر، از میان سپر دفاعی ۱۱گانه دشمن[۱] (که ادعا می‌کنند هیچ پرنده‌ای نمی‌تواند از آن عبور کند) عبور می‌داد و به قلب دشمن می‌زد؛ موشک‌هایی که مؤسسه وایزمن[۲] بزرگ‌ترین آزمایشگاه جنگی دنیا، وزارت دفاع رژیم صهیونیستی، ساختمان اصلی موساد، مقر یگان ۸۲۰۰ و چندین مکان حساس نظامی اسرائیل را نابود کرد. خدای وعده‌های صادق در همه عرصه‌ها خدای ﴿وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾ است.

دوستان! ما مثل یک ماهی در آب هستیم. گاهی از این سنت‌ها غفلت می‌کنیم؛ اما به محض یادآوری باید شکر کنیم و امیدوار شویم که قطعاً با کمک خدا همیشه پیروزی از آنِ ما خواهد بود.

---

۱. سپر دفاعی چندلایهٔ رژیم صهیونیستی که موشک‌ها و پرنده‌های با بردهای مختلف را هدف قرار می‌دهد، شامل سامانه‌های اصلی زیر است (سخنران می‌تواند برای نشان‌دادن حجم تکنولوژی دشمن، به‌صورت اشاره‌ای این موارد را نام ببرد):
- گنبد آهنین (Iron Dome): هدف‌گیری موشک‌ها و خمپاره‌های کوتاه‌بُرد.
- فلاخن داوود (David's Sling / Magic Wand): هدف‌گیری موشک‌های میان‌بُرد.
- پیکان ۲ (Arrow 2): دفاع موشکی بالستیک (درون‌جوّی).
- پیکان ۳ (Arrow 3): دفاع موشکی بالستیک (فراجوّی).
- پیکان ۴ (Arrow 4): نسل جدید دفاع بالستیک (درحال ساخت/بهره‌برداری).
- سامانه‌های پاتریوت (Patriot): سامانه‌های قدیمی‌تر ضدهوایی.
- گنبد دریایی (C-Dome): نسخهٔ دریایی گنبد آهنین (در این مورد کشورهای عضو ناتو نیز با اسرائیل همکاری داشتند که از خلیج فارس، دریای سرخ و مدیترانه، همه به این سپر کمک می‌کردند).
- جنگنده‌های رهگیر: نظیر F35 و F16.
- پوشش راداری/هشدار زودهنگام: شبکهٔ حسگرهای زمینی و هوایی.
- جنگ الکترونیک (EW): سامانه‌های فریب و اخلالگر الکترونیکی.
- نیروی انسانی/سیستم فرماندهی و کنترل (C۴I): به‌عنوان لایه‌ای از تصمیم‌گیری سریع.

۲. Weizmann Institute (این مؤسسه، مهم‌ترین مراکز علمی و تحقیقاتی نظامی/فناوری رژیم صهیونیستی است).

خدای زندگی ما

شاید بگویید: حاج‌آقا! ما که موشک نداریم؛ ما که فرمانده جنگ نیستیم؛ این حرف‌ها به چه دردِ زندگی آپارتمانی ما می‌خورد؟!

رفیق! خوب گوش کن:

موشکِ زندگی تو، همان تلاشی است که برای تربیت فرزندت می‌کنی. «گنبد آهنینِ» دشمن، همان فضای مجازی و رفیق ناباب و فساد جامعه است که می‌خواهد فرزندت را منحرف کند. تو می‌ترسی؟ ناامیدی؟ می‌گویی زورم نمی‌رسد؟ یادِ این آیه بیفت! اگر تو تیر را درست بیندازی (تلاش تربیتی‌ات را بکنی)، همان خدایی که موشک را از دلِ پدافند اسرائیل رد کرد، فرزند تو را از دلِ آتشِ فسادِ آخرالزمان، به سلامت عبور می‌دهد. موشکِ زندگی تو، آن رزق و روزی حلالی است که دنبالش می‌دوی، اما همه‌چیز زندگی گره خورده و گرانی مثل کوهی بزرگ جلوی توست؛ اما اگر حرکت کنی، خدا راه را باز می‌کند. ﴿وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾؛ یعنی: خدایا! من درِ مغازه را باز کردم؛ تبلیغاتم را کردم، اما مشتری فرستادن و امضاشدنِ قرارداد، کارِ توست. وقتی این‌طور نگاه کنی، دیگر نگرانی نداری؛ دیگر ناامید نیستی؛ چون پشتیبانت، همان خدایِ وعده‌های صادق است.

حالا نوبت توست!

حالا برادران و خواهران گرامی! کار ما تازه شروع شده است. مبادا از این مجلس بیرون برویم و همان آدم قبلی باشیم! دانستنِ اینکه «همه‌چیز کارِ خداست» کافی نیست؛ حاج‌قاسم‌ها و طهرانی‌مقدم‌ها این دانایی را به «دارایی» تبدیل کردند. آن‌ها این حقیقت را زندگی کردند. اگر می‌خواهیم دستِ پنهان خدا در زندگی ما هم معجزه کند، بیایید از همین لحظه با خدا یک عهد ببندیم: عهد ببندیم که هر وقت موفقیتی به سراغمان آمد، هر وقت گره‌ای در زندگی‌مان باز شد، سه قدم برداریم تا این «منیّت» زندگی ما را خراب نکند:

قدم اول: شکستن در اوج (سجدهٔ شکر)

هر وقت خبر خوشی شنیدید، هر وقت معامله‌ای گرفت، هر وقت فرزندتان

موفقیتی کسب کرد، همان لحظه، در همان حال و هوا، پیشانی بر خاک بگذارید. نترسید که کسی ببیند یا نه.

وقتی نصرت بزرگ و فتح فرامی‌رسد، قرآن نمی‌گوید «بدوید و خوشحالی کنید»، بلکه می‌فرماید: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ﴾ و ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ...﴾[1] یعنی: برو و تسبیح کن! شکر کن! استغفار کن! مبادا در طول راه، غروری، غفلتی از تو سر زده باشد. این روش درست در هنگام موفقیت‌هاست: کار را از خدا دانستن؛ همان‌گونه که در نبرد فرمود: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى﴾.

کدام صحنه زیباتر از سجدهٔ یک قهرمان ایرانی است؟ کشتی‌گیر ما، پس از ماه‌ها تمرین سخت، حریف قدرتمند را شکست می‌دهد و در جهان اول می‌شود؛ ولی بعد از پیروزی، با تمام وجود سجده می‌کند! این سجده، ترجمهٔ عملی آیه است؛ یعنی خدایا! من تلاش کردم، اما این نیروی آخر و این برکت کار، از تو بود. این است تواضع قهرمانانه!

اوج این درس را شهید حاج‌حسن طهرانی‌مقدم به ما یاد داد. نقل است از آقای رفیق‌دوست (وزیر وقت سپاه) که در زمان جنگ، در شب شلیک اولین موشک به عراق، که توسط بچه‌های ایرانی خودمان انجام گرفت، همه منتظر خبر اصابت بودند. بالاخره خبر رسید که موشک با موفقیت به باشگاه افسران صدام در بغداد برخورد کرد! آقای رفیق‌دوست می‌گوید: همه خوشحال و شاد بودند، اما حاج‌حسن طهرانی‌مقدم، در آن لحظهٔ حساس تاریخی، نه فریاد زد، نه شعاری داد! آرام به زمین افتاد و سجده شکر به‌جا آورد.[2]

وقتی قهرمان کشتی وسط تشک سجده می‌کند، فرمانده موشکی وسط بیابان سر به سجده می‌گذارد، این سجده یعنی: «خدایا! من شکستم تا تو بزرگ شوی. این بار را تو برداشتی، نه من».

من و شما هم کمی با سجده بیشتر انس بگیریم! بعد از هر نماز یک سجده برویم و مدتی با خدا خلوت کنیم و از خدا بابت این‌همه نعمت‌هایی که در زندگی به ما داده است، شکرگزار باشیم.

---

۱. نصر، ۳.

۲. روایتی از حملهٔ موشکی ایران به باشگاه افسران بعثی در دوران جنگ تحمیلی:
https://www.aparat.com/v/30YOu.

قدم دوم: بریدن از تعلّقات (زکاتِ پیروزی)

پیروزی شیرین است و آدم دلش می‌خواهد محکم به آن بچسبد. همان لحظه که پولی رسید، همان لحظه که کار راه افتاد، یک بخشی از آن را ـ هرچند اندک ـ جدا کن و به نیتِ صاحب اصلی کار (خدا) به فقیری بده. این انفاق یعنی: «خدایا! این نعمت مال تو بود و در دست من به امانت؛ من هم سهمِ بنده‌ات را دادم تا یادم نرود که مالکِ اصلی نیستم».

قدم سوم: اعتراف زبانی (اصلاح کلام)

بیایید ادبیاتمان را عوض کنیم. در جمع فامیل، در محل کار، وقتی از موفقیتتان می‌گویند، نگویید: «من برنامه ریختم! من دویدم!» بلکه با صدای رسا بگویید: «لطف خدا بود... ما وسیله بودیم».

دعوای زن و شوهری، اختلاف با فرزندان و... گاهی می‌توانیم با یک جمله درست، یا یک سکوت به‌جا، مشکل را حل کنیم. همان لحظه که مشکل حل شد، در دلت بگو: «خدایا! زبان مرا تو شیرین و نافذ کردی و قلب او را تو نرم کردی؛ وگرنه این منِ کم‌تحمل که زود عصبانی می‌شوم، نمی‌توانست گره‌گشا باشد».

اگر این را نگویی، مغرور می‌شوی و فکر می‌کنی «من چقدر مدیر و همسر خوبی هستم!» یادت باشد که نفوذ کلام و تغییر قلب‌ها، کار خداست. ما در برابر قلب مردم، مثل یک گنجشک ضعیفیم؛ اوست که به کارها اثر می‌بخشد و تیر را بر هدف می‌نشاند.

وقتی این جمله را می‌گویید، هم غرور خودتان را می‌کُشید، هم دلِ اطرافیان را به خدا گرم می‌کنید.

دعای پایان

خدایا! درک ما از آیه ﴿وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾، تنها یک معرفت نباشد؛ آن را به یک حسّ عمیق در قلب ما تبدیل کن.

ما را ببخش که در طول سال، پیروزی‌های کوچک زندگی‌مان را به نام هوش و زرنگی خودمان سند زدیم و خودمان را مالک دانستیم.

خدایا! ریشهٔ آن بُتِ «منیّت» را از ضمیر ما بَرکَن، تا هر بار که موفقیتی حاصل شد، فوراً به سجده شکر بیفتیم و تو را، تنها تو را، صاحب‌اختیار ببینیم. نگذار که طعم شیرین غرور، لذت عمیق عبودیت را از ما بگیرد!

خداوندا! اضطراب فردا را از قلب ما دور کن. به ما چنان آرامشی عطا کن که در سخت‌ترین شرایط هم یقین داشته باشیم تیری که از کمان اراده تو رها شود، هرگز به خطا نمی‌رود.

نگذار که نگرانی‌های مادّی، ما را از حضور در محضر تو غافل کند.

یارَب! تمام کوتاهی‌ها و غفلت‌های ما در این ماه را ببخش.

پروردگارا! به ما کمک کن تا در آزمون‌های زندگی، سربلند باشیم و ایمانمان را از جنس ایمان کسانی قرار ده که در اوج نعمت، خالص‌ترین بنده تو بودند.

در لحظه عید، عیدی ما را «عاقبت‌به‌خیری» و «شوق دیدار» خودت قرار بده.

آمین یا ربّ العالمین.

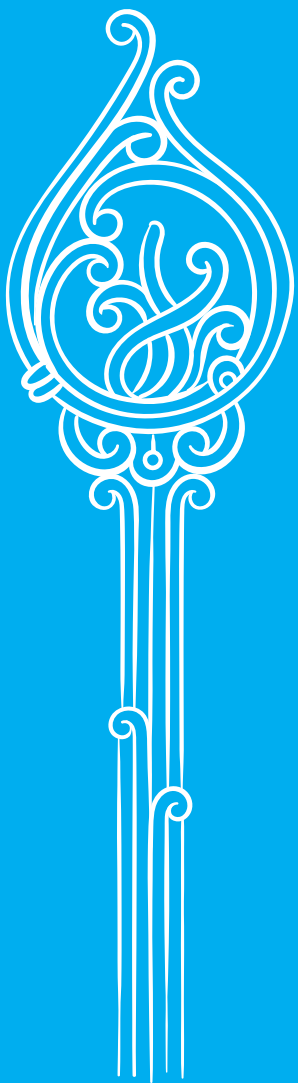

مجلس دهم

ایران قوی

(تبیین «فرهنگ بازدارندگی» در قرآن؛ از خودسازی فردی تا اقتدار بین‌المللی)

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾

سوره انفال، آیهٔ ۶۰

[برای مقابله با دشمن] هرچه می‌توانید نیرو آماده کنید [تا دشمنان خدا و دشمنان خودتان را به وحشت اندازید].

ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ لَمۡ يَكُ مُغَيِّرٗا نِّعۡمَةً أَنۡعَمَهَا عَلَىٰ قَوۡمٍ حَتَّىٰ
يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ وَأَنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٞ ٥٣ كَدَأۡبِ ءَالِ
فِرۡعَوۡنَ وَٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡۚ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ فَأَهۡلَكۡنَٰهُم
بِذُنُوبِهِمۡ وَأَغۡرَقۡنَآ ءَالَ فِرۡعَوۡنَۚ وَكُلّٞ كَانُواْ ظَٰلِمِينَ ٥٤
إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ
٥٥ ٱلَّذِينَ عَٰهَدتَّ مِنۡهُمۡ ثُمَّ يَنقُضُونَ عَهۡدَهُمۡ فِي كُلِّ
مَرَّةٖ وَهُمۡ لَا يَتَّقُونَ ٥٦ فَإِمَّا تَثۡقَفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡحَرۡبِ فَشَرِّدۡ بِهِم
مَّنۡ خَلۡفَهُمۡ لَعَلَّهُمۡ يَذَّكَّرُونَ ٥٧ وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوۡمٍ
خِيَانَةٗ فَٱنۢبِذۡ إِلَيۡهِمۡ عَلَىٰ سَوَآءٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡخَآئِنِينَ
٥٨ وَلَا يَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ سَبَقُوٓاْۚ إِنَّهُمۡ لَا يُعۡجِزُونَ
٥٩ وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ
تُرۡهِبُونَ بِهِۦ عَدُوَّ ٱللَّهِ وَعَدُوَّكُمۡ وَءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمۡ
لَا تَعۡلَمُونَهُمۡ ٱللَّهُ يَعۡلَمُهُمۡۚ وَمَا تُنفِقُواْ مِن شَيۡءٖ فِي سَبِيلِ
ٱللَّهِ يُوَفَّ إِلَيۡكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تُظۡلَمُونَ ٦٠ وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ
فَٱجۡنَحۡ لَهَا وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦١

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

قدرت، آرزوی همه

سخن را شروع می‌کنیم با یاد و نام بزرگ‌بانوی اسلام، حضرت خدیجه کبری علیها السلام؛ زنی که تمام هستی و ثروت خود را به میدان آورد تا اسلام پا بگیرد و قوی شود. او اولین سنگرِ دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله بود و به ما یاد داد که برای حفظ دین، باید هزینه داد و ایستادگی کرد.

اما در کنار عظمت این واقعهٔ مهم، ما در ماه رمضان هستیم و ماه رمضان، ماه «تمرین قدرت» است. دیدید این ده روز چه‌طور گذشت؟ شاید روزهای اول سخت بود، اما الان احساس می‌کنید اراده‌تان قوی‌تر شده. ما در این ماه «نَه»گفتن به میلِ خودمان را تمرین می‌کنیم تا «قوی» شویم.

به تعبیری: ماه رمضان، ماه «آمادگی» است؛ آمادگی برای یک سال بندگی بهتر، برای یک جهاد بزرگ‌تر در میدان زندگی. ما در این ماه قوی می‌شویم؛ قوّت روحی پیدا می‌کنیم تا در یازده ماه دیگر هم قوی بمانیم.

این قوّت درونی که ما در این ماه به دست می‌آوریم، گرایش فطری انسان به قوی‌بودن را بیشتر می‌کند. به تعبیری: با یک ماه روزه‌گرفتن، حس قدرت‌داشتن و قوی‌بودن می‌کنیم. اصلاً روان‌شناسان معتقدند که انسان وقتی موفق می‌شود بر یک چالش سخت غلبه کند، حسی پیدا می‌کند به نام «احساس تسلط»؛ یعنی وقتی شما سی روز توانستید جلوی قوی‌ترین و طبیعی‌ترین غریزه بدنتان (گرسنگی و تشنگی) بایستید، مغز شما یک پیام مهم دریافت می‌کند: «من می‌توانم؛ من مسلط هستم».

این قوّت درونی که ما در این ماه به دست می‌آوریم، فقط یک حس معنوی نیست؛ پاسخ به آن گرایش فطری انسان است که عاشق قدرت و توانمندی است. به تعبیر ساده‌تر: ما با سی روز روزه‌گرفتن، به خودمان ثابت می‌کنیم که «ما رئیس بدنمان هستیم، نه بردهٔ آن» و این یعنی اولین پلهٔ قدرت.

اما سؤال اصلی این است:

این قوّت را کجا باید خرج کنیم؟ قوّتی که اینجا به دست می‌آوریم، در کدام میدان باید به کار بیاید؟

همان‌طور که روزه به روح ما اقتدار می‌دهد تا جلوی نفْس بایستیم، در دنیای بیرون هم نیاز به اقتداری داریم که جلوی ظالم بایستیم. یادتان هست در جنگ ۱۲روزه با اسرائیل چه غروری داشتیم موقع تماشای آن موشک‌ها! چه افتخاری می‌کردیم به ایرانمان! همان لحظه‌ای که می‌دیدیم آن توانایی درونی کشورمان، دشمن را سر جای خودش می‌نشاند، چه‌قدر احساس قدرت می‌کردیم! پشت همین اقتدار، یک شیرینی بزرگ و آرامش واقعی نهفته است؛ چون همهٔ انسان‌ها فطرتشان با قدرت‌طلبی و داشتن زور بیشتر آمیخته شده است. البته با فرض اینکه بعضی قدرت را برای زورگویی می‌خواهند، اما آدم مؤمن و انسانی که دست‌کم آدمیت دارد، قدرت را برای ایستادگی در برابر ظلم می‌خواهد.

اما چه‌طور یک انسان یا یک ملّت می‌تواند در موضع اقتدار قرار بگیرد؟ چطور می‌شود کاری کرد که دشمن، حتی اگر قصد تجاوز داشته باشد، مجبور به تجدیدنظر شود؟ چه‌طور می‌شود این امنیّت را همیشگی کرد؟ چه‌طور باید در این جهان پُرتلاطم که پر از گرگ‌های زیاده‌خواه است، امنیّت و عزّت خودمان را حفظ کنیم؟

آیهٔ زندگی

برای پاسخ به این سؤال، باید سراغ آیه‌ای برویم که محور زندگی با آیه‌های ما در جزء دهم است؛ آیه ۶۰ سوره مبارکه انفال:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ﴾؛

در مقابل دشمن هرچه توان و نیرو و تجهیزات دارید، آماده کنید تا به وسیله این توان و تجهیزات، دشمن خدا و دشمن شما و حتی دشمنانی غیر از دشمن‌هایی که که شما نمی‌شناسید، ولی خدا آن‌ها را می‌شناسد، از شما بترسند، و بدانید هر چیزی در این راه خدایی، انفاق می‌کنید و می‌بخشید، خودِ خدا برای شما بدون اینکه به شما ظلمی یا اجحافی بشود، جبران می‌کند».

این دستور صریح قرآن، دستور به آمادگی کامل و ایجاد توان بازدارندگی در برابر دشمن است. بنابراین، موضوع این جلسه «قدرت بازدارندگی» است.

معمار قدرت موشکی کشور

یادی کنیم از یکی از قهرمانان این عرصه که تمام عمرش را وقف کرد تا ما امروز بتوانیم با خیال آسوده‌تری زندگی کنیم؛

یکی از کسانی که پای این آیه زندگی کرد، شهید حسن طهرانی‌مقدم، پدر صنعت موشکی ایران بود. ایشان با دست خالی شروع کرد. در دوران جنگ، وقتی احساس شد که در یک نقطهٔ حیاتی کمبود داریم، به‌جای اینکه بنشیند و منتظر معجزه بماند یا دست یاری به‌سمت این و آن دراز کند، باورش این بود که خدا گفته: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾. با تمام وجود به این فرمان عمل کرد. شبانه‌روز تلاش کرد تا ایران را به یک قدرت بازدارنده تبدیل کند.

می‌دانید او چه آرزویی داشت؟ وصیت ایشان این بود:

«روی سنگ قبرم بنویسید: اینجا مدفن کسی است که می‌خواست اسرائیل را نابود کند».[1]

این جمله، خلاصهٔ تمام تلاش او برای کسب همان «قوّت» در برابر دشمن است. او فهمیده بود که برای داشتن امنیّت، برای داشتن عزّت، و برای اینکه فرزندان ما بتوانند در آرامش درس بخوانند و زندگی کنند، نباید جلوی دشمن کم آورد.

همهٔ این غرور ملّی که حس می‌کنیم، محصول کار و تلاش کسانی مثل ایشان است که آیهٔ قرآن را زندگی کردند. ما امروز می‌خواهیم بر محور این آیه، زندگی جدیدی را شروع کنیم و آن را به برنامهٔ زندگی تبدیل کنیم.

1. https://pr.irna.ir/news/85985873.

وظیفهٔ ملی در برابر گرگ‌ها

بخش اول آیه: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾

﴿اَعِدّوا﴾ یعنی به تعبیر رایج خودمان، همان عِدّه و عُدّه جور کن! آدم و تجهیزات. لشکر، تیم، یگان، گردان و دسته برای نیروهای آموزش دیده در همه زمینه‌ها درست کن؛ توپ و موشک و هواپیما و تانک بساز.

﴿لَهُمْ﴾ یعنی در مقابله با دشمن.

﴿مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ یعنی هرچه می‌توانی.

ترکیب این چند واژه در بخش اول آیه، یعنی شما وظیفه دارید که تکاپو و تلاش کنید برای جمع‌کردن نیرو و امکانات برای جنگ یا دفاع.

در کلّ دنیا دو گروه بر اساس دو نگاه متفاوت در حال آماده‌شدن برای جنگ هستند:

یک گروه به سرکردگی شیطان برای اینکه بر دنیا مسلط بشوند و ابرقدرت بمانند و زورگویی کنند و همه را غارت کنند.

یک گروه هم می‌خواهند از خودشان دفاع کنند.

الان در کلّ دنیا به‌خاطر جنگ‌هایی که بین این دو گروه هست، میلیاردها دلار صرف ساخت اسلحه می‌شود. مطابق برخی آمار، نزدیک به ۵۱٪ کمپانی‌های بزرگ اسلحه‌سازی جهان متعلق به آمریکاست. چین با ۱۸٪، انگلیس با ۶٫۸٪، فرانسه با ۴٫۹٪ در رده‌های بعدی هستند.

قاره آمریکای شمالی منطقه‌ای است که دارای بزرگ‌ترین میزان استقرار کمپانی‌های اسلحه‌سازی در میان صد کمپانی اول جهان است. ۳۰۰ میلیارد دلار از ۵۹۲ میلیارد دلار چرخه مالی تسلیحات جهان متعلق به این کمپانی‌هاست.[۱]

گسترهٔ قدرت، از موشک تا فرهنگ

بخش دوم آیه: ﴿مِنْ قُوَّةٍ﴾ (نیرو و توان)

قرآن می‌فرماید: ﴿مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ یعنی هرقدر که در توان دارید، از قوّت و نیرو آماده کنید.

---

۱. خبرگزاری مشرق، «بزرگ‌ترین شرکت‌های اسلحه‌سازی جهان را بشناسید»:
https://www.mashreghnews.ir/news/1505907.

آیا «قوّت» فقط یعنی موشک و تفنگ؟ نه! «قوّه» در این آیه، منظور همه قدرت‌هاست:

قوّت نظامی: سلاح و زره و شمشیر و توپ و تانک و... .

قوّت اقتصادی: اینکه اقتصاد ما در برابر تحریم‌ها مقاومت کند.

قوّت علمی و فناوری: اینکه در علم پیشرفت کنیم و در حوزهٔ تخصصی خودمان قوی‌تر شویم، قوّت است.

قوّت فرهنگی: بتوانیم با ابزار رسانه و تبلیغات، سخن حق را به گوش جهان برسانیم و هجمه‌های فرهنگی و تبلیغاتی دشمن را خنثی کنیم.

جایگاه رفیع حضرت خدیجه علیهاالسلام در قدرت‌گرفتن اسلام

عزیزان! امروز دهم ماه رمضان، سالروز وفات بانویی است که اگر می‌خواهیم آیه ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ را بفهمیم، باید به زندگی این بانوی بزرگ نگاه کنیم. در روزهایی که اسلام غریب و تنها بود و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زیر شدیدترین فشارهای اقتصادی و اجتماعی قرار داشت، چه کسی اولین پایه‌های «قوّت» امت اسلامی را گذاشت؟ حضرت خدیجه علیهاالسلام.

تمام ثروت افسانه‌ای ایشان که می‌توانست پشتوانهٔ یک عمر زندگی مرفّه و اشرافی باشد، بی‌هیچ چشم‌داشتی «انفاق» شد تا اسلام در برابر سختی‌ها و دشمنی‌ها بایستد. «قوّت اقتصادی» اسلام در شعب ابی‌طالب، از ثروت خدیجه علیهاالسلام بود.

عظمت و جایگاه ایشان را باید در کلام خودِ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یافت. ایشان هرگاه می‌خواستند از این بانوی بزرگ یاد کنند، با لحنی سرشار از افتخار و حسرت می‌فرمودند:

«**خَدِيجَةُ... وَ اَينَ مِثْلُ خَدِيجَةَ؟**[1] خدیجه... و کجاست مانند خدیجه؟»؛ کجا می‌توان نظیر او را یافت؟

سپس خودشان به سه ویژگی بی‌بدیل او اشاره می‌کردند:

نخست این‌که: «**صَدَّقَتْنِي حِينَ كَذَّبَنِي النَّاسُ**؛ آن روزی که تمام مردم، مرا

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۴۳، ص۱۳۱.

تکذیب می‌کردند، او با تمام وجود مرا تصدیق نمود».

دوم این‌که: «**وَآزَرَتْنِی عَلَی دِینِ اللَّهِ**؛ او برای دین خدا، وزیر و پشتیبان من شد».

سوم این‌که: «**وَاَعَانَتْنِی عَلَیهِ بِمَالِهَا**؛ و با تمام ثروت و دارایی‌اش، مرا یاری رساند».

سپس پیامبر ﷺ نمی‌فرمایند که من به او پاداش دادم؛ بلکه از پاداش الهی سخن می‌گویند و می‌فرمایند: خداوند متعال به من امر فرمود که خدیجه را به خانه‌ای در بهشت بشارت دهم؛ قصری باشکوه از زمرّد، که ویژگی‌اش این است: «**لَا صَخَبَ فِیهِ وَ لَا نَصَب**»؛ یعنی خانه‌ای که در آن، دیگر نه از غوغا و هیاهوی دشمنان خبری هست، نه از رنج و خستگیِ دوران مبارزه.

غیر از قوت اقتصادی به قوّت علمی و فناوری هم نیاز داریم؛ اینکه در علم پیشرفت کنیم و در حوزهٔ تخصصی خودمان قوی شویم، یکی از نقاط قوّت بسیار مهم در این زمان است.

قوّت فرهنگی و رسانه‌ای: اینکه بتوانیم حرف حق را به دنیا برسانیم و در فضای مجازی مسلط باشیم، قوّت است.

قوّت جمعیتی: اینکه ملّت ما جوان و شاداب و فعال باشد.

حتی پیامبر اکرم ﷺ و ائمه علیهم‌السلام برای تفسیر این آیه، به ظریف‌ترین نکات اشاره می‌کنند:

فرمودند: منظور از ﴿قُوَّةٍ﴾ تیراندازی است؛[1] یعنی آشنایی با آداب و وسیله‌های جنگ مهم است. امام صادق علیه‌السلام فرمود: خضاب‌کردن ریش با رنگ سیاه هم ازجمله تلاش‌ها برای تقابل با دشمن است؛[2] چرا؟ چون سیاه‌کردن موی سر و محاسن، باعث می‌شود سرباز مؤمن، جوان‌تر به نظر بیاید و در دل دشمن هراس ایجاد کند. بنابراین، ظاهر ما، نوع پوشش ما، نوع رفتار ما، باید به‌گونه‌ای باشد که دشمن احساس ضعف و پیری و سستی در ما نکند. اگر دشمن ما را قوی ببیند، عقب‌نشینی می‌کند.

---

۱. محمدبن‌حسن حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج۱۹، ص۲۵۲.

۲. شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج۱، ص۱۲۳؛ محمدبن‌حسن حرّ عاملی، وسایل الشیعه، ج۲، ص۸۹؛ میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج۱، ص۳۹۲.

امام سجاد علیه‌السلام در دعای ۴۴ صحیفه در وداع با ماه رمضان، از خدا چه می‌خواهند؟ ایشان از خدا «سعه در رزق» (گشایش اقتصادی)، «اَمن در وطن» (امنیت ملی و اجتماعی) و «قُرَّةَ الْعَینِ فِی الْأَهْلِ» (آرامش خانوادگی) را طلب می‌کنند. همه این‌ها یعنی یک زندگی خوب و پیشرفته. اما ایشان در کنار این‌ها، یک چیز دیگر هم می‌خواهند: «وَالْقُوَّةَ فِی الْبَدَنِ» (توان و قدرت جسمانی و روحی). این قدرت برای چیست؟ برای آن است که بتوانیم این نعمت‌ها را حفظ کنیم و به دشمن اجازه ندهیم امنیت و رزق ما را به تاراج ببرد. ما قدرت را می‌خواهیم تا مظلوم نباشیم و ظلم نکنیم.

شاید مهم‌ترین «قوّت» که امروز دشمن هدف گرفته، «قوّت امید» و «قوّت اعتمادبه‌نفس ملی» ماست. دشمن فهمیده است که اگر بتواند با جنگ روانی و رسانه‌ای، امید را در دل جوانان ما بکشد و بذر ناامیدی بکارد، بزرگ‌ترین پیروزی را به دست آورده است. موشک بدون اُپراتورِ امیدوار شلیک نمی‌شود. کارخانه بدون کارگرِ امیدوار نمی‌چرخد. «قوّت» یعنی ملتی که به آینده خود امیدوار است و برای ساختن آن تلاش می‌کند. بنابراین، هرکس که در جامعه امیدآفرینی می‌کند، در حال تولید «قوّت» است، و هرکس که یأس‌پراکنی می‌کند، خواسته یا ناخواسته در حال خالی‌کردن زرّادخانه ملی ماست.

بخش سوم آیه: ﴿رِبَاطِ الْخَیْلِ﴾ (اسب‌های ورزیده)

در زمان نزول آیه، اسب‌های ورزیده نماد قدرت، سرعت و آمادگی کامل نظامی بودند. امروز هم این عبارت، نماد تجهیز با انواع سلاح‌های به‌روز و بازدارنده است.

در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلاح‌های رایج اعراب عمدتاً شمشیر، نیزه و تیر و کمان بود. اما دو امپراتوری بزرگ آن زمان، ایران و روم، از سلاح‌های پیشرفته‌تری مانند «منجنیق» (ابزاری برای پرتاب سنگ‌های بزرگ) و «دبّابه» (نوعی سنگر متحرک چوبی یا زرهی برای نزدیک‌شدن به قلعه‌ها) استفاده می‌کردند.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که نگاهی آینده‌نگر و استراتژیک به مسائل نظامی داشتند، تنها به توان موجود اکتفا نکردند. ایشان در اقدامی بی‌سابقه، دو تن از صحابه خود به نام‌های «عروة‌بن‌مسعود» و «غیلان‌بن‌سلمه» را به منطقه «جُرَش» در

یمن فرستادند. این منطقه در آن زمان زیر نفوذ فرهنگی و نظامی امپراتوری‌های بزرگ بود و به ساخت این ادوات جنگی شهرت داشت. هدف از این مأموریت، یادگیری فناوری ساخت منجنیق و دبّابه بود. این دو نفر رفتند و این صنعت را فراگرفتند. بعدها در غزوه طائف، زمانی که مسلمانان با قلعه‌های مستحکم و غیرقابل نفوذ قبیله ثقیف روبه‌رو شدند، برای اولین بار در تاریخ اسلام از همین سلاح‌هایی که فناوری‌اش را کسب کرده بودند، استفاده کردند. این اقدام نشان‌دهندهٔ عمق نگاه پیامبرﷺ به لزوم تجهیز به مدرن‌ترین فناوری‌های روز برای کسب برتری نظامی بود.[1]

اسب ورزیدهٔ امروز در زندگی ما چیست؟ تکنولوژی‌های روز دنیاست.

مغز ورزیده: دانشجویی است که درسش را عالی می‌خواند و در رشتهٔ تخصصی‌اش بهترین است.

بدن ورزیده: کارمندی است که صبح با نشاط سر کار می‌رود و مریض و ضعیف نیست.

قلب ورزیده: مؤمنی است که با ایمان قوی و نماز و صبر، در برابر وسوسه‌ها و مشکلات کم نمی‌آورد.

فلسفهٔ ترساندن دشمن برای صلح

بخش چهارم آیه: ﴿تُرْهِبُونَ بِهِ﴾ (قدرت بازدارندگی)

اما هدف از همهٔ این آمادگی‌ها چیست؟ ﴿تُرْهِبُونَ بِهِ﴾ بترسانید.

یکی از مثال‌های عمل به این آیه پس از نقض صلح «حُدیبیّه» توسط قریش است. پیامبر اکرمﷺ با سپاهی عظیم متشکل از ده‌هزار نفر به‌سمت مکه حرکت کرد. هدف ایشان، فتح مکه با کمترین درگیری و خون‌ریزی بود. عباس، عموی پیامبر که نگران جان مردم مکه و به‌خصوص ابوسفیان (رئیس مشرکین) بود، او را نزد پیامبر آورد تا امان بگیرد.

پیامبرﷺ برای اینکه ابوسفیان و درنتیجه، تمام سران قریش، قدرت اسلام را با

۱. عبدالملک ابن‌هشام، السیرة النبویة، ج۲، ص۴۷۸؛ محمدبن‌جریر طبری، تاریخ طبری، ج۳، ص۸۱.

چشم خود ببینند و فکر مقاومت را از سر بیرون کنند، یک تدبیر هوشمندانه به‌کار بردند. ایشان به عمویشان عباس فرمودند: «ابوسفیان را در تنگهٔ ورودی درّه، جایی که تمام لشکریان از مقابل او عبور می‌کنند، نگه دار تا سپاهیان خدا را ببیند».

عباس چنین کرد. هنگامی که دسته‌های مختلف لشکر اسلام، قبیله به قبیله، با پرچم‌های برافراشته و تجهیزات کامل از مقابل ابوسفیان رژه می‌رفتند، او مبهوت و وحشت‌زده از عباس می‌پرسید: این‌ها کیستند؟! و عباس معرفی می‌کرد: این قبیله غفار است... این قبیله سلیم است...، تا اینکه دسته انصار به فرماندهی «سعدبن‌عباده» عبور کرد. سعد با دیدن ابوسفیان فریاد زد: «**اَلْیَوْمَ یَوْمُ الْمَلْحَمَةِ!**؛ امروز روز جنگ و کشتار بزرگ است!».

ابوسفیان به لرزه افتاد؛ اما بلافاصله پس از آن، گردان ویژه پیامبرﷺ «کتیبة خضراء» که متشکل از مهاجرین و انصار بود و خود حضرت در میانشان قرار داشت، عبور کرد. وقتی خبر شعار سعد به پیامبر رسید، ایشان برای نشان‌دادن هدف اصلی این قدرت‌نمایی، فوراً فرمودند: «**اَلْیَوْمَ یَوْمُ الْمَرْحَمَةِ!**؛ امروز روز رحمت و بخشش است!» و دستور دادند پرچم را از سعد گرفته و به فرزندش قیس داده شود تا نشان دهند هدف، انتقام‌جویی نیست.

ابوسفیان پس از دیدن آن شکوه و نظم، رو به عباس کرد و گفت: ای عباس! پادشاهی برادرزاده‌ات چه‌قدر عظیم شده است! عباس پاسخ داد: وای بر تو! این نبوّت است، نه پادشاهی. ابوسفیان سرانجام گفت: «**ما لِأَحَدٍ بِهؤُلاءِ قِبَلٌ وَ لا طاقَةٌ**؛ هیچ‌کس را توان و یارای مقابله با اینان نیست».

او با همین پیام به مکه بازگشت و فریاد زد: «هرکس به خانه خود برود، در امان است؛ هرکس به خانه من پناه آورَد، در امان است و هرکس داخل مسجدالحرام شود، در امان است». همین نمایش قدرت، باعث شد مکه بدون هیچ مقاومتی تسلیم و بدون خون‌ریزی فتح شود.[1]

این همان چیزی است که امروز به آن «قدرت بازدارندگی» می‌گویند؛ یعنی آن‌قدر قوی باشیم که دشمن جرئت نکند حتی در ذهنش فکر حمله داشته باشد.

۱. نورالله شوشتری، احقاق الحق و ازهاق الباطل، ص۲۶۵؛ علامه حلّی، نهج الحق و کشف الصدق، ص۳۱۰؛ عبدالملک ابن‌هشام، سیرهٔ ابن‌هشام، ج۴، ص۴۹.

این نمایش قدرت، خودِ قدرت بود. این رژهٔ نظامی، کار صدها شمشیر را کرد. باعث شد شهری که مرکز کفر بود، بدون یک قطره خون فتح شود. پیامبرﷺ با این کار نشان داد که اگر «قوّت» داشته باشی، آن‌گاه می‌توانی با دست پُر، شعار «امروز روز رحمت است» سر دهی. اما اگر ضعیف باشی و بگویی دنیای فردا دنیای گفتمان است، دشمن سخنت را به پشیزی نمی‌خرد. قدرت، پشتوانهٔ رحمت و گفتمان است.

اسلام بالاترین دیدگاه یا اعتقاد یا همان ایدئولوژی را در مورد جنگ دارد؛ اینکه دنبال این نیستیم که جنگ با کسی را شروع کنیم، اما سلاح جمع می‌کنیم تا بازدارندگی ایجاد کنیم.

حتی تئوریسین‌های غربی هم اعتراف می‌کنند که در دنیای امروز، تعداد تفنگ‌ها مهم نیست. در بحث مقاومت، مفهومی هست به اسم «قانون بازدارندگی» و «قانون موازنهٔ قدرت». مهم این است که دشمن بداند شما «جرئت» و «قدرت» شلیک را دارید. اگر دشمن حس کند شما اسلحه دارید، اما می‌ترسید استفاده کنید، حتماً حمله می‌کند. اما اگر بداند دستتان روی ماشه است و خطا نمی‌کند، عقب می‌نشیند. اینکه شما به اندازهٔ تهدیداتی که می‌شوید، سلاح داشته باشید، می‌شود قانون «موازنهٔ قدرت»، و اینکه جرئت استفاده هم داشته باشید، می‌شود «قانون بازدارندگی».[1]

---

۱. مفهوم بازدارندگی یعنی منصرف‌کردن دشمن از انجام برخی اقدامات از طریق تهدید مجازات، حداقل از زمان یونان باستان یکی از ویژگی‌های روابط بین‌الملل و یک استراتژی نظامی بوده است. این مفهوم در اوج جنگ سرد، توسط نظریه‌پردازانی مانند «توماس شلینگ»، اقتصاددان برندهٔ جایزه نوبل مطرح شد. در سال ۱۹۶۶ شلینگ در کتاب «تسلیحات و نفوذ» بررسی کرد که چگونه کشورها می‌توانند ازجمله در عصر هسته‌ای که قدرت کشتن میلیون‌ها نفر تقریباً در لحظه وجود دارد، از قدرت نظامی برای تأثیرگذاری بر رفتار یکدیگر استفاده کنند. شلینگ رقابت ابرقدرت‌ها در دوران هسته‌ای را به‌عنوان «رقابتی در ریسک‌پذیری» به تصویر می‌کشد که نه با تست قدرت، بلکه با تست اعصاب مشخص می‌شود. به عبارت دیگر، معیار قدرت یک کشور برای بازدارندگی یا مجبورکردن دشمنانش فقط تعداد نیروها، تفنگ‌ها و بمب‌های در اختیارش نبود، بلکه توانایی آن در ایجاد این تصور بود که کشورش ارادهٔ استفاده از آن تجهیزات را دارد؛ پویایی‌ای که از آن به‌عنوان دست‌کاری ریسک یاد کرده است. (محمد جمشیدی، زکیه یزدان‌شناس، «استراتژی چرخش به آسیا؛ خیزش چین و سیاست

دشمن وقتی ببیند شما ضعیف هستید، یا اراده برای استفاده از سلاح‌های خودتان ندارید، تشویق به حمله می‌شود؛ اما وقتی احساس کند شما نیرومند هستید، مجبور می‌شود که تجدیدنظر کند.

این اقتدار، بر اساس «عقلانیّت» است، نه توهّمات و احساسات. ما توان دفاعی‌مان را بر اساس محاسبات درست و منطقی، و با دیدن واقعیت تهدید دشمن، تعیین می‌کنیم. آن‌ها برای «غارت» سلاح می‌سازند؛ ما چرا برای «دفاع» نسازیم؟

اما بعضی با شعارهای پوچ سعی می‌کنند اراده ملی را تضعیف کنند. مثلاً می‌گویند: «دنیای فردا دنیای موشک نیست؛ دنیای گفتمان است».

دیپلماسی بدون پشتوانه، خریدار دارد؟! مگر می‌شود گرگی که می‌خواهد حمله کند، با سخنرانی قانعش کرد؟! قدرت بازدارنده (موشک و علم) مثل سیم‌خاردار یا دروازه است. دشمن باید بترسد، بعد با شما پشت میز مذاکره بنشیند تا زیاده‌خواهی نکند.

این آیهٔ قرآن به تعبیری، معماری فرهنگ بازدارندگی برای یک ملت مسلمان است.

چرا هزینهٔ دفاع، سرمایه‌گذاری است؟

بخش پنجم آیه: ﴿وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ﴾.

ببینید امروز مصداق اتمّ این آیه، حضرت خدیجه علیها السلام بود. او تمام دارایی‌اش را برای ساختن یک «اُمّت قوی» سرمایه‌گذاری کرد و خداوند در مقابل، حضرت زهرای مرضیه علیها السلام یعنی «کوثر» را به او عطا فرمود. او با مال خود، یک «بازدارندگی اقتصادی» ایجاد کرد. امروز اگر ما از اقتدار و ایرانِ قوی حرف می‌زنیم، باید بدانیم ریشهٔ این تفکر، در فداکاری و بصیرت زنانی چون خدیجه علیها السلام است که فهمیدند امنیت و عزت، هزینه دارد و این هزینه، بهترین سرمایه‌گذاری است.

برخی در این زمانه می‌گویند:

حاج‌آقا! چرا این‌قدر پول خرج موشک و پهپاد می‌کنید؟ چرا این همه نیرو

امنیت ملی آمریکا در آسیا»، فصلنامهٔ دانش سیاسی، ش۱۶، ۳۱ پیاپی).

و بودجه صرف نظامی‌گری می‌شود؟ چرا این بودجه‌ها صرف اقتصاد و حل مشکلات مردم نمی‌شود؟

بهترین پاسخ به این شبهه را ۱۴۰۰ سال پیش، امیرالمؤمنین ﷺ دادند.

در نامهٔ معروف و تاریخی امیرالمؤمنین ﷺ به مالک اشتر (نامه ۵۳ نهج‌البلاغه) که به منزلهٔ منشور حکومت‌داری اسلامی است، حضرت به‌تفصیل، ارکان یک حکومت صالح را تشریح می‌کنند. ایشان در بخشی از این نامه، به جایگاه بی‌بدیل نیروهای نظامی و رابطهٔ آن با سایر بخش‌های جامعه، به‌خصوص اقتصاد اشاره می‌کنند:

«**فَالْجُنُودُ، بِإِذْنِ اللَّهِ، حُصُونُ الرَّعِيةِ، وَ زَينُ الْوُلَاةِ، وَ عِزُّ الدِّينِ، وَ سُبُلُ الْأَمْنِ، وَ لَيسَ تَقُومُ الرَّعِيةُ إِلَّا بِهِمْ**؛ پس سربازان، به اذن خداوند، دژهای استوار مردم، زینت حاکمان، عزت دین و راه‌های تحقق امنیت هستند و کار مردم جز به وسیله آنان استوار نمی‌شود».

سپس بلافاصله این بحث را به اقتصاد گره می‌زنند و یک زنجیرهٔ منطقی شگفت‌انگیز را ترسیم می‌کنند:

قوام ارتش، به تأمین مالی آن از طریق خراج (مالیات) است.

پرداخت مالیات توسط مردم ممکن نیست، مگر با آبادانی و رونق اقتصادی سرزمین.

آبادانی و رونق اقتصادی هم ممکن نیست، مگر با برقراری «امنیت».

و امنیت را چه کسی برقرار می‌کند؟ همین سربازان.

یعنی حضرت یک چرخهٔ کامل را ترسیم می‌کنند: ارتش قوی ← امنیت پایدار ← رونق اقتصادی ← توان پرداخت مالیات ← ارتش قوی.

حالا شما به خود آیه هم نگاه کنید. آیه می‌فرماید: «هرچه در راه خدا انفاق کنید، به‌طور کامل به شما بازگردانده می‌شود و به شما ستم نخواهد شد».

این‌جا کلمه «انفاق» مطرح شده. انفاق یعنی خرج‌کردن، سرمایه‌گذاری؛ یعنی پرکردن خلأهای جامعه. وقتی می‌گویید: چرا پول خرج موشک می‌کنیم، در واقع می‌گویید: چرا هزینه دفاع از جامعه را می‌دهیم؟!

شما یک کارخانه بزرگ و پرسود دارید. آیا برای حفظ این کارخانه در مقابل

سارقان و خراب‌کاران، هزینهٔ نگهبانی و دیوارکشی نمی‌کنید؟ این هزینه را سرمایه‌گذاری برای حفظ سود می‌نامید یا هزینه اضافی؟

هزینه موشک و نیروی مسلح، همان هزینه نگهبانی از «کارخانه اقتصاد» شماست! اگر اقتدار نظامی نباشد، امنیت نیست؛ اگر امنیت نباشد، کارخانه‌ای نمی‌چرخد و پولی جابه‌جا نمی‌شود و رفاهی شکل نمی‌گیرد. پس این انفاق، در حقیقت تأمین ضروری‌ترین زیرساخت اقتصادی است؛ یعنی «امنیت».

عزیزان من! دشمنی که بر سر ما سایه انداخته، هدفش فقط براندازی سیاسی نیست. هدفش این است که معیشت، اقتصاد، و بازار شما را نابود کند. هدفش غارت منابع کشور است؛ مثل سوریه، مثل لیبی، مثل سودان که دشمن وقتی حمله کرد، تمام منابع این کشورها را غارت کرد و آن‌ها را به خاک سیاه نشاند.

یکی از ابزارهای اقتدار ملّی، قدرت دفاعی کشور است. این را می‌خواهند از جمهوری اسلامی بگیرند. اینکه می‌بینید این‌قدر روی مسئلهٔ موشک هیاهو و جنجال می‌کنند، به همین دلیل است. اگر ملّتی توانست به کسی که از راه دور به او موشک پرتاب می‌کند، پاسخ مناسب بدهد، این یک اقتدار است و این اقتدار را امروز جمهوری اسلامی دارد و این‌ها می‌خواهند نداشته باشد؛ ابزارهای اقتدار ملّی را می‌خواهند بگیرند.

بعضی می‌پرسند: چرا سهمیه و امکانات به خانواده شهدا و رزمندگان می‌دهند؟

اولاً که مگر چه مقدار کمک به خانواده شهدا می‌شود؟! این کمک‌ها ناچیز است در مقابل خدمتی که یک پدر به یک جامعه کرده است. شهید و جانباز، آن کسانی هستند که جان خودشان را سپر همین کارخانه کردند. اگر آن‌ها فداکاری نمی‌کردند، دیگر نه اقتصادی برای ما می‌ماند، نه خانه‌ای، نه نوامیسی.

در یک شرکت، به کسی که جانش را فدای نجات شرکت کرده، پاداش ویژه نمی‌دهند؟ آیا پاداش او را هدردادن پول می‌نامند؟ خیر، این یک احترام متقابل به بالاترین سطح فداکاری و همچنین تشویق دیگران به این‌گونه فداکاری است.

قرآن می‌فرماید: «هرچه در راه خدا انفاق کنید، به‌طور کامل به شما بازگردانده می‌شود.» این جمله یعنی خدا تضمین کرده که پاداش کامل فداکاران را بپردازد،

و جامعه اسلامی فقط وظیفه دارد این پاداش الهی را در دنیا تسهیل کند. این، سرمایه‌گذاری بر روی فرهنگ ایثار است؛ فرهنگی که اگر نباشد، هیچ اقتصاد و جامعه‌ای دوام نخواهد آورد. اگر خانواده شهید در کشور محترم نباشد، اگر جایگاهی برای شهید قائل نشویم، دیگر کسی برای دفاع از کشور انگیزه‌ای دارد؟!

نکته کلیدی‌تر اینجاست که خدا در آیه وعده داده است: ﴿وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ﴾؛ و به شما ستم نخواهد شد».

این تضمین قرآنی یعنی: اگر برای حفظ اقتصاد دنیوی‌ات انفاق کنی، آن انفاق به صورت سود مادّی و معنوی به خودت برمی‌گردد. اما اگر بالاترین انفاق یعنی جان را در این راه بدهی، پاداشش از مادیات دنیایی فراتر است. آن‌کس که در راه خدا شهید می‌شود، به زندگی ابدی می‌رسد. این همان کمال و هدف فطری است که تمام تلاش‌های ما، حتی تلاش‌های اقتصادی، باید نهایتاً در خدمت رسیدن به آن باشد.

پس دوستان من! از نیروی نظامی تا موشک، تا اقتصاد، همه یک زنجیره است:

اگر موشک نباشد، امنیت برای کار و زندگی نیست.

اگر امنیت نباشد، اقتصاد و رفاه نابود می‌شود.

هر هزینه‌ای برای قدرت و بازدارندگی، در واقع بیمه‌کردن جامعه و تضمین اقتصادی است. شما هرگز از این سرمایه‌گذاری ضرر نمی‌کنید.

قدرت توخالی یا اقتدار مستقل؟

گاهی بعضی افراد که هیچ مطالعه تاریخی درستی ندارند یا مغرض هستند، می‌گویند: زمان شاه ژاندارم منطقه بودیم و کسی به ما حمله نمی‌کرد؛ ما جنگنده داشتیم و... .

ژاندارم منطقه‌بودن به چه قیمت بود؟ وابستگی کامل به آمریکا. ما در ظاهر قوی بودیم، اما اختیارمان دست دیگری بود. ما امروز برای آنکه «خودمان باشیم» و مستقل بمانیم، هزینه می‌دهیم.

﴿وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ﴾ یعنی ابزار. ابزار بایستی ابزار پیشرفته باشد. ما در زمینهٔ مسائل ابزار، در دوران حکومت طاغوت، هم وابسته بودیم، هم عقب‌مانده

بودیم، هم نابلد بودیم. بعضی از چیزها را داشتیم، امّا بلد نبودیم از آن‌ها استفاده کنیم. خصوصیّت حاکمیّت طاغوت همین‌هاست.

در نظام طاغوت و رژیم وابستهٔ فاسد، انبارهای ما پُر بود از ابزارهای آمریکایی که متعلّق به آن‌ها بود و ما حق نداشتیم در آن زمان بسیاری از این‌ها را حتّی باز کنیم؛ نگاه کنیم؛ قطعه را بشناسیم. گاهی در همین مجموعهٔ ابزار، یک ابزاری را که دربسته بود ـ که داخلش مثلاً فرض کنید بیست یا سی قطعه بود ـ همین‌جور می‌گذاشتند داخل هواپیما و می‌فرستادند آمریکا که آنجا تعمیر کنند و برگردانند! اجازه نمی‌دادند اینجا افسر فنّی مربوطه یا برادر نظامی ارتشی مربوط به این کار، این را باز کند و نگاه کند و او تعمیر کند؛ اجازهٔ این داده نمی‌شد. یعنی انبارها پُر بود از سلاح؛ منتها سلاحی که مال دیگران بود و اجازه‌اش دست دیگران بود. هرجا او می‌گفت، باید مصرف می‌شد. اگر او اجازه نمی‌داد، نمی‌توانست مصرف بشود. این کارخانه‌جات اسلحه‌سازی دشمن را با پول ملّت، با هزینهٔ ملّت، بایستی آباد می‌کردند.

تازه آن اقتدار ظاهری، عمقی نداشت و با کوچک‌ترین تهدید فرومی‌ریخت. سپهبد «مرتضی یزدان‌پناه» از فرماندهان نظامی رضاخان نقل می‌کند:

وقتی در سال ۱۳۲۰ در جنگ جهانی دوم، انگلستان به ایران حمله کرد و از جنوب وارد ایران شد، سربازان شاهنشاهی اسلحه‌ها را زمین انداختند و فرار کردند و گفتند: «گور بابای اعلی‌حضرت!».

یزدان‌پناه می‌گوید: من فوراً پیش رضاشاه رفتم و گفتم: قربان! انگلیسی‌ها از جنوب کشور حمله کرده‌اند؛ زود برای ترک کاخ آماده شوید! برگشت و گفت: «پدرسوخته‌ها هنوز که به تهران نرسیده‌اند!» عرض کردم: قبلهٔ عالم به سلامت باد! ظاهراً راپورت داده‌اند که قشون همایونی فرار کرده‌اند.[۱]

این نتیجهٔ همان وابستگی و قدرت توخالی بود که در همان زمان سه‌روزه ایران از روس‌ها هم شکست خورد و قشون نظامی ایران آن موقع اصلاً توان مقابله نداشت.

۱. علیرضا کمره‌ای همدانی، حکم می‌کنم، ص۹۸؛ علی جلال‌پور، آینهٔ عیب‌نما، نگاهی به دوران پهلوی، ص۵۰.

اما امروز صددرصد مسئله برعکس است. جدای جنگ هشت‌ساله دفاع مقدس که ایران در مقابل دنیا ایستاد و جنگید، در جنگ ۱۲روزه اخیر خودمان اقتدار واقعی کشور را دیدیم. اینکه کشوری در ظرف چند ساعت تمام فرماندهان رده بالای نظامی کشورش را بزنند، بعد مهم‌ترین مراکز تصمیم‌گیری نظامی در چند نوبت مورد حمله باشد، اما این کشور ظرف چند ساعت تمام فرماندهان را جایگزین کند، و هنوز بیست ساعت نگذشته، یک حمله سراسری بزرگ در مقابل ۳۲ کشور دنیا را انجام بدهد و موشک‌ها و پهپادهایش همه با قدرت از پدافند غول‌های تکنولوژی دنیا عبور کند و به هدف بخورد، این می‌شود اقتدار؛ این می‌شود: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾.

رژیم صهیونی با آن‌همه هیاهو و ادّعا، در زیر ضربات جمهوری اسلامی تقریباً از پا درآمد و له شد. فکر اینکه چنین ضرباتی از سوی جمهوری اسلامی ممکن است بر رژیم وارد بشود، در ذهن آن‌ها و مخیّلهٔ آن‌ها خطور نمی‌کرد و اتّفاق افتاد.

> در جنگ ۱۲روزه، موشک‌های ایران حداقل ۱۱ لایهٔ پدافند را از داخل کشور تا خاک اسرائیل ردّ می‌کرد. ۱۵۰ حمله موشکی فقط اتفاق افتاد؛ آن هم با تکنولوژی‌های گذشتهٔ هوافضای سپاه، نه تکنولوژی جدید. ایران فقط یک خیبرشکن شلیک کرد! عمدهٔ موشک‌ها دستاوردهای داخلی در سال‌های قبل بود. الان اگر ایران بخواهد دشمن را هدف قرار بدهد، چندین موشک تازه درست‌شده جدید دارد.[1]

قدرت نظامی ایران در این جنگ کاری با دشمن کرد که از سر ترس مجبور به عقب‌نشینی و پذیرش شکست شد و ایران حتی تا آن لحظات آخر به پرتاب موشک ادامه داد.

حالا نوبت توست...

اما این را هم بگوییم که ما عاشق جنگ نیستیم؛ اما عاشقِ «ایران» که هستیم!

به نقشهٔ ایران، به این گربهٔ نشسته در مرکز جغرافیای جهان نگاه کنید؛ چقدر دندان تیز کردند برای تکه‌تکه کردنش! چه‌قدر خواب دیدند برای این خاکِ پُرگهر!

1. https://farsi.khamenei.ir/others-dialog?id=60680.

اما چرا نتوانستند؟ چون فرزندانِ این آب و خاک تصمیم گرفتند به‌جای عجز و لابه، «قوی» شوند.

«ایرانِ قوی» یعنی چه؟

ایرانِ قوی یعنی وقتی فرزندت را صبح به مدرسه می‌فرستی، دلت نلرزد که بمب‌افکن‌های دشمن بالای سرش باشند.

ایرانِ قوی یعنی آن کشاورز در مرز، با آرامش بذر بپاشد؛ چون می‌داند عقاب‌هایی در آسمان و شیرهایی در زمین، بیدارند.

ایرانِ قوی رؤیایی بود که برایش خونِ بهترین جوان‌هایمان، از همت و باکری تا سلیمانی و طهرانی‌مقدم بر زمین ریخت تا امروز من و شما سرمان را بالا بگیریم و بگوییم: «این جا ایران است؛ بیشهٔ شیران» آیا کسی جرئت دارد چپ نگاهش کند؟!

امروز پرچمِ ایرانِ قوی در دست ماست. این قدرت فقط در سیلوهای موشکی نیست؛ این قدرت باید در رگ‌های اقتصاد ما، در کلاس‌های درس ما و در فرهنگ ما هم بجوشد.

بعد جنگ ۱۲روزه، همه متوجه اهمیت این موشک‌ها شدند. اما به نظر شما فقط موشک عامل قدرت یک ملت است؟ یا خود ملت با کارهاشان مهم‌تر از موشک هستند؟ قطعاً ملت‌ها عامل اصلی قدرت هستند.

اما مسئولیت این قدرت‌آفرینی فقط بر دوش فرماندهان نظامی و سیاست‌گذاران نیست. اینجاست که بزرگ‌ترین سؤال مطرح می‌شود: سهم تک‌تک ما در این اقتدار چیست؟ ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ...﴾ فرمانی است که مستقیماً خطاب به تک‌تک ما صادر شده است. وقت آن رسیده که از جایگاه تماشاگری که فقط به شلیک موشک‌ها نگاه می‌کردیم و شاد می‌شدیم، خارج شویم و قدم به میدان عمل بگذاریم. اگر می‌خواهیم کشورمان قوی بماند و نسل‌های آینده در آرامش زندگی کنند، باید همین امروز، قوّت را در حوزهٔ تخصصی و زندگی فردی خود آغاز کنیم. «آمادگی جنگی» یک کار عمومی است؛ نظامی، اقتصادی، علمی، فرهنگی.

حالا نوبت من و شماست. آمادگی‌ها فقط وظیفهٔ یک نهاد نیست. این آیه، یک فرمان شخصی برای همهٔ ماست.

بیایید برای این که ما هم با این آیه، زندگی کنیم، همهٔ ما این فرامین عملی را اجرا کنیم:

۱. تقویت در حوزهٔ تخصصی: قوی‌شدن در علم و شغل

بیایید از این هفته در کنار بقیه فعالیت‌هایمان، دو ساعت وقت بگذاریم و یک مهارت جدید در رشتهٔ تحصیلی یا شغلی خودمان یاد بگیریم. چون قوی‌شدن در علم، اقتصاد، خانواده و در نهایت کشورمان، مصداق ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ است. با همین کار کوچک، در زمینهٔ جهاد علمی و اقتصادی پیشرفت می‌کنیم.

۲. آمادگی جسمانی: حفظ سلامت بدن

ورزش‌کردن و حفظ سلامتی، یک نوع آمادگی و کسب قوّت است. بدن سالم، ابزار قوی‌تری برای انجام هر مسئولیتی است. کسی که از لحاظ جسمی ضعیف است، در عرصهٔ مقاومت هم چندان موفق نیست.

این هفته یک برنامهٔ ورزشی ساده (حتی روزی ۱۵ دقیقه پیاده‌روی) را برای خودمان شروع کنیم و به آن پایبند باشیم.

عزیزان! قوّت ملّی، مجموعه‌ای از قوّت‌های فردی ماست. اقتدار، در جزئی‌ترین تصمیمات روزانهٔ ما ساخته می‌شود.

۳. تقویت قوّت فرهنگی (جهاد رسانه‌ای)

قوّت، فقط ساخت موشک نیست؛ غلبه بر روایت دشمن است. امروز میدان اصلی جنگ، میدان رسانه، شایعه‌پراکنی و سست‌کردن اراده‌ها در فضای مجازی است. اگر در جامعه‌ای ذهن‌ها به تسخیر درآمد، سرزمین‌ها هم فتح می‌شود.

دشمن با محتوای دروغین یا هیجان‌ساز، می‌خواهد ما را از درون تهی کند. اگر در این میدان، منفعل باشیم، دشمن با سلاح دروغ و تحریف، آرامش و اعتماد ما را غارت خواهد کرد. باید با نشر آگاهی، امید، و منطق درست، بر غلبهٔ شرّ و دروغ در فضای مجازی فائق آییم. این همان «قوّت فرهنگی» است.

این هفته، در فضای مجازی که حضور دارید (چه شبکه‌های اجتماعی و چه

پیام‌رسان‌ها)، دو روایت درست و منطقی را دربارهٔ پیشرفت‌های کشور، تاریخ مقاومت، یا هر آنچه به امیدآفرینی و اعتمادبه‌نفس ملّی کمک می‌کند، منتشر کنید، یا برای دیگران بفرستید. جهاد فرهنگی را از گوشی همراه خودتان آغاز کنید!

در روزهای اول جنگ تحمیلی، دشمن با تمام تجهیزات به خرمشهر حمله کرده بود. شهر در آستانه سقوط بود. رزمندگان ما با کمترین امکانات می‌جنگیدند. در آن بحبوحه، شهید «سید مرتضی آوینی»، سید شهیدان اهل قلم، با دوربینش در خط مقدم حاضر بود. بعدها کسی از او پرسید: در آن شرایط که بچه‌ها به اسلحه و مهمات نیاز داشتند، شما با یک دوربین آنجا چه می‌کردید؟ شهید آوینی پاسخی داد که یک استراتژی کامل را نشان می‌دهد؛ گفت:

«من آنجا بودم تا روایت فتح را ثبت کنم. اگر ما پیروز شویم، اما دشمن روایت شکست ما را به دنیا مخابره کند، ما در واقع باخته‌ایم، و اگر ما شکست بخوریم، اما روایت ایستادگی و مظلومیت ما در تاریخ ثبت شود، ما در حقیقت پیروز شده‌ایم».[1]

ببینید چه نگاه عمیقی! او فهمیده بود که جنگ اصلی، جنگ «روایت‌ها»ست. آن دوربینی که در دست آوینی بود، کمتر از آرپی‌جی در دست رزمندهٔ پشت خاکریز نبود. آن دوربین، یک «قوّه» بود برای ترساندن دشمن در آینده. تصاویری که او ثبت کرد، امروز تبدیل به سند افتخار و منبع الهام یک ملت شده است. همان تصاویر است که وقتی از تلویزیون پخش می‌شود، در دل جوان ما غیرت و شجاعت می‌افکند.

امروز میدان جنگ روایت‌ها، همین گوشی موبایل در دست من و شماست. هرکدام از ما می‌توانیم یک «آوینی» باشیم. وقتی با یک محتوای درست و امیدبخش، در مقابل سیل دروغ و ناامیدی دشمن می‌ایستیم، در حال ساختن «قوّت فرهنگی» هستیم. ما با این کار، روحیه ملت را بیمه می‌کنیم و این بزرگ‌ترین نوع بازدارندگی است.

---

۱. مستند روایت فتح: شهری در آسمان، قسمت پنجم.

۴. مراقبت از دل‌های یکدیگر

یک وظیفهٔ دیگر هم داریم که شاید کمتر به آن فکر کرده‌ایم: «مراقبت از دل‌های یکدیگر». در جنگ‌های اخیر دیدیم که وقتی موشک‌ها شلیک می‌شد، آنچه بیشتر از خودِ موشک به ما قوت قلب می‌داد، این بود که همه باهم بودیم. چپ و راست، پیر و جوان، همه یک‌صدا احساس غرور می‌کردیم. این «همدلی» خودش بزرگ‌ترین سلاح است. دشمن می‌خواهد ما را تکه‌تکه کند؛ یکی را با گرانی ناامید کند، یکی را با شایعه عصبانی می‌کند تا به جان هم بیفتیم.

بیایید در این شرایط، هوای هم را بیشتر داشته باشیم. اگر کاسبیم، کمی منصف‌تر باشیم؛ اگر صاحب‌خانه‌ایم، کمی مدارا کنیم. این مهربانی با خودی، همان ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾[1] است. جامعه‌ای که اعضایش پشت هم باشند، هیچ تحریمی آن را نمی‌شکند.

۵. استحکام داخلی

فراموش نکنیم که بتن‌ریزیِ سکوی پرتابِ موشک‌های ما، همین «وحدت و همدلی» مردم است. اگر بهترین موشک‌ها را هم داشته باشیم، اما در خیابان‌ها باهم دشمن باشیم، اگر سر سفره‌ها از هم کینه داشته باشیم، این دژ از درون فرومی‌ریزد.

در عملیات وعده صادق، صدای شادی مردم از بالکن‌ها، ترسناک‌تر از صدای انفجار موشک‌ها برای اسرائیل بود. بیایید این صدا را حفظ کنیم. با دلسوزی برای هم، با گذشتن از خطاهای کوچک یکدیگر، و با پرهیز از دوقطبی‌سازی‌های بیهوده. نگذاریم دشمن شکافی پیدا کند تا دیلمِ نفاق را در آن محکم کند.

۶. ارتباط با شهدا

گاهی می‌گوییم: ما که نمی‌توانیم موشک بسازیم، پس چه کار کنیم؟

---

۱. فتح، ۲۹.

کار بزرگ، همیشه به‌معنای کارهای عجیب و غریب نیست. بیایید «سوختِ معنوی» این حرکت را تأمین کنیم. چه‌طور؟ با زنده نگه داشتن یاد قهرمانان واقعی.

پیشنهاد می‌کنم همین امروز:

یک عکس کوچک از شهیدی که دوستش دارید (مثل حاج‌قاسم یا شهید طهرانی‌مقدم) روی آینه اتاقتان یا داشبورد ماشین نصب کنید. بگذارید چشمتان هر روز به چشم کسی بیفتد که برای امنیت شما از جانش گذشت. این نگاه، به شما غیرت و مسئولیت می‌دهد.

یا مثلاً وصیت‌نامه یک شهید را هفته‌ای یک بار بخوانید. باور کنید این وصیت‌نامه‌ها مثل قطب‌نما هستند؛ وقتی در شلوغی دنیا گم می‌شویم، راه را نشانمان می‌دهند.

یک عهد ساده با آن شهید ببندید: «رفیق شهیدم! من امروز به نیّت تو، یک گره از کار کسی باز می‌کنم؛ تو هم آن طرف دستم را بگیر».

برای اینکه روحیه مقاومت در خانه‌های ما زنده بماند، باید «نمادهای مقاومت» جلوی چشممان باشد. بچه‌های ما باید قهرمانان واقعی‌شان را بشناسند؛ وگرنه قهرمانان پوشالی هالیوود جایشان را می‌گیرند.

یک کار ساده: عکس شهید طهرانی‌مقدم را در خانه بزنید. وقتی فرزندتان پرسید این کیست؟ بگویید: این شهید کاری کرد هیچ‌کس جرئت نکند به خانه ما سنگ پرتاب کند.

بیایید با یک شهید «رفیق» بشویم. صبح‌ها یک سلام به او بدهیم. این ارتباطِ قلبی، یک قوّت درونی عجیب به انسان می‌دهد که در هیچ دانشگاهی تدریس نمی‌شود.

دعای پایانی

خدایا! به حق این ماه مبارک، به ما توفیق بده تا قوّتی را که در قلبمان پرورش دادیم، در عمل و تخصص و انضباطمان جاری سازیم، و ما را لحظه‌ای از مسیر اقتدار و عزت غافل مساز.

پروردگارا! تو خود گفتی: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾. به ما توانایی ده تا در جبههٔ علم، اقتصاد و رسانه، هر آنچه در توان داریم، آماده کنیم. وحدت ما را از گزند دشمنان حفظ کن و شوکت و عظمت این ملت را، بالاتر از اندیشهٔ هر تجاوزگری قرار ده.

الهی! به روح پاک و ارادهٔ نستوه شهیدانی چون حسن طهرانی‌مقدم، که جان خود را در مسیر اقتدار این ملت فدا کردند، قسم می‌دهیم، قدم‌های ما را نیز در مسیر دفاع از امنیت و عزّت این مرز و بوم ثابت بدار و عاقبت امر ما را ختم به خیر و شهادت در راه خودت بگردان.

آمین یا ربّ العالمین

تبیین آیه | پادکست صوتی | پویانمایی | شهادت آیه‌ها | محتوای خودت را بساز

مجلس یازدهم

معاملهٔ شیرین

(تبیین عظمت شهادت به‌عنوان معامله‌ای سودآور با خدا)

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾

سوره توبه، آیهٔ ۱۱۱

مسلّماً خداوند از مؤمنان جان‌ها و اموالشان را به بهای اینکه بهشت برای آنان باشد خریداری کرده است.

وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مَسۡجِدٗا ضِرَارٗا وَكُفۡرٗا وَتَفۡرِيقَۢا بَيۡنَ
ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَإِرۡصَادٗا لِّمَنۡ حَارَبَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ مِن قَبۡلُۚ
وَلَيَحۡلِفُنَّ إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّا ٱلۡحُسۡنَىٰۖ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّهُمۡ
لَكَٰذِبُونَ ١٠٧ لَا تَقُمۡ فِيهِ أَبَدٗاۚ لَّمَسۡجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقۡوَىٰ
مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِۚ فِيهِ رِجَالٞ يُحِبُّونَ أَن
يَتَطَهَّرُواْۚ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُطَّهِّرِينَ ١٠٨ أَفَمَنۡ أَسَّسَ بُنۡيَٰنَهُۥ
عَلَىٰ تَقۡوَىٰ مِنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٍ خَيۡرٌ أَم مَّنۡ أَسَّسَ بُنۡيَٰنَهُۥ
عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٖ فَٱنۡهَارَ بِهِۦ فِي نَارِ جَهَنَّمَۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي
ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ١٠٩ لَا يَزَالُ بُنۡيَٰنُهُمُ ٱلَّذِي بَنَوۡاْ رِيبَةٗ
فِي قُلُوبِهِمۡ إِلَّآ أَن تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمۡۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ
١١٠ إِنَّ ٱللَّهَ ٱشۡتَرَىٰ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَنفُسَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُم
بِأَنَّ لَهُمُ ٱلۡجَنَّةَۚ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيَقۡتُلُونَ
وَيُقۡتَلُونَۖ وَعۡدًا عَلَيۡهِ حَقّٗا فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ
وَٱلۡقُرۡءَانِۚ وَمَنۡ أَوۡفَىٰ بِعَهۡدِهِۦ مِنَ ٱللَّهِۚ فَٱسۡتَبۡشِرُواْ
بِبَيۡعِكُمُ ٱلَّذِي بَايَعۡتُم بِهِۦۚ وَذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١١١

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

داستان مخفی‌کردن خسارت

سعدی شیرازی در «گلستان» حکایتی نقل می‌کند به این مضمون:

«بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: نباید که این سخن با کسی در میان نهی. گفت: ای پدر! فرمان تو راست، نگویم، ولکن خواهم مرا بر فایدهٔ این مطّلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست؟ گفت: تا مصیبت دو نشود: یکی نقصانِ مایه و دیگر شماتتِ همسایه».

مگوی اندُوهِ خویش با دشمنان که لاحَوْل گویند شادی‌کنان[1]

چقدر بد است که انسان در بازار ورشکسته شود، یا در معامله‌ای ضرر کند و بخواهد خسارتش را مخفی کند تا مردم نفهمند! می‌گویند: بگذار از بدبختی ما کسی خبردار نشود.

تجارت و بازاری‌شدن به‌آسانی نیست. باید چندین سال در بازار پادویی کنی و در مغازه افراد دانا و خاک‌خورده بازار بدوی تا فوت و فن بازار و مهارت بازاریابی یاد بگیری و کم‌کم در بازار اعتبار پیدا کنی. به‌آسانی نیست. بعضی‌ها می‌خواهند یک شبه، بدون استاددیدن، رشد کنند!

تجارت بوق حمام

تاجر ثروتمندی که بسیار در تجارت موفق بود، پسری داشت که بسیار تنبل و تن‌پرور بود و دنبال کسب روزی نمی‌رفت و به توصیه پیش‌کسوت‌ها و بزرگانِ امین بازار گوش نمی‌داد. تاجر دوست داشت به پسرش راه و رسم تجارت را

۱. مصلح‌الدین سعدی، گلستان، باب چهارم، در فواید خاموشی، حکایت شمارهٔ ۲.

بیاموزد تا سرمایه اش را دود نکند و این اموال نسل به نسل اضافه شود؛ اما پسر هر بار طفره می‌رفت و می‌گفت: همه‌چیز را دربارهٔ تجارت می‌داند و تمام فوت و فن تجارت در این خلاصه می‌شود که «ارزان بخری و گران بفروشی» و از پدرش خواست که سرمایه‌ای به او بدهد و او را با کاروانی به تجارت بفرستد.

پدر قبول کرد و سرمایه‌ای به پسرش داد و تأکید کرد که حواسش جمع باشد و پول را از کف ندهد. پسر قول داد که موفق شود و با کاروان راهی سفر شد. چند روز گذشت تا اینکه به شهری رسیدند. مردی که بوق حمام[1] می‌فروخت، توجه او را به خود جلب کرد. در شهری که پسر تاجر در آن زندگی می‌کرد، وقتی آب حمام عمومی گرم می‌شد، صاحب حمام به بلندی می‌رفت و بوق می‌زد تا مردم بفهمند و به حمام بیایند.

پسر قیمت بوق را پرسید. فروشنده گفت: یک سکهٔ نقره. پسر دید ارزان است؛ سریع پنج کیسه بوق حمام خرید و خوشحال و خندان با کاروان به شهر برگشت و نزد پدر رفت و گفت: یک‌شبه ثروتمند خواهم شد.

پدر گفت: چه تجارت کردی؟ پسر گفت: پنج کیسه بوق حمام خریدم.

پدر فریادی زد و دودستی بر سر خود کوفت و بیهوش شد! همه به‌سمتش دویدند تا احوالش را ببینند. پدر که به هوش آمد، با صدای نالان گفت: آخر ای پسر نادان مگر شهر ما چند حمام دارد؟

پسر گفت: یک حمام.

پدر گفت: تا کی می‌خواهی صبر کنی آن بوق خراب شود، بعد آن‌ها از تو بوق حمام بخرند؟!

از آن زمان به بعد دربارهٔ کسی که در تجارتی ضرر می‌کرد، می‌گویند: «طرف تجارت بوق حمام کرده است» که کنایه از بی‌خردی و ناپختگی بازرگان دارد و دادوستدی که از ریشه نادرست است. هنگامی که کسی خرید و فروش زیان‌باری انجام دهد، می‌گویند: او تجارت بوق حمام کرده است.[2]

---

۱. این بوق معمولاً از شاخ حیوانات یا فلز (مس یا برنج) ساخته می‌شد و صدای بلند و بَمی داشت.

۲. ملااحمد نراقی، مثنوی طاقدیس، بخش ۱۹۱، حکایت پسر مهتر تاجر.

تجارت بزرگ زندگی

تجارت و معامله و بورس، ریسک دارد و دقت می‌طلبد؛ یعنی تجارت در قدیم سخت بود، اما در روزگار ما خرید و فروش‌ها با وجودِ بازارهای اینترنتی و خرید مجازی و... متفاوت و سخت‌تر هم شده است و اگر بخواهی یک خرید انجام دهی یا یک تجارت و سازمان اقتصادی راه بیندازی، اگر مواظب نباشی، هر لحظه ممکن است کلاه سر انسان برود و سرمایه‌اش دود شود.

یکی از مفسّران بزرگ اهل سنّت (فخر رازی) در پیوست به آیه دوم سوره عصر می‌گوید: یکی از بزرگان می‌گفت که تفسیر آیه ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾ را نمی‌فهمیدم، تا این‌که در یک روز گرم تابستانی یخ‌فروشی را مشاهده کردم که مشغول تبلیغ برای فروش یخ‌هایش بود. فریاد می‌زد: «**اِرحَمُوا مَن یذوبُ مالَه**»؛ ای مردم! به کسی که سرمایه‌اش در حال ذوب‌شدن است، رحم کنید! هنگامی که فریاد عاجزانه آن یخ‌فروش را در آن هوای گرم شنیدم، به تفسیر آیه شریفه پی بردم.

لذا بازاری‌های حرفه‌ای الان چندین مشاور کارشناس متخصص و کاردان امین استخدام می‌کنند و بدون مشورت آن‌ها اصلاً ریالی جابه‌جا نمی‌کنند؛ وگرنه مثل تجارت بوق حمام می‌شود. این‌ها همه مربوط به بازارهای دنیایی است. بازارهای آخرتی هم عالمی دارد و فُوت و فَنِ خودش را:

بازار دنیا چند روزی هست و فردا نیست
دَخل دُکانش سکهٔ بی‌برکتی دارد[1]

پیامبر اکرم ﷺ برای اینکه به معنویت نیز نگاهِ بازاری داشته باشیم، با تعبیر زیبایی، مسجد را بازار و محل تجارت آخرت معرفی فرمودند: «**المَساجِدُ سُوقٌ مِنْ اَسْواقِ الآخِرَةِ، قِراها اَلْمَغْفِرَةُ وَ تُحْفَتُها الْجَنَّةُ**؛[2] مساجد بازاری از بازارهای آخرت هستند که پذیرایی آن مغفرت، و تحفه‌اش بهشت است»؛ زیرا خاصیت بازارهای آخرتی با بازارهای دنیوی تفاوت دارد و در واقع در بازار آخرت، مغفرت و رحمت مبادله می‌شود.

---

۱. محمدجواد پرچمی، در رثای حضرت زهرای اطهر علیها السلام.
۲. محمدبن‌حسن طوسی، الأمالی، ص۱۳۹.

مقام معظم رهبری ﷾ در بیان مقام شهدا و مسئله شهادت فرمایشِ لطیفی دارند:

بنده از قدیم در سخنرانی‌ها و گفت‌وگوها با دوستان می‌گفتم شهادت، مرگ تاجرانه است... جوان‌ها! برادرها! شهادت، مرگ تاجرانه و مرگ آدم‌های زرنگ است. این هدیه را خدا به چه کسی می‌دهد؟ خدا این هدیه را ارزان نمی‌دهد؛ به کسانی می‌دهد که در راه او مجاهدت کنند.[1]

ای کاش یک بازاری زیرک خردمندِ دلسوزی پیدا می‌شد که با احاطه به کل بازار و قیمت‌های آنلاین، زیر و بَم معاملات بازارِ دنیا و آخرت را یادمان می‌داد تا ما هم خرید و فروش سودآور می‌کردیم! و ای کاش گوش هم می‌دادیم و اعتماد می‌کردیم!

آن خردمندِ امین که خودش خالق تمام بازاری‌هاست و روی دستش نیامده و نخواهد آمد، و همه در برابر علم و قدرت او ذلیلند، همان خدای مهربان خودمان است که علّام الغیوب است: ﴿قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾؛[2] رسولان گفتند ما را دانشی نیست؛ تو آگاه از همه امور پنهان هستی)).

امروز می‌خواهم فوت و فن خرید و فروش سودآور را از آن کتاب و از قول آن خردمندِ امین بازگو کنم تا معامله‌ای شیرین داشته باشیم. قرآن کریم ما را به تجارت دعوت می‌کند و به سودی فراوان و بی‌نظیر بشارت می‌دهد:

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾؛[3] خداوند از مؤمنان، جان‌ها و اموالشان را خریداری کرده، که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد؛ (به این گونه که) در راه خدا پیکار می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند. این وعدهٔ حقّی است بر او، که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده، و چه کسی از خدا به عهدش وفادارتر است؟! اکنون بشارت باد بر شما، به داد و ستدی که با خدا کرده‌اید، و این است آن پیروزی بزرگ)).

---

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار خانواده‌های شهدای استان کرمان، ۱۲اردیبهشت۱۳۸۴.
۲. مائده، ۱۰۹.
۳. توبه، ۱۱۱.

آیهٔ زندگی

﴿إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾.

قاعدتاً یک تجارت دارای ارکان مختلفی از جمله خریدار، فروشنده، کالا و جنس، و قیمت و ثمن است. خداوند در این آیه به تمام این ارکان اشاره کرده است. خودش را «خریدار» و مؤمنان را «فروشنده» و جان‌ها و اموال را «متاع» و بهشت را «ثمن» (بها) و سه کتاب آسمانی تورات، انجیل و قرآن را سند این معامله قرار داده است. بعضی از بزرگان، واسطه و میانجی میان خریدار و فروشنده را نیز بدان افزوده و گفته‌اند: واسطهٔ این معامله، پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ است.[1]

مشتری این معاملهٔ عظیم کیست؟ خدا. یعنی چِک بانکی خریدار معتبر است! خسارتی که در بوق حمام و یخ‌فروشی و معاملات بازار وجود دارد، اینجا نیست؛ چون در آنجا طرف مقابل دنبال فروختن جنس خودش است تا منفعت ببرد؛ هرچند جنسش نامرغوب باشد؛ ولی اینجا طرف، خداست که می‌خواهد خیر برساند.

کالا هم دارایی همهٔ من و شماست: جان و مال. ﴿إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ﴾؛ خدا از مؤمنان، جان‌ها و اموالشان را خرید».

در عوض چه می‌دهد؟ ﴿بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾؛ بهشت برای مؤمنان!

تازه این مبایعه، خریدارش ضمانت هم دارد: ﴿وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾؛[2] چه کسی از خدا به عهد خود وفادارتر است؟! پس بشارت بر شما!

چرا می‌خواهد این معامله را انجام بدهد؟ ﴿يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ﴾؛ چون شما مؤمنین حاضرید جهاد کنید؛ چه با مال و چه با جان.

عزیزان توجه کنید! این پاداش برای جهاد ﴿بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾ در هیچ جای دیگر قرآن نیامده و فقط در این آیه آمده است که خدا می‌فرماید: ﴿بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾؛ برای آن‌هاست بهشت؛ بهشت مالشان است. نمی‌فرماید: «يَدخُلونَ فی الجَنّة»؛ بلکه می‌فرماید: ﴿بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾؛ بهشت مال این‌هاست. پس اگر خدا خریدار شد، دیگر از کسادی بازار دنیا نترس.

---

۱. ملا فتح‌الله کاشانی، تفسیر منهج الصادقین، ج۴، ص۳۲۰.

۲. توبه، ۱۱۱.

از اینکه خدا سند شش‌دانگ بهشت را به نام مجاهدان می‌زند، معلوم می‌شود که جهاد امر مهمی است.

﴿إِنَّ اللهَ اشْتَرَى﴾، یعنی خدا معامله می‌کند. بنده کجا، خدا کجا! آن‌وقت، خدا معامله می‌کند جان ما را با بزرگ‌ترین هدیه‌ای که می‌تواند به یک انسان داده بشود؛ یعنی بهشت؛ بهشت رضای الهی. بعد هم این‌جور تصریح می‌کند: ﴿يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ﴾؛ بروند در راه خدا مبارزه کنند و بجنگند. ﴿فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ﴾. مخصوص دوران اسلام هم نیست: ﴿وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ﴾؛ در تورات هم همین‌جور است؛ در انجیل هم همین‌جور است. این آیه ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ﴾[1] نشان می‌دهد که این قضیّه مال همهٔ انبیاست.[2]

امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند: «**فَضَّلَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى الْأَعْمَالِ وَ فَضَّلَ عَامِلَهُ عَلَى الْعُمَّالِ تَفْضِيلًا فِي الدَّرَجَاتِ وَ الْمَغْفِرَةِ وَ الرَّحْمَةِ لِأَنَّهُ ظَهَرَ بِهِ الدِّينُ وَ بِهِ يُدْفَعُ عَنِ الدِّينِ**؛[3] خداوند عزوجل رزمنده را بر دیگران در منزلت، بخشش و رحمت، برتری داده؛ زیرا دین با جهاد پیروز شد و با آن، از دین دفاع می‌شود».

مردن و کشته‌شدن

آیه اشتراء، اوج استقامت و ایثار در میدان مبارزه برای حفظ استقلال و تسلیم‌نشدن در برابر دشمن را به تصویر می‌کشد. خداوند خریدار جان و مال مؤمنان است و بهای آن را بهشت و سعادت ابدی قرار داده است. مؤمن با خدا معامله می‌کند و اهل ایثار و شهادت است. پیامبراعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«**إِنَّ أَفْضَلَ أَهْلِ الْجِنَانِ هُمُ الشُّهَدَاءُ فِي الدُّنْيَا بَذَلُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ**»؛ بافضیلت‌ترین اهل بهشت افرادی هستند که در دنیا شهید شده باشند، جان‌ها و اموالشان را دادند که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد (به این‌گونه که) ﴿يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا﴾؛ در راه خدا پیکار می‌کنند،

---

۱. آل‌عمران، ۱۴۶.

۲. بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار اعضای کنگرهٔ ملی بزرگداشت ۲۴ هزار شهید استان تهران، ۳ بهمن ۱۴۰۲.

۳. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۵، ص۳، باب فضل الجهاد.

می‌کشند و کشته می‌شوند. این وعدهٔ حقّی بر اوست». «فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا»؛ آنچه نزد خداست، بهتر از دنیا و آنچه در آن است، می‌باشد». «قَتْلَهُ أَهْوَنُ مِنْ مِيتَةٍ وَ مَنْ كُتِبَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ خَرَجَ إِلَى مَضْجَعِهِ وَ مَنْ لَمْ يُقْتَلْ فَسَوْفَ يَمُوت»؛[1] شهیدشدن از مردن آسان‌تر است. هرکس که شهادت نصیبش شده باشد، به جایگاه خود خواهد رفت و کسی که کشته نشود، یقیناً خواهد مرد».

اگر جهاد و شهادت نباشد، دین از بین می‌رود. دفاع از دین، یک وقت با مال است، مانند حضرت خدیجه علیها السلام که تمام مال و دارایی خود را برای رشد دین و دفاع از آن خرج کرد. خرج‌کردن برای دین، زن و مرد ندارد. دیدیم که در پویش «ایران همدل» بانوان بسیاری پس‌انداز و طلاهای خودشان را برای حمایت از جبهه مقاومت دادند.

دفاع از دین، یک وقت هم با فداکردن جان است؛ مانند اباعبدالله الحسین و یارانشان علیهم السلام که جان‌های خودشان را فداکردند تا از دین در برابر کجی‌ها و بدعت‌های بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع کنند و شهدای ما با تأسی به سیدالشهدا علیه السلام برای حفظ انقلاب و مملکت و رشد دین اسلام به میدان رفتند.

خداوند در آیه ۱۱۱ سوره توبه یک مشتری خوب برای جان‌ها و اموال مؤمنان معرفی می‌کند. بهای آن را هم معلوم کرده است که کلاه سرمان نرود. آیهٔ محوری این جلسه از «زندگی با آیه‌های قرآن» این آیه است: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾ و ما اسم این درس را درس «معامله با خدا» می‌گذاریم.

مرگ اگر مرد است، آید پیش من
تا کِشم خوش در کنارش تنگ‌تنگ
من از او جانی بَرم بی‌رنگ و بو
او ز من دلْقی ستاند رنگ‌رنگ[2]
سر چه باشد که نثار قدم دوست کنم
این متاعی است که هر بی‌سروپایی دارد[3]

---

۱. علیرضا برازش، تفسیر اهل‌بیت علیهم السلام، ج۶، ص۳۵۸ ؛ محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۴۴، ص۲۶۴.
۲. جلال‌الدین محمد مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۲۶.
۳. مصلح‌الدین سعدی.

مقام معظم رهبری ﷺ می‌فرمایند:

همسر یکی از این شهیدان، جمله‌ای گفته بودند که برای من نقل کردند و نوشتند. من دیدم جملهٔ بسیار مفید و پُرمغز و پُرمعنایی است. این خانم می‌گوید که من خیال می‌کردم یک جواهر قیمتی را توانستم به دست بیاورم؛ بعد که رفت و شهید شد، فهمیدم که این جواهر یک مشتری بالاتر از من داشته و او خدای بزرگ است. این را یکی از همین خانم‌ها دربارهٔ شوهرشان که جوانی است و به شهادت می‌رسد، نوشته‌اند. این واقعیّتی است؛ این حرف، یک کتابْ معنا و مضمون دارد که مشتری این جواهرات قیمتی، این فرزندان عزیز شما، خدای بزرگ است ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾.[1]

عزیزان! نکتهٔ بسیار مهمی در این «معامله با خدا» نهفته است که آبروی امروز کشور ماست. خاصیت معامله با خدا «بی‌نیازی» است. وقتی شما کالای جانت و سرمایهٔ مملکتت را با خدا معامله کردی، دیگر هیچ ابرقدرتی نمی‌تواند تو را بترساند یا تطمیع کند.

استقلال و عزت امروز ما دقیقاً محصول همین نگاه به دین است! چطور؟ وقتی رزمندهٔ ما، جوان ما، باور کرد که مشتری‌اش خداست، دیگر مشتری‌های قلابی و دلّال‌های سیاسی دنیا برایش رنگ می‌بازند. دشمن می‌آید تحریم می‌کند و می‌گوید نان و آبت را قطع می‌کنم تا تسلیم شوی؛ اما ملتی که با خدا معامله کرده، می‌گوید: من رزقم را از جای دیگر گرفته‌ام؛ من بهشت را خریده‌ام؛ تو چه چیزی برای پیشنهاددادن داری؟!

اگر می‌بینید امروز در دنیا سرمان بالاست و زیر بار حرف زور نمی‌رویم، چون شهدای ما پیش‌دستی کردند و سند این خانه و این مملکت را به نام خدا زدند. کشوری که خریدارش خداست، دیگر مستعمرهٔ آمریکا و انگلیس نمی‌شود. عزت یعنی این؛ یعنی من آن‌قدر کالایم (جانم) ارزشمند است که فقط به «قیمتِ خدا»

۱. گزیده‌ای از بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدارهای خانواده‌های شهدای مدافع حرم، ۲۲اسفند۱۳۹۷.

می‌فروشم، نه به قیمت لبخند دشمن. اینجاست که معامله با خدا، می‌شود ضامن استقلال ملی.

معامله شیرین صُهَیب رومی

هر معامله‌ای دو طرف دارد: خریدار و فروشنده. جنس این معامله هم گاهی مال است و گاهی جان آدم. اما معامله وقتی «شیرین» می‌شود که هر دو طرف از این داد و ستد راضی و خوشحال باشند. وقتی می‌گوییم خدا خریدار است، یعنی فروشنده در این معامله، به چنان معرفتی رسیده که دل‌کندن از جان و مال برایش آسان شده و همه را راحت فدای دین خدا می‌کند.

وقتی پیامبر اکرم ﷺ از مکه به مدینه هجرت کرد، «صُهَیب بن سنان رومی» بردهٔ آزادشده‌ای بود که مقداری مال اندوخته بود و بعد از هجرت رسول‌الله ﷺ دلش می‌خواست پَر درآورد و به مدینه هجرت کند و خودش را به پیامبر برساند؛ ولی مشرکان از هجرتش جلوگیری می‌کردند.

صُهیب به مشرکان گفت: من اگر با شما باشم، ماندن من برای شما سودی نخواهد داشت، و اگر با شما نباشم، نمی‌توانم ضرری به شما برسانم. بنابراین بیایید یک معامله‌ای کنیم: همه اموال مرا بگیرید و مرا آزاد بگذارید تا به مدینه هجرت کنم.

مشرکان موافقت کردند و اموال او را گرفتند و او را آزاد کردند. صُهیب با دست خالی، هشتاد فرسخ بین مکه و مدینه را پیمود و خود را به رسول خدا ﷺ و مهاجران رساند. بعضی از مسلمانان گفتند: ای صُهیب! معامله پرسودی کردی. آیه ۴۱ تا ۴۴ سوره نحل در تمجید این‌گونه مهاجران دل از دنیا بریده و دلدادهٔ اسلام نازل شد:

﴿وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾؛ آن‌ها که پس از ستم‌دیدن در راه خدا هجرت کردند، در این دنیا جایگاه (و مقام) خوبی به آن‌ها می‌دهیم و پاداش آخرت، از آن هم بزرگ‌تر است، اگر می دانستند)).

شهادت، اوج استقامت و ایثار، همان مرگ تاجرانه‌ای است که در آن، خدا

مشتری جان آدمی است و در مقابل، بهشتی را می‌دهد که در آن ۱۲۴هزار پیغمبر در آنجا حاضرند و شهید را در ردیف آن‌ها قرار خواهد داد. معامله این است. پس شهید در این تجارت سود بسیار کرده و بُرده است. اهمیت این معاملهٔ شیرین خدا در مقایسه با خرید و فروش‌های دنیا معلوم می‌شود که مردم وقتی ریسک تجارت را می‌پذیرند، از ضررش خیلی واهمه دارند. مردم در تجارت دنیا دنبال سود بیشتر هستند و بازاریاب تلاش می‌کنند از خسارت و ضرر فرار کنند.

مشورت بهلول برای سود بازار

بهلول در شلوغی بازار روی سکویی نشسته بود. بازرگانی آمد و کنارش نشست و سلام کرد و پرسید: جناب بهلول دانا! به نظر شما در این بازار، خریدن چه چیزی بیشتر سودآور است؟ بهلول نگاهی به بازرگان کرد و گفت: آهن و پنبه بخر و چند ماه بعد بفروش!

بازرگان از بهلول تشکّر کرد و رفت. در راه همین‌طور که داشت در بازار قدم می‌زد، با خودش می‌گفت: راست می‌گویند که بهلول دیوانه است. آخر آهن و پنبه چه ربطی به هم دارند؟!

اما خیلی‌ها می‌گفتند بهلول خودش را به دیوانگی زده است. بازرگان تردید داشت که به حرف بهلول گوش دهد یا نه. برای همین بخش اندکی از سرمایه‌اش را آهن و پنبه خرید. چند ماه بعد، بازرگان آهن و پنبه را با سود خوبی فروخت.

از قضا همان روز بهلول دوباره به بازار آمده بود و روی همان سکو نشسته بود. بازرگان گستاخانه کنار بهلول نشست و بدون سلام و احوال‌پرسی پرسید: ای بهلول دیوانه! آهن و پنبه سود خوبی داشت. این دفعه چه بخرم؟

بهلول بدون اینکه به بازرگان نگاه کند گفت: پیاز و هندوانه بخر.

بازرگان بدون خداحافظی از بهلول، به‌سرعت خودش را به حجره‌اش رساند و این بار هرچه سرمایه داشت، پیاز و هندوانه را خرید. چند روز گذشت و قیمت پیاز و هندوانه هر روز در بازار پایین و پایین‌تر می‌آمد. بازرگان نمی‌توانست بیشتر صبر کند؛ چون هندوانه‌ها و پیازها در حال خراب‌شدن بودند؛ ازاین‌رو همه رو فروخت و ضرر هنگفتی کرد.

چند روز بعد بهلول به بازار آمد. بازرگان جلوی بهلول را گرفت و گفت: مرد حسابی! این چه پیشنهادی بود دادی؟! پیاز و هندوانه‌ها را خریدم و به خاک سیاه نشستم!

بهلول گفت: سلام مرد بازرگان. بار اوّل به من گفتی «بهلول دانا» و من مثل عاقلان جوابت را دادم؛ امّا بار دوّم به من گفتی «بهلول دیوانه»، من هم مثل دیوانه‌ها به تو پیشنهاد دادم.[1]

علی علیه‌السلام تجارت سودآور

این خرید و فروش هیچ‌وقت منقضی نمی‌شود؛ مگر وقتی که پیمانهٔ عمر آدم‌ها پر شود. در طول تاریخ، بعضی با همین معاملهٔ شیرین، دنیا و آخرت خود را ساختند و بعضی هم لگد به رزق خود زدند. امام هادی علیه‌السلام در روایت ارزشمندی می‌فرمایند: «**إنّما الدُّنیا سوقٌ رَبِحَ فیها قَومٌ و خَسِرَ آخَرُونَ**؛[2] دنیا مانند بازاری است که عده‌ای در آن سود می‌برند و عده‌ای دیگر به خسران می‌افتند».

امام علی علیه‌السلام فرمودند: «**أَنَا التِّجَارَةُ الْمُرْبِحَةُ، الْمُنْجِيةُ مِنَ الْعَذَابِ الْأَلِيمِ، الَّتِي دَلَّ اللَّهُ عَلَيهَا فِي كِتَابِهِ فَقَالَ: "هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ..."**»؛[3] من همان تجارت پرسودی‌ام که باعث نجات از عذاب الیم هستم؛ همان که خداوند در قرآن به آن اشاره کرده است.

امام صادق علیه‌السلام حکایت عجیبی نقل می‌کنند؛ می‌فرمایند:

وقتی آیه ۱۱۱ توبه نازل شد، ولوله‌ای بین اصحاب افتاد. دور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حلقه زدند و پرسیدند: یا رسول‌الله! این مشتری‌های خوش‌بخت چه کسانی هستند؟ این معامله شیرین نصیب کیست؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سکوت کردند و جوابی ندادند، تا اینکه پیک وحی آمد و آیه بعد را آورد؛ یعنی مُهر و امضای این قرارداد شرایط دارد! خدا فرمود: مشتری من کسی است که این ویژگی‌ها را داشته باشد:

---

1. https://linestudy.ir/study/fiction/anex/dastaneBohlolVaBazargan.html.

۲. حسن‌بن‌علی ابن‌شعبه حرانی، تحف‌العقول عن آل‌الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، ح۷۷۴.

۳. محمدبن‌علی کراجکی، کنز الفوائد، ص۳۴۰؛ حسن‌بن‌محمد دیلمی، غرر الاخبار و درر الآثار، ج۱، ص۱۵۸.

﴿التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ...﴾؛ یعنی آن مجاهدی خریدارش منم که اول اهل توبه باشد؛ اهل عبادت باشد؛ اهل ستایش خدا باشد؛ آمر به معروف باشد؛ حلال و حرام سرش بشود... .

حضرت فرمود: پس اگر کسی بهشت می‌خواهد، باید با این شرایط پا در میدان بگذارد؛ وگرنه اگر کسی این ویژگی‌ها را نداشته باشد و فقط بجنگد، مصداق آن هشدارِ تکان‌دهندهٔ پیامبر خواهد بود که فرمود: «خداوند گاهی این دین را به دست کسانی پیروز می‌کند که خودشان در آخرت هیچ بهره و نصیبی ندارند!».[1]

یعنی طرف نردبان ترقی دین می‌شود و اسلام را جلو می‌برد، اما خودش دست‌خالی می‌ماند! مبادا ما عملهٔ بی‌مزد باشیم!

حق، خرید از مؤمنان خوش‌سرشت — جان و هم اموالشان را بر بهشت
این به تحریص است از بهر جهاد — ور نه مال و جان، هم او بر بنده داد
شاد پس باشید بر آن بیع و سود — شاد یعنی بر شراء و بیع خویش
که به او کردید این سودا ز پیش — هست این بیع نکو بهر شما[2]

تبریک خدا

بیایید یک بار دیگر به این آیه نگاه کنیم. خداوند بعد از اینکه می‌فرماید: جانت را خریدم و بهشت را دادم، یک جمله عجیب دارد: ﴿فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ﴾.

«استبشار» یعنی مژده‌دادن؛ یعنی تبریک‌گفتن؛ یعنی شادی‌کردن.

رفقا! شهادت در فرهنگ قرآن، مجلس ختم و عزا نیست؛ مجلس شیرینی‌خوران است! خدا دارد تبریک می‌گوید. کجای دنیا دیده‌اید مشتری بیاید جنس را بخرد؛ پول (بهشت) را بدهد و بعد خودش هم شیرینی پخش کند و تبریک بگوید؟

۱. علیرضا برازش، تفسیر اهل‌بیت علیهم‌السلام، ج۶، ص۳۵۰؛ میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج۱۱، ص۱۵؛ محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۹۷، ص۴۸.
۲. صفی‌علیشاه، تفسیر منظوم قرآن کریم، سورهٔ توبه، آیات ۱۰۹-۱۱۱.

شهادت در واقع همان لحظهٔ تحویلِ جنس است. شهید کسی است که جنسش را سالم نگه داشته و تا لحظهٔ آخر، این کالای جان را در بازار مکارهٔ دنیا، به شیطان و هوای نفس نفروخت تا اینکه در لحظه شهادت، آن را تروتازه تحویل خدا داد.

این‌جاست که معنای حرف رهبر عزیزمان، «مرگ تاجرانه» روشن می‌شود. زرنگ آن کسی نیست که عمرش را ذره‌ذره آب کرد و در بستر بیماری تمام شد؛ زرنگ حاج‌قاسم سلیمانی بود؛ زرنگ «مهدی عزیزی» بود که این بدنِ فانی را داد، اما در عوضش، امنیت یک ملت، عزت اسلام و هم‌نشینی با سیدالشهدا علیه‌السلام را گرفت.

خدایا! ما بازاری‌های ناشی و کارنابلدیم. سرمایه‌مان دارد آب می‌شود؛ تو مشتری باش؛ تو خریدار باش و به ما هم توفیق شنیدن آن خطاب ﴿فَاسْتَبْشِرُوا﴾ را عنایت کن.

داستان معاملهٔ شیرین فسخ‌نشدنی

جابربن‌عبدالله انصاری می‌گوید: هنگامی که آیهٔ ﴿إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾ نازل شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد بود و با صدای بلند آن را تلاوت کرد و مردم تکبیر گفتند. آن‌گاه مردی از انصار نزدیک آمد و از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: آیا این کلماتی که اکنون قرائت کردی، آیه بود و از طرف خدا نازل شده؟ پیامبر فرمود: آری. مرد انصاری گفت: «**بَيْعٌ رابِحٌ لانُقيلُ وَ لانَسْتَقيلُ**»؛ چه معامله پرسودی! ما هرگز این معامله را فسخ نمی‌کنیم و اگر خواستار فسخ آن شوند، نخواهیم پذیرفت.[1]

چه معامله‌ای از این پرسودتر که جان‌های معیوب و اموال فانی را می‌خرد و در عوض، بهشت باقی می‌دهد. عزیزی فرمود: هرکس بردهٔ معیوبی را بخرد و به هنگام خریدن به عیب‌های او آگاه باشد، نمی‌تواند او را ردّ کند. پس حق‌تعالی ما را در حالی خرید که به همهٔ عیوب ما آگاه است. امید است که از درگاه کرم خود ما را ردّ نفرماید.[2]

---

۱. محمودبن‌عمر زمخشری، تفسیر کشاف، ج۲، ص۳۱۳.
۲. ملا فتح‌الله کاشانی، تفسیر منهج الصادقین، ج۴، ص۳۲۰.

حالا نوبت توست!

راه معامله با خدا، شهید زیستن است

﴿إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾ این درخواست خدا از اول تاریخ بوده بعضی راستی بُرد کردند و وقتی رزق شهادت درخانهٔشان را زد با آغوش باز خریدند و بعضی دست رد زدند؛ حال ما چه کنیم که از این معامله شیرین بهره‌مند شویم؟

تنها راه این است که شرایطی که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود را در خودمان پیاده کنیم:

﴿التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ و این‌گونه صفت مؤمنانی را که اموال و جان‌های آنان را به‌ازای اعطای بهشت خریداری می‌کند، بیان فرمود؛ پس هرکه خواهان بهشت است، براساس این شرایط به جهاد در راه خدا بپردازد. اگر جان و مالت را در راه حق خرج نکردی، یعنی هنوز پای معامله با خدا امضا نکرده‌ای.

همان قول شهید سلیمانی عزیزمان که فرمود: «شرط شهیدشدن، شهیدبودن است.» اگر امروز بوی شهید از رفتار و اخلاق کسی استشمام شد، شهادت نصیبش می‌شود.

باید حلال و حرام خدا و انصاف با مردم را در زندگی‌مان رعایت کنیم. شهدا زمانی از جان و مال گذشتند که توانستند احکام رساله عملیه مرجع تقلیدشان را در تمام جزئیات زندگی عملی کنند؛ یعنی در کوچک‌ترین اعمال از خودشان می‌پرسند: خدا اینجا چه دستوری داده؟ اگر گزارش عملکرد من به امام زمانم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف رسید، طبق حکم الله است یانه؟

رسم مروّت بازار

«عبدالرحمان‌بن‌سیابه کوفی»، جوانی نورس بود که پدرش از دنیا رفت. مرگ پدر از یک طرف، فقر و بی‌کاری از طرف دیگر روح حساس او را رنج می‌داد. روزی در خانه نشسته بود که کسی درِ خانه را زد. یکی از دوستان پدرش بود. به او تسلیت گفت و دلداری‌اش داد. سپس پرسید: آیا از پدرت سرمایه‌ای باقی مانده است؟

عبدالرحمان گفت: نه، چیزی باقی نمانده.

مرد گفت: این هزار درهم را بگیر؛ اما بکوش که این‌ها را سرمایه کنی و از منافع آن‌ها خرج کنی.

این را گفت و رفت.

عبدالرحمان خوشحال پیش مادرش رفت و کیسهٔ پول را به او نشان داد و جریان را نقل کرد. طبق توصیهٔ دوست پدرش، به فکر کاسبی افتاد. نگذاشت به فردا بکشد. تا شب، آن پول را تبدیل به کالا کرد. دکانی برای خود در نظر گرفت و مشغول کسب‌وکار شد. طولی نکشید که کارش بالا گرفت. یک روز حساب کرد و دید گذشته از اینکه با این سرمایه، زندگی خود را اداره کرده، مبلغ زیادی نیز بر سرمایه‌اش افزوده شده. فکر کرد به حج برود. با مادرش مشورت کرد. مادر گفت:

اول پیش همان دوست پدرت برو و هزار درهم او را که سرمایهٔ برکت زندگی ما شده پس بده، بعد به مکه برو.

عبدالرحمان نزد آن مرد رفت و کیسهٔ حاوی هزار درهم را جلوی او گذاشت و گفت: پولتان را بگیرید! آن مرد خیال کرد که مبلغ پول کم بوده و عبدالرحمان پس از چندی عین پول را به او برگردانده است؛ گفت: اگر این مبلغ کم است، مبلغی دیگر بیفزایم؟

عبدالرحمان گفت: خیر، کم نیست. بسیار پول پربرکتی بود، و چون من اکنون از خودم سرمایه‌ای دارم و به این مبلغ نیازمند نیستم، آمدم ضمن اظهار تشکر از لطف شما پولتان را پس بدهم؛ خصوصاً که عازم سفر حجّم و میل داشتم پول شما خدمت خودتان باشد.

عبدالرحمان این را گفت و از خانه خارج شد و بار سفر حج بست.

پس از انجام مراسم حج به مدینه آمد و همراه جمعیتی به محضر امام صادق علیه‌السلام رفت. جمعیت انبوهی در خانهٔ حضرت گرد آمده بودند. عبدالرحمان که جوانی نورس بود، پشت سر همه نشست و شاهد رفت‌وآمدها و سؤال و جواب‌هایی که از امام می‌شد بود. همین که مجلس کمی خلوت شد، امام صادق علیه‌السلام با اشاره او را نزدیک طلبیده پرسید:

ـ با من کاری دارید؟

ـ من عبدالرحمان، پسر «سیابهٔ کوفی بَجَلی» هستم.

ـ احوال پدرت چطور است؟

ـ پدرم به رحمت خدا رفت.

ـ خدا او را رحمت کند. آیا از پدرت ارثی هم برای شما باقی ماند؟

ـ خیر، هیچ‌چیز از او باقی نماند.

ـ پس چطور توانستی حج کنی؟

عبدالرحمان هم تمام ماجرا را برای امام تعریف کرد. همین که سخن عبدالرحمان به اینجا رسید، امام پیش از اینکه او داستان را به آخر برساند، فرمود:

ـ بگو هزار درهم دوست پدرت را چه کردی؟

ـ با اشارهٔ مادرم، قبل از حرکت به خودش رد کردم.

ـ احسنت! حالا میل داری نصیحتی بکنم؟

ـ قربانت گردم، البته!

ـ بر تو باد به راستی و درستی. آدم راست و درست، شریک مال مردم است.[1]

از انصاف در معاملات دنیایی می‌توان به کسب معاملات اخروی رسید. در زمان ما هم شهدایمان چنین زندگی کردند که از مال و جان گذشتند.

شهید مدافع حرم «مهدی عزیزی» به روایتِ مادرش

مادر شهید عزیزی تعریف می‌کند:

شهید من از بچگی خاص بود و هیچ‌وقت گریه نمی‌کرد و فقط می‌خندید؛ طوری که گمان کردم مشکلی داره... اولین کلامی هم که به زبان آورد «شهیدم من» بود. یادمه مادربزرگش تعجب کرد که زبونش با این کلمه باز شده.

بچه که بود، با زبون بچه‌گانه‌اش می‌گفت: می‌خوام بزرگ بشم؛ جبهه‌کار بشم و خودم صدام رو بکُشم!

اصلاً مشکل مالی نداشتیم؛ اما رفتارش طوری بود که هیچ‌چیزی رو برا خودش نمی‌خواست. بهش می‌گفتم: مادر! عید شده؛ برای خودت لباس نو بخر؛ اما مهدی می‌گفت: مادر! عید روزی است که گناه نکنی، نه اینکه لباس نو بپوشی.

---

۱. شیخ عباس قمی، سفینة البحار، ج۲، مادهٔ «عبد».

روزهایی که زود از سر کار تعطیل می‌شد، مستقیم می‌رفت خیریه و به نیازمندان کمک می‌کرد. گاهی هم سرِکار به او سبد کالا می‌دادند که خانه نمی‌آورد و می‌داد به فقرا. این‌ها را بعد از شهادتش متوجه شدیم. بخش زیادی از حقوقش را به فقرا می‌داد. یک بار طلبی که از محل کارش داشت را گرفت و گفت: می‌خواهم بدهم به یکی از اقوام تا ماشین بخرد؛ کار کند و زندگی‌اش بچرخد... بارها به دوستانش گفته بود: مدیونید اگر پول بخواهید و به من نگویید!

همیشه عکس شهید «ابراهیم هادی» در جیبش بود. هروقت هم از کنار تصویرش رد می‌شد، به او سلام می‌کرد.

از مال دنیا چیزی نداشت، جز یک موتور، که آن را هم از او دزدیدند... وقتی خبر دزدیده‌شدن موتورش را به مادر داد، گفت: درویش بودیم و درویش‌تر شدیم!

مهدی رفته بود کربلا و می‌گویند زیر قبّه خیلی گریه کرد. به او گفتند: چی از خدا می‌خواهی؟ گفته بود: دو تا بال می‌خواهم.[1]

خوش‌به‌حال این شهدا که نزد خدا عزیزترین هستند؛ اما با این‌همه هیچ معامله شیرینی مثل معامله حضرت اباعبدالله علیه‌السلام با خدا در ظهر عاشورا نبود.

دعای پایان

در این لحظات عزیز ماه مهمانی خدا، همه باهم دست‌ها را بالا ببریم و از خدای خریدار، التماس کنیم:

خداوندا! ای خدای مهربان که خودت را خریدار جان و مال ما معرفی کردی! به حق این ماه عزیز، به ما توفیق بده که در این معاملهٔ شیرین، سربلند بیرون بیاییم.

ما سرمایه‌ای جز این جان معیوب و این مال فانی نداریم؛ تو که از عیوب ما باخبری، کریمانه خریدار باش! و ما را از درگاه کرمت رد مفرما!

خدایا! به ما توفیق بده که در زندگی دنیا، مثل شهدا زندگی کنیم؛ پاک زندگی کنیم، حلال و حرامت را رعایت کنیم و قدرِ این عمر زودگذر را بدانیم.

ما را جزو کسانی قرار ده که در قیامت، با افتخار به این تجارت پرسود نگاه می‌کنند و مشمول بشارت و تبریک تو هستند.

1. https://defapress.ir/fa/news/88777.

آخرین حرف:

خدایا! به حق این شب‌ها، در نهایت زندگی، شهادت و مرگ تاجرانه را نصیب ما بگردان تا جانمان را به بالاترین قیمت به خودت بفروشیم!

الهی آمین یا ربّ العالمین.

مجلس دوازدهم

پاک‌کُنِ خطاها

(راهکارهای عملی برای پاک‌سازی و تبدیل تهدید گناهان فردی و اجتماعی به فرصت رشد)

﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾

سوره هود، آیهٔ ۱۱۴

به‌یقین کارهای خوب، بدی‌ها را از بین می‌برد.

فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَٰؤُلَاءِ ۚ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ
ءَابَاؤُهُم مِّن قَبْلُ ۚ وَإِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ غَيْرَ مَنقُوصٍ
﴿١٠٩﴾ وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسَى ٱلْكِتَٰبَ فَٱخْتُلِفَ فِيهِ ۚ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ
سَبَقَتْ مِن رَّبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ ۚ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيبٍ
﴿١١٠﴾ وَإِنَّ كُلًّا لَّمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَٰلَهُمْ ۚ إِنَّهُۥ بِمَا يَعْمَلُونَ
خَبِيرٌ ﴿١١١﴾ فَٱسْتَقِمْ كَمَآ أُمِرْتَ وَمَن تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا ۚ
إِنَّهُۥ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١١٢﴾ وَلَا تَرْكَنُوٓا إِلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا۟
فَتَمَسَّكُمُ ٱلنَّارُ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ مِنْ أَوْلِيَآءَ ثُمَّ
لَا تُنصَرُونَ ﴿١١٣﴾ وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ وَزُلَفًا مِّنَ
ٱلَّيْلِ ۚ إِنَّ ٱلْحَسَنَٰتِ يُذْهِبْنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ ۚ ذَٰلِكَ ذِكْرَىٰ
لِلذَّٰكِرِينَ ﴿١١٤﴾ وَٱصْبِرْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ ٱلْمُحْسِنِينَ
﴿١١٥﴾ فَلَوْلَا كَانَ مِنَ ٱلْقُرُونِ مِن قَبْلِكُمْ أُو۟لُوا۟ بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ
عَنِ ٱلْفَسَادِ فِي ٱلْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّنْ أَنجَيْنَا مِنْهُمْ ۗ وَٱتَّبَعَ
ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا۟ مَآ أُتْرِفُوا۟ فِيهِ وَكَانُوا۟ مُجْرِمِينَ ﴿١١٦﴾ وَمَا
كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ ٱلْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ ﴿١١٧﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

دفتر اعمال ما

ماهِ رمضان، یعنی مهمانی. یعنی خدا ما را دعوت کرده است به خانه‌اش، به بزم مهربانی‌اش. حالا اگر من و شما دعوت یک دوست خیلی صمیمی را قبول کنیم، سعی نمی‌کنیم بهترین و تمیزترین لباسمان را بپوشیم و با بهترین حال برویم؟ خب، میزبان ما خداست؛ اما راستش را بخواهید، وقتی می‌خواهیم وارد این مهمانی شویم، یک نگاهی به حال دلمان می‌اندازیم؟ راستش را بگویید! کدام‌یک از ما می‌توانیم ادعا کنیم که دلمان صافِ صاف است؟ در این دفتری که اسمش «زندگی» است، همهٔ ما یک سری لکه روی روحمان نشسته. شاید شده باشد که به‌خاطر خطایی که کرده‌ایم، خواب از چشممان گرفته شود و تا صبح خوابمان نبرد. ته دلت می‌گویی: ای خدا! کاش می‌شد آن لحظه نبودم. کاش می‌شد این بخش از زندگی‌ام را حذف کنم و دور بیاندازم؛ جوری که انگار اصلاً اتفاق نیفتاده! همان‌طور که دیده‌اید (مخصوصاً جوان‌ترها که اهل گوشی و کامپیوتر هستند) اگر یک فایلی اشتباهی در لپ‌تاپمان ذخیره شود، یک کلید Delete هست که می‌زنیم و محو می‌شود. حتی اگر کلید Shift+Delete را بزنیم، دیگر به سطل آشغال هم نمی‌رود و برای همیشه پاک می‌شود.

حالا سؤال این‌جاست: آیا در این سیستم فوق‌العاده پیچیده و حساس «روح انسان» هم، چنین کلید پاک‌کننده‌ای هست؟ آیا خدا این امکان را برای ما گذاشته که آن لکه‌ها و گناه‌های ثبت‌شده را پاک کنیم و جایشان را با نور پر کنیم؟

بعضی‌ها می‌گویند: حاج‌آقا! خب توبه برای همین است دیگر!

بله، توبه شروع کار است. توبه یعنی همین که اراده کنی، تصمیم بگیری

که دیگر آن راه غلط را نروی. خدا هم قول داده که وقتی با صداقت توبه کنی، گناهانت را می‌پوشاند.[1] حتی بالاتر، در آیه ۷۰ سورهٔ فرقان می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾؛ گناهان توبه‌کنندگان و صالحان را تبدیل به حسنات می‌کند. یعنی پاکش می‌کند و جایش گل می‌کارد!

اما گاهی آن لکه‌ها، عمیق‌تر از این حرف‌هاست. آثار گناه روی دل می‌ماند، مثل رنگی که بر روی یک لباس چرک‌تاب افتاده و دیده نمی‌شود در عین‌حال با یک شست‌وشوی ساده هم از بین نمی‌رود. ما به یک پاک‌کن و شویندهٔ قوی‌تر نیاز داریم که آن آثار را هم از بین ببرد. اینجاست که خدا در این ماه پر خیر و برکت، یکی از زیباترین کلیدهایش را به ما نشان می‌دهد.

آیهٔ زندگی

محور زندگی ما با آیه‌ها در جزء دوازدهم، آیهٔ ۱۱۴ سوره هود است که می‌فرماید: ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾؛ خدا می‌فرماید: نماز را در اول و آخر روز و بخش‌هایی از شب به پا دار، چون یقین بدان که نیکی‌ها، بدی‌ها را از بین می‌برند.

در ابتدای آیه امر به نماز می‌کند و می‌فرماید: «نماز را در دو طرف روز و ساعات نخستین شب برپا دار.» مفسرین می‌گویند: در روایات، این قسمت از آیه مربوط به معرفی نمازهای پنج‌گانه است. خداوند امر به نماز می‌کند در دو طرف روز؛ یعنی صبح و مغرب و ساعاتی از شب که نزدیک به روز است، که گفته شده منظور نماز عشاء است.

نمی‌دانم تاحالا شده نماز بخوانید و بعد احساس کنید حال دلتان خوب شده؟ آیا شده وسط روز کاری، وسط شلوغی کار و دغدغه‌های روزانه، نماز باعث بشود دوباره تمرکز و آرامش پیدا کنی؟

آیا شده بعد از نماز، حس کنی کارَت سبک‌تر شده یا انگیزه بیشتری گرفتی؟

---

۱. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (تحریم، ۸).

آیا شده بعد از نماز، حس کنید فضای خانه‌تان آرام‌تر شده؟

نماز یک حس خوب و آرامشی به انسان می‌دهد که شاید دلیلش در ادامهٔ آیه باشد که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّاكِرِينَ﴾؛ یقیناً نیکی‌ها بدی‌ها را از میان می‌برند؛ این برای یادکنندگان تذکّر و یادی است».

خداوند در این بخش از آیه، به پاک‌کن سیّئات اشاره می‌کند. علامه طباطبائی ﷺ در «تفسیر المیزان» می‌فرماید:

> خداوند امر به نماز می‌کند و سپس برای این امر به نماز علت می‌آورد که ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾؛ یعنی بیان می‌کند که نمازها حَسَناتی هستند که در دل‌های مؤمنین وارد شده و آثار معصیت و تیرگی‌هایی که دل‌هایشان از ناحیه سیئات به وجود آمده را از بین می‌برد.[1]

آیهٔ امیدواری

در روایتی از امیرالمؤمنین علی ﷺ نقل شده که فرمود: «پیامبر ﷺ آیهٔ مورد بحث را تلاوت کردند و فرمودند: «امیدبخش‌ترین آیه در کتاب خدا این آیه است» و فرمود: «ای علی! سوگند به آن که مرا به حق، نویددهنده و بیم‌دهنده فرستاد، هر یک از شما که برای وضو برخیزد، گناهان از اعضای او فرومی‌ریزد، و چون با چهره و دل خود به خدا روی کند، هنوز نماز را به پایان نبرده، تمام گناهانش پاک شود؛ هم‌چون روزی که از مادر متولد شده، و گناهانی که در فاصله دو نماز کرده نیز پاک گردد».

حضرت به همین ترتیب نمازهای پنج‌گانه را برشمردند. سپس فرمودند: «ای علی! نمازهای پنج‌گانه برای امّت من، به منزلهٔ جوی آبی است که جلوی خانهٔ هر یک از شما جریان دارد. اگر کسی از شما بدنش کثیف باشد و خود را روزی پنج بار در آن جوی بشوید، آیا کثافت و چرکی در بدنش باقی می‌ماند؟ به خدا سوگند که نمازهای پنج‌گانه نیز برای امّت من چنین حکمی دارند.[2]

---

۱. محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج۱۱، ص۷۷.
۲. محمد محمدی ری‌شهری، میزان الحکمة، ج۶، ص۲۷۹.

حسنات در زندگی ما

خوب است همان‌طور که در این ماه عزیز به معنویات توجه بیشتری می‌کنیم و به نمازها اهمیت بیشتری می‌دهیم و سعی می‌کنیم همه نمازها را به جماعت بخوانیم، در بقیه سال هم این عادت را حفظ کنیم و مساجد را خالی نگذاریم.

آن حسنه‌ای که خداوند به‌طور ویژه در این آیه به آن اشاره می‌کند، نماز است؛ ولی حسنات منحصر در نماز نیست. حسنات می‌تواند هر کار خیرِ موافق عقل و شرع باشد. حسنات می‌تواند در زندگی ما جاری باشد؛ مثلاً یک خانم خانه‌دار با استقبال گرم از همسرش هنگام ورود به خانه، یا همراهی او هنگام ترک خانه، حفظ آرامش خانه با اخلاق نیکو، پختن غذا با نیّت محبت برای خانواده، تربیت فرزندان با صبر و مهربانی، خواندن قرآن یا ذکر در میان کارهای روزمره زندگی، حسناتی برای خود جمع می‌کند که او را به مقام کارگزاری از طرف خدا می‌رساند.

مردی به حضور رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: من همسری دارم که وقتی داخل منزل می‌شوم به استقبال من می‌آید و آن‌گاه که خارج می‌شوم من را بدرقه می‌کند و هنگامی که من را غمگین می‌بیند، به من می‌گوید: چه چیز باعث ناراحتی توست؟ اگر برای روزی و درآمدت نگرانی، که خداوند تأمین آن را بر عهده گرفته، و اگر اندوهت به‌خاطر امر آخرت است، خداوند این اهتمام و غمت را افزون کند.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «برای خداوند کارگزارانی است و این زن جزءکارگزاران اوست. برای او نصف پاداش یک شهید است».[1]

یک کارمند با انجام درست وظایف اداری، با خوش‌رفتاری با ارباب‌رجوع یا همکاران، با امانت‌داری در کار و پرهیز از کم‌کاری، ارباب رجوع را به بهانهٔ جلسه پشت در نگه‌نداشتن، با مصرف بیت‌المال فقط برای مردم، با کمک به همکاران تازه‌کار یا نیازمند، برای خودش حسنه جمع کند و گناهان را از بین ببرد.

---

۱. «جَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اَللَّهِ ﷺ فَقَالَ إِنَّ لِي زَوْجَةً إِذَا دَخَلْتُ تَلَقَّتْنِي وَ إِذَا خَرَجْتُ شَيَّعَتْنِي وَ إِذَا رَأَتْنِي مَهْمُوماً قَالَتْ لِي مَا يُهِمُّكَ إِنْ كُنْتَ تَهْتَمُّ لِرِزْقِكَ فَقَدْ تَكَفَّلَ لَكَ بِهِ غَيْرُكَ وَ إِنْ كُنْتَ تَهْتَمُّ بِأَمْرِ آخِرَتِكَ فَزَادَكَ اَللَّهُ هَمّاً فَقَالَ رَسُولُ اَللَّهِ ﷺ إِنَّ لِلَّهِ عُمَّالاً وَ هَذِهِ مِنْ عُمَّالِهِ لَهَا نِصْفُ أَجْرِ اَلشَّهِيدِ» (محمدبن‌حسن حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج۱۴، ص۱۷).

یـک رانندۀ تاکسـی می‌توانـد با احترام بـه قوانیـن راهنمایـی رانندگی، با رعایـت انصـاف در کرایه و برخـورد محترمانه، با کمک به مسـافران سـالمند یا ناتوان، برای خودش حسـنات جمع کند و خطی بر گناهانش بکشـد. کاسب با انصـاف و صداقتـش در معامله، کارگر بـا تلاش صادقانه و در واقع، هر کسـی در جایـگاه خـودش می‌توانـد نیکی کند. نیـت پاک، نیکی را از یک کار سـاده به عبادتـی بـزرگ تبدیـل می‌کنـد. حتی لبخنـد یا گذشـت از خطای دیگـران هم از حسنات است.

بگذاریـد برایتـان یـک مثـال واقعـی بزنـم؛ مثالی که نه افسـانه اسـت و نه مال هـزار سـال پیـش؛ همین تهران خودمان، در قلب بازار، مردی زندگی می‌کرد که به او می‌گفتند «مرشد چلویی». شاید اسمش را شنیده باشید؛ اما هنرش چه بود؟ هنرش این بود که فهمیده بود «حسنه» فقط نمازخواندن نیست؛ حسنه یعنی دسـت‌گیری از بنـدۀ خـدا، آن هـم با حفظ آبرو. نقل می‌کننـد روی دخل مغازه‌اش یک تابلو نوشته بود که تن آدم را می‌لرزاند. نوشته بود:

«نسـیه داده می‌شـود، حتـی بـه شـما! وجـه دسـتی (پـول نقـد) بـه قدر وسـع پرداخت می‌شود».

فکـرش را بکنیـد! در دنیایـی که همه دنبال گرفتن پولشـان هسـتند، او دنبال گره‌گشـایی بود. می‌گویند یک روز مردی محترم اما فقیر، با بچه‌هایش آمد داخل رسـتوران. بچه‌ها بوی کباب شـنیده بودند و دلشـان خواسـته بود. مرد نشسـت، اما دست و دلش می‌لرزید، چون پول کافی توی جیبش نداشت که برای همه غذا سـفارش دهد. سـفارش مختصری داد و با خجالت سرش را پایین انداخت. مرشد چلویی که پای دخل بود، متوجه اضطراب این مرد شـد. به شـاگردش اشـاره کرد و گفت: برای آن میز غذا را پرپیمانه ببر؛ روغن روی برنجشـان را هم زیاد بریز. شـاگرد گفت: اوسـتا! این‌ها که کم سـفارش دادند! مرشـد گفت: تو کاریت نباشـد! آن پدر نباید جلوی بچه‌هایش شـرمنده شـود. بگذار بچه‌ها بگویند بابا چه غذای خوبی به ما داد!

حتـی نقل شـده گاهی وقتی مشـتری فـقیری می‌آمد و غذایش را می‌خورد و می‌خواست با شرمندگی بگوید پول ندارم، مرشد قبل از اینکه او حرف بزند، پولی

هم کف دستش می‌گذاشت و می‌گفت: «این بقیه پول شماست که جا مانده بود!» تا جلوی دیگران خرد نشود.[1]

ببینید عزیزان! این می‌شود ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾. این کار مرشد، فقط سیرکردن شکم نبود؛ این «آبروخریدن» بود. شاید با خودتان بگویید: حاج‌آقا! آن قدیم‌ها بود؛ آن مردها تمام شدند و رفتند!

اما نه، اشتباه نکنید! خوبی در رگ‌های این مردم هنوز زنده است. همین امروز، در همین روزگار گرانی و مشکلات، خبرش را حتماً شنیده‌اید یا به چشمتان دیده‌اید؛ در شهر اصفهان، شهر شهیدان و مؤمنین نانوایی را دیدند که روی شیشه مغازه‌اش کاغذی چسبانده بود و با خط خوش نوشته بود:

«در این نانوایی، نان به قدر نیاز، به هر نیازمندی رایگان داده می‌شود».

ببینید! جنس کار همان است. آنجا چلوکباب بود، اینجا نان سنگک یا لواش. اما اصل ماجرا چیست؟ درد مردم را داشتن. ما چقدر در زندگی حواسمان به آبروی اطرافیانمان است؟ لازم نیست حتماً رستوران داشته باشیم و غذای مجانی بدهیم. گاهی همین که حواسمان هست که فلان جوان فامیل بیکار شده و جلوی جمع از شغلش نپرسیم که خجالت بکشد، این خودش حسنه است. همین که صاحب‌خانه هستی و می‌بینی مستأجرت امسال دستش تنگ است، یک ماه اجاره را دیرتر می‌گیری یا زیادش نمی‌کنی تا جلوی زن و بچه‌اش نشکند، این همان حسنه‌ای است که جای لکه‌های سیاه روح را با نور پر می‌کند.

درس حسنه از مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام

عزیزان! این «خدمت به خلق»، این «آبروخریدن» که می‌گوییم، در مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام چه جایگاهی دارد؟ اجازه بدهید بگوییم تا ببینیم امثال «مرشد چلویی»، درسشان را از کدام مکتب گرفته بودند.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:

«لَقَضَاءُ حَاجَةِ امْرِئٍ مُؤْمِنٍ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ عِشْرِينَ حَجَّةً كُلُّ حَجَّةٍ يُنْفِقُ فِيهَا صَاحِبُهَا مِائَةَ أَلْفٍ؛[2] برآوردن یک نیاز از یک مؤمن، نزد خداوند محبوب‌تر است از

۱. علی نهاوندی، بهترین کاسب قرن؛ خاطرات مرحوم حاج مرشد چلویی، ص۲۴-۳۶.
۲. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۲، ص۱۹۰.

بیست حج که در هرکدام صدهزار (دینار یا درهم) خرج شود».

بیست حج با آن همه هزینه! در مقابل گره‌گشایی از کار یک انسان!

در روایتی دیگر، پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

«**مَنْ قَضَى لِأَخِيهِ الْمُؤْمِنِ حَاجَةً كَانَ كَمَنْ عَبَدَ اللَّهَ دَهْراً**؛[1] هرکس یک نیاز برادر مؤمنش را برآورده کند، مانند کسی است که تمام عمرش را به عبادت خدا پرداخته باشد».

کلمه «**دَهر**» در عربی به‌معنای یک روز یا یک سال نیست؛ به‌معنای «روزگار» است، یک دوران طولانی، یک عمر. تصور کنید کسی نود سال عمر کند و تمام این مدت را در حال نماز و روزه و ذکر باشد. پیامبر ﷺ می‌فرماید یک بار که شما مشکل یک نفر را حل می‌کنید، انگار پاداش عبادت نودساله را در نامهٔ عملتان نوشته‌اند!

این یعنی دین ما دین رهبانیّت و گوشه‌نشینی نیست. نمی‌گوید در غار بنشین و ذکر بگو؛ می‌گوید به دل جامعه برو؛ درد مردم را ببین؛ اشک یتیمی را پاک کن؛ دست فقیری را بگیر. این خود عبادت است. این همان کاری است که مرشد چلویی در مغازه‌اش می‌کرد. او هر روز یک «دهر» عبادت می‌کرد، بدون اینکه حتی یک رکعت نماز اضافه بخواند. مغازهٔ او سجاده‌اش بود و مشتریان نیازمندش، محرابش.

سیّئات در زندگی ما

خب حالا «سیّئه» چیست؟ هر کاری که گناه شمرده بشود و حرام الهی باشد. پرونده اعمال را مثل استخری تصور کنید که چندین لولهٔ قطور، مدام آب در این استخر می‌ریزد، امّا استخر پر نمی‌شود. وقتی نگاه می‌کنید، می‌بینید دیوارهٔ استخر تَرَک دارد یا کف استخر سوراخ است و نمی‌گذارد آب پر بشود. این رخنه‌ها همان گناهان وسیئاتی هستند که نمی‌گذارند رحمت الهی انسان را فرا بگیرد. پس اوّلین کار این است که انسان این رخنه‌ها را بگیرد.

پیغمبر اکرم ﷺ در آن خطبهٔ جمعهٔ آخر ماه شعبان وقتی که فضایل ماه رمضان را بیان می‌فرمایند، امیرالمؤمنین ﷺ سؤال می‌کند: یا رسول‌الله! بهترین

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۷۱، ص۳۰۲.

اعمال در این ماه چیست؟ حضرت می‌فرمایند: «الوَرَعُ عَن مَحارِمِ اللهِ».[1]

گناه مثل باتلاقی است که وقتی پا را درون آن می‌گذاریم، ممکن است اول متوجه نباشیم که زیر پاهایمان سست است و حتی از لذتی که دارد، خوشحال باشیم؛ ولی کم‌کم آن لذت از بین می‌رود و به یک‌باره متوجه می‌شویم که در حال فرورفتنیم و اگر کاری نکنیم، غرق خواهیم شد. این فرورفتن در باتلاق، در روایات ما این‌گونه توصیف شده است. امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند:

«مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَ فِی قَلْبِهِ نُکْتَةٌ بَیضَاءُ فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْباً خَرَجَ فِی النُّکْتَةِ نُکْتَةٌ سَوْدَاءُ فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَلِكَ السَّوَادُ وَ إِنْ تَمَادَى فِی الذُّنُوبِ زَادَ ذَلِكَ السَّوَادُ حَتَّى یغَطِّی الْبَیاضَ فَإِذَا تَغَطَّى الْبَیاضُ لَمْ یرْجِعْ صَاحِبُهُ إِلَى خَیرٍ أَبَداً؛[2] هیچ بنده‌ای نیست، مگر اینکه در قلبش یک نقطهٔ سفید وجود دارد. پس هرگاه گناهی مرتکب شود، در آن، یک نقطهٔ سیاه پدید می‌آید. اگر توبه کند، آن سیاهی از بین می‌رود؛ اما اگر به گناهان ادامه دهد، آن سیاهی زیاد می‌شود، تا جایی که تمام سفیدی را می‌پوشاند، و وقتی سفیدی پوشانده شد، صاحب آن دل دیگر هرگز به سوی خیر باز نمی‌گردد».

این همان باتلاقی است که دیگر راه خروجی ندارد و انسان را وابسته می‌کند. خوش‌به‌حال کسی که زود متوجه بشود. چون بعضی‌ها تا آخرین نفس متوجه نیستند و زمانی که آثار مرگ را مشاهده می‌کنند، می‌فهمند، که آن زمان خیلی دیر خواهد بود. خداوند در مورد توبه این افراد می‌فرماید: ﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾؛[3] و برای کسانی که پیوسته کارهای زشت مرتکب می‌شوند، تا زمانی که مرگ یکی از آنان فرا رسد (و در آن لحظه که تمام فرصت‌ها از دست رفته) گوید: اکنون توبه کردم و نیز برای آنان که در حال کفر از دنیا می‌روند، توبه نیست. اینانند که عذابی دردناک برای آنان آماده کرده‌ایم».

---

۱. محمدبن‌حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، ج۱۰، ص ۳۱۴، ابواب احکام شهر رمضان، باب ۱۸، ذیل حدیث ۲۰.

۲. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۲، ص۲۷۳.

۳. نساء، ۱۸.

گام‌به‌گام با شیطان!

گناه و سیئات می‌تواند انسان را وابسته کند. نفسی که به واسطهٔ گناه، لذت‌طلب شده، انسان را وادار به لذت بیشتر و جدیدتر می‌کند و این زمینهٔ وابستگی را برای انسان فراهم می‌کند. همیشه دنبال این است که لذت جدیدتر را تجربه کند؛ درست مثل آن کسی که در دام اعتیاد افتاده، ابتدا به‌صورت تفریحی مواد مصرف می‌کند ولی بعد از مدتی مصرفش بالا می‌رود و شروع می‌کند به روزانه مصرف‌کردن. باز بعد از مدتی آن مواد دیگر دردش را دوا نمی‌کند؛ پس نوع مواد را عوض می‌کند و همین‌طور ادامه می‌دهد تا سرانجام چنان در دام مواد مخدر می‌افتد که همهٔ زندگی‌اش و شاید جانش را از دست بدهد.

شیطان همین‌طور انسان را به غل‌وزنجیر می‌کشد و با یک گناه و سیّئه، زمینهٔ گناه و سیّئهٔ بعدی فراهم می‌شود. شیطان ما را در زمین زنجیر و اسیر می‌کند، درحالی‌که ما متعلق به زمین نیستیم.

مرغ باغ ملکوتم نِیَم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

اگر کسی بتواند این زنجیر را باز کند، از زیر یوغ شیطان بیرون می‌آید. انسان سبک می‌شود و به رهایی و استقلال می‌رسد. دیگر بند هوای نفس نیست تا برای تبعیت از او گرفتار یک گناه جدید شود.

ماه بندگی!

ماه مبارک رمضان بهترین فرصت برای رشد و تعالی انسان است. از یک طرف، دوری از گناه و اجتناب از محارم الهی است که از آلودگی و زنگار روح و دل جلوگیری می‌کند و از طرف دیگر حسنات و خوبی‌هایی که در این ماه زیاد است، مثل روزه‌داری، تلاوت قرآن، دعا و ذکر، شب‌زنده‌داری‌ها، اطعام و افطاری‌دادن‌ها که مجموع این‌ها، انسان را از لحاظ اخلاق و رفتار، به آن چیزی که مورد نظر اسلام است، نزدیک می‌کند.

وقتی این مجموع این کارها انجام گرفت، دل انسان از کینه‌ها خالی می‌شود و انسان آمادگی پیدا می‌کند برای انجام حسنات اجتماعی و یک پلّه بالاتر می‌رود؛

روح ایثار و فداکاری در انسان زنده می‌شود؛ کمک به محرومان و مستمندان برای انسان آسان می‌شود؛ گذشت به نفع دیگران و به زیان خود، در امور مادّی برای انسان آسان می‌شود. لذا می‌بینید در ماه رمضان جرم و جنایت کم می‌شود، کار خیر زیاد می‌شود، محبت بین افراد جامعه بیش از اوقات دیگر می‌شود. این‌ها به برکت همین ضیافت الهی است.

سیئات یک جامعه

رفیق بزرگوار! سیّئات اجتماعی باعث سقوط جامعه می‌شود. در طول تاریخ، تمدن‌ها و جوامعی بوده‌اند که در اثر بی‌توجهی به حسنات و سیّئات اجتماعی نابود شدند. شاید شنیده‌اید یک تمدنی که بعد از هشتصد سال شکوه علم و هنر، مثل یک ساختمان موریانه‌خورده فرو ریخت.

یکی از عوامل شکست و نابودی تمدن اسلامی در آندُلُس، سیّئات فردی و اجتماعی است. دشمن متوجه شد که تا وقتی روح یک ملت قوی است، با شمشیر نمی‌توان آن را شکست داد. چه کردند؟ شروع کردند به ترویج فساد و فحشا از همه‌نوعش؛ چه فرهنگی، چه اقتصادی و غیره.

سیئاتی را در بین جوانان گسترش دادند که در عمق فرهنگ و روح جوانان این تمدن نفوذ کرد و باعث شد در جنگ نهایی به‌راحتی شکست بخورند. سیّئه بدحجابی و فساد فرهنگی، ترویج فساد، شراب‌خواری و بی‌بندوباری را در میان جوانان شروع کردند. زنان زیباروی غربی را به میدان آوردند، بی‌حیایی را عادی کردند. جوان مسلمان به‌جای اینکه وقت خود را در مساجد و کتابخانه‌ها بگذراند، در دام این سیئهٔ فرهنگی افتاد.

وقتی روح یک ملت از درون تهی شد، قدرت مقاومت از بین می‌رود. وقتی یک جوان از فرهنگ اصیل خود دور شد، ناامید و بی‌تفاوت می‌شود. اینجاست که خیانت به کشور و تسلیم در مقابل دشمن آسان می‌شود؛ زیرا فرد دیگر چیزی برای دفاع ندارد. شاعر مسلمان اندلسی چه زیبا گفت: «اگر گناهان مسلمانان و فرورفتن آن‌ها در منجلاب معاصی بزرگ و کوچک نبود، هیچ‌گاه سواران مسیحی بر آنان پیروز نمی‌شدند».[1]

۱. محمد ابراهیم آیتی، پیشین، ص۱۳۵.

نتیجه این سیئات این شد که هزاران نفر به خاک و خون کشیده شدند؛ مساجد به کلیسا تبدیل شد و یک تمدن برای همیشه محو گشت.

سنّت خدا در سیّئات

این یک حادثه نبود؛ بلکه عمل به یک سنت الهی بود که قرآن بارها در مورد آن هشدار داده است. خداوند در سوره اعراف می‌فرماید:

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؛[1] و اگر اهل شهرها و آبادی‌ها ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، برکت‌هایی از آسمان و زمین به روی آنان می‌گشودیم، ولی آنان (حق را) تکذیب کردند؛ ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم».

جامعهٔ آندُلُس، به‌جای شکر نعمت و تقوا، راه کفران و گناه را در پیش گرفت و نتیجه‌اش را دید. بزرگ‌ترین سیئهٔ اجتماعی، بی‌تفاوتی نسبت به گناه است. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «خداوند عوام را به سبب گناه خواص عذاب نمی‌کند، مگر زمانی که گناه آشکارا انجام شود و عوام بتوانند جلوی آن را بگیرند، اما سکوت کنند. در آن صورت، هم خواص و هم عوام مستحق عقوبت می‌شوند».[2]

این بی‌تفاوتی، همان سیّئه‌ای بود که جامعه آندلس را از درون پوک کرد. حالا ببینید یک مورّخ غربی، این فاجعه را چگونه توصیف می‌کند.

«گوستاو لوبون» پزشک و فیلسوف و تاریخدان فرانسوی در کتاب «تمدن اسلام و عرب» می‌نویسد:

> در سال ۱۴۹۲ که فردیناند (رهبر نظامی مسیحیان) اسپانیا را از اعراب گرفت، در ابتدا به اعراب در زبان و مذهب آزادی داد، ولی درسال ۱۴۹۹ پیمانی را که در این باره با مسلمانان بسته بود، شکست و شروع به تعدّی و آزار آن‌ها نمود و بالاخره منجر به ریشه‌کن‌کردن آن‌ها شد. مسیحیان، نخست مسلمانان را وادار به قبول دین مسیحیت کردند؛ سپس محکمه‌های تفتیش عقاید تشکیل دادند و به بهانه اینکه واقعاً

۱. اعراف، ۹۶.

۲. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۲.

به دین مسیح درنیامده‌اند دستور سوزاندن این مسیحیان تازه‌وارد را دادند. البته این کار به‌تدریج صورت می‌گرفت؛ زیرا نمی‌توانستند چندین میلیون عرب و مسلمان را به یک‌باره بسوزانند. ازاین‌رو کشیش بزرگ یکی از شهرهای اسپانیا که در ضمن رئیس محکمه‌های تفتیش نیز بود، دستور داد تمام عرب‌هایی که دین مسیح را نپذیرفته‌اند، از پیر و جوان و زن و مرد و کوچک و بزرگ همه را گردن بزنند.

البته به این هم اکتفا نکرد و دستور داد تا هرچه عرب هست، حتی آن‌هایی که مسیحی شده‌اند را گردن بزنند؛ زیرا او می‌گفت: محال است اعرابی که مسیحی شده‌اند، از روی حقیقت و صداقت به این دین گرویده باشند. پس بهتر است همه را بکشیم تا خدا درعالم آخرت میان آن‌ها حکومت کند و هرکدام را که به راستی به دین نصرانیت درنیامده‌اند داخل جهنم کند. اگرچه این رأی را جامعه کشیشیان پسندیدند ولی دولت اسپانیا مصلحت ندید آن را انجام دهد. درعوض، دولت در سال ۱۶۱۰ میلادی دستور داد تمام مسلمانان از اسپانیا بیرون روند و مهاجرت کنند.[۱]

حالا نوبت توست...

آیا فکر می‌کنید این تجربه تاریخی دیگر تکرار نخواهد شد؟ امروز هم دشمن، همان مسیر آندلس‌سازی را دنبال می‌کند. امروز هم دشمن با گسترش سیّئات و عادی‌سازی گناهان دنبال همان برنامه است؛ منتها روش‌ها به‌روزرسانی شده‌اند. امروز با گسترش سیّئاتی از جنس جنگِ شناختی و روانی و سیّئه ناامیدسازی جامعه، سم‌پاشی‌های دروغین و هدفمند در فضای مجازی برای ناامیدکردن مردم از آینده، همراه با سیّئاتی از جنس رسانه‌ای، مثل روزنامه‌ها و قلم‌هایی که در لحظات سخت، به‌جای تقویت روحیهٔ ملی، جاده‌صاف‌کن دشمن می‌شوند؛ مانند تیترهای یأس‌آور برخی رسانه‌ها در بحران‌ها که به‌دنبال تضعیف و ازبین‌بردن مقاومت و استقلال ما هستند.

۱. لوبون، تمدن اسلام و عرب، ص۳۳۵.

برای ازبین‌بردن سیئات اجتماعی و فرهنگی، نیاز به حسنات اجتماعی داریم. این همان مصداق آیهٔ ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾ در سطح کلان است.

۱. جهاد تبیین

یکی از مصادیق حسنات اجتماعی، «جهاد تبیین» است.

جهاد تبیین یعنی: در مقابل دروغ‌ها و ناامیدی‌ها، نور حقیقت و امید را بتابانیم و روایت صحیح از دستاوردهای انقلاب و کشور داشته باشیم. جهاد تبیین، ویروس ناامیدی و تحریف را از ذهن جامعه پاک می‌کند.

جهاد تبیین چیز سخت و پیچیده‌ای نیست. وقتی در جمعی نشسته‌اید، مانند مهمانی‌ها و گعده‌ها و کسی شروع می‌کند از ناامیدی‌ها گفتن و تحریف اوضاع قبل از انقلاب، شما که خودتان دیده‌اید، ساکت ننشینید. بگویید: نه، این‌طور هم که می‌گویید نبوده. بعد یک نمونه بگویید. پدران عزیز، مادران عزیز! برای جوان‌هایتان بگویید از کجا به کجا رسیدیم. بگویید اوضاع بهداشت چگونه بود، اوضاع آب آشامیدنی چگونه بود. شخصی تعریف می‌کرد که در آن زمان، وجود شپش در بدن و لباس ما یک چیز عادی بود. بگویید برای گرم‌کردن خانه‌ها در زمستان چه دردسرهایی داشتید. کسی می‌گفت برق نداشتیم و وقتی شب می‌شد، هیچ زنی جرئت نداشت پایش را از خانه بیرون بگذارد. ناموس مردم را می‌دزدیدند! آن‌وقت ببینید چطور ورق برمی‌گردد.

جوان‌های عزیزی که دلشان با انقلاب است، آن‌هایی که امکان استفاده از گوشی‌های همراه را دارند، می‌توانند با اجازه از بزرگ‌ترها این روایت‌ها را فیلم بگیرند، صوت ضبط کنند و برای دیگران روایت کنند و در فضای مجازی پخش کنند تا عده‌ای نتوانند روایت غلط به خورد جوان‌های ما بدهند. این، هم یک حسنهٔ اجتماعی است و هم گسترش حسنه است.

۲. کارآفرینی و تغییر فرهنگ کار

یکی دیگر از سیّئاتی که گریبان‌گیر جامعه ما شده، تحصیل صرفاً برای گرفتن مدرک و پشت میز نشستن و استخدام‌شدن در شغل‌های دولتی است. اینکه یک جوان بعد از تحصیلات در انتظار بنشیند برای یک شانس بزرگ، یا برای رانت

و فرصت. این سیّئه، روحیه نوآوری و تلاش را از بین می‌برد.

یکی از حسنات اجتماعی که این سیّئه را از بین می‌برد، کارآفرینی و تغییر فرهنگ کار است. مدارس، دانشگاه‌ها و رسانه‌ها باید بر روی آموزش مهارت‌های عملی و بازارپسند تمرکز کنند؛ حتی اگر آن مهارت‌ها به یک کار کوچک خانگی یا فنی ختم شود.

فرهنگ رفاه‌طلبیِ افراطی، یک سیّئه کشنده برای هر ملت است. این فرهنگ به جوان القا می‌کند که باید به‌سرعت به ثروت رسید و زحمت‌کشیدن نشانهٔ عقب‌ماندگی است!

بعضی‌ها سودشان در این است که مردم فکر کنند تولید فقط باید در یک کارخانه بزرگ باشد و بدون داشتن یک کارخانه امکان تولید نیست. یکی از سنت‌های حسنه که این سیّئه را از بین می‌برد سنت تولید با کارهای کوچک است. به جوانان این تفکر را آموزش بدهیم که هر کار بزرگ، از یک قدم کوچک شروع می‌شود. می‌توان ایده‌های کسب‌وکار خانگی و استفادهٔ بهینه از ظرفیت‌های محلی؛ مثل تولید محصولات بومی را ترویج داد. کارآفرینی لزوماً به‌معنای یک شرکت بزرگ نیست بلکه یک تولیدکنندهٔ موفق می‌تواند یک تولیدکنندهٔ خانگی باشد. این مدل تولید می‌تواند به استقلال اقتصادی و کاهش فساد و تبدیل جامعهٔ مصرف‌گرا به جامعهٔ مولّد کمک کند و فاصلهٔ طبقاتی و محرومیت را از بین ببرد.

مرحوم «حاج‌عبدالله والی»، اسوه مدیریت جهادی

سال ۱۳۶۰ وقتی «حاج‌عبدالله والی» به بشاگرد رفت، آنجا رسماً «آخر دنیا» بود. نه جاده‌ای، نه برقی، نه آبی. مردم از شدت فقر در کَپَرها زندگی می‌کردند و بیماری بیداد می‌کرد. خیلی‌ها رفتند، دیدند و گفتند: «این‌جا درست‌بشو نیست» و برگشتند. این همان سیئهٔ ناامیدی است. اما حاج‌عبدالله ماند. او ۲۳ سال از عمرش را در بیابان‌های بشاگرد ماند. پشت میز ننشست که بودجه بیاید. خودش بیل زد و سنگ روی سنگ گذاشت.[1]

۱. ر.ک: مؤسسهٔ فرهنگی ایمان جهادی، تا خمینی شهر: روایت زندگی مجاهدانهٔ حاج‌عبدالله والی.

نتیجه چه بود؟ امروز بشاگرد شهر شده؛ حوزهٔ علمیه دارد، دانشگاه دارد، بیمارستان دارد. یک نفر، یک منطقه را زنده کرد.

امروز شیطان مدام در گوش ما می‌خواند که «مملکت خراب است، کاری نمی‌شود کرد!» این حرف، سیّئه است. حسنهٔ آن چیست؟ حسنه‌اش مدلِ حاج‌عبدالله والی است. غُر نزن، آستین بالا بزن، اگر محله‌ات مشکل دارد، خودت اولین چراغ را روشن کن.

۳. خرید کالای داخلی

یکی دیگر از حسنات، خرید کالای ایرانی است. یکی دیگر از حسنات که به دولت برمی‌گردد، تسهیل قوانین کار است. این سخت‌گیری‌های سلیقه‌ای و بی‌مورد اداری و مالیاتی را از جلوی پای کسب‌وکارهای کوچک و نوپا بردارند. با بسته‌های حمایتی مالی، با تسهیل وام‌های کوچک و بازپرداخت آسان، به جوانان کارآفرین کمک کنند.

رسانه‌ها و تلویزیون، فرهنگی که برای کارگری، کارهای فنی و تولید ارزش قائل است را ترویج کنند؛ مثلاً کارآفرینان موفق و انقلابی که با دست خالی شروع کرده‌اند را به‌عنوان قهرمانان واقعی و الگو برای جوانان معرفی کنند یا قهرمانان تولید که با دست‌های پینه‌بسته، برای کشور ارزش خلق می‌کنند را نمایش بدهند.

عزیزان! سقوط و فروپاشی یک تمدن، از درون آغاز می‌شود، از زمانی که سیئات فردی؛ مثل بدحجابی و بی‌تفاوتی به سیئات اجتماعی؛ مثل خیانت و یأس تبدیل می‌شود. ماه رمضان، فرصت بازسازی این جامعه است.

دعای پایان

خدایا! ماه رمضان به نیمه رسید و دفتر اعمال ما هنوز پر از خط‌خوردگی است.

به آبروی امام حسن مجتبی علیه‌السلام، همان‌طور که وعده دادی ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾، قلمِ عفو و بخششت را بر روی تمام زشتی‌ها، غفلت‌ها و گناهان ما بکش و این دفتر را با نورِ ولایتت سفید کن.

بارالها! دست‌های ما را خالی برنگردان. به ما توفیقی بده که باربردار باشیم نه سربار.

ما را وسیله‌ای قرار بده برای بازکردن گره از کار بندگانت تا شاید به دعایِ آن بندهٔ گرفتاری که دلش را شاد می‌کنیم، تو هم در صحرای محشر دلمان را شاد کنی.

خدایا! سیّئاتِ جامعهٔ ما، ناامیدی‌ها، فسادها و سختی‌های معیشتی مردم را با ظهورِ مصلحِ کل، حضرت بقیةالله الاعظم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف اصلاح بفرما.

ما را از یارانِ واقعی، کاری و گره‌گشای آن حضرت قرار بده.

در دنیا و آخرت، آنی و کمتر از آنی ما را به حال خودمان وامگذار.

مجلس سیزدهم

قرآن کتاب آرامش

(راهکارهای جذب آرامش معنوی
برای تقویت روحیهٔ استقامت)

﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾

سوره رعد، آیهٔ ۲۸

آگاه باشید! دل‌ها فقط با یاد خدا آرام می‌گیرند.

سُورَةُ الرَّعْدِ

* أَفَمَن يَعْلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ ٱلْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰٓ ۚ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ
أُو۟لُوا۟ ٱلْأَلْبَٰبِ ﴿١٩﴾ ٱلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ ٱللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ ٱلْمِيثَٰقَ
﴿٢٠﴾ وَٱلَّذِينَ يَصِلُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ
وَيَخَافُونَ سُوٓءَ ٱلْحِسَابِ ﴿٢١﴾ وَٱلَّذِينَ صَبَرُوا۟ ٱبْتِغَآءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ
وَأَقَامُوا۟ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنفَقُوا۟ مِمَّا رَزَقْنَٰهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرَءُونَ
بِٱلْحَسَنَةِ ٱلسَّيِّئَةَ أُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمْ عُقْبَى ٱلدَّارِ ﴿٢٢﴾ جَنَّٰتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا
وَمَن صَلَحَ مِنْ ءَابَآئِهِمْ وَأَزْوَٰجِهِمْ وَذُرِّيَّٰتِهِمْ ۖ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ يَدْخُلُونَ
عَلَيْهِم مِّن كُلِّ بَابٍ ﴿٢٣﴾ سَلَٰمٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ ۚ فَنِعْمَ عُقْبَى ٱلدَّارِ ﴿٢٤﴾
وَٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ ٱللَّهِ مِنۢ بَعْدِ مِيثَٰقِهِۦ وَيَقْطَعُونَ
مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِى ٱلْأَرْضِ أُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمُ
ٱللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوٓءُ ٱلدَّارِ ﴿٢٥﴾ ٱللَّهُ يَبْسُطُ ٱلرِّزْقَ لِمَن يَشَآءُ
وَيَقْدِرُ ۚ وَفَرِحُوا۟ بِٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَمَا ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَا فِى ٱلْءَاخِرَةِ إِلَّا
مَتَٰعٌ ﴿٢٦﴾ وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ لَوْلَآ أُنزِلَ عَلَيْهِ ءَايَةٌ مِّن رَّبِّهِۦ ۚ قُلْ
إِنَّ ٱللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَآءُ وَيَهْدِىٓ إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ ﴿٢٧﴾ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟
وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِ ٱللَّهِ ۗ أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ ﴿٢٨﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

آرامش در زندگی

وقتی این روزها پای صحبت‌های همدیگر می‌نشینیم، یا در فضای مجازی گشتی می‌زنیم، یک واژه هست که مثل یک زنجیر نامرئی دست‌وپای همهٔ ما را بسته و آن واژه «اضطراب» یا همان «اِستِرس» است.

واقعاً چرا؟ ما آدم‌های نسل امروز، از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایمان امکانات و رفاه بیشتری داریم، گوشی‌های هوشمندی داریم که دنیا را در جیبمان گذاشته؛ اما آیا واقعاً آرامش بیشتری هم داریم؟

هر کس دنبال آرامش، سراغ یک چیز می‌رود: یکی به بورس نگاه می‌کند، یکی به دلار، یکی به سفرهای پر زرق و برق. انگار دنبال کلید یک گنج گم‌شده می‌گردیم اما هر روز بیشتر در هزارتوهای نگرانی گم می‌شویم. دلشورهٔ قیمت‌ها، دلواپسی آیندهٔ بچه‌ها، استرس حفظ ظاهر در اینستاگرام و... همهٔ این‌ها ما را به یک خواستهٔ مشترک می‌رساند: آرامش پایدار.

این ماه مبارک، ماه رمضان که سفرهٔ ضیافت خدا پهن است، دقیقاً موسم یافتن این گمشده است. ما روزه می‌گیریم تا از خواسته‌های شکم و شهوت فاصله بگیریم و کمی خودمان را «تنها» پیدا کنیم.

حالا اجازه بدهید داستان پسری را برایتان تعریف کنم که در اوج گمراهی و شلوغی دنیا، در آمریکا، همین دغدغهٔ آرامش، او را به مسیری باورنکردنی کشاند. او نه در مسجد، نه در هیئت، بلکه در قلب بزرگ‌ترین مرکز فساد دنیا، گنج آرامش را یافت.

سال ۱۳۹۴ برنامهٔ تلوزیونی «ماه عسل» که از شبکهٔ سه پخش می‌شد، مهمانی داشت به نام «محمد عرب». ایشان تعریف می‌کرد که وقتی ۱۴ساله بوده، همراه خانواده‌اش از ایران به آمریکا مهاجرت می‌کند و دوازده سال با فرهنگ آمریکایی زندگی می‌کند. با اینکه خانواده‌اش مسلمان بودند، اما هیچ‌وقت نمی‌دید که آن‌ها در خانه نماز بخوانند یا روزه بگیرند.

می‌گوید: یک روز خبردار شدم که قرار است در برزیل کارناوالی (جشن خیابانی) برگزار بشود. کارناوال‌های برزیل هم طوری است که به گفتهٔ خود آقامحمد، هرکس بخواهد اوج فساد و بی‌بندوباری را در یک صحنه باهم ببیند و کاملاً آزادانه برای خودش بگردد، سراغ این کارناوال سالانهٔ فساد در برزیل می‌رود.

می‌گوید: ثبت‌نام کردم تا به این جشن بروم. وقتی می‌خواستم از خانواده‌ام خداحافظی کنم، خواهرم خواست صبر کنم و طبق یک رسم قدیمی، قرآن آورد تا از زیرش رد شوم! کنجکاو شدم بدانم در آنچه نوشته شده. به همین دلیل قرآن را از او گرفتم و در کوله‌پشتی‌ام گذاشتم. در خانهٔ ما قرآن بود، اما نه برای خواندن و درس گرفتن بلکه فقط برای ردّ شدن از زیر آن و یا گذاشتن پای سفرهٔ هفت‌سین. واقعاً نمی‌دانم چرا در یک لحظه تصمیم گرفتم آن را مطالعه کنم. آن روز احساس می‌کردم با همیشه فرق دارم. انگار کسی قرآن را از خواهرم گرفت و به من داد.

به برزیل که رسیدم، فوراً خودم را به یک هتل رساندم تا استراحت کنم اما قبل از استراحت، قرآن را از کوله‌پشتی بیرون آوردم و باز کردم و از سر کنجکاوی ترجمهٔ فارسی سورهٔ «فاتحة الکتاب» را خواندم. همان‌جا تکان خوردم!

ترجمه‌های برخی آیات سوره بقره را نه یک بار و دو بار، بلکه سیزده چهارده بار خواندم. هر بار هم مثل این بود که پُتکی را به قلبم می‌کوبند. هزاران سوال در ذهنم رژه می‌رفت. اصلاً مجالی برای شرکت در کارناوال نداشتم. دچار بحران هویت شده بودم. نمی دانستم که هستم، کجا هستم و کجا می‌روم. نمی‌توانستم بی‌تفاوت باشم. ناگهان تصمیم گرفتم با خودم خلوت کنم تا پاسخی برای سؤالاتم بیابم.

با کشتی‌های مسافربری به دهکده‌های اطراف و دور برزیل رفتم که ساکنینش مردم بومی بودند. وارد جنگل شدم و مدتی با بومی‌ها زندگی کردم.

روزها قرآن می‌خواندم و روی گهواره‌ای که به شاخهٔ درخت آویزان کرده بودم، دراز می‌کشیدم و به آسمان خیره می‌شدم و فکر می‌کردم. هر وقت گرسنه می‌شدم، همراه اهالی دهکده با نیزه ماهی‌گیری می‌کردم؛ درست مثل انسان‌های بَدَوی شده بودم! آنجا بود که خودم را مقابل خدا تنها دیدم. هیچ‌چیز نبود که بتواند مرا از او دور کند.

در مدت چهار هفته اقامتم در آنجا مدام آیات قرآن را می‌خواندم و شب‌ها جلوی کشتی‌های باربری می‌نشستم و زارزار گریه می‌کردم و به خدا می‌گفتم: چرا قرآن که یک گنج بزرگ است، این‌قدر دیر به دستم رسیده؟ احساس شرمندگی می‌کردم که چرا مدت‌ها از این کتاب فاصله داشتم.

چند هفته بعد به خانه برگشتم و زندگی‌ام را کاملاً تغییر دادم. تمام آلات موسیقی را از خانه بیرون ریختم و مشروبات الکلی را از بین بردم. بعد متوجه شدم آن زمان که در سفر بودم، ماه رمضان بوده. نماز و روزه‌های قضایم را حساب کردم تا آن‌ها را به‌جا بیاورم. هر شب که از محل کار به خانه می‌آمدم، قرآن می‌خواندم. چند CD ترجمهٔ قرآن هم خریدم و در اتومبیلم به آن‌ها گوش می‌دادم.

خانواده‌ام متعجب بودند که چرا این کارها را می‌کنم و چرا این‌طور شده‌ام؟ حتی خواهر بزرگم که خودش باعث شده بود قرآن به دستم برسد، اعتراض می‌کرد که چرا رفتارت تغییر کرده و همراه ما به کُنسرت و پارتی نمی‌آیی؟! اما من جواب می‌دادم که این سبک مهمانی‌ها که حریم اسلام در آن‌ها رعایت نمی‌شود دیگر برایم جذابیتی ندارد و دوست ندارم در آن‌ها شرکت کنم.

به‌تدریج خانواده‌ام هم به‌سمت رعایت دستورات اسلامی متمایل شدند و خواهر بزرگم بعد از مدتی محجّبه شد. قبلاً مردم را به سفرهای گردشگری مصر و ترکیه می‌برد اما حالا کاروان حج دارد و افراد را به سفرهای زیارتی می‌برد.[1]

این ماجرای یک نمونه از خاصیت یاد خدا و قرآن است که مثل کیمیا خاک را به طلا تبدیل می‌کند.

---

۱. برنامهٔ ماه‌عسل، ۱۸ رمضان ۱۳۹۴، دسترسی در:
https://www.aparat.com/v/l319bad

مهم‌ترین نیاز امروز بشر

اگر از هر یک از عزیزان حاضر بپرسم: بزرگ‌ترین دغدغهٔ ذهنی شما در هفتهٔ گذشته چه بود؟ چه می‌گویید؟ نگرانی بابت اجاره‌خانه و قسط؟ اضطراب از بالا و پایین‌شدن قیمت‌ها؟ قیمت دلار و سکه و نان و مرغ و بنزین؟ دلشوره برای آیندهٔ بچه‌ها؟ دلشورهٔ جنگ؟...

تمام این دلشوره‌ها مدعی درمان دارد. از روان‌شناسان و برخی مشاورها بگیرید تا حتی برخی روحانیون در فضای مجازی که ادعا می‌کنند راهکار درمانی برای درمان اضطراب دارند.

علت زیادشدن ادیان جعلی

متأسفانه یکی از چیزهایی که به‌شکل انفجاری در حال زیاد شدن است، ادیان ساختگی و عرفان‌های نوظهور است که انسان وقتی کمی تحقیق می‌کند، از فراوانی این‌همهٔ دین و آیین و مذهب و عرفان تعجب می‌کند. مرکز اصلی جذب این‌ها در فضای مجازی هم، پیام‌رسان‌های خارجی است. براساس یک آمار کلّی، تخمین زده می‌شود که ده‌هزار دین و فرقهٔ مختلف در سراسر جهان وجود دارد.[1] در فضای مجازی هم که چندصد یا بلکه چنده‌هزار صفحه و کانال تبلیغی دارند.

تقریباً همهٔ این ادیان با تور «آرامش خاطر و راحتی خیال» مخاطبان خود را به دام می‌اندازند. ادعا می‌کنند معجزهٔ درمان «آرامش فکر» و «آسودگی در زندگی» داریم. این شعار، خریداران و طالبان بسیاری در دنیا دارد و به همین علت، این دین‌های ساختگی هر روز مثل قارچ در هر گوشه‌ای از جهان رشد می‌کنند.

یکی از گم‌شده‌های اصلی بشر امروز، آرامش است. مردم دنیا هر هزینه‌ای و زجری تحمل می‌کنند تا به آرامش برسند. برای مثال؛ هرکس هر مقدار برای خوراک، پوشاک، مسکن، تفریح، لوازم زندگی، لوازم آسایش و... خرج می‌کند، برای رسیدن به آرامش است.

---

۱. دانش‌نامهٔ آزاد Wikipedia، ذیل واژه «دین».

آیهٔ زندگی

ما برای حیات به آرامش نیاز داریم و چون خداوند خودش این نیاز را در ما قرار داده، پس حتماً آدرس آن را هم باید از خود خدا بپرسیم. قرآن کتاب شفابخش خدا، برای همهٔ انسان‌ها در همهٔ زمان‌هاست. شفای خدا به دل انسان می‌تابد.

آدرس آرامش این جاست. امروز در جزء ۱۳ قرآن، در سورهٔ رعد آیهٔ ۲۸ می‌خوانیم: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللهِ أَلَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾؛ کسانی که ایمان بیارند و به خدا اطمینان داشته باشند و ذکر خدا و یاد خدا داشته باشند، آرامش دارند.

آمار نجومی مصرف داروهای آرام‌بخش

ممکن است کسی بگوید: حاج‌آقا! این صحبتی که شما می‌فرمایید خدا آرامش می‌دهد، درست اما آرامش قرآن مال انسان‌های بی‌پول است و انسان پولدار دیگر آرامش نمی‌خواهد!

اگر می‌خواهید منصفانه به این مسئله نگاه کنید، باید عالمانه و با گزارش‌های واقعی صحبت کنید. اجازه می‌خواهم از منابع اروپایی‌ها چند آمار تکان‌دهنده خدمت شما ارائه کنم:

به گزارش یورونیوز، مصرف داروهای ضدافسردگی در سطح جهان در ۲۰ سال گذشته، به‌طرز چشم‌گیری افزایش یافته و بیشترین میزان مصرف این داروها در اروپا به ثبت رسیده است.

بنابر داده‌های «سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی»، در سال ۲۰۰۰ میانگین مصرف داروهای ضدافسردگی در ۱۸ کشور اروپایی روزانه به‌ازای هر هزار نفر معادل ۳۰٫۵ دوز تعریف شده بود. این رقم در سال ۲۰۲۰ به ۷۵٫۳ دوز رسید که از افزایش ۱۴۷ درصدی مصرف در این کشورها حکایت دارد.

بالاترین میزان افزایش مصرف داروهای ضدافسردگی در بین ۱۸ کشور اروپایی، در جمهوری چِک به ثبت رسیده است. دوز تعریف‌شدهٔ روزانه مصرف داروهای ضدافسردگی در این کشور طی ۲۰ سال، ۵۷۷

درصد افزایش یافته است؛ یعنی حدوداً ۶ برابر شده است.

در ادامهٔ همین گزارشِ یورونیوز این سؤال مطرح شده است که:

آیا بین شادی مردم کشورها و مصرف داروی ضدافسردگی ارتباطی معنادار وجود دارد؟ یا به زبان ساده‌تر، آیا ثروت و دارندگی، ما را شادتر و آرام‌تر می‌کند؟

و در پاسخ نوشته است:

پاسخ کوتاه به این سؤال، منفی است. از میزان شادی مردمان جهان در سال ۲۰۲۰، ایسلند به‌عنوان دومین کشور شاد جهان، بالاترین میزان مصرف داروهای ضدافسردگی در میان کشورهای اروپایی را دارد. سوئد که ششمین کشور شاد جهان است، چهارمین کشور مصرف‌کنندهٔ داروهای ضدافسردگی در اروپاست.[1]

در این گزارش، آمار پولی که صرف خرید داروها می‌شود، یک رقم بسیار بزرگ است!

این‌که خود غربی‌ها می‌گویند مصرف داروهای افسردگی در اروپا شش برابر شده، می‌دانید یعنی چه؟ یعنی بشر غربی، آسمان را تسخیر کرد، اتم را شکافت، هوش مصنوعی ساخت اما در تسخیر قلبِ خودش شکست خورد. آن‌ها تمدنی ساختند که بدن را در ناز و نعمت نگه می‌دارد، اما روح را زیر چرخ‌دنده‌ها له می‌کند.

چرا در مرفه‌ترین کشورهای اسکاندیناوی (سوئد، نروژ، فنلاند) آمار خودکشی بالاست؟ چون انسانِ بدون خدا، مثل یک چاه بی‌انتهاست. شما هزار کامیون طلا و دلار و امکانات هم در این چاه بریزید، پر نمی‌شود؛ باز هم فریاد می‌زند: هنوز آرامش ندارم!

اما تنها چیزی که این چاه عمیق را پر می‌کند، «بی‌نهایت» است و تنها موجود بی‌نهایت، خداست.

مصرف داروهای ضدافسردگی در اروپا زیاد است چون آن‌ها می‌خواهند درد

1. https://parsi.euronews.com/health/2023/03/03/europes-mental-health-crisis-in-data-which-country-uses-the-most-antidepressants.

بی‌خدایی را با کپسول‌های شیمیایی درمان کنند؛ مثل کسی که تشنه است و به‌جای آب گوارا، به او آب‌نمک می‌دهند!

چرا رسیدن به آرامش این‌قدر سخت و این مقدار پرهزینه شده؟ چرا هرچه پیش می‌رویم و در علم و فناوری بیشتر رشد می‌کنیم، آرامش برای ما دست‌نیافتنی‌تر می‌شود؟ چرا دانشمندان و متفکران نمی‌توانند کتابی بنویسند یا نسخه‌ای بدهند که مرهمی بر اضطراب انسان مدرن باشد؟ شاید در مسیر اشتباهی قدم برمی‌دارند و در جای پرتی دنبال گم‌شدهٔ خود می‌گردند!

این‌جاست که مهم است بفهمیم با چه نگاهی به آیه‌های قرآنی بنگریم تا راه آرامش واقعی را دریابیم.

چند فایده ذکر و یاد خدا

قرآن برای ذکر و یاد خدا، فواید دیگری به جز آرامش هم بیان می‌کند؛ مثلاً:

۱. یاد خدا در همه حال، مقدمهٔ تفکر صحیح و تصمیم درست است: ﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ﴾.[۱] مثل خلبانی که پیش از پرواز یا پزشک متخصصی که قبل از یک عمل جراحی، لحظه‌ای به خدا توکل می‌کند تا تصمیم درست بگیرد.

۲. یاد خدا موجب جلب توجه خدا می‌شود؛ مخصوصاً اگر ذکرِ دسته‌جمعی باشد: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾؛[۲] دسته‌جمعی یادم کنید تا یادتان کنم)؛ مثل زمان جنگ که رزمنده‌ها قبل از عملیات‌ها دسته‌جمعی مراسم دعای توسل می‌گرفتند و خدا هم به دل‌هاشان نگاه می‌کرد و بینشان شهدا را دست‌چین می‌کرد.

۳. نمازجمعه یکی از مصادیق ذکر جمعی و گروهی است. این ذکر دسته‌جمعی موجب می‌شود که برکات و آثار ذکر بر دسته‌جمع نازل بشود: ﴿إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللهِ﴾.[۳]

۴. قرآن که مصداق ذکر است ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ﴾.[۴] شفا

---

۱. آل‌عمران، ۱۹۱.
۲. بقره، ۱۵۲.
۳. جمعه، ۹.
۴. قمر، ۳۲.

و رحمت برای مؤمنان است: ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾؛[1] مثل همین جلسات جزءخوانی قرآن کریم در ماه رمضان یا جلسهٔ ختم‌های خانگی که هرکس یک صفحه می‌خواند و دلش آرام می‌شود.

پس همهٔ این‌ها اثرات یاد خدا در زندگی انسان است.

معرفی «سکینه» در قرآن

اما عزیزان! آیهٔ ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾[2] که یکی از آیات مشهور قرآن است و حتماً برای شما آشناست، تنها آیه‌ای نیست که این هدیه را به انسان‌ها می‌دهد. برای مثال، خداوند با کلمه «سکینه» به موضوع امنیت روح پرداخته و در قرآن، چند بار در سورهٔ مبارکهٔ «فتح» و سوره‌های دیگر تعبیر «سکینه» تکرار شده است.

تعریف سکینه

«سکینه» یعنی آرامش دل. البته با اطمینان هم‌معناست؛ اما اطمینان مرحله و رتبه‌ای فراگیرتر دارد و بالاتر از سکینه است. آرامش دل به‌معنای بی‌خیالی نیست؛ به‌معنای بی‌دغدغه‌بودن نیست؛ به‌معنای این است که دل تلاطم ندارد.

نمونهٔ سکینه، حال رزمنده‌های قدیمی جنگ در سنگرهاست؛ زمانی که دشمن از زمین و هوا آتش می‌ریخت، ولی راحت در سنگر می‌خوابیدند، انگار خبری نیست. برعکس سکینه، کسی که از خدا دور است، با یک نوسان کوچک قیمت‌ها یا چند تا تیر و ترقه، دلش متلاطم می‌شود. سکینه یعنی تلاطم‌نداشتن دل در طوفان‌های زندگی.

روزه و حج، مصداق آرامش‌بخشی

امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «**الصِّيامُ وَالحَجُّ تَسكينُ القُلوب**»؛[3] روزه به انسان آرامش می‌دهد. طبیعتِ کارِ روزه این است. وقتی که انسان، خود را از طعام و هوس‌های نفسانی خارج کرد، به‌طور طبیعی یک آرامش در روح انسان به وجود می‌آید و آن

۱. اسراء، ۸۲.
۲. رعد، ۲۸.
۳. محمدبن‌حسن طوسی، الأمالی، ص۲۹۶، ح۵۸۲.

تلاطم‌ها از بین می‌رود؛ صبح چه بخورم؟ ظهر چه بخورم؟ شب چه بخورم؟! گویا انسان می‌بیند که بسیاری از نیازهای روزانه‌اش، واقعاً نیاز نبوده، یا نیاز بوده ولی می‌توان آن را به تأخیر انداخت یا کم کرد.

از جهت دیگر، هر لحظه که به یاد گرسنگی خودش می‌افتد، به یادش می‌آید که کارش جلوی چشم خداست و خدا ثواب او را محاسبه می‌کند. وقتی در خانه از فرزندان عصبانی می‌شود، استغفراللهی می‌گوید و بیشتر تحمل می‌کند. وقتی یک فکر شیطانی از سرش می‌گذرد، با خودش فکر می‌کند که الان در ماه رمضان نباید شیطان را به فکرم راه بدهم. این احساس حضور در برابر خدا، به انسان آرامش می‌دهد.

آرامش در «بیعت رضوان»

یکی از توصیه‌های مهم رهبر انقلاب در این یک سال گذشته به مردم، خواندن هر روزهٔ سوره فتح است. یکی از مهم‌ترین آیات این سوره و از درخشان‌ترین و امیدبخش‌ترین آیات قرآن همین آیهٔ ۴ سوره فتح است:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾؛ او کسی است که سکینه و آرامش را در دل‌های مؤمنان نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان افزوده شود».

به دل‌های افراد مؤمن، خدا — وقار و سکینت نماید عطا
که ایمان آن‌ها بگردد فزون — بگردند آگاه‌تر از کنون
سپاه همه ارض و هفت آسمان — بود لشکر کردگار جهان

سورهٔ «فتح» پر از درس و نکته است و شاید چند جلسه باید دربارهٔ نکات مختلف این سوره سخن گفت. اما یکی از محورهای این سوره، جریان صلح حُدیبیّه است که مقدمهٔ فتح مکه شد. اینجا سخن از یک آرامش همگانی و نه‌فقط آرامش فردی است. آرامشی که خدا به دل یک ملت می‌دهد.

نبیّ اکرم ﷺ چندین بار به مناسبت‌هایی از مردم بیعت گرفتند. یکی بیعت غدیر در اواخر عمر مبارکشان بود. یکی دیگر از این بیعت‌ها که شاید از همه سخت‌تر بود، «بیعت الشّجرة» یا «بیعت رضوان» در ماجرای صلح حُدیبیّه است که هنوز اسلام آن‌چنان قدرت نیافته بود.

یک سال بعد از جنگ احزاب که مشرکین به‌خاطر شکست بزرگشان به خون پیامبرﷺ تشنه بودند، پیامبر از جانب خدا مأمور شد تا با مسلمانان برای ادای فریضهٔ حج به مکه برود. پیامبر و مسلمانان بدون سلاح جنگی، با لباس احرام و نذورات بسیار و با امید به راه افتادند اما مشرکین جلوی راه را گرفتند و پیامبرﷺ عثمان را برای مذاکره فرستاد تا با مشرکین مذاکره کند اما شایعه شد که عثمان در هنگام مذاکره کشته شده! همه ترسیدند؛ چون همه غیرمسلح بودند و تعدادشان یک به ده و در محاصرهٔ دشمن! وقتی کار سخت شد، پیغمبر اکرمﷺ آن هزار و چندصد نفری که اطرافش بودند را زیر درختی جمع کرد و فرمود: «از شما بر مرگ بیعت می‌گیرم. نباید فرار کنید. باید آن‌قدر بجنگید تا پیروز یا شهید شوید».

در آیهٔ ۱۸ همین سوره دربارهٔ بیعت با پیغمبرﷺ می‌فرماید: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ﴾؛ ای پیامبر ما! آن‌هایی که با تو بیعت کردند، خدای متعال می‌دانست که در دل‌های این‌ها چیست.

این بیعت با آن انگیزهٔ صادقانه موجب می‌شود که خدای متعال سکینه و آرامش را بر دل‌هایشان نازل کند. وقتی سکینه بر دل‌ها نازل شد، دغدغه‌ها و نگرانی‌ها و ناامیدی‌ها از بین خواهد رفت. وقتی با پیغمبر خداﷺ بیعت کردند، مثل این است که با خدا و دین خدا بیعت مجدد کردند و یکی از مصادیق ذکر هم همین است که شما با پیامبر خدا هم‌عهد بشوید برای یاری دین خدا؛ آن‌گاه آرامش خدا نصیب شما می‌شود.

بیعت رضوان زمانهٔ ما

امروز در شرایط سخت کشور، آرامش را از بین می‌برند؛ اضطراب دنیایی را افزایش می‌دهند و در کنار این‌ها یکی از کارهای مهم دشمنان تزریق ناامیدی است. در بخش‌های مختلف، تلاش می‌کنند تا جوان و پیر را ناامید کنند؛ انقلابی سابق را ناامید کنند. اما این آرامش و سکینهٔ الهی به انسان امید می‌دهد. بیعت با پیغمبرﷺ این‌گونه است.

امروز وقتی با انقلابی بیعت می‌کنید که آرمان‌هایش آرمان‌های پیامبر اکرم ﷺ است و بیعتتان را تجدید می‌کنید، با پیغمبر بیعت کرده‌اید. آن‌کسی که امروز با امام خمینی ﷺ بیعت می‌کند، با پیغمبر بیعت کرده. وقتی شما خطّ انقلابی امام را زنده نگه می‌دارید و نمی‌گذارید مندرس بشود، نمی‌گذارید رنگ کهنگی بگیرد، در واقع با پیغمبر بیعت کرده‌اید؛ با پیغمبر که بیعت کردید، آن‌وقت: ﴿أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ یا می‌فرماید: ﴿فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ﴾؛ خدای متعال آرامش را به دل‌ها خواهد داد. وقتی آرامش داشتید، اطمینان قلب داشتید، آن‌وقت در عرصهٔ مقابلهٔ با دشمن دچار حیرت و ناامیدی و تزلزل نمی‌شوید. امروز بر اساس این سکینه و این آرامش، انسان می‌تواند یقین کند که ملّت ایران بر آمریکا و توطئه‌هایش قطعاً پیروز خواهد شد.

یادتان هست آن نماز جمعهٔ تاریخی را؛ نمازجمعه‌ای که پس از شهادت سیدحسن نصرالله ﷺ به «نمازجمعه نصر» معروف شد؟ وقتی دشمن جرئت کرد رهبرمان را تهدید کند، دنیا منتظر نمازجمعه آیت‌الله خامنه‌ای بود. مردم چه کردند؟! با چه شکوهی آمدند و بیعتشان را تجدید کردند. ملت ایران، درست مثل همان اصحاب بیعت رضوان رفتار کردند و این نمازجمعه، بیعت رضوانِ زمانهٔ ما بود.

این را بدانید: همین بیعت‌ها و این پشتیبانی‌هاست که سکینهٔ الهی را نازل می‌کند. این آرامش را با هیچ‌چیز دنیایی نمی‌توان مقایسه کرد. وقتی این سکینه بر دل یک ملت بنشیند، دیگر تحریم نمی‌ترساند؛ تهدید کارگر نمی‌شود و جنگ روانی دشمن شکست می‌خورد؛ چون ملتی که با خدا عهد بسته، می‌داند که پیروز نهایی است. مردم و رهبرشان با اعتقاد به خدا در یک روز جمعه که بهترینِ روزهاست، با وجود آن همه تهدید نماز خواندند و به‌صورت همگانی از خدا کمک خواستند.

این یک الگوست؛ یک نقشهٔ راه است برای امروز ما. نمونهٔ عینی مجدّد آن را در جنگ دوازده روزه با اسرائیل دیدیم. یادتان هست؟ آن روزها که صهیونیست‌ها با تمام قوا، آتش به جان مردم مظلوم ایران می‌ریختند، دنیا سکوت کرد؛ اما ملّت ایران چه کرد؟ درست در همان شرایط سخت، در اوج فشارهای دشمن، مردم

ما قاطعانه و متحد در کنار رهبری ایستادند. آن آرامش عجیبی که فضای کشور را گرفته بود، از کجا آمده بود؟ آن نترسیدن از تهدیدهای آمریکا و اسرائیل، چه رازی داشت؟ برگرفته از این آیه بود: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللهِ أَلَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾.

لذا سکینه و آرامش قلبی، هدیه‌های مهم فردی و اجتماعی دارد:

فردی: استقلال و رهایی از نفس. دلی که به خدا متصل است، دیگر بردهٔ هواهای نفسانی و اضطراب‌های بیرونی مثل بورس، دلار و تهدید نظامی نیست. آرامش حقیقی، یعنی استقلال حقیقی.

جمعی: استقلال و رهایی از یوغ سلطه‌گران. این آرامشِ خدادای است که یک ملت را در برابر قلدرهای جهان، ثابت‌قدم و پیروز و مستقل نگه می‌دارد؛ همان‌طور که در ماجرای بیعت رضوان دیدیم.

روحیه‌بخشی حاج‌قاسم

نقل می‌کنند که حاج‌قاسم بعد از عملیات‌ها می‌رفت به بچه‌های خط مقدم خداقوتی می‌گفت و به بعضی از بچه‌ها که ناراحتِ شهادت دوستانشان بودند می‌گفت:

«خُب این‌همه پیروزی خدا بهمون داده؛ یکی از این پیروزی‌ها همین شهدامون هستن. راه به این بزرگی، به این مهمی را شما آمده‌اید؛ طبیعتاً قربانی می‌خواد. برای خدا دادید؛ شکر خدا رو هم بکنید. اون‌ها پیش خدا هستند».

دست می‌انداخت گردن رزمنده‌هایی که از همه داغدارتر بودند و می‌گفت:

«روحیه‌تون رو نبازید! این‌همه پیروزی بزرگ خدا به شما داده؛ از اخلاص شما، اراده شما، خدا هم این برکت رو بهش داد».

باز در فیلم‌های باقی‌مانده از حاج‌قاسم هست که در خط مقدم عملیات، در شرایط سخت که برخی رزمنده‌ها ترسیده‌اند، ایشان به رزمنده‌ها که می‌رسند، می‌گویند: این دعا را بخوانید: «**اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي فِي دِرْعِكَ الْحَصِينَةِ الَّتِي تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ تُرِيدُ**؛[1] خدایا! من را در آن پوششی که از هر بلا و آفتی حفظ می‌کند و هر کسی

۱. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۲، ص۵۳۴.

را که بخواهی در آن قرار می دهی، قرار بده!»

کمی فکر کنیم! واقعاً این آرامش از کجا آمده؟ آیا جز شاگردیِ مکتب قرآن است که چنین استقامتی به انسان می‌دهد که در مقابل این‌همه دشمن فرماندهان نظامی کم نمی‌آورند؟!

خدا کجای کار ماست؟

البته حق دارید بگویید که زندگی ما ارتباط مستقیمی با وضعیت اقتصاد دارد و طبیعی است که نوسان بازار و بورس به‌طور مستقیم بر زندگی ما اثر می‌گذارد. اما نباید نوسان بورس، دلار، طلا یا افزایش قیمت مرغ، گوشت و نان باعث نوسان ایمان و آرامش ما شود.

در این حساب‌های ما آیا خدا هم جا دارد؟ آیا وقتی می‌گوییم خدا همه‌کاره است، روزی و خزانه‌های همهٔ عالم دست اوست، باور داریم یا تعارف می‌کنیم؟ وقتی می‌گوییم «الله اکبر»، یعنی خدا از هر قدرتی بالاتر و بزرگ‌تر است، آیا توجه داریم که خدا از فلان غول بازار یا حتی فلان غول نظامی یا ابرقدرت هم بزرگ‌تر است؟ هرگز به این فکر کرده‌ایم که خدای امروز ما، همان خدای زمان جنگ تحمیلی، همان خدای شکافندهٔ رود نیل، همان خدای ناجیِ طوفان‌زده‌های کشتی حضرت نوح علیه‌السلام، همان خدای پیروزی‌بخش جنگ بدر و حُنین است؟ مگر خدای دیروز با خدای امروز فرق دارد؟! اگر گاهی از این زاویه به خدا نگاه کنیم، می‌بینیم که چقدر تسلّای خاطر پیدا می‌کنیم و چقدر زود دلمان به ساحل امن آرامش می‌رسد.

آرامش، آدرسش این جاست! نه در دامن آن ادیان و فرقه‌های قلابی که با کلمات زیبا و فریبنده آسایش ذهن را وعده می‌دهند ولی هرگز آن را به شما هدیه نمی‌دهند.

حالا نوبت توست!

حالا شاید در ذهن خودتان می‌پرسید: جزئی‌تر بگو چه باید کرد؟ چطور می‌توانم آرامش را به خود و خانواده و نزدیکانم هدیه کنم؟ چطور می‌توانم آن‌قدر آرام

باشم که نه‌تنها کرونا و بالا و پایین شدنِ سکه و ارز، زندگی‌ام را طوفانی نکند، بلکه تحریم و تهدید به حمله نظامی هم نظم و آسایش زندگی‌ام را به مخاطره نیندازد؟

تلاوت قرآن، مایهٔ آرامش

﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ﴾؛[1] خدای مهربان می‌فرماید: یقیناً ما قرآن را برای یاد خودش آسان کردیم.

خداوند قرآن و نماز را ذکر معرفی کرده است است. حال، اگر می‌خواهید زندگی دلنشینی داشته باشید و بارش رحمت خدا بر زندگی‌تان را ببینید، گاهی به این آیه هم فکر کنید:

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾.

البته شما که اینجا نشسته‌اید، همه الحمدلله اهل نماز و قرآن و روزه هستید؛ ولی ای مهمانان خانهٔ خدا و ماه خدا! بیایید در این ماهِ ضیافت، با خودمان و با خدای خودمان قرار بگذاریم که نه‌تنها قرآن خواندنمان بعد از ماه مبارک ترک نمی‌شود، بلکه کیفیت آن بهتر هم می‌شود.

مثلاً بعد از ماه مبارک به‌جز اینکه روزی پنج صفحه قرآن می‌خوانیم، به معانی و تفسیر برخی از آیاتِ آن هم توجه بیشتری کنیم. برای قرآن‌خواندن زمان منظمی را در شبانه‌روز در نظر بگیریم که مثل غذاخوردن، سر وقت معینی باشد.

تسبیح داشتن

راهکار دیگر این است که مثل بزرگان، همراه خودمان یک تسبیح مخصوصاً تسبیح تربت داشته باشیم و گاهی ذکر و یاد خدا را با توجه بگوییم.

تا کِی می‌خواهی شب‌ها با انواع قرص‌های آرام‌بخشِ رنگارنگ بخوابی و بیدار شوی و روزت را هم با داروهای دیگر سرِ پا بمانی و به جنگ دلشوره‌هایت بروی؟! تا کِی می‌خواهی تسبیح فیروزه‌ای مادر که از جاکلیدی آویزان است را نادیده بگیری و زیر لب دو تا «الله اکبر» به یاد خدایی که از همهٔ دردهایت بزرگ‌تر است، زمزمه نکنی؟!

---

۱. قمر، ۳۲.

تسبیح، اسلحهٔ حاج‌قاسم

رزمنده‌ای نقل می‌کند که در سوریه در خط مقدم، حاج‌قاسم برای بازدید میدان و خداقوت‌گویی به رزمنده‌ها آمده بود. می‌دانستم مهربانی و بخشندگی حاجی بی‌حدوحصر است و خیلی دلم می‌خواست یک هدیه به‌عنوان یادگاری از ایشان بگیرم. یک تسبیح در دست حاجی بود؛ به حاجی گفتم: حاج‌آقا می‌شود تسبیحتان را به‌عنوان یادگاری به ما بدهید. حاجی نگاهی به من کرد و گفت: یک رزمنده هیچ‌وقت سلاح خودش را به کسی نمی‌دهد. بعداً یک نفر از طرف ایشان آمد و به هر نفر یک انگشتر هدیه داد.

این خاطرهٔ حاج‌قاسم را ساده نگیرید که تسبیحش را نداد و گفت این اسلحهٔ من است. حاج‌قاسم یک فرمانده نظامی بود و انواع سلاح‌های پیشرفته را دیده بود؛ چرا به چند دانه مهرهٔ گِلی می‌گوید اسلحه؟ چون فهمیده بود که در میدان‌های سخت، وقتی آتش می‌بارد، وقتی عقل انسان کم می‌آورد، وقتی ترس به جان آدم می‌افتد، کلاشینکف و موشک به دادِ «دلِ» آدم نمی‌رسد. آنجا چیزی لازم است که دلت نلرزد.

آن تسبیح، آن «سبحان‌الله» گفتن، سیمِ اتصال حاج‌قاسم به نیروگاه اصلی عالم بود. وقتی به برق وصل باشی، دیگر نمی‌ترسی که باتری‌ات تمام شود. حاجی می‌خواست بگوید: ای رزمنده! اگر این سیم قطع شود، با بهترین تانک‌ها هم شکست می‌خوری؛ ولی اگر این سیم وصل باشد، با دستِ خالی هم جلوی داعش و آمریکا می‌ایستی و آن‌ها از هیبت تو می‌ترسند.

امروز هم در جنگ اقتصادی، تسبیحِ ذکر، اسلحهٔ ماست تا جلوی اخبار منفی و ناامیدی کم نیاوریم!

ساعت اختصاصی خدا!

یک راهکار دیگر که باعث استمرار آرامش در زندگی ما می‌شود، این است که روزانه یک ساعت را اختصاص بدهیم برای انس‌گرفتن و مناجات با خدا. اگر نیمه‌شب نشد، حداقل در روز؛ حتی در حد ۵ دقیقه در ساعتی مشخص!

بیایید یک قرار بگذاریم: ما روزی چند ساعت گوشی موبایل را به شارژ

می‌زنیم؟ اگر نزنیم، خاموش می‌شود و عملاً یک تکه فلز به‌دردنخور است. حالا آیا روح ما شارژ نمی‌خواهد؟

پیشنهاد من برای این ماه رمضان این است: اتاق شارژ بسازید. نمی‌گویم یک اتاق جداگانه. نه! یک گوشه از خانه، یک سجاده پهن کنید که جمع نشود. آنجا بشود «منطقهٔ پرواز ممنوعِ موبایل». روزی ده دقیقه، فقط ده دقیقه، بروید آن‌جا، موبایل را بیرون بگذارید. نه چیزی بخواهید، نه گلایه کنید. فقط بنشینید و بگویید: خدایا! من آمدم خودم را به تو نشان بدهم. آمدم بگویم هستم، تو هم هستی؟

باور کنید این ده دقیقه «شارژِ روحی»، چنان باتری وجودتان را پر می‌کند که تا آخر شب، هیچ نوسان قیمتی، هیچ حرف نیش‌داری و هیچ مشکل کاری‌ای، نمی‌تواند چراغ دلتان را خاموش کند.

سیره شهید ردّانی‌پور

شهید «مصطفی ردّانی‌پور» فرماندهٔ سپاه سوم صاحب‌الزمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف بود که پنج تیپ و لشگر را فرماندهی می‌کرد. شبانه‌روز مشغول کار بود. یکی از دوستانش نقل می‌کند:

با ایشان کار داشتم. رفتم دفترشان؛ مسئول دفتر گفت: «الان ساعت یازده است، ملاقاتی قبول نمی‌کند.» رفتم پشت در اتاقش و در زدم؛ گفتم: «مصطفی، منم.» گفت: «بیا داخل.» سرش را از سجده بلند کرد؛ چشم‌های سرخ، خیس اشک. رنگش پریده بود. نگران شدم. گفتم: «چی شده مصطفی؟! خبری شده؟ کسی طوریش شده؟»

دو زانو نشست و سرش را انداخت پایین. زل زد به مهرش. دانه‌های تسبیح را یکی‌یکی از لای انگشت‌هایش رد می‌کرد. گفت: «یازده تا دوازده هر روز را فقط برای خدا گذاشته‌ام. برمی‌گردم کارهایم را نگاه می‌کنم. از خودم می‌پرسم کارهایی که کردم برای خدا بود یا برای دل خودم؟»[1]

یکی دیگر از راهکارها این است که وقت خود را صرف کارهای روزمره

۱. نفیسه ثبات، یادگاران، کتاب شهید ردانی‌پور، ص ۲۲.

غیرضروری نکنید؛ کارهایی که برخی از آن‌ها بی‌هدف و برخی دیگر گمراه‌کننده هستند و حواس شما را از یاد خدا پرت می‌کنند. در خانه در ساعات خلوت به‌جای تماشای تلویزیون و سرگرمی‌های افراطی، کتاب بخوانیم، ورزش کنیم، با بچه‌های خودمان بازی کنیم.

آرامش مثال‌زدنی شهید سیاهکالی

همسر شهید مدافع حرم «حمید سیاهکالی» تعریف می‌کند:

در خانهٔ ما معمولا سکوت و آرامشی حکم‌فرما بود. من و حمید معمولاً خانه که بودیم، کتاب می‌خواندیم. آبجی فاطمه‌ام می‌آمد خانهٔ ما. خیلی زود حوصله‌اش سر می‌رفت و می‌گفت: بیا یک‌کم تلویزیون نگاه کنیم؛ حوصله‌ام سر رفت. می‌گفتم: تلویزیون خانهٔ ما معمولا خاموش است؛ مگر برای اخبار یا برنامه کودک. حمید طبق فتوای حضرت آقا، معتقد بود هر آهنگی که از صداوسیمای جمهوری اسلامی پخش شود، لزوماً حلال [مجاز] نیست. به همین خاطر قرار گذاشته بودیم که چشم و گوشمان هر چیزی را نبیند و نشنود.[1]

این خانه‌ای است که برای آرامش، به موسیقی پناه نمی‌برد. نتیجه‌اش می‌شود کتاب‌خواندن. نمی‌گوید برای کتاب‌خواندن وقت ندارم.

فراموش نکنید: آرامش، محصول یک انتخاب است. انتخاب بین قرص آرام‌بخش و تسبیح تربت؛ انتخاب بین هیاهوی بازار و ساعت اختصاصی خدا. نسخهٔ نهایی این است: قرآن بخوانیم؛ زیاد ذکر بگوییم، و در این ماهِ ضیافت، معلوم کنیم که خدا کجای کار ما باشد.

دعای پایانی

خدایا! ای کسی که آدرس آرامش را در این آیه به ما دادی: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾، به‌حق این لحظات نورانی ماه مبارک و به حرمت کلام شفابخش‌ات، سکینه و آرامش مطلق خود را بر قلب‌های تک‌تک عزیزان ما نازل کن.

خدایا! به ما توفیق بده که به‌جای تکیه بر دلار و بورس و داروهای شیمیایی،

---

۱. محمدرسول ملاحسینی، یادت باشد (شهید مدافع حرم حمید سیاهکالی مرادی به روایت همسر شهید)، ص ۱۵۳-۱۵۲.

تکیه‌گاهمان تو باشی و ایمانمان با نوسان قیمت‌ها متلاطم نشود.

خدایا! به ما توفیق سحر و عبادت‌های شیرین ماه رمضان را عنایت کن.

خدایا! قلب نازنین امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را از ما راضی و خشنود بفرما و ما را از یاوران حقیقی ایشان قرار بده.

آمین یا ربّ العالمین.

مجلس چهاردهم

ضیافتِ رهایی

(صبر فعال؛ کلید گشایش)

﴿وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾

سوره نحل، آیهٔ ۱۲۷

صبوری کن! که صبر تو جز به یاری خداوند نیست.

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا۟ ٱلسُّوٓءَ بِجَهَٰلَةٍ ثُمَّ تَابُوا۟ مِنۢ بَعۡدِ
ذَٰلِكَ وَأَصۡلَحُوٓا۟ إِنَّ رَبَّكَ مِنۢ بَعۡدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١١٩﴾ إِنَّ
إِبۡرَٰهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِّلَّهِ حَنِيفًا وَلَمۡ يَكُ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ
﴿١٢٠﴾ شَاكِرًا لِّأَنۡعُمِهِۦٓ ٱجۡتَبَىٰهُ وَهَدَىٰهُ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسۡتَقِيمٍ
﴿١٢١﴾ وَءَاتَيۡنَٰهُ فِى ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةً ۖ وَإِنَّهُۥ فِى ٱلۡأٓخِرَةِ لَمِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ
﴿١٢٢﴾ ثُمَّ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ أَنِ ٱتَّبِعۡ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفًا ۖ وَمَا كَانَ
مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ﴿١٢٣﴾ إِنَّمَا جُعِلَ ٱلسَّبۡتُ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱخۡتَلَفُوا۟
فِيهِ ۚ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحۡكُمُ بَيۡنَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ فِيمَا
كَانُوا۟ فِيهِ يَخۡتَلِفُونَ ﴿١٢٤﴾ ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ
وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِ ۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِى هِىَ أَحۡسَنُ ۚ إِنَّ
رَبَّكَ هُوَ أَعۡلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِۦ وَهُوَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُهۡتَدِينَ
﴿١٢٥﴾ وَإِنۡ عَاقَبۡتُمۡ فَعَاقِبُوا۟ بِمِثۡلِ مَا عُوقِبۡتُم بِهِۦ ۖ وَلَئِن
صَبَرۡتُمۡ لَهُوَ خَيۡرٌ لِّلصَّٰبِرِينَ ﴿١٢٦﴾ وَٱصۡبِرۡ وَمَا صَبۡرُكَ
إِلَّا بِٱللَّهِ ۚ وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُ فِى ضَيۡقٍ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ
﴿١٢٧﴾ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوا۟ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ ﴿١٢٨﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

شب‌های پر از رازونیاز ماه مبارک رمضان، شب‌های پیوند با خداست؛ پیوند روح خستهٔ ما با سرچشمهٔ آرامش. خدا ما را به این ضیافت دعوت کرده تا رها شویم؛ رها شویم از اضطراب‌ها و دل‌نگرانی‌هایی که مثل غل‌وزنجیر، قلبمان را اسیر کرده‌اند.

اما بگذارید رُک‌وپوست‌کنده بپرسم: آیا تابه‌حال این حس به سراغتان آمده است که درِ دنیا به روی شما بسته شده؟

وقتی در مشکلی گره می‌خوریم؛ وقتی در مسیر بندگی به زمین می‌افتیم؛ وقتی می‌بینیم با تمام تلاشی که کردیم، نتیجه‌ای نگرفتیم... آیا این حس به ما دست نمی‌دهد که: نکند خدا مرا طرد کرده؟ نکند این راه دیگر بن‌بست است؟ و وای خدا! دیگر نیرویی برای ادامه‌دادن ندارم!

تصور کنید یک کوهنورد را که دارد به قله‌ای بلند و سخت صعود می‌کند. او ساعت‌ها راه آمده، عرق ریخته، عضلات پایش از شدت خستگی می‌لرزد و نفسش به شماره افتاده است. درست در چندقدمی قله، جایی که باد مخالف می‌وزد و سرما بیداد می‌کند، ناگهان زانویش خم می‌شود و می‌خواهد روی زمین بنشیند. در این لحظه، مربی یا راهنمای گروه سرِ او فریاد می‌زند: «صبر کن! ادامه بده!» اینجا «صبر کن» یعنی چه؟ آیا به این معناست که همان‌جا روی برف‌ها بنشین، دست روی دست بگذار و تسلیم شو؟ اگر کوهنورد در آن سرما بنشیند که یخ می‌زند! اگر بنشیند که سقوط می‌کند!

در اینجا «صبر کن» یعنی: «در برابر این خستگی مقاومت کن و قدم بعدی را بردار!»؛ یعنی با اینکه پایت می‌لرزد، با اینکه نفست گرفته، اما نایست! حرکت کن! مشکل ما این است که صبر را، یک تحمل منفعلانه و زورکی می‌دانیم. فکر

می‌کنیم باید با نیروی خودمان، دندان روی جگر بگذاریم و منتظر باشیم تا قضاوقدر کارش را بکند. درحالی‌که خداوند نمی‌خواهد ما را تنها بگذارد.

اینجاست که مولوی، یک شعر زیبا و جذاب دارد:[1]

هِله نومید نباشی که تو را یار براند

صبر یعنی امید، یعنی مطمئن باش که یار (خداوند) هرگز تو را طرد نمی‌کند.

گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟

اگر امروز مصیبتی آمد، نگران نباش! فردایی هم هست و گشایش از راه می‌رسد.

اما قلب بحث اینجاست. اگر درها بسته شد، چه کنیم؟ فرار کنیم؟ نه! دستور می‌دهد:

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آن‌جا

اینجا همان معنای «صبر فعال» است. کنار همان درِ بسته بایست، مقاومت کن، فرار نکن! چون...

ز پسِ صبر، تو را او به سرِ صدر نشاند

استقامت در سختی، کلید رسیدن به بالاترین جایگاه است.

حالا سؤال این است: چطور می‌توانم کنار در بسته، بایستم و فرار نکنم؟ چطور این قدرت و این اطمینان را داشته باشم که یار مرا نمی‌راند؟ مولوی جواب می‌دهد:

و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها

ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

اگر تمام درهای مادی بسته شد... بدان که لطف و گشایش پنهانی الهی، از راهی می‌رسد که هیچ‌کس تصور نمی‌کند.

آیهٔ زندگی

آن «راه پنهان» و آن «نیروی ایستادگی کنار درِ بسته»، جز از یک منبع غیبی نمی‌تواند بیاید. ما به‌تنهایی در برابر سختی‌ها کم می‌آوریم. برای همین است که خداوند، درِ توفیق را به‌روی پیامبرش و به‌تبع او، به‌روی ما باز می‌کند و تکیه‌گاه اصلی را نشان می‌دهد.

۱. جلال‌الدین محمد مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل شمارهٔ ۷۶۵.

آیهٔ زندگی ما در جزء ۱۴، در سورهٔ نحل، این حقیقت را به زیباترین شکل ممکن بیان می‌کند. برای آنکه در طوفان مکر دشمنان و سختی‌های دنیا خم به ابرو نیاوریم، کلید را در دست ما می‌گذارد و می‌فرماید: ﴿وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ﴾؛[1] و شکیبایی کن. صبر تو جز به توفیق و یاری خدا نیست و بر (گمراهی) آنان اندوه مخور و از توطئه‌ای که همواره به‌کار می‌گیرند، دل‌تنگ مشو».

عزیزان دلم! این آیه، نه یک موعظهٔ خشک، بلکه یک فرمان نجات برای ماست. این آیهٔ شریفه، صرفاً یک توصیهٔ اخلاقی ساده نیست؛ یک دستورالعمل جامع برای مدیریت استقامت دربرابر تمام عوامل خارجی دشمنی‌ها و عوامل شخصی و شخصیتی است.

صبر کارگشا

فرمان اول: ﴿وَاصْبِرْ﴾ بله، شکیبایی کن! اما چطور شکیبایی کنیم در دنیایی که ما را با انواع مکرها و سختی‌ها احاطه کرده است؟

صبر چیست؟

آی مردم! بیایید از همین‌الان، معنی غلط صبر را دور بریزیم. این‌قدر نگویید صبر یعنی: «تحمل بدبختی، دندان روی جگر گذاشتن و هیچ کاری نکردن!» این صبر، به‌درد ستمکار می‌خورد! این صبر، به‌درد آدم بی‌تفاوت می‌خورد!

نه! **صبر در قرآن یعنی:** آن چیزی که در لحظهٔ مصیبت، در لحظهٔ خشم، در لحظهٔ شکست، نمی‌گذارد عقلت از کار بیفتد!

صبر یعنی: نگهداری نَفس از آشفتگی و بی‌تابی! یعنی آن آرامش قلبی که اجازه می‌دهد در طوفان‌ها، درست تصمیم بگیری و محکم قدم برداری!

اگر کسی بخواهد با معنای درست یک کلمه آشنا شود، باید به ریشهٔ آن رجوع کند. بنابر تحقیق علمای لغت، از جمله علّامه مصطفوی در کتاب ارزشمند «التحقیق فی کلمات القرآن» معنای اصلی و پایه‌ای کلمه «صبر» این است:

۱. نحل، ۱۲۷.

«نگهداری نَفس از آشفتگی و بی‌تابی، به‌واسطهٔ آرامش و طمأنینه».[1]

صبر، فریادنزدن نیست؛ صبر، فرونریختن و ازهم‌نپاشیدن درونی است. این آرامش درونی است که به انسان اجازه می‌دهد تا نیرو و قوای خود را جمع‌آوری کند، درست فکر کند و فعالانه به عمل بپردازد.

شاه‌بیت آیه، ﴿وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ﴾

حالا سؤال این است: این آرامش بی‌نظیر، این طمأنینهٔ فولادی، از کجا می‌آید؟ مگر ما چقدر انرژی داریم که در مقابل سختی‌های زندگی، خم نشویم؟

پاسخ، شاه‌بیت آیه است: «صبر تو، جز با توفیق خدا، امکان ندارد!» بیایید به زندگی کسی نگاه کنیم که تمام عمرش، تجلی این آیه بود. زندگیِ کسی که باوجود تمام فشارها، زندان‌ها، شکنجه‌ها و دردهای روحی و جسمی، لحظه‌ای آرامش قلبی‌اش را از دست نداد.

کلید صبر دست خداست!

به آن آقای غریب، به آن امام صبور، موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام نگاه کنیم. سال‌ها در سیاه‌چال‌های تاریک، در انفرادی، زیر سنگین‌ترین شکنجه‌ها... به‌گونه‌ای که هر زندانبانی شرمندهٔ عبادت او می‌شد. راز این مقاومت حیرت‌انگیز چه بود؟ مگر نیروی یک انسان چقدر است؟

امام کاظم علیه‌السلام خودشان، برای حل این معمای مافوق طاقت، یک سؤال مهم را مطرح و به آن پاسخ می‌دهند.

ببینید امام علیه‌السلام چه می‌فرمایند. امام علیه‌السلام می‌فرمایند: «**أَكَلَّفَ اللَّهُ الْعِبَادَ مَا لَا يُطِيقُونَ؟**؛ آیا این صحیح است که خداوند بندگانش را مکلّف به انجام کاری کند که از عهدهٔ آنان خارج است؟!» همه می‌دانیم که قرآن می‌فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾؛[2] خداوند کسی را جز به‌اندازهٔ توانش تکلیف نمی‌کند».

خودِ امام علیه‌السلام بلافاصله پاسخ می‌دهد: «**كَلَّفَ اللَّهُ جَمِيعَ الْخَلْقِ مَا لَا يُطِيقُونَ...**»

---

۱. حسن مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج۶، ص۱۸۲.
۲. بقره، ۲۸۶.

ما نمی‌توانیم! بله! ما به‌تنهایی نمی‌توانیم. امام علیه‌السلام می‌فرماید: «بله! هر انسان، حداقل یک تکلیف دارد که از عهدهٔ خودش خارج است!» تو نمی‌توانی در خانه خوش‌اخلاق باشی، تو نمی‌توانی در مقابل شهوت بایستی، تو نمی‌توانی در مصیبت آرام بمانی؛ «... **إِلَّا إِنْ يُعِنْهُمْ عَلَيْهِ، فَإِنْ أَعَانَهُمْ عَلَيْهِ أَطَاقُوهُ**؛[1] ... مگر اینکه خدا آن‌ها را کمک کند! پس اگر خدا کمک کند، از عهدهٔ آن بر می‌آیند!»

خدا کمک کند!

و برای محکم‌کردن حجت، امام علیه‌السلام به همین آیه استدلال می‌کند: «**قَالَ اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ لِنَبِيِّهِ: وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ**؛ خداوند به پیامبرش فرمود: صبر کن، و صبر تو جز به توفیق خدا نیست!»

آی مردم! این یعنی: صبر، توفیق می‌خواهد! صبر، دست خداست! ما به‌تنهایی، در برابر یک ساعت خشم، در برابر یک روز غم‌وغصه، در برابر یک نیرنگ و تهمت، کم می‌آوریم!

راز بندگی، «إِلَّا بِاللَّهِ»

پس ای برادر! ای خواهر! صبر تو زورِ بازوی تو نیست! صبر تو، لطف پنهان خداست! راز آرامش امام کاظم علیه‌السلام در زندان، راز مقاومت شهدا در زیر خمپاره و راز پایداری تو در زندگی سخت، یک چیز است: «**وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ**»! تو مأمور به تلاش هستی، اما نیرو را باید از خدا بگیری. اینجاست که نماز، روزه و دعا، تبدیل به خط اتصال و پُل ارتباطی برای گرفتن آن توفیق الهی می‌شوند.

ایستگاه تقویت صبر

خداوند بزرگ، در نظام حکیمانهٔ خود، برای همین نیاز ما، یک ایستگاه تقویت ایمان، یک کارخانهٔ تولید نیروی صبر و یک اورژانس روحی قرار داده است. نام این ایستگاه چیست؟ «ماه مبارک رمضان!»

ببینید روزه چه‌کار می‌کند! روزه، فقط گرسنگی و تشنگی نیست!

---

۱. تفسیر اهل‌بیت علیهم‌السلام، ج۷، ص۷۷۶؛ محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۵، ص۵۴؛ فقه‌الرضا، ص۳۴۹.

- روزه، تمرین «دل‌نبستن» است: وقتی تمام روز، از حلال‌ترین چیزها (آب و غذا) دست می‌کشی، قلبت آرام‌آرام می‌آموزد که به حرام‌ها دل نبندد! این، نیروی صبر بر معصیت است!
- روزه، تمرین «دوری از کسالت» است: وقتی شب‌ها به عبادت می‌ایستی و سحری می‌خوری، قوای روحی‌ات آن‌قدر قوی می‌شود که در طول روز، کسالت و بی‌حالی (که دشمن صبر بر طاعت است) از تو دور می‌ماند!
- روزه، تمرین «شاکی‌نبودن» است: وقتی طولانی‌ترین و سخت‌ترین روزهای سال را به فرمان خدا تحمل می‌کنی، رضایت به قضای الهی که کلید صبر بر مصیبت است در تو نهادینه می‌شود!

پس ای مؤمن! ماه رمضان فقط یک تکلیف نیست؛ ماه رمضان، باطری ذخیرهٔ ما برای یازده ماه باقیِ سال است! این نماز و این دعای سحر، شارژر ما برای گرفتن آن توفیق الهی ﴿إِلَّا بِاللهِ﴾ است.

پس راه چیست؟ باید التماس کنیم که آن توفیق به ما برسد! باید خودمان را به سرچشمهٔ این نیروی عظیم وصل کنیم!

جبهه‌های صبر

فرماندهی صبر: در ۳ جبهه بجنگ!

وقتی این نیروی توفیق از خدا به ما رسید، باید از آن در سه جبهه استفاده کنیم؛ سه جبهه‌ای که اگر در آن‌ها شکست بخوریم، کل ایمانمان به خطر می‌افتد، سه جبهه از صبر که خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای ما تبیین می‌کنند:

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به نقل از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند: «**اَلصَّبرُ ثَلاثَةٌ: الصَّبرُ عَلَى المُصيبَةِ وَالصَّبرُ عَلَى الطّاعَةِ وَالصَّبرُ عَلَى المَعصِيَةِ**؛[1] صبر بر سه گونه است: صبر بر مصیبت، صبر بر فرمان‌برداری و صبر از گناه!»

جبههٔ اول: صبر بر مصیبت (جنگِ با شکایت!)

اینجا نقطهٔ اوج است! اگر مالَت رفت، اگر عزیزت رفت، اگر مریض شدی... صبر بر

۱. محمدبن‌محمد، جامع‌الأخبار، ج۱، ص۱۱۶.

مصیبت یعنی: بی‌قراری‌نکردن و شاکی‌نشدن از خدا! نگذار غم، تمام قوای تو را ببلعد و از زندگی خارجت کند.

- صبر جمیل حضرت یعقوب علیه‌السلام: صبر جمیل حضرت یعقوب علیه‌السلام بهترین مثال این صبر است، وقتی فرزندش را از دست داد، نفرمود: «چه مصیبتی! چرا خدا این کار را با من کرد؟» بلکه فرمود: ﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ﴾؛[1] صبر می‌کنم، صبری نیکو». صبر جمیل یعقوب علیه‌السلام یعنی در اوجِ درد اجازه ندهی که قلبت از خدا شکوه کند. اگر امروز در خانه‌ای فرزند یا عزیزی را از دست داده‌اید، بدانید که نیروی آرامش قلب شما در آن لحظه، توفیق الهی است که مانع از فروپاشی شما می‌شود.
- صبر بر مصیبت در سطح ملی: این صبر همان تحمل فشارهای بیرونی برای پاسداری از آزادی است.
- صبر بر مصیبت تحریم‌ها؛ بزرگ‌ترین مصیبت برای ملت ما در دهه‌های اخیر، تحریم‌های ظالمانهٔ اقتصادی است. دشمن چه می‌خواهد؟ می‌خواهد با این مصیبت اقتصادی، ما را به نقطه‌ای برساند که فریاد بزنیم: «ما نمی‌توانیم!» و دست از استقلال و ولایت‌مداری برداریم. استقلال ملی، هزینه دارد، این هزینه، تحمل فشارهاست. اگر ملت ما بر تلخی این مصیبت عظیم صبر نکنند، مجبور به تسلیم و وابستگی می‌شویم. این همان صبر بر مصیبتی است که بنیان استقلال اقتصادی ما را حفظ کرده است. هر خانواده‌ای که امروز با قناعت و ساده‌زیستی، فشار تحریم را تحمل می‌کند، در واقع دارد بر مصیبت دشمن صبر می‌کند تا استقلال و عزت نظام باقی بماند.

جبههٔ دوم: صبر بر طاعت (جنگ با کسالت!)

بله، نمازخواندن سخت است، روزه‌گرفتن سخت است، خوش‌اخلاقی با زن و بچه در اوج خستگی، سخت است، صبر بر طاعت یعنی: مقابله با کسالت و تنبلی، نگذاریم خستگی بر ایمانمان غلبه کند. صبر بر حق کن، حتی اگر تلخ باشد. این وصیت، یک میراث خانوادگی است! ببینید ائمه علیهم‌السلام چقدر به این نکته اهمیت داده‌اند که آن را نسل به نسل منتقل کرده‌اند؛ امام باقر علیه‌السلام فرمودند: وقتی پدرم،

---

۱. یوسف، ۱۸.

امام سجاد ﷺ، در بستر شهادت بود، مرا به سینه چسباند و فرمود: «پسرم! تو را وصیت می‌کنم به چیزی که پدرم امام حسین ﷺ در لحظهٔ شهادت، به آن وصیت کرد، و او نیز به نقل از پدرش امیرالمؤمنین ﷺ وصیت کرد...».

ببینید چقدر این مطلب مهم است که این وصیت، در سخت‌ترین شرایط (لحظات آخر عمر عزیزان، و سختی صحرای کربلا)، بارها تکرار شده است.

آن وصیتِ ریشه‌دار چه بود؟ «**يَا بُنَيَّ! اِصْبِرْ عَلَى الْحَقِّ وَ إِنْ كانَ مُرّاً**؛[1] فرزندم! بر حق صبر کن؛ حتی اگر تلخ باشد!»

گاهی انجام وظیفه، تلخ است، ترک لذت، تلخ است، پای حق ایستادن، تلخ است اما صبر بر طاعت یعنی با توفیق خدا، «**إِلَّا بِاللَّهِ**»، این تلخی را به‌جان خریدن و هرگز دست از وظیفه نکشیدن؛ صبر بر طاعت یعنی مقابله با کسالت در انجام وظایف و مهم‌تر از همه صبر در مسیر ولایت و حق؛ نگذاریم خستگی و سختی راه، ما را از محور اصلی حق دور کند. صبر بر طاعت یعنی ایستادگی بر ایمان تا آخرین لحظه.

سخت‌ترین شهادت!

شهید وکیلی یکی از این نمونه‌هاست. برادر دو شهید؛ یعنی مادر ایشان سه شهید تقدیم اسلام و انقلاب کرده است.

در سال ۱۳۵۹، در اوج درگیری‌های کردستان و توطئه‌های گروهک‌های ضدانقلاب (کومله و دموکرات)، احمد وکیلی (برادر شهید) در عملیات آزادسازی سنندج به اسارت درآمد. دشمنان برای گرفتن اعتراف و بازگرداندن او و دیگر اسرا از خط ولایت، سخت‌ترین شکنجه‌ها را اعمال کردند.

امّا او هرگز از ایمان و عقیدهٔ خود دست نکشید. نشانه‌های صبر را در زیر فشار حفظ کرد، نه کسل شد، نه دلتنگ شد، نه شکایت کرد. وقتی برادر ارتشی‌اش را شکنجه می‌کردند و ناخن‌های برادر ارتشی‌اش را جلوی چشمش می‌کشیدند تا او بترسد، احمد با صدای بلند فریاد زد: «ما به‌خاطر خدا آمده و خود داوطلب شده‌ایم بیاییم، پس بیا شرمندهٔ خدا و خلق نشویم!»

بعد از هر بیگاری و شکنجه با بدن زخمی و خونینی که داشت، کنار برادران

۱. محمدبن‌یعقوب کلینی، اصول کافی، ج۲، ص۹۱، ح ۱۳.

ارتشی می‌نشست و سورهٔ عصر را می‌خواند: ﴿وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾؛ یکدیگر را به حق و صبر توصیه کنید)).

او منبع آرامش اردوگاه شده بود. منافقین که دیدند زبانش، کل اردوگاه را مقاوم کرده است، دادگاهی گرفتند و حکم به اعدام او دادند، اما نه یک اعدام عادی! روایت شده است که گروهک ضدانقلاب، ابتدا به هر پایش نعل کوبیدند و به همین ترتیب او را برای آوردن چوب و سنگ به بیگاری بردند. پس از دادگاهی‌شدن به شکنجه و مرگ محکوم شد. دستش را از بازو بریدند و پس از یک معالجهٔ سطحی با دستگاه‌های برقی تمام‌صورتش را سوزاندند... پس از شهادت او، گوشت تنش را بریدند و خوردند تا رعب و وحشت ایجاد کنند.[1]

در همین فتنهٔ پاییز ۱۴۰۱، طلبهٔ جوان و بسیجی، شهید آرمان علی‌وردی، به دست اغتشاشگران اسیر شد.

دشمن نمی‌خواست فقط او را بکشد؛ می‌خواست ایمان و ولایت‌مداری‌اش را بکشد! کشتن آرمان آسان بود، امّا آن‌ها به‌دنبال صحنه‌ای بودند که از زبان او توهینی بیرون بیاید و برای ضدانقلاب سوژه شود؛ سوژه‌ای که آرمان هرگز به آنان نداد. کلیپ و فیلمی که از توهین او بیرون آمد اصلاً به آن‌ها سوژه نداد. اغتشاشگران او را تحت‌فشار قرار دادند تا به رهبری توهین کند. فیلم‌های منتشرشده نشان می‌دهد که آرمان تا آخرین لحظه از این کار امتناع کرد.

او در همان لحظات که در چنگال دشمن بود، می‌توانست برای نجات جانش کوتاه بیاید و یک کلمه بر زبان بیاورد امّا ایستادگی بر طاعت، برای او از جان عزیزتر بود. بهای این صبر را با گوشت و استخوانش پرداخت. در سفیدران پایش چاقو زدند، چندین استخوان بدنش را شکستند و حتی با ناخن‌گیر، گوشت تن او را زخمی کردند. او با بدنی پُر از جراحت رها شد تا به شهادت رسید.[2]

---

۱. خبرگزاری جوان آنلاین به نقل از: کتاب شبیخون، انتشارات ستاد مرکزی سپاه پاسداران، چاپ ۱۳۶۷؛ «ضد انقلاب پس از شهادت احمد گوشت تنش را خوردند»، ۱۱دی۱۴۰۱، دسترسی در: https://www.javanonline.ir/004jBc.

۲. آپارات، «شکنجهٔ آرمان علی‌وردی؛ ماجرای حمله اوباش به علی‌وردی»، دسترسی در: https://www.aparat.com/v/B0w9K.

این صحنهٔ مقاومت آرمان علی‌وردی، این فشارِ کلامی برای نفی حق و آن تحمل شکنجه تا پای شهادت... آیا این تصویر، برای شما آشنا نیست؟

اینجاست که تاریخ، خودش را تکرار می‌کند؛ اینجاست که می‌فهمیم فرمول خدا، همیشه یکی است. در صدر اسلام؛ بلال حبشی، آن بردهٔ سیاه‌پوست را، به جرمِ آوردن ایمان، زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار دادند. ارباب سنگدل او، امیةبن‌خلف، بلال را در گرم‌ترین روزهای مکه روی ریگ‌های داغ می‌خواباند و سنگی بسیار بزرگ و سوزان بر سینه‌اش می‌گذاشت. هدف چه بود؟ تنها اینکه بلال یک کلمه بگوید: «کفر!» و از ایمانش دست بکشد.

بلال نه نیروی قبیله‌ای داشت و نه حمایت اجتماعی. سلاح او چه بود؟ فقط توکل و اتصال. در زیر آن فشار کمرشکن، در زیر آن سنگ داغ، بلال تنها فریاد می‌زد: «اَحَد! اَحَد!». بله! گاهی تبعیت سخت است؛ گاهی انجام‌وظیفه‌ای که ولیّ امر مشخص کرده، بر مذاق ما خوش نمی‌آید. امّا حق، همیشه بر مدار ولیّ می‌چرخد.

جبههٔ سوم: صبر بر معصیت (جنگ با دلبستگی!)

لذت گناه می‌کشد تو را؛ پول حرام شیرین است؛ تهمت‌زدن راحت است. صبر بر معصیت یعنی: دل‌نبستن! یعنی با آنکه راه گناه باز است، توفیق پیدا کنی که قدم در آن نگذاری! اینجاست که صبر، کلید «استقلال فردی» می‌شود.

ای جوان! استقلال فردی یعنی: موبایلت در دست تو باشد، نه تو در دست موبایل! یعنی چشم تو اختیار نگاه‌کردن داشته باشد، نه نگاه تو، بردهٔ شهوت باشد! صبر بر معصیت، همان زنجیری است که بردهٔ نفس را به یک انسان آزاد تبدیل می‌کند.

سخت‌ترین میدان این صبر، آنجایی است که تمام زمینه‌ها برای گناه فراهم شود، اما انسان به‌خاطر خدا بگذرد!

اینجاست که داستان یوسف و زلیخا، برای تمام تاریخ، معیار صبر بر معصیت است. یوسف علیه‌السلام در خلوت هفت حجره، در نهایت زیبایی و قدرت اغواگری، چگونه توانست صبر کند؟ حافظ، عمق این صحنهٔ مبارزه را در یک بیت خلاصه می‌کند؛ مبارزه‌ای که یوسف را به زندان برد:

من از آن حُسنِ روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را[1]

این بیت، سختی گناه را نشان می‌دهد. اگر یوسف ﷺ با آن جمال و در آن موقعیت تسلیم می‌شد، عجیب نبود! اینجا عظمت پرهیز یوسف ﷺ خود را نشان می‌دهد که سخت‌ترین مرحلهٔ صبر است. اما یوسف ﷺ در آن لحظهٔ سخت، چه گفت؟ تکیه‌گاهش چه بود؟

سعدی در بوستان، راز این صبر الهی را از زبان یوسف ﷺ بیان می‌کند؛ همان «**ما صبرك الا بالله**» عملی:

تو در روی سنگی شدی شرمناک مرا شرم باد از خداوند پاک![2]

آی جوان! صبر یوسف، زورِ بازوی او نبود؛ صبر او، شرم از خداوند پاک بود؛ وقتی تمام درها و پرده‌ها بر گناه بسته شد، یوسف ﷺ نگاهش را به آسمان دوخت و گفت: این قدرت را از خدا می‌گیرم.

یوسف ﷺ به زندان رفت، چون نخواست به معصیت آلوده شود.

جامی هم زیبا گفته که:

بی‌گناهی، کم گناهی نیست در دیوان عشق
یوسف از دامان پاک خود به زندان می‌رود[3]

اوجِ معصیت در خانواده، خشم و عصبانیت است. این خشم، یک‌لحظه لذت دارد، امّا سال‌ها زندگی را تلخ می‌کند. صبر بر معصیت یعنی در اوجِ عصبانیت، این توفیق الهی را بیابی که یک‌لحظه سکوت کنی. یک‌لحظه سکوت در برابر خشم، جهاد اکبر است!

صبر بر معصیت در عرصهٔ ملی یعنی ترکِ پذیرشِ ذلت و وابستگی!

ترکِ معصیتِ وابستگی (همان تحریم تنباکو) در دوران قاجار هنگامی بود که انگلیسی‌ها از راهِ قرارداد «رویتر» و سپس امتیاز «تنباکو»، حاکمیت اقتصادی و

---

۱. حافظ، غزلیات، غزل شمارهٔ ۳.
۲. مصلح‌الدین سعدی، بوستان، باب نهم در توبه و راه صواب، بخش ۱۸، حکایت زلیخا با یوسف ﷺ.
۳. صائب تبریزی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل شمارهٔ ۲۷۰۷.

سیاسی کشور را به تاراج می‌بردند. در حقیقت، معصیتِ ذلت و وابستگی بر کشور تحمیل می‌شد. علما و مردم، زیر چتر فتوای مرجعیت (میرزای شیرازی)، بر یک طاعت بزرگ (مبارزه) و یک ترک معصیت بزرگ (ترک قرارداد وابستگی) صبر کردند.[1]

مردم، لذت و عادت کشیدن تنباکو را که حلال بود، به‌خاطر صبر بر معصیتِ وابستگی ملی، ترک کردند. این صبر، یک حرکت اجتماعی عظیم ایجاد کرد و طومار قرارداد استعماری پیچیده شد. ملتی که بر لذت حلال صبر کند، دیگر بردهٔ دشمن نمی‌شود!

نجات از غم و مکر، نتیجهٔ صبر ﴿إِلَّا بِاللهِ﴾

حالا گوش کن به وعدهٔ نهایی خدا در این آیه، خدا می‌گوید اگر با توفیق من صبر کنی، دو نجات بزرگ برای توست:

﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ﴾؛ دیگر غمِ گذشته، غمِ نداشته‌ها، و غمِ کسانی که نفهمیدند، تو را از پا در نمی‌آورد. از غم رها می‌شوی!

﴿وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ﴾[2] از تمام نیرنگ‌ها، توطئه‌ها و مکر دشمنان، دلتنگ و تحت‌فشار نمی‌شوی!

این است معنای صبر فعال! صبر ﴿إِلَّا بِاللهِ﴾!

ملتی که رهبرش صبر می‌کند؛ جوانش در میدان شکنجه، بر ولایت صبر می‌کند و خانواده‌هایش بر مصیبت‌های اقتصادی صبر می‌کنند، چنین ملتی هرگز ذلیل نخواهد شد! این ملت، مستقل‌ترین و آزادترین ملت دنیا خواهد بود، چون کلیدش را از دست خدا گرفته است!

حالا سؤال اینجاست، سؤال اصلی که من و شما باید از خودمان بپرسیم:

مدعیان صبر، پاسخ‌گو باشید! آیا من صبورم؟ آیا تو صبوری؟ همهٔ ما در زندگی، یک‌بار هم که شده ادعای صبر کرده‌ایم. گفته‌ایم: «من صبورم!» اما ادعای صبر، ساده است؛ نشانه‌های صبر را داشتن، هنر است!

اگر واقعاً آن آرامش فعال درونی؛ یعنی صبر را با ﴿إِلَّا بِاللهِ﴾ به‌دست آورده

---

۱. حسن اصفهانی کربلایی، «تاریخ دخانیه»، همراه سدهٔ تحریم تنباکو، به کوشش موسی نجفی و رسول جعفریان، تهران، ۱۳۷۷ش؛

۲. نحل، ۱۲۷.

باشی، باید در زندگی‌ات علامت‌های آن دیده شود! ملاک این نشانه‌ها را چه کسی بهتر از پیامبر خدا ﷺ می‌تواند بیان کند؟

سه علامتِ انسان صبور

حضرت محمد ﷺ فرمودند: «نشانهٔ انسان صبور در سه چیز است...»[1] ای کسی که ادعای صبوری داری، بیا و خودت را با این سه نشانه بسنج:

۱. نشانهٔ اول: کسل‌نشدن

انسان صبور کسل نمی‌شود؛ چراکه وقتی کسل شود، حق را ضایع و تباه خواهد کرد. انسان کسل، مثل ماشینی است که تمام شب چراغ‌هایش روشن بوده و باتری‌اش خالی است؛ صبح برای حرکت در جادهٔ حق (نماز و کار) روشن نمی‌شود! صبر، شارژر آن باتری است!

ای برادر! ای رزمندهٔ جبههٔ زندگی! اگر صبوری، کسالت و بی‌حالی را از تو دور می‌کند؛ اگر شب‌ها تا صبح بیدار می‌مانی پای فضای مجازی اما برای نماز صبح کسلی، تو صابر نیستی؛ اگر تمام روز با خستگی کار می‌کنی اما برای تربیت بچه و گوش‌دادن به حرف همسرت کسلی، صبر نداری. **صبرِ فعال یعنی غلبه بر کسالت در انجامِ حق و وظیفه!**

امشب با خودت عهد ببند: تنها یک طاعت را انتخاب کن که در آن دچار کسالت می‌شوی؛ مثلاً نمازِ اوّلِ وقت یا خوش‌اخلاقی با همسر در اوجِ خستگی. به خدا متوسّل شو و بگو: «خدایا! من ضعیفم؛ توفیق بده این کسالت را رفع کنم، توفیق بده صبر بر طاعت داشته باشم!» سپس محکم بگیر و برنامه‌ریزی کن. مثلاً تصمیم بگیر هر شب رفتارِ روزانهٔ خودت را محاسبه کنی؛ اگر در صبوری دچار کسالت شدی، حتماً اصلاحش کنی.

۲. نشانهٔ دوم: دل‌تنگ‌نشدن!

مؤمن صبور، دل‌تنگ نمی‌شود و هنگامی که دلتنگ شد، سپاسگزاری نمی‌کند.

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۷۱، ص۸۶.

«دل‌تنگ‌شدن» در اینجا، یعنی دل‌بستن و حسرت‌خوردن!

ای کسی که صبوری، نباید با دیدن دارایی دیگران یا از دست‌دادن یک فرصت مالی، دائم در حسرت باشی! نباید با یک ضرر مالی آن‌قدر بی‌قرار شوی که دیگر نعمت‌های موجود (سلامتی، خانواده، آبرو) را نبینی و شکرگزاری یادت برود. **صبر فعال، یعنی دل‌کندن از وابستگی‌های نفس سرکش!** حداقل یک وابستگیِ نفسِ سرکش را از زندگی‌ات بیرون کن. می‌خواهم تمرین «دل‌نبستن» کنی؛ یا نگاهِ حرام را ترک کن یا یک دقیقه سکوت در برابر عصبانیت را به خودت تحمیل کن.

یک پرده را ببند تا هزاران درِ گناه باز نشود!

خداوند دربارهٔ ترک نگاه حرام، اول به مردان و سپس به زنان امر می‌کند و بعد وعده می‌دهد: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ... ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ﴾؛[1] بگو به مؤمنان که چشمان خود را فرو پوشند... این برای آن‌ها پاکیزه‌تر است».

۳. نشانهٔ سوم: شکایت‌نکردن از پروردگار

انسان صبور از پروردگارش شکایت نمی‌کند و وقتی که از پروردگارش شکایت کند، گناه خواهد کرد.

این نقطهٔ اوج است! در سخت‌ترین مصیبت‌ها، در ناملایمات، هرگز نباید زبان به اعتراض به حکمت الهی باز کنی! اگر در بلا شِکوه کردی، اگر گفتی «چرا فقط برای من این‌طور شد؟»، شک نکن که ایمانت لرزیده است؛ چون شِکایت از خدا، اولین پُل برای عبور به‌سمت گناهان بزرگ است؛ چون فکر می‌کنی خدا حق تو را نداده، پس خودت می‌خواهی حقت را به روش غلط بگیری.

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «**الصّابِرُ المُحتَسِبُ لا یخرُجُ مِن یدِهِ شَیءٌ، إلّا عوَّضَهُ اللهُ خَیراً مِنهُ**؛[2] انسان صبور و محتسب (کسی که کارش را به‌حساب خدا می‌گذارد)، چیزی را از دست نمی‌دهد مگر اینکه خدا بهتر از آن را به او عوض می‌دهد».

از این ماه مبارک این کار را شروع کن و اگر در کل زندگی غم یا ضرر مالی به تو رسید، فوری یک الحمدلله بگو، زبان را نگه‌دار، به‌جای آن، فوری دو رکعت نماز

۱. نور، ۳۰.

۲. میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج۹، ص۳۷.

شکر بخوان، بگو: «خدایا! شکر که بلای بزرگ‌تر را از من دور کردی. من بندهٔ توام، به قضا و حکمت تو راضی‌ام!»

دعای پایانی

اجازه بدهید در این ماه رهایی و آمرزش، درِ خانهٔ همان کسی را بزنیم که فرمود: ما کمک می‌کنیم!

- بارالها، ای که ما را به ضیافتت فراخواندی تا بندگی‌ات را به‌جای آوریم و طعمِ آزادی را بچشیم؛ ما در این ماه به پناهِ تو آمدیم، خدایا، به ما آموختی که: «**وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ**» ما ناتوانیم، امّا به توفیقِ تو توانمندیم.
- پروردگارا، ما را از کسانی قرار ده که بر طاعت صابر بودند و هرگز در مسیرِ حق، کسالت به سراغشان نیامد. به حق محمد و آلِ محمد، ما را بر طاعتِ ولی و حق، ثابت‌قدم بدار؛ حتی اگر تلخ باشد.
- معبودا، ما را از کسانی قرار ده که بر ترکِ معصیت صابر بودند؛ از تمام وابستگی‌های نفسِ سرکش و لذت‌های زودگذر که ما را بردهٔ دنیا می‌سازد، آزادمان کن. خدایا، استقلالِ فردی و خانوادگی ما را با قطعِ دلبستگی به حرام تضمین بفرما.
- یا قاضیَ الحاجات، ما را از کسانی قرار ده که بر مصیبت صابر بودند و در برابرِ مشکلات و فشارها، زبان به شِکوه و اعتراض نگشودند. به حق صبرِ زینب کبری علیها السلام، ما را بر مصائب ملّت و فشارِ دشمنان، صبور و سربلند بدار.
- خدایا، ثمرهٔ این صبر، عزّت و استقلال است؛ ما را در جبههٔ ملی، در برابرِ مکرِ دشمنان، به توفیقِ صبر برسان تا در عمل، مصداقِ این وعدهٔ نورانیِ تو باشیم: ﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ﴾.

وَ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّد

تبیین آیه | پادکست صوتی | پویانمایی | شهادت آیه‌ها | محتوای خودت را بساز

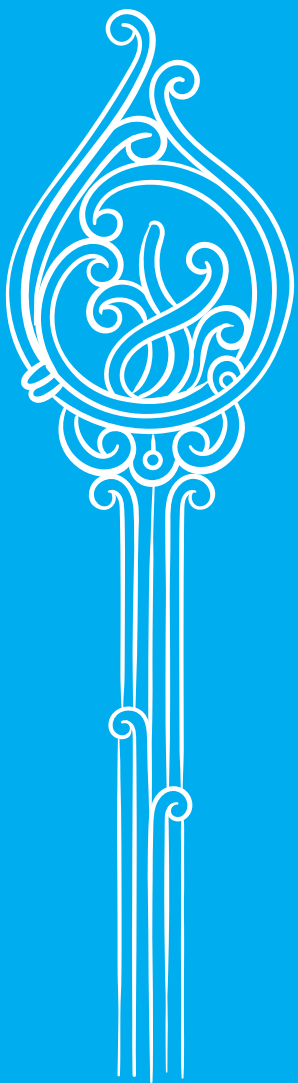

مجلس پانزدهم

تصویر یک ملت درون یک آینه

(احسان و نیکوکاری عامل انسجام ملی)

﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ
لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾

سوره اسراء، آیهٔ ۷

اگر خوبی کنید، به خودتان خوبی کرده‌اید،
و اگر هم بدی کنید، به خودتان بد کرده‌اید.

سُورَةُ الإِسْرَاءِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى
الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا ۚ إِنَّهُ
هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿١﴾ وَآتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ
هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِن دُونِي وَكِيلًا ﴿٢﴾
ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ ۚ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا ﴿٣﴾
وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ
مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿٤﴾ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا
بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ
الدِّيَارِ ۚ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا ﴿٥﴾ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ
عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُم بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا
﴿٦﴾ إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْ ۖ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا ۚ فَإِذَا
جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ
كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا ﴿٧﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

آینهٔ اعمال

عزیزان! ماه، ماهِ ضیافت است. شنیده‌اید که می‌گویند در این ماه، نفس‌کشیدن شما تسبیح است و خوابتان عبادت؟ چرا؟

چون رمضان، فصلِ «گردگیری» است. یازده ماه دویدیم، یازده ماه غبارِ گناه و غفلت روی شیشه دلمان نشست. حالا خدا یک فرصت سی‌روزه داده تا با این تشنگی‌ها و گرسنگی‌ها، دستمال برداریم و این شیشه را تمیز کنیم. وقتی شیشه تمیز شد، چه اتفاقی می‌افتد؟ «آینه» می‌شود. نور خدا را نشان می‌دهد. می‌خواهم از همین «آینه» حرف بزنم.

حس کرده‌اید در ماه رمضان، صداها زودتر به آسمان می‌رسد؟ انگار سیمِ اتصال قوی‌تر است. یک «یا الله» که می‌گویید، صدتا «لبیک» می‌شنوید. اما عزیزان! فقط ماه رمضان این‌طور نیست؛ کلِ این عالم، خاصیتش «بازتاب» است. فقط در رمضان این بازتاب شفاف‌تر است.

بیایید تصور کنیم رفته‌ایم به دلِ یک کوهستان بلند و مرتفع، وقتی آنجا فریاد می‌زنید: «آهای...»، کوه چه جوابی به شما می‌دهد؟ کوه هم می‌گوید: «آهای...». اگر بگویید «دوستت دارم»، کوه هم می‌گوید «دوستت دارم». اما اگر فحش بدهی، بدوبیراه بگویی، کوه همان را توی صورتت می‌کوبد.

حکایتِ دنیای ما، حکایتِ همین کوهستان است.

در این مجلس می‌خواهیم دورِ هم بنشینیم و یک راز مگو را باز کنیم. رازی که خیلی از ما از آن غافلیم و هی می‌گوییم: خدایا! چرا کارم گره خورده است؟ چرا هرچه می‌دوم نمی‌رسم؟ چرا فلانی که این‌قدر بدذات است، کارش روی روال

است؛ ولی من که دلم صاف است، چرخ زندگی‌ام لنگ می‌زند؟ چرا بعضی‌ها انگار روی غلتک شانس و موفقیت هستند؟ هر دری را می‌زنند باز می‌شود. هر معامله‌ای می‌کنند، سود می‌کنند. راز این «جریان دائمی برکت» در زندگی این آدم‌ها چیست؟ در مقابل، چرا بعضی‌ها هر کار خیر و درست‌وحسابی می‌کنند، اما انگار گره‌ها باز نمی‌شوند؟ چرا دنیا فقط روی تلخش را به آن‌ها نشان می‌دهد؟ چطور باید این معادلهٔ سخت را حل کنیم؟ گره کار کجاست؟

بیایید روراست باشیم. خیلی وقت‌ها ما خیال می‌کنیم به «دیگری» خوبی یا بدی می‌کنیم.

آیهٔ زندگی

اما قرآن فریاد می‌زند: نه! اشتباه نکن؛ طرفِ حساب تو، خودتی!

آیه محوری زندگی ما در این جزء ۱۵ و روز کرامت امام حسن مجتبی ﷺ این آیه است: ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾؛[1] اگر خوبی کنید، خیرش به خودتان برمی‌گردد و اگر بدی کنید، دودش به چشم خودتان می‌رود. هر گلی زدی، به سر خودت زدی.

این عالم، عالمِ هوشمندی است. مثل یک زمینِ کشاورزی است که هرچه بکاری، همان را درو می‌کنی. نمی‌شود حنظل بکاری و خربزه برداشت کنی. نمی‌شود دل بشکنی و دلت خوش باشد. نمی‌شود اخم کنی و انتظار لبخند داشته باشی.

آن غلام و آن باغ

بگذارید دلمان را ببریم درِ خانه کریم اهل‌بیت، امام حسن مجتبی ﷺ. ببینیم آقا چه نگاهی به این قانون داشتند:

روزی امام از کنار باغی می‌گذشتند که دیدند یک غلام سیاه‌پوست نشسته و ناهار می‌خورد. اما صحنه عجیب بود! غلام یک لقمه خودش می‌خورد، یک لقمه می‌اندازد جلوی سگی که آنجا نشسته بود. امام ایستادند و تماشا کردند. وقتی

۱. اسراء، ۷.

سفره خالی شد، جلو رفتند. فرمودند: «جوان! این چه کاری بود؟ چرا غذای خودت را به این حیوان می‌دادی؟»

غلام سرش را پایین انداخت، با یک ادبی گفت: «آقاجان! آمدم بخورم، دیدم حیوان به دهان من نگاه می‌کند. چشمانش گرسنه بود. حیا کردم که من سیر شوم و این مخلوق خدا گرسنه بماند.»

اینجا را دقت کنید! امام حسن علیه‌السلام که خودشان معدنِ کَرَم هستند، وقتی دیدند این غلامِ ساده، این‌طور «بویِ خدا» می‌دهد، چه کردند؟ نرفتند فقط یک «آفرین» بگویند و رد شوند؛ همان‌جا رفتند پیش صاحب باغ. هم باغ را خریدند، هم غلام را.

بعد برگشتند پیش غلام. سند آزادی‌اش را دادند دستش، سند باغ را هم گذاشتند رویش!

غلام مات و مبهوت مانده بود. آقا فرمودند: «پسرم! راستش اول که آمدم، نیتم این بود تو را بخرم، ببرم خانه‌ام، تربیتت کنم، آداب یاد بگیری و بعد آزادت کنم. اما... اما وقتی آن صحنه را دیدم، فهمیدم تو خودت استادی! کسی که نمی‌تواند نگاهِ گرسنهٔ یک سگ را تحمل کند، دلش خانه خداست. تو نیاز به تربیت من نداری، آن چیزی که باید در دلت باشد، هست. برو که آزادی».[1]

ببینید عزیزان! یک لقمه نان داد، خدا یک باغ به او داد. این قانونِ نقدِ عالم است. نیکی کردی؟ همان لحظه چک نقدش صادر شد، حتی اگر همان لحظه نبینی.

پس ظالمان چه؟

حالا شاید یک جوانی از آن تهِ مجلس بلند شود و بگوید: «حاج‌آقا! نفست از جای گرم بلند می‌شود! اگر قانون این است که چیزی بدهی به خودِ آدم برمی‌گردد، پس چرا این‌همه آدمِ ظالم راست‌راست راه می‌روند؟ چرا نتانیاهو که کودک‌کشی می‌کند، سُر و مُر و گنده است و هیچ بلایی سرش نمی‌آید؟ ولی ما که سرمان توی لاکِ خودمان است، هزار جور بدبختی داریم؟ پس کو آن پژواک؟»

احسنت! سؤالِ دقیقی است. اینجاست که خیلی‌ها پای اعتقادشان می‌لرزد.

---

۱. اسماعیل‌بن‌عمر ابن‌کثیر، البدایة و النهایة، ج۸، ص۳۸.

عزیز من! حواست باشد فریبِ ظاهر را نخوری. اولاً: در قانون خدا، «دیروزود دارد، اما سوخت‌وسوز ندارد».

تو وقتی از طبقه صدم یک برج می‌پری پایین، تا طبقه دوم که برسی، حس می‌کنی داری پرواز می‌کنی! باد می‌خورد توی صورتت، کیف می‌کنی! اما این پرواز نیست، این «سقوط» است. فقط هنوز به زمین نخورده‌ای. وضعیت ظالمان عالم، وضعیت آن سقوطِ آزاد است. اینکه هنوز صدایِ خردشدن استخوان‌هایشان نیامده، دلیل بر سلامتشان نیست.

ثانیاً: خطرناک‌ترین انتقام خدا، انتقامِ «خاموش» است. به آن می‌گویند: «سنت استدراج»؛ یعنی چه؟ یعنی خدا طناب را شل می‌کند. می‌گوید: برو! بتاز! بیشتر ظلم کن! چوپان وقتی می‌خواهد گوسفندی را ذبح کند، چه می‌کند؟ حسابی به او علف می‌دهد، آب می‌دهد، چاقش می‌کند. گوسفند فکر می‌کند چوپان چقدر مهربان شده! نمی‌داند این پروارشدن، مقدمهٔ آن کاردِ تیز است.

خدا در قرآن قسم خورده: ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ...﴾ کافران خیال نکنند اگر مهلتشان دادیم خبری است! نه؛ ﴿إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾؛[1] مهلت دادیم تا بارِ گناهشان سنگین‌تر شود تا وقتی زمین خوردند، دیگر نتوانند بلند شوند.

پس برادر من! اگر دیدی ظالمی ظلم می‌کند و هنوز سالم است، نگو خدا نیست؛ بگو وقتش نرسیده. صدای شکستنِ او را به‌زودی خواهی شنید، آن‌چنان که عالم را بلرزاند. آرامشِ آن‌ها، آرامشِ قبل از طوفان است.

بازگشت به خودمان: ما کجای این قصه‌ایم؟

خب! حالا که فهمیدیم آن «ظلمِ ظالم» دارد مثل بومرنگ دور می‌زند تا با شدت بیشتری به صورت خودش بخورد، تکلیف «احسانِ ما» چه می‌شود؟ آیا در این دنیایی که پر از گرگ شده، نکند خوبی‌های ما هم گم شود؟ نکند ما خوبی کنیم و پاسخش را نگیریم؟

نه رفیق! خدا، خدایِ حساب‌وکتاب است. اگر برای آن ظالم حساب باز کرده،

۱. بقره، ۱۷۸.

مگر می‌شود برای تو که دلت برای امام حسین علیه‌السلام می‌تپد، حساب باز نکند؟! فرقش این است: برای ظالم، بلا جمع می‌شود تا یک‌باره آوار شود، اما برای تو، خوبی‌هایت جمع می‌شود تا درست در لحظه‌ای که نفست برید، درست جایی که همه درها بسته شد، یک درِ غیبی باز شود. آن گره‌گشایی‌های ناگهانی را دیده‌ای؟ آنجا که دکترها جواب کردند ولی شفا گرفتی؟ آنجا که چک داشتی و آبرویت در خطر بود، ولی از جایی که گمان نمی‌کردی رسید؟

درب خانه کریمانهٔ امام حسن علیه‌السلام

حالا بیایید یک‌بار دیگر آیه را دقیق نگاه کنیم. رمز ماجرا همین‌جاست.

خداوند در قرآن نفرمود که «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ إِلَى النَّاس» اگر نیکی کنید، به مردم نیکی کرده‌اید؛ نه، فرمود: «لِأَنْفُسِكُمْ؛ به خودتان نیکی کرده‌اید».

یعنی چه؟ یعنی وقتی گره از کار کسی باز می‌کنی، قبل از اینکه لبِ او خندان شود، روحِ خودت زنده شده. وقتی دستِ افتاده‌ای را می‌گیری، قبل از اینکه او بلند شود، تو بالا رفته‌ای. در دستگاه خدا، هیچ کار خیری از دایرهٔ وجود خودت بیرون نمی‌رود؛ مثل کبوتر جلدی است که هرجا بپرد، غروب به بام خودت برمی‌گردد.

امروز که میلاد کریم اهل‌بیت است، حیف است از این قانونِ «بازتاب عمل» بگوییم و سراغی از سفره‌دارِ مدینه نگیریم. بگذارید یک روایت دیگر برایتان بگویم تا ببینید این «بازگشت نیکی» با آدم چه می‌کند.

نقل شده است که امام حسن مجتبی علیه‌السلام، آقا اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام و عبدالله‌بن‌جعفر (شوهر حضرت زینب) در راه حج بودند. در بیابان توشه و آذوقه‌شان گم شد. تشنه و گرسنه، در گرمای سوزان بیابان به خیمه‌ای رسیدند. داخل خیمه پیرزنی تنها نشسته بود. پرسیدند: «مادر جان! آبی داری گلویی تازه کنیم؟» پیرزن گفت: «آب که نه، ولی آن گوسفند را می‌بینید؟ بروید شیرش را بدوشید و بنوشید.» تشنگی‌شان که برطرف شد، پرسیدند: «غذایی هم داری؟» پیرزن نگاهی کرد و گفت: «داروندار من همین یک گوسفند است. اگر گرسنه‌اید، یکی‌تان ذبحش کند تا برایتان غذا درست کنم.»

محبین امام حسن علیه‌السلام؛ دقت کنید! این زن نمی‌دانست این‌ها کیستند.

نمی‌دانست این‌ها نوه‌های پیغمبرند. فقط دید «مهمان» هستند. تمام سرمایه‌اش یک گوسفند بود، همان را فدا کرد. غذا را خوردند و وقت رفتند فرمودند: «مادر! ما از قبیله قریش‌ایم. اگر گذرت به مدینه افتاد، بیا پیش ما تا محبت را جبران کنیم». شوهر پیرزن که از راه رسید و فهمید چه شده، عصبانی شد؛ داد زد: «زن! دیوانه‌ای؟ تنها دارایی‌مان را برای کسانی کشتی که اصلاً نمی‌شناختی؟ بعد دلت خوش است که گفته‌اند از قریشیم؟»

روزگار چرخید... فقر به این خانواده فشار آورد. ناچار شدند برای کارگری به مدینه بیایند. یک روز امام حسن مجتبی علیه‌السلام که جانم به فدای کرمش، جلوی در خانه ایستاده بودند. چشمشان افتاد به آن پیرزن. او را شناختند.

سریع غلام را فرستادند دنبالش. فرمودند: «مادر! مرا می‌شناسی؟» پیرزن گفت: «نه آقا» فرمودند: «من همانم که آن روز در بیابان مهمان تو شدم». آن‌وقت کریمِ اهل‌بیت چه کرد؟ به جبرانِ آن یک گوسفند، دستور دادند ۱۰۰۰ گوسفند برایش خریدند و ۱۰۰۰ دینار طلا هم روی آن گذاشتند! بعد او را فرستادند خانهٔ برادرشان امام حسین علیه‌السلام. اباعبدالله علیه‌السلام هم ۱۰۰۰ گوسفند و ۱۰۰۰ دینار به او داد. بعد فرستادند خانه عبدالله‌بن‌جعفر، او هم همین مقدار بخشید.[1]

ببین عزیز دلم! یک گوسفند داد، آن هم برای خدا، بدون چشم‌داشت. خدا چطور به او برگرداند؟ ۳ هزار گوسفند و ۳ هزار سکه طلا! آن پیرزن در بیابان کاشت، در مدینه درو کرد. تو هم نترس! در این دنیای وانفسا نیکی کن. برای خدا مایه بگذار. این صدای تو، این خوبیِ تو، در کوهستانِ عالم می‌پیچد و روزی که فکرش را نمی‌کنی، چندبرابر به خودت برمی‌گردد.

آن روی سکهٔ احسان

خب عزیزان! سکهٔ این عالم دو رو دارد. تا اینجا از رویِ طلایی‌اش گفتیم که نیکی برمی‌گردد. اما امان از روی دیگرش...

خداوند در ادامهٔ همان آیه می‌فرماید: ﴿وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾؛[2] اگر بدی کنید، باز

۱. ابراهیم‌بن‌محمد ثقفی کوفی، الغارات، ج۲، ص۶۹۶.
۲. اسراء، ۷.

هم به خودتان کرده‌اید». خیال نکن اگر نیش زدی و فرار کردی، تمام شد. نه! این نیش می‌چرخد و می‌چرخد و روزی که انتظارش را نداری، قلبت را نشانه می‌گیرد. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام یک جمله‌ای دارند که تن آدم را می‌لرزاند. می‌فرمایند: «**مَنْ أَضْمَرَ اَلشَّرَّ لِغَيرِهِ فَقَدْ بَدَأَ بِهِ نَفْسَهُ**؛[1] هرکه برای دیگری نقشهٔ شومی بکشد، اول از خودش شروع کرده است».

یعنی چه؟ یعنی آن کسی که ظلم می‌کند، شاید در ظاهر رقیبش را زمین بزند، اما در باطن، اولین چیزی که می‌کُشد، «آرامشِ خودش» است؛ کسی که دروغ می‌گوید، شاید مردم را فریب دهد، اما «ایمانش» را زخمی کرده؛ کسی که غیبت می‌کند، فکر می‌کند آبروی فلانی را برده، اما خبر ندارد که دارد نور را از چهره خودش پاک می‌کند.

سؤال مهم: آیا در این جنگلِ دنیا، خوب‌بودن فایده‌ای دارد؟

حالا شاید وسط این حرف‌ها، شیطان وسوسه‌تان کند. بگوید: «حاج‌آقا! دلت خوش است‌ها! کدام نیکی؟ کدام بازتاب؟ توی این دنیایی که پر از گرگ است، پر از دوزوکلک است، اگر خوبی کنیم کلاهمان پس معرکه است. آیا واقعاً ارزشش را دارد؟»

جوابش چیست؟ بله عزیز دلم! ارزشش را دارد؛ چون خوبی مثل «بذر» است. بذر را که می‌کاری، همان لحظه درخت نمی‌شود؛ زیر خاک پنهان می‌شود. اما دیر یا زود، درست جایی که فکرش را نمی‌کنی، سبز می‌شود.

دستِ خدا کجاست؟

بگذارید برای اینکه دلمان قرص شود، برویم سراغ زینتِ عبادت‌کنندگان، امام سجاد علیه‌السلام. روایت عجیبی داریم: اطرافیان می‌دیدند هروقت امام سجاد علیه‌السلام به فقیری نان یا پولی می‌دهند، بلافاصله دستِ آن فقیر را می‌بوسند! گاهی حتی خودِ آن نان یا سکه را می‌بوسیدند. با تعجب پرسیدند: «آقاجان! شما آقایید، سرورید، چرا دستِ نیازمند را می‌بوسید؟» حضرت فرمودند: راز ماجرا را نمی‌دانید! «**لِأَنَّهَا تَقَعُ فِي يدِ اَللَّهِ قَبْلَ يدِ اَلْعَبْدِ**؛ چون این صدقه، قبل از آنکه در

۱. عبدالواحد تمیمی آمدی، تصنیف غررالحکم و دررالکلم، ص۱۰۰.

دست این بنده بنشیند، در دستِ خدا قرار می‌گیرد»؛ بعد هم فرمودند: «لَیسَ مِنْ شَیءٍ إلاّ وُکِّلَ بِهِ مَلَکٌ إلاّ الصَّدَقَةُ فَإنَّهَا تَقَعُ فِی یدِ اللّهِ؛[1] هیچ‌چیز نیست مگر آنکه فرشته‌ای بر آن گمارده شده، جز صدقه؛ چون صدقه پیش از رسیدن به دست بنده، در دستِ خدا قرار می‌گیرد».

رفیق! وقتی به کسی نیکی می‌کنی، طرف حساب تو آن آدمِ ضعیف نیست؛ تو داری باخدا معامله می‌کنی. مگر می‌شود چیزی در دست خدا بگذاری و گم شود؟! اولین کسی که از نیکی سود می‌برد، خودِ تویی. چون بلافاصله بعد از کار خیر، حس می‌کنی سبُک شده‌ای. آن آرامشِ درونی، آن لبخندِ رضایت، همان نقدِ بازارِ خداست.

از بالِ پروانه تا طوفانِ رحمت (نگاه علمی و دینی)

حالا بیایید یک پله بالاتر برویم. می‌خواهم یک بحث علمی را با دین گره بزنم:

در علم فیزیک، یک قانونی هست به نام «اثرِ پروانه‌ای».[2]

دانشمندان می‌گویند: «بال‌زدنِ یک پروانه در یک بیابانِ دورافتاده، می‌تواند باعث ایجادِ یک طوفان در شهری دیگر شود!»؛ یعنی چه؟ یعنی اجزای این عالم آن‌قدر به هم وصل‌اند که کوچک‌ترین حرکت، موج درست می‌کند. مثل وقتی که

---

۱. ملامحسن فیض کاشانی، تفسیر الصافی. ج۲، ص۳۷۲.

۲. در دهۀ ۱۹۶۰، ادوارد لورن (Edward Lorenz)، هواشناس و ریاضی‌دان آمریکایی، در حال کار روی مدل‌های پیش‌بینی آب‌وهوا بود. او متوجه شد که تغییرات بسیار کوچک در عددهای ورودی مدل کامپیوتری (مثلاً ۰٫۵۰۶ به‌جای ۰٫۵۰۶۱۲۷) می‌تواند پیش‌بینی‌های نهایی را کاملاً تغییر دهد؛ یعنی یک اختلاف بسیار جزئی در نقطۀ شروع می‌تواند باعث نتایج کاملاً متفاوتی شود. از آنجا اصطلاح «اثر پروانه‌ای» به وجود آمد. در روان‌شناسی، اثر پروانه‌ای برای توضیح همین پدیده در رفتار انسان و روابط بین‌فردی استفاده می‌شود؛ گاهی یک تصمیم بسیار کوچک یا رخداد معمولی (مثلاً یک جملۀ مثبت از معلم، یا یک رویداد ناگوار کوچک در کودکی) می‌تواند مسیر زندگی فرد را عوض کند. در روان‌درمانی، درمانگرها از این مفهوم برای یادآوری این نکته استفاده می‌کنند که تغییرات کوچک در طرز فکر یا رفتار روزمره می‌تواند اثرات عظیمی در سلامت روان داشته باشد. همچنین در روان‌شناسی اجتماعی، اثر پروانه‌ای توصیف می‌کند که چگونه اعمال کوچک ما (مثل لبخندزدن یا مهربانی جزئی) بر دیگران تأثیر زنجیره‌ای می‌گذارد.

یک قطره آب می‌چکد توی حوض؛ موجش تا آن سرِ حوض می‌رود.

دینِ ما ۱۴۰۰ سال پیش، همین «اثر پروانه‌ای» را فریاد زده! پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند: «إِنَّ اَللَّهَ لَيَدْفَعُ بِالْمُسْلِمِ اَلصَّالِحِ نَحْوَ مِائَةِ أَلْفِ بَيتٍ مِنْ جِيرَانِهِ اَلْبَلاَءَ؛[1] خداوند به‌خاطر وجود یک مسلمانِ خوب و درستکار، بلا را از صدهزار خانه در همسایگی او دور می‌کند!» الله‌اکبر! می‌بینی اثرت را؟

شاید بپرسی: «حاج‌آقا! یعنی گناهِ یک نفر در آن سرِ دنیا روی زندگی من اثر دارد؟ این عدالت است؟!» بله اثر دارد. نه‌اینکه خدا بی‌عدالت باشد بلکه چون ما همه سوارِ یک کشتی هستیم. سرنوشت ما به هم گره‌خورده است: اگر تو بالِ محبتت را تکان بدهی، نسیمِ رحمتش در زندگی همسایه‌ات می‌وزد؛ اگر طوفانِ ظلم راه بیندازی، گرد و خاکش چشم خودت را هم می‌گیرد. جامعه‌ای که این را بفهمد، گلستان می‌شود.

امتحانِ بزرگ: روزهای سخت و مواسات

ما این حقیقت را فقط در کتاب‌ها نخواندیم؛ ما به چشمِ خودمان دیدیم. به یاد دارید روزهای سختِ کرونا را؟ ترس بود، بیماری بود، فشار اقتصادی کمرِ خیلی‌ها را خم کرده بود. چه چیزی ما را نجات داد؟ همین «اثر پروانه‌ایِ خیر». همان روزهایی که رهبر حکیم انقلاب، آن دیده‌بانِ بیدار، ندا دادند و مردم را به «رزمایش مواسات» دعوت کردند. ایشان فرمودند: «بعضی از مردم حقیقتاً به کمک احتیاج دارند... این نهضتِ احسانِ عمومی، باید به بهترین وجهی انجام بگیرد. حقیقتاً افراد خیّر وارد میدان شدند... این نهضت باید مجدّداً اوج بگیرد».[2]

دیدید چه شد؟ ناگهان ایران تبدیل شد به یک سفره؛ یکی ماسک می‌دوخت؛ یکی اجاره‌خانه می‌بخشید؛ یکی ارزاق می‌برد. این‌ها همان «بال‌زدنِ پروانه‌ها» بود که طوفانِ بلا را دور کرد.

آن وحدت، آن همدلی، تجلیِ همین آیه بود که نیکیِ شما به خودتان برمی‌گردد و جامعه‌تان را واکسینه می‌کند.

---

۱. هاشم بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج۱، ص۵۱۳.

۲. بیانات رهبرمعظم انقلاب در پیام تلویزیونی دربارهٔ وضعیت بیماری کرونا، ۲۰مرداد۱۴۰۰.

اسلام، فقط نماز و روزه نیست!

عزیزان! بیایید کمی خودمانی‌تر و بی‌تعارف حرف بزنیم؛ ما گاهی فکر می‌کنیم مسلمانی فقط به این است که پیشانیمان پینه ببندد یا تسبیح از دستمان نیفتد، نه عزیز من! این‌ها لازم است، اما کافی نیست؛ روحِ این بدن، چیز دیگری است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام تکلیف را روشن کرده‌اند: نفرموده‌اند که ایمان یعنی فقط نماز؛ بلکه فرمودند: «**رَأْسُ اَلْإِيمَانِ اَلْإِحْسَانُ إِلَى اَلنَّاسِ.**»[1] (سَرِ ایمان، نیکی‌کردن به مردم است.) بدن بدون سرزنده نمی‌ماند؛ ایمانی هم که در آن گره‌گشایی و خیرخواهی نباشد، یک جسدِ بی‌جان است. آن کسی که اهل احسان نیست، بویِ روح اسلام به مشامش نرسیده است.

تلنگری که تن را می‌لرزاند (داستان علامه بحرالعلوم رحمه‌الله)

شنیده‌اید داستان سید جواد عاملی رحمه‌الله را؟ صاحب کتاب مفتاح‌الکرامه، از علمای بزرگ، شاگردِ خاصِ علامه بحرالعلوم رحمه‌الله.

یک شب سید جواد نشسته بود که خادمی آمد و گفت: «سید! استاد کارَت دارد. همین الان بیا». سید جواد باعجله رفت خانهٔ استاد. دید علامه بحرالعلوم پای سفرهٔ شام نشسته، غذا دست‌نخورده است، چهره‌اش هم برافروخته و عصبانی. تا چشمش به سید جواد افتاد، با تندی فرمود: «سید جواد! از خدا نمی‌ترسی؟ از خدا شرم نداری؟» سید لرزید. گفت: «آقا چه خطایی کرده‌ام؟» علامه فرمود: «همسایه‌ات هفت شبانه‌روز است نان خالی هم ندارد بخورد؛ بچه‌هایش گرسنه‌اند؛ رفته از بقال محل خرما نسیه بگیرد، بقال، دیگر به او نسیه نداده. آن‌وقت تو اینجا راحت نشسته‌ای و شام می‌خوری؟» سید جواد سرش را انداخت پایین، گفت: «آقا به والله خبر نداشتم. اگر می‌دانستم که خودم را می‌رساندم».

اینجا بود که علامه رحمه‌الله جمله‌ای گفت که باید با آب طلا نوشت و قاب کرد جلوی چشمانمان. علامه فریاد زد: «همهٔ دادوفریاد من برای همین است که چرا خبر نداشتی؟! اگر خبر داشتی و کمک نمی‌کردی که مسلمان نبودی! یهودی بودی! قهرِ من سرِ این بی‌خبری و بی‌تفاوتی توست.» بعد سینی

۱. عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، ترجمه انصاری قمی، ج۱، ص۴۱۲.

غذای بزرگی را با مقداری پول به سید داد و فرمود: «می‌روی به او می‌دهی، عذرخواهی هم می‌کنی و تا برنگردی من لب به غذا نمی‌زنم».[1]

محک مسلمانی

آی مردم! این داستان فقط برای تاریخ نیست؛ برای امشبِ من و توست. نکند همسایه‌مان گرسنه باشد و ما خبر نداشته باشیم؟ نکند فامیلمان گرفتار باشد و ما راحت سرمان را روی بالش بگذاریم؟

به تعبیر زیبای امیرالمؤمنین علیه‌السلام، احسان و خوبی، یک رفتار شیک اخلاقی نیست که اگر خواستی انجام بدهی، اگر نخواستی نه؛ احسان، شاخصِ مسلمانی است. احسان، معیارِ بندگی است. اسلام دینی است که با لبخند، با دستگیری، با مهربانی معنا می‌شود. ایمانی که در آن رحم و مروت نباشد، دوامی ندارد.

رفقا! یک نکته راهبردی را لابه‌لای این حرف‌ها جا نگذاریم: شاید کسی بگوید: «حاج‌آقا! احسان و کمک به همسایه، یک کار اخلاقیِ شخصی است؛ چه ربطی به سرنوشت کشور دارد؟»

ربطش اینجاست: «سیمانِ جامعه»؛ جامعه‌ای که در آن آدم‌ها هوای هم را داشته باشند، جامعه‌ای که در آن همسایه از همسایه خبر داشته باشد و دستش را بگیرد، این جامعه مثل یک «دیوار بتنی» می‌شود. هیچ مته‌ای نمی‌تواند سوراخش کند. هیچ دشمنی نمی‌تواند در آن نفوذ کند. اما جامعه‌ای که هرکس سرش در لاک خودش باشد، جامعه‌ای که من سیر باشم و همسایه‌ام گرسنه، این جامعه مثل یک‌مشت «شن و ماسه» است. زود پخش‌وپلا می‌شود. دشمن که بیاید، راحت یکی را می‌خرد، یکی را فریب می‌دهد و یکی را له می‌کند.

استقلال، تعارف نیست؛ هزینه دارد. ما در کشوری زندگی می‌کنیم که می‌خواهد روی پای خودش بایستد. می‌خواهد آقابالاسر نداشته باشد. استقلال یعنی همین. اما دشمن بیکار نمی‌نشیند. دشمن وقتی حریفِ موشک و پهپاد ما نمی‌شود، می‌آید سراغ سفرهٔ مردم. می‌آید سراغ امید مردم. می‌خواهد با

۱. رضا مختاری، سیمای فرزانگان، ص۲۵۲.

تحریم و فشار اقتصادی، مردم را از هم جدا کند تا بگویند: دیگر به من چه! من کلاه خودم را بگیرم باد نبرد!

اینجاست که احسان می‌شود یک سلاحِ جنگی. وقتی من و تو به هم کمک می‌کنیم، وقتی کاسبِ حبیبِ خدا هوای مشتری‌اش را دارد، وقتی در رزمایش مواسات دست هم را می‌گیریم، درواقع داریم به دشمن پیام می‌دهیم که کور خواندی! ما پشت همیم. ما شاید سختی بکشیم، اما همدیگر را رها نمی‌کنیم. این انسجام، بزرگ‌ترین ترسِ دشمن است.

استقلال واقعی فقط با شعار «مرگ بر آمریکا» نیست؛ استقلال واقعی آن لحظه‌ای شکل می‌گیرد که جوانی در دورترین نقطهٔ کشور، بداند اگر زمین خورد، برادران دینی‌اش در آن سرِ کشور بلندش می‌کنند. اینجاست که ملت، تبدیل به «ید واحده» می‌شود.

پس یادت باشد عزیز! آن کیسه برنجی که یواشکی می‌بری درِ خانهٔ فقیر، آن وامی که به رفیقت می‌دهی، فقط پرکردن شکم نیست؛ تو داری ستون‌های استقلال این مملکت را محکم می‌کنی. تو داری سربازِ خط مقدمِ جنگِ اقتصادی می‌شوی.

امام حسن مجتبی علیه‌السلام فقط سفره‌دار نبودند؛ ایشان با همین کرامت، دل‌ها را به هم گره می‌زدند تا امت از هم نپاشد. امروز هم راهِ قوی‌شدنِ ایران، همین است: «همدلی برای قوی شدن».

هشدار نهایی: درها را نبندید!

بگذارید ختم کلامِ این بخش را باز هم از زبانِ مولا علی علیه‌السلام بشنویم که فرمود: «**مَنْ لَمْ یرْحَمِ اَلنَّاسَ مَنَعَهُ اَللَّهُ رَحْمَتَهُ**؛[1] هرکه به مردم رحم نکند، خدا هم رحمتش را از او دریغ می‌کند». قانونِ عالم این است برادران. اگر دیدید انسانی درِ نیکی را به روی دیگران بسته، بدانید که ناخواسته درِ ایمان و رحمتِ خدا را به روی قلبِ خودش قفل کرده است. نکند روزی بیاید که داد بزنیم: «خدایا! چرا صدای ما را نمی‌شنوی؟» و ندا بیاید: «چون تو صدای بندگانم را نشنیدی!»

۱. علی‌بن‌محمد لیثی واسطی، عیون الحکم و المواعظ، ص۴۲۸.

پس بیایید، به یُمنِ میلادِ کریم اهل‌بیت علیهم‌السلام، عهد ببندیم که بی‌تفاوت نباشیم. عهد ببندیم که صدای نالهٔ اطرافیانمان را، قبل از اینکه بلند شود، بشنویم.

رفقا! حرف‌زدن آسان است. تا صبح می‌توانیم از فضیلتِ احسان بگوییم و حدیث بخوانیم؛ اما «به عمل کار برآید، به سخن‌دانی نیست».

ایمان، یک کلمه در لغت‌نامه نیست؛ ایمان وقتی زنده می‌شود که بیاید به دست‌وپای ما، بیاید به نگاه و لبخند ما. اگر منبری رفتیم و گریه‌ای کردیم و سینه‌ای زدیم، اما اخلاقمان در خانه عوض نشد، بدانیم هنوز گیر داریم. آینه وقتی صاف می‌شود که گردگیری‌اش کنیم. بیایید امشب، به حقِ نان‌ونمک امام حسن علیه‌السلام، یک «قرارداد» با هم ببندیم. من چهارتا تمرینِ ساده اما «آدم‌ساز» برای این هفته آورده‌ام. بیایید مردانه پای این چهار قرار بایستیم:

قرار اول: گنجِ پنهان (نیکی‌های بی‌نام)

تمرین اول این است: این هفته یک کارِ خیر بکن، اما «دزدکی»؛ نه استوری کن، نه تعریف کن، نه منتظر تشکر باش. فقط برای خدا. مثلاً یک ظرف آب برای پرنده‌ها بگذار، زباله‌ای را از جلوی راه مردم بردار، یا گره‌ای از کار کسی باز کن که روحش هم خبردار نشود. آن‌وقت بنشین و ببین چطور برکتش از جایی که گمان نمی‌بری به زندگی‌ات برمی‌گردد.

یاد شهید ابراهیم هادی بخیر... پهلوانی که خصلتش «گمنامی» بود:

رفقایش می‌گفتند ابراهیم کارهایی می‌کرد که تا لحظه شهادتش کسی نفهمید؛ مگر اینکه کسی اتفاقی همراهش بود و می‌دید. اما خودش لب باز نمی‌کرد. تکه‌کلامش چه بود؟ همیشه می‌گفت: «اگر کار برای رضای خداست، گفتن ندارد.» و می‌گفت: «مشکل کارهای ما این است که برای رضای همه، کار می‌کنیم به جز خدا!»[1]

ابراهیم فرمول را فهمیده بود؛ می‌دانست اگر مردم برایت هورا بکشند، مزدش تمام می‌شود، اما اگر کار را برای خدا قایم کنی، خدا برایت جبران می‌کند. بیایید این هفته یک «ابراهیم هادی کوچک» باشیم.

---

۱. به نقل از برادر شهید عباس‌هادی، دسترسی در:
https://tn.ai/1145011.

قرار دوم: شکارِ لبخند (به تأسی از شهید افشاری)

تمرین دوم: هرروز، دست‌کم دلِ یک نفر را شاد کن. نگو دستم خالی است! نیکی حتماً پولِ کلان نمی‌خواهد. امام باقر علیه‌السلام یک فرمولی به ما داده‌اند که آدم را آرام می‌کند. فرمودند: «**لا تَستَصغِرَنَّ حَسَنَةً تَعمَلُها، فَإِنَّكَ تَراها حينَ تَسُرُّكَ**؛[1] هرگز کار نیک خود را کوچک نشمار؛ چراکه در روزِ سختی و قیامت، همان کار کوچک می‌آید و تو را شاد می‌کند». گاهی یک کار کوچک، دنیا را تکان می‌دهد. ببینید این شهید عزیز، شهید رضا افشاری چه دلی داشت. پدر بزرگوارش تعریف می‌کند:

تازه برای رضا کفش نو خریده بودم. یک روز از مدرسه برگشت، دیدم یک کفش پاره و کهنه پایش است! با تعجب گفتم: «رضا! مگر تازه برایت کفش نخریدم؟ پس کو؟»

رضا سرش را پایین انداخت و گفت: «باباجان! رفیقم کفش‌هایش پاره بود، خجالت می‌کشید بیاید مدرسه. من کفش‌های نو را دادم به او بپوشد، خودم کفش او را پوشیدم. الان، هم دوستم شاد است، هم من خوشحالم».

یک روز دیگر آمد دیدم کیف و لباسش را هم عوض کرده و بخشیده... گفتم: «چرا بابا؟»

گفت: «بابا! دوستم از من کوچک‌تر بود، به‌خاطر وضع مالی‌شان همیشه سرش پایین بود؛ این کار را کردم تا همیشه سرش بالا باشد».[2]

الله‌اکبر! ببینید چطور با یک جفت کفش، عزت‌نفس یک انسان را خرید. این یعنی اثرِ احسان.

قرار سوم: کاشتنِ بذرِ نیت (دعا برای دیگران)

قرار سوم برای وقتی است که دستمان کوتاه است. اگر پول نداریم، اگر کاری از دستمان برنمی‌آید، «نیت خیر» که می‌توانیم بکنیم! در دلت برای مردم دعا کن. خداوند وعدهٔ عجیبی داده است. امام زین‌العابدین علیه‌السلام می‌فرمایند که

۱. محمدبن‌حسن حُر عاملی، وسائل‌الشیعة، ج۱، ص۱۱۷.

2. https://navideshahed.com/002BJ8.

وقتی فرشتگان می‌شنوند که تو پشت سرِ برادرت داری برایش دعا می‌کنی، به تو می‌گویند: «نِعمَ الأَخُ أنتَ لِأَخیكَ...»؛ چه خوب برادری هستی برای برادرت! درحالی‌که او غایب است برایش خیر می‌خواهی. بعد فرشتگان می‌گویند: «لَكَ مِثلَی ما سَأَلتَ لَهُ»؛ خدا دوبرابر آنچه برای او خواستی، به خودت داد و صدهزار برابرِ او تو را ستایش کرد.

اما امان از وقتی که نیتمان آلوده باشد. امام سجاد علیه‌السلام در ادامه می‌فرمایند: اگر ملائکه بشنوند کسی بدخواهِ برادرش است یا نفرین می‌کند، می‌گویند: «بِئسَ الأَخُ أنتَ لِأَخیكَ...»؛[1] چه بد برادری هستی تو! ای کسی که خدا پرده روی عیب‌هایت انداخته، بس کن! به خودت رحم‌کن و خدا را شکر کن که رسوایت نکرده است.

پس بیایید دلمان را خانه‌تکانی کنیم و فقط بذرِ دعای خیر بکاریم.

قرار چهارم: بشقابِ مهربانی (تمرینِ مواسات)

و اما قرارِ آخر، مخصوصِ همین شب‌های ماه رمضان.

ماه رمضان، ماهِ انفاق است. رهبر عزیزمان، نایب امام زمان، یک درخواستی از ما کرده‌اند. فرمودند: «چه خوب است که یک رزمایش گسترده‌ای در کشور به وجود بیاید برای مواسات و همدلی... ما برای اینکه ارادتمان به امام‌زمان ثابت بشود، بایستی صحنه‌ها و جلوه‌هایی از جامعهٔ مهدوی را خودمان به وجود بیاوریم».[2]

جامعه مهدوی از خانهٔ من و تو شروع می‌شود. بیایید یک رسم قشنگ بگذاریم. امشب، و هر شبِ این ماه، وقتی سفرهٔ افطار را پهن می‌کنید، «یک بشقاب اضافه» در نظر بگیرید. همان غذایی که خودتان می‌خورید، یک بشقابش را ببر درِ خانه همسایه، بده به آن کارگرِ خسته، بده به نیازمندِ محل. شاید همین یک بشقاب غذا، بلای بزرگی را از سرِ خانواده‌ات دور کند و برکت را به سفره‌ات سرازیر کند.

---

۱. محمدنبی تویسرکانی، لئالی‌الأخبار، ج۴، ص۱۰۶.

۲. بیانات رهبر معظم انقلاب در سخنرانی تلویزیونی به مناسبت ولادت حضرت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، ۲۱ فروردین ۱۳۹۹.

دعای پایانی

خدایا، به حقِ دستانِ کریمِ امام مجتبی علیه‌السلام، ما را در این دنیا و آن دنیا دست‌خالی نگذار؛ ما را واسطهٔ خیر برای بندگانت قرار بده.

خدایا، توفیق بده مثل شهدا، از «خودمان» بگذریم تا تصویرمان در آینهٔ رضایتِ تو پیدا شود.

پروردگارا، در این کوهستانِ دنیا، هرچه فریاد می‌زنیم، بازتابش «نور» و «برکت» و «سلامتی» به زندگی‌مان باشد، نه حسرت و پشیمانی.

بارالها، انسجام و وحدت این ملت را که خار چشم دشمنان است، روزبه‌روز بیشتر بگردان و دست‌درازیِ بدخواهان به استقلال این آب‌وخاک را قطع بفرما.

خدایا، آن سقوطِ نهایی و خفت‌بارِ ظالمان و کودک‌کشان صهیونیست را نزدیک‌تر بگردان و چشمان ما را به آزادی قدس شریف روشن‌کن.

کریما، به غربتِ امام حسن علیه‌السلام قسم، عیدیِ ما را در این نیمه ماه، «فرجِ مولایمان صاحب‌الزمان» و «زیارت بقیعِ آباد شده» قرار بده.

قلب نازنین ولی‌عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف از ما راضی، رهبر عزیزمان مؤید و منصور، ارواح طیبه شهدا و امام شهدا شاد بگردان.

و آخر دعوانا أن الحمدلله رب‌العالمین.

(برای سلامتی و تعجیل در فرج آقا امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف و شادی روح امام حسن مجتبی علیه‌السلام صلوات)

تبیین آیه | پادکست صوتی | پویانمایی | شهادت آیه‌ها | محتوای خودت را بساز

مجلس شانزدهم

شجاعت رمز پیروزی

(راهکارهای قرآن برای غلبه بر «فرهنگ ترس» در معیشت و سیاست)

﴿قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ﴾

سوره طه، آیهٔ ۶۸

[به موسی] گفتیم: نترس! پیروز میدان فقط تویی.

قَالُوا۟ يَٰمُوسَىٰٓ إِمَّآ أَن تُلْقِىَ وَإِمَّآ أَن نَّكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَىٰ ﴿٦٥﴾ قَالَ بَلْ
أَلْقُوا۟ ۖ فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِن سِحْرِهِمْ أَنَّهَا
تَسْعَىٰ ﴿٦٦﴾ فَأَوْجَسَ فِى نَفْسِهِۦ خِيفَةً مُّوسَىٰ ﴿٦٧﴾ قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ
أَنتَ ٱلْأَعْلَىٰ ﴿٦٨﴾ وَأَلْقِ مَا فِى يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوٓا۟ ۖ إِنَّمَا صَنَعُوا۟
كَيْدُ سَٰحِرٍ ۖ وَلَا يُفْلِحُ ٱلسَّاحِرُ حَيْثُ أَتَىٰ ﴿٦٩﴾ فَأُلْقِىَ ٱلسَّحَرَةُ سُجَّدًا
قَالُوٓا۟ ءَامَنَّا بِرَبِّ هَٰرُونَ وَمُوسَىٰ ﴿٧٠﴾ قَالَ ءَامَنتُمْ لَهُۥ قَبْلَ أَنْ ءَاذَنَ
لَكُمْ ۖ إِنَّهُۥ لَكَبِيرُكُمُ ٱلَّذِى عَلَّمَكُمُ ٱلسِّحْرَ ۖ فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ
وَأَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَٰفٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِى جُذُوعِ ٱلنَّخْلِ وَلَتَعْلَمُنَّ
أَيُّنَآ أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَىٰ ﴿٧١﴾ قَالُوا۟ لَن نُّؤْثِرَكَ عَلَىٰ مَا جَآءَنَا مِنَ
ٱلْبَيِّنَٰتِ وَٱلَّذِى فَطَرَنَا ۖ فَٱقْضِ مَآ أَنتَ قَاضٍ ۖ إِنَّمَا تَقْضِى هَٰذِهِ
ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَآ ﴿٧٢﴾ إِنَّآ ءَامَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَٰيَٰنَا وَمَآ أَكْرَهْتَنَا
عَلَيْهِ مِنَ ٱلسِّحْرِ ۗ وَٱللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰٓ ﴿٧٣﴾ إِنَّهُۥ مَن يَأْتِ رَبَّهُۥ مُجْرِمًا
فَإِنَّ لَهُۥ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ ﴿٧٤﴾ وَمَن يَأْتِهِۦ مُؤْمِنًا قَدْ
عَمِلَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَأُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلدَّرَجَٰتُ ٱلْعُلَىٰ ﴿٧٥﴾ جَنَّٰتُ عَدْنٍ
تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا ۚ وَذَٰلِكَ جَزَٰٓؤُا۟ مَن تَزَكَّىٰ ﴿٧٦﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

سؤالات دور سفرهٔ افطار

ماه‌های مبارک رمضان را در محضر پربرکت خداوند سپری می‌کنیم. لحظه‌ای به سفره‌های افطار دقت کنید؛ آنجا یک آرامش عجیب و عمیق حکم‌فرماست؛ گویی دلمان قرص است و خاطر، آسوده. اما سؤال اینجاست: چرا این حس امنیت و آرامش، تنها تا شب ادامه دارد؟ چرا فردا صبح، وقتی وارد هیاهوی بازار یا محیط کار می‌شویم، دیگر خبری از آن آرامش نیست و دلهره جای آن را می‌گیرد؟

چرا با کوچک‌ترین تکان در قیمت دلار، دل ما می‌لرزد؟ چرا صرفاً با اخم یک مدیر، حاضریم به ذلت تن بدهیم؟ بیایید رُک‌وراست به سراغ دغدغه‌های روزمره‌مان برویم:

آیا هرگز شده است که تنها به دلیل ترس از دست دادن شغل و درآمد فعلی‌تان، سال‌ها در برابر ظلم و بی‌عدالتی مدیر یا یکی از همکاران سکوت کرده باشید؟

آیا شده است که از ترس «حرف مردم»، متحمل هزینه‌های سنگین و غیرضروری برای زندگی، مراسم و لباس‌هایتان شوید تا مبادا شما را «بی‌کلاس» یا «عقب‌مانده» بخوانند؟

آیا شده است که در تربیت فرزندتان، به‌جای آموزش شجاعت و آزادگی، به‌دلیل ترس از آینده نامعلوم، او را مجبور کنید برود دنبال رشته‌ای که اصلاً دوست ندارد؛ فقط به این دلیل که «پول توی آن است»؟

ببینید! چقدر از انرژی و تصمیمات مهم ما، نه از روی عقل و علاقه، بلکه از روی یک ترس دائمی و مبهم گرفته می‌شود؟ انگار یک سیم دلهره و ترس همیشه به قلب ما وصل است.

کنفرانس تصفیه‌حساب: نمایش وحشت و فرهنگ ترس

این ترس، ریشه‌ای عمیق دارد و یک پدیده‌ی اتفاقی نیست. درست شبیه سلاحی است که دیکتاتورها برای در دست گرفتن نبض یک جامعه استفاده می‌کنند. این سلاح، نه موشک است و نه پول، بلکه همان «فرهنگ ترس» است.

شاید بتوان ترسناک‌ترین نمایش تاریخ معاصر برای تثبیت قدرت را در ماجرای «کنفرانس تصفیه‌حساب» صدام دید. یکی از مخوف‌ترین و ترساننده‌ترین جلسات تاریخ جهان در زمان معاصر، یک کنفرانس تلویزیونی با پخش زنده بود که به «کنفرانس تصفیه حساب» معروف شد!

این جلسه شش روز پس از به قدرت رسیدن کامل صدام حسین در عراق، در سال ۱۹۷۹ میلادی (۱۳۵۸شمسی) برگزار شد.

صدام برای اینکه بتواند با ترس، قدرت خود در عراق را تثبیت کند، تمامی رهبران ارشد و نخبگان حزب حاکم بعث را در سالنی مملو از دوربین‌ها جمع کرد. فضای سالن سنگین بود؛ سکوتی مرگ بار بر حاضران حکم‌فرما بود؛ درحالی‌که رعب و دلهره در چشم تک‌تک آن‌ها موج می‌زد.

صدام با خونسردی و در دست داشتن یک لیست، اعلام کرد که شبکه‌ای از «توطئه‌گران و خائنان» علیه حکومت کشف شده است. سپس، اسم یکی از اعضای ارشد را خواند و او را مجبور کرد تا در مقابل همه، به توطئه اعتراف کند.

لحظات میخ‌کوب‌کننده زمانی آغاز شد که صدام شروع به خواندن اسامی ده‌ها نفر از یاران نزدیک خودش و مقامات عالی‌رتبه کرد. هر نامی که خوانده می‌شد، فرد با نگاهی مضطرب از جمع جدا و توسط مأموران به بیرون هدایت می‌شد، درحالی‌که صدای گریه‌زاری برخی از حاضران ـ که بزرگان و اشراف رژیم بعث عراق بودند ـ به گوش می‌رسید.

اوج این نمایش وحشت‌آفرین آنجا بود که صدام، باقی‌ماندگان را وادار کرد تا خودشان، همکاران سابقشان را تیرباران کنند. این جلسه پخش زنده تلویزیونی، نه‌تنها یک تصفیه فیزیکی، بلکه یک اضطراب روانی بود؛ یک پیام روشن به تمام نخبگان و مردم عراق داشت: «هیچ‌کس، در هیچ مقامی، از خشم مطلق دیکتاتور در امان نیست.» همین فرهنگ ترس را در تار و پود

نظام دیکتاتوری عراق تنید. البته این فقط یک نمونه از جنایات صدام بود که به نزدیکانش هم رحم نمی‌کرد!

ببینید! دیکتاتورها و قلدرها نمی‌توانند تمام دنیا را با زورِ بازو یا فقط با پول اداره کنند. آن‌ها سلاح اصلی‌شان برای مدیریت جهان را پیدا کرده‌اند: کنترل ذهن‌ها و ایجاد اضطراب روانی در افکار عمومی. در این مدیریت افکار عمومی هم، اصل اول و آخرشان فقط یک چیز است: ترساندن! این قصه از قدیم‌الایام بوده و ادامه دارد.

اما خبر خوش اینجاست! درست در نقطهٔ مقابل این وحشت‌آفرینی‌ها، خداوند متعال ایستاده است. خدا برای ما یک پادزهر نهایی فرستاده است؛ نه یک نصیحت معمولی، بلکه یک نقشه‌راه و سند استراتژیک برای ما مؤمنان تا از هر ترسی ـ چه فردی و چه ترس از زورگوها ـ رها بشویم.

از ترس فقر و بی‌پولی در نوسانات بازار، از ترس تمسخر و سرزنش دیگران که شما را وادار به چشم‌وهم‌چشمی می‌کند، و از ترس از هیمنه پوشالی قدرت‌هایی که ادعای خدایی می‌کنند. این سند، ما را از هر اضطراب فلج‌کننده و هر نوع دلهره روزمره نجات می‌دهد.

آیه زندگی!

امروز، در این ماه نورانی و پربرکت، در محضر یک آیه قرآن هستیم که به ما نوید قطعی غلبه بر ترس در تمام فرازهای زندگی می‌دهد. خداوند متعال در آیه ۶۸ سوره طه می‌فرماید: ﴿لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾؛ نترس، همانا تو برتری!» ان‌شاءالله محور سخن ما در جزء شانزدهم همین فرمان آسمانی است: ترس ممنوع.

این آیه، خطاب قرآن به حضرت موسی ﷺ است که در برابر دیکتاتورترین شخصیت زمان خود، یعنی فرعون، قرار گرفته است! وقتی موسی ﷺ در مقابل جادوگران و ابهت فرعون قرار گرفت و لحظه‌ای در دلش احساس خطر کرد، خدا نفرمود موسی لشکر جمع‌کن یا فرار کن! بلکه فرمود:

﴿لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾؛ نترس، همانا تو برتری!»[1]

---

۱. طه، ۶۸.

توراست معجزه در کف، ز ساحران مهراس
عصا بیفکن و از بیم اژدها مگریز[1]

حکمرانی فرعون فقط بر پایه قدرت ارتش نبود. دو روش دیکتاتوری فرعون از میان سایر روش‌ها عبارت بودند از:

۱. دیکتاتوری (ترس از هستی)

برای جلوگیری از تولد هرگونه رهبری و قیام در بنی‌اسرائیل، سیاست کشتار را در پیش گرفت. ﴿يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ﴾؛ پسران آن‌ها را سر می‌برید و زنان را زنده می‌گذاشت.

این یک ارعاب مطلق بود؛ فرعون با این کار می‌گفت: «من بر حق حیات شما مسلطم و هر لحظه بخواهم، می‌توانم نسل شما را منقرض کنم.» در واقع، این ترس از نابودی نسل بود که ستون فقرات مقاومت را می‌شکست و مردم را تسلیم می‌کرد.

۲. دیکتاتوری (ترس از عذاب)

اوج کار فرعون در مقابل ساحرانی بود که به معجزه موسی ﷺ ایمان آوردند. فرعون برای اینکه این نور ایمان به جامعه سرایت نکند، تهدید کرد: ﴿فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ﴾؛ به یقین دست‌ها و پاهایتان را به‌طور مخالف قطع می‌کنم و شما را از تنه‌های نخل به دار می‌آویزم.

این تهدید برای که بود؟ نه برای ساحران ـ که دیگر ترسی نداشتند ـ بلکه برای تماشاچیان. فرعون با نمایش شکنجه، می‌خواست اراده استقلال‌خواهی و ایمان‌آوردن را در دل هرکس دیگری که جرئت فکرکردن به آزادی را داشت، بکشد و بخشکاند.

فرعون با اهرم ترس، به مردم القا می‌کرد که ولایتِ غیر از من یعنی مرگ؛ دقیقاً مثل همان کار صدام!

---

۱. آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی، دسترسی در:
https://farsi. khamenei. ir/news-content?id=56100.

خداوند متعال به موسی علیه‌السلام در آن موقعیت حساس که تنها در مقابل یک قدرت جبار و قهارِ مسلطی مثل فرعون با آن همه امکانات قرار گرفته بود، فرمود: این دستور ﴿لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾ نه به‌خاطر ترس از قدرت فرعون (چون پیامبر از غیر خدا نمی‌ترسد) بلکه به‌خاطر غریزه انسان است که ممکن است واکنش نشان بدهد.[1]

این سوءاستفاده از «اهرم ترس»، فقط قصه فرعون و سیاست صدام نیست. امروز هم اهرم دیکتاتورها همین است. امروز می‌خواهیم از فرمان رهایی‌بخش قرآن از ترس حرف بزنیم.

برای فهم این آیه، فهم دو تعبیر مهم است: یکی ﴿لَا تَخَفْ﴾ و دیگری ﴿أَنْتَ الْأَعْلَى﴾.

مرحوم علامه طباطبایی رحمه‌الله در تفسیر المیزان می‌گوید: ﴿أَعلَى﴾ یعنی بالاترین؛ یعنی برتری کامل و واقعی. به‌معنی پیروزی واقعی بر ساحران، نه فقط یک پیروزی ظاهری.[2] پیروزی واقعی یعنی برتری حقیقی؛ نه با زر و زور و نه با سلاح و موشک و نفرات!

چرا برتری؟ چون عصای تو به اقیانوسِ قدرتِ من وصل است، ولی طناب‌های آن‌ها به قدرت پوشالی فرعون.

عزیزان! رمز پیروزی در کاسبی، در تربیت فرزند و در سیاست خارجی همین یک جمله است: نترس، چون خدا با توست. منظور از ﴿أَنْتَ الْأَعْلَى﴾ واضح است؛ محور جدی بحث ما ﴿لَا تَخَفْ﴾ (نترس) است!

ترس ما اگر یک عکس‌العمل طبیعی و نجات‌بخش باشد، ذاتاً چیز بدی نیست و در وجود انسان قرار دارد. انسان از چیزهایی مثل خطر و ضرر می‌ترسد و از آن‌ها پیشگیری می‌کند. مثل کودکی که هنوز خیلی از خطرات را تجربه نکرده است و راحت به‌سمت آب‌جوش می‌رود تا وقتی که خدای‌نکرده آب‌جوش را لمس کند و یک ضرر بزرگ سراغش بیاید. به‌همین‌دلیل مادر سعی می‌کند کودک را بترساند. ترس در واقع عکس‌العمل من و شما در مقابل ضررها و خطرهای وحشتناک

۱. محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج۱۶، ص۲۵۴-۲۵۶.
۲. همان.

است که در محیط زندگی زیاد است. ولی اینکه انسان فقط بترسد و در اثر ترس کنجکاوی‌اش را کنار بگذارد، در اثر ترس قدرت خطرپذیری‌اش از بین برود، در اثر ترس، هیچ احساس امنیتی در وجودش راه پیدا نکند، و در اثر ترس هیچ لحظه شادی را تجربه نکند، خیلی چیز بدی است. ترس نباید به یک روحیه و صفتی که بر دیگر صفات انسان غلبه دارد، تبدیل شود. ترس اندازه دارد و موارد لازم برای ترس مشخص است.

حالت اول: ترس فردی

ترس فردی، آن ترسی است که فرد شخصاً از یک شخص یا یک اتفاق خاص تجربه می‌کند. افرادی که به این ترس دچارند، وضع روحی‌شان نامساعد است و زبان حال دلشان چنین است:

از شوری چشم اهالی ترس دارم

از مردمان این حوالی ترس دارم

از خود که گاهی آب هستم، گاه آتش

از این دل حالی به حالی ترس دارم

در زمانه ما، انسان‌ها از فقر خیلی می‌ترسند: شیطان ما را از فقر می‌ترساند و در دام بخل می‌اندازد. قرآن می‌فرماید: «**الشَّيطَانُ يعِدُكُمُ ٱلْفَقْرَ**؛ شیطان شما را وعده فقر می‌دهد».

بله، ما هم درک می‌کنیم که فقر زیاد است؛ تورم بالاست و اختلاف طبقاتی غوغا کرده است. درک می‌کنیم که کارگرانی هستند به‌قدری کار می‌کنند که امکان حضور کافی در کنار خانواده را ندارند و درک می‌کنیم که برخی پول تأمین رفاه خانواده یا حتی تفریح را ندارند؛ اما باید فرهنگ «بر اساسِ ترس زندگی‌کردن و سر کار رفتن» را از بین ببریم. ما به‌سبب ترسِ اینکه رزقمان کم نشود و یا به‌سبب ترس نوسان بورس و طلا و دلار زندگی می‌کنیم! حواسمان نیست به این قول معروف که می‌گوییم: «رزق دست اوستا کریم است!» اگر با ترس فقر زندگی کنیم، اضطراب فقر ما را از پا درمی‌آورد و این از خود فقر بدتر است. این نگاه سبب شده تا دستمان هنگام خرج مال بلرزد.

یک داستان فوق‌العاده زیبا، مستند و تکان‌دهنده وجود دارد که نشان می‌دهد چطور نترسیدن از فقر و انتخاب خدا، همان چیزی را که می‌خواستیم از راه حرام به دست بیاوریم، با کیفیت‌تر و از راه حلال به ما برمی‌گرداند.

گردن‌بند مروارید و جوان گرسنه

قرن‌ها پیش، در مکه مکرمه، جوانی برای تحصیل علم دین، زندگی می‌کرد که فقر، امانش را بریده بود.

او تعریف می‌کند: «روزی از شدت گرسنگی در حال مرگ بودم. هیچ‌چیز برای خوردن نداشتم. از شدت ناتوانی در کوچه‌ها قدم می‌زدم که چشمم به یک کیسه ابریشمی افتاد. کیسه را برداشتم و به کنجی رفتم. وقتی بازش کردم، دیدم در داخل آن، یک گردن‌بند مروارید بسیار گران‌قیمت وجود دارد».

شیطان بلافاصله سراغم آمد. ترس از فقر در دلم فریاد می‌زد:

پسر! تو داری از گرسنگی می‌میری! این گردن‌بند، ثروت عظیمی است. بفروش، غذا بخور، لباس بخر و یک عمر راحت زندگی کن! کسی هم‌که نمی‌بیند.

ترس از "آینده" و "فقر" مرا هُل می‌داد که گردن‌بند را برای خودم بردارم. اما یک لحظه به خودم آمدم؛ گفتم: «نه! من برای خدا درس می‌خوانم. این مال مردم است. اگر آن را بخورم، آتش خورده‌ام». کیسه را بستم و گره زدم.

جوان می‌گوید: «رفتم مسجدالحرام. دیدم پیرمردی فریاد می‌زند: چه کسی کیسه مروارید مرا پیدا کرده؟ پانصددینار طلا مژدگانی می‌دهم!»

با خودم گفتم: «خدایا شکرت! پانصددینار هم پول زیادی است و هم حلال است.»

پیرمرد را به خانه‌ام بردم. نشانه‌ها را پرسیدم، درست بود. کیسه را به او دادم.

پیرمرد پانصددینار را بیرون آورد که به من بدهد.

اینجا دوباره آن حس مقدس در دلم زنده شد. با خودم گفتم: «اگر پول را بگیرم، اجر امانتداری‌ام ضایع می‌شود. من این کار را فقط برای خدا کردم، نه برای سکه‌های این مرد.»

به پیرمرد گفتم: «پدرجان! من برای رضای خدا پس دادم و مزدی نمی‌خواهم.» هرچه اصرار کرد، قبول نکردم و او رفت.

مدتی گذشت و من هیچ پولی نداشتم. تصمیم گرفتم از مکه بروم. سوار کشتی شدم. وسط دریا طوفان شدیدی شد. کشتی شکست و همه غرق شدند. من به تخته‌پاره‌ای چسبیدم و بی‌هوش شدم.

وقتی چشم باز کردم، دیدم امواج مرا به جزیره‌ای ناشناخته انداخته.

رفتم داخل شهر و وارد مسجدی شدم. شروع کردم به قرآن‌خواندن. مردم جزیره که دیدند من قرآن بلدم، دورم جمع شدند. گفتند: «ما امام جماعت نداریم، تو بمان و به ما و بچه‌هایمان قرآن یاد بده.»

زندگی‌ام رونق گرفت و خدا نیز رزقم را رساند.

یک‌روز بزرگان جزیره آمدند و گفتند: «جوان! تو مرد صالحی هستی. دختری یتیم در این شهر ساکن است که ثروت زیادی دارد. ما می‌خواهیم او را به عقد تو درآوریم تا سرپرستش باشی» قبول کردم.

شب عروسی، وقتی عروس را آوردند، تا نگاهم به گردن او افتاد، خشکم زد! مات‌ومبهوت ماندم و خیره شدم به گردن‌بندش.

اطرافیان گفتند: «چرا به صورت دختر نگاه نمی‌کنی و زل زدی به گردن‌بند؟»

گفتم: «والله این همان گردن‌بند است! همان‌که در مکه پیدا کردم!» و ماجرا را تعریف کردم.

ناگهان صدای تکبیر و صلوات مردم بلند شد. گفتند: «آن پیرمردی که در مکه گردن‌بندش را پس دادی، پدر همین دختر بود! او تا لحظه مرگش دعا می‌کرد و می‌گفت: "خدایا! من جوانی به امانت‌داری و پاکی آن جوان مکه ندیدم. خدایا خودت او را پیداکن و دخترم را به عقدش در بیاور!" حالا ببین خدا چطور تو را از دریا عبور داد و دعای آن پیرمرد را مستجاب کرد.»[1]

دقت کردید فرمول خدا چه بود؟

این جوان گرسنه بود. می‌توانست گردن‌بند را بدزدد (ترس از فقر). اگر دزدیده بود چه می‌شد؟ گردن‌بند را داشت، اما از راه حرام.

---

۱. شمس‌الدین محمدبن‌احمدبن‌عثمان ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج۲۰، ص۲۳.

او نترسید و به خدا اعتماد کرد. خدا چه‌کار کرد؟

خداوند همان گردن‌بند را به او برگرداند، به‌اضافه صاحب گردن‌بند (همسرش)، به‌اضافه کل ثروت آن پیرمرد، و مهم‌تر از همه، از راه حلال و با آبرو. این یعنی ﴿مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾.

وقتی کاسب هستی و می‌ترسی اگر راست بگویی مشتری می‌پرد، یاد این جوان بیفت. راستش را بگو؛ خدا مشتری‌ای می‌فرستد که فکرش را هم نمی‌کردی. وقتی کارمندی و می‌ترسی اگر رشوه نگیری لنگ بمانی، نگیر! خدا راهی باز می‌کند که خودت هم در محاسباتت نمی‌گنجد.

خدا بدهکار کسی نمی‌ماند؛ فقط کافی است نترسیم.

شیطان مدام در گوش کاسب می‌خواند: «اگر جنس را احتکار نکنی، بدبخت می‌شوی!» اما خدا می‌فرماید: «رزقت با من است.» مایی‌که سر سفره خدا (رمضان) نشسته‌ایم، زشت نیست به صاحب‌خانه اعتماد نداشته باشیم؟ کسی‌که توانست شکم نهنگ را برای یونس علیه‌السلام خانه امن کند، نمی‌تواند بازار آشفته را برای تو امن کند؟ باور کنیم که خدا از دلار قوی‌تر است.

گاهی برخی از ما به آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ ایمان محکم نداریم و اسیر شرک‌های خود هستیم. خیال می‌کنیم زمین و آسمان، ما را اداره می‌کنند! با پول خدا، راحت راه می‌رویم، اما با خود خدا، خیر! جیبمان اگر پُر از پول باشد، آرام می‌گیریم، ولی اگر خالی باشد، آرام نیستیم.

اگر ما اهل توحید باشیم، نه در کویر، خودمان را تشنه می‌بینیم و نه در دریا، سیراب. می‌گوییم همه‌چیز دست خداست.

اگر به جایی برسیم که به تدبیر خدا راضی باشیم، مستحق خوشی و آرامش هستیم؛ چون می‌دانیم تدابیر حکیمانه و عالمانه از سر محبت و شفقت، بر سرنوشت ما حاکم است. آدم خیال می‌کند که این زمین و ماه و خورشید و اسباب دیگر، کاره‌ای هستند! من و شما اگر از عالم خیال عبور کردیم، می‌فهمیم که همه به دست قدرت حضرت حق است. چه زیبا در مناجات شعبانیه خواندیم: «**بیدكَ، لَا بید غَیرِكَ زیادَتی وَ نَقْصی وَ نَفْعی وَ ضُرّی**»[1] خدایا! به دست توست نه به دست غیر تو!

۱. شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.

اگر احساس کنیم که خودمان می‌توانیم مشکلات‌مان را بدون کمک خدا حل کنیم، دچار عُجب می‌شویم. اگر انسان فقرش را دید و حل مشکلات را به اسباب ارجاع داد، مشرک می‌شود. موحّد کسی است که با خدا آرام است، نه با اسباب و لوازم دنیا. توحید یعنی عبور از اسباب و رسیدن به صاحب اسباب و «مُسَبِّبُ الْأَسْبَاب».

اینجا باید به آیه رجوع کنیم و بگوییم: ﴿لَا تَخَفْ﴾! خدا تضمین می‌کند: هرجا بی‌پول شدی، من هستم، کمک می‌کنم... پس دیگر از فقر نترس!

ما باید در ترس فردی بر ترس خودمان غلبه کنیم؛ همچنین «زندگی مبتنی بر ترس» نداشته باشیم! خیلی از پدر و مادرها بچه‌های خودشان را با ترس، رشد می‌دهند و آن‌ها را با ترساندن، به باادب‌بودن، مرتب‌بودن، فعالیت‌کردن یا نحوه لباس‌پوشیدن و... وادار می‌کنند. درحالی‌که مصرف ترس، اینجا نیست!

در سبک زندگی‌ها باید ترس به حداقل برسد. آدم باید شجاعانه زندگی کند. شجاعت فقط مربوط به میدان جنگ نیست؛ اگر شجاعت در کل زندگی انسان جاری شود، در خیلی از تصمیم‌های مهم زندگی ما اثر می‌گذارد؛ همان‌طور که ترس می‌تواند در تصمیم‌های ما اثرگذار باشد. مثلاً ممکن است کسی برای ادامه‌تحصیل خودش، رشته پردرآمدی را انتخاب کند، درحالی‌که علاقه‌اش به یک رشته دیگر است و اصلاً برای یک کار دیگری آفریده شده است، اما از سر ترس (ترس از فقر و...) می‌رود یک مسیر دیگر را انتخاب می‌کند.

یکی از نکاتی که در شیوه مدیریت خانواده باید رعایت شود، این است‌که پدر و مادرها در تشویق‌ها و ترساندن‌ها مواظب باشند تا مبادا از چیزی بترسانند که جنبه غیرخدایی دارد.

اگر از همان کودکی، ترس مذموم غیر خدا را در کودک نهادینه کردی (مانند ترس از حرف دیگران، ترس از معلم، ترس از دشمن و ...) آن‌وقت در بزرگسالی، قدرت و شجاعت کودک کم خواهد شد.

باید این نکته را به کودک یاد بدهیم که خدا کنار اوست!

چقدر لذت‌بخش و آرامش‌بخش است این آیه؛ تعبیر چه زیباست! با این آیه، انسان دلش می‌خواهد ساعت‌ها اشک بریزد؛ به این دلیل که چقدر از خدا غافل

بوده است! خدایی‌که یک ماه رمضان برای من، بنده بی‌لیاقت خودش، چنان مهمانی ویژه‌ای برپا کرده است.

وقتی به حضرت موسی ﷺ و هارون می‌گوید بروید با فرعون صحبت کنید، بعد می‌گوید اصلاً نترسید، ﴿إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى﴾[1] من خودم (خود خدا) با شما، کنار شما، پیش شما هستم؛ همه‌چیز را می‌شنوم و می‌بینم! ما چقدر این خدا را کنار خودمان می‌بینیم؟! چقدر این خدا را به فرزندمان معرفی می‌کنیم تا از چیزی نترسد؟!

باید ساعت‌ها اشک بریزیم از اینکه چقدر در زندگی روزمره، از همین خدای کنار دستمان غافلیم! خدایا! اگر واقعاً تو را کنار خود می‌دیدیم، هنوز از حرف مردم، از تمسخر دیگران، از سرزنش‌ها می‌ترسیدیم؟! اگر می‌دانستیم رزق‌وروزی ما به دست توست و نه به دست بورس و دلار و ترس از فقر، آیا این‌طور دستمان هنگام خرج‌کردن می‌لرزید؟!

این فاجعه نیست که در ماهی که آغوش خدا باز است، نه‌تنها ترس از خدا ـ که تنها ترس سازنده و نجات‌بخش است ـ در دلمان جا نگرفته، بلکه هنوز اسیر ترس‌های مذموم از غیر خدا هستیم؟

ما وظیفه داشتیم، این خدای شجاعت‌آفرین را، خدای ﴿لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾ را، به جگرگوشه‌هایمان معرفی کنیم!

چقدر این خدا را به فرزندمان معرفی کرده‌ایم تا از سایه حرف مردم نترسد؟ چقدر به او یاد داده‌ایم که وقتی ترسید، کافی است بگوید: «خدای من، همان خدایی است که موسی را در مقابل فرعون رها نکرد!».

افسوس! وقتی خودمان هنوز آرامش‌مان را در پربودن جیبمان می‌بینیم نه در نزدیکی با خدا، چه انتظاری از تربیت نسلی نترس داریم؟! اگر از همان کودکی، ترس مذموم غیر خدا (ترس از معلم، ترس از دشمن، ترس از حرف دیگران) را در قالب روح کودک ریختیم، چطور انتظار شجاعت در بزرگ‌سالی داریم؟

خدایا! در این ماه ضیافت، که بهترین فرصت است تا با تو رفیق شویم و از

---

۱. طه، ۴۶.

این ترس‌ها رها شویم، هرچه تو با من آلوده دوست شدی ولی من بی‌حیاتر شده و با نفس رفاقت کردم.

رمضان است و دل از خواب نکندم افسوس
مثل هر سال من از لطف تو غفلت کردم
من از این فلسفه روزه از این فیض عظیم
به همین تشنگی ساده قناعت کردم

ما در این ماه، با وجود همه دعوت‌ها و لطف تو، از تو دور ماندیم. گناهانمان نگذاشت این حضور و معیّت الهی ﴿إِنَّنِي مَعَكُمَا﴾ را حس کنیم. به‌جای گرفتن فیض عظیم، به همین تشنگی ساده قناعت کردیم و از توحیدی که ترس را از دل می‌برد، غافل شدیم و نتیجه‌اش همان ترس‌های روزمره از غیر توست که گریبانمان را گرفته است.

حالت دوم: ترس جمعی

مهم‌تر از ترس فردی، ترس یک ملت از یک دیکتاتور یا از یک دشمن است! همان ترسی که گفتیم دیکتاتورها برای مدیریت دنیا در دل جوامع درست می‌کنند؛ این ترس گاهی «ترس از شکست» است و گاهی «ترس از هیمنه دشمن» است که بدتر از ترس از شکست است؛ چون ترس از شکست گاهی خوب است و تا حدی برای اینکه درست و معقول، نقشه طراحی کنی خوب است؛ اما ترس از هیمنهٔ ارتش یا پول یا زیادیِ دشمن اصلاً خوب نیست. بدبختی ملت‌ها وقتی است که از قدرت‌ها و قلدران و قداره‌بندان بین‌المللی بترسند.

غلبه ایمان بر وحشت: لحظه شکافته‌شدن نیل

قوم موسی ﷺ پس از فرار از چنگال فرعون، به ساحل رود نیل رسیدند و خود را در میان دو وحشت بزرگ دیدند: پیشِ رو، دریای خروشان و غیرقابل‌عبور؛ پشت‌سر، لشکر عظیم فرعون و یارانش که با تمام قوا در حال تعقیب بودند.

در این لحظه، همراهان موسی ﷺ گفتند: ﴿إِنَّا لَمُدْرَكُونَ﴾[1] گیر افتادیم! تمام شد! کاش به حرف موسی گوش نکرده بودیم! اقلاً زنده می‌ماندیم.

۱. شعراء، ۶۱.

ترس تمام وجود قوم را فراگرفت، وحشتی که از دیدن قدرت مطلق طاغوت حاصل شده بود. اما در این میان، یک نفر باایمان بود که جور همه را کشید و ذره‌ای در دلش ترس نداشت: موسی علیه‌السلام؛ او نترسید و با اطمینان کامل به ولایت الهی، به قومش پاسخ داد: ﴿قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾؛ چنین نیست! پروردگار من با من است و به‌زودی مرا هدایت خواهد کرد.»[1] موسی علیه‌السلام با اتّکا به خدا و نفی مطلق ترس از طاغوت، از پروردگار خواست و به امر الهی مأمور شد: ﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ﴾؛ پس به موسی وحی کردیم که عصای خود را به دریا بزن».[2]

همان دریای غیرقابل‌عبور، به اعجاز الهی شکافته شد، راه نجاتی برای اهل ایمان و دامی برای فرعونیان شد! این‌گونه ترس بزرگ و مطلق بنی‌اسرائیل، با اتکای خالصانهٔ یک فرد مؤمن به ولایت الهی، تبدیل به نور نجات، استقلال و خلاصی از دست طاغوت زمان شد.

گاهی وجود یک نفر امیدوار و شجاع در میان جمعی، سرنوشت آن جمع را عوض می‌کند! شجاعت، تنها عامل حقیقی رهایی ملت‌ها از چنگال دیکتاتورها و رسیدن به استقلال است.

شجاعت شهید مدرس رحمه‌الله

یکی از نترس‌ترین افراد در مقابل دیکتاتورهای زمانه، شهید مدرس رحمه‌الله بود! مدرس رحمه‌الله که مخالف دیکتاتوری و روش‌های فراقانونی رضاخانِ قلدر بود، اقدام به استیضاح او در مجلس کرد. به نظرِ مدرس، رضاشاه به‌عنوان وزیر جنگ، مرتکب بی‌قانونی‌های متعددی بود که می‌توانست تهدیدی برای استقلال و آزادی کشور و ملت ایران باشد.

رضاخان که از این استیضاح وحشت داشت و می‌دانست با پیروزی مدرس، موقعیتش در خطر خواهد بود، تلاش کرد این استیضاح را متوقف کند. عده‌ای از جیره‌خواران و مزدوران خود را به مجلس فرستاد تا با فشار، استیضاح مدرس

۱. شعراء، ۶۲.
۲. شعراء، ۶۳.

را بی‌اثر کنند. خودش پیش از تشکیل جلسه مجلس در ایوان ایستاد تا صدای «زنده‌باد» و «مرده‌باد» مزدورانش را بشنود.

مدرس سر رسید. مأموران فریاد زدند: «زنده‌باد سردار سپه؛ رضاخان!» مدرس با بی‌اعتنایی عصایش را به زمین زد و بدون ترس ایستاد. مأموران با فریادی رساتر گفتند: «مرده‌باد مدرس!» مدرس قدی راست کرد و ایستاد، عصایش را به‌سوی جمعیت تماشاچی گرفت و گفت: «مردم بگویید: زنده‌باد مدرس!» اثر سخن و جذبه سید، جماعت را چنان منقلب کرد که همه ناگهان فریاد زدند: «زنده‌باد مدرس!».

مدرس برای آنکه قدرت بیشتری نشان دهد، رو به جمعیت گفت: «مردم بگویید: مرده‌باد سردار سپه!» این بار مردم با صدای بلندتر فریاد زدند: «مرده‌باد سردار سپه!» بعد مدرس از پله‌ها بالا رفت و در بالکن، یقهٔ رضاخان قلدر را گرفت و رو به مردم گفت: «صدبار "مرده‌باد سردار سپه" و صدبار "زنده‌باد مدرس"» جمعیت که از رشادت و دلیری سیّد به هیجان آمده بود، همان شعار را چند بار با صدای بلند تکرار کرد.

رضاخان سردار سپه عصبانی شد و با مدرس گلاویز شد و می‌خواست سید را از بالکن به پایین بیندازد، اما قائم‌مقام‌الملک و تیمورتاش مانع شدند. باز یک‌روز دیگر رضاخان در مجلس یقه شهید مدرس را گرفت و گفت: «تو از جان من چی می‌خواهی؟» مدرس با جرئت تمام گفت: «می‌خواهم که تو نباشی.»[1]

در حقیقت، این شجاعت خدادادی و ایمانی است که به‌عنوان موتور محرک استقلال واقعی کشورها و ملت‌ها در مقابل اراده دیکتاتورها عمل می‌کند.

شجاعت حاج قاسم

می‌خواهید تصویر یک انسان نترس و شجاع را در زمان معاصر ببینید؟ نگاه کنید به تصویر فرماندهان نترس‌ترین سپاه اسلام! یکی از نترس‌ترین آن‌ها حاج قاسم! با حضورش و وجودش به همه آرامش می‌داد.

سردار چهارباغی که از دوستان حاج قاسم و فرمانده توپخانه حاجی بود، نقل

۱. سید حمید روحانی، سید حسن مدرس، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۷، ص۳۴۵.
همچنین ر. ک: مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، دورهٔ ششم، جلسهٔ ۹۴، ۲۴ مهر ۱۳۰۶.

می‌کند: «حاج قاسم عزیز سرِ نترسی داشت. همه عملیات‌ها خودش در خط مقدم بود. بارها در محاصرهٔ سخت داعش افتاد ولی پیروز شد. در حَلَب یا شهرهای اربیل و آمرلی که در محاصره داعش بود، خودش مستقیم وارد شهر محاصره شد و محاصره را شکست. حتی یک بار تا وسط یک مقر داعش خودش و دوسه‌نفر از دوستان رفتند و برگشتند.

نبل و الزهرا دوشهر شیعه‌نشین سوریه بودند و چند سال بود که در محاصره داعش قرار داشت. شب عملیات آزادسازی نبل و الزهرا، در ریتیان ـ که یک روستا بود ـ گیر کرده بودیم و کار خیلی سخت شده بود. مسلّحین هم تمام نیروهایشان را آورده بودند که ما از آنجا عبور نکنیم و به نبل و الزهرا نرسیم. اینجا آخرین جایی بود که اگر آزاد می‌شد، راحت می‌توانستیم به نبل و الزهرا برویم.

حاج قاسم خودش جلو می‌رفت و همه‌جا را کنترل می‌کرد و برمی‌گشت. شب عملیات به محل فرماندهی رسید تا عملیات را هدایت کند. نگاه کردم دیدم چشمانش قرمز شده است. دوسه‌روز بود که مرتباً برای شناسایی می‌رفت و کم خوابیده بود. به او گفتم چشمانت قرمز شده؛ گفت طوری نیست بعداً وقت برای خواب داریم.

از اولین نفراتی که وارد نبل و الزهرا شدند، خود حاج قاسم بود و ما. وقتی دیدند حاج قاسم آمده، باورشان نمی‌شد. حاجی بر سر بچه‌های کوچک دست می‌کشید و به آن‌ها شکلات و شیرینی می‌داد. مردم هم هلهله و خوشحالی می‌کردند و صلوات می‌فرستادند و به‌عنوان تبرک به ایرانی‌ها دست می‌کشیدند و دست می‌دادند. این‌ها چندسال در محاصره بودند و حالا ایرانی‌ها آمده بودند و آن‌ها را از محاصره خارج کرده بودند و حاج قاسم هم داخل شهر بود. این برای جمهوری اسلامی ایران خیلی عظمت است.»[1]

حاج قاسم می‌گفت: «من با تجربه می‌گویم این را؛ میزان فرصتی که در بحران‌ها وجود دارد، در خود فرصت‌ها نیست؛ اما شرطش این است که نترسید و نترسیم و نترسانیم. ما حتماً از این سختی‌ها عبور می‌کنیم؛ همان‌طوری که از فشارها و مشکلات دیگری عبور کردیم.»[2]

---

۱. سایت تسنیم، دسترسی در: https://tn. ai/2410608

۲. سایت مکتب سلیمانی، ۱۴آذر۱۴۰۱؛ https://soleimani.ir/?p=3422

مگر نبود دفاع مقدس هشت‌ساله، مگر نبود ایستادگی پیروزمندانه دوازده‌روزه در برابر دشمن صهیونیستی که با بی‌اعتنایی و نترسیدن از مارهای خوش‌خط‌وخال و تجهیزات پرزرق‌وبرق دشمن، با اعتماد به خدا، موسی‌گونه، در تنهایی، پیروز شدیم؟ آنجا بود که آیه را به یاد آوردیم: ﴿لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ﴾. به قول اسطوره رزمندگان، شهید عبدالله میثمی: «نباید فقط روی چیزی که در دست داریم حساب کنیم؛ باید روی آنچه در دست خداست حساب کنیم»[1] توان ما به اندازه امکانات‌مان نیست؛ به اندازه اتکایمان به خداست. از امکانات استفاده می‌کنیم، به‌دنبال بهترین‌ها می‌رویم، اما تکیه‌مان بر آن نیست؛ اگر بر خدا تکیه کنیم، قوت می‌یابیم.

اول هر کار بگوییم: به نام خدای غار ثور؛ به نام خدای عصای موسی؛ به نام خدای رود نیل؛ به نام خدای ابراهیم در آتش؛ به نام خدای شن‌های طبس؛ به نام خدای ناوهای آمریکا؛ به نام خدای وعده‌های صادق.

شجاعت مردم ایران

شجاعت خدادادی یک‌نفر مثل موسی علیه‌السلام، سبب نجات قوم موسی علیه‌السلام از چنگال یک دیکتاتور بزرگ مثل فرعون شد! حالا اگر شجاعت جمعی باشد چه می‌کند! شجاعت مردم ایران که با اتکا به ایمان به خدا بود، در مقابل دیکتاتوری مثل صدام در جنگ هشت‌ساله، ایران را حداقل ۵۰سال بیمه کرد! کسی جرئت نمی‌کرد به ایران حمله کند. الان هم دیگر جرئت ندارند.

شما با چشم خودتان حماسه شبکه خبر صداوسیمای جمهوری اسلامی در جنگ دوازده‌روزه را دیدید. در ایام جنگ وقتی پهپاد دشمن با ۱۱موشک ساختمان شیشه‌ای صداوسیمای ما را بمباران کرد و چندنفر شهید شدند، خانم امامی مجری برنامه خبر داخل استودیو ماندند و برنامه زنده خودشان را لغو نکردند و مظلومیتِ درعین شجاعت مردم ایران را فریاد زدند تا جایی که دشمن، استودیو را هم هدف گرفت.[2]

این شجاعت عامل استقلال کشورها و ملت‌ها از دست دیکتاتورهاست.

---

۱. مصطفی محمدی، تنها ۳۰ ماه دیگر، ص۱۴۲.

۲. آپارات: «حماسهٔ سحر امامی»؛ https://www.aparat.com/v/nagzhzk.

این شعر زیبا در وصف مردم ایران است که در عرصه‌های مختلف نشان داد که فقط از خدا می‌ترسد نه کدخدا.

بیا ای هم‌وطن فریاد شو ضد فراموشی
خیالی خام را دیده، شتر در خواب خرگوشی
بگو از دیرباز این مرز، وقت رزم چالاک است
از این قلدرترش امروز در خروارها خاک است
بسوز ای سعی باطل، پرچم ایران نمی‌سوزد
نمی‌دانی مگر در شعله‌ها ایمان نمی‌سوزد؟
گمان بردی که این بار این حکایت فرق خواهد کرد؟
خدا فرعون را یک بار دیگر غرق خواهد کرد[1]

امروز، از کوچه‌های ایران تا غزه تا یمن، یک پیام روشن طنین‌انداز است: اگر ایمان باشد و ترس به دل راه نیابد، نصرت الهی قطعی است.

حالا نوبت توست...

حالا ما همیشه می‌خواهیم با این آیه زندگی کنیم، می‌خواهیم همیشه سربلند باشیم، همیشه دلمان به خدا گرم باشد تا از چیزی نترسیم. ما چه کاری انجام بدهیم؟ چه عملی ما را به خدا آن‌قدر وصل می‌کند که در دل بحران‌ها ترس را از ما می‌برد؟!

یکی از راه‌های جدی، ساده، خلاصه و اثرگذار، راهکاری است که رهبر انقلاب ﷺ به شهید سید حسن نصرالله ـ که سید مقاومت و اسوه شجاعت است ـ داده است.

توسل ساده به خدا

سید حسن نصرالله می‌گوید: «در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ با مشکلات شدید داخلی و فشار اسرائیل روبه‌رو بودیم. جوان بودم اما بار مسئولیت بیش از توانم بود و خسته شدم. به ایران آمدم و به رهبر انقلاب ﷺ گفتم: سید جان! چه کنم؟».

آقا با لبخند فرمودند: «تو که هنوز جوانی؛ من با این محاسن سفیدم چه بگویم؟»

---

۱. شعر از محمد رسولی در دیدار شاعران با مقام معظم رهبری. ۲۵ اسفند ۱۴۰۳؛ https://khl.ink/f/59709 .

بعد ایشان گفتند: «این طبیعی است که انسان در حرکتش مواجه شود با نامردی‌ها، سختی‌ها و خطرات، گاهی از سوی دشمن، گاهی از سوی دوست. محدودیت‌هایی هم هست. انسان خسته می‌شود، روحش و جانش خسته می‌شود. گاهی محتاج می‌شود به کسی که راه را به او نشان دهد، راهنمایی‌اش کند، یادش دهد. گاهی محتاج می‌شود به کسی که دستش را بگیرد. گاهی محتاج می‌شود به کسی که او را آرام کند، به او اطمینان دهد؛ او را تسکین بخشد، از لحاظ روحی و معنوی، و احتیاج پیدا می‌کند به کسی که او را نیرو بخشد، و عزمش را جزم کند. برای هرآنچه می‌خواهیم ما خدا را داریم؛ ما محتاج دیگران نمی‌شویم؛ ما خدا را داریم.»

سپس ایشان توصیه‌ای به من کردند.

«هرگاه خسته شدی یا دل‌تنگ بودی، تنها وارد اتاق شو ـ پنج یا ده‌دقیقه ـ و با زبان خودت با خدا حرف بزن؛ حتی لازم نیست حتماً با ادعیه نقل شده، ادعیه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه اطهار علیهم‌السلام با او صحبت کنی. نه، هرچه در دلت می‌گذرد را به زبان خودت، به زبان عامیانه بگو و خدا می‌شنود.»

از آن زمان به بعد، این خلوت با خدا بخشی از زندگی سیّد شد و ثمراتش را هم دیده بود؛ ایشان می‌گوید: «از آن زمان، من این کار را در حد توان انجام دادم و برکت‌هایی در این دستورالعمل یافتم. حتی در جنگ سی‌وسه‌روزه سرمایه اصلی ما همین بود؛ برادران حزب‌الله در سخت‌ترین لحظات، پنج‌دقیقه با خدا خلوت می‌کردند.»[1]

شاید قدم اول هم، همین باشد: همین خلوت پنج‌دقیقه‌ای، همین دعای کوتاه خانوادگی.

ما برای خرید، برای کار، برای حرف بیهوده، برای غرزدن، برای سرگرمی، حتی برای غصه‌خوردن وقت داریم، اما برای نشستن در پیشگاه خدا، نه! گاهی به‌جای یک‌ساعت غرزدن جلو بقیه، پنج‌دقیقه با خدا خلوت کنیم! اگر با خدا راحت بودیم و در ایام راحتی با خدا گره خوردیم، در ایام سختی خدا دست ما را می‌گیرد و از ترس نجات می‌دهد. این، کمترین توصیه اجرایی است که می‌توانیم انجام دهیم.

۱. خبرگزاری رسمی حوزه، کد خبر: ۱۱۸۷۳۹۶، https://hawzahnews.com/xd6yB

توصیه راه‌گشای رهبری ﷺ

اما اگر عزم جدی داریم، رهبری توصیه دیگری هم برای عموم مردم دارند: این توصیه عمومی شامل خواندن دعای چهاردهم صحیفه سجادیه، دعای توسل و سوره فتح برای پیروزی مقاومت است. انجام این امور نه دشوار است و نه وقت‌گیر، اما موجب دل‌بستگی ما به خدا می‌شود.

در طول روز، اگر در خانه هستیم، باید به صورت خانوادگی این کار را انجام دهیم. اگر بیرون یا در محل کار هستیم، با یک تماس به همسر یا فرزند خود یادآوری کنیم که پس از نماز ظهر، خواندن سوره فتح را فراموش نکنند. شب‌ها نیز به صورت خانوادگی دعای چهاردهم صحیفه سجادیه را بخوانیم. به امید آنکه نسبت به توصیه‌های رهبر انقلاب ﷺ بی‌اعتنا نباشیم و قدر آن‌ها را بدانیم.

نترس و دعا بخوان!

توصیه دیگر، دستورالعمل حاج قاسم است. حاجی در دل محاصره شهر اربیل و آمرلی دستورالعملی را می‌داد برای غلبه بر ترس که همین دستورالعمل را شهید صیاد در دل خطر و ترس به سربازها می‌داد. نقل می‌کنند شهید صیاد شیرازی در جنگ سربازی را در خط مقدم دید که ترسیده. کاغذی برداشت و روی کاغذ دعایی را نوشت که امام صادق ﷺ آن را فرموده‌اند و گفته‌اند این دعا گنجینه است و به دست نااهل نباید بیفتد. شهید صیاد نوشت و گفت همیشه پیشت باشد و بخوان.[1]

«**اللَّهُمَّ اجْعَلْنی فی دِرْعِكَ الْحَصینَةِ الَّتی تَجْعَلُ فیهَا مَنْ تُریدُ**؛ خداوندا! من را در آن پوششی که از هر بلا و آفتی حفظ می‌کند و هرکس که بخواهی را در آن قرار می‌دهی، قرار بده!»[2] این دعا را حاج قاسم در محاصره داعش به رزمنده‌ها توصیه می‌کرد بخوانند.

این دعا یعنی «خدایا! من را بپوشان!» در واقع، از خدا می‌خواهیم که ما را ببرد داخل «زره و پناهگاه فوق‌العاده محکمش» که هیچ خطر و بلا و هیچ دشمنی نمی‌تواند به آن نفوذ کند. وقتی این دعا را می‌خوانیم، انگار که یک

---

۱. خبرگزاری مهر، «گفت‌وگوی تفصیلی با خلبان نقدی‌بیک»، کد خبر: ۴۰۴۱۸۶۹ دسترسی در: https://mehrnews. com/xJnr8

۲. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۲، ص۵۳۴.

محافظ شخصی نامرئی داریم که خود خدا مسئول آن است.

به جای ترسیدن از تهدید دشمن یا مشکلات، مسئولیت حفظ خود را به خود خدا واگذار می‌کنیم و می‌گوییم: «خدایا! من در پناه تو هستم، پس دیگر نمی‌ترسم» به همین دلیل، این دعا در سخت‌ترین موقعیت‌ها ـ مثل محاصره و خط‌مقدم- دل انسان را از نگرانی خالی و پُر از آرامش می‌کند.

چه خوب که این دعا را بنویسیم و در خانه نصب کنیم تا جلو چشم ما باشد.

دعای پایانی

پروردگارا! آن «شجاعت علوی» و «نترسیدن حسینی» را که در دل حاج قاسم و شهدا بود، به ما و نسل ما روزی بفرما.

خدایا! برادران و خواهران مظلوم ما در غزه و یمن و لبنان، چشم امیدشان به ﴿إِنَّ مَعِيَ رَبِّي﴾ توست؛ نصرت نهایی و غلبه بر فرعونیان زمان را به ایشان ارزانی بدار.

بارالها! ما را در فتنه‌های آخرالزمان و هیاهوی تبلیغاتی دشمن، دچار ترس و تردید مگردان.

خدایا! همان‌طور که وعده دادی، ما، فرزندان‌مان، رهبر عزیزمان و کشور امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را در آن «دِرْع حَصینَة» و زره محکم خودت، از شر تمام بلاها، چشم‌زخم‌ها و نقشه‌های دشمن حفظ بفرما.

خدایا! لذت آن خلوت‌های پنج‌دقیقه‌ای و انس با خودت را که بزرگان سفارش کردند، به ما بچشان تا از غیر تو نترسیم.

خدایا! ترس و وحشت را در دل دشمنان اسلام، و آرامش و سکینه را در دل مؤمنین قرار بده.

آن آقایی که دنیا منتظر عدالت و شجاعت اوست، یوسف زهرا علیهاالسلام، امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را برسان.

چشمان ما را به جمالش روشن‌کن و ما را از سربازان نترس و فداییان رکابش قرار بده.

«رَحِمَ اللَّهُ مَن قَرَأَ الْفَاتِحَةَ مَعَ الصَّلَوَات»

تبیین آیه | پادکست صوتی | پویانمایی | شهادت آیه‌ها | محتوای خودت را بساز

مجلس هفدهم

وعدهٔ صادق

(امید فعال؛ رمز پیروزی وارثان زمین بر فرعون‌های زمان)

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾

سوره انبیاء، آیهٔ ۱۰۵

البته ما پس از تورات، در زبور نوشتیم که همهٔ زمین را بندگان شایستهٔ ما [با همهٔ امکاناتش] به ارث می‌برند.

لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا ۖ وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ
خَالِدُونَ ﴿١٠٢﴾ لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّاهُمُ
الْمَلَائِكَةُ هَٰذَا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ ﴿١٠٣﴾
يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ ۚ كَمَا بَدَأْنَا
أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُ ۚ وَعْدًا عَلَيْنَا ۚ إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿١٠٤﴾ وَلَقَدْ
كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا
عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ ﴿١٠٥﴾ إِنَّ فِي هَٰذَا لَبَلَاغًا لِّقَوْمٍ
عَابِدِينَ ﴿١٠٦﴾ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ
﴿١٠٧﴾ قُلْ إِنَّمَا يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ ۖ فَهَلْ
أَنتُم مُّسْلِمُونَ ﴿١٠٨﴾ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ ۖ
وَإِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَم بَعِيدٌ مَّا تُوعَدُونَ ﴿١٠٩﴾ إِنَّهُ يَعْلَمُ
الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ ﴿١١٠﴾ وَإِنْ أَدْرِي
لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿١١١﴾ قَالَ رَبِّ احْكُم
بِالْحَقِّ ۗ وَرَبُّنَا الرَّحْمَٰنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ﴿١١٢﴾

سُورَةُ الحَجِّ

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

فرعون زمانهٔ ما

همه ما در این ماه رمضان تلاش می‌کنیم خودمان را قوی کنیم. روزه می‌گیریم، دعای سحر می‌خوانیم و پای قرآن می‌نشینیم تا آدم بهتری باشیم. اما درست در همین لحظات خلوت با خدا، سؤالات سختی به سراغ ذهنمان می‌آیند و آن را مشغول می‌کنند. این‌ها دغدغه‌های مشترک همه ما هستند، از کارگر تا دانشجو.

چرا باید آدم راستگو و اهل خدا باشم؟ وقتی در کشور خودمان می‌بینیم کسی که دورویی بلد است، دلالی می‌کند و پارتی دارد، زودتر و بهتر پیشرفت می‌کند، نه آن کسی که ساده و بی‌ریاست، پس تلاش من به چه دردی می‌خورد؟ در عرصه جهانی هم می‌بینیم که زور حرف اول را می‌زند؛ آمریکا و اسرائیل قوی‌ترند و درنهایت برنده می‌شوند!

من به چه امیدی به راه درست و تلاش‌کردن ادامه بدهم؟ آیا واقعاً «خوبی» شکست‌خورده تاریخ است؟

این سؤال‌ها، قلب ایمان ما را نشانه می‌گیرند. اگر به این نتیجه برسیم که «عدالت»، فقط یک حرف قشنگ است و در واقعیت، دنیا دست آدم‌های زورگو و متقلب است، آن وقت انگیزه روزه‌داری، خودسازی و تلاش برای بهترشدن‌مان از بین می‌رود. وقتی من که نمی‌توانم در مقابل حتی شهردار خودمان بایستم، چگونه به اصلاح جهان امید داشته باشم؟ وقتی ظلم و بی‌عدالتی حرف اول را می‌زند، چرا من باید اصلاً به خودم مشغول شوم؟

باید یک نمونه را بررسی کنیم تا پاسخ خداوند را بعداً برایتان بگویم.

اگر بخواهم از متون تاریخ، نام یکی از مستبدترین و قوی‌ترین حاکمان

جهان را که بدنامی و قدرت هردو را داشته باشد برایتان ببرم، شاید بتوان گفت نامی که در صدر خواهد بود، فرعون است؛ نمادی از غرور، استکبار و قدرت به ظاهر شکست‌ناپذیر.

او نه یک پادشاه محلی ساده با تاج طلا بود، بلکه یک پادشاه بزرگ که بر یک تمدن کهن فرمان‌روایی می‌کرد و حتی ادعای خدایی داشت.[1]

قدرت نظامی و قدرت اقتصادی و عمرانی‌اش افسانه‌ای بود. قدرت کلام و تبلیغات چنان بود که همه را در خودکم‌بینی غرق کرده بود. همه عظمت او را باور داشتند و خودشان را در مقابلش هیچ می‌دانستند.

نمونه پلیدترین و مغرورترین فرد در عالم را خدا در قرآن به فرعون مثال می‌زند.

در قرآن ۷۴ مرتبه از فرعون یاد شده است. وقتی قرآن از «فرعون» صحبت می‌کند، تصویری از یک ابرقدرت مطلق و شکست‌ناپذیر زمانه ترسیم می‌کند که تسلطش بر مصر، ابهتی خدایی داشت.[2]

﴿وَفِرْعَوْنَ ذُو الْأَوْتَادِ﴾[3] ستون‌های اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، امنیتی، همه‌جوره داشت.

اما امروز! امروز چه کسی را می‌بینیم که می‌گوید: نظم جهانی باید مطابق خواست من باشد؟

چه کسی است که در سراسر جهان، ﴿أَوْتَاد﴾ ستون‌های نظامی خود را کار

---

۱. شعراء، ۲۹.

۲. تسلیحات و نظامی: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ﴾؛ فرعون و هامان و لشکریانشان، همگی گنه‌کار [و ستمگر] بودند.» (قصص، ۸).

اقتصادی و عمرانی: ﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى﴾؛ و فرعون گفت: "ای بزرگان قوم! من برای شما معبودی جز خودم نمی‌شناسم! پس ای هامان! برایم بر گِل آتش بیفروز (آجر بساز) و برایم قصری بلند بساز، شاید به خدای موسی سرکی بکشم!"» (قصص، ۳۸).

فرهنگی و تبلیغاتی: ﴿فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ﴾؛ پس (فرعون) قوم خود را سبک (و حقیر) شمرد، پس آن‌ها (هم) از او اطاعت کردند.» (زخرف، ۵۴).

۳. فجر، ۱۰. ﴿ذُو الْأَوْتَادِ﴾ به‌معنای صاحب میخ‌های محکم است و توصیف فرعون به این کلمه، کنایه از استحکام قدرت اقتصادی، فرهنگی و سیاسی فرعون و فرعونیان است (ناصر مکارم شیرازی، لغات در تفسیر نمونه، ج۱، ص۲۳۷).

می‌گذارد؟ پایگاه‌های نظامی در کل دنیا دارد؟ ناو جنگی در کل اقیانوس‌ها دارد؟!

چه کسی است که مثل فرعون ثروت‌های ملت‌ها را به تاراج می‌برد تا ستون‌های اقتصاد خود را استوارتر کند؟

آمریکای امروز، فرعون دیروز است. با همان غرور، با همان سلطه‌طلبی، با همان ادعای مالکیت جهان. منتها این خیلی پرروتر است. فرعون می‌گفت: ﴿أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ﴾.[1] آمریکا نمی‌گوید «مُلْک آمریکا» مال من است، می‌گوید دنیا مال من است! پایگاه می‌سازد، جنگ راه می‌اندازد.

تصویری در فضای مجازی از جلسه سران کشورهای اروپایی با ترامپ در کاخ سفید منتشر شد، ببینید؛ به خلاف عرف دیپلماتیک دنیا، ترامپ پشت میز و بقیه روی صندلی در مقابل او نشسته بودند؛ طوری که گویی معلم مدرسه اوست و همه آن‌ها شاگردانش! ترامپ در اوج تکبر و غرور است.[2]

ترامپ، در سخنرانی‌های اولیه حضور در کاخ سفید یک جمله خیلی زشت در توهین به کل دنیا گفت؛ جمله زشتی که روی منبر قابل گفتن نیست. کشورها التماس ما (یعنی آمریکا) را می‌کنند. هر خواری و ذلتی را حاضرند بپذیرند و می‌میرند برای توافق با ما. می‌گویند آقا لطفاً با ما توافق کنید.[3]

این جملات مستکبرین عالم با ماست؛ همیشه کل کره زمین را مال خودشان می‌دانند و با تحقیر ملت‌ها از ملت‌ها سواری می‌کشند.

فرعون‌های مدرنی پیدا شده‌اند. آمریکا، رژیم صهیونیستی و همه مستکبران عالم! حرف‌های قرآن تاریخ انقضا ندارد.

به تاریخ نگاه کنید: جنگ‌های جهانی اول و دوم که میلیون‌ها انسان قربانی طمع مستکبران شدند.

نگاه کنید به همین امروز: فاجعه غزه! کشتار کودکان و زنان بی‌پناه فقط برای اینکه آنان نمی‌خواهند زیر یوغ صهیونیست‌ها بروند. ظلم‌ها و خون‌ریزی‌ها

---

۱. زخرف، ۵۱.

۲. خبرگزاری تسنیم، «واقعیت معنادار از نشست سران اروپا با ترامپ»، ۲۹ مرداد ۱۴۰۴، دسترسی در: https://tn.ai/3380329

۳. خبرگزاری تسنیم، «باسن من را می‌بوسند و می‌میرند برای توافق با ما. می‌گویند آقا لطفاً با ما توافق کنید»، سایت آپارات، https://www.aparat.com/v/eit3j5v

در یمن، سوریه، عراق و هر جایی که مردم برای آزادی و عزت خود قیام کرده‌اند.

حالا سؤال مهمی که به‌دنبال جوابش هستیم، اینجاست؛ مستکبران امروز هم مثل دیروز، همچنان به ظلمشان ادامه می‌دهند. این اوضاع تا ابد ادامه خواهد داشت؟ آیا ظالمان همیشه پیروز میدان خواهند بود؟ ما باید بسوزیم و بسازیم؟ ما هرچه کنیم بالاخره کدخدا جهان را مدیریت می‌کند و ما اختیاری نداریم؟ در این میان خودسازی هیچ معنایی ندارد؟

قاعده طلایی امید

آیات قرآن کریم، قواعد همیشگی زندگی که جلو چشم ماست را به ما گوشزد می‌کند. قواعدی که حس می‌شوند، لمس می‌شوند، اما به آن‌ها توجه نمی‌شود ـ مانند بسیاری از قوانین طبیعت که در اطراف ما در جریان هستند اما توجهی به آن‌ها نداریم؛ مانند جاذبه ـ اما خداوند سنت‌های دیگری هم دارد؛ سنت‌هایی که در متن زندگی انسان‌هاست، در دل تاریخ ملت‌ها.

آیهٔ زندگی

در جزء ۱۷ قرآن، آیه‌ای هست که یک قاعده طلایی زندگی را به ما نشان می‌دهد که محور بیان ماست: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾.[1]

این آیه به‌تنهایی، خود یک کلاس درس است که پیام اصلی آن این است: تو وارث زمینی! خودت را برای یک زندگی پیروزمندانه آماده کن!

چقدر زیبا در چند کلمه ساده، یک قاعده طلایی بیان شده است! کمی در معنای آیه دقت کنیم:

﴿كَتَبْنَا﴾ یعنی ما مقدر کردیم، ما مقرر داشتیم، ما بر صفحه ابدیت نگاشتیم. ما یعنی خود خدا! نگفته ﴿قُلْنَا﴾ یا ﴿أَخْبَرْنَا﴾، بلکه فرموده ﴿كَتَبْنَا﴾ یعنی این اتفاق، پیش از این، در لوح محفوظ الهی، تصویب و امضا شده است. این، شاید و ظنی نیست؛ قطعیت است.

﴿يرِثُهَا﴾ یعنی به ارث خواهند برد. میراث، زمانی می‌رسد که مالک قبلی، نباشد. دوران سلطه طاغوت‌ها و ظلم‌ها موقت است. ابدیت، از آن وارثان اصلی

۱. انبیاء، ۱۰۵.

است. این آیه باعث امید، انگیزه و تلاش انسان در زندگی است.

فرض کنید ما همگی یک کاروان بزرگیم که باید مسیری طولانی و دشوار را در دل شبی تیره و طوفانی، از میانه کوهستان طی کند. ممکن است دو حالت برای ما به وجود آید:

در حالت اول، به ما گفته‌اند: راه بیفتید و بروید! هیچ نقشه‌ای به دستمان نداده‌اند، هیچ نشانه‌ای از پایان راه نیست. با اولین پیچ تاریک راه، دل‌ها می‌لرزد، پاها سست می‌شود و گمان می‌کنیم که شاید این راه، به هیچ‌جا نمی‌رسد.

اما در حالت دوم، اوضاع فرق می‌کند. یک راهنمای مطمئن، یک نقشه کامل به دستمان می‌دهد و با قاطعیت به ما می‌گوید: بدون هیچ شکی، این راه به آن شهر نور و آرامش می‌رسد. اگر استقامت کنید، حتماً به مقصد خواهید رسید. «پایان شب سیه، سپید است».

این یقین به رسیدن است که به وجود من و شما گرمی و به گام‌هایمان توان می‌بخشد. دیگر هر اتفاق و مشکلی ما را نمی‌ترساند؛ زیرا باور داریم که این دشواری‌ها گذراست و مقصد نهایی، قطعی و روشن است.

این دقیقاً وعده پروردگار در آیه ۱۰۵ سورهٔ انبیاء است که می‌فرماید: (زمین را بندگان شایسته من به ارث خواهند برد).[۱]

این همان چیزی است که ما را از ناامیدی نجات می‌دهد؛ مانند ماشینی که تازه تعویضِ روغن کرده با صلابت و مطمئن به پیش حرکت می‌دهد.

امید مادر و کشاورز

همه ما با محبت مادرانه به خودمان آشناییم و می‌دانیم یک مادر چقدر فرزندش را دوست دارد؛ با این حال، رسول گرامی اسلام ﷺ تعبیری اعجاب‌انگیز دارند: «**لَوْ لَا الْأَمَلُ مَا أَرْضَعَتْ وَالِدَةٌ وَلَدَهَا**»[۲] ببینید حس امید چقدر مهم است که پیامبر خدا ﷺ می‌فرمایند: (اگر امید نبود، هیچ مادری فرزند خود را شیر نمی‌داد!) و خیلی اعجاب‌آورتر: «وَ لَا غَرَسَ غَارِسٌ شَجَراً» (هیچ باغبانی درختی را نمی‌کاشت).

---

۱. ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ (انبیاء، ۱۰۵).

۲. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۷۴، ص۱۷۳، «وَ قَالَ ﷺ: الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِأُمَّتِي وَ لَوْ لَا الْأَمَلُ مَا رَضَعَتْ وَالِدَةٌ وَلَدَهَا وَ لَا غَرَسَ غَارِسٌ شَجَراً».

گر نبودی میل و امید ثمر کی نشاندی باغبان بیخ شجر[1]

باغبان یا کشاورزی که امید به رشد یا بهترشدن زراعتش ندارد، اصلاً به فکر کشت‌وکار نمی‌افتد و اگر امید به بارش باران نداشته باشد، انگیزه‌ای برای کشاورزی ندارد.

اثبات وراثت دنیایی و آخرتی

سؤال: این آیه منظورش امیدداشتن به وراثت دنیایی است یا آخرتی؟ آیا پایان این‌همه دزدی و اختلاس، استکبار و استعمار، خشونت و کشتار، ظلم و بی‌عدالتی در زمین است یا فقط در آخرت؟ آیا در زمین، عدالت رنگی ندارد و خوشی فقط مال بهشت است؟

جواب: علامه طباطبایی ﷺ در تفسیر این آیه با توجه به آیه‌های دیگر می‌فرمایند: «منظور آیه، خاص وراثت دنیایی یا آخرتی نیست بلکه هردو را شامل می‌شود.»[2]

برای اثبات وراثت دنیایی اشاره کنیم به آیه ۵۵ سوره نور که می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾[3] و برای اثبات وراثت اخروی، به آیه ۷۴ سوره زمر: ﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ﴾ که حکایت کلام بهشتیان است که وارد بهشت شدند و خدا را شکر می‌کنند.

مستکبران، در همین زمین هم رسوا می‌شوند و جای خود را به مستضعفان می‌دهند.

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾؛ و ما اراده کرده‌ایم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان (مردم) قرار دهیم و وارث (زمین) کنیم.»[4]

---

۱. جلال‌الدین محمد مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم از شش دفتر، بخش «آدمی عالم اصغر است و یا عالم اکبر است»، بیت ۵۲۳.

۲. محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج۱۴، ص۴۶۵، دسترسی در:
https://quran.anhar.ir/tafsirfull-13883.htm

۳. همان.

۴. قصص، ۵.

بگذارید یک مثال تاریخیِ نزدیک بزنم تا ببینید این محاسبات مادی دنیایی چقدر پوچ است و خدا اگر بخواهد چطور یک‌باره ورق را در همین زمین برمی‌گرداند. شب ۱۰ دی‌ماه ۱۳۵۶ (ژانویه سال ۱۹۷۸) بود؛ درست یک‌سال قبل از اینکه طومار پهلوی در هم پیچیده شود. جیمی کارتر، رئیس‌جمهور وقت آمریکا به تهران آمد و در کاخ نیاوران، درحالی‌که جام شرابش را به‌سلامتی شاه بلند کرده بود، با غرور جمله‌ای گفت که تیترِ یک دنیا شد. گفت: «ایران، تحت رهبری شاه، جزیرهٔ ثبات در یکی از پرآشوب‌ترین مناطق جهان است».[۱]

همه محاسبات مادی درست بود: ارتش تا دندان مسلح بود، ساواک نفس‌ها را در سینه حبس کرده بود، و بزرگ‌ترین ابرقدرت جهان (آمریکا) تمام‌قد پشت‌سر شاه بود. آن شب، هیچ تحلیلگر سیاسی در دنیا حتی یک‌درصد احتمال نمی‌داد که این حکومت تکان بخورد، چه برسد به اینکه سقوط کند!

آن شب شاه در اوج فرعونیت بود و انقلابیون در اوج غربت. اگر کسی آن شب می‌گفت: سال دیگر این موقع، شاه فراری است و آن سیّدِ تبعیدی دست‌خالی، پیروز است، همه به او می‌خندیدند. اما سنت خدا چه بود؟ تنها ۱۳ماه بعد از آن شب مستی و غرور، آن «جزیرهٔ ثبات» چنان طوفانی شد که همان فرعون‌ها را در خود غرق کرد و کاخ رؤیاهایشان چنان فروریخت که هنوزهم گیج هستند.

مصداق وارثون در روایات

امام باقر علیه‌السلام در یک روایت شریف، مصداق اصلی و کامل «صالحون» که وارثان نهایی زمین هستند را معرفی کردند: «هُم أَصْحَابُ الْمَهْدی فی آخرالزَّمَان»[۲] (یاران حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در آخرالزمان).[۳]

---

۱. روزنامهٔ اطلاعات؛ ۱۱دی‌ماه۱۳۵۶.

۲. فضل‌بن‌حسن طبرسی، مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن، ج۷، ص۱۰۶.

۳. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۵۲، ص۳۸۶؛ امام باقر علیه‌السلام، «گویا یاران مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را می‌بینم که سراسر زمین و آسمان را احاطه کرده‌اند و هیچ چیزی در جهان نیست که فرمان‌بردار و تسلیم محض آنان نباشد. آنان به‌قدری محبوبیت دارند که حتی درندگان و پرندگان نیز در پی جلب خشنودی آنان‌اند. قطعه‌ای از زمین، از اینکه یکی از یاران مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف بر آن گام نهاده است، بر قطعهٔ دیگر فخر و مباهات می‌کند» (شیخ صدوق، کمال‌الدین، ۱۴۱۶ق، ج۲، ص۶۷۲؛ محمدبن‌حسن حر عاملی، إثبات الهداة، ج۳، ص۴۹۳؛ محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۵۲، ص۳۲۷.

یکی از القاب امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، تعبیر «مَأمُول»[1] از «أمل» به‌معنی امید و به‌معنی مورد آرزو و مایه امید است. این مفهوم تمام توجه‌اش به آینده روشن است.

وقتی در صف انتظار بانک برای رسیدن نوبت خود هستیم، به آن کارمندی که امید داریم کار بانکی ما را حل کند، «مُؤَمَّل» می‌گویند، یعنی کسی که امید داریم که کارمان را حل کند و ما که منتظر حل‌شدن کارمان هستیم را «مُؤَمِّل» می‌گویند.

در دعایی که خلاصه تعالیم انبیا در آن است، دعایی که قرار شما عاشقان بی‌قرار است، دعایی که چکیده شناسنامه امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است، یعنی «دعای ندبه» می‌خوانیم: «**أَینَ الْمُؤَمَّلُ لِإحْیاءِ الْکتَابِ وَ حُدُودِه**؛ کجاست آن کسی که امید داریم کتاب و حدود خدا را احیا کند؟» شنیده‌اید که می‌گویند: «با یک‌گل بهار نمی‌شود»؟ شاعر چه زیبا پاسخ داده است:

مدّعی گوید که با یک‌گل نمی‌گردد بهار
من گلی دارم که عالم را گلستان می‌کند

این آیه امیدواری ویژه‌ای به ما می‌دهد که؛ بدانید ظلم اسرائیل و آمریکا و... بالاخره تمام می‌شود. روزی که امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف می‌آید موهبت آزادی از یوغ ظالم و استقلال و عدالت به ما می‌رسد.

چرا دیر شده است؟

خدایا! این وعده‌هایت حق است؛ امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف هم می‌آیند، زمین هم پر از عدل‌وداد می‌شود! اما چرا این‌قدر دیر؟ چرا این‌همه مصیبت باید بر مستضعفان وارد شود؟ چرا مردم فلسطین این‌طور ۷۰ سال زجر کشیدند و ظهور نشد؟ چرا ما در زیر این‌همه فشار هستیم؟ کی خدا می‌خواهد ما را وارث زمین کند؟ مگر در دعای عهد نمی‌خوانیم؟ «**إِنَّهُمْ یرَوْنَهُ بَعِیداً وَ نَرَاهُ قَرِیباً**»[2] پس کی می‌رسد آن دورانی که ما زودتر وارث زمین شویم؟ چرا امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ظهور نمی‌کنند تا ریشه ظلم را بکنند؟

جواب: با کمی دقت در خود این آیه هست.

---

۱. لغت‌نامهٔ دهخدا؛ سایت المعانی، دسترسی در: https://bit. ly/48VwQM3
۲. دعای عهد.

انواع امید

کسانی که به این وعده خدا و ظهور امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف و وراثت بر زمین اعتقاد دارند و امیدوارند و خود را منتظر می‌دانند؛ دودسته‌اند:

دسته اول: امید منفعل

دسته‌ای امید منفعل دارند. ما به این، «امید کارسوز» می‌گوییم. کسانی نشسته‌اند تا فرج حاصل بشود!

امام خمینی رضوان‌الله‌علیه می‌فرمایند:

«بعضی‌ها انتظار فرج را به این می‌دانند که در مسجد، در حسینیه، در منزل بنشینند و دعا کنند و فرج امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را از خدا بخواهند،... و یک دسته دیگر انتظار فرج را می‌گفتند این است که ما کار نداشته باشیم به این که در جهان چه می‌گذرد، بر ملت‌ها چه می‌گذرد، ما تکلیف‌های خودمان را عمل می‌کنیم، برای جلوگیری از این امور هم خود حضرت بیایند ان‌شاءالله درست می‌کنند، دیگر ما تکلیفی نداریم، تکلیف ما همین است که دعا کنیم ایشان بیایند و کاری به کار آنچه در دنیا می‌گذرد نداشته باشیم».[1]

در جای دیگر حضرت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه می‌فرمایند: «این منطق اشخاصی است که می‌خواهند از زیر بار در بروند، اسلام این‌ها را نمی‌پذیرد، اسلام این را به هیچ‌چیز نمی‌شمرد، این‌ها می‌خواهند از زیر بار در بروند، یک چیز درست می‌کنند دو تا روایت از این طرف و آن طرف می‌گردند پیدا می‌کنند... این خلاف قرآن است... اگر صد تا همچو روایت‌هایی بیاید ضربه به جدار می‌شود».[2]

دسته دوم: امید فعال

ما به این امید می‌گوییم: «امید فعال!» امید فزاینده عمل! امید کارگشا! امیدی که همراه عمل صالح باشد.

امید فعالانه مثل کشاورزی است که برای فصل برداشت آماده می‌شود. فقط به باران و آفتاب (ظهور) امید ندارد، بلکه زمین را شخم می‌زند، بذر را

۱. روح‌الله خمینی، صحیفهٔ امام (مجموعه آثار امام)، ج۲۱، ص۱۳.
۲. همان، ج۳، ص۳۴۰، ح۳۵.

می‌کارد، آبیاری می‌کند و از گیاه مراقبت می‌کند. اگر کار خود را درست انجام داد، به لطف خدا باران و آفتاب می‌آید و محصول به ثمر می‌نشیند.

آیه می‌فرماید: ﴿يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾. وارثان، غریبه نیستند؛ آن‌ها بندگان خاص من ﴿عبَادی﴾ هستند، نه بندگان زر و زور و تزویر، نه بندگان هوی‌وهوس.

بندگان صالح!

خود از بعد تورات، اندر زبور — بدادست وعده خدای غفور
که شایسته مردان دارای دین — تصرف نمایند ملک زمین[1]

صالحون در قرآن چه کسانی هستند؟ ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ﴾[2] ایمان دارند و اعمال صالح را انجام می‌دهند. اعمال مهم است!

این وعده، جبری و زوری نیست که خدا بخواهد بدون شرط، خودش کاری بکند! مشروط بر عمل صالح است. نصرت الهی، حق مسلم افراد با عمل است. ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾[3] و ﴿وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ﴾[4] اگر یاری کردی یاری می‌شوی.

این آیه ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا﴾ یک قرارداد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و استراتژی کلان بین خدا و جهان مخلوق خداست که سه‌مرحلهٔ اصلی دارد: امید، مأموریت عمل و پایان‌بندی قطعی عالم.

زمینه‌سازی ظهور

پیامبر مهربانی‌ها دربارهٔ اصحاب‌المهدی می‌فرمایند: «**يخْرُجُ نَاسٌ مِنَ الْمَشْرِقِ فَيوطِّئُونَ لِلْمَهْدِي سُلْطَانَهُ**؛[5] از مشرق‌زمین، مردمی قیام می‌کنند و زمینه را برای ظهور حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف آماده می‌سازند».

---

۱. امید مجد، قرآن نامه.
۲. امید مجد، قرآن نامه، ج۱، ص۳۳۱.
۳. محمد، ۷.
۴. حج، ۴۰.
۵. علی‌بن‌عیسی اربلی، کشف الغمّة فی معرفة الأئمة، ج۲، ص۴۷۷؛ خلیل‌بن‌احمد فراهیدی، العین، ج۷، ص۴۶۷ «وَطَّأْتُ لَکَ الأَمر، إذا هَیَّأته»؛ عزالدین علی ابن‌اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱، ص۵۳ «حقیقته من التوطئة و هی التمهید و التذلیل»؛ فخرالدین طریحی، مجمع البحرین، ج۱، ص۴۴۲. «التوطئة: التذلیل و التمهید».

خوشا به حال شما که برای ظهور امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، مقدمه‌چینی می‌کنید و خوشا به حال آن‌هایی که مثل اسپند روی آتش، در تکاپو هستند. لذا امام خمینی رضوان‌الله‌علیه می‌فرمودند: «انقلاب مردم ایران، نقطه شروع انقلاب بزرگ جهانی اسلام، به پرچم‌داری حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است که خداوند بر همه مسلمانان و جهانیان منت نهد و ظهور و فرجش را در عصر حاضر قرار دهد!»[1] و در جایی دیگر فرمودند: «امیدوارم که این انقلاب، یک انقلاب جهانی بشود و مقدمه برای ظهور بقیةالله عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف باشد.»[2]

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، آیت‌الله صدوقی رضوان‌الله‌علیه در ملاقاتی خدمت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه می‌رسند یک روایت زیبایی را می‌خوانند که مشابه عبارات و الفاظ این روایت در کتب اهل‌سنت هم زیاد آمده، امام خمینی رضوان‌الله‌علیه بعد از شنیدن، آن روایت را نه ردّ می‌کنند و نه تأیید؛ اما تبسّمی می‌کنند.[3] همین اتفاق را آقای خامنه‌ای دام‌ظله هم می‌فرمایند که «من هم این روایت را برای امام خمینی رضوان‌الله‌علیه خواندم ایشان تبسّمی کردند.»[4] آن روایت چیست؟

امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند: «در یکی از روزها عمر، ابوبکر، زبیر و عبدالرحمن‌بن‌عوف در منزل رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع شدند. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در جمع آنان نشست، درحالی‌که نعلین حضرت پاره شده بود. به علی داد تا اصلاحش کند، در این حالت حضرت فرمود قومی از ما در طرف راست عرش خدا بر منبرهایی از نور قرار دارند که صورت‌هایشان نورانی و لباس‌هایشان نیز نورانی است و نور صورتشان چشم بینندگان را خیره می‌کند. ابوبکر و زبیر و عبدالرحمن سؤال کردند آن‌ها چه کسانی هستند، پیامبر سکوت کرد، بعد حضرت علی علیه‌السلام پرسید؛ پیامبر فرمودند: «**هُمْ قَوْمٌ تَحَابُّوا بِرُوحِ اللَّه**» آن‌ها کسانی هستند که به‌واسطهٔ روح‌الله دوست هم می‌گردند و متحد می‌شوند بدون آنکه اغراض مادی یا

---

۱. روح‌الله خمینی، صحیفهٔ نور، ج۲۱، ص۳۲۷.
۲. همان، ج۱۶، ص۱۳۱.
۳. محمد دشتی، آینده‌سازان، ص۷۰.
۴. مؤسسهٔ فرهنگی هنری ایمان جهادی، «عبد صالح خدا»، پرسش‌هایی از زندگی و سیره مبارزاتی امام‌خمینی رحمه‌الله، بیانات آیت‌الله خامنه‌ای، ص۱۵۶.

خویشاوندی داشته باشند و آنان شیعیان تو هستند یا علی علیه‌السلام و تو امام آن‌ها هستی.»[1]

مهم آن قومی است که در رکاب امام علیه‌السلام و با محبت به امام دائماً در صحنه هستند؛ از شهدای دفاع‌مقدس تا شهدای مدافع حرم و الان شهدای مقاومت و همه ما زمینه‌ساز ظهور آن ولایت عظمای خدا یعنی امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف هستیم.

خاطره‌ای از شهید بیضایی

«امید غلامی»، استاد دانشگاه و دوست شهید مدافع حرم «محمودرضا بیضایی» از ایشان نقل می‌کند:

«باید به خودمان بقبولانیم که در این زمان به دنیا آمده‌ایم و شیعه هم به دنیا آمده‌ایم که مؤثر در تحقق ظهور مولا باشیم. امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف امروز سرباز باهوش و پای‌کار می‌خواهد؛ آدمی که شجاع و مرد میدان باشد. می‌گفت: "بِأَبَی أَنْتَ وَ أُمی" الان برای امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف لازم است. الان باید نسبت به اماممان این جمله را بگوییم و این‌گونه باشیم برای حضرت.» همه برنامه‌های محمودرضا هدفمند بود. هدفش، رضایت دل امام زمانش عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف بود. دنبالِ گرفتن تأیید امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف بود. همیشه می‌گفت: «ما باید پرچم امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را بالا ببریم».[2]

غربال آخرالزمان

سؤال: چرا پس این‌همه سختی و فشار؟! چرا هر روز سخت‌تر می‌شود؟! این سؤال کسانی است که وعده نصرت خدا را می‌دانند؛ اما وسط راه کم می‌آورند! چون طالب راحتی هستند و صبر و استقامت را فراموش کرده‌اند. به قول حافظ:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک به خون جگر شود[3]

---

۱. محمدبن جریر طبری، بشارة المصطفی لشیعة المرتضی، ج۴، ص۲۵۷-۲۵۸، ح۶۱؛ محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، چاپ اسلامی، ج۶۸، ص۱۳۹ «**عَنْ عَبْدِاللَّهِ‌بْنِ‌شَرِيكٍ عَنْ أَبِی‌جَعْفَرٍ علیه‌السلام... هُمْ قَوْمٌ تَحَابُّوا بروح اللَّه عَلَى غَيْرِ أَنْسَابٍ وَ لَا أَمْوَالٍ، أُولَئِكَ شِيعَتُكَ وَ أَنْتَ إِمَامُهُمْ يَا عَلِی**».

۲. روزنامهٔ کیهان، ۶ بهمن ۱۳۹۷، کد خبر ۱۵۳۲۱۸، دسترسی در: https://kayhan.ir/000drG

۳. حافظ شیرازی، غزلیات حافظ، غزل ۲۲۶.

امیدواری، مرحله اول است و امید منفعل داشتن کاری ندارد، اما مرحله دوم امیدواری فعالانه و اقدام و تلاش است؛ خون جگر و صبوری می‌خواهد.

خون‌ها در این راه ریخته می‌شود. خون خوبان بزرگ عالم برای رسیدن به ظهور و مقدمه‌سازی سلطنت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ریخته می‌شود تا همه بیدار شوند و همه به صحنه بیایند. خون حاج قاسم‌ها ریخته می‌شود.

قبل از دوران مهدی موعود عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، آسایش و راحت‌طلبی و عافیت نیست. در روایات، «**وَ اللَّه لَتُمَحَّصُنَّ**» و «**وَ اللَّه لَتُغَرْبَلُنَّ**»[1] است؛ به شدت امتحان می‌شوید؛ فشار داده می‌شوید.

امتحان در کجا و چه زمانی است؟ آن وقتی که میدان مجاهدتی هست.

گر مرد رهی، میان خون باید رفت از پای فتاده، واژگون باید رفت[2]

قبل از ظهور مهدی موعود علیه‌السلام در میدان‌های مجاهدت، انسان‌های پاک امتحان می‌شوند؛ در کوره‌های آزمایش وارد می‌شوند و سربلند بیرون می‌آیند و جهان به دوران آرمانی و هدفی مهدی موعود عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف روزبه‌روز نزدیک‌تر می‌شود؛ این، آن امید فعال است.

تلاش شهید عماد مُغنیه در آماده‌سازی زمینه ظهور

همسر شهید عماد مُغنیه می‌گفت:

---

۱. محمدبن‌حسن طوسی، الغیبة، ص۳۴۰. محمدبن‌مسعود عیاشی، تفسیر عیاشی، ج۱، ص۱۹۹، ح۱۴۶. محمدبن‌ابراهیم نعمانی، الغیبة، ص۲۰۵، ح۸. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۵۲، ص۲۱۶، ح۱. «**قال لی أبوعبدالله علیه‌السلام و الله لتُکسرن کسر الزجاج و إن الزجاج یعاد فیعود کما کان، و الله لتُکسرن کسر الفخار و إن الفخار لایعود کما کان، و الله لَتُمیزن، و الله لَتُمحصن، و الله لَتُغربلن کما یغربل الزؤان من القمح**؛ ربیع‌بن‌محمد المسلی روایت می‌کند که امام صادق علیه‌السلام فرمود: "به خدا قسم، مانند شکستن شیشه شکسته می‌شوید و شیشه دوباره بازگردانده می‌شود و همان‌گونه که بوده است برمی‌گردد. به خدا قسم، مانند کوزه‌ها شکسته می‌شوید و کوزه همان‌گونه که بوده است بازنمی‌گردد. به خدا قسم، از یکدیگر جدا می‌شوید؛ به خدا قسم، خالص می‌شوید؛ به خدا قسم، همانند غربال‌کردن تلخهٔ گندم از گندم، غربال می‌شوید».

۲. عطار نیشابوری، مختارنامه، باب هجدهم: در همّت بلند داشتن و در کار تمام‌بودن، شماره ۲۵.

«از بس در صحنه حضور داشت، بیشتر در حال کار بود و کمتر به خانه می‌آمد. حتی هفته‌ها می‌گذشت و نمی‌دیدمش. دیگر خسته شدم و درودیوار برای من مثل برج زهرمار خسته‌کننده بود. دیگر صبرم سر آمده، رفتم پیش عماد و سخت از او شکایت کردم. لبخندی زد و گفت: پس چه کسی برای ظهور امام‌زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف زمینه‌چینی می‌کند؟»[1]

شهید سلیمانی و ظهور

شهید حاج قاسم سلیمانی واقعاً و انصافاً از جمله کسانی بود که در تکاپوی مقدمه‌سازی برای ظهور بود.

در نامه به دخترش می‌نویسد: «۳۰ سال است که نخوابیده‌ام، اما دیگر نمی‌خواهم که بخوابم. من در چشمان خود نمک می‌ریزم که پلک‌هایم جرئت بر هم آمدن نداشته باشد تا نکند در غفلت من، آن طفل بی‌پناه را سر ببرند».[2]

نبرد نهایی

برخی می‌گویند: «مگر می‌شود در مقابل آمریکا، اسرائیل، ناتو، رسانه‌های جهانی، امپراتوری‌های مالی و سیاسی و امنیتی ایستاد؟ آقا! این‌ها ابرقدرت‌اند، حاکمان جبارند، شیطان‌های جهانی‌اند؛ بالاخره این‌ها حاکم بر روابط بین‌الملل هستند، قانون‌های بین‌المللی را این‌ها نوشته‌اند و در یک کلام کدخدای دنیا این‌ها هستند. ما برای رسیدن به رفاه و پیشرفت هیچ چاره‌ای جز همراهی با این‌ها نداریم گرچه مخالف عقاید دینی ما باشد. آن‌ها هستند که با یک دکمه می‌توانند کل سیستم دفاعی ما را نابود کنند.»

بله، ابرقدرت‌اند، اما فقط برای کسانی که حرکت نمی‌کنند و می‌ترسند. برای کسانی که نشسته‌اند و تماشاگرند؛ ولی اگر وارد میدان شدید، اگر از خانه بیرون آمدید، اگر در فضای ذهنی‌تان، دشمن را از عرش پایین آوردید و خودتان را باور

۱. سید محمد موسوی، ابوجهاد؛ صد خاطره از شهید عماد مغنیه، خاطرهٔ شماره ۲۵.
۲. «روایتی از جلوه‌های مکتب سلیمانی به قلم حاج‌قاسم»، ۲۰ دی ۱۳۹۹، دسترسی در:
https://khl.ink/f/47306

کردید، این سنت الهی است که ﴿وَلَيَنْصُرَنَّ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ﴾.[1]

جهان در انتظار جلوه‌ی آن خاتم سرخ است
سلیمانی به قصد محو این دژخیم می‌آید
نترس از قدرت فرعون او را آب خواهد برد
به استقبال موسی نیل با تعظیم می‌آید[2]

این شعار پیامبر ﷺ و منشور جهانی اسلام است. همه ما فقط بنده خدا باشیم، نه بنده دلار، نه بنده رأی، نه بنده سلبریتی!

حالا نوبت توست...

چه کنیم زودتر وارث زمین شویم و آماده ظهور امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف باشیم؟ چه کنیم ما نیز جزء اصحاب‌المهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف باشیم؟ چه کنیم امیدی فزاینده داشته باشیم و در میانهٔ راه کم نیاوریم، عقب‌گرد نکنیم و ناامید نشویم؟ چه کنیم در غربال آخرالزمان اَلَک نشویم؟ چه کنیم آمریکا گزندی برای ما نداشته باشد؟

اگر به اینجا رسیده‌ای که باید کاری بکنی، حالا نوبت توست! در این مسابقه و میدانِ دوِ امدادی، مأموریت عملیاتی خود را از صالحان، شهدا و منتظران گذشته بگیر و آن را به خط پایان برسان؛ یعنی مرحله سوم که پایان قطعی مستکبران است.

مأموریت عملیاتی ما در دوسطح فردی و اجتماعی دسته‌بندی می‌شود:

سطح فردی: ساختن خود برای عصر ظهور

این راه نخست، پایه و اساس همه‌چیز است. اگر ما خودمان را نسازیم، نمی‌توانیم در ساختن زمینه ظهور نقش داشته باشیم.

رمضان، ماهی است که «**اَنفاسُکُم فیه تَسبیحٌ وَ نَومُکُم فیه عبادَة**»[3] ماهی برای تلطیف دل و جان است. این زندگی مادّی، به‌ویژه زندگی ماشینی، روابط ما، درون ما، باطن ما و عملکرد ما را از لطافت می‌اندازد؛ مثل چرخی که نیاز به روغن‌کاری دارد تا راحت بچرخد و دچار سایش مضر نشود. ذکر و دعا در این ماه

---

۱. حج، ۴۰.

۲. پایگاه ادبی آیات غمزه، ۲۶اسفند۱۴۰۳، «نترس از قدرت فرعون او را آب خواهد برد»، شاعر: ماهرخ درستی، دسترسی در: https://bit. ly/3KdZsHa

۳. شیخ صدوق، الأمالی، ص۹۳ (نفس‌هایتان در این ماه تسبیح و خوابتان در آن عبادت است).

چنین نقشی را ایفا می‌کند؛ دل‌هایمان و جان‌هایمان را با تلاوت قرآن، با دعاهای شبانه‌روزی، با خود روزه و با شب قدر تلطیف می‌کند.

بزرگ‌ترین وظیفه منتظران امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف این است که از نظر معنوی، اخلاقی، عملی و در پیوندهای دینی، اعتقادی و عاطفی با مؤمنین، خود را آماده کنند. همچنین باید برای پنجه‌درپنجه‌شدن با زورگویان آماده باشند. وقتی کشور اسلامی موردتهدید دشمن قرار می‌گیرد، کسی که آماده دفاع از ارزش‌ها، میهن اسلامی و پرچم برافراشته اسلام است، می‌تواند ادعا کند که اگر امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف بیاید، پشت سر آن حضرت در میدان‌های خطر قدم خواهد گذاشت.

اما کسانی که در برابر خطر، انحراف و چرب و شیرین دنیا خود را می‌بازند و زانوانشان سست می‌شود، چگونه می‌توانند منتظر امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف به حساب آیند؟ کسی که در انتظار آن مُصلح بزرگ است، باید کاری کند که بتواند پای تحقق اصلاح بایستد.

راهکار اول خودسازی: دوری از معصیت

در ماه رمضان دل‌ها نورانی می‌شود؛ باید تلاش کنیم این نورانیت را حفظ کنیم. راهش پرهیز از گناه است. بسیاری از گناه‌ها را انسان جدی نمی‌گیرد؛ درحالی‌که همین بی‌توجهی خطرناک است. خیلی از حرف‌های ما، اظهارنظرها در فضای مجازی یا بازنشرهایی که انجام می‌دهیم، مسئولیت دارد. چشم،گوش و قلب انسان مسئول‌اند و باید پاسخ بدهند.[1] اگر به گناهان کوچک بی‌اعتنا باشیم، روی هم جمع می‌شوند و دل را از نورانیت می‌اندازند. وقتی به عاقبت کارهایمان فکر کنیم، دیگر به سوی گناه نمی‌رویم. خوشا به حال کسانی که از همان آغاز مراقب‌اند تا به گناه نزدیک نشوند.

همسر شهید حمیدرضا سیاهکالی مرادی روایت می‌کند: به پیشنهاد حمید، برای اینکه در مراسم عروسی‌مان گناهی رخ ندهد، نذر کردیم سه‌روز روزه بگیریم.[2] خدا رحمت کند شهید والامقام جواد سیاوشی، نوجوان اهل نهاوند ـ که

۱. ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ (اسراء، ۳۶).
۲. محمدرسول ملاحسینی، یادت باشد؛ شهید مدافع حرم حمید سیاهکالی مرادی به روایت فرزانه سیاهکالی مرادی (همسر شهید)، چاپ بیست‌ونهم، ۱۳۹۷، ص ۱۲۷-۱۲۹.

در ۲۸ دی‌ماه ۱۳۶۵ در ۱۶سالگی به درجه رفیع شهادت رسید. در تفحص شهدا دفترچه‌ای از او پیدا شد که گناهان هر روزش را نوشته بود. خدایا! ما چه خطاهایی می‌کنیم و آن‌ها را گناه نمی‌دانیم، اما یک نوجوان چه چیزهایی را گناه می‌داند! ببینید چه نوشته است:

گناهان هفته

ـ شنبه: بدون وضو خوابیدم.

ـ یک‌شنبه: خنده بلند در جمع.

ـ دوشنبه: وقتی در بازی گل زدم، احساس غرور کردم.

ـ سه‌شنبه: نماز شب را سریع خواندم.

ـ چهارشنبه: فرمانده در سلام‌کردن از من پیشی گرفت.

ـ پنج‌شنبه: ذکر روز را فراموش کردم.

ـ جمعه: ۱۰۰۰صلوات را کامل نکردم و به ۷۰۰صلوات بسنده کردم.

راوی که از اعضای گروه تفحص شهدا بود، در پایان نوشته است: «دارم فکر می‌کنم چقدر از یک پسر ۱۶ساله کوچک‌ترم...».[۱]

راهکار دوم: توسل و توجه ویژه به امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف

امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف شبانه‌روز به فکر ماست.

آیت‌الله ناصری می‌گفتند: «اقلاً ساعتی در روز به یاد حضرت باشید» توصیه ایشان برای سیروسلوک معنوی همیشه این بود: ترک محرمات، انجام واجبات، و در همه مشکلات گفتنِ «یابن‌الحسن، یابن‌الحسن!»[۲]

دعاهای بسیاری برای توجه به امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف وجود دارد ـ از جمله زیارت آل‌یاسین که زیارتی بسیار ارزشمند است ـ برای برآورده‌شدن حاجات نیز می‌توان این زیارت را خواند.

شهید صیاد شیرازی در آغاز همه کلاس‌ها، پس از تلاوت و تفسیر آیاتی از

---

۱. خبرگزاری تابناک، کد خبر: ۱۲۳۸۷۵، ۱۴مهر۱۳۸۹، دسترسی در:
https://www.tabnak.ir/000WDz

۲. سایت شفقنا، شنبه ۵شهریور۱۴۰۱، ساعت ۱۵:۰۹، آیت‌الله ناصری و انتظار ظهور امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، کد خبر: ۳۵۷۶۴۲، دسترسی در: https://fa.shafaqna.com/?p=1435091

قرآن، دعای فرج امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را می‌خواند. حتی در دوران حکومت ستم‌شاهی بر این عهد استوار بود و در همه تنگناها توسل به امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را ترک نمی‌کرد. در همان‌روزی که خبر انتصابش به فرماندهی نیروی زمینی ارتش را شنید، نخستین کارش نماز توسل به امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف بود.[1]

سطح اجتماعی: صالح مصلح‌بودن

مأموریت اجتماعی ما صالح مصلح‌بودن است. اصلاً امکان ندارد کسی اهل آن مرام و مکتبی باشد که مورد رضای خداست و در خانه آرام بنشیند و دنبال دگرسازی نباشد. اگر دنبال رضایت خدا باشی باید خودت را به آب‌وآتش بزنی تا دنیای اطرافت را به رنگ خدا دربیاوری. امید فعالانه فقط در خانه و دل ما نیست؛ باید در جامعه جریان پیدا کند. اگر جزو صالحون هستی، صالحِ مصلح باش!

تمرین «اصلاح یک‌وجب خاک»

لازم نیست منتظر اصلاح کل دنیا باشی. همین هفته در مسجد، مدرسه یا خانواده یک کار اشتباه را تغییر بده و کار صالح و مورد رضای خدا را انجام بده و ترویج‌کن.

سعی‌کن یک‌نفر از اهل محل، فامیل یا دوستان را جذب دین و امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف کنی. کم‌کم خدا برکت می‌دهد و اثر آن به خودت برمی‌گردد. از همین الان وظیفه ما این باشد که هر روز یا دست‌کم هر هفته یک‌نفر را به هیئت، مسجد یا مکان فرهنگی معنوی بیاوریم و او را وصل به جلسات انقلابی و دینی کنیم.

زندگی شهید ابراهیم هادی پر از این نمونه‌هاست؛ یکی‌یکی افراد را جذب می‌کرد و به هیئت می‌برد تا جایی که امروز، پس از شهادتش، گروه‌گروه انسان‌ها را متحول می‌کند.

در دوران جوانی، ابراهیم می‌دید که برخی جوان‌های محل فاسد شده و سراغ کارهای خلاف رفته‌اند. هیئت راه انداخت و بچه‌ها را دورهم جمع کرد. کم‌کم بعضی جوانان‌که به راه‌های خلاف کشیده شده بودند، پایشان به جلسات هفتگی باز شد.

در همان ایام دفاع مقدس، یکی از دوستانش یک بار ابراهیم را در خواب دید.

۱. فاطمه غفاری، خدا می‌خواست زنده بمانی؛ کتاب علی صیاد شیرازی، ص۴۰-۴۱ و ۵۷.

در باغی زیبا بود و دوستانش کنارش بودند. جلو رفت و سلام کرد. می‌خواست حرفی بزند و بپرسد که ثمره آن‌همه هیئت‌رفتن چه شد؟ قبل از اینکه چیزی بگوید، خودش جلو آمد و گفت: «سیدعلی! زمانی که شهید شدم و افتادم، آقا اباعبدالله علیه‌السلام آمدند و مرا در آغوش گرفتند و...».

ابراهیم در دوران دبیرستان به‌همراه دوستانش «هیئت جوانان وحدت اسلامی» را راه‌اندازی کرد و منشأ خیر برای بسیاری از دوستان شد. بارها به دوستانش توصیه می‌کرد که برای حفظ روحیه دینی و مذهبی از تشکیل هیئت در محله‌ها غافل نشوید. یکی از دوستانش نقل می‌کرد: «سال‌ها پس از شهادت ابراهیم، در یکی از مساجد مشغول فعالیت فرهنگی بودم. روزی در این فکر بودم که با چه وسیله‌ای ارتباط بچه‌ها را با مسجد و فعالیت‌های فرهنگی حفظ کنیم. همان شب، ابراهیم را در خواب دیدم. تمام بچه‌های مسجد را جمع کرده بود و می‌گفت: از طریق تشکیل هیئت، بچه‌ها را حفظ کنید.[1]

دعای پایانی

خدایا، به حق این روزها، ما را از «منتظران منفعل» و کسانی که ظلم را توجیه می‌کنند دور کن.

به ما نیرویی بده تا در برابر فرعون‌های زمانه ـ چه در قالب تحریم جهانی و چه در قالب رانت و فساد داخلی ـ ثابت‌قدم باشیم و دغدغه عدالت داشته باشیم.

عزم و اراده ما را قوی‌کن تا باور کنیم تلاش صادقانه ما در برابر ناعدالتی‌ها بیهوده نیست و با هر عمل صالح، یک‌قدم به تحقق آن وعده بزرگ نزدیک می‌شویم.

خدایا، به حق همه رنج‌هایی که بندگان شایسته‌ات در طول تاریخ کشیدند، ما را در شمار وارثان نهایی زمین و یاران مخلص و صالح امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف قرار بده.

آمین یا ربّ‌العالمین

تبیین آیه | پادکست صوتی | پویانمایی | شهادت آیه‌ها | محتوای خودت را بساز

۱. سلام بر ابراهیم، ج۱، ص۴۶ و ۵۹.

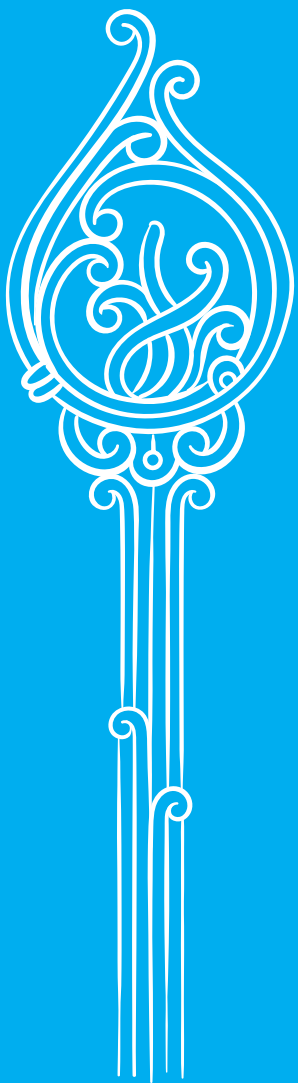

مجلس هجدهم

ملّت مهربان

(نهایت بخشش)

﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ
أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾

سوره نور، آیهٔ ۲۲

باید از خطایشان بگذرند و به رویشان نیاورند. مگر
دوست ندارید خدا هم از خطاهایتان درگذرد؟!

سُورَةُ النُّورِ

* يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّبِعُواْ خُطُوَٰتِ ٱلشَّيۡطَٰنِۚ وَمَن يَتَّبِعۡ
خُطُوَٰتِ ٱلشَّيۡطَٰنِ فَإِنَّهُۥ يَأۡمُرُ بِٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِۚ وَلَوۡلَا
فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ مَا زَكَىٰ مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ أَبَدٗا وَلَٰكِنَّ
ٱللَّهَ يُزَكِّي مَن يَشَآءُۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٞ ٢١ وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ
مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ
فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ
لَكُمۡۗ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ٢٢ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ
ٱلۡغَٰفِلَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ لُعِنُواْ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ وَلَهُمۡ عَذَابٌ
عَظِيمٞ ٢٣ يَوۡمَ تَشۡهَدُ عَلَيۡهِمۡ أَلۡسِنَتُهُمۡ وَأَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم بِمَا
كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ٢٤ يَوۡمَئِذٖ يُوَفِّيهِمُ ٱللَّهُ دِينَهُمُ ٱلۡحَقَّ وَيَعۡلَمُونَ أَنَّ
ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ ٱلۡمُبِينُ ٢٥ ٱلۡخَبِيثَٰتُ لِلۡخَبِيثِينَ وَٱلۡخَبِيثُونَ
لِلۡخَبِيثَٰتِۖ وَٱلطَّيِّبَٰتُ لِلطَّيِّبِينَ وَٱلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَٰتِۚ
أُوْلَٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَۖ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٢٦ يَٰٓأَيُّهَا
ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتًا غَيۡرَ بُيُوتِكُمۡ حَتَّىٰ تَسۡتَأۡنِسُواْ
وَتُسَلِّمُواْ عَلَىٰٓ أَهۡلِهَاۚ ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ ٢٧

تلاوت آیه
مدرسه حفظ

اگر در زندگی فرصتی طلایی برای یک معامله استثنایی وجود داشته باشد، آن فرصت همین شب‌های قدر است؛ شب‌هایی که سرنوشت یک‌سال ما رقم می‌خورد و فرشتگان با پرونده‌های آینده ما به زمین می‌آیند.

اما پرسش این است: با چه آمادگی و چه پشتوانه‌ای می‌توانیم پیش خدا برویم و بگوییم: «خدایا، تقدیر ما را خوب بنویس؟» آیا پرونده اعمال و کوله‌بار گناهانمان شایسته چنین درخواست بزرگی است؟

قلم تقدیر خدا وابسته به جوهر دل‌های ماست. یک قاعده مهم در آستانه شب قدر وجود دارد: سرعت و قدرت قلم خدا برای بخشش ما، مستقیم به قدرت دل ما برای بخشش دیگران بستگی دارد. هرچه دل ما از کینه پاک‌تر باشد، بخشش خدا شامل حال ما می‌شود.

اگر از رفیق یا همسایه دلخورید چون قولی را شکسته و آبروی شما را برده است یا در شراکت کاری حق مالی‌تان ضایع شده و با داشتن همه مدارک توانایی خانه‌خراب‌کردن طرف مقابل را دارید یا حتی در یک دعوای خانوادگی طولانی سال‌هاست رابطه شما و یکی از عزیزانتان قطع شده است، در این لحظات باید از خود بپرسید آیا حاضر هستید پرونده را ببندید و بگویید: «به‌خاطر خدا از حقم گذشتم»؟

این تجربه‌ها نشان می‌دهد که بخشش تنها یک فضیلت اخلاقی نیست، بلکه قانونی عملی و معیاری برای پذیرش اعمال ماست. قانون این است: ببخش تا بخشیده شوی، و این همان سنت و قاعده رحمت خداست.

آیهٔ زندگی

خداوند این قانون را در آیه ۲۲ سوره نور، در جزء هجدهم قرآن کریم، با لحنی مهربان و پرسشی عمیق به ما آموخته است. این آیه چراغ راه ما برای رسیدن به آمرزش در شب قدر است.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَكُمْ﴾؛ ببخشید و چشم‌پوشی کنید؛ مگر شما دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد؟» این آیه کلید و محور اصلی گفت‌وگوی ما در این مجلس است؛ آیه‌ای که راه رسیدن به تقدیر خیر شب قدر را نشان می‌دهد. خداوند در این آیه دو دستور روشن برای ما بیان کرده است: نخست «عفو»؛ یعنی گذشت از خطاها و بخشیدن دیگران و دوم «صفح»؛ یعنی چشم‌پوشی و کنارگذاشتن کینه‌ها. این دو دستور، معیار دل‌های پاک و زمینه نزول رحمت الهی در شب قدر هستند.

تعریف «عفو» و «صفح»

در فرهنگ قرآن، «عفو» و «صفح» دو واژه نزدیک به هم‌اند، اما هرکدام عمق و مرتبه‌ای خاص دارند.

عالم جلیل‌القدر، مفسر کم‌نظیر علامه طباطبایی ﷺ در کتاب شریف المیزان و شهید بزرگوار آیت‌الله مطهری ﷺ در مباحث اخلاق اسلامی توضیح می‌دهند:[1] «عفو یعنی پاک‌کردن کینه از دل، اما صفح رسیدن به مرحله‌ای است که حتی یاد خطا نیز احساس ناخوشایند ایجاد نکند».[2]

به عبارت ساده:

ـ عفو: مثلاً با اینکه در تصادف حق با شماست، بازهم طرف مقابل را ببخشید.

ـ صفح: مرتبه ای بالاتر؛ اگر بچه، رفیق یا فامیل به شما بدی کرد و مثلاً دروغ گفت، اصلاً به روی او نیاورید. صفح همان است که رد کینه را مثل خط روی شن با اولین موج محبت پاک کنید و دیگر به رویش نیاورید.

---

۱. محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج۱۵، ذیل آیه ۲۲ سوره نور، چاپ جامعهٔ مدرسین قم.

۲. مرتضی مطهری، آشنایی با علوم اسلامی، بخش اخلاق، فصل «فضیلت گذشت»، بحث تفاوت عفو و صفح.

خدای مهربان ما را به معامله‌ای عاشقانه دعوت می‌کند: اگر دوست داری خدا از لغزش‌هایت بگذرد، تو هم از خطاهای بندگانش بگذر.

حالا اگر این آیه را یکی از بخش‌های نقشه زندگی اسلامی که قرآن به ما می‌دهد ببینیم، این آیه حکم یک آیه راهبردی را دارد. این راهبرد بزرگ همدلی و بخشش خدایی، وقتی پای در زندگی ما می‌گذارد، در سه لایه جلوه می‌کند.

لایهٔ اول عفو و صفح: لایهٔ فردی

نخست لایه فردی است. با گذشت، روح از بار سنگین کینه و بغض آزاد می‌شود و فرد احساس رشد و بزرگی می‌کند و این امر زمینه سلوک معنوی او را فراهم می‌سازد. عمل به این آیه آرامش عمیق روحی و همچنین رشدی شخصیتی به انسان می‌دهد.

آخوند ملاعلی همدانی، از علمای برجسته همدان، روزی در مشهد خدمت حاج شیخ حسن‌علی نخودکی اصفهانی رسید و از ایشان تقاضای موعظه کرد. حاج شیخ حسن‌علی در پاسخ، خیلی ساده فرمود: «مرنج و مرنجان».

مرحوم آخوند ملاعلی همدانی می‌گوید: «خب، مرنجان آسان است؛ ما کاری می‌کنیم که خودمان را بسازیم و کسی را از خود ناراحت نکنیم، به کسی اهانت نمی‌کنیم، غیبت کسی را نمی‌کنیم و این قابل انجام است؛ اما مرنج چه می‌شود؟ کسی به ما بدی می‌کند، غیبتمان را می‌کند، پولمان را می‌خورد، قهراً انسان رنجیده می‌شود. آیا ممکن است انسان نرنجد؟»

فرمودند: «بله». گفت: «چطور؟» فرمود: «خودت را کسی ندان. عیب کار ما همین‌جاست؛ ما خودمان را کسی می‌دانیم. به ثروتمان، به علم‌مان، به ریاستمان، به هر چیزی می‌بالیم. بنابراین هیچ‌کس جرئت ندارد به ما تو بگوید».[1]

ملا احمد نراقی خیلی زیبا یک بیت شعر دارد، می‌فرماید:

بر مال و جمال خویشتن غره مشو　　کان را به شبی برند و آن را به تبی[2]

1. https://www.iribnews.ir/008aM6

۲. احمد نراقی، معراج السعادة، ج۱، ص۲۸۱.

بخشندگی شهید بروجردی

رهبر انقلاب ﷺ درباره شهید بروجردی فرموده‌اند: «روحیه آرامش و نداشتن حالت ستیزه‌جویی با دوستان و گذشت و حلم در مقابل کسانی که تعارض‌های کاری با او داشتند، نشانه آن روح عرفانی شهید بود».[۱]

یکی از نمونه‌های روشن این خُلق بزرگوارانه در دوران فرماندهی شهید بروجردی در منطقه غرب کشور رخ داد. او هرچند در امر فرماندهی جدی و مقتدر بود، اما در برابر رزمندگان و مردم چنان فروتنی نشان می‌داد که اگر کسی خبر نداشت، نمی‌توانست حدس بزند او فرمانده است.

روزی در دفتر فرماندهی سروصدا بالا گرفت. شهید بروجردی که فرمانده سپاه منطقه هفت کشور بود، از اتاق بیرون آمد و جویای ماجرا شد. مسئول دفتر گفت: «این سرباز تازه از مرخصی برگشته، اما دوباره تقاضای مرخصی دارد» شهید بروجردی گفت: «خب، پسر جان! تو تازه از مرخصی آمدی، نمی‌شود دوباره بروی!» ناگهان سرباز جلو آمد و سیلی محکمی به صورت شهید زد. در کمال تعجب، شهید بروجردی خندید و طرف دیگر صورتش را جلو برد و گفت: «دست سنگینی داری پسر! یکی هم این طرف بزن تا میزان شود».

سپس او را به اتاق برد، صورتش را بوسید و گفت: «ببخشید، نمی‌دانستم این‌قدر ضروری است. می‌گویم سه‌روز برایت مرخصی بنویسند». سرباز خشکش زده بود. وقتی مسئول دفتر خواست مرخصی‌اش را هماهنگ کند، گوشی را گرفت و گفت: «برای کی می‌خواهی مرخصی بنویسی؟ برای من؟ نمی‌خواهد. من لیاقتش را ندارم» و با گریه بیرون رفت. بعدها همان سرباز راننده و محافظ شهید بروجردی شد و یازده‌ماه بعد به شهادت رسید.[۲]

این همان فرق میان گذشت عادی و گذشت عارفانه است؛ بخشیدن کسی که پشیمان است، شاید آسان باشد، چون نگاهش طلب بخشش دارد. اما هنر واقعی آنجاست که حتی بی‌آنکه لب به پوزش بگشاید، خطایش را در آب زلالِ یادِ خدا بشویی؛ ببخشی نه برای او، بلکه برای آرامش خود و رضایت پروردگار.

---

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب، ۱۵ مهر ۱۳۶۶.

۲. خبرگزاری تسنیم، «واکنش شهید بروجردی بعد سیلی‌خوردن از یک سرباز»، مرداد ۱۴۰۲، دسترسی در: https://tn.ai/2933924.

کینه را زمین بگذار؛ رحمت را بردار

همه ما در زندگی لحظاتی داشته‌ایم که زخمی بر دل نشسته یا کسی به ما بدی کرده است. شاید دوستی در سختی پشتمان را خالی کرده و با یک جمله قلبمان را شکسته؛ شاید یکی از اعضای خانواده مدت‌هاست حتی یک تماس یا احوال‌پرسی نکرده و همین بی‌اعتنایی دل ما را سرد کرده؛ یا کسی در فضای مجازی ما را بی‌ادبانه خطاب کرده و به باورهایمان بی‌احترامی کرده است. در چشم‌پوشی تو، مغفرت الهی خانه را پر می‌کند.

گاهی هم همسرت با سکوت سرد یا بی‌مهری‌هایش زخم‌هایی بی‌صدا بر دل می‌گذارد. شب از کار سنگین برمی‌گردی، سفره‌ای کوچک اما پرمحبت می‌چینی و چشم‌انتظار یک نگاه گرم یا جملهٔ سادهٔ «خسته نباشی» هستی، اما او بی‌تفاوت نگاهش را به گوشی یا تلویزیون می‌دوزد. روزی هدیه‌ای ساده و از دل خریدی اما بی‌آنکه لبخندی بزند آن را کنار گذاشت و به کارش ادامه داد. همین بی‌اعتنایی‌ها آرام آرام تیشه‌ای می‌شوند بر ریشه محبت. بی‌مهری‌ها نه فقط در کلام، که در رفتارهای کوچک اما مکرر، زحمات چندین ساله را نادیده می‌گیرند.

در چنین لحظه‌هایی باید به خود یادآوری کنیم و زمزمه کنیم: ﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَكُمْ﴾؟ یعنی نه فقط ببخشید، بلکه از یاد ببرید؛ نه فقط از حساب خطاهای دیگران کم کنید، بلکه صفحه دل را از غبار آن پاک کنید.

هنر اینجاست که حتی اگر همسرمان هیچ عذرخواهی نکرد، ما خطایش را در زلال یاد خدا بشوییم. دل را سبک کنیم؛ چراکه این سبک‌باری معامله‌ای است که خداوند در قبال آن مغفرتی می‌بخشد که ارزشش فراتر از هر جبران زمینی است.

شاید این کینه‌ها سال‌هاست مثل سنگی در دل مانده و هر بار یادشان می‌افتیم، قلب‌مان سنگین می‌شود. شب قدر، که بهتر از هزارماه است، فرصتی است تا این سنگ را از سینه بیرون کنیم. با یک تماس، یک پیامک یا حتی یک دعای خیر در این شب می‌توانیم کینه را پاک کنیم تا فرشته‌ها نام‌مان را در صف «بخشش‌گران» ثبت کنند؛ همان‌ها که قرآن وعده داده خدا از آنان می‌گذرد. فردا شاید این فرصت نباشد. شاید در لحظه‌ای که راه بازگشت بسته شده، تازه بفهمیم ای کاش زودتر دل‌ها را صاف کرده بودیم.

بخشش و عفو مولای متقیان

ابن‌ملجم که از او به «**أَشْقَى الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِين**»[1] تعبیر شده، از کار خود پشیمان نبود. می‌گفت: «هزاردرهم دادم شمشیر خریدم، هزاردرهم سم به شمشیرم زدم، آن‌چنان ضربتی به علی زدم که اگر بر مردم روی زمین تقسیم شود، همه را از بین می‌برد».[2] پس از این ضربت بود که حضرت نتوانستند از جا برخیزند. اما امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ که جان عالم به فدایش ـ همه‌اش سفارش ابن‌ملجم را می‌کردند؛ گویی ذره‌ای کینه در دل حضرت نبود. سفارش می‌کردند: «آب و غذای خوب بدهید، شیر بدهید» و به امام حسن علیه‌السلام فرمودند: «فرزندم! از همان غذایی که خودت می‌خوری به او بده».

مولای ما این قاعده بزرگ آسمانی را در قالب وصیت به فرزندش فرمود.[3] ببینید چقدر زیبا و دل‌نشین است:

ـ فرزندم! «**وَ إِنْ أَبْقَ**؛ اگر از این ضربه زنده ماندم» خودم می‌دانم با او چه کنم. ولی اگر رفتم، بدان رفتن و فناشدن، وعده‌گاه من است.

ـ و این مهم است: «**وَ إِنْ أَعْفُ فَالعَفْوُ لی قُرْبَة**؛ اگر او را عفو کنم و ببخشم، بدان‌که این بخشش، مایه نزدیکی من به خداست!» و این عفو برای شما هم در آخرت حسنه و پاداش است.

ـ سپس آن جمله طلایی را فرمودند: «**فَاعْفُوا! أَلَا تُحبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ؟**» عفو کنید، تا آمرزیده شوید.

حالا یک سؤال پیش می‌آید: اگر عفو این‌قدر خوب است، پس چرا ابن‌ملجم قصاص شد؟ چرا امام حسن علیه‌السلام او را عفو نکرد؟

جواب ساده و کلیدی است: حضرت علی علیه‌السلام حق شخصی خود را بخشیدند؛ یعنی فرمودند: «من کینه ندارم، دلم را پاک کردم». این وظیفه اخلاقی ما و شماست. اما ابن‌ملجم تنها به علی علیه‌السلام ضربه نزد؛ او امام را به شهادت رساند، نظم جامعه را شکست و امنیت را از بین برد. این دیگر حق شخصی نبود، بلکه حق حکومت اسلامی بود.

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۱۱، ص۳۷۶.
۲. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۴۲، ص۲۵۶.
۳. همان.

امام حسن ﷺ به‌عنوان رهبر جامعه نمی‌توانستند قاتل رهبر را عفو کنند؛ زیرا در این صورت هرج‌ومرج می‌شد، قانون و امنیت از بین می‌رفت و راه برای اغتشاش و ترورهای بعدی باز می‌شد. اگر این جنایتکار بی‌توبه بخشیده می‌شد، مردم می‌گفتند: «پس هرکس خواست می‌تواند هر کاری بکند» و این فساد اجتماعی بود.

لایهٔ دوم عفو و صفح: لایهٔ جمعی

گذشت تنها رابطه فرد با اطرافیان را دگرگون نمی‌کند؛ وقتی این خُلق در میان مردم رایج شود، سیمای جامعه نیز تغییر می‌یابد.

لایه جمعی: هنگامی که عفو و صفح به فرهنگ غالب یک جامعه بدل شود، اختلافات و دشمنی‌ها جای خود را به دوستی و همیاری می‌دهند و پیوندهای اجتماعی تقویت می‌گردد.

این اصل الهی، راهبردی کلیدی در جامعه‌سازی است. در میدان اجتماعی، عفو و گذشت همچون سپری حفاظتی عمل می‌کند که تیرهای تفرقه و دشمنی را در همان آغاز بی‌اثر می‌سازد. هرجا کینه‌ها و حساسیت‌های شخصی بر دلمان چیره شوند، شکاف‌ها عمیق‌تر می‌شوند و دشمن فرصت می‌یابد رشته‌های پیوند اجتماعی را بگسلد.

در مقابل، جامعه‌ای که اعضای آن در اختلافات داخلی سعه‌صدر پیشه کنند و به‌جای انتقام، عفو و صفح را برگزینند، به پیکری واحد تبدیل می‌شود که هیچ نیروی بیرونی توان فروپاشی آن را ندارد.

گذشت بزرگ سید ابوالحسن اصفهانی

یکی از اساتید نقل می‌کرد: وقتی زندگی‌نامه آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی ﷺ را می‌خواندم، باورم نمی‌شد چنین انسان بزرگی با این سطح از حلم و گذشت وجود داشته باشد. ایشان ده‌سال مرجعیت عامه شیعیان را بر عهده داشتند و عمدهٔ علما به ایشان ارجاع می‌دادند.

ایشان در نجف زندگی و زعامت می‌کرد. عرب‌ها، مخصوصاً مردم عراق، به دعواها و قتل‌های عشیره‌ای معروف بودند؛ به گونه‌ای که اگر کسی از یک

عشیره، فردی از عشیره دیگر را حتی در یک درگیری زخمی می‌کرد، جنگ عشیره‌ای درمی‌گرفت. در زمان مرحوم آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی ﷺ، ایشان واسطه حل دعواهای عشیره‌ای بودند و به احترامشان بسیاری از نزاع‌ها پایان می‌یافت.

وقتی امام جماعت حرم امیرالمؤمنین ﷺ در نجف بودند، پشت سرِ ایشان صف‌های طولانی نماز شکل می‌گرفت. فرزندشان، سید حسن، جوانی اهل علم و بافضیلت که همه انتظار داشتند روزی جانشین پدر شود در صف‌های عقب جماعت می‌ایستاد.

روزی مردی فقیر که بارها نزد آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی ﷺ آمده و کمک گرفته بود، بر اثر فشار فقر و سوءتفاهم، به تصور بی‌اعتنایی، با حالتی آمیخته به عصبانیت و یأس وارد مسجد شد. در صف چهارم یا پنجم نماز مغرب، ناگهان چاقویی بیرون کشید و گلوی سید حسن را برید. خون فوران کرد و اطرافیان او را به‌سرعت به بیمارستان رساندند.

در همان حال، آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی ﷺ نماز را با آرامش ادامه داد. وقتی خبر به او رسید که «سید حسن مجروح شده و به بیمارستان برده‌اند»، تنها گفت: «هر کاری می‌شد انجام شد، بقیه را به خدا می‌سپاریم... دعا کنید».

سید حسن به شهادت رسید. وقتی خبر شهادت را آوردند، آقا فقط زمزمه کرد: ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ ایشان فرزندش را بسیار دوست داشت و بعدها خدمتکار خانه نقل کرد که دید آقا در حیاط قدم می‌زند و آهسته می‌گوید: «اکنون تازه فهمیدم امام حسین ﷺ چه دردی از فقدان علی‌اکبر کشید».

در پایان مراسم عزاداری، آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی ﷺ در جمع مردم گفت: «من قاتل فرزندم را بخشیده‌ام؛ هیچ‌کس حق ندارد به او آسیبی برساند».

ایشان حتی کسی را فرستاد تا قاتل را از زندان بیرون بیاورد. وقتی آن مرد فقیر را نزدشان آوردند، آقا گفت: می‌دانم در آن لحظه عقل و فکرت را از دست داده بودی. اما اینجا برایت امن نیست؛ ممکن است کسانی به خون‌خواهی راغب شوند. بهتر است به ایران بروی.

سپس مبلغی پول به او داد و توصیه کرد در ایران زندگی تازه آغاز کند.

بعد از این اتفاق، بسیاری از دعواهای عشیره‌ای عراق جمع شد. وقتی نزاعی

رخ می‌داد، می‌گفتند: به خون سید تو را بخشیدم. یک بخشش ایشان باعث احیای خون بسیاری شد.[1]

حالا سؤال مهم اینجاست: آقا! مگر خدا در قرآن نفرموده: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ﴾ (قصاص، مایه حیات است)؟ پس چرا در چنین قتلی، مرجع تقلید عفو کرد؟ آیا این کار باعث جرئت قاتلان نمی‌شود؟

پاسخ اینجاست؛ باید بفهمیم اینکه قصاص موجب حیات می‌شود مربوط به قانون است، نه انتقام شخصی. حیاتی که قرآن می‌گوید، بقای جامعه در سایه ترس از قانون و عدالت است. در نظام مرجعیت، وقتی رهبر جامعه با عظمتش از حق شخصی خود می‌گذرد، قدرت گذشت را به جامعه تزریق می‌کند.

اینجا قتل عمدی نبود؛ قاتل، فردی یأس‌زده و فقیر بود که از فرط سوءتفاهم و عصبانیت لحظه‌ای دچار خطا شده بود. سید ابوالحسن ﷺ با بینش خود تشخیص دادند که این عفو، جنبه اصلاحی و تربیتی بیشتری برای جامعه دارد تا قصاص. ثمره عملی این گذشت آن بود که ده‌ها نزاع عشیره‌ای خاموش شد و جان صدها نفر نجات یافت. یعنی عفو ایشان خود تبدیل به حیات اجتماعی شد.

پس، بخشش، اوج ایمان است. گاهی بخشیدن یک‌نفر حیات‌بخش‌تر از قصاص است. گذشت سید ابوالحسن فقط قصه‌ای تاریخی نیست بلکه یک معیار است برای ما که بفهمیم بخشش و پاک‌کردن دل تا کجا می‌تواند ادامه داشته باشد.

در جامعه‌ای که فرهنگ صفح و بخشش رایج شود، همدلی و رفاقت و دست‌گیری جایگزین کینه و دشمنی می‌شود و بسیاری از مشکلات حل خواهد شد. این گذشتی که در دل ما اتفاق می‌افتد، فقط برای آرامش خودمان نیست؛ این عفو و صفح یک سرمایه‌گذاری ملی است.

شاید پیش خودتان بگویید: «حاج‌آقا! این گذشت‌ها مال علمای قدیم بود، مال کسانی که کرامتی داشتند. دل ما طاقت این همه بزرگی را ندارد»؛ اما بگذارید برایتان بگویم از همین روزگار خودمان، از بخشش یک مادر.

---

۱. محمدباقر پورامینی، نقش مرجعیت شیعه در حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مسلمین، ص۲۵۸-۲۶۰.

خانم «سامره علی‌نژاد» از شهر رویان مازندران را خیلی‌ها می‌شناسند؛ مادری که جگرگوشه‌اش، پسر جوانش عبدالله را در یک دعوای خیابانی از دست داد. قاتل جوانی بود به نام «بلال». هفت‌سال تمام این مادر با داغ جوانش سوخت و ساخت؛ شب‌ها با گریه خوابید و صبح‌ها با یاد پسرش بیدار شد. حکم دادگاه آمد: قصاص در ملاءعام.

روز موعود رسید. جمعیت جمع شده بودند؛ همه نگران، همه منتظر. پای چوبهٔ دار، بلال ایستاده بود؛ لرزان، گریان، با مرگ فقط چند لحظه فاصله داشت. مادر جلو رفت. همه سکوت کردند. نفس‌ها در سینه‌ها حبس بود. این مادر هفت‌سال منتظر این لحظه بود تا شاید دلش آرام بگیرد. چهارپایه زیر پای قاتل بود. مادر به صورت قاتل نگاه کرد؛ شاید در چهره او جوانی پسر خودش را دید. دستش را بالا برد و یک سیلی به صورت قاتل زد. اما این سیلی، سیلی انتقام نبود؛ انگار با آن ضربه، تمام خشم و غم هفت‌ساله‌اش را بیرون ریخت. انگار می‌خواست بگوید: «فهمیدی با دل من چه کردی؟»

بعد از آن سیلی، به‌جای اینکه چهارپایه را بکشد، جلو رفت. دستان لرزانش را بالا برد و طناب دار را از گردن بلال باز کرد. در میان گریه‌های جمعیت، فقط یک جمله گفت که آتش به جان عالم زد: «به عشق امام حسین علیه‌السلام بخشیدم!»[1]

وقتی من و شما یاد بگیریم که ببخشیم و کینه را دور بریزیم، فرهنگ جامعه عوض می‌شود. جامعه‌ای که مردمانش اهل گذشت هستند، مثل یک دیوار فولادی می‌شود. اگر بخواهیم یک ملت مهربان بسازیم، از همین بخشش‌هاست که مهربانی‌ها افزایش پیدا می‌کند. وقتی مهربانی و گذشت بین مردم رایج شود، وحدت و یکپارچگی به‌دنبال می‌آید.

وقتی دشمن فشار می‌آورد و می‌خواهد ضربه بزند، ضربه‌اش به کجا می‌خورد؟ به دیوار آهنین وحدت شما. هیچ نیروی خارجی نمی‌تواند ملتی که دل‌هایشان با هم صاف است را از پا درآورد.

امنیت واقعی اینجاست. امنیت کشور فقط با قدرت ارتش به دست نمی‌آید.

---

۱. روزنامهٔ جام‌جم، «عکس سال ۲۰۱۴ گاردین: مادر ایرانی پای چوبه‌دار»، دسترسی در: https://jamejamonline.ir/003ALG.

این‌ها لازم‌اند، اما کافی نیستند. امنیتِ پایدار آن‌روزی است که دل‌های ملت از کینه خالی باشد.

این درس گذشت فقط مال من و شما نیست که در خانه و بازار هستیم؛ این درس برای سیاست‌مداران، مسئولان، احزاب و گروه‌ها هم هست. وای بر ما، اگر کینه‌های حزبی و گروهی، پررنگ‌تر از مصلحت ملی شود. دشمن وقتی ببیند ما با هم خوبیم، کاری نمی‌تواند بکند؛ اما اگر ببیند دل‌های گروه‌های سیاسی پر از کینه است، شکاف ایجاد شده را پیدا می‌کند و با یک فوت کوچک، آتش اختلاف را شعله‌ور می‌سازد.

کینه حزبی تمرکز ملی را از بین می‌برد. کینه گروهی نقشه استقلال کشور را می‌سوزاند. استقلال واقعی روزی حاصل می‌شود که قلب‌های این ملت، بی‌توجه به جناح‌ها، با یک ریتم و یک مقصد برای کشور بتپد و کینه‌ها جایی در حافظه جمعی نداشته باشند.

وقتی یک دولت یا مجلس جدید روی کار می‌آید، به‌جای ادامه برنامه‌های خوب دولت قبل یا استفاده از تجربیات موفق مدیران جناح مخالف، همه‌چیز را متوقف می‌کند و از نو شروع می‌کند. انگار هر چهار یا هشت‌سال کشور باید از صفر آغاز شود. این کینه فرصت ملی را می‌سوزاند.

«کی مقصر است؟» و «کی باید برود؟» تمام تمرکز را از حل مشکلات معیشتی مردم برمی‌دارد. وقتی یک گروه هدفش صرفاً شکست‌دادن و تخریب گروه دیگر باشد، فرصتی برای خدمت و سازندگی باقی نمی‌ماند. مردم وقتی ببینند مسئولان به‌جای اتحاد برای رفع مشکل، انرژی‌شان را صرف مچ‌گیری و افشای کینه‌های شخصی و جناحی می‌کنند، به‌تدریج نسبت به کل نظام دلسرد و بی‌اعتماد می‌شوند. این بی‌اعتمادی عمومی بزرگ‌ترین شکاف امنیتی برای کشور است.

این مدرسه قرآن است؛ مدرسه‌ای که به ما یاد می‌دهد: کلید امنیت درونی کشور و اقتدار بیرونی کشور فقط یک چیز است: ﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا﴾ اگر در همین لایهٔ جمعی این آیه را زندگی کنیم، بسیاری از پرونده‌های قوه قضائیه کشور حل می‌شود. یک تصادف جزئی در خیابان نباید به نزاع خیابانی و بعد پرونده قضائی و هزاران گرفتاری برسد. یک دعوای جزئی در خانه که زن و شوهر از تیپ

هم خوششان نمی‌آید، نباید سریع به دادوبیداد و بعد به دعوا، طلاق و پرونده قضایی منجر شود. هزاران‌پرونده قضایی داریم که اگر این آیه را عمل کنیم، پرونده‌ها کم می‌شود.

مفاسد اجتماعی عفو

البته این شبهه پیش نیاید که آقا، اجرای این آیه ممکن است خیلی مفسده داشته باشد! آیه را دربارهٔ کسانی که حق ما را ضایع کرده‌اند، تمام اموال ما را بالا کشیده و باعث خون‌ریزی شده‌اند، چطور اجرا کنیم؟ چطور در این دادگاه‌ها که دائم در حال بررسی پرونده‌های اختلاس‌گران، رشوه‌خوارن و دزدان بیت‌المال است، آیه را اجرا کنیم؟

پاسخ این است: اصلاً این تعارض میان احساس عدالت‌خواهی و فرمان الهی به عفو و گذشت، یکی از دشوارترین آزمون‌های ایمانی است که خدا قرار داده تا ما خودمان را امتحان کنیم. ضمن اینکه آیه یک دستور عمومی اخلاقی است که پاداش بزرگ الهی (آمرزش گناهان) را به آن پیوند می‌زند؛ اما به‌معنای نادیده‌گرفتن کامل عدالت و حقوق نیست. در بسیاری از آیات دیگر، قرآن به «قسط» و برپایی عدالت فرمان داده است.

کینه را از دل بیرون‌کردن و انتقام شخصی را رهاکردن، البته یک فضیلت فردی است که شما در رابطهٔ خود با خداوند و برای سلامت روح خود انجام می‌دهید؛ اما اگر ظلمی به شما، بلکه به جامعه وارد شده (مانند بالاکشیدن اموال یا خون‌ریزی)، پیگیری قضایی آن نه‌تنها حق است، بلکه تکلیف است؛ چرا؟ چون جلوگیری از تکرار جرم و فساد در جامعه یک وظیفه شرعی و انسانی است.

ولی سعی کنید آن چیزی که در حق شخص شماست و ربطی به جامعه ندارد را ببخشید. حضرت یوسف علیه‌السلام ـ برادرانش که قصد کشتنش را داشتند ـ بخشید و فرمود: ﴿لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ﴾؛[1] امروز هیچ ملامتی بر شما نیست.» درعین‌حال، حضرت یوسف علیه‌السلام در زمانی که زعامت مردم را بر عهده داشت، وظیفه بخشیدن دزد بیت‌المال را نداشت.

---

۱. یوسف، ۹۲.

توصیهٔ پیامبر به بخشش

این همان است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «**أَلا أُخْبِرُكُمْ بِأَفْضَلِ أَخْلَاقِ الدُّنْيا وَالْآخِرَة؟ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ، وَتُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ، وَتَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ**»؛[1] آیا شما را از برترین اخلاق دنیا و آخرت باخبر نسازم؟ اینکه پیوند برقرار کنی با کسی که از تو بریده، عطا کنی به کسی که تو را محروم کرده و گذشت کنی از کسی که به تو ظلم کرده است.»

همین مضمون روایت را امام صادق علیه‌السلام با تکمیل همین آیه و با یک مثال زیبا به شاگرد خودشان ابن‌جندب می‌فرمایند:

- با کسی که از تو بریده، دوباره ارتباط بگیر؛
- به کسی که چیزی به تو نداده، ببخش؛
- با کسی که به تو بدی کرده، مهربان باش؛
- به کسی که به تو توهین کرده، سلام کن؛
- با کسی که با تو بحث کرده، منصف باش؛
- و از کسی که به تو ظلم کرده، درگذر؛ همان‌طور که دوست داری تو را ببخشند؛
- از بخشش خدا یاد بگیر.

سپس حضرت مثالی می‌زنند: «**أَلا تَرى أَنَّ شَمسَه أَشرقَتْ عَلى الأَبرار و الفُجّار و أَنّ مطرَه يَنزل عَلى الصالحين و الخاطئين**؛[2] ببین که خورشید خدا بر خوبان می‌تابد و بر بدان نیز، و بارانش بر درست‌کاران می‌بارد بر گناه‌کاران هم می‌بارد».

بخشش در مرام «ابراهیم هادی»

آنچه قرآن فرمان می‌دهد و پیامبر اکرم ﷺ به‌عنوان برترین اخلاق دنیا و آخرت معرفی می‌کند، در رفتار اولیای خدا و بندگان مخلص مجسم شده است. کافی است به زندگی شهدا نگاه کنیم تا معنای عفو و صفح را نه در کتاب، بلکه در میدان عمل ببینیم؛ کسانی که حتی در لحظه بی‌احترامی یا ظلم، آتش کینه را در دل خاموش کردند.

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۷۱، ص۳۹۴.

۲. حسن‌بن‌علی ابن‌شعبه حرانی، تحف‌العقول عن آل‌الرسول ﷺ، ص۲۲۵.

فاصلهٔ دست انسان و مچ انسان خیلی کم است! مهم این است که ما اهل مچ‌گیری هستیم یا اهل دست‌گیری. همین عفو و صفح در دل یک نفر جا می‌گیرد و در قلب کسی مثل شهید ابراهیم هادی شعله می‌کشد؛ او می‌تواند زندگی یک خطاکار را از خاکستر به گلستان ببرد، به‌جای مچ‌گیری، دست‌گیری می‌کند.

شهید ابراهیم هادی همیشه اهل گذشت و دست‌گیری بود. نقل می‌کنند نشسته بودیم داخل اتاق و مهمان داشتیم. صدایی از داخل کوچه آمد. ابراهیم سریع از پنجره نگاه کرد؛ شخصی موتور شوهرخواهر ابراهیم را برداشته و در حال فرار بود. همه فریاد زدند: «بگیرش... دزد... دزد!» ابراهیم سریع دوید دم در. یکی از بچه‌محل‌ها لگدی به موتور زد و دزد نقش بر زمین شد.

تکه‌آهنی روی زمین دست دزد را برید و خون جاری شد. چهره‌اش پر از ترس و اضطراب بود و درد می‌کشید که ابراهیم رسید. موتور را برداشت، روشن کرد و گفت: سریع سوار شو! با همان موتور او را به درمانگاه بردند. دستش را پانسمان کردند و بعد با هم به مسجد رفتند.

پس از نماز، ابراهیم کنارش نشست و گفت: چرا «دزدی می‌کنی؟ آخه پول حرام که...» دزد گریه می‌کرد. بعد به حرف آمد: «می‌دانم! بیکارم. زن و بچه دارم و از شهرستان آمده‌ام. مجبورم!»

ابراهیم فکری کرد، رفت پیش یکی از نمازگزارها و صحبت کرد. برگشت و گفت: «خدا را شکر، برایت شغل پیدا کردم. از فردا برو سر کار. این پول را هم بگیر و از خدا کمک بخواه. همیشه دنبال حلال باش؛ حرام زندگی‌ات را به آتش می‌کشد. پول حلال اگر کم هم باشد، برکت دارد.»[1]

این دو لایهٔ عمل به آیه ـ یعنی عمل فردی و عمل اجتماعی ـ مقدمهٔ لایهٔ سوم است. به تعبیر بهتر و مرتبط‌تر با ایام ما، اگر این آیه را عمل کنیم، باب ورود ما به شب قدر گشوده می‌شود.

لایهٔ سوم عفو و صفح: لایهٔ الهی

عفو و صفح یک خُلق خدایی است؛ همان‌طور که خداوند بارها از بندگانش

۱. حمید مشتاقی‌نیا، قصه عاشقان، ص۵۱.

چشم‌پوشی کرده، انسان نیز باید این مدارا را در برخورد با دیگران به کار گیرد تا قلب آماده پذیرش رحمت الهی شود. سعدی این حقیقت را چنین بیان می‌کند:

به نیکی ز گیتی بماند نشان — که نیکی به از زندگانی جهان
گنهکار را عفو و رحمت ببخش — که ایزد ببخشد تو را در بهشت[1]

در حقیقت می‌توان گفت که بخشیدن خطای دیگران، کلید بخشش خداوند در شب‌های قدر است. اگر این خُلق الهی در میان ما رواج پیدا کند، دیوارهای دشمنی فرو می‌ریزد، فاصله‌ها تبدیل به دوستی می‌شوند و دل‌ها یکدست می‌گردند. این یکدلی، راه مغفرت الهی را به رویمان باز می‌کند.

گریه، دعا، ناله و مناجات بسیار خوب است؛ اما نکته اصلی برای بهره‌برداری واقعی از این شب‌ها آن است که یکدیگر را به‌خاطر شب‌های قدر ببخشیم. چرا که اگر قلب سیاه و آلوده به کینه باشد، دعا پذیرفته نمی‌شود.

دعای ابوحمزه ثمالی که در نیمه‌های شب‌های قدر زمزمه می‌کنیم، میان عفو ما از یکدیگر و عفو خداوند از ما رابطه‌ای معنادار برقرار می‌کند. امام سجاد علیه‌السلام در مقام اشاره به این نکته می‌فرماید: «**اللهم انَّك اَنْزَلْتَ فی کتابك اَن نَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَنا وَ قَدْ ظَلَمْنا اَنْفُسَنا فَاعْفُ عَنّا، فَاَنَّك اَولی بذلك منّا**؛[2] خدایا! تو در کتابت نازل کردی که ما از هر که در حق ما ستم و بدی نموده است، درگذریم و ما در حق نفس خود ستم کردیم؛ پس ما را ببخش که تو در این عفو و بخشش از ما سزاوارتری».

شب قدر، دست نیاز به درگاه خدا بلندکن و هم‌زمان دست آشتی به بندگانش بده. بگو: خدایا! من او را بخشیدم به امید آنکه تو مرا ببخشی. آن‌وقت دعایت نه‌تنها به آسمان می‌رسد، بلکه در دفتر آسمان در کنار آمرزیدگان ثبت می‌شود.

شب قدر فرصتی به بلندای هزار ماه

گاهی لحظه‌ای می‌رسد که نه راه پیش داری و نه راه پس؛ نفس‌ها سنگین می‌شود، نگاه‌ها در سقف گره می‌خورد و همهٔ صداها خاموش می‌شود و آن، لحظه‌ای است که انسان می‌فهمد هرآنچه می‌توانست باشد، دیگر نیست.

---

۱. مصلح‌الدین سعدی، بوستان، باب هشتم «عفو و رحمت».
۲. شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، اعمال مشترک ماه رمضان، دعای ابوحمزه ثُمالی.

در حالت احتضار ـ وقتی پرده‌های دنیا کنار می‌رود و نشانه‌های عالم بعد آشکار می‌شود ـ بعضی‌ها با تمام وجود فریاد می‌زنند: ﴿رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾[1]؛ خدایا مرا برگردان، شاید بتوانم یک عمل صالح انجام دهم در آن فرصت‌هایی که از دست دادم.» اما آن‌دم، پاسخ روشن است: راه بسته شد، فرصت‌ها تمام شد، دیگر نه توبه‌ای پذیرفته می‌شود و نه عبادتی ثبت می‌شود. آن‌هایی که در آخرین لحظه آرزو می‌کنند یک شب دیگر برای عمل صالح داشته باشند، در شب قدر همان فرصتی را داریم که آن‌ها حسرتش را می‌خورند و هرگز نصیبشان نمی‌شود.

خدا تنها یک شب فرصت نداده؛ بلکه دست‌ودل‌بازی کرده، درها را تا آسمان گشوده و فرشتگان را به زمین فرستاده است. هر کار نیکی که در شب قدر برای خدا انجام بدهی، نه یک برابر، نه صد برابر، بلکه به‌اندازه ۱۰۰۰ماه ـ یعنی هشتادوسه‌سال عبادت پیوسته ـ در نامه‌ات ثبت می‌شود.

«**مَن قامَ لَیلَةَ القَدرِ إیماناً وَ احتساباً، غُفِرَ لَهُ ما تَقَدَّمَ مِن ذَنبِه**؛[2] هرکه از روی ایمان و برای رسیدن به ثواب الهی، شب قدر را به عبادت بگذراند، گناهان گذشته‌اش آمرزیده می‌شود».

حالا نوبت توست...

دو کار ساده را از همین الان در آستانه شب قدر انجام بدهیم:

۱. چالش «بخشیدن برای بخشیده‌شدن»: همین حالا اگر کینه یا دل‌خوری از دوست یا اعضای خانواده داری، بگو: «خدایا، من او را بخشیدم به این امید که تو هم مرا ببخشی و به‌خاطر خدا یک قدم برای آشتی و بخشش جلو بگذار. در دلت بگو: به‌خاطر حضرت زهرا علیها السلام، به‌خاطر این ماه عزیز بخشیدم‌اش! به‌خاطر اینکه محب امیرالمؤمنین علیه السلام هست، می‌بخشم‌اش.

۲. این معامله‌ای است که همیشه به‌نفع تو تمام می‌شود. از همین الان تصمیم بگیر؛ سعی‌کن در مورد یک خطای کوچک یکی از نزدیکانت، از مرحله عفو

۱. مؤمنون، ۱۰۰.

۲. شیخ صدوق، فضائل الأشهر الثلاثه، ص۱۳۶.

عبور کنی و به مرحله صفح برسی؛ یعنی دیگر آن را به رویش نیاوری و در ذهنت هم مرور نکنی. ما هم سبب آشتی و عفو دونفر بشویم! این اوج خدمت است.

زندگی انسان‌ها معمولاً از رنجش و کدورت خالی نیست. گاهی در جامعه بشری، در اثر تعارض منافع، بالابودن سطح انتظارات و کوتاهی در انجام وظایف، کدورت و نزاع و کشمکش میان دو طایفه یا دو رفیق یا دو شریک یا یک خانواده ایجاد می‌شود. شما سعی کنید همیشه رابط صلح و دوستی بقیه باشید.

رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ مَشَى فی صُلْحٍ بَینَ اثْنَین صَلَّى اللَّهُ عَلَیه وَ مَلَائکتُهُ حَتَّى یرْجعَ وَ أُعْطی أَجْرَ لَیلَة الْقَدْر**؛[1] کسی که برای سازش بین دونفر قدم بردارد، خداوند متعال و فرشتگان خدا بر او درود می‌فرستند تا بازگردد و ثواب شب قدر را به وی می‌دهند».

آن حضرت اصلاح بین زن و شوهرهایی را که به هر دلیل میانشان اختلاف ایجاد شده، بسیار مهم دانسته و فرموده‌اند: «**مَنْ مَشَى فی إِصْلَاحٍ بَینَ امْرَأَةٍ وَ زَوْجهَا کانَ لَهُ بکلّ خُطْوَةٍ یخْطُوهَا فی ذَلك عبَادَةُ سَنَةٍ قیامٍ لَیلُهَا وَ صیامٍ نَهَارُهَا**؛[2] کسی که برای سازش بین مرد و زنی قدم بردارد، خداوند به هر قدمی که برمی‌دارد و سخنی که می‌گوید، ثواب یک‌سال عبادت را به وی می‌دهد؛ سالی که شب‌هایش را به عبادت برخاسته و روزهایش را روزه گرفته باشد».

اما مواظب چند نکته هم در این موضوع باشید:

۱. پیداکردن ریشه‌های اختلاف باعث می‌شود انسان زودتر به نتیجه برسد.

۲. اگر اختلافات عمیق باشد، باید پس از بررسی جهات آن، تک‌تک به حل آن پرداخت و شتاب‌زدگی نکرد.

۳. با استفاده از مسائل عاطفی که در آیات و روایات وجود دارد، به تحریک عواطف دو طرف پرداخت.

۴. مأیوس‌نشدن، صبر، حوصله و فداکاری از جمله موضوعات مهمی است که اصلاح‌کننده باید مدنظر داشته باشد.

۵. از نکات مهم دیگر، پرهیز از جانبداری در اختلافات است؛ زیرا ممکن است مسیر اصلاح میان دو نفر را دچار آسیب کند.

---

۱. شیخ صدوق، ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص۲۸۸.

۲. همان.

دعای پایان

بارالها! در این شب عظیم قدر، به ما توفیق بده تا به‌جای انتقام، عفو و صفح را پیشه کنیم.

خدایا! هرکه در حق ما بدی کرده، ما به امید عفو تو از او درگذشتیم؛ پس تو نیز از گناهان بزرگ و کوچک ما درگذر و ما را در زمره آمرزیدگان شب قدر قرار ده.

خدایا! قلب‌های ما را از کینه، نفاق و اختلاف پاک بگردان و ملت ما را ملتی مهربان، یکپارچه و استوار قرار ده.

پروردگارا! دل‌های ما را شایسته درک حضور و مقدم با برکت حضرت بقیة‌الله الأعظم، امام زمان‌مان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، قرار ده.

بارالها! قلم نصرتت را بر سرنوشت جبهه حق جاری‌کن. جبهه مقاومت اسلامی را در مقابل کفر جهانی و استکبار، پیروز و مقتدر بگردان. پرچم عزت اسلام را در سراسر عالم به اهتزاز درآور.

خدایا! روح مطهر و نورانی امام شهیدان و احیاگر این نهضت عظیم، امام خمینی رضوان‌الله‌علیه را با اجداد طاهرینش محشور بفرما و درجاتش را متعالی ساز.

در پایان این شب قدر، بهترین تقدیر را برای ما رقم بزن. خدایا! عاقبت ما را ختم‌به خیرکن و درنهایت، شایسته مقام رفیع شهادت در راه خودت قرارمان ده.

«یا ارحم الراحمین، آمین یا رب العالمین»

تبیین آیه | پادکست صوتی | پویانمایی | شهادت آیه‌ها | محتوای خودت را بساز

مجلس نوزدهم

نه‌گفتن به کدخدا

(بررسی جهادِ کبیرِ تبعیت‌نکردن از دشمن در سبک زندگی امروز و تأثیر آن بر استقلال ملت)

﴿فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا﴾

سوره فرقان، آیهٔ ۵۲

از کافران اطاعت مکن، و به‌وسیلهٔ قرآن با آنان مبارزه و جهاد بزرگی بنما.

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ ۚ إِنْ هُمْ إِلَّا
كَالْأَنْعَٰمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٤٤﴾ أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ
ٱلظِّلَّ وَلَوْ شَآءَ لَجَعَلَهُۥ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا ٱلشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا
﴿٤٥﴾ ثُمَّ قَبَضْنَٰهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا ﴿٤٦﴾ وَهُوَ ٱلَّذِى جَعَلَ لَكُمُ
ٱلَّيْلَ لِبَاسًا وَٱلنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ ٱلنَّهَارَ نُشُورًا ﴿٤٧﴾ وَهُوَ
ٱلَّذِىٓ أَرْسَلَ ٱلرِّيَٰحَ بُشْرًۢا بَيْنَ يَدَىْ رَحْمَتِهِۦ ۚ وَأَنزَلْنَا مِنَ
ٱلسَّمَآءِ مَآءً طَهُورًا ﴿٤٨﴾ لِّنُحْيِىَ بِهِۦ بَلْدَةً مَّيْتًا وَنُسْقِيَهُۥ
مِمَّا خَلَقْنَآ أَنْعَٰمًا وَأَنَاسِىَّ كَثِيرًا ﴿٤٩﴾ وَلَقَدْ صَرَّفْنَٰهُ بَيْنَهُمْ
لِيَذَّكَّرُوا۟ فَأَبَىٰٓ أَكْثَرُ ٱلنَّاسِ إِلَّا كُفُورًا ﴿٥٠﴾ وَلَوْ شِئْنَا
لَبَعَثْنَا فِى كُلِّ قَرْيَةٍ نَّذِيرًا ﴿٥١﴾ فَلَا تُطِعِ ٱلْكَٰفِرِينَ وَجَٰهِدْهُم
بِهِۦ جِهَادًا كَبِيرًا ﴿٥٢﴾ وَهُوَ ٱلَّذِى مَرَجَ ٱلْبَحْرَيْنِ هَٰذَا
عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَٰذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا
وَحِجْرًا مَّحْجُورًا ﴿٥٣﴾ وَهُوَ ٱلَّذِى خَلَقَ مِنَ ٱلْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُۥ
نَسَبًا وَصِهْرًا ۗ وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا ﴿٥٤﴾ وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ
مَا لَا يَنفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ ۗ وَكَانَ ٱلْكَافِرُ عَلَىٰ رَبِّهِۦ ظَهِيرًا ﴿٥٥﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

بزرگ‌ترین غصهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام

این شب‌ها آسمان به زمین نزدیک‌تر است. در شب‌های قدر، پروندهٔ یک‌سال آیندهٔ ما نوشته می‌شود؛ اما دل‌های ما در همین ایام آسمانی، داغدار و پرسوز است. داغ مشترک ما، داغ غریبانه‌ترین مظلوم تاریخ؛ مولا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است.

این مصیبت عظمیٰ را به محضر آقا و سرورمان حضرت بقیة‌الله عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف و به همه شما تسلیت عرض می‌کنم.

اما ای عزاداران مولا، ما هرسال می‌آییم و برای فرق شکافته حضرت گریه می‌کنیم؛ برای بیست‌وپنج‌سال غریبی‌اش، برای زخم ضربت ابن‌ملجم. اما بیایید صادقانه فکر کنیم؛ اگر همین امشب، خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد این مجلس شوند و ببینند که ما داریم برای ایشان گریه می‌کنیم، شاید بپرسند: ای شیعیان من! آیا فقط برای زخم ظاهری‌ام گریه می‌کنید یا برای زخم عمیق‌تری که در دلم بود؟ آیا شما متوجه اصل غصه‌های من شده‌اید؟

غصهٔ مولا فقط ضربت‌خوردن نبود! آتشِ جان علی علیه‌السلام آنجا بود که مردم با سستی و بی‌غیرتی، جهاد را رها کردند. مردم کوفه تسلیم دنیا شدند؛ حاضر نبودند در برابر کشتارهای معاویه حتی از خودشان دفاع کنند.

آنجا بود که مولا با بغض، ناله‌ای تاریخی زد و فرمود: «**أُفٍّ لَكُمْ، لَقَدْ سَئِمْتُ عِتَابَكُمْ**؛[1] نفرین بر شما! از بس شما را سرزنش کردم، خسته شدم!» شیر خدا گریه کرد؛ همان مولایی که کَنَندهٔ درب خیبر بود و شمشیرش «**لا سیف إلا ذوالفقار!**» در اوج مظلومیت، به‌خاطر پای‌کارنبودن مردم کوفه در جهاد، اشک ریخت.

---

۱. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۳۴.

در روزهای آخر عمر با حسرت فریاد زد: «**أَیـنَ عَمَّـارٌ؟ أَیـنَ ابْـنُ التَّیهَـان وَ أَیـنَ ذُو الشَّـهَادَتَین! ... أَیـنَ إِخْوَانـی الَّذیـنَ رَکبُـوا الطَّریـقَ وَ مَضَوْا عَلَی الْحَـق؟**»؛ کجایند برادران من که در راه حق ثابت‌قدم بودند و رفتند؟

راوی می‌گوید: حضرت دست بر محاسن می‌کشیدند و اشک می‌ریختند: «**أَوِّهِ عَلَی إِخْوَانی الَّذینَ... دُعُوا للْجهَاد فَأَجَابُوا، وَ وَثقُوا بالْقَائد فَاتَّبَعُوهُ**؛ آه! برادران قرآنی من کجایند؟ کسانی که وقتی به جهاد دعوت می‌شدند، سریع پاسخ می‌دادند و به رهبرشان اعتماد کامل داشتند و او را تنها نمی‌گذاشتند». سپس با صدای بلند فریاد زدند: «**الجهاد! الجهاد! عبادالله!**» من آماده حرکت هستم! هرکس قصد رفتن به‌سمت خدا دارد، بیاید و به سپاه بپیوندد.

اما چه شد؟ بازهم کم‌لطفی دیدند! چه غم‌انگیز بود که: «**فَمَا دَارَت الْجُمُعَةُ حَتَّی ضَرَبَهُ الْمَلْعُونُ ابْنُ مُلْجَمٍ**»[1] هنوز جمعه نرسیده بود که ملعون ابن‌ملجم او را ضربت زد».

غریبی علی علیه‌السلام فقط در خانه‌نشینی نبود؛ غریبی علی در میدان جهاد بود.

حالا سؤال علی علیه‌السلام از ما در شب قدر این است: شیعهٔ من! تو کجای این میدان سخت ایستاده‌ای؟ آیا در برابر دشمن تسلیم شدی یا نه؟

اگر مولا نگاه کنند به زندگی روزمرهٔ ما، چه می‌بینند؟ آیا می‌بینند که در شرایط سخت اقتصادی، حرص حلال خوردن داریم؟ آیا می‌بینند که در فضای مجازی، حرف حق می‌زنیم؟ آیا می‌بینند که برای حفظ حجاب و عفاف، محکم ایستاده‌ایم؟

مولا علی علیه‌السلام رفتند، اما یک خط سرخ برای ما کشیدند و زبان حالشان این است: شیعهٔ من! بعد از من، تو در یک جنگ تمام‌عیار فکری و فرهنگی هستی؛ یک جنگ بزرگ حق و باطل!

زندگی هر شیعه‌ای در طول تاریخ، در خط روشن جهاد تعریف شده است.

آیهٔ زندگی

جهاد، فقط شمشیرکشیدن نیست. شمشیرکشیدن، جهاد اصغر است. امروز ما در میدانِ یک جهاد بزرگ‌تر و سخت‌تر هستیم؛ جهادی که قرآن نامش را می‌گذارد:

---

۱. همان.

«جهاد کبیر». حرف اصلی و مهم ما در این جلسهٔ زندگی با آیه‌ها، همین آیه شریفه در جزءنوزدهم است: ﴿فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا﴾؛[1] از کافران اطاعت نکن، و با همین (عدم اطاعت) با آن‌ها جهاد بزرگی انجام بده».

خداوند در این آیه دو خواسته روشن از ما دارد:

اول: ﴿فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ﴾؛ تسلیم کفر و باطل نشو!

دوم: ﴿وَجَاهِدْهُمْ بِهِ﴾؛ با آن‌ها جهاد کن و معنای عمیق‌تر این است که جهاد کن به‌واسطه همین «تسلیم‌نشدن»، جهاد کن به‌واسطه نه‌گفتن به خواسته‌های آنان.

جهاد کبیر یعنی چه؟ یعنی وقتی سیل باطل فرهنگی و شبهات از همه‌جا به‌سمت ما می‌آید و می‌گوید: تسلیم شو! مثل ما زندگی کن! زیر سلطهٔ ما باش! ما در جواب این هجوم، قاطعانه بایستیم و گردن خم نکنیم.

معیار قرآنی مجاهد

آیا جهاد فقط مخصوص جبهه و خط‌مقدم است؟ جهاد در فرهنگ قرآن بسیار وسیع‌تر از شمشیرکشیدن است. مرحوم علامه طباطبایی ﷺ چه زیبا فرمودند: «جهاد، یعنی بذل جُهد و تمام کوشش در دفع دشمن»؛[2] یعنی به‌کارگیری نهایت توان و تلاش برای دفع دشمن. واژه «بذل‌جهد» نشان می‌دهد که جهاد یک حرکت تمام‌عیار و همه‌جانبه است.

این جهاد دو شرط اساسی دارد:

۱. باید با تمامِ توان و کوشش شخص باشد.

۲. این تلاش باید حتماً در برابر یک دشمن و برای دفع او صورت گیرد.

بعضی‌ها زحمت می‌کشند و تلاش می‌کنند، اما تلاششان هیچ‌گاه دشمن را اذیت نمی‌کند؛ حتی گاهی دشمن از آن بهره می‌برد. این‌ها مجاهد نیستند. مجاهد کسی است که در هدف‌گذاری، درست مقابل دشمن ایستاده باشد. مجاهد بزرگ و نمونهٔ کامل این معیار، امیرالمؤمنین علی ﷺ است.

---

۱. فرقان، ۵۲.

۲. محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج۱۵، ص۲۲۸.

فریادِ شکستنِ بت در گوش تاریخ!

عزیـزان مـن! یکی از زیباترین و نمادین‌تریـن مصادیق جهاد کبیر، ماجرای شریف «کَسْر اَصْنام»؛ یعنی بت‌شکنی در فتح مکه است. کعبه در آن‌روزها پر از بت بود. اما ایـن بت‌ها فقـط سـنگ و چوب نبودنـد؛ آن‌ها نمـاد فرمانروایی باطـل بودند، بت‌هایـی کـه مـردم را بـه اطاعـت کورکورانـه وادار می‌کردنـد. «کَسْـر اَصْنـام» یـک عملیات نمادیـن و کوبنـدۀ فرهنگی بود، نقطۀ اوج اعلان جهـاد کبیر بر ضد تمام بت‌ها، چه سنگی و چه فکری. وقتی مکه فتح شد، کعبه هنوز در سیطرۀ ۳۶۰ بت بـود. بزرگ‌تریـن آن‌هـا «هُبَل» بود که با غرور بر بام کعبه خودنمایی می‌کرد. هُبَل فقـط یـک سـنگ نبود؛ نماد سرسـختی شـرک و فرماندهی کفـر در آن جامعه بود؛ چیزی شبیه مجسمۀ آزادی در آمریکا، نماد بت‌پرستی مدرن.

رسول خدا ﷺ به کعبه رسیدند. رو به علی علیه‌السلام کردند و فرمودند: یا علی! وقت شکستن بت‌هاست. تـو بایـد بـر شـانه‌های من بـالا بروی! علـی علیه‌السلام که سـراپا ادب بودند، عرض کردند: یا رسـول‌الله! چگونه من بر شـانه شـما که اشـرف مخلوقات هستید بالا بروم؟ اجازه بدهید من شما را بر دوش بگیرم!

علی علیه‌السلام خم شد. پیامبر ﷺ قصد کردند بر دوش ایشان بالا بروند. اما در همان لحظـه، علـی علیه‌السلام احسـاس کـرد که تمام هسـتی، تمام عالم، تمام سـنگینی رسـالت بـر دوش اوسـت؛ سـنگینی نبـوت بـر دوش امامـت. خـود علـی علیه‌السلام فرمودنـد: مـن نتوانسـتم سـنگینیِ نور و عظمت پیامبر ﷺ را تحمل کنم! ایشـان طاقت نیاوردند. او شیر خدا و فاتح خیبر بود، اما نتوانست سنگینی نبوت را تحمل کند. این یعنی جایگاه پیامبر ﷺ و این یعنی مقام سنگین «رسالت».

پیامبـر ﷺ بـا تبسـمی نورانی بـه علی علیه‌السلام فرمودند: حالا نوبت توسـت، یا علی! پیامبر ﷺ خم شدند و علی علیه‌السلام قدم بر دوش مبارک خاتم‌الانبیا گذاشت. در همان لحظـه، علـی علیه‌السلام جملـه تاریخـی خـود را گفـت: وقتـی بـر دوش پیامبـر ﷺ بـالا رفتم، احسـاس کردم به افق‌های آسـمان‌ها رسـیده‌ام! الله‌اکبر! این اوج مقام ولایت در تبعیت محض از نبوت است.

علـی علیه‌السلام در آن بـالا، در برابـر چشـمان تمـام مـردم مکـه که جمع شـده بودند، ایسـتاد. دسـت به بزرگ‌تریـن بت برد؛ «هُبَل» را تکان داد؛ نمـاد تمام اطاعت‌های

باطل چندین‌ساله را با یک حرکت کوبنده از جایگاهش کند و بر زمین کوبید. چنان فریاد شکستن آن بت در گوش تاریخ پیچید که در همان‌جا، خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾[1]؛ بگو: حق آمد و باطل نابود شد؛ همانا باطل نابودشدنی است».

جهاد کبیر؛ بت‌شکنی در شب قدر

عزیزان من! این یعنی جهاد کبیر؛ یعنی برای شکستن بت‌های زندگی‌مان باید به صحنه بیاییم. فکر نکنید بت‌پرستی تمام شده است! نه، بت‌پرستی فقط تغییر شکل داده. آن‌روز بت‌ها از سنگ و چوب بودند و در کعبه جا خوش کرده بودند؛ امروز بت‌ها نامرئی‌اند و در «کعبهٔ دلِ» ما جا خوش کرده‌اند. بیایید در این شب‌های قدر، بت‌شکنی کنیم. تبر ابراهیمی اراده را بردارید تا بت‌های زندگی‌مان را بشناسیم و بشکنیم.

بزرگ‌ترین بتی که کمر زندگی‌های ما را شکسته، بت «مردم چه می‌گویند؟» است. چقدر از کارهای ما برای خداست و چقدرش برای این بت؟ جهیزیه‌های سنگینی که پدرها را پیر کرد، برای خدا بود یا برای دهان مردم؟ امشب مثل علی علیه‌السلام این بت را بشکن و بگو: «خدایا! برای من عزتِ پیش تو مهم است نه حرف خاله و عمه و همسایه.» جهاد کبیر یعنی ساده‌زیستی در زمانه‌ای که همه مسابقهٔ تجمل دارند.

ای جوان‌ها! ای پدر و مادرها! یک بت جدید در خانه‌های ما آمده که صبح تا شب سجده‌اش می‌کنیم؛ نامش «موبایل» است، نامش «فضای مجازی» است. صبح که بیدار می‌شویم، قبل از اینکه بگوییم «بسم‌الله...» به این بت سلام می‌دهیم و گوشی را چک می‌کنیم.

اما بزرگ‌ترین بت، بت «نفس» است. امام خمینی رضوان‌الله‌علیه فرمودند: «مادرِ همهٔ بت‌ها، بتِ نفس شماست».[2] همان‌که می‌گوید: «من»، «دلم می‌خواهد»، «به من برخورد»، «من باید رئیس باشم». امشب که قرآن به سر می‌گیریم، بیایید

۱. اسراء، ۸۱.

۲. محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، تفسیر سورهٔ حمد، ص۳۰.

این «من» را زیرپا بگذاریم. اگر با کسی قهری و می‌گویی: «اول او باید سلام کند»، این صدای بتِ نفس است؛ بشکنش! تو اول سلام کن. اگر حق با تو نیست و عذرخواهی نمی‌کنی، داری این بت را می‌پرستی.

آقا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! یا علی جان! تو بر شانه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتی و بت‌های سنگی را شکستی. ما زورمان به این بت‌های درونی نمی‌رسد، دستمان به آن بالا نمی‌رسد... می‌شود به ما هم نگاه کنی؟ می‌شود دستت را روی دل ما بگذاری تا این بت‌خانهٔ دل ویران شود و فقط خدا در آن بماند؟

جهاد کبیر من و شما از همین‌جا شروع می‌شود پاک‌سازی دل از هرچه غیر خداست. اگر ما برای علی علیه‌السلام اشک می‌ریزیم، نه‌فقط برای زخم فرقش بلکه برای غربتِ همین جهاد کبیر است؛ جهادی که مردم کوفه و تاریخ، با اطاعت از باطل، ایشان را تنها گذاشتند.

آیهٔ احزاب، هشدار به شخص پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

این تبعیت‌نکردن آن‌قدر حیاتی و مهم است که خدای متعال، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خود را بارها به آن توصیه می‌کند.

آیهٔ تکان‌دهنده آغازین سورهٔ مبارکه احزاب را ببینید: «﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ﴾...»[1] خداوند با لحنی مستقیم به شخص پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب می‌کند: ای پیامبر! تقوا داشته باش و از کافران تبعیت نکن! سپس می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾[2] ما مشکلات تو را می‌دانیم؛ می‌دانیم چه فشارهایی بر تو وارد می‌کنند تا تو را وادار به تبعیت کنند. با تهدید و تطمیع به‌سمت تو می‌آیند، اما تو مراقب امر و نهی الهی باش.

﴿اتَّقِ اللَّهَ﴾؛ یعنی حواست جمع باشد. ﴿وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ﴾؛ این اطاعت‌نکردن از کافران، همان امر بزرگ و مهمی است که خدا با چنین لحنی با پیامبرش سخن می‌گوید.

---

۱. احزاب، ۱.
۲. همان.

تقوا، فعال‌کردن سیستم تشخیص دوست از دشمن

تقوا یعنی: «فعال‌کردن سیستم تشخیص دوست از دشمن».

عزیزان! دقت کنید، خطاب به چه کسی است؟ به شخص اول عالم امکان، به پیامبر خدا ﷺ. خداوند دارد به فرماندهٔ کل‌قوا هشدار می‌دهد. وقتی به فرمانده می‌گویند مراقب باش، یعنی خطر نفوذ دشمن بسیار جدی است؛ یعنی سربازان باید حساب کار خودشان را بکنند.

اما اینجا یک سؤال مهم پیش می‌آید: خدا می‌فرماید راهکارِ اینکه زیر بار حرف زورِ دشمن نروی، «تقوا» است. تقوا یعنی چه؟ آیا فقط تسبیح‌دست‌گرفتن و ذکرگفتن است؟ آیا فقط نمازخواندن است؟ نه! این‌ها تقوای فردی است. تقوا در برابر دشمن و در میدان «جهاد کبیر»؛ یعنی «هوشیاری و مرزبانی».

بیایید این تقوا را خرد کنیم. در زندگی امروز، اگر بخواهیم طبق این آیه عمل کنیم، دقیقاً باید چه‌کار کنیم؟ یکی از کارهای متقین در این زمان همین است؛ دشمن همیشه با تانک نمی‌آید، گاهی با لبخند می‌آید، با کراوات می‌آید، با پیشنهاد وام می‌آید، با فیلم سینمایی جذاب می‌آید.

تقوای عملیاتی یعنی منِ کاسب، منِ دانشجو، منِ مسئول، یک فیلتر در ذهنم داشته باشم، وقتی پیشنهادی می‌شنوم، وقتی مُد جدیدی می‌بینم، وقتی خبری در واتس‌آپ برایم می‌آید، قبل از اینکه بپذیرم، یک لحظه ترمز کنم و بپرسم: «این حرف، خروجی اتاق فکر دشمن است یا دستور خدا؟»

در جایی که دیدی رسانه‌های بیگانه برای یک کار هورا می‌کشند و تشویق می‌کنند، تقوایش به این است همان‌جا شک کنی و ترمز را بکشی. تقوا یعنی ساده‌لوح‌نبودن.

تو برنامه داری، به وحی تکیه کن!

خداوند بعد از فرمان «اطاعت‌نکردن»، بلافاصله راهکار را نشان می‌دهد: ﴿وَاتَّبِعْ مَا يُوحَى إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾[1] یعنی از آن‌ها تبعیت نکنید، پس چه‌کار کنید؟ تو برنامه داری! تو برنامهٔ کار و زندگی داری! وحی الهی تو را تنها نگذاشته است. قرآن در اختیار توست،

۱. احزاب، ۲.

برنامه اسلام در اختیار توست؛ این راه را برو و به آن تکیه‌کن. این یعنی مؤمن هیچ‌گاه بی‌برنامه و بی‌پناه نیست؛ او همیشه نقشهٔ راهی دارد که از آسمان آمده است.

بعد، خداوند پاسخ این سؤال را می‌دهد که: خطر هست، فشار می‌آورند، چه کنیم؟ ﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ وَكَفَى بِاللهِ وَكِيلًا﴾[1] در برابر همه فشارها و تهدیدها، به خدا تکیه‌کن! این توکل یعنی اعتماد کامل به قدرتی که هیچ‌گاه شکست نمی‌خورد. وقتی دشمن می‌خواهد با تهدید و تطمیع تو را به زانو درآورد، توکل به خدا همان سپر محکم و استوار است.

با توجه به این آیه، انگار خداوند از بعضی مسلمان‌ها یک نگرانی جدی دارد؛ نکند از دشمنانِ دینشان پیروی کنند. پس با این لحن محکم امر کرده است، چون دشمنِ مستکبر همیشه درصدد به زانودرآوردن مؤمنین است. این کار همیشه با شمشیر و جنگ سخت نیست؛ بلکه با ابزارهایی بُرنده‌تر و کم‌هزینه‌تر انجام می‌شود.

با چه چیزی؟ با نفوذدادن فرهنگ خود، با فشار اقتصادی، با انواع تلاش‌های سیاسی، با گستره عظیم تبلیغات و با عوامل خائنی که در اختیار دارد. دشمن می‌خواهد فضای امت اسلامی را تکان دهد تا آن را به تبعیت محض بکشاند. این همان خطری است که قرآن هشدار می‌دهد و راهکارش را هم روشن می‌سازد: اطاعت‌نکردن، پیروی از وحی و توکل بر خدا.

لذا در همهٔ این زمینه‌ها، ما باید جهاد کبیر داشته باشیم؛ جهادی برای تبعیت‌نکردن از دشمن. تاریخ ایران پر است از نمونه‌های این جهاد؛ مردان بزرگی که جان خود را برای استقلال و هویت کشور در دست گرفتند، در برابر کفر ایستادند و محکم «نه» گفتند. این همان روح جهاد کبیر است که امروز هم باید در زندگی فردی و اجتماعی ما جاری باشد.

تحریم تنباکو

بزرگ‌ترین مصداق عملی این آیه در تاریخ نزدیک ما، جریان شگفت‌انگیز تحریم تنباکو بود؛ یک انفجار ملی‌گرایی اسلامی که پرچم عزت ملت ما را بالا برد.

همه، عظمت میرزای شیرازی ﷺ را شنیده‌اند؛ اما امروز می‌خواهم حکایت

۱. احزاب، ۳.

مرد میدان، مجاهد بزرگ آذربایجان، آیت‌الله میرزا جواد، مجتهد تبریزی ﷺ را برایتان روایت کنم.

ایشان با میرزا جوادآقای ملکی تبریزی اشتباه نشود. میرزا جواد مجتهد و از علمای بزرگ زمان قاجار بودند. خاندان ایشان بیش از یک‌قرن زعامت علمی و دینی مردم تبریز و آذربایجان را برعهده داشتند. ایشان بیش از سه‌دهه عَلَم مرجعیت و قدرت سیاسی و اجتماعی تبریز را در دست داشتند و نفوذشان در میان مردم و حتی حکّام، کم‌نظیر بود.

«توجه کنید به این نکته، میرزا با اینکه از طرف ناصرالدین‌شاه به امامت جمعه منصوب شده بود، یک انسان مستقل و مبارز بود!».[1]

حساسیت برسر کلمه‌های خارجی

نقل است که ایشان در برخورد با زبان روسی، انگلیسی و فرهنگ بیگانه، بسیار حساس بودند. زمانی که یکی از طلبه‌ها یا اطرافیان ایشان واژه‌ای غیرفارسی را برای توصیف یک شیء به کار می‌برد، میرزا جوادآقا با کمال قاطعیت ـ اما بدون عصبانیت ـ سخنش را قطع می‌کرد و می‌فرمود: «در زبان اسلام و فارسی برای این موضوع کلمه‌ای داریم؛ چرا باید از زبان کفار برای بیان مفاهیم خود استفاده کنیم؟ این تبعیت فکری از بیگانه است.»[2]

ایشان تأکید می‌کردند که پذیرش زبان بیگانه، نخستین قدم در مسیر تسلیم است. اگر در زبان تسلیم شدی، فردا در سبک زندگی، در اقتصاد و در سیاست هم تسلیم خواهی شد.

قیام تبریز و شکست شاه

در جریان تحریم توتون، نخستین کسی که به مخالفت برخاست، آیت‌الله میرزاجواد مجتهد تبریزی ﷺ بود. ایشان نامه‌ای به میرزای شیرازی ﷺ نوشتند و

۱. محمدعلی صفوت، تاریخ فرهنگ آذربایجان، ص۱۹۸.
۲. نادر میرزا، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، ص۱۶۲.

جریان امتیاز «رژی»[1] ـ همان قرارداد انحصاری توتون و تنباکو که ناصرالدین‌شاه با یک شرکت انگلیسی بست و عملاً نبض اقتصاد کشاورزی ایران را به دست بیگانه سپرد ـ را تبیین کردند. پس از این توضیحات، میرزای شیرازی حکم تاریخی تحریم کامل را صادر کرد.[2]

به‌محض صدور فتوا، مردم تبریز کسب‌وکار خود را تعطیل کردند و در اطراف خانه میرزا اجتماع نمودند. فریاد اعتراضشان بلند شد؛ اعلامیه‌های کمپانی را از درودیوار پاره کردند و به‌جای آن، اعلامیه‌های انقلابی چسباندند.

مردم تبریز سپس تلگرافی به تهران فرستادند و شاه را تهدید کردند که اگر امتیاز لغو نشود با اسلحه از حقوق خود دفاع خواهند کرد. در تلگرافی به شاه نوشتند: «با کمال حیرت مشاهده می‌کنیم که پادشاه ما کافه مسلمین را مثل اسراء به کفّار می‌فروشد... مسلمانان مرگ را بر زیردست‌شدن کفّار ترجیح می‌دهند».[3]

به تعبیر ساده‌تر می‌گفتند: «تو داری همهٔ مسلمان‌ها را مثل برده و اسیر، یک‌جا به کافرهای خارجی می‌فروشی تا پولش را بگیری که بروی سفر اروپا خوش‌گذرانی؟».

ناصرالدین‌شاه برای آرام‌کردن اوضاع، امینِ‌حضور را فرستاد تا مردم تبریز را راضی کند. اما پیش از ورود او، مردم تبریز یک پاره‌کاغذ به گردن سگی انداختند و آن را در اطراف شهر گرداندند تا پیام و فرمان شاه را سبک کنند.[4]

امین‌حضور که تا دوفرسنگی تبریز آمده بود، جرئت نکرد وارد شهر شود. سرانجام با التماس توانست از میرزا جوادآقا اجازهٔ ملاقات بگیرد. او در گزارش ملاقات نوشت: «به خانهٔ مجتهد رفتم. تمام کوچه‌ها و بام‌ها را مملوّ از مردم

---

1. Régie.

۲. فیروز کاظم‌زاده، میرزای شیرازی، ص۲۴۱.

۳. همان.

۴. امین‌حضور (آقا علی آشتیانی) از رجال بانفوذ و شناخته‌شده در دربار ناصرالدین‌شاه قاجار بود. لقب «امین‌حضور» به‌معنای کسی است که امین دربار بوده و همواره در حضور شاه قرار دارد.

مسلّح دیدم که تفنگ در دست و فشنگ بسته بودند... هدایا را رسانیده، دست مجتهد را بوسیده، بیرون آمدم».[1]

خنثی‌کردن توطئه روسیه

ناصرالدین‌شاه همچنان پیگیر بود و مرحوم مجتهد را به تهران احضار کرد اما ایشان تن نمی‌داد. یک‌روز، ژنرال قونسول روسیه تزاری به دیدن ایشان آمد و از مقاومت او ستایش کرد و گفت: «امپراتور روس تلگراف زده و گفته که با علمای ایران در راه مخالفت با رژی، از هر نوع کمک و همکاری دریغ نخواهد کرد!»

حاج میرزا جوادآقا پس از شنیدن این پیام، عصبانی شد. فردای آن روز مردم را به مسجد دعوت کرد و بالای منبر گفت: «من تا امروز تکلیف شرعی خود را مخالفت با شاه می‌دیدم، ولی از دیشب رأی و عقیده‌ام عوض شد؛ زیرا می‌بینم که اجنبی‌ها می‌خواهند از این وضع به‌نفع خود استفاده کنند و در کار ما دخالت نمایند!»

سپس افزود: «ازاین‌رو، من بر خود واجب می‌دانم که امر شاه را اطاعت کنم، ولو آنکه به عقیده من شاه مرد ظالمی باشد! فردا به طرف تهران حرکت می‌کنم و با ناصرالدین‌شاه هماهنگی می‌نمایم».[2]

این اقدام برای خنثی‌کردن توطئه روسیه تزاری بود. چه هوش و درایتی! حاج میرزا جواد صبح روز بعد به طرف تهران حرکت کرد و در تهران به منزل یکی از بازاری‌ها رفت. نقل می‌کنند که مردم تهران از ایشان استقبال بزرگی کردند و نماز جماعت ایشان بسیار عظیم شد. در مسجد مرحوم سپهسالار، حاجی میرزا جواد مجتهد نماز می‌خواند و مردم تمام دیوارهای خانه‌های بین منزل او و مسجد شاه را ـ که تعداد زیادی خانه می‌شد ـ سوراخ کردند تا بتوانند به او اقتدا کنند.[3] این عظمت مرجعیت است.

ناصرالدین‌شاه درنهایت، در رمضان سال ۱۳۰۹ قمری مجبور به تسلیم شد و امتیاز رژی را لغو کرد. این همان معنای جهاد کبیر است؛ یعنی مردم به سرپرستی

---

۱. دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیهٔ قم، مجلهٔ حوزه، به نقل از: خاطرات سیاسی، ش۵۰-۵۱، ص۱۴۴.

۲. مهدی بامداد، شرح‌حال رجال ایران، ج۱، ص۲۹۵.

۳. همان.

مرجع دینی به صحنه بیایند و برای عزت و استقلال ملی جهاد کبیر کنند.

تاریخ ایران در سیصدسال گذشته چنین ترسیم می‌شود که دوخط و گروه سیاسی در کشور به‌طورکلی فعال بوده و در تقابل هم قرار داشته‌اند: یکی خط کسانی که استقلال کشور را از بین می‌بردند و غرب‌زده بودند؛ از محمدعلی فروغی[1] تا مَلکَم‌خان[2] و دیگرانی که برخی روشن‌فکر و برخی رجال و اعیان سیاسی بودند و عمدهٔ تحقیرهای ملت به‌خاطر وادادگی آنان بود. دومین خط، تاریخ علما و مردم است؛ کسانی که به‌دنبال استقلال کشور از هر نظام سلطه و تحقیری بودند و می‌خواستند کشور روی پای خودش بایستد.

جانم فدای غیرت دستهٔ دوم؛ از شیخ فضل‌الله نوری ﷺ، ستارخان و باقرخان و رئیسعلی دلواری ﷺ بگیر تا برسد به امام خمینی ﷺ و رهبر عزیزمان حضرت آیت‌الله العظمیٰ خامنه‌ای ﷺ.

رسوایی کاپیتولاسیون

عزیزان من! یکی از نقاط تقابل میان دو گروه سیاسی در تاریخ معاصر، جریان ننگین کاپیتولاسیون بود.

می‌دانید کاپیتولاسیون چیست؟ این قانون در سال ۱۳۴۳شمسی و در دوران محمدرضا شاه تصویب شد. نه قرارداد اقتصادی بود و نه فروش توتون؛ بلکه فروش کرامت و شرف انسانی ملت ایران بود!

کاپیتولاسیون ـ یا همان «حق قضاوت کنسولی» ـ یعنی پذیرش سلطهٔ کامل حقوقی آمریکا بر خاک ایران. این قانون می‌گفت: اگر یک مستشار آمریکایی در ایران مرتکب خلافی شود، مثلاً یک ایرانی را به قتل برساند، دادگاه‌های ایران حق

---

۱. محمدعلی فروغی دردشتی (۱۲۵۶-۵آذر۱۳۲۱) ملقّب به ذُکاءُالمُلک، نویسنده و سیاست‌مدار غرب‌گرا و فراماسون ایرانی بود که در دورهٔ پهلوی سه بار به‌عنوان نخست‌وزیر انتخاب شد. او در دورهٔ قاجار چند بار وزیر، دو بار نمایندهٔ مجلس شورای ملی و یک بار رئیس دیوان عالی تمیز شد.

۲. میرزا ملکم‌خان ارمنی (۱۸۳۳م/۱۲۱۲ش-۱۹۰۸م/۱۲۸۷ش) ملقب به ناظم‌الدوله، روشن‌فکر، روزنامه‌نگار، دیپلمات و سیاست‌مدار دورهٔ قاجار بود. او بنیان‌گذار لژ فراموش‌خانه و از چهره‌های غرب‌گرا و فراماسون در ایران به شمار می‌رود.

محاکمه او را ندارند بلکه باید او را به آمریکا بفرستند تا در دادگاه‌های خودشان محاکمه شود.

اینجا بود که حضرت امام خمینی ﷺ به صحنه آمدند. ایشان سخنرانی تاریخی خود را ایراد کردند و ماهیت این توافق را برای مردم فریاد زدند: «ملت ایران را از سگ‌های آمریکا پست‌تر کردند! اگر چنانچه کسی سگ آمریکایی را زیر بگیرد، بازخواست از او می‌کنند لکن اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد، بازخواست می‌کنند و اگر چنانچه یک آشپز آمریکایی شاه ایران را زیر بگیرد، مرجع ایران را زیر بگیرد... هیچ‌کس حق تعرض ندارد».[1]

این یعنی رسماً «برده‌داری جدید»؛ یعنی اعلام «تبعیت کامل قضایی» از کافر مستکبر. امام خمینی ﷺ با این فریاد، مردم را زنده کرد و روح مقاومت را در آنان دمید. این قیام، آغاز نهضت انقلاب اسلامی شد که سرانجام به سقوط کامل رژیم پهلوی انجامید.

دلیل اصلی خشم استکبار از ما

امروز، دلیل اصلی استقلال، عزت و قدرت منطقه‌ای ایران عزیز ما، همان عدم‌تبعیت از کفر است. انقلاب اسلامی آمد تا به‌طور کامل به فرمان ﴿فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ﴾ عمل کند و این زنجیر تبعیت را برای همیشه پاره سازد.

جهاد کبیر یک نبرد دائم است؛ دشمن هر روز با یک لباس جدید وارد میدان می‌شود. امروز دشمن نه‌تنها از اقتصاد یا حقوق بلکه از فکر، فرهنگ و آموزش فرزندان ما می‌خواهد نفوذ کند و هویت آنان را تغییر دهد.

نبرد برسر هویت، سند ۲۰۳۰ یونسکو

سند ۲۰۳۰ یونسکو نمونهٔ بارز این سلطهٔ جدید است. این سند که محصول تفکرات لیبرال غربی بود، می‌خواست نظام آموزشی و تربیتی ما را از همان پایه‌های فکری تغییر دهد؛ به‌گونه‌ای که با ارزش‌ها و هویت ایرانی ـ اسلامی ما سازگار نباشد.

---

۱. روح‌الله خمینی، صحیفهٔ امام، ج۱، ص۴۱۶.

رهبر عزیز انقلاب اسلامی ﷺ با همان بصیرت و غیرت علوی، قاطعانه به میدان آمدند و در برابر تحمیل این سند به کشور ایستادند و فرمودند: «لُبّ کلام و جان کلام در این سند ۲۰۳۰ که فصل مهمی مربوط به آموزش‌وپرورش دارد، این است که نظام آموزشی باید سبک زندگی را و فلسفه حیات را بر اساس مبانی غربی به کودک بیاموزد».[۱]

ایشان هشدار دادند: «یعنی چه؟ یعنی جناب‌عالی، انسان متدیّن، در کلاس درستان سرباز برای غرب درست کنید!» و محکم فرمودند: «حرف من این است که نظام آموزشی کشور نباید بیرون کشور نوشته بشود! اینجا ایران است، اینجا جمهوری اسلامی است! نظام آموزشی ما را چهارنفر در یونسکو بنشینند بنویسند؟! چرا؟ این همان مسئله استقلال است!».[۲] در ادامه تأکید کردند: «این سند ۲۰۳۰ سازمان ملل و یونسکو و این حرف‌ها، این‌ها چیزهایی نیست که جمهوری اسلامی بتواند شانه‌اش را زیر بار این‌ها بدهد و تسلیم این‌ها بشود».[۳]

این همان معنای جهاد کبیر در زمانه ماست؛ یعنی ایستادگی در برابر نفوذ دشمن در عرصه فکر و فرهنگ، و حفظ استقلال و عزت ملی.

ریشهٔ عصبانیت دشمن

آنچه استکبار را از جمهوری اسلامی به‌شدت غضبناک می‌کند، صرفاً مسلمان‌بودن مردم ایران نیست؛ بلکه این است که مردم به‌خاطر مسلمان‌بودن حاضر نیستند زیر بار استکبار بروند و تبعیت کنند. همین عدم‌تبعیت است که دشمن را خشمگین می‌سازد.

مسئلهٔ هسته‌ای بهانه بود؛ قضیهٔ موشک‌ها بهانه است؛ حقوق بشر هم بهانه است. اصل ماجرا فقط و فقط «عدم تبعیت» است. اگر جمهوری اسلامی حاضر بود تبعیت استکبار را بپذیرد، با موشک‌هایش هم می‌ساختند، با انرژی هسته‌ای‌اش هم می‌ساختند و حتی نام حقوق بشر را هم نمی‌آوردند. جمهوری

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار معلمان و فرهنگیان، ۱۱اردیبهشت۱۳۹۸.
۲. بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار با معلمان و فرهنگیان، ۱۱خرداد۱۳۹۶.
۳. بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار با معلمان و فرهنگیان، ۱۷اردیبهشت۱۳۹۶.

اسلامی، با تعلیم الهی، حاضر نیست از دشمن مستکبر کافر تبعیت کند؛ این علت اصلی است و همهٔ تلاششان برای این است که این اراده را بشکنند.

برخی می‌گویند: چرا این‌قدر سخت می‌گیرید؟ قطع رابطه با دنیا که درست نیست! مگر می‌شود با دنیا قطع رابطه کرد؟ مگر اسلام گفته با دنیا قهر کنید؟ این‌همه مرزبندی برای چیست؟ مگر انزوا راه‌حل است؟ چرا از دنیا فاصله می‌گیرید؟ مگر نمی‌شود هم دیندار بود و هم دنیادار؟ تعامل با دنیا لازمهٔ پیشرفت است، این‌همه سخت‌گیری چه معنایی دارد؟ نباید با دنیا قهر کرد، باید با دنیا ساخت، نه اینکه از آن بُرید!

توجه کنید، این به‌معنای قطع رابطه با دنیا نیست. بعضی‌ها برای اینکه این سیاست الهی ما را بکوبند، به دروغ می‌گویند: «انقلابیون می‌گویند با دنیا قطع رابطه کنید». نه، ما قائل به قطع رابطه با دنیا نیستیم و قائل به حصارکشیدن دور کشور هم نیستیم. بروید، رفت‌وآمد کنید، رابطه داشته باشید، مبادله کنید اما هویت و شخصیت اصلی خودتان را فراموش نکنید. این حرف ماست: ﴿وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾؛[1] شما برترید، اگر ایمان داشته باشید».

پس باید مثل نمایندهٔ نظام اسلامی حرکت کنید، مثل نمایندهٔ ایران اسلامی و اسلام پشت میز قرارداد بنشینید. جهاد کبیرِ سیاسی یعنی حساسیت بر سر هویت ملی و دینی در ریزترین چیزها. ما خودمان تاریخ داریم، هویت داریم و این هویت را نباید در برابر دشمن از دست بدهیم.

حالا نوبت توست...

حالا رفقا! نسبت به این جهاد کبیر، آیا فقط مسئولین کشور وظیفه دارند؟ نه، ما هم وظیفه داریم. هرکس مسلمان است، موظف است به این آیه عمل کند و در زندگی روزمره‌اش مرزبانی فرهنگی و عملی داشته باشد.

بیایید برای عمل به این آیه، دو کار عملی انجام دهیم:

اولاً: در سبک زندگی و مد و لباس از دشمن تبعیت نکنیم.

رفیق شهید چمران نقل می‌کند: «سال دوم یک استاد داشتیم که گیر داده بود

۱. آل‌عمران، ۱۳۹.

همه باید کراوات بزنند؛ اگر نمی‌زدند، دونمره از امتحانشان کم می‌کرد. سر امتحان، چمران کراوات نزد، استاد دونمره او را کم کرد، شد هجده، بالاترین نمره کلاس!»

این یعنی نخستین میدان جهاد کبیر، میدان فرهنگ و سبک زندگی است. امروز ما در موسیقی وابسته شده‌ایم به جاز و پاپ و سبک‌های غربی. در خوراک، به فست‌فود، هات‌داگ و پیتزا. در پوشاک، به ساپورت، تی‌شرت و لباس‌های چسبان و بی‌عفت. حتی در آرایش پسران به سبک مدلینگ‌های غربی.

لباس سنتی ایرانی خودمان چه شد؟ غذای سنتی خودمان چه شد؟ بُتِ برند و مصرف‌گرایی باید شکسته شود؛ زیرا این سبک زندگی غربی، همان تبعیت از کفار است.

دشمن به ما چه می‌گوید؟ اگر فلان برند خارجی را نداری، عقب‌مانده‌ای! اگر فلان گوشی را نداری، تحقیر می‌شوی!

برادر من، خواهر من! برای مصرف، تابع ملیت و فرهنگ خودت باش نه تابع سنت مصرف‌گرایانهٔ غربی. این همان جهاد کبیر در زندگی روزمره است.

دکمه‌های لباس آیت‌الله مرعشی ﷺ

علمای ما بزرگ‌ترین الگوهای ملی‌گرایی دینی بودند. وقتی به عکس‌های به‌جامانده از مرحوم آیت‌الله سید شهاب‌الدین نجفی مرعشی ﷺ نگاه می‌کنیم، می‌بینیم به‌جای دکمه، قیطان‌هایی را روی لباس ایشان دوخته‌اند. نمونه‌ای از این لباس نیز در کتابخانه ایشان موجود است که با همین شیوه تهیه شده است.

از ایشان نقل است: «من از روز اولی که خودم را شناختم و روی پای خودم ایستادم، از البسه خارجی استفاده نکرده‌ام. این یک راه مبارزه با استعمار و استعمارگران است».

فرزند ایشان روایت می‌کند: یک بار خیاط گفت:

«آقا! دکمه از خارج می‌آید و ما برای قبا ناچاریم از آن استفاده کنیم» ایشان اجازه ندادند. مدتی در این فکر بودند که چه‌کار کنند تا اینکه کسی پیشنهاد داد بعضی خانم‌ها از آن قیطان‌هایی که به عبا می‌دوزند، چیزی شبیه دکمه درست می‌کنند. از آن‌روز به

بعد، لباس‌های ایشان هیچ‌وقت دکمه نداشت و همیشه از همان قیطان‌های تولید داخل استفاده می‌کردند.

این یعنی جهاد کبیر در کوچک‌ترین اجزای زندگی! ما امروز حتی در سخن‌گفتن هم از واژگان غربی استفاده می‌کنیم و کم‌کم واژه‌های فارسی خودمان را از دست می‌دهیم. نباید در این‌ها از دشمن تبعیت کنیم. راه جهاد کبیر ما اکنون این است که در همه بخش‌ها، همهٔ مردم به صحنه بیایند و از کسانی که هویت ملی خودمان را قدر می‌دانند و از لباس ایرانی و فرهنگ ایرانی تبعیت می‌کنند، حمایت کنیم. باید فرزندانمان را تشویق کنیم که از واژهٔ فارسی، غذای ایرانی و خانگی و از فرهنگ ایرانی حمایت کنند.

اصلاً در خانهٔ خودمان قانون بگذاریم که هرکس از ملیت و هویت خودمان تبعیت نکرد، جریمه شود.

کفش کتانی شهید ابوالحسنی

دومین وظیفهٔ ما این است که اینکه جلوی وابستگی اقتصادی کشور را بگیریم و از تولید داخل حمایت کنیم.

پدر شهید عزیزالله ابوالحسنی، نوجوان دانش‌آموز ۱۷ساله، نقل می‌کند:

یک‌روز کفش کتانی پسرم پاره شده بود. رفتم یک جفت کفش ورزشی کتانی خارجی مدل لوکس خریدم که در آن زمان مُد بود. پسرم که آمد و کفش را به او دادم، نپوشید! پرسید: «پدرجان، کفش کتانی خارجی خریدی؟» گفتم: «بله، خیلی بهتر و شیک‌تر از ایرانی است.» او با قاطعیت گفت: «من نمی‌پوشم! ما باید پولمان به جیب کارگر ایرانی برود، نه کارگر چینی یا خارجی. اگر ما نخریم، کارخانهٔ ما تعطیل می‌شود و کارگر ما بیکار!» هرچه اصرار کردم، قبول نکرد و نپوشید. ناچار شدم دوباره بروم و کفش ایرانی برایش بخرم.[1]

همسر شهید حمید مرادی سیاهکالی نیز روایت می‌کند:

1. https://navideshahed.com/fa/print/437115.

در همان روز اول خرید جهیزیه، حمید گفت: «وقتی حضرت آقا فرموده‌اند از کالای ایرانی حمایت کنید، ما هم باید گوش کنیم و جنس ایرانی بخریم.» هر فروشگاهی که می‌رفتیم دنبال جنس ایرانی بودیم. نظر هردوی ما همین بود که تا حد امکان جنس ایرانی باشد.[1]

برخی می‌گویند: چرا این‌قدر سخت می‌گیرید؟ شما می‌گویید کالای ایرانی بخرید، اما کیفیتش پایین است!

برادر من! من هم می‌دانم که بعضی کالاهای داخلی کیفیت لازم را ندارند اما این دلیل نمی‌شود که نمونه‌های خوب را آزمایش نکنیم. امروز برخی لوازم داخلی بسیار مرغوب‌تر از نمونه خارجی هستند ولی فرهنگ استفاده از آن‌ها وجود ندارد و بسیاری حتی حاضر به امتحان‌کردنشان نیستند.

اینجا دقیقاً میدان جهاد است، ما باید حداقل یک بار کیفیت داخلی را آزمایش کنیم، سپس نقد خود را به شرکت‌ها برسانیم تا رشد کنند. اگر ما نخریم، کارخانه تعطیل می‌شود و کیفیت هم ارتقا پیدا نمی‌کند؛ این یک چرخهٔ معیوب است. وظیفهٔ ما، مجاهدت در همین خرید سخت است. با حمایت ما، چرخهٔ تولید می‌چرخد، رقابت بالا می‌رود و تولیدکننده مجبور به ارتقای کیفیت می‌شود.

این همان معنای «جهاد کبیر» است؛ یعنی باوجود سخت‌بودن مسیر، ایستادن پای آرمان و دفاع از استقلال اقتصادی کشور.

روایت جوراب‌بافی شهید چمران

پدر شهید مصطفی چمران ﷺ کارگاه جوراب‌بافی کوچکی داشت. در دستگاه‌های این کارگاه، یک قطعه بسیار حساس و گران وجود داشت که زودبه‌زود خراب می‌شد. چون آن قطعه خارجی بود، تهیه آن سخت و پرهزینه بود و همین امر بارها کارگاه را تعطیل می‌کرد.

مصطفی جوان، که از این وابستگی اقتصادی ناراحت بود، همراه برادرش دست به تحقیق و تلاش زد. آن‌ها با مهندسی معکوس و کوشش شبانه‌روزی توانستند قطعه‌ای دقیقاً مشابه همان قطعه خارجی اما ساخت خودشان را

۱. محمدرسول ملاحسینی، یادت باشد، ص۱۱۸.

تولید و دستگاه را دوباره راه‌اندازی کنند.

این موفقیت نه‌تنها کارگاه خانوادگی آنان را نجات داد، بلکه آوازه ساخت قطعات یدکی ایرانی به سایر کارگاه‌ها نیز رسید. بسیاری از صاحبان کارگاه‌ها از مصطفی خواستند تا قطعات موردنیازشان را تولید کند. این آغاز یک کارگاه تولید لوازم یدکی داخلی بود که پدرشان اداره می‌کرد و به‌تدریج به نمادی از خودکفایی و استقلال اقتصادی تبدیل شد.[1]

جهاد کبیر یعنی این؛ یعنی غیرت‌داشتن روی قولی که به ولی خدا می‌دهیم.

بیایید امشب این قول را به آقا بدهیم. بیایید در دلمان بگوییم: یا علی! اگر مردم کوفه تو را به درهم و دینار معاویه فروختند، اگر آن روز جهاد را رها کردند و تو تنها ماندی، ما شیعیان آخرالزمان، با خرید کالای دشمن، تو و کشورت را نمی‌فروشیم، ما نمی‌گذاریم تاریخ تکرار شود.

چرا می‌گویم نگذاریم تاریخ تکرار شود؟ چون تاریخ گواهی می‌دهد که «تنهایی»، علی علیه‌السلام را کشت، نه ابن‌ملجم!

ابن‌ملجم فقط ضربه آخر را زد اما آن چیزی که کمر علی علیه‌السلام را شکست، آن چیزی که او را پیر کرد، آن چیزی که باعث شد سر در چاه کند و فریاد بزند، سستی یارانش در جهاد بود. اینکه می‌دید دلش برای این امت می‌سوزد، اما کسی پایش نمی‌ایستد.

امشب، شب راحت‌شدن علی است... شما ببینید وقتی شمشیر به فرق مبارکش خورد، ناله نکرد، نگفت سوختم، نگفت دردم آمد. عجیب است! کسی که فرق سرش تا ابرو شکافته، اولین جمله‌اش این است: «**فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ**؛ به خدای کعبه راحت شدم».

آقا جان، از چه راحت شدی؟ مگر دنیا با تو چه کرد؟ انگار می‌خواست بگوید: راحت شدم از دست مردمی که حرف می‌زدند ولی عمل نمی‌کردند... راحت شدم از این شهر بی‌وفا... راحت شدم از دیدن غربت دین...

من بمیرم برای آن لحظه‌ای که محراب کوفه، دریای خون شد... جبرئیل

1. https://www.mashreghnews.ir/news/53136.

بین زمین و آسمان فریاد زد: «تَهَدَّمَتْ وَ اللّٰه أَرْکَانُ الْهُدَی؛ ستون‌های هدایت فروریخت». اما ای کاش فقط ستون دین ریخته بود... این فرق شکافته دیگر با دستمال زرد بسته نمی‌شود. بچه‌ها یتیم شدند، حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام زیر بغل‌های بابا را گرفتند...

«اَلا لَعنَةُ اللّٰه عَلَی القَوم الظّالمین»

دعای پایانی

خدایا، به آبروی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این شب قدر ما را ببخش که در میدان جهاد کبیر، ارادهٔ ما سست شد!

ما را ببخش که به‌جای اطاعت از تو و رهبران دینی، از بت‌های تبلیغات و مصرف بیگانه تبعیت کردیم.

یا علی، یا حیدر کرّار، ما در این شب ضربت، با شما عهد می‌بندیم که نمی‌خواهیم جزو کوفیان سست‌عنصر باشیم.

خدایا، به ما غیرت علوی عطا کن. خدایا، به ما قدرت تشخیص و اراده بده تا زیر بار سلطهٔ فکری، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی دشمن نرویم.

پروردگارا! توفیق جهاد کبیر و عمل به آیه ﴿فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ﴾ را به ریزترین اجزای زندگی ما برسان.

خدایا! عاقبت ما را ختم به شهادت در راه خودت و در رکاب امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف بگردان.

تبیین آیه | پادکست صوتی | پویانمایی | شهادت آیه‌ها | محتوای خودت را بساز

مجلس بیستم

به آهنگری خدا خوش آمدید!

(هنر رشد در میانهٔ رنج‌های مختلف زندگی)

﴿أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ
يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾

سوره عنکبوت، آیهٔ ۲

آیا مردم گمان کرده‌اند، همین که
بگویند: «ایمان آوردیم»، به حال خود رها
می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟!

إِنَّ ٱلَّذِى فَرَضَ عَلَيْكَ ٱلْقُرْءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ ۚ قُل رَّبِّىٓ
أَعْلَمُ مَن جَآءَ بِٱلْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِى ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ﴿٨٥﴾ وَمَا كُنتَ
تَرْجُوٓا۟ أَن يُلْقَىٰٓ إِلَيْكَ ٱلْكِتَٰبُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ ۖ فَلَا
تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِّلْكَٰفِرِينَ ﴿٨٦﴾ وَلَا يَصُدُّنَّكَ عَنْ ءَايَٰتِ
ٱللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنزِلَتْ إِلَيْكَ ۖ وَٱدْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ ۖ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ
ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿٨٧﴾ وَلَا تَدْعُ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ ۘ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ
كُلُّ شَىْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُۥ ۚ لَهُ ٱلْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٨٨﴾

سُورَةُ العَنكَبُوت

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

الٓمٓ ﴿١﴾ أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتْرَكُوٓا۟ أَن يَقُولُوٓا۟ ءَامَنَّا وَهُمْ
لَا يُفْتَنُونَ ﴿٢﴾ وَلَقَدْ فَتَنَّا ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ ۖ فَلَيَعْلَمَنَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ
صَدَقُوا۟ وَلَيَعْلَمَنَّ ٱلْكَٰذِبِينَ ﴿٣﴾ أَمْ حَسِبَ ٱلَّذِينَ يَعْمَلُونَ
ٱلسَّيِّـَٔاتِ أَن يَسْبِقُونَا ۚ سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿٤﴾ مَن كَانَ يَرْجُوا۟
لِقَآءَ ٱللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ ٱللَّهِ لَءَاتٍ ۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ﴿٥﴾ وَمَن
جَٰهَدَ فَإِنَّمَا يُجَٰهِدُ لِنَفْسِهِۦٓ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَغَنِىٌّ عَنِ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿٦﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

آهنگری خدا

ما همهٔ انسان‌ها در زندگی‌مان گاهی دچار سختی‌ها و فشارها می‌شویم. چرا زندگی سخت است؟ چرا مسیر رسیدن به هدف پر از موانع و دردسر است؟ ما از خدا عشق و آرامش می‌خواهیم، اما اغلب آنچه به ما می‌رسد نه گل‌های خوشبو بلکه تکه‌های سنگین مشکلات است؛ مشکلات اقتصادی، فشارهای روحی یا یک بیماری ناگهانی و اینجاست که در اوج خستگی، رو به آسمان می‌گوییم: «خدایا! مگر من چه گناهی کرده‌ام که این‌همه سختی می‌کشم؟!»

بسیاری از ما سختی‌ها را تنبیه الهی می‌بینیم، نه تمرین و تربیت الهی. یکی گرفتار تخت بیمارستان است، دیگری شرمندهٔ زن و بچه و اجاره‌خانه، یکی فرزندی دارد که راه را کج رفته، دیگری با همسر بدخُلق یا عروس و داماد ناسازگار دست‌به‌گریبان است. پس چرا خداوندی که ﴿أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ است، بنده‌اش را زیر این منگنه قرار می‌دهد؟ آیا این‌ها انتقام است؟ اگر انتقام است، چرا خوب‌ها بیشتر رنج می‌کشند؟

امروز می‌خواهیم عینکمان را عوض کنیم و به زندگی از زاویه‌ای دیگر نگاه کنیم، از زاویهٔ یک آهنگر.

حکایت آهنگر

آهنگری بود که در میان آتش و آهن زندگی می‌کرد. رنج زیادی کشیده بود و بیماری لاعلاجی هم داشت اما در دل، عاشق خدا بود و همیشه شکر او را می‌گفت. روزی یکی از دوستانش با تعجب پرسید: «چطور می‌توانی خدایی که

این‌همه سختی به تو داده است را دوست داشته باشی؟»

آهنگر، لحظه‌ای سکوت کرد و سپس با مثالی پاسخ داد: «من برای ساختن یک وسیله، یک تکهٔ آهن را داخل کوره آتش می‌اندازم تا نرم شود بعد آن را روی سندان می‌گذارم و با پُتک حسابی می‌کوبم تا به شکل مورد نظرم دربیاید. اگر بخواهم شمشیر بسازم، آن را حسابی صیقل می‌دهم. اگر خوب از کار درآمد، می‌دانم به درد خواهد خورد ولی اگر نشد، آن را کنار می‌گذارم. به‌همین خاطر، من همیشه از خدا می‌خواهم: خدایا! مرا داخل کوره قوانین خودت بینداز، با مشکلاتت مرا بکوب و شکل بده، از من انسانی بساز که تو می‌خواهی. فقط یک درخواست دارم: مرا کنار نگذار!»

کسی که در زندگی‌اش هیچ بلا و مشکلی نمی‌بیند، باید نگران باشد؛ زیرا هرکه در این بزم مقرب‌تر است، جام بلا بیشترش می‌دهند. مثل ورزشکاری که مربی‌اش به او بی‌اعتنایی کند، چون دیگر امیدی به پیشرفتش ندارد اما فرق انسان با آهن اینجاست که انسان هرچقدر هم رشد کند، باز جای پیشرفت دارد؛ چون مقصدش خداوندِ بی‌نهایت است.

دوستان! اگر دنیا کورهٔ آهنگری است، شاهکار این کارگاه کیست؟ چه کسی بیشتر از همه در این کوره گداخته شد و زیر چکش بلا رفت و خم به ابرو نیاورد؟

علی ﷺ همان فولاد آب‌دیده‌ای است که خدا او را در سخت‌ترین کوره‌ها انداخت. کورهٔ جنگ، کورهٔ یتیمی، کورهٔ ازدست‌دادن فاطمه ﷺ، کورهٔ سکوت ۲۵ساله... اگر می‌خواهید ببینید خدا وقتی بخواهد هنرش را تمام کند چه می‌سازد به علی ﷺ نگاه کنید. او آن‌قدر صیقل خورد که شد «سیف‌الله»؛ شمشیر خدا.

اما عجب روزگاری است! همین آهن محکم که کوه را جابه‌جا می‌کرد، دلش آن‌قدر نازک بود که با دیدن اشک بچه‌یتیم می‌لرزید.

آیهٔ زندگی

حالا ما در این ایام از عمرمان از یک گردنهٔ بزرگ به نام «رمضان» عبور کرده‌ایم. در این گردنه، همه امکانات مهیا بود. روزه، گناهانمان را به زنجیر کشید؛ دعای

سحر، روحمان را لطیف کرد؛ شب قدر، سرنوشتمان را به آسمان گره زد. اکنون که به پایان ماه نزدیک شده‌ایم، قرآن از ما می‌پرسد: «آیا بعد از این همه توبه و تضرع، گمان کرده‌اید که رها می‌شوید؟»

آیهٔ صریح قرآن، تلنگر امروز ماست:

﴿أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾[1]؛ آیا مردم دنیا خیال کرده‌اند که به‌مجرد اینکه بگویند ایمان آوردیم، رها می‌شوند و آزمایش نمی‌شوند؟»

به دل می‌نمایند آیا گمان همین‌که برانند روی زبان
که هستیم مؤمن به یکتا خدا رها می‌شوند و نیاید بلا؟[2]

معنی امتحان

واژه ﴿يُفْتَنُونَ﴾ که در این آیه آمده، منظور همان امتحان است. «امتحان» در لغت به‌معنای ذوب‌کردن نقره و پاک‌کردن آن از آلودگی است.[3] این واژه گاهی با الفاظ «ابتلاء»، «تمحیص» و «فتنه» به یک معنا به کار رفته است.[4] «امتحان» در اصطلاح، آزمودن و آشکارساختن حقیقت چیزی است که هم در خیر استعمال می‌شود و هم در شرّ.[5]

کلمه «فتنه» هم، در اصل به‌معنای انداختن طلا در کوره آتش است تا خالصی‌ها از ناخالصی‌ها جدا شود.[6]

آیه می‌گوید: فقط بگوییم ﴿آمَنَّا﴾ و تمام؟ نه! هر ﴿آمَنَّا﴾یی، آزمون دارد. ادعای ایمان، محک می‌خواهد. ادعای عاشقی، به آزمون فهم می‌شود. پس از خود بپرس: «ادعای ایمان داری؟» اگر داری، برای امتحان آماده باش! اما متأسفانه بسیاری از مردم معنی امتحان را بد می‌فهمند. معنی امتحان را فقط رنج و بدبختی تصور می‌کنند. وقتی مشکلی پیش می‌آید آن را امتحان تلقی می‌کنند اما پول و

---

۱. عنکبوت، ۲.
۲. امید مجد، قرآن‌نامه، ج۱، ص۳۹۶.
۳. لویس معلوف، فرهنگ المنجد (عربی-فارسی)، ترجمه محمد بندر ریگی، ج۲، ص۱۹۰۷.
۴. مصطفی حسینی دشتی، معارف و معاریف (دائرةالمعارف جامع اسلامی)، ج۱، ص۸۵.
۵. حسن مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج۱، ص۳۳۶.
۶. همان، ج۶، ص۲۹۱.

دارایی را امتحان خدا نمی‌دانند. امتحان، یک‌جا پول است، یک‌جا قدرت است، یک‌جا وجاهت است، یک‌جا شهوات جنسی است؛ این‌ها امتحان‌های سخت‌اند.

همه‌چیز در این عالم مایهٔ امتحان خداست:

ـ رابطه انسان‌ها با یکدیگر امتحان است.

ـ دوستی و دشمنی‌ها امتحان است.

ـ خانواده و فرزند امتحان است.

ـ غذاخوردن امتحان است.

ـ حوادث دنیا امتحان است.

ـ اصل و اساس زندگی و مرگ انسان هم امتحان است: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ﴾،[1] خدایی که زندگی و مرگ را برای امتحان شما آفرید».

رمضان ماه امتحان

ماه رمضان امتحان سالانهٔ خداست، اما یک امتحان متفاوت. ما تمام سال با نفس خود درگیر هستیم و لاک‌پشتی جلو می‌رویم؛ اما ماه رمضان مثل یک «میان‌بُر» است. انگار وسط پیاده‌رَوی سخت زندگی، به فرودگاه رسیده‌اید و خدا برای شما هواپیما فرستاده است. روزه و سحر و شب قدر، همان هواپیما هستند که راه صدساله را یک‌شبه می‌روند. حواسمان باشد! کسی که در این «ماه طلایی» به‌خاطر تنبلی جا بماند و سوار نشود، بدجور رفوزه شده است.

«تار» و «تور» و «تیر» خدا

حاج اسماعیل دولابی در مثالی جالب بیان می‌کردند:

خدا یک تار و یک تور و یک تیر دارد. با تار و تور و تیر خود، آدم‌ها را جذب می‌کند. «تار خدا» قرآن است؛ نغمه‌های قرآن آسمانی است و خیلی‌ها از این طریق جذب می‌شوند. «تور خدا» همان ماه رمضان و شب قدر است، خدا تور پهن کرده و گفته هرکس ماه رمضان روزه بگیرد، مهمان ضیافت من است و «تیر خدا» بارهای مشکلات و

۱. ملک، ۲.

امتحانات و آزمایش‌هاست، غالب آدم‌ها را از این طریق جذب می‌کند. البته ظاهرش تیر است، ولی باطنش همان تور است که تو را برای خودش قرار است صید کند.

شد دلم آسوده چون تیرم زدی ای سرت گردم، چرا دیرم زدی؟[1]

نقطهٔ رهایی رنج کجاست؟

درست است که خدا گاهی با خوشی امتحان می‌کند، اما نسخهٔ دنیا این است: «پیروزی در امتحان خدا، «رنج» دارد.»

امیرالمؤمنین علیه‌السلام آب پاکی را روی دست ما ریخته‌اند. واقعاً تعابیر حضرت عجیب است، می‌فرمایند: «**الدنیا دَارٌ بالْبَلَاء مَحْفُوفَةٌ وَ بالْغَدْر مَعْرُوفَةٌ؛... وَ إِنَّمَا أَهْلُهَا فیهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ، تَرْمیهمْ بسهَامهَا وَ تُفْنیهمْ بحمَامهَا**؛[2] دنیا خانه‌ای است که بلا دورتادورش را گرفته...، ساکنانش سیبل تیرهای روزگارند و هر لحظه ممکن است تیری به کسی اصابت کند.» و به‌خاطر همین سختیِ ذات دنیاست که گاهی مردم کم می‌آورند. من می‌شنوم، گوش دل به ناله‌های مردم در تاکسی و مترو دارم. می‌گویند: «حاج‌آقا! همهٔ این حرف‌ها درست، اما سختی‌ها تا کی؟» یا می‌گویند: «حاج‌آقا! از آن پدر و مادری خبر دارید که صورتش را با سیلی سرخ نگه می‌دارد تا بچه‌هایش شرمنده نشوند؟» می‌گویند: «حاج‌آقا! امیدواری کجا بود؟ ما در نان شب مانده‌ایم!»

پاسخ فقط یک چیز است: عوض‌کردن عینک. تا وقتی کسی عینکش تیره و تار و دودی باشد، همه‌چیز دنیا را تیره می‌بیند؛ حتی گل و درخت را! باید عینک «واقع‌بینی» بزنیم. واقع‌بینی یعنی بدانیم اینجا «هتل» نیست؛ اینجا «باشگاه بدن‌سازی خدا»ست.

وقتی مربی دلسوز، تمرینات طاقت‌فرسا به ورزشکار می‌دهد و سرش داد می‌زند، ورزشکار قهر نمی‌کند؛ چون می‌داند این فشار برای «قهرمان‌شدن» اوست، نه برای آزاردادن او. یا مثل کوهنوردی که در سربالایی نفَسش می‌بُرد،

---

۱. محمداسماعیل دولابی، طوبای محبت، ج۱، ص۱۷۸.
۲. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۲۶.

پایش درد می‌گیرد اما چون لذت قله را می‌بیند، این رنج برایش شیرین می‌شود. کسی که قله را نبیند، کوهنوردی برایش فقط عذاب است. یادمان باشد؛ این فشارها و سختی‌ها انتقام خداوند نیست بلکه کلاس‌های فشردهٔ آموزشی خداست برای ساختن ما.

اصلاً بگذارید جواب را از زبان کسی بدهم که امشب مهمان او هستیم. علی علیه‌السلام تمام عمرش در رنج بود؛ رنج جهل مردم، رنج تنهایی. می‌دانید نقطهٔ رهایی او کجا بود؟ نه در کاخ، نه در بستر نرم، وقتی شمشیر زهرآلود فرقش را شکافت، نفرمود: «آخ سوختم!» نفرمود: «خدایا چرا من؟» فرمود: «**فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَة**؛ به خدای کعبه راحت شدم، رستگار شدم».

یعنی ای کورهٔ دنیا! دیگر کار من تمام شد. من ساخته شدم، من رفتم. رهایی واقعی آنجاست که انسان با سربلندی از آزمون خدا بیرون بیاید، ولو با سری شکافته. جاده بهشت، سربالایی دارد، «در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن...» باید از این خطرها گذشت. از آزمون‌های سخت نترس؛ عیار ایمانت را بالا می‌برند.

یک تلقیِ غلط!

یک تصور غلط در ذهن ما مذهبی‌هاست که باید اصلاح شود. اغلب فکر می‌کنیم امتحان خدا یعنی «آزمایش»؛ یعنی خدا ـ نعوذبالله ـ ما را نمی‌شناسد و می‌خواهد تست کند تا بفهمد ما چه‌کاره‌ایم! ابداً این‌طور نیست. امتحان یعنی «گردنه»؛ یعنی مواجه‌شدن با یک وزنهٔ سنگین. مسئله «دانستن» خدا نیست؛ مسئله «ساخته‌شدن» ماست. خدا بار را روی دوش شما می‌گذارد، شما یا این وزنه را بلند می‌کنید و قوی‌تر می‌شوید یا زیر بار می‌مانید.

راز عبور از این گردنه هم فقط یک کلمه است: «گذشتن» و بدون هزینه‌دادن نمی‌شود رد شد. گاهی باید از پول گذشت، گاهی از جان و گاهی که خیلی سخت‌تر است باید از «حرف» و لجاجت خودمان بگذریم. امتحان یعنی عبور از سختی برای رسیدن به یک «تولد جدید». اگر توانستیم عبور کنیم، استعدادهای پنهانمان شکوفا می‌شود و به مرحله بالاتری از حیات می‌رسیم؛ چه یک‌نفر باشیم، چه یک ملت.

امتحان فردی

در امتحان فردی، مثلاً دانش‌آموز کنکوری که شبانه‌روز مشغول درس و تحصیل است، به ظاهر دچار سختی است، ولی در باطن در حال رشد است. سنت خداست که ﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾؛[1] انسان جز آنچه برای آن تلاش کرده، ندارد» و ﴿وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى﴾؛[2] حاصل تلاشش در دنیا دیده خواهد شد».

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

اگر این دانش‌آموز میلش به لحاف گرم و میل به بازی با گوشی موبایل را کنار نگذاشت، قبول نمی‌شود اما اگر کنار گذاشت، وارد مرحله جدید زندگی یعنی زندگی دانشجویی می‌شود.

بیایید با رنج‌هایمان مثل بچه‌ننه‌ها برخورد نکنیم. زشت است برای شیعه علی علیه‌السلام که تا یک سختی کوچک به زندگی‌اش خورد، تا چرخ زندگی کمی لنگ زد، زمین و زمان را به هم بدوزد و قهر کند. ما، در مهدکودک خدا نیستیم که مدام نق بزنیم؛ ما در میدان رزمیم، و رزمنده وسط میدان گریه نمی‌کند!

اینجا نقش خانه و به‌ویژه نقش «مادر» حیاتی است. پدرها و مادرها! شما استاد دانشگاه «رنج‌کشیدن» هستید برای بچه‌هایتان. وقتی که مشکل پیش می‌آید فرزند شما به حرف‌های قشنگتان نگاه نمی‌کند بلکه به چشم‌هایتان نگاه می‌کند. اگر مادرِ خانه وقتی سختی می‌بیند، وقتی سفره کوچک می‌شود یا مشکلی پیش می‌آید، مدام غُر بزند، ناله و اظهار عجز کند؛ تربیت فرزند او خراب می‌شود. او یاد می‌گیرد که در برابر طوفان مثل بید بلرزد و غُرزدن را از مادرش غلیظ‌تر یاد می‌گیرد.

اما هنر مادر این است که در کورهٔ رنجِ تربیت، بسوزد اما «آخ» نگوید. مادری که دندان روی جگر می‌گذارد و سختی تربیت را به جان می‌خرد، نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش می‌شود حضرت ام‌البنین علیهاالسلام. فکر می‌کنید چرا حضرت عباس علیه‌السلام در کربلا آن‌طور ادب کرد؟ چون در دامان مادری بزرگ شد که رنج بزرگ‌کردن چهارشیرپسر را کشید، اما یادشان داد که «درد شما، فدای سر حسین علیه‌السلام».

---

۱. نجم، ۳۹.

۲. نجم، ۴۰.

اگر مادری با رنج درست برخورد کرد، می‌شود مادران شهدای خودمان؛ مادری که جوان رعنایش را داد، اما وقتی بدنش را آوردند، نگفت «چرا من؟»؛ گفت «فدای سر زینب علیها السلام». این مادر، در همین دنیا مقامی پیدا می‌کند که ملائکه به او غبطه می‌خورند؛ چه رسد به آن دنیا که شفاعت‌کنندهٔ عالم می‌شود.

امتحان ملت‌ها

از امتحان فردی سخت‌تر، امتحان جمعی است! در یک جامعه همه باید با هم یک‌نمره قبولی در امتحان خدا بگیرند. اگر می‌خواهند به آورده‌های بزرگ ملی مثل استقلال از یوغ ابرقدرت‌ها و ظالمان و مترفین برسند، باید همه بخواهند و این سخت است.

امتحان قوم نوح

قصه‌های قرآن تاریخ انقضا ندارد؛ این‌ها داستان نیست، «نقشهٔ راه» است. یکی از سخت‌ترین کنکورهای خدا، از قوم نوح علیه السلام گرفته شد که عیناً از ما هم گرفته می‌شود. ماجرا چیست؟ ماجرای «دو امتحان پشت‌سر هم».

پردهٔ اول: امتحان تمسخر مردم

جناب نوح علیه السلام ۹۵۰ سال مردم را به یکتا پرستی دعوت کرد اما فقط یک گروه کوچک ایمان آوردند. دستور آمد: «کشتی بساز». کجا؟ وسط بیابان! فرض کنید وسط تهران که کیلومترها با دریا فاصله دارد کسی کشتی بسازد. مردم چه می‌گویند؟ مسخره می‌کنند، متلک می‌اندازند که: دیوانه شده‌اید! اما یاران نوح علیه السلام پای کار ایستادند. دندان روی جگر گذاشتند و از امتحان «تمسخر مردم» سربلند بیرون آمدند. طوفان آمد، سوار شدند و نجات پیدا کردند.

تمام شد؟ نه! تازه بخش ترسناک ماجرا شروع شد.

پردهٔ دوم: امتحان رفاه

وقتی آب‌ها فروکش کرد و کشتی نشست، خدا فرمود: پیاده شوید؛ اما جمله عجیبی فرمود: ﴿بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ﴾؛[1] سلام و امنیت ما بر

۱. هود، ۴۸.

تو و بر گروهی از کسانی که همراهت هستند.» دقت کردید؟ نفرمود: «همه»! فرمود فقط «گروهی» در امنیت‌اند. پس بقیه چه؟ خدا فرمود: ظاهر آیه این است: ﴿سَنُمَتِّعُهُم﴾؛ اول بهره‌مندشان می‌کنیم ﴿ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛[1] بعد عذاب دردناک سراغشان می‌آید»؛ یعنی همان آدم‌هایی که زیر فشار و تمسخر کم نیاوردند، وقتی به ساحل آرامش رسیدند و دنیا به رویشان خندید، پایشان لغزید و رفوزه شدند.

هشدار امروز

حواسمان باشد! گاهی امتحان «آسایش و صندلی و مقام»، خیلی خطرناک‌تر از امتحان «سختی و جنگ» است. خیلی‌ها در طوفان مؤمن ماندند اما در ساحل رفاه غرق شدند. این یک زنگ‌خطر برای ماست! خیلی‌ها در «جنگ و سختی» مردانه ایستادند اما در «امتحان رفاه و صندلی و مقام» زمین خوردند. گلوله نتوانست دین‌شان را بگیرد، اما پول و قدرت توانست!

سقوط جامعه با نمرهٔ مردودی

خدا به ملت‌ها نمره می‌دهد، اگر ملتی در امتحانی نمرهٔ لازم را کسب نکنند، رفوزه می‌شوند و سقوط می‌کنند. نمونه‌اش مردم زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام، امتحان بدی دادند. سخت‌ترین رنج برای یک مرد، تنهایی در میان جمعیت است؛ اینکه بزرگ‌ترین مرد تاریخ باشی اما کسی حرفت را نفهمد.

کار به جایی رسید که این اقیانوس علم، این آهنگر نفوس، هم‌صحبتی نداشت. شب‌ها سرش را در چاه می‌کرد، چرا چاه؟ چون چاه دلش از دل آدم‌های آن‌زمان نرم‌تر بود. علی علیه‌السلام بغض‌هایش را به چاه می‌گفت. نخلستان‌های کوفه شاهدند که شانه‌های کسی که در خیبر را کند، چطور از گریه می‌لرزید. این غربت، امتحان سخت آن مردم بود که در آن مردود شدند. وقتی رفوزه شدند، خدا آن‌ها را تنزل داد؛ کارشان به جایی رسید که پنجاه‌سال بعد، حسین‌بن‌علی علیه‌السلام را سر بریدند! از علی‌کُشی به حسین‌کُشی رسیدند. این یعنی سقوط!

---

۱. همان.

سوریه، عبرت نزدیک

چرا راه دور برویم؟ سوریه را ببینید. برخی مردم گول ظواهر و شعارهای رنگارنگ دشمن را خوردند. بین دولت خودشان با سختی و تحریم و وعده‌های پوچ غربی‌ها، دومی را انتخاب کردند. نتیجه چه شد؟ امنیت رفت، ناموس رفت، استقلال رفت. حالا ببینید زیر چکمهٔ اسرائیل و غرب‌بودن سخت‌تر است یا آن تحریم‌های قبلی؟

این یک قانون است: «هزینه سازش، همیشه بیشتر از هزینه مقاومت است».

پاداش ایستادگی؛ سربلندی ایران

ملت ایران! دنیا دید که شما چه کردید. در همین درگیری‌های اخیر و عملیات‌های موشکی، ملت ما در برابر ۳۲ کشور، ناتو، آمریکا و اسرائیل ایستاد و ضربه محکمی به آن‌ها زد. این همان «قبولی در امتحان» است. وقتی ملتی پای خدا بایستد، خدا هم آن ملت را عزیز می‌کند. امروز موشک‌های ایران، هیمنهٔ چندصد سالهٔ تکنولوژی غرب را به سخره گرفته‌اند. کار به جایی رسیده که «یوزی رابین» که پدر موشکی اسرائیل است با همهٔ دشمنی‌اش نتوانست اعتراف نکند که: «من مهندسم و نمی‌توانم یک کار مهندسی تمیز را تحسین نکنم. ایرانی‌ها دشمن ما هستند اما موشک‌هایشان کپی نیست، یک شاهکار است. من به احترام سازندگان این موشک‌ها کلاه از سر برمی‌دارم...»[1]

این عزت، پاداش مردمی است که در طوفان نترسیدند و در امتحانات خدا سربلند شدند.

رنج آتشین پای «لانچر»

در همین خرم‌آباد خودمان، تصویر حماسی دود و آتش پای لانچر و ایستادگی نیروی جان‌برکف هوافضا را در جنگ دوازده‌روزه دیدید؛ وقتی همزمان با اصابت موشک دشمن به لانچر، با بدن سوخته و ترکش‌خورده و با دیدن پیکر سوخته

۱. خبرگزاری قدس آنلاین، کد خبر: ۶۲۳۵۲۲، ۱۶ مهر ۱۳۹۷؛ https://qudsonline.ir/x7jHX

همرزمانش، باز هم مصمّم به شلیک موشک از همان لانچرها بود. این یک رنج مقدس است.[1]

روایت کرده‌اند در آن لحظات نفس‌گیر عملیات، پای لانچرهای غول‌پیکر چه قیامتی برپا بود. یکی از این شیربچه‌ها می‌گوید: «فاصله‌ام با لانچر پرتاب، ده‌متر هم نبود. ثانیه‌شماری می‌کردیم برای شلیک و نشاندن لبخند بر لب مردم که ناگهان دشمن زد...» یعنی انفجار در چندمتری! می‌گوید: «ترکش‌ها فضا را پر کرد و موج انفجار مرا چندمتر آن‌طرف‌تر کوبید زمین. بدنم گُرگرفت، دستم، کمرم، شکمم، پاهایم در آتش سوخت...».

اینجای ماجرا، روضهٔ مجسم است. انسانی که می‌سوزد، قاعدتاً باید فریاد بزند «کمک»، باید بگوید «آب»، باید بگوید «مرا ببرید عقب...» اما این جوان سوخته، درهمان‌حال فریاد می‌زد: «به سراغ من نیایید! من مهم نیستم! بروید شلیک کنید! نکند کار زمین بماند...» این یعنی سوختن برای هدف؛ یعنی ذوب‌شدن در کورهٔ آهنگری خدا.

رزمندهٔ دیگری روایت می‌کند: «وقتی دیدم رفیقم را عقب کشیدند، رفتم که جای خالی‌اش را پر کنم و شلیک کنم. ناگهان دیدم یکی از موشک‌ها منفجر شد و مثل یک اژدهای آتشین روی زمین می‌چرخید و جلو می‌آمد. پشت‌سرم را نگاه کردم؛ مرگ را به چشم دیدم که داشت به‌سمتم می‌آمد، روی زمین دراز کشیدم. موشک شعله‌ور از روی تنم رد شد، کمرم سوخت، پاهایم در آتش سوختند...».

کسی که پیکرش آتش گرفته، دیگر توانی برای ایستادن ندارد. اما او می‌گوید: «در همان حال سوختن، یاد ۸۵ میلیون ایرانی افتادم که چشم‌انتظارند. یاد مردم تهران افتادم که زیر موشک‌باران دشمن بودند. یاد شهدا افتادم...» این یادها، آبی شد بر آتش تنش. رزمندهٔ سوخته دوباره از جا بلند شد و با تنی مجروح، خودش را به سکو رساند. نه یک بار که چهاربار شلیک کرد؛ با دستی که پوستش سوخته بود چهارسیلی محکم بر صورت اسرائیل نواخت. وقتی بعد از عملیات

۱. خبرگزاری صداوسیما، ۱۴شهریور۱۴۰۴، کد خبر: ۵۵۵۹۶۱۷؛
https://www.iribnews.ir/00NKJF

پرسیدند: «چطور توانستی؟ چطور با این درد ایستادی؟» رمز عملیات را فاش کرد؛ حرفی زد که بوی مدینه می‌دهد: «این کار ما نبود؛ کار، کار خودش بود... ما در آن آتش، دست یاری حضرت زهرا علیها السلام را دیدیم...».

آری! هرجا آتش باشد و پهلویی درد بگیرد و بازویی بسوزد، اما حمایت از ولایت قطع نشود، آنجا عطر چادر خاکی مادر می‌پیچد... آن‌ها سوختند تا دل ما خنک شود؛ درست مثل شمعی که می‌سوزد تا محفل روشن بماند. این است هنر معماری رشد در میانه رنج.

ما لذت زمین‌خوردن موشک‌ها در خاک دشمن را بردیم ولی آن‌ها رنج شهادت و سوختن را به جان خریدند تا ما آن لذت را تجربه کنیم. رزمندگان هوافضای سپاه برای پای لانچر رفتن از هم سبقت می‌گرفتند.

پشت صحنه، ظاهرش رنج و دود و خون و سوختگی است؛ اما باطنش پیروزی یک امت است، لبخند کودکان غزه و یمن و لبنان، آرامش مردم ایران. یک رنج کشیده می‌شود تا جایی لبخند رضایت زده شود؛ یک افق تازه و نظمی نو در جهان رقم بخورد. ایران با پیروزی در یک امتحان سخت، با همت و خون جوانان رشیدش، پوزهٔ ابرقدرت‌های دنیا را به خاک مالید و امروز کسی جرئت مقابله با ایران را ندارد.

حالا نوبت توست!

حالا که فهمیدیم امتحان یعنی ساخته‌شدن، امشب که شب تقدیر است، اگر می‌خواهید تقدیرتان عوض شود، باید عمل‌تان عوض شود. قرآن نسخهٔ عبور از گردنه‌های سخت را پیچیده است؛ اگر به این دو دستور عمل کنیم، رنج‌هایمان «آینده‌ساز» می‌شود نه «آینده‌سوز». می‌خواهید در امتحان خدا پایتان نلرزد؟ بسم‌الله؛ این دوقدم حیاتی برای من و شماست:

قدم اول: قفل یأس را بشکنید!

بزرگ‌ترین سد، «ناامیدی» است. شیطان دو دام پهن کرده است؛ اول غرور که فکر کنیم خیلی کاردرستیم و دوم انفعال و وارفتگی. انفعال یعنی چه؟ یعنی

خودت را ببازی؛ یعنی بگویی: «آقا دیگر نمی‌شود! به بن‌بست خوردیم» قرآن فریاد می‌زند: ﴿وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ﴾[1] مأیوس نشوید! یأس از رحمت خدا، سم مهلک است؛ اصلاً گناه کبیره است، چه برای زندگی شخصی‌ات، چه برای مملکت.

همین امشب گوشی موبایلت را بردار، هر صفحه و کانالی که مدام پمپاژ ناامیدی می‌کند، هرکسی که مدام نداشته‌ها را به رخت می‌کشد و انرژی‌ات را می‌گیرد، مسدودکن. به‌جای شمردن نداشته‌ها، داشته‌هایت را ببین و توکل‌کن.

قدم دوم: صبر دسته‌جمعی!

صبر فقط این نیست که بنشینیم و غصه بخوریم تا خدا درستش کند. صبر یعنی «ایستادگی»؛ یعنی وقتی محاسباتت درست است، پایش بایستی.

بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زَهر — بار دگر روزگار چون شکَر آید
بلبل عاشق! تو عمر خواه، که آخر — باغ شود سبز و شاخ گل به برآید
صبر و ظفر، هردو دوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید[2]

اما قرآن یک‌نکته ظریف‌تر هم دارد: نمی‌گوید فقط خودت صبرکن؛ می‌فرماید: ﴿وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾[3] به هم صبر بدهید، به هم امید تزریق کنید.

امشب شب علی علیه‌السلام است. حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: حق واجب خدا بر گردن شما این است که برای پایداری حق، به هم کمک کنید.

نخبگان، هیئتی‌ها، جوان‌ها! نمی‌شود من کنج خانه بنشینم و بگویم خودم دیندارم. باید محیط را روشن کنید. مثل «عمار یاسر» باشید. عمار در جنگ صفین آرام و قرار نداشت؛ این طرف لشکر می‌رفت حرف می‌زد، آن طرف می‌رفت گره‌های ذهنی را باز می‌کرد. نگذارید اطرافیان‌تان زیربار اخبار منفی له شوند. وظیفه من و شما روایت نعمت‌هاست. اگر فقط رنج‌ها را ببینیم و بگوییم، اعتمادبه‌نفس ملی‌مان پودر می‌شود. همین امشب نیت‌کن، من می‌شوم «عمار زمان». با زبان، با پست، با استوری، با هرچه بلدم، امید و حق را پمپاژ می‌کنم. نگذارید محیط‌تان،

۱. یوسف، ۸۷.
۲. حافظ، غزلیات، غزل شماره ۲۳۲.
۳. والعصر، ۳.

محیط مرده و خسته شود. تواصی به حق و صبر، یعنی دست هم‌دیگر را گرفتن وسط طوفان.

گفتیم باید در سختی‌ها صبور بود اما علی علیه‌السلام به ما یاد داد در اوج درد، مهربان باشیم. این شب‌ها پشت در خانه علی علیه‌السلام غوغاست اما نه برای دعوا، طبیب گفته بود تنها دوای این زهر، شیر است. یتیم‌های کوفه که سال‌ها نان و خرمای علی را خورده بودند و نمی‌شناختندش، حالا فهمیده بودند آن مرد مهربان کیست. صف کشیده بودند؛ هرکدام یک کاسه شیر در دست، «به ما اجازه بدهید بابا را ببینیم... قول می‌دهیم سروصدا نکنیم...» اما وقتی وارد شدند، دیدند رنگ صورت علی علیه‌السلام از رنگ شیر سفیدتر شده... امان از دل زینب علیهاالسلام امان از لحظه‌ای که طبیب سرش را تکان داد...

دعای پایان

خدایا، ما امشب آمده‌ایم در آهنگری تو، اما دست‌خالی نیستیم؛ ما قسم‌نامه‌ای داریم. خدایا، تو را قسم می‌دهیم به آن لحظه‌ای که فرق علی شکافت، تو را قسم می‌دهیم به آن لحظه‌ای که حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام زیر بغل‌های بابا را گرفتند، تو را قسم می‌دهیم به غربت زینب علیهاالسلام که دوباره بوی یتیمی به مشامش رسید، دل‌های ما را مثل آهن در کورهٔ محبت علی علیه‌السلام نرم کن.

به حق این روزهای آخر ماه رمضان که دعاها مستجاب است فرج و ظهور حضرت ولی‌عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را نزدیک بگردان، ما را از یاران، مجاهدان و شتاب‌کنندگان به سوی او قرار بده.

خدایا، با دیدن سختی‌های ملت ما و همه مسلمانان عالم، قلب‌های ما به درد می‌آید. به حق غم‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام، مشکلات اقتصادی، معیشتی و فشارهای روانی را از ملت بزرگ ایران برطرف بفرما.

ای پشتیبان جبههٔ مقاومت، دست یاری خود را بر سر جبههٔ مقاومت اسلامی بگستران، دل‌های رزمندگان اسلام را در غزه، لبنان، یمن و هر کجای عالم محکم بدار و مکر دشمنان‌شان را به خودشان بازگردان.

خدایا، رهبر عزیزمان، امام خامنه‌ای ﷺ را تا ظهور حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در پناه خود حفظ بفرما. معبودا، پایان کار ما را شهادت در راه خودت و در رکاب امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف قرار بده و ما را در زمرهٔ کسانی محشور کن که در آهنگری دنیا خوب ساخته شدند و به قرب تو رسیدند.

«برَحمَتكَ یا أرحَمَ الرّاحمین»

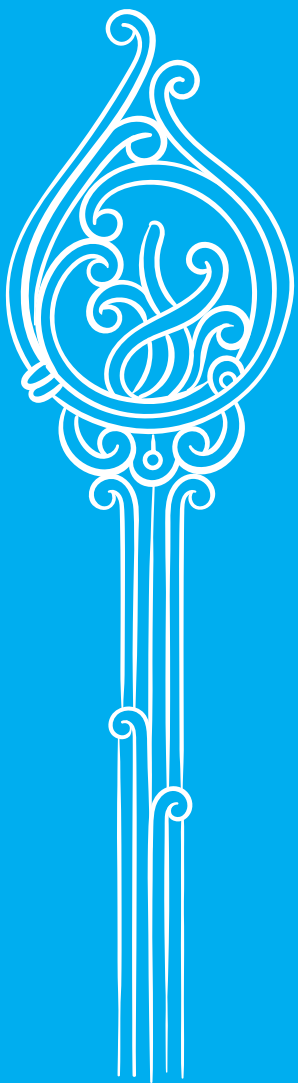

مجلس بیست‌ویکم

راه خروج از بن‌بست‌ها

(جهاد خالصانه و امید فعال تنها راه عبور از بحران‌های فردی و اجتماعی)

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾

سوره عنکبوت، آیهٔ ۶۹

و کسانی را که برای ما مجاهدت کنند، مسلماً و بی‌تردید به راه‌های خود راهنمایی می‌کنیم.

وَمَا هَٰذِهِ ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَآ إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ ۚ وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلْـَٔاخِرَةَ لَهِىَ
ٱلْحَيَوَانُ ۚ لَوْ كَانُوا۟ يَعْلَمُونَ ﴿٦٤﴾ فَإِذَا رَكِبُوا۟ فِى ٱلْفُلْكِ دَعَوُا۟ ٱللَّهَ
مُخْلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ فَلَمَّا نَجَّىٰهُمْ إِلَى ٱلْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ ﴿٦٥﴾
لِيَكْفُرُوا۟ بِمَآ ءَاتَيْنَٰهُمْ وَلِيَتَمَتَّعُوا۟ ۚ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿٦٦﴾
أَوَلَمْ يَرَوْا۟ أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا ءَامِنًا وَيُتَخَطَّفُ ٱلنَّاسُ مِنْ
حَوْلِهِمْ ۚ أَفَبِٱلْبَٰطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ ٱللَّهِ يَكْفُرُونَ ﴿٦٧﴾
وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِٱلْحَقِّ لَمَّا جَآءَهُۥ ۚ
أَلَيْسَ فِى جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَٰفِرِينَ ﴿٦٨﴾ وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُوا۟
فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿٦٩﴾

سُورَةُ الرُّومِ

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

الٓمٓ ﴿١﴾ غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ﴿٢﴾ فِىٓ أَدْنَى ٱلْأَرْضِ وَهُم مِّنۢ
بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ ﴿٣﴾ فِى بِضْعِ سِنِينَ ۗ لِلَّهِ ٱلْأَمْرُ
مِن قَبْلُ وَمِنۢ بَعْدُ ۚ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ ٱلْمُؤْمِنُونَ ﴿٤﴾
بِنَصْرِ ٱللَّهِ ۚ يَنصُرُ مَن يَشَآءُ ۖ وَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلرَّحِيمُ ﴿٥﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

مسیریاب زندگی!

امروز، روز بیست‌ویکم است. خورشید امروز، بر شهری طلوع کرده که دیگر سایهٔ حضرت علی علیه‌السلام بر آن نیست. امروز، روز حزن است؛ روز یتیمی تاریخ. روزی که مولایی را از دست دادیم که در تمام عالم هستی، شبیهی نداشت و ندارد. دیشب تا سپیده‌دم بیدار ماندیم؛ ناله زدیم، «**بِكَ يا الله**» گفتیم، قرآن را واسطه کردیم و با دلی شکسته، سرنوشت یک سالمان را از خدا خواستیم.

اما! یک نکتهٔ طلایی و بسیار مهم اینجاست: «پروندهٔ شب قدر، با طلوع خورشید بسته نمی‌شود». امام صادق علیه‌السلام جمله‌ای دارند که آدم را آرام می‌کند؛ فرمودند: «روز قدر، همانند شب قدر است».[1] یعنی چه؟ یعنی آن نور و رحمتی که دیشب چون باران می‌بارید، امروز نیز جریان دارد. مبادا فکر کنیم تمام شد و رفت!

همهٔ ما در مسیر زندگی لحظاتی داشته‌ایم که انگار محکم به یک بن‌بست خورده‌ایم؛ در تربیت فرزندمان به بن‌بست رسیدیم، کار و کاسبی‌مان گره خورده، یا می‌بینیم جامعه زیر فشارهای دشمن نفس‌نفس می‌زند. انسان وقتی به بن‌بست می‌رسد، چه حالی دارد؟ مضطر و مستأصل می‌شود و دیوانه‌وار به‌دنبال یک راه نجات می‌گردد.

می‌خواهم بحث امروز را با یک مثال ساده و امروزی شروع کنم؛ مثالی که

---

۱. محمدبن‌حسن حر عاملی، وسائل الشیعة، ج۱۰، ص۳۵۹. ابن عمیر از هشام‌بن‌حکم از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمودند: «**لَيْلَةُ الْقَدْرِ فِي كُلِّ سَنَةٍ وَ يَوْمُهَا مِثْلُ لَيْلَتِهَا**»؛ شب قدر در هر سال وجود دارد و روز آن مانند شب آن است».

همهٔ شما هر روز با آن سروکار دارید. حتماً با برنامه‌های مسیریاب، مانند نشان و بلد، کار کرده‌اید. تصور کنید در نیمه‌شب در شهری غریب و وسط یک اتوبان تاریک، رانندگی می‌کنید؛ نه تابلوها را می‌شناسید و نه راه را بلدید. تمام امید و تکیه‌گاهتان همین صدای گوشی موبایل است که می‌گوید: «دویست متر جلوتر، به راست بپیچید». تا وقتی اینترنت وصل است و آن خط آبی روی نقشه جلو می‌رود، خیالتان راحت است.

اما دلهره‌آورترین لحظه کجاست؟ دقیقاً آن لحظه‌ای که وسط یک چهارراه شلوغ و گیج‌کننده می‌رسید و ناگهان، اینترنت قطع می‌شود؛ پیام می‌آید: «در حال جست‌وجوی مسیر...» و شما می‌مانید و یک دنیا سرگردانی! نمی‌دانید گاز بدهید، ترمز کنید یا دور بزنید. انسان در چنین لحظه‌ای، معنای واقعی اضطرار و گم‌شدگی را با پوست و گوشتش حس می‌کند.

در جادهٔ زندگی نیز داستان همین است. جوان ما می‌خواهد ازدواج کند، اما دودوتایش چهارتا نمی‌شود؛ نمی‌داند جلو برود یا عقب بکشد. این یعنی قطع سیگنال! ما نیز در تربیت فرزندانمان، در طوفان فضای مجازی، گاهی واقعاً کم می‌آوریم؛ نمی‌دانیم الان باید سخت بگیریم یا آسان؟! این‌ها همان لحظاتی است که مسیریاب عقلمان اخطار می‌دهد؛ اینترنت تدبیر ما قطع می‌شود و ما سر یک دوراهی وحشتناک می‌مانیم.

دیشب در مراسم احیا، درِ خانهٔ خدا آمدیم و همه، یک حرف زدیم: «خدایا! ما را در این جادهٔ تاریک تنها نگذار. سیگنال عقلمان قطع شده؛ تو راه را نشانمان بده».

و اما خبر خوش امروز! امروز، در همین روز بیست‌ویکم، خدا یک موقعیت و آدرس دقیق برای ما فرستاده است؛ یک پیام اختصاصی برای کسانی که در این هیاهوی زندگی گیر کرده‌اند. خداوند در قرآن، آیه‌ای دارد که حکم مسیریاب آفلاین را دارد؛ یعنی می‌فرماید: «بندهٔ من! وقتی همهٔ چراغ‌ها خاموش شد، وقتی عقلت به جایی قد نداد، وقتی همهٔ درها بسته شد، من یک نسخه دارم؛ اگر آن را اجرا کنی، خودم می‌آیم دستت را می‌گیرم و از وسط بن‌بست برایت راه باز می‌کنم».

آیهٔ زندگی

این آیه، فقط یک وعدهٔ خشک‌وخالی نیست؛ یک قانون قطعی است. این آیه می‌گوید: «تو فقط استارت بزن. تو حرکت کن، حتی اگر جاده را نمی‌بینی! من ضامنم که جاده را زیر پایت پهن کنم». می‌دانید کدام آیه را می‌گویم؟ آخرین آیهٔ سورهٔ مبارکهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۹: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾؛ و کسانی که برای ما کوشیدند، بی‌تردید آنان را به راه‌های خود راهنمایی می‌کنیم و یقیناً خدا با نیکوکاران است».

مسیریاب الهی

امروز می‌خواهیم ببینیم این مسیریاب خدا چگونه کار می‌کند و چرا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، که امروز مهمان سفرهٔ ایشان هستیم، تنها مسافری در تاریخ بود که در سنگین‌ترین طوفان‌ها و فتنه‌ها، نه یک‌بار، بلکه حتی یک لحظه هم مسیر را گم نکرد؟!

اما قبل از ورود به بحث، به یک نکتهٔ مهم دقت کنید. این مسیریاب خدا (همان آیهٔ آخر سورهٔ مبارکهٔ عنکبوت)، چه تفاوتی با مسیریاب‌های گوشی ما دارد؟

عزیزان! اینجا یک تفاوت اساسی و بنیادی وجود دارد. در مسیریاب‌های موبایل (مثل بلد و نشان)، شما اول کل نقشه را می‌بینید، مبدأ مشخص است، مقصد معلوم است، حتی ترافیکِ کل مسیر را نیز نشان می‌دهد. بعد از اینکه کاملاً خیالتان راحت شد، استارت می‌زنید و حرکت می‌کنید. یعنی اول اطمینان پیدا می‌کنید، سپس حرکت می‌کنید.

اما قانون خدا دقیقاً برعکس است! خدا در این آیه نمی‌گوید «اول راه را نشانت می‌دهم، بعد حرکت کن»؛ بلکه می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا...﴾، اول تو حرکت کن، سختی بکش، آن قدم اول را در تاریکی بردار؛ سپس: ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ﴾، من چراغ بعدی را برایت روشن می‌کنم.

این سیستم خدا، شبیه رانندگی در شب با نور چراغ جلوی خودرو است. نور ماشین، چند کیلومتر جلوتر را نشان نمی‌دهد؛ فقط صد متر پیش‌رو را روشن می‌کند. اگر بخواهید صد متر دوم را ببینید، چاره‌ای ندارید جز آنکه این صد متر

اول را طی کنید. خیلی از ما در زندگی گیر کرده‌ایم؛ چون نشسته‌ایم و منتظریم تمام ابهامات آینده برطرف شود، سپس قدم برداریم. اما در دستگاه خدا، نشستن نداریم. ﴿جاهدوا﴾ یعنی تلاش سخت، یعنی به درودیوارزدن، یعنی از جا بلندشدن حتی وقتی چیزی معلوم نیست. تو آن قدمی که می‌دانی درست است بردار، بقیه‌اش با خدا!

به کدام سو؟!

صبر کنید بزرگواران! عجله نکنید. تا اینجا گفتیم باید حرکت کرد و نباید نشست؛ اما یک سؤال حیاتی باقی می‌ماند: «به کدام سمت؟!»

خیلی‌ها صبح تا شب می‌دوند، عرق می‌ریزند، به درودیوار می‌زنند، یعنی بخشِ ﴿جاهدوا﴾ را دارند؛ اما آخرش به بن‌بست می‌رسند، چون آن شرط دوم را فراموش کرده‌اند. خداوند در ادامهٔ همین آیه، بلافاصله بعد از کلمهٔ تلاش، یک قید بسیار کوچک اما فوق‌العاده سنگین می‌آورد: ﴿فِینا﴾.

﴿فِینا﴾ یعنی چه؟ بیایید این کلمه را باز کنیم. «فی» یعنی «در»، «نا» یعنی «ما» (یعنی خدا). ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن می‌شود: «در ما»؛ اما ترجمهٔ دلی و کاربردی‌اش در زندگی من و شما چیز دیگری است. ﴿فِینا﴾ یعنی تلاش تو، دویدن تو و سختی‌کشیدن تو باید در مدار خدا و به‌خاطر خدا باشد.

به همان مثال مسیریاب برگردیم. فرض کنید بهترین ماشین دنیا را دارید، باک بنزین هم پُر است، پا هم روی پدال گاز گذاشته‌اید (این می‌شود ﴿جَاهَدُوا﴾ اما اگر مقصد را اشتباه بزنید یا آن را وارد نکنید، چه می‌شود؟ هیچ! فقط بنزین هدر داده‌اید و لاستیک ساییده‌اید. آخرش هم خسته و کوفته، وسط بیابان گم می‌شوید. خدا می‌فرماید: «بندهٔ من! قول دادم کمکت کنم، اما نگفتم هر تلاشی را هدایت می‌کنم. گفتم تلاشی را به نتیجه می‌رسانم که ﴿فِینا﴾ باشد؛ یعنی مقصدش «من» باشم».

بیایید با هم روراست باشیم. خیلی از گره‌های کور زندگی‌مان دقیقاً همین‌جاست. ما تلاش می‌کنیم، اما تلاشمان ﴿فِینا﴾ نیست، «فی نفس» است؛

یعنی برای نفسمان است، برای روکم‌کنی است، برای چشم‌وهم‌چشمی است و برای این است که فلانی ببیند و بگوید: «به‌به!»

آقا یا خانم محترم! وقتی شما برای اینکه چشم جاری یا باجناق را دربیاوری، خودت را به آب‌وآتش می‌زنی و زیر بار قسط و وام می‌روی، این ﴿جاهدوا﴾ هست، اما ﴿فِینا﴾ نیست. بدیهی است که خدا هم ضمانتی نداده که در این مسیر کمکت کند. اینجا دیگر مسیریاب خدا کار نمی‌کند؛ چون لوکیشن[1] را اشتباه زده‌ای! مقصد را رضایت مردم گذاشته‌ای، نه رضایت خدا.

﴿فِینا﴾ یعنی فیلتر خالص‌سازی؛ یعنی وقتی داری فرزندت را تربیت می‌کنی، وقتی سر کار با مشتری بحث می‌کنی و...، یک لحظه ترمز کن و از خودت بپرس: «دارم برای چه کسی می‌جنگم؛ برای خدا یا دلم؟» اگر برای خداست، نترس! جلو برو؛ کوه جلویت باشد، شکافته می‌شود. اما اگر برای «من» است، منتظر کمک غیبی نباش.

دقیقاً همین‌جاست که می‌فهمیم چرا علی علیه‌السلام «علی» شد. هنر امیرالمؤمنین علیه‌السلام این نبود که فقط بازوی قوی داشت یا شمشیرش بُرّان بود؛ پهلوان در عرب زیاد بود، هنر علی علیه‌السلام این بود که قطب‌نمای دلش، حتی یک میلی‌متر هم از مدار ﴿فِینا﴾ خارج نمی‌شد. ماجرای معروف جنگ خندق را یادتان هست؟ وقتی دشمن به صورتش آب دهان انداخت، حضرت علی علیه‌السلام شمشیر را پایین آورد، چند قدم راه رفت و صبر کرد تا خشمش فرو بنشیند؛ چون اگر آن لحظه ضربه می‌زد، آن ضربه برای خشم خودش بود، نه برای خدا. او می‌خواست آن ضربه، صددرصد ﴿فِینا﴾ باشد؛ خالصِ خالص!

راه‌های خدایی

عزیزان! ما استارت را زدیم ﴿جاهدوا﴾، مقصدمان را هم روی خدا تنظیم کردیم ﴿فینا﴾؛ حالا نوبت خداست. ببینید خدا در پاسخ به این بنده چه می‌گوید! نمی‌فرماید: «شاید کمکش کنم» یا «بگذار ببینم چه می‌شود»؛ نه! بلکه می‌فرماید: ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾.

1. Location

اجازه بدهید این عبارت را خیلی ساده باز کنم تا ببینید خدا چقدر پای این وعده ایستاده است. در زبان عربی، وقتی بخواهند یک چیزی را خیلی سفت و سخت بگویند، از تأکید استفاده می‌کنند. خدا در همین یک کلمهٔ ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ﴾، دو بار تاکید کرده است! نخست، لام ابتدای فعل؛ دوم، نون مُشدّد در انتهای فعل. اگر بخواهیم به زبان خودمان ترجمه کنیم، یعنی خداوند می‌فرماید: «قطعاً! حتماً! بی‌برو‌برگرد خودم دستش را می‌گیرم. شک نکن!»؛ این یعنی خدا برای هدایت تو، اعتبار خدایی‌اش را وسط گذاشته است؛ یعنی اگر برای خدا قدم برداری، محال است راه را نشانت ندهد. محال است!

اما یک نکتهٔ شاهکار دیگر که هوش از سر آدم می‌برد این است که خدا نفرموده «سَبیلَنا» (یعنی راه ما)، بلکه فرموده: ﴿سُبُلَنَا﴾ (یعنی راه‌های ما). جمع بسته! این خودش یک دنیا معنا دارد.

ما آدم‌ها معمولاً وقتی به مشکل برمی‌خوریم، فقط یک راه به ذهنمان می‌رسد؛ مثلاً وقتی بدهکاریم، فقط راه وام‌گرفتن را بلدیم و وقتی فرزندمان خطا کرده، فقط راه دادوفریادزدن را می‌دانیم. وقتی همان یک راه هم بسته می‌شود، گریه می‌کنیم و می‌گوییم: «خدایا بدبخت شدم، همهٔ درها بسته شد».

اما خداوند متعال در این آیه، انگار لبخند می‌زند و می‌فرماید: «بندهٔ من! آن راهی که تو در ذهنت داشتی، بسته شد؟ فدای سرت! من "﴿سُبُل﴾" دارم. من هزاران راه دارم که عقل تو حتی به خواب هم نمی‌بیند. تو فکر می‌کردی رزقت فقط باید از آن اداره بیاید و نشد؛ من از جایی که گمان نمی‌بری برایت می‌فرستم.[1] تو فکر می‌کردی تربیت فرزندت فقط با دعوا حل می‌شود و نشد؛ من راه محبت و رفاقت و راه یک معلم خوب را سر راهت قرار دادم».

﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ یعنی تو فقط حرکت کن و به من اعتماد داشته باش؛ من تو را از مسیرهایی می‌برم که نه ترافیکی دارد و نه بن‌بستی؛ راه‌های اختصاصی و میان‌بُر خدا. حتماً دیده‌اید گاهی یک مشکل ده‌ساله، با یک جرقه یا یک اتفاق کوچک، در یک روز حل می‌شود؛ این همان ﴿سُبُلَنا﴾ است؛ همان مسیریاب خداست که من و شما را از ترافیک محاسبات مادی بیرون می‌کشد.

---

۱. ﴿مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾

مظلومِ عالم

امروز، مهمان کسی هستیم که دلیل راه‌ها بود؛ کسی که راهنمای کل عالم بود. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: «من به راه‌های آسمان، داناتر از راه‌های زمینم». امام علی علیه‌السلام کسی بود که تمام عمرش ﴿جاهدوا﴾ کرد، تمام عمرش ﴿فِینا﴾ بود و خدا هم تمام درهای علم و حکمت را به رویش گشود.

اما عزیزان! بمیرم برای دل مظلومش! همین علی علیه‌السلام که راه‌های آسمان را بلد بود، همین علی علیه‌السلام که گره‌گشای عالم بود، کارش به جایی رسید که در شهر خودش، در کوچه‌های کوفه، راه‌ها را بر او بستند. آن‌قدر فضا را غبارآلود کردند و تهمت زدند، که علی ماند و چاه نخلستان. مردی که باید راهبر مردم می‌شد، همدم چاه شد. شاید دیشب که ضربه بر فرقش خورد، ملائکهٔ آسمان ناله زدند؛ اما خود علی راحت شد.

فکرش را بکنید! فرق سر شکافته شده، خون روی صورت می‌ریزد، اما لب‌ها می‌خندد! این چه معمایی است؟! عالَم بر سر می‌زند، جبرئیل بین زمین و آسمان فریاد می‌زند «**تهدَّمَت واللّٰهِ ارکانُ الهُدی**»، ملائکه بال‌هایشان را از شدت غم به‌هم می‌کوبند، اما حضرت علی علیه‌السلام.... آه از غربت علی علیه‌السلام! انگار تازه، نفس راحت می‌کشد.

می‌دانید چرا؟ چون این ضربه، برای مولا درد نبود؛ مرهم بود؛ پایان سی سال استخوان در گلوبودن بود. آن لحظه که تیغ زهرآلود پایین آمد، علی علیه‌السلام کلید قفلی را دید که سال‌ها منتظرش بود. انگار خدا در آن سحرگاه، آخرین و ویژه‌ترین ﴿سُبُلَنا﴾، آخرین راه اختصاصی‌اش را فقط برای علی علیه‌السلام فرش کرد؛ راهی به‌سمت پرواز، راهی برای رهایی از این مردمانی که سلامش را به اکراه پاسخ می‌دادند.

وقتی صدای رسایش در مسجد پیچید و فرمود: «**فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَة**»، این فریاد درد نبود؛ این صدای قهقههٔ مستانهٔ یک عاشق بود که دیوارهای زندانش فرو ریخته بود: «خدایا! تمام شد. بالاخره راه آسمان باز شد. خدایا! دارم می‌آیم پیش زهرایم. بالاخره رسیدم».

اما تا اینجا گفتیم ﴿جاهدوا﴾ یعنی تلاش و ﴿فینا﴾ یعنی خلوص نیت. این‌ها

فقط برای یک کارمند، یک کاسب یا یک دانشجو نیست؛ یک ملت هم می‌تواند این دو شرط را داشته باشد.

۱. جاهدوا (تلاش و استقامت ملی)

تلاش یک ملت، دیگر با بیدارماندن‌های شبانهٔ یک نفر انجام نمی‌شود.؛ ﴿جاهدوا﴾ی ملی یعنی:

جهاد اقتصادی: یعنی یک ملت تصمیم بگیرد با تمام توان خود برای خودکفایی و اقتصاد مقاومتی تلاش کند. یعنی به‌جای گله و شکایت، جوانانمان آستین بالا بزنند و بگویند: «ما می‌توانیم، حتی زیر فشار و تحریم»؛ تلاش برای تولید، برای علم، برای نوآوری! مثل حضرت علی علیه‌السلام که در کوفه، نخلستان ساخت و چاه حفر کرد.

جهاد سیاسی و فرهنگی: یعنی اینکه یک ملت در برابر هجمهٔ فرهنگ‌های مخرب بایستد. یعنی در عرصهٔ سیاست جهانی، زیر بار زور و قلدری نرود و پرچم عزت ملی را پایین نیاورد.

۲. فینا (خلوص نیت ملی)

این مهم‌ترین قسمت است. اگر تلاش باشد، اما ﴿فینا﴾ نباشد، سرانجام همان می‌شود که امروز در بسیاری از کشورهای قدرتمند می‌بینیم: «پیشرفت دارند، اما در باتلاق بی‌عدالتی، اختلاف طبقاتی و فساد غرق‌اند».

فینای ملی یعنی تلاش برای عدالت اجتماعی؛ یعنی هدف از این رشد اقتصادی و سیاسی، فقط پُرکردن جیب عده‌ای خاص نباشد؛ یعنی قانون برای همه یکسان باشد و مردم احساس کنند دولتمردانشان برای خدا کار می‌کنند، نه برای منافع شخصی، حزبی یا قبیله‌ای.

نمونهٔ تامّ و برجستهٔ این کار جهادی در سطح ملی، شهید رئیسی بود. شهید رئیسی رضوان‌الله‌علیه اهل کار جهادی بود. همه اعتراف کرده‌اند که مرد عمل، مرد خدمت و نمونهٔ صفا و صداقت بود. او شب و روز نمی‌شناخت و در خدمتگزاری به کشور، نصاب تازه‌ای را به وجود آورد. پیش از او نیز شخصیت‌های خدمتگزار داشته‌ایم، اما نه با این حجم و کیفیت، نه با این صداقت، نه با این پُرکاری و شب‌وروز

نشناختن. شهید رئیسی ﷺ نصاب جدیدی در باب خدمتگزاری به ملت ایجاد کرد. در طول سه سال، بیش از ۱۰ هزار کارخانه و کارگاه تولیدی را دوباره به کار بازگرداند و حداقل ۸۰ سفر استانی انجام داد. این‌ها فقط بخشی از زحمات او بود.

شهید رئیسی همهٔ این‌ها را برای رضای خدا انجام داد. او چنان امید ایجاد کرده بود و چنان کشور را به تکاپو انداخته بود که مردم، در همان سه سال، به ایشان وابستگی شدیدی پیدا کردند؛ به‌طوری که در مراسم تشییع شهادت ایشان، میلیون‌ها نفر در استان‌های مختلف به میدان آمدند.

وقتی یک ملت، تلاش سخت ﴿جاهدوا﴾ را با هدف اعتلای کلمهٔ حق و اجرای عدالت ﴿فینا﴾ ترکیب می‌کند، در اینجا نوبت به بخش سوم آیه، یعنی ﴿سُبُلَنا﴾ می‌رسد.

۳. لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا: گره‌گشایی‌های ویژهٔ الهی

وقتی یک ملت این دو شرط را اجرا کرد، خدا هرگز آن ملت را رها نمی‌کند. پاداش ﴿سُبُلَنا﴾ (راه‌های ویژهٔ خدا) در عرصهٔ ملی چیست؟

همان‌طور که در امور فردی، یک مشکلِ حل‌نشده با یک جرقه حل می‌شود، در امور ملی نیز همین اتفاق می‌افتد:

ـ در شرایط تحریم: ناگهان یک راه میان‌بر اقتصادی جدید باز می‌شود که هیچ‌کس تصورش را نمی‌کرد.

ـ در بن‌بست‌های علمی: ناگهان یک جوان دانشمند به دستاورد بزرگی می‌رسد که کل معادله را تغییر می‌دهد.

ـ در امور سیاسی: در سخت‌ترین شرایط، خدا یک فرصت غیرمنتظرهٔ ژئوپلیتیک برای آن ملت فراهم می‌کند.

اینجاست که این شعر معنا پیدا می‌کند:

خدا آن ملتی را سروری داد
که تقدیرش به دست خویش بنوشت[1]

بزرگ‌ترین مشکل در دنیای امروز این است که کشورها مجبورند یا پیرو شرق باشند یا پیرو غرب. اما ملت ﴿جَاهَدُوا فِينَا﴾، به ﴿سُبُلَنَا﴾ هدایت می‌شود؛ یعنی راه

۱. اقبال لاهوری، ارمغان حجاز، بخش ۱۷۲.

اختصاصی خدا؛ راهی که نه شبیه مدل لیبرالی صِرف است و نه شبیه مدل‌های شرقی. این ملت، هویت و الگوی مستقل خودش را پیدا می‌کند.

علی علیه‌السلام، الگوی جهاد برای استقرار عدالت

در نهایت، بحث امروز ما به نام امیرالمؤمنین علیه‌السلام گره می‌خورد؛ چون حضرت علی علیه‌السلام معیار سنجش ﴿فینا﴾ در امور اجتماعی بود. امام علی علیه‌السلام هرگز در این دوراهی گیر نکرد که آیا برای حفظ حکومت، از عدالت صرف‌نظر کنم یا برای اجرای عدالت، سختی بکشم. ایشان حتی یک لحظه هم از شرط ﴿فِینا﴾ کوتاه نیامد؛ با اینکه می‌دانست اجرای دقیق عدالت در کوتاه‌مدت باعث می‌شود بسیاری از او روی برگردانند (مثل ماجرای بیت‌المال و سهم‌خواهان)، اما بر عدالت اصرار ورزید.

ملتی که می‌خواهد راه حضرت علی علیه‌السلام را برود و به ﴿سُبُلَنا﴾ برسد، چاره‌ای ندارد جز اینکه تلاش خود ﴿جاهدوا﴾ را بر محوریت عدالت ﴿فینا﴾ قرار دهد. اگر این اتفاق افتاد، خدا به آن ملت وعده می‌دهد که حتی در تاریک‌ترین دوران‌ها، راه نجاتش را پیدا کند و در نهایت سربلند بیرون بیاید. آن‌وقت اگر با عینکِ قرآنی به صحنهٔ بین‌المللی نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که چرا محاسبات قدرت‌های جهانی دربارهٔ ملت ما همیشه غلط از آب درمی‌آید.

دشمن، با تمام ابزارهای تحلیل و محاسبات مادی‌اش، نمی‌تواند بفهمد چرا و چطور جمهوری اسلامی هر بار از زیر بار این‌همه فشار و تهدید سنگین می‌تواند بلند شود، سینه سپر کند و به راه خود ادامه دهد؛ چون آن‌ها فقط اعداد و ارقام، دلار و نفت و مناسبات مادی روی زمین را می‌بینند. آن‌ها یک مسئلهٔ حیاتی را نمی‌توانند ببینند؛ محاسباتی که در منطقِ آن‌ها نمی‌گنجد. این محاسبات، سُنت‌های الهی نامیده می‌شوند.

سنت‌های الهی یعنی قانون حاکم بر هستی؛ یعنی اگر یک ملت با همهٔ وجودش ﴿جَاهَدُوا فِينَا﴾ را اجرا کند، این وعدهٔ خدا دیگر یک معجزه نیست، بلکه یک قانون است و محال است قانون خدا نقض شود!

به حسن ختام این آیه رسیدیم؛ آخرین جمله‌ای که هم خلاصهٔ کل بحث است و هم بزرگ‌ترین وعدهٔ آرامش‌بخش برای هر مؤمن: ﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾.

لمَعَ المُحسِنینَ؛ مقام هم‌نشینی با خدا

تا اینجای بحث، فهمیدیم که اگر انسان تلاش کند ﴿جاهدوا﴾ و نیتش خالص باشد ﴿فینا﴾، خدا حتماً او را هدایت می‌کند ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾. اما در پایان، خدا چیزی فراتر از هدایت را به او می‌دهد؛ چیزی که بالاترین آرزوی هر بنده است.

به این جملهٔ آخر دقت کنید: ﴿وَإِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾. در اینجا نیز خداوند متعال از دو تأکید ﴿إِنَّ﴾ و ﴿لَ﴾ استفاده کرده است؛ یعنی قسم می‌خورد: «به‌راستی و یقین، خداوند با نیکوکاران و نیکورفتاران است». اینجا دیگر بحث نشان‌دادن راه نیست، بلکه هم‌نشینی و همراهی است.

اول باید بفهمیم ﴿مُحسِن﴾ کیست. بسیاری از افراد، معنای محسن را نمی‌دانند؛ آن‌ها فکر می‌کنند محسن یعنی انسان نیکوکار (مثلاً یک خَیّر). اما محسن با کسی که صرفاً یک کار خوب انجام می‌دهد، فرق دارد. قرآن به مطلق کار خوب، «عمل صالح» و به کسی که کار خوب را انجام داده، «صالح» می‌گوید!

این آیه نگفته «صالحین»، بلکه فرموده است: ﴿محسنین﴾. محسن فقط کسی نیست که کار خوب انجام می‌دهد؛ کار خوب را صالحین انجام می‌دهند. محسن کسی است که کار خوب را به بهترین نحو انجام می‌دهد، کامل و بی‌نقص؛ مثل موشک‌های نقطه‌زن هوافضا که دقیقاً به هدف می‌خورند. این بالاترین درجهٔ ایمان است که به آن «احسان» می‌گویند؛ یعنی کسی که ﴿جَاهَدُوا فِينَا﴾ کرده است، به مرحله‌ای رسیده که تمام کارهایش را زیبا و کامل انجام می‌دهد؛ در خانه، کاسبی، عبادت و حتی حکومت.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام؛ مظهر تام محسنین

امام علی علیه‌السلام مظهر انسان‌های ﴿مُحسِن﴾ بود؛ زیرا نمازخواندن، حکومت‌کردن و حتی مقابلهٔ با دشمنش، همه با بالاترین کیفیت و با احسان همراه بود.

به تاریخ نگاه کنیم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام از جنگ نهروان برگشته‌اند. مردم کوفه، همان‌هایی که باید یار جهاد ایشان می‌بودند، خسته، بی‌انگیزه و سست شده‌اند. از آن طرف، خبر می‌رسد که معاویه ایشان را سبّ می‌کند و یارانش را می‌کُشد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن لحظات اوج غربت سیاسی و نظامی، به مسجد

می‌آیند و خطبه می‌خوانند؛ خطبه‌ای سرشار از گلایه و دل‌شکستگی. در آن خطبه، با حسرت خاصی، مردم را مخاطب قرار می‌دهند و می‌فرمایند: «**أَلا وإنّی مَخْصوصٌ فی القُرآنِ بأسماءٍ، احْذَروا أن تُغْلَبوا علَیها فتَضِلّوا فی دِینِکم**؛ بدانید که من در قرآن به نام‌هایی ویژه گشته‌ام؛ بترسید از اینکه در آن نام‌ها بر من پیشی بگیرید و در دینتان گمراه شوید!».[1]

سپس، حضرت نام‌های قرآنی خود را یکی‌یکی می‌شمارند تا به این جملهٔ زیبای آخر آیه می‌رسند و می‌فرمایند: «**وَ أَنَا اَلْمُحْسِنُ، یقُولُ اَللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: "إِنَّ اَللَّهَ لَمَعَ اَلْمُحْسِنِینَ"**»؛[2] و من هستم آن محسن و نیکوکاری که خداوند عزّوجلّ می‌فرماید: «همانا خداوند با نیکوکاران است».

عزیزان من! این خطبه را باید با دل پُرخون امام علی علیه‌السلام شنید.

مردم کوفه در جهاد سست شدند. آن‌ها ﴿جَاهَدُوا فِینَا﴾ را رها کردند و وقتی راه بسته شد، به‌جای اینکه به ﴿سُبُلَنا﴾ تکیه کنند، امامشان را تنها گذاشتند. اما امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن لحظه به کجا تکیه می‌کند؟ ایشان می‌فرمایند: «اگر شما مرا یاری نکنید و معیت امامتان را نخواهید، من از این آیه جدا نمی‌شوم. منم آن مُحسن و خدا با من است».

غربت امام علی علیه‌السلام اینجاست؛ کسی که باید تمام ملت، یار و همراه او باشند تا وعدهٔ «**لَمَعَ المُحسِنینَ**» برای کل امت محقق شود، به‌خاطر سستی مردم، مجبور می‌شود این وعدهٔ بزرگ را به خودِ تنها و مظلومش اختصاص دهد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام تنها ماند، چون مردم از وظیفهٔ خود در قبال امام، شانه خالی کردند.

ملت جهادی

حالا ببینید اگر ملتمان یک ملت جهادی باشد، معیت خدا را دارد. خدا فقط ناظر نیست؛ او نیروی پشت سر توست؛ یعنی وقتی با تمام وجودت کار درست را به بهترین شکل انجام می‌دهی، گویی تمام قدرت هستی، پشتیبانت می‌شود. وقتی سختی‌ها و فتنه‌ها سر می‌رسد، انسان محسن دیگر نمی‌ترسد؛ چون می‌داند خدا

۱. شیخ صدوق، معانی‌الأخبار: ۹/۵۹.
۲. همان.

کنار اوست و این همان امنیتی است که هیچ نیروی نظامی و هیچ ثروتی نمی‌تواند برای یک ملت فراهم کند.

ما برای خدا تلاش می‌کنیم ﴿جاهدوا﴾، با خلوص نیت ﴿فینا﴾ و خدا نیز در مقابل، ما را به راه‌های ویژه هدایت می‌کند ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ و در نهایت، خودش همراه و یاورمان می‌شود: ﴿وَإِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾.

ما استارت را زدیم ﴿جاهدوا﴾ و مقصد را هم روی خدا تنظیم کردیم ﴿فینا﴾. اکنون نوبت خداست که به وعده‌اش عمل کند و بگوید: ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾؛ یعنی قطعاً، حتماً، بی‌برو‌برگرد، ما راه‌های ویژهٔ خود را به آن‌ها نشان خواهیم داد.

جهاد قوم موسی

بیایید ببینیم چگونه این راه‌های بسته‌شده، به‌یک‌باره گشوده می‌شوند!

حضرت موسی علیه‌السلام با یارانش از دست فرعون فرار می‌کنند. از پشت، ارتش تادندان‌مسلح فرعون درحال نزدیک‌شدن است و از جلو، دریای نیل!

تمام راه‌های زمینی بسته شده است. طبق محاسبات مادی، کار تمام است. موسی علیه‌السلام و قومش، تنها کاری که می‌توانستند انجام دهند، تلاش برای فرار و توکل به خدا بود؛ آن‌ها تکلیفشان را انجام دادند. اینجاست که خدا راهی باز می‌کند که هیچ مهندس، هیچ نظامی و هیچ مادی‌گرایی نمی‌توانست تصور کند؛ نیل شکافته می‌شود. راه‌حل نه در عقب‌نشینی بود و نه در جنگ، بلکه در مسیری بود که خدا از قلب محال باز کرد؛ این همان ﴿سُبُلَنا﴾ است.

خدای موسی، خدای ماست!

همان خدای حضرت موسی علیه‌السلام، خدای ما هم هست!

اوایل جنگ تحمیلی را تصور کنید؛ انقلابی نوپا، ارتشی که تازه سامان گرفته، کشوری در تحریم کامل و در مقابل، رژیمی تادندان‌مسلح که از شرق و غرب حمایت می‌شود. طبق محاسبات مادی، این جنگ باید در عرض چند هفته تمام می‌شد. هیچ راهی برای مقاومت بلندمدت وجود نداشت؛ اما ملت ما، از پیر میدان تا نوجوان بسیجی، با تمام توان و خلوص، تلاش کردند. اینجا بود که دوباره سنت الهی فعال شد.

دشمن مادی‌نگر، نمی‌توانست بفهمد چگونه یک نوجوان کم‌سن، با ایمانی راسخ، روی میدان مین می‌دود و راه را برای دیگران باز می‌کند.

بگذارید با یک روایت عینی از جبهه‌ها، ببینیم این قانون چگونه در سخت‌ترین شرایط، اجرا می‌شود. در دفاع مقدس، در یکی از عملیات‌ها، دو گردان ما در همان ابتدای کار زمین‌گیر شدند. چشم امید همه به گردان «حاج‌عبدالحسین برونسی» بود. هم‌رزم شهید روایت می‌کند: «در دل تاریکی شب، وقتی وارد دشت شدیم، اوضاع به‌شدت بحرانی شد. ناگهان دشمن منور زد و ما در یک دشت صاف، زیر سنگین‌ترین آتش دشمن، زمین‌گیر شدیم. حجم آتش باری به‌قدری سنگین بود که اگر یک ربع ادامه پیدا می‌کرد، هیچ‌کس از ما باقی نمی‌ماند. بچه‌ها در خاک فرو رفته بودند و این فقط معجزه بود که تعداد شهدا اندک ماند».

سید کاظم، هم‌رزم شهید، تعریف می‌کند: «سراغ حاج‌عبدالحسین رفتم و گفتم: "حاجی! عملیات لو رفته. در این وضعیت، ادامه‌دادن عملیات یعنی خودکشی! فرماندهی هم گفته اگر تا ساعت یک، خط را نشکستید، برگردید. عقلاً باید عقب‌نشینی کنیم". حاج‌عبدالحسین هم مردانه و صادقانه گفت: "سید! من هم عقلم به جایی نمی‌رسد"».

دقیقاً همان نقطه‌ای که عقل جنگی، نقشه و قطب‌نما از کار می‌افتند، همان‌جاست که نوبت ﴿فِینا﴾ می‌شود. شهید برونسی صورتش را روی خاک‌های نرم و رملی دشت گذاشت و در دل آن آتش، شروع کرد به گریه و توسل. در آن لحظه، فقط یک کار می‌توانست بکند؛ توسل!

مدتی گذشت. عبدالحسین سر بلند کرد؛ چشمانش از شدت گریه، پف کرده بود و صدایش گرفته بود. رو به سید کاظم کرد و یک دستور عجیب صادر کرد: «خودت برو سرِ ستون، نفر اول؛ بیست‌وپنج قدم به راست بشمار! دقیق بشمار، یک علامت بگذار. بعد از آن علامت، چهل متر به‌سمت عمق دشمن برو».

سید کاظم ماتش برده بود؛ «حاج‌آقا! این خودکشی محض است!» اما عبدالحسین محکم گفت: «شما فقط به دستور عمل کن!» او چهل متر جلو رفت و درست به کنار نفربَر فرماندهی دشمن، که هدف اصلی عملیات بود، رسید. آن

شب، گردان حاج‌عبدالحسین برونسی، از مسیری که هیچ نقشه‌ای آن را نشان نمی‌داد، دشمن را تارومار کرد.

سید کاظم می‌گوید: «فردا صبح که برای انتقال مجروحین رفتم، دیدم در میان انبوه سیم‌خاردارها و موانع حلقوی دشمن، یک معبر باریک و خاکی وجود داشت؛ مسیر رفت‌وآمد عراقی‌ها! راهی که هیچ‌کس خبر نداشت و آن‌ها را مستقیم از موانع عبور می‌داد

سید کاظم می‌گوید با اصرار فراوان، توانستم راز این دستور را از حاج‌عبدالحسین بپرسم. حاجی با چشمانی گریان گفت: «وقتی عقلم به جایی نرسید، صورتم را روی خاک گذاشتم و به وجود مقدس خانم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام متوسل شدم. ناگهان صدای یک خانم ملکوتی به گوشم رسید که فرمود: "فرمانده! این‌طور وقت‌ها که به ما متوسل می‌شوید، ما هم از شما دستگیری می‌کنیم. ناراحت نباش!" و بعد، همین دستور عجیب را کلمه‌به‌کلمه به من دادند».

عزیزان! این یعنی ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾. وقتی یک فرمانده، در اوج ناامیدی مادی، برای تکلیف و خدا ﴿فینا﴾ به خاک می‌افتد، خدای متعال نه‌تنها راه نجات را به او نشان می‌دهد، بلکه با معیت ویژه، کسی چون صدیقهٔ طاهره علیها السلام را می‌فرستد تا راه را مستقیماً نشان دهد: ﴿وَإِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾.

اما راه‌های ویژهٔ خدا فقط در میدان نبرد و درگیری‌های نظامی یا رزق‌وروزی نیست؛ این سنت، در آزمایشگاه‌ها و مراکز علمی نیز جاری است.

شهید طهرانی‌مقدم نقل می‌کردند:

یک بار برای تحویل‌گرفتن یک موشک فوق‌پیشرفته به روسیه رفته بودیم. وقتی با افسر روسی صحبت می‌کردم، گفتم: «خیلی عالی است! حالا لطفاً فناوری ساخت آن را هم در اختیار ما بگذارید». افسر روسی به ما خندید و با تمسخر گفت: «امکان ندارد! این تکنولوژی فقط در انحصار روسیه است!» به او گفتم: «ما بالاخره این را خواهیم ساخت» و او دوباره خندید.

وقتی به ایران برگشتیم، مهندسین و متخصصین ما هرچه در

توان داشتند، گذاشتند؛ اما به در بسته خوردیم. دانش روز دنیا می‌گفت: «ساخت این موشک محال است».

اینجا همان لحظه‌ای بود که ﴿جاهدوا﴾ (تلاش سخت مهندسین) انجام شده بود، اما به‌دلیل کمبود امکانات، به بن‌بست خورده بود. حالا نوبت ﴿فینا﴾ و توسل بود! ایشان می‌گفت:

دیدم با عقل و علم تنها، گره باز نمی‌شود. زدم به جاده، رفتم مشهد و دست‌به‌دامن سلطان علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام شدم. سه روز در حرم آقا، با تمام وجودم، برای بازشدن این گرهٔ علمی، توسل کردم. تا اینکه روز سوم در صحن حرم، انگار پرده‌ای کنار رفت و ناگهان طرح و نقشه‌ای در ذهنم جرقه زد! آن طرح آن‌قدر ناگهانی و غیرمنتظره بود که سریعاً آمدم و آن را در دفتر نقاشی دخترم کشیدم.

ببینید! راه‌حل یک مشکل فوق‌پیشرفتهٔ نظامی، که ابرقدرت‌ها آن را انحصاری می‌دانستند، نه در کتاب‌های قطور مهندسی، بلکه در یک دفتر نقاشی ساده از جانب خدا و به برکت توسل، نازل می‌شود. این است معنای ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾!

نتیجه چه شد؟ وقتی آن طرح را عملیاتی کردند، موشکی ساختیم که از موشک‌های روسی هم بهتر بود!

مهم نیست بن‌بست چقدر بزرگ است، مهم نیست دشمن چقدر می‌خندد؛ اگر برای خدا تلاش کنی ﴿جاهدوا﴾ و نیتت خالص باشد ﴿فینا﴾، خداوند راه‌هایی را نشان می‌دهد که از محاسبات مادی کل دنیا خارج است و این هدیه، به کسی می‌رسد که در نهایت اخلاص و احسان باشد: ﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾.

حالا نوبت توست!

خدا به ما وعده داده است که اگر در راه من تلاش کنی و نیتت خالص باشد، تو را از بن‌بست بیرون می‌کشم و خودم قدم‌به‌قدم همراهت می‌شوم. ما بارها دیده‌ایم که این قانون الهی، چگونه در سخت‌ترین جبهه‌ها و در بن‌بست‌های علمی، راه پرواز را برای شهدا و بزرگواران باز کرده است. اما اینجا یک پرسش اساسی و حیاتی، در ذهن تک‌تک شما شکل می‌گیرد؛ سؤالی که اگر پاسخ آن را

ندانیم، این آیه برای ما فقط یک وعدهٔ نظری باقی خواهد ماند.

پرسش این است: ما فهمیدیم که باید جهاد کنیم، اما من که خانه‌دار، کاسب یا کارمندی ساده هستم، برای اینکه فردا صبح در اولین برخورد با همسرم، اولین معامله‌ام و اولین نگاه به فرزندم، رفتارم ﴿فینا﴾ باشد و مرا در زمرهٔ ﴿مُحسِنین﴾ قرار دهد تا خدا همراهم شود، دقیقاً باید چه کنم؟ چگونه این وعدهٔ بزرگ قرآن را از آسمان آیه، به سفرهٔ کوچک زندگی روزمره‌ام بیاورم؟

مگر می‌شود انسان بخواهد با تمام وجود برای خدا تلاش کند، اما نداند که جهاد او، امروز و در این لحظه، چه شکلی دارد؟! ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که راه را نمی‌دانیم؛ رهبر حکیم ما، سال‌هاست که این ﴿جَاهَدُوا فِینَا﴾ را قدم‌به‌قدم برای ما به نقشهٔ راه تبدیل کرده است.

۱. تعهد اول: کتاب زندگی به سبک جهادی رهبری را بخوانید.

اگر می‌خواهید جهاد مالی، جهاد خدمتی و جهاد علمی را در زندگی‌تان آغاز کنید، به یک راهنمای تخصصی و علمی نیاز دارید.

توصیه و برنامهٔ عملی: شما را به مطالعهٔ کتاب بسیار ارزشمند «زندگی به سبک جهادی» ارجاع می‌دهم که برگرفته از بیانات مقام معظم رهبری ﷺ است. این کتاب، همان قطب‌نمای عملی است که مسیر محسن‌شدن را به شما نشان می‌دهد.

همین هفته، کتاب را تهیه کنید و متعهد شوید که روزی فقط ده دقیقه یا پنج صفحه از این کتاب را مطالعه کنید. اگر این برنامه را فقط به مدت یک ماه ادامه دهید، عمق دید و زاویهٔ نگاهتان به کار و زندگی، کاملاً تغییر خواهد کرد. اولین قدم شما برای خروج از بن‌بست‌های زندگی، می‌تواند همین خواندن روزانهٔ پنج صفحه باشد.

۲. تعهد دوم: شکستنِ بت سکوت!

بزرگ‌ترین میدان جهاد ما، جهاد با سیل دروغ و ناامیدی است که دشمن شبانه‌روز پمپاژ می‌کند. جهاد تبیین، تکلیف «نفی سکوت» است.

خدای متعال در قرآن کریم، ما را از یک خطر بزرگ برحذر می‌دارد و می‌فرماید:

«اگر در محفلی بنشینیم که حقیقت پایمال می‌شود و باطل رواج دارد و ما سکوت کنیم، در آن صورت، شما نیز مثل آنان خواهید بود»؛ ﴿إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ﴾.[1]

این آیه یعنی سکوت تو، هم‌دستی با دشمن است! تو باید هزینهٔ زبان خود را بپردازی تا هم از شریک‌شدن در جرم رهایی یابی و هم راه را برای دیگران روشن کنی.

امروز دشمن با بمباران دروغ، یأس و ناامیدی را در دل‌ها می‌کارد. در این شرایط، اگر من و شما ساکت بنشینیم، تاریخ تکرار می‌شود. اما چطور باید دفاع کنیم؟ آیا باید دعوا کنیم و یقهٔ دیگران را بگیریم؟

خیر! بیایید الگوی «جهاد تبیین عاشقانه» را یاد بگیریم.

می‌خواهم از جوانی برایتان بگویم که راه بازکردن گره‌های کور را بلد بود. از «شهید مصطفی صدرزاده»، فرماندهٔ دلاور لشکر فاطمیون. همه او را با سوریه می‌شناسیم، اما هنر اصلی مصطفی، سال‌ها قبل در همین خیابان‌های تهران نمایان شد.

آقا مصطفی صدرزاده، زمانی که کار تربیتی را در پایگاه امام روح‌الله شروع کرد، ابتدا حدود ۲۰۰ یا ۳۰۰ کتاب قصه خرید و در پایگاه گذاشت. کتاب‌ها را که همه دربارهٔ ائمه علیهم‌السلام بودند به‌نوبت به بچه‌ها می‌داد. کارت‌های ۵ تا ۲۵ امتیازی هم درست کرد و می‌گفت به بچه‌هایی که کتاب می‌خوانند، جایزه می‌دهیم؛ هرکسی خواند، روز بعد بیاید کنفرانس بدهد. وقتی امتیازها جمع می‌شد برای آن‌ها تفنگ بادی یا ربع سکه می‌خرید و به کسانی هم که قرآن را حفظ می‌کردند، نیم سکه جایزه می‌داد. بعد از آن، بچه‌ها را به‌سمت کتاب‌خوانی دربارهٔ شهدا سوق داد؛ کتاب‌هایی مثل «خاک‌های نرم کوشک». می‌گفت این کتاب را حتماً بخوانید، خیلی خوب است! بچه‌ها هم می‌خواندند و کنفرانس می‌دادند.

نتیجه چه شد؟ مصداق آیهٔ ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ شد و خدا راه را باز کرد؛ بسیاری از همان کسانی که آن روزها با مصطفی بودند، جذب اخلاق و منطق او شدند و بعدها برخی از آن‌ها در سوریه، سرباز و هم‌رزم او بودند و حتی به شهادت رسیدند.[2] این یعنی جهاد تبیین؛ یعنی تبدیل تهدید به فرصت، با سلاح صبر و محبت.

---

۱. مؤمنون، ۳۴.

۲. فاطمه سادات افقه، قرار بی‌قرار؛ روایت داستان‌هایی از مصطفی صدرزاده، ص۵۶.

حالا من و شما چه قولی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدهیم؟

از شما نمی‌خواهم ساعت‌ها سخنرانی کنید؛ فقط یک کار کوچک روزانه را تعهد کنید که تا پایان سال ادامه دهید: «متعهد می‌شوم که هر روز، فقط یک بار، واقعیت را در هر محفلی که هستم (مجازی یا حقیقی) تبیین کنم».

اگر در تلگرام فامیلی، ناامیدی یا یک دروغ سیاسی دیدید، با لحن آرام، اما با سند و منطق، یک پیام یک‌خطی امیدبخش بفرستید. اگر در محل کار، یکی از دستاوردهای نظام یا موفقیت‌های منطقه‌ای زیر سؤال رفت، شما با عدد و نام، یک دقیقه منطقی از آن دفاع کنید. اگر فرزندتان درگیر شبههٔ اعتقادی شد، وقت خود را به او اختصاص دهید و یک جملهٔ روشن‌کننده بگویید. این کار کوچک، اما مداوم و شجاعانه، شمشیر شما در جهاد تبیین است.

مخاطب عزیز! اگر در همین دو تعهد کوچک (خواندن پنج صفحه و دفاع یک‌دقیقه‌ای از حق)، پای عهدت بایستی، آن‌گاه تو دیگر یک تماشاچی نیستی، بلکه به یک سرباز محسن تبدیل می‌شوی که با عمل خود، غربت امام علی علیه‌السلام و ولی زمانه‌ات را از میان برمی‌داری!

گریز

عزیزان! ما عهد بستیم که محسن باشیم، عهد بستیم که جهاد کنیم. اما بیایید حسن ختام این مجلس را ببریم درِ خانه‌ای که معدن احسان بود.

امروز روز بیست‌ویکم است؛ علی علیه‌السلام راحت شد و به فوز رسید. اما دلم بسوزد برای آن دختر، برای زینب علیهاالسلام. علی جان! شما فرمودی: «راحت شدم»؛ اما نگفتی بعد از تو چه بر سر دخترت می‌آید؟

بابا جان! وقتی ضربه خوردی، حسن و حسینت بودند، زیر بغلت را گرفتند، با احترام تو را به خانه بردند، طبیب آمد، برایت شیر آوردند. همهٔ کوفه پشت درِ خانه‌ات جمع شدند. اما یا امیرالمؤمنین! در کربلا هم، پدری ضربه خورد؛ آنجا دیگر نه طبیبی بود و نه کسی که زیر بغلش را بگیرد. تو گفتی: «**فُزْتُ**» و حسینت هم در گودال قتلگاه گفت: «**رِضاً بِرِضاك**»؛ اما فرقش این بود که شما در بستر بودی و سرت را بستند، اما حسین تو، روی خاک‌های داغ، با لب تشنه!

یک وقت زینب دید شمر آمد روی بلندی...
صلی الله علیك یا مظلوم یا اباعبدالله!

دعای پایان

خدایا! به حق این ساعت و این روز عزیز، قلم عفو بر گناهان ما بکش.

خدایا! آنچه در شب‌های قدرِ گذشته برای خوبانت مقدر کردی، برای ما نیز مقدر بفرما.

پروردگارا! اگر تا این لحظه از ماه رمضان، نام ما را در لیست محسنین و مرحومین ننوشتی، همین الان، به حرمت خون فرق شکافتهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ما را ببخش و بیامرز.

خدایا! توفیق جهاد فی‌سبیل‌الله و اخلاص در عمل را از ما نگیر.

خدایا! هرجا در زندگی مادی و معنوی، در تربیت فرزند یا در کسب‌وکار به بن‌بست خوردیم، خودت راه گشایش را به ما نشان بده.

خدایا! گره‌های کور اقتصادی و معیشتی این مردم صبور و نجیب را با سرانگشت تدبیر و رحمتت باز کن.

خدایا! دل‌های ما را با محبت علی علیه‌السلام و اولاد علی علیهم‌السلام زنده نگه‌دار.

پروردگارا! این مملکت علوی، این پرچم حسینی و این رهبر حسینی را در پناه امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف محافظت بفرما.

خدایا! دشمنان این نظام و این مردم، که می‌خواهند ما را ناامید و خسته ببینند، خودشان را ناامید و ذلیل بگردان.

بار الها! یتیمی ما تمام نمی‌شود مگر با آمدن پدر مهربان امت. خدایا! موانع ظهور حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را برطرف بفرما و چشمان گنهکار ما را به جمال یوسف زهرا علیهاالسلام روشن کن.

آمین یا رب‌العالمین!

مجلس بیست‌ودوم

دشمن دوست‌نما

(تبیین ضرورت دشمن‌شناسی و راهکارهای عملی مقابله با جنگ شناختی)

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا﴾

سوره فاطر، آیهٔ۶

به‌یقین شیطان دشمن شماست؛
پس او را دشمن خود بگیرید.

وَإِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ ۚ وَإِلَى ٱللَّهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ
٤ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّ وَعْدَ ٱللَّهِ حَقٌّ ۖ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَا
وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِٱللَّهِ ٱلْغَرُورُ ٥ إِنَّ ٱلشَّيْطَٰنَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَٱتَّخِذُوهُ
عَدُوًّا ۚ إِنَّمَا يَدْعُوا۟ حِزْبَهُۥ لِيَكُونُوا۟ مِنْ أَصْحَٰبِ ٱلسَّعِيرِ ٦ ٱلَّذِينَ
كَفَرُوا۟ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ ۖ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَهُم
مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ ٧ أَفَمَن زُيِّنَ لَهُۥ سُوٓءُ عَمَلِهِۦ فَرَءَاهُ حَسَنًا ۖ فَإِنَّ
ٱللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَآءُ وَيَهْدِى مَن يَشَآءُ ۖ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ
حَسَرَٰتٍ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌۢ بِمَا يَصْنَعُونَ ٨ وَٱللَّهُ ٱلَّذِىٓ أَرْسَلَ
ٱلرِّيَٰحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَٰهُ إِلَىٰ بَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ ٱلْأَرْضَ
بَعْدَ مَوْتِهَا ۚ كَذَٰلِكَ ٱلنُّشُورُ ٩ مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلْعِزَّةَ فَلِلَّهِ ٱلْعِزَّةُ جَمِيعًا ۚ
إِلَيْهِ يَصْعَدُ ٱلْكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ وَٱلْعَمَلُ ٱلصَّٰلِحُ يَرْفَعُهُۥ ۚ وَٱلَّذِينَ
يَمْكُرُونَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ ۖ وَمَكْرُ أُو۟لَٰٓئِكَ هُوَ يَبُورُ
١٠ وَٱللَّهُ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَٰجًا ۚ
وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِۦ ۚ وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٍ
وَلَا يُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِۦٓ إِلَّا فِى كِتَٰبٍ ۚ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٌ ١١

تلاوت آیه
مدرسه حفظ

خطرناک‌ترین نوع ورشکستگی

آیا تابه‌حال به خطرناک‌ترین نوع ورشکستگی فکر کرده‌اید؟

ورشکستهٔ واقعی کسی نیست که پولش را در بازار از دست داده و سرمایه‌اش صفر شده است؛ ورشکستهٔ واقعی آن کسی است که یک عمر، جان کنده، زحمت کشیده، اما درست در لحظهٔ برداشت سود، می‌فهمد تمام چک‌هایش برگشت خورده است!

الان ما کجاییم؟ وسط بازار بزرگ ماه مبارک رمضان!

دقت کنید! همه ما در این روزها و شب‌ها داریم سرمایه‌گذاری می‌کنیم؛ صبح تا شب، تشنگی و گرسنگی را تحمل می‌کنیم، لب از حرام می‌بندیم، قرآن سر می‌گیریم و «**الغوث الغوث**» می‌گوییم. ما داریم ارزشمندترین دارایی‌مان، یعنی عمر و جوانی را خرج می‌کنیم، به امید اینکه رحمتی بخریم.

اما عزیزان! یک ترس مقدس باید در دلمان باشد؛ نکند ما هم مثل آن تاجری باشیم که انبارش پر از جنس است، اما یک کبریت غفلت، همه‌چیز را خاکستر کند! نکند روز عید فطر بیاید و ببینیم کیسه‌مان سوراخ بوده و هیچ‌چیز برایمان نمانده است!

فردی را تصور کنید که در پرونده‌اش حتی یک گناه کبیره نیست؛ شب‌ها تا صبح بیدار بوده و سجاده‌اش جمع نشده، روزها روزه‌دار بوده، پیشانی‌اش از کثرت سجده پینه بسته و مردم خاک پایش را توتیا می‌کنند و تبرک می‌برند.

آیا کسی جرئت دارد بگوید جای چنین آدمی، با این‌همه نورانیت ظاهری، در قعر جهنم است؟ عقل آدم سوت می‌کشد! مگر می‌شود؟!

می‌خواهم پاسخ این «مگر می‌شود» را با روایتی از علامه مجلسی ﷺ بدهم؛ روایتی در جلد ۲۸ بحارالانوار که اگر سندش محکم نبود و گوینده‌اش چنین عالمی نبود، باورمان نمی‌شد؛ روایتی که حقیقتاً کابوس اهل عبادت است. علامه مجلسی وقتی این داستان را نقل می‌کند، خودش هم می‌گوید: «**نَعوذُ بِاللّهِ مِنهَا**؛ پناه بر خدا از چنین سرنوشتی».

علامه مجلسی نقل می‌کند:

> در بنی‌اسرائیل عابدی بود که سال‌ها در کوه و کمر، دور از جمعیت، فقط عبادت می‌کرد. کارش به جایی رسید که شیطان را در عبادت خسته کرد! یک شب، وقتی داشت به کارنامه‌اش نگاه می‌کرد، زهر عُجب و غرور وارد خونش شد؛ با خود گفت: «دیگر تمام شد! من حقم را ادا کردم. الان وقتش است که خدا کرامت ویژه‌ای به من بدهد، مقامی بلند که همه انگشت‌به‌دهان بمانند». در همین افکار بود که فرشته‌ای از جانب خدا نازل شد. عابد انتظار مژده داشت؛ اما پیام فرشته آب سردی بود بر پیکرش. او فرمود: «خدا می‌فرماید: "حق عبادتت را همین‌جا کف دستت گذاشتیم؛ همین که بدنت سالم بود، همین که مردم به تو احترام می‌گذاشتند و تعریفت را می‌کردند، پاداش کارهایت بود. حسابمان صاف شد! اما اکنون یک سؤال از تو دارم"» عابد با ترس پرسید: «چه سؤالی؟»، فرشته گفت: «خدا می‌پرسد: "**هَلْ وَالَیتَ لِی وَلِیاً وَ هَلْ عَادَیتَ لِی عَدُوّاً**؟"؛ آیا در تمام این سال‌ها، به‌خاطر من با دوستانم دوستی کردی؟ و آیا به‌خاطر من، با دشمنانم دشمنی کردی؟» عابد فکر کرد؛ دید همیشه سرش در لاک خودش بوده؛ نه از مظلومی دفاع کرده و نه بر ظالمی فریاد کشیده؛ گفت: «نه! من به کسی کاری نداشتم و فقط عبادت می‌کردم». فرشته گفت: «پس هیچ طلبی نداری» و همان‌جا فرمان رسید و او را به آتش بردند![1]

---

۱. «أن الله أوحى إلى بعض عباد بنی‌إسرائیل و قد دخل قلبه شئ: «أما عبادتك لی فقد تعززت بی و أما زهدك فی الدنیا فقد تعجلت الراحة، فهل والیت لی ولیا أو عادیت لی عدوا؟ ثم أمر به إلى النار، نعوذ بالله منها» (محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۲۸، ص۵۷).

چرا؟ کجای این ساختمان زیبا، ترک برداشته بود که این‌طور فرو ریخت؟

راز این سقوط در یک کلمه است: «بی‌طرفی!». مشکل او این بود که سیستم ایمنی نداشت؛ دینش فقط جذب بود و دفع نداشت. او نفهمیده بود که دین، فقط عشق‌ورزی به خدا نیست، بلکه خشم مقدس نسبت به دشمنان خدا نیز هست. او نمی‌دانست که شیطان فقط با نمازنخواندن ما را نمی‌زند، گاهی با نماز بی‌ولایت و عبادت بی‌بصیرت، ما را به جهنم می‌برد.

حالا سؤال اینجاست: ما چه کنیم؟ در این زمانهٔ پر از فتنه، چطور گرفتار این ورشکستگی نشویم؟ تکلیف ما با دشمن چیست؟

آیهٔ زندگی

خداوند متعال نسخه را پیچیده و در یک آیه، استراتژی کلان زندگی مؤمن را مشخص کرده است؛ آیه‌ای که اگر به آن عمل کنیم، عبادت‌هایمان بیمه می‌شود؛ آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ فاطر. ببینید خدا چقدر صریح، به جنگ و دشمن‌شناسی دستور می‌دهد: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾؛[1] شیطان دشمن شماست؛ پس او را دشمن بدانید! شیطان، حزب خود را دعوت می‌کند که اهل دوزخ شوند».

خداوند می‌فرماید: «ببین بندهٔ من! شیطان واقعاً دشمن خونی توست؛ پس تو نیز ساده‌لوحانه با او رفتار نکن! با او مثل یک دشمن روبه‌رو شو؛ حواست را جمع کن، خودت را بالا نگه دار و خطرش را جدی بگیر».

فرض کنید مار سمی و خطرناکی وارد اتاقتان بشود؛ آیا خواب و خوراک دارید؟ خیر! هر لحظه مراقبید، می‌گردید، پیدایش می‌کنید و آن را از محیط زندگی‌تان دور می‌کنید؛ چون خطر دارد. یا تصور کنید کسی در همسایگی شماست که هیچ‌وقت به رویتان لبخند نمی‌زند و همیشه به‌دنبال ضربه‌زدن است؛ گاهی به ماشینتان خط می‌اندازد، گاهی پشت‌سرتان سخن‌چینی می‌کند، گاهی نیز نقشه می‌کشد زندگی‌تان را خراب کند. اگر چنین کسی را بشناسید، طبیعی است که همیشه مراقب رفتار او باشید، طرح رفاقت با او نریزید، اسرارتان را به او نسپارید و بی‌محابا به او اعتماد نکنید؛ چون عقل می‌گوید خطر را از خودت دور کن!

---

۱. فاطر، ۲۲.

این خصمِ قَسَم‌خورده را، دشمن شمار

خدای متعال در این آیه دقیقاً همین نکته را می‌فرماید: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ﴾؛ بدانید دشمنی قسم‌خورده دارید، دشمنی که کارش فقط ضربه‌زدن است. سپس می‌فرماید: ﴿فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا﴾؛ شما هم خطر را جدی بگیرید و او را دشمن بدانید.

بیایید بخش به بخش آیه را بررسی کنیم:

۱. واژهٔ ﴿شیطان﴾

این واژه از ریشهٔ «شَطَنَ» آمده، به‌معنای دورشدن؛ کسی که از رحمت خدا دور شده است.[۱]

برخی گمان می‌کنند دو واژهٔ شیطان و ابلیس مترادفند، اما این‌گونه نیست. ابلیس نام یک شخص خاص است؛ اما شیطان اسم شخص نیست. قرآن می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ﴾؛[۲] خداوند برای هر پیامبری، دشمنانی قرار داده است؛ دشمنانی از میان انسان‌ها و شیاطین جن»؛ در این آیه، انسان‌ها بر شیاطین جن مقدم شده‌اند.

۲. واژهٔ ﴿عدوّ﴾

از ریشهٔ ﴿عَدَا﴾ به‌معنای عبورکردن و ردشدن از حدومرز است. دشمن کسی است که از حد خودش می‌گذرد و به حریم شما دست‌درازی می‌کند؛ کسی که قصد ضربه‌زدن و نابودکردن دارد.[۳] یکی از تعبیرات قرآن، ﴿خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ﴾[۴] است. چرا قرآن نگفته: «سبیل الشیطان»؟ چرا فرموده: ﴿خُطُوَات﴾؛ یعنی گام‌های شیطان؟

هیچ‌گاه شیطان از یک مؤمن نمی‌خواهد که در ملأعام شراب بخورد؛ بلکه با وسوسه‌های کوچک، او را آرام‌آرام به‌سمت گناه بزرگ می‌برد؛ مثلاً می‌گوید: «نگاه کن! ببین چقدر این فیلم داخل گوشی جالب است». نگاه می‌کند، تمایلش بیشتر می‌شود، قدم بعدی آسان‌تر می‌شود و کم‌کم به هدف اصلی شیطان می‌رسد و ممکن است حتی به مشروب‌خواری یا گناه بزرگ‌تری مبتلا شود.

---

۱. اسماعیل‌بن‌عباد صاحب، المحیط فی اللغة، ج۷، ص۲۹۳.
۲. انعام، ۱۱۲.
۳. حسین راغب اصفهانی، المفردات، ص۵۵۳.
۴. بقره، ۱۶۸ ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾.

۳. تعبیر ﴿فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا﴾

یعنی خداوند فقط به آگاهی بسنده نکرده که بگوید: «شیطان دشمن است»، بلکه دستور داده: «شما هم او را دشمن بدانید».

اگر کسی فقط بداند فلان حیوان درنده، خطرناک است، اما قفسش را باز بگذارد، دانستن هیچ فایده‌ای ندارد. به‌عنوان مثال، برخی افراد «**أعوذ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ**» می‌گویند، اما وقتی شیطان، چیزی از آن‌ها بخواهد، گوش‌به‌فرمان هستند.

فرض کنید گرگی در تعقیب شماست. در این وضعیت نمی‌گویید: «خدایا! من از این گرگ به قلعه پناه می‌برم» و مدام همین را تکرار کنید؛ بلکه به‌محض دیدن گرگ، مستقیم به‌سوی قلعه می‌دوید. خداوند نیز همین خطر را (اینکه برخی به‌آسانی با شیطان خو می‌گیرند) بزرگ می‌شمارد و بی‌واسطه، حکم عقل را یادآور می‌شود که: «بسیار مراقب باش و او را قطعاً دشمن بدان».

شیطان در ماه رمضان

بیایید این روایت مشهور از پیامبر اکرم ﷺ را به‌درستی بفهمیم؛ حضرت فرمودند: «**إذا استَهَلَّ رَمَضانُ غُلِّقَتْ أبوابُ النارِ و فُتِحَتْ أبوابُ الجِنانِ و صُفِّدَتِ الشَّياطينُ**؛[1] وقتی هلال ماه رمضان دیده شود، درهای جهنم بسته می‌شود، درهای بهشت باز می‌شود و شیاطین به زنجیر کشیده می‌شوند».

شاید بپرسید: اگر شیاطین زنجیر شده‌اند، پس چرا هنوز وسوسه می‌شویم و گناه می‌کنیم؟

معنای دقیق روایت این است که زنجیر شیطان، از آسمان نمی‌آید؛ زنجیر شیطان، عمل خودِ توست! کار شیطان، وسوسه، فریب و زیبا نشان‌دادن گناه است و راه نفوذش نیز نفس اماره می‌باشد. وقتی روزه می‌گیری، دهانت را از حرام می‌بندی، یادت هست که خدا تو را می‌بیند؛ در واقع داری با هر «نه» گفتن به هوس، یک حلقه به زنجیر پای شیطان اضافه می‌کنی. تو داری روزنه‌های نفوذ او را به قلبت گِل می‌گیری. پس این «تو» هستی که با روزه‌ات، شیطان را به بند می‌کشی، نه کس دیگر! قدرت روزه، شیطان را فلج می‌کند.

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار.

ساده‌لوحی ممنوع!

شاید بگویید: «خب حاج‌آقا! دشمنی شیطان که واضح است؛ ما که همه دشمن اوییم. مرگ بر شیطان!». می‌گویم: «صبر کن! چقدر ساده به ماجرا نگاه کردی و دشمن را دست‌کم گرفتی! اگر فکر می‌کنی دشمنی با شیطان آسان است، همین الان گوشی‌ات را بردار و در فضای مجازی کمی بچرخ».

می‌بینی؟! می‌بینی چقدر دوستی با شیطان در زمانهٔ ما عادی، شیک و فراگیر شده؟ اصلاً لازم نیست کار عجیبی کنی؛ گاهی فقط با یک لایک یا بازنشر[1] سادهٔ یک خبر دروغ یا یک عکس حرام، بدون اینکه بفهمی، اسمت در لیست سربازان شیطان می‌رود! شیطان، امروز یارگیری‌اش را علنی کرده؛ آن‌قدر نرم و آرام تو را به تیم خودش می‌آورد که وقتی به خودت می‌آیی، می‌بینی وسط زمین دشمن داری برای آن‌ها گل می‌زنی!

تسلط کامل شیطان بر اولیای خود!

در آیهٔ چهارم از سورهٔ مبارکهٔ حج می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ﴾؛ کسی که شیطان را ولی خود قرار دهد، حتماً او را گمراه خواهد کرد».

﴿مَنْ تَوَلَّاهُ﴾؛ یعنی کسی که دست رفاقت به شیطان بدهد، با او رفیق شود، با هم کار کنند و بده‌وبستان داشته باشند. انسان ابتدا می‌فهمد که این راه، راه خدا نیست و راهی شیطانی است؛ می‌فهمد که نگاه‌کردن به محرمات، گوش‌دادن به موسیقی‌های حرام، رقصیدن، آوازخواندن، مسخره‌کردن، تهمت‌زدن، دروغ‌گفتن و... راه خدا نیست؛ اما وقتی وارد این مسیر شد و به آن نزدیک شد، شیطان کاری می‌کند که این کارها به نظرش بسیار زیبا و دلنشین بیایند. در مورد این افراد، قرآن بیان می‌کند: ﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ﴾؛[2] شیطان بر آنان چیره و مسلط شده و یاد خدا را از خاطرشان برده است، آنان حزب شیطان‌اند».

1. Share.

۲. مجادله، ۱۹.

واژۀ ﴿استحوذ﴾ از ریشۀ ﴿حُوذ﴾ گرفته شده است. حوذ به پشت ران شتر گفته می‌شود؛ زمانی که ساربان می‌خواهد شتر را براند، با چوب به پشت رانش می‌زند و او را هدایت می‌کند. استحوذ کنایه از حزب شیطان است؛[1] یعنی شیطان شترچران این افراد است.

انسان‌های منافق، «حزب الشیطان» را در مقابل «حزب الله» تشکیل می‌دهند. در آیۀ ۶ سورۀ مبارکۀ فاطر، پس از ﴿فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا﴾، می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ﴾؛ شیطان حزبش را دعوت می‌کند». این صف‌بندی «حزب الشیطان» در مقابل «حزب الله»، در طول تاریخ همواره وجود داشته است؛ زمانی جالوتیان مقابل حضرت داوود علیه‌السلام و طالوت «حزب الشیطان» بودند، زمانی فرعونیان در مقابل موسی علیه‌السلام، زمانی بنی‌امیه مقابل امام حسین علیه‌السلام، زمانی بنی‌عباس در مقابل امام‌صادق علیه‌السلام تا امام عسکری علیه‌السلام و در زمان معاصر، صدام مقابل مردم ایران و امروز، آمریکا و ایادی آن مقابل ملت‌های مقاومت و ایران.

امتی که بخواهد استقلال داشته باشد، زیر بار شیطان نرود و دوستی با اهل‌بیت علیهم‌السلام را طلب کند، بداند که شیطان و جمیع شیاطین جنی و انسی، با او دشمن هستند و هیچ‌کدام او را رها نخواهند کرد.

تکلیف خودمان را روشن کنیم. در این عالم، راه سومی وجود ندارد. کلاً دو اردوگاه و دو پرچم داریم؛ یا در اردوگاه ولایت الهی هستیم که سراسر نور و رشد است یا در اردوگاه ولایت طاغوت، که سراسر تاریکی و سقوط است. قرآن این تکلیف را در آیةالکرسی یکسره کرده است: ﴿اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...﴾؛ خدا سرپرست مؤمنان است و آن‌ها را از تاریکی‌ها به نور می‌برد».

اما آن طرف ماجرا: ﴿...وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾؛[2] و کافران، سرپرستشان طاغوت است که آن‌ها را از نور به تاریکی می‌کشاند». این ولایت الهی و فرار از ولایت طاغوت یعنی چه؟ یعنی همان کلمۀ مقدس و اثرگذار که به آن استقلال می‌گوییم. این استقلال دو لایه دارد و بدون یکی، دیگری ممکن نیست؛ فردی و اجتماعی.

۱. حسین راغب اصفهانی، المفردات، ص۲۶۲.
۲. بقره، ۲۵۷.

۱. استقلال فردی (آزادی از فرعونِ درون)

قدم اول، انقلاب در درون خودت است. استقلال فردی یعنی آزادی از ظلمت نفس؛ یعنی من بردهٔ شیطان درونم نباشم. کسی که اسیر شهوت است، بندهٔ پول و مقام است و برای چند لایک یا شهرت، لَه‌لَه می‌زند، این آدم مستقل نیست؛ برده است. شیطان جن و انس، با کسی دشمن است که می‌خواهد آقا و مالک فکر خودش باشد؛ کسی که نمی‌خواهد افسار اراده‌اش را دست هوس‌ها و وسوسه‌هایی بدهد که پایانش تباهی است.

چرا بدون خودسازی، جامعه درست نمی‌شود؟

نکتهٔ کلیدی اینجاست: «کسی که حریف فرعون درونش نشود، قطعاً بردهٔ فرعون بیرون خواهد شد». چرا دشمن خارجی می‌تواند بر یک ملت مسلط شود؟ چون در آن ملت، آدم‌هایی را پیدا می‌کند که نقطه‌ضعف دارند.

آمریکا چطور نفوذ می‌کند؟ می‌گردد ببیند چه کسی عاشق پول است، او را می‌خرد؛ چه کسی عاشق شهرت است، او را باد می‌کند؛ چه کسی ترسو و وابسته به دنیاست، او را می‌ترساند و... .

بنابراین، استقلال فردی (مبارزهٔ با نفس)، زیربنای استقلال سیاسی است؛ ملتی که تک‌تک افرادش آزاد باشند و بندهٔ دنیا نباشند، هیچ ابرقدرتی نمی‌تواند آن‌ها را به زانو درآورد.

۲. استقلال اجتماعی

وقتی در درون آزاد شدی، حالا نوبت جامعه است. استقلال یک کشور یعنی یک کلام: «نه سلطه‌گری، نه سلطه‌پذیری». ملتی که فریاد می‌زند: «ما زیر بار هیچ قدرت زوری نمی‌رویم»، در واقع اعلام می‌کند: «آقای ما فقط خداست، نه کدخدا!».

از نگاه قرآن، هر صدایی (چه از حلقوم یک سیاست‌مدار، چه یک رسانه یا روشن‌فکر که مردم را به وابستگی و کرنش در برابر غرب و آمریکا تشویق کند)، صدای «حزب الشیطان» است؛ چون کارکرد طاغوت، ﴿يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾ است.

دشمن خارجی (آمریکا و سیستم سلطه) نمی‌خواهد این کشور نورانیت، عزت و هویت داشته باشد. او می‌خواهد شما را به تاریکی ذلت، تقلید کورکورانه

و فقر برگرداند، تا بتواند نفتتان، مغزتان و اراده‌تان را غارت کند.

پس همیشه به یاد داشته باشید: «دشمنی با استقلال ایران، یک دعوای سیاسی معمولی نیست؛ یک نبرد اعتقادی و ماهوی بین نور و ظلمت است».

جنگ امروز کجاست؟

این حزب‌الشیطان چگونه می‌جنگند؟ روش‌هایشان هزار رنگ است؛ جنگ نظامی، اقتصادی، فرهنگی، روانی و...؛ اما خطرناک‌ترین و رایج‌ترین جنگ امروز، «جنگ شناختی» است. جنگ شناختی یعنی دشمن فهمیده که برای گرفتن این کشور لازم نیست تانک بیاورد؛ کافی است فکر جوان این سرزمین را تغییر دهد. قانون جنگ شناختی این است: «اگر ذهن‌ها را تسخیر کنی، سرزمین‌ها خودبه‌خود فتح می‌شوند». امروز دشمن در میدان مغز و قلب ما عملیات می‌کند تا جای جلاد و شهید و جای دوست و دشمن را عوض کند.

جنگ شناختی

اکثر مطالبی که در فضای مجازی می‌بینید، یا جنگ شناختی هستند یا متأثر از آن. بعضی از حرف‌ها، ناگهان در دل و ذهن جوانان جا می‌گیرند، بی‌آنکه دقیق بررسی شوند؛ یا موضوعی کوچک، آن‌قدر برایشان طبیعی و عادی جلوه می‌کند که اصلاً فکر نمی‌کنند ممکن است نادرست باشد. این همان عملیات شناختی دشمن است؛ جنگی که با سلاح فکر، زبان، تصویر و رسانه، مؤمن را آرام‌آرام از سبیل‌الله دور می‌کند، بی‌هیچ صدای توپ و تفنگ، اما به همان شدت خطرناک!

هدف جنگ شناختی این است که شما چه کسی را دوست بداری و چه کسی را دشمن بدانی؛ از چه کسی بترسی و از چه کسی نترسی! شیطان تحلیل تو از وضعیت واقعی را هدف می‌گیرد.

یکی از شیاطین مجسم که حزب‌الشیطان را رهبری می‌کرد، معاویه در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود. او با ترفندهای مختلف می‌خواست پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله (محبوب‌ترین بنده در نزد خدا) را در نگاه مردم به مبغوض‌ترین تبدیل کند تا مردم از حضرت علی علیه‌السلام و آل‌علی علیهم‌السلام پراکنده شوند. روش کار معاویه روشن بود: در مرحلهٔ نخست، ابتدا جلوی انتشار حق را می‌گرفت تا حقیقت به گوش کسی

نرسد و در مرحلهٔ دوم، باطل را در چهرهٔ حق نشان می‌داد تا جای حق و باطل در ذهن مردم عوض شود.

برای درک بهتر «قدرت رسانه و شست‌وشوی مغزی»، اجازه دهید یک داستان تاریخی تکان‌دهنده نقل کنم. مسعودی در «مروج الذهب» حکایتی دارد با عنوان «وقتی روز را شب جا می‌زنند»:

بعد از جنگ صفین، یک مرد عراقی (از یاران امیرالمؤمنین علیه‌السلام) سوار بر شتر نَر خود، وارد شهر دمشق شد. وسط بازار، ناگهان مردی شامی جلوی او را گرفت و داد زد: «آی دزد! این ناقه (شتر ماده) مال من است! در جنگ صفین غارتش کردی و حالا با آن رژه می‌روی؟!» مرد عراقی با تعجب خندید و گفت: «مرد حسابی! چشمت را باز کن. این حیوان شتر نَر است؛ اصلاً ماده نیست که بخواهد ناقهٔ تو باشد». اما مرد شامی دست‌بردار نبود و مردم نیز جمع شدند. کار بالا گرفت و برای قضاوت نزد معاویه رفتند. معاویه روی تخت نشسته بود. مرد شامی شکایت کرد. معاویه پرسید: «شاهد داری؟»، شامی گفت: «بله!» و پنجاه نفر از اهالی شام را آورد. آن‌ها دست روی قرآن گذاشتند و به دروغ قسم خوردند: «ما شهادت می‌دهیم این حیوان، یک شتر ماده است و متعلق به این مرد شامی است!» مرد عراقی مات و مبهوت مانده بود! داشت به چشم‌های خودش شک می‌کرد؛ حیوان به این بزرگی که نر بودنش از صد فرسخی پیداست، چطور پنجاه نفر می‌گویند ماده است؟!

معاویه با اینکه حقیقت را می‌دانست، حکم خود را صادر کرد: «به استناد شهادت این پنجاه نفر، مرد شامی صاحب شتر است». مرد شامی شتر را گرفت و رفت. وقتی مجلس خلوت شد و مرد عراقی با دلی شکسته و حیران قصد رفتن داشت، معاویه صدایش زد و پرسید: «قیمت شترت چقدر بود؟»، مرد گفت: «فلان مقدار»، معاویه دو برابر قیمت را به او داد و گفت: «این پول را بگیر و راضی باش؛ اما وقتی به کوفه برگشتی، یک پیغام را حتماً به علی برسان».

مرد پرسید: «چه پیغامی؟»، معاویه گفت: «به علی بگو: "معاویه گفت: من با صدهزار شمشیرزن به جنگ تو می‌آیم؛ این‌ها این‌قدر از من اطاعت دارند و آن‌قدر گیج‌اند که اگر به شتر نَر بگویم ماده است، همه یک‌صدا می‌گویند ماده است! من با لشکری می‌آیم که فرق نر و ماده را نمی‌فهمند، فقط هرچه من بگویم تکرار می‌کنند!"».[1]

نکتهٔ عجیب این است که مرد کوفی در همان محکمه و در حضور قاضی و پنجاه شاهد، فریاد می‌زد: «این شتر است، ناقه نیست!»، اما هیچ صدایی بلند نشد و حکم معاویه پذیرفته شد. این نشان‌دهندهٔ اطاعت کورکورانه‌ای بود که معاویه در شام پرورده بود؛ اطاعتی که مردم نه براساس واقعیت، بلکه صرفاً براساس ارادهٔ حاکم تصمیم می‌گرفتند.

چنین مردمی را تصور کنید و سپس ببنید که ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد:

امیرالمؤمنین علیه‌السلام، جریر بجلی را برای بیعت‌گرفتن از معاویه به شام فرستاد. وقتی جریر، نمایندهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام، به شام رسید، معاویه ظاهر آرامی به خودش گرفت؛ اما در باطن خوب می‌دانست که اگر مردم شام آزادانه به حرف او فکر کنند، حق را در کنار علی می‌بینند. پس به‌دنبال فرصتی بود تا فضای شام را بر ضدّ علی مسموم کند. او شرحبیل کندی، یکی از بزرگ‌ترین شخصیت‌های شام که نفوذ زیادی بین مردم داشت، را احضار کرد. شرحبیل وقتی وارد مجلس شد، معاویه با چهره‌ای اندوهگین گفت: «جریر آمده تا من را به بیعت با علی دعوت کند. اما چه کنم؟ مگر علی، قاتل عثمان نیست؟!» و وانمود کرد که من منتظر نظر تو هستم که ببینم با علی بیعت کنم یا نه. شرحبیل گفت: «اجازه بدهید تحقیق کنم و سپس نظر بدهم». بعد از بیرون رفتن شرحبیل، معاویه گروهی از نزدیکانش را مأمور کرد تا هرکدام جداگانه به شرحبیل بگویند: «علی همان کسی است که عثمان را کشته است"». شرحبیل که از مجلس بیرون آمد، در راه، یکی‌یکی مأموران معاویه را دید. هرکدام با لحن قاطع و جدی

۱. علی‌بن‌الحسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، ج۳، صص۴۱-۴۲

گفتند: «آری! علی عثمان را کشت». این تکرار و هماهنگی، ذهن او را پر کرد. هنوز به منزل نرسیده بود که نزد معاویه بازگشت! او دیگر شک و تردیدی نداشت و با خشم فریاد زد: «ای معاویه! علی عثمان را کشته است! اگر تو بیعت کنی، ما تو را یا از شام بیرون می‌کنیم یا می‌کشیم. اصلاً بیعت نکن». معاویه که دقیقاً منتظر چنین صحنه‌ای بود، خودش را کنار مردم جا زد و گفت: «من جز مردی از اهل شام نیستم و با شما مخالفت نمی‌کنم».[1]

اینجا بود که تبلیغات حساب‌شدهٔ معاویه، یک شخصیت اثرگذار را به ابزار خود تبدیل کرد و افکار عمومی شام را علیه امام علی علیه‌السلام شکل داد.

دشمن با جنگ شناختی، روز روشن را شب و شب را روز جلوه می‌دهد. این ماجرا، دقیقاً سناریوی هر شب «ایران اینترنشنال» و «بی‌بی‌سی» است. معاویه، آن روز ماهواره و اینستاگرام نداشت؛ او مجبور بود ۵۰ نفر آدم را به خط کند تا دروغ بگویند. اما امروز نظام سلطه، ابزاری به نام رسانه ساخته است که کارش دقیقاً همان است: «جای شهید و جلاد را عوض‌کردن». آن ۵۰نفری که قسم دروغ خوردند، امروز همان کارشناسان کراوات‌زده در استودیوهای لندن و واشنگتن هستند؛ همان‌هایی که صبح تا شب پای مانیتور می‌نشینند و با قیافه‌ای حق‌به‌جانب، طوری دروغ می‌گویند که انسان به عقل خودش شک می‌کند؛ جنایت‌کار مسلح را می‌آورند، اسمش را فعال مدنی می‌گذارند؛ تحریم داروی کودکان پروانه‌ای را می‌بینند، اما می‌گویند این دفاع از حقوق بشر است؛ تجزیه‌طلب را می‌آورند و می‌گویند این مدافع آزادی اقوام است و... .

در جنگ شناختی، چندین کار اتفاق می‌افتد؛ دو کار واضح دشمن در جنگ را می‌گویم: «بزرگ‌نمایی و سفیدنمایی».

اولین حربهٔ جنگ شناختی؛ بزرگ‌نمایی

یکی از کارهای اصلی دشمن، بزرگ‌نمایی‌کردن است.

یکی از نام‌هایی که اسرائیل برای عملیات‌های نظامی خود استفاده می‌کند،

۱. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغة، ۱ تا ۷۷.

جَدعُون است؛ درست مانند عملیات‌های نظامی ما در زمان جنگ که به نام‌های «کربلای یک»، «کربلای دو»، «کربلای سه» و... نام‌گذاری می‌شدند. جَدعُون در دین یهود، نام یکی از انبیای بنی‌اسرائیل است که با حمله به مدین آن‌ها را شکست داد. استفاده از این نام در عملیات، هم تلاشی است برای مشروعیت‌بخشی مذهبی به اقدامات نظامی و القای حس قهرمانانه به آن‌ها و هم، پرده‌برداری از عملیاتشان.

کل سپاه جَدعُون فقط سیصد نفر بود، اما سپاه مقابل چندهزار نفر بود. در آن زمان، هر شیپور برای مدیریت ۱۰۰ نفر استفاده می‌شد، جدعون به هرکدام از سیصد نفر یک شیپور داد. وقتی مدینی‌ها صدای شیپورها را از دور شنیدند، گمان کردند با سپاهی سی‌هزارنفره روبه‌رو هستند. آن‌ها وحشت کردند، فرار کردند و تارومار شدند.[۱]

این همان جنگ شناختی است. دشمن کارش بزرگ‌نمایی است؛ از کاه کوه می‌سازد. به این، بزرگ‌نماییِ قدرت جعلی بر قدرت واقعی می‌گویند؛ گاهی نیز بزرگ‌نمایی نقاط منفی و کوچک‌نمایی حقایق بزرگ. همان‌طور که اسرائیل از قدرت محدود خود که مانند یک گنبد آبکشی است، به‌عنوان یک گنبد آهنین نفوذناپذیر تبلیغ می‌کند و دنیا را می‌ترساند؛ هم‌زمان با سانسور داخلی، بزرگ‌ترین ضعف‌هایش را می‌پوشاند و هیچ‌کس متوجهٔ آن‌ها نمی‌شود. رسانه‌های جهانی نیز برای این اهداف به خدمت گرفته می‌شوند تا این بزرگ‌نمایی‌ها را تقویت کنند.

آن‌طرف، هر نقطهٔ ضعف طرف مقابل را چنان بزرگ‌نمایی می‌کند که انگار طرف مقابل نقص محض است و هیچ موفقیتی ندارد. یک لکهٔ سیاه کوچک روی لباس را آن‌قدر با ذره‌بین رسانه بزرگ می‌کند که فقط کثیفی لباس دیده شود، نه لباس کامل. در جهان، روزانه چندین‌هزار نفر بی‌گناه کشته می‌شوند، اما تولید محتوای رسانه‌ای برای هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌شود. در ایران، یک دختر از دنیا رفت، همهٔ ملت ناراحت شدند؛ اما در عرض دو روز، بیش از ۱۳۰میلیون محتوا در شبکهٔ توییتر تولید شد، همه علیه نظام و برای تخریب و نشان‌دادن ضعف کشور.[۲]

---

۱. ویلیام گلن و هنری مرتن، مقدس عهد عتیق و عهد جدید، باب هفتم، آیات ۳ تا ۸.

۲. بی‌نام، «انقلاب هشتگی؛ پشت‌پردهٔ ماجرای ۱۸۴ میلیون هشتگ مهسا امینی چیست؟»، خبرگزاری تسنیم، دسترسی در: https://tn.ai/2782575، ۱۰مهر۱۴۰۱ ـ ۱۴:۰۰.

دومین حربهٔ جنگ شناختی؛ سفیدنمایی

یکی دیگر از کارهای دشمن، سفیدشویی و سفیدنمایی است!

در کتب معتبر اهل‌سنت نقل شده است که پیامبر اسلام ﷺ بارها معاویه را لعن کرده‌اند. صاحب کتاب «معجم الکبیر» که از اهل سنت است، به نقل از ابن‌عباس می‌نویسد: «رسول خدا ﷺ صدای دو مرد را شنید که آواز می‌خوانند. پرسید: "آن دو کیستند؟"، گفتند: "معاویه و عمروبن‌عاص". آن‌گاه پیامبر ﷺ فرمودند: "خدایا! آن دو را در فتنه‌ها غرق کن و در آتش رهایشان ساز"».[1]

چنین شخصی که مورد لعن پیامبر ﷺ است و به تعبیر ما سیاه محسوب می‌شود را با فضیلت‌تراشی، سفید جلوه می‌دهند. به او لقب کاتب[2] وحی می‌دهند و رسانه‌های معاویه، آن‌قدر این صفت را بزرگ جلوه می‌دهند که حتی ادعا می‌شود معاویه به‌علت این صفت، ازلی و جاودانه است.[3] رسانه‌های شام او را چنان بالا می‌بُردند که مردم شام او را برتر از انبیای اولوالعزم ﷺ می‌دانستند. معاویه با این اقدامات، مختصات ذهنیت جامعه را به‌هم ریخته بود.

مظلومیت امیرالمؤمنین ﷺ جگر انسان را آتش می‌زند! قربان مظلومیتی که حتی در میان دوستانش نیز دیده می‌شد. یکی از یاران امیرالمؤمنین ﷺ از اهل مدینه، وقتی شنید مردم علیه حضرت دچار تشتت و فروپاشی شده‌اند، به کوفه آمد تا امیرالمؤمنین ﷺ را ببیند. او رفیق سال‌های دور حضرت بود. وقتی حضرت او را دید، فرمود: «ابومریم، خودتی؟» گفت: «بله آقا، خودمم». حضرت فرمود: «چه‌چیزی تو را به اینجا کشانده است؟ گرهٔ مالی داری تا من راه بیندازم!»

---

۱. سلیمان‌بن‌احمد طبرانی المعجم الکبیر، ج۱۱، ص۳۲، ح۱۰۹۷۰ «سمع رسول‌الله صوت رجلین یغنیان... فسأل عنهما فقیل معاویة و عمروبن‌العاص. فقال: "اللّهم ارکسهما فی الفتنة رکسا و دعهما إلی النار"».

۲. ابوالقاسم اصفهانی، محاضرات الأدباء و محاورات الشعرء و البلغاء، ج۲، ص۵۰۰ «و قال بعض عوام الناصبة معاویة لیس بمخلوق. فقیل: کیف؟ قال: "لأنه کاتب الوحی و الوحی لیس بمخلوق و کاتبه منه"».

۳. ابوسعد منصور، نثر الدر فی المحاضرات، ج۷، ص۲۰۹. «أن ثلاثة من المشایخ حضروا الجامع. فقال واحد لآخر: «جُعلت فداك، أیهما أفضل معاویة بن أبی سفیان أم عیسی بن مریم؟"، فقال: «لا و الله ما أدری". فقال الثالث: "تقیس کاتب الوحی إلی نبی النصاری؟"»».

ابومریم به حضرت گفت: «**إِنِّی لَمْ آتِكَ لِحَاجَةٍ، وَلَكِنْ كُنْتُ أَرَاكَ لَوْ وُلِّيتَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَجْزَأْتَهُ**»؛[1] برای حاجت و پول نیامده‌ام، بلکه گمان می‌کردم شما رهبر مردم باشید، برای مردم بس باشد! سال اول که در مدینه خلیفه شدید، به رفقایمان می‌گفتم: «تمام شد! دیگر علی خلیفه شد، خوشبختی به جامعه آمد. اما نمی‌دانستم دیگر حتی امنیتی که در زمان خلیفهٔ دوم بود، وجود ندارد و همه جا غارت می‌شود!».

دقت کردید چه شد؟ ذهن جامعه، به‌واسطهٔ دستگاه رسانه‌ای معاویه، از متهم ردیف اول، روی مدافعان مردم رفت. مثل آن فوتبالیستی که در جنگ ۱۲روزه توییت می‌زند و می‌گوید: «خاک بر سرتان که عرضهٔ تأمین امنیت هم برای مردم ندارید!»

دیدی چه شد؟! متهم ردیف اول، «اسرائیل و آمریکا» را یادشان رفت، استکبار را یادشان رفت، صاف رفتند سراغ مأمور امنیتی‌مان: «تو چرا امنیت را برایمان تأمین نکردی؟». این همان جنگ شناختی معاویه است!

مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام در پاسخ به ابومریم فرمود: «**يَا أَبَا مَرْيَمَ إِنِّی صَاحِبُكَ الَّذِی عَهِدْتَ**»؛[2] رفیق قدیمی و فابریکت من هستم. تو داری حرف معاویه را تحویلم می‌دهی! منظور حضرت این بود که ابومریم تحت‌تأثیر تبلیغات دشمن قرار گرفته است.

امروزه، مصادیق این تاکتیک را می‌توان در سفیدنمایی حکومت منحوس پهلوی دید. با وجود خیانت‌ها و جنایات متعدد پهلوی، رسانه‌ها و برخی افراد طوری تصویر می‌کنند که گویی مردم هیچ مشکلی نداشتند و انقلاب بی‌دلیل بود. می‌گویند شاه برای حفظ جان مردم، رفت. پس چرا حدود چهارهزار نفر بی‌گناه[3] فقط در روز ۱۷شهریور در میدان ژاله کشته شدند؟! اگر به فکر مردم بود، پس چرا

---

۱. در روایت صحیح: «**لَأَجْزَعْتُهُ**».

۲. ابراهیم‌بن‌محمد ثقفی کوفی، الغارات، ج۱، ص۴۴.

۳. دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین حوزه علمیه قم، اسناد لانهٔ جاسوسی، ج۹، ص۱۲۱ (نماینده امنیتی گفت که تظاهرات و برخوردهای عظیمی در منطقهٔ میدان ژاله وجود داشته و بیش از ۴۰۰۰ یا احتمالاً نزدیک به ۴۵۰۰ نفر کشته شده‌اند. علاوه‌بر این چند صد نفر در دیگر مناطق پایین‌شهر کشته شده‌اند).

موقع رفتن این‌همه سرمایهٔ مملکت، حدود ۶۲میلیون دلار[۱] به پول آن موقع را از کشور خارج کرد؟ می‌گویند گرانی و تورم نبوده؛ پس کلیپی که خود شاه از تورم می‌گوید[۲] را کجای دلمان بگذاریم؟! شاهی که وابسته به آمریکا بود را می‌گویند برای آمریکا شاخ بود و موی دماغ! همین که به آمریکایی‌ها به‌خاطر حضورشان در کشور حق توحش می‌داد.[۳]

یکی دیگر، بزک‌کردن و تطهیر آمریکا است! یک قطرهٔ خون جنایات آمریکا و اسرائیل را با اقیانوس‌ها آب نمی‌شود تطهیر کرد؛ اما سلبریتی محترم ما در فضای مجازی می‌گوید: «چرا سیل و زلزله داخل کشور ما می‌آید؟! چون ما برای کل دنیا مرگ می‌فرستیم و طبیعت جواب ما را می‌دهد». برخی مسئولان نیز ادعا می‌کنند که با شعار «مرگ بر این و آن» مخالف‌اند و برخی دیگر، ادعای صلح کل می‌کنند. آن‌ها اصل دشمن را انکار می‌کنند؛ وقتی می‌گوییم دشمن داریم، می‌گویند: «آقا، شما دچار توهمید؛ توهم توطئه».

خود این مطرح‌کردن توهم توطئه، یک توطئه برای سفیدکردن دشمن است و برای اینکه حساسیت‌ها را کم کنند. می‌گویند: «دشمن چیست، کدام دشمنی؟»؛ واضح‌ترین دشمنی‌ها را هم می‌توان با این حربه انکار کرد و افکار عمومی را گمراه ساخت.

ذات نظام سلطه اقتضا می‌کند که با نظامی مثل نظام جمهوری اسلامی دشمن باشد. منافعشان ۱۸۰ درجه مخالف یکدیگر است؛ یکی دنبال منافع الهی است و دیگری منافع شیطانی؛ یکی حزب‌الله است و دیگری حزب‌الشیطان!

جالب اینجاست که روزبه‌روز، این دشمن وحشی، رسواتر می‌شود. وزیر خارجهٔ اسبق آمریکا «هیلاری کیلینتون» (که کاندیدای ریاست جمهوری هم

---

۱. خبرگزاری مرکز اسناد انقلاب اسلامی، «ثروت شاه به هنگام خروج از ایران چقدر بود و سرنوشت آن پول‌ها چه شد؟»، دسترسی در: https://irdc.ir/0001fq.

۲. «صحبت‌های شاه دربارهٔ گرانی و تورم فوق‌العاده زیاد قبل از انقلاب!»، آپارات، دسترسی در: https://www.aparat.com/v/y83oQ.

۳. «دریافت حق توحش آمریکایی‌ها از ایرانیان»، آپارات، دسترسی در: https://www.aparat.com/v/WcKDw

بود) در کتابش نوشته است: «به حدود صد کشور سفر کردم تا داعش را راه بیندازیم»[1] و شما می‌دانید که داعش چطور جنایت و تجاوز می‌کرد!

حالا چند جنایت آمریکا را مرور کنیم: زدن هواپیمای مسافربری ایران، کودتاهای مختلف مانند نوژه، تحریم‌های سنگین علیه مردم ایران، ندادن دارو به بیماران پروانه‌ای، بلوکه‌کردن اموال ایران در خارج از کشور، شهادت حاج‌قاسم سلیمانی، حمایت از جنایات حملهٔ اسرائیل به ایران و حملهٔ مستقیم به مناطق هسته‌ای ما در این جنگ ۱۲روزه و... .

چند جنایت دیگر باید اتفاق بیفتد که بپذیرند آمریکا دشمن است؟! حتی اگر شما فمینیست باشید، آزادی‌طلب باشید، به پلورالیسم معتقد باشید، یا به حقوق بشر و حقوق کودکان پایبند باشید، به هر چیزی که معتقد باشید، عقل سلیم می‌گوید: «باید بگویید "مرگ بر آمریکا!"».

این افراد غرب زده و وادادە هستند که همیشه نسخهٔ مذاکره با آمریکا را می‌پیچند. در فارسی ضرب‌المثل‌های عمیقی داریم: «ذات بد نیکو نکردد، چونکه بنیادش بد است»؛ آمریکا هم از بدو شکل‌گیری، نطفه‌اش با دشمنی با دیگران بسته شد.

دشمنی خطرناک؛ دوستی کشنده!

شهید عبدالله میثمی در همان دوران جنگ، جمله‌ای دقیق دربارهٔ آمریکا دارد؛ او می‌گوید:

> در میان ملت ما، ساده‌لوحانی هستند که ذره‌ای عقل در سر ندارند؛ می‌گویند چه خوب است ایران کوتاه بیاید، آبی روی آتش بریزد و این آتش را بخواباند. گمان می‌کنند با کوتاه‌آمدن ایران، مسئله حل می‌شود. اما ما آمریکا را شناخته‌ایم. هر زمان دیدید شما ایرانی‌ها کوتاه آمدید و دشمنان تواضع می‌کنند، بترسید. گاو وقتی بعد از شاخ‌زدن کمی عقب می‌رود، پشیمان نشده است؛ عقب می‌رود تا

۱. «در خاطرات کلینتون افشا شد؛ نقش آمریکا در ظهور داعش»، خبرگزاری صداوسیما، دسترسی در: https://www.iribnews.ir/000E5F، ۱۳مرداد۱۳۹۳.

محکم‌تر بزند. هرگاه ظالم را دیدید که عقب‌نشینی کرده، بدانید برای شاخ‌زدن محکم‌تر آماده شده است.[1]

«جفری ساکس» نیز جمله‌ای از «هنری کسینجر»، مشاور امنیت ملی آمریکا، نقل می‌کند که گرچه برای ایجاد رعب از آمریکا گفته شده، امّا ماهیت رفتار قدرت‌های سلطه‌گر را، دقیق نشان می‌دهد: «دشمنی با آمریکا خطرناک است، ولی دوستی با آمریکا کشنده است».[2] در مورد شیطان نیز چنین است؛ اگر دشمنی با شیطان و وسوسه‌هایش سخت است، دوستی با او چیزی جز تباهی و عذاب دوزخ در پی ندارد.

حالا نوبت توست

ما همه می‌دانیم که در این میدان پرآشوب، دشمن لحظه‌ای از ما چشم برنمی‌دارد. سلاح او دیگر فقط توپ و تانک نیست؛ ناامیدی، تردید و غفلت است. همهٔ ما بارها از ضرورت دشمن‌شناسی شنیده‌ایم و آن را تأیید کرده‌ایم. اما امروز، می‌خواهم بگویم که دیگر وقت شنیدن گذشته و زمان عمل فرا رسیده است.

برنامه‌ای که می‌خواهیم با هم آغاز کنیم، نه یک سخنرانی است و نه درسی تئوریک و خشک. این یک نقشهٔ عملیاتی است؛ نقشه‌ای که می‌خواهد ایمان ما را از قلب، به دست و زبان و رفتارمان منتقل کند. این برنامه می‌خواهد ما را از یک تماشاگر منفعل، به یک رزمندهٔ بیدار و فعال تبدیل کند. به شما اطمینان می‌دهم اگر این مسیر را طی کنید، طعم شیرین پیروزی بر وسوسه‌های کوچک و بزرگ شیطان را خواهید چشید. این گام‌های عملیاتی چهارگانه، برنامهٔ ما برای تبدیل‌شدن به رزمنده‌ای تمام‌عیار در جبههٔ جنگ نرم است.

۱. نام‌گذاری وسوسه‌ها:

بزرگ‌ترین حربهٔ شیطان، یأس است! هر فکر منفی یا ناامیدکننده‌ای که به ذهنت می‌آید (تو نمی‌توانی، این کار فایده ندارد، بعداً انجام بده)، به آن فوراً

---

۱. مصطفی محمدی، تنها ۳۰ ماه دیگر، ص۱۴۰.

۲. سخنرانی جفری ساکس در پارلمان اروپا، «دشمنی با آمریکا خطرناک است، دوستی با آن کشنده!»، خبرگزاری فراز، دسترسی در: https://www.faraz.ir/000NbE، ۰۹اسفند۱۴۰۳.

برچسب بزن: «این حرف دشمن من است». همین نام‌گذاری ساده، تو را از آن فکر جدا می‌کند و قدرت مقابله با آن را به تو می‌دهد.

۲. مباحثهٔ تحلیل‌ها:

بسیاری از ما اخبار، فیلم‌ها یا تحلیل‌های غرب را بدون دقت یا نقد، یا بی‌چون‌وچرا می‌پذیریم و یا به‌طور سطحی رد می‌کنیم. حرف‌ها و اخبار آمریکا و غرب در فضای مجازی را، به چشم دشمنی خون‌خوار بخوان و بشنو، نه به چشم دوست! آن‌گاه ببین تحلیلت چقدر تغییر می‌کند. سپس، این تحلیل را با دوستانت به مباحثه بگذار تا به عمق دشمن‌شناسی برسید.

۳. تمرین برعکس عمل‌کردن:

در طول روز، یک وسوسهٔ کوچک را شناسایی کن؛ برای مثال وسوسهٔ چک‌کردن بی‌دلیل گوشی. به‌محض شناسایی، برای اعلان دشمنی با شیطان، دقیقاً برعکس آن عمل کن؛ گوشی را کنار بگذار و کار مفید انجام بده.

۴. کمک به رزمندگان در برابر دشمن:

یکی از وظایف ما در مسیر دشمنی این است که یا خودمان رزمنده باشیم یا اگر نمی‌توانیم، به رزمنده‌ها کمک کنیم؛ درست مثل دوران دفاع مقدس که مردم همه‌جوره از جبهه‌ها پشتیبانی می‌کردند. در وصیت شهدا (که همه وظیفه داریم آن‌ها را بخوانیم) در گزیده‌ای زیبا از وصیت‌نامهٔ «شهید غلامحسین نجیب» آمده است:

> خدایا، چشم‌هایم طاقت دیدن ندارند و دست‌هایم نیروی نوشتن را، که دانش‌آموزی با یک لیوان شکر و پیرزنی با دانه‌ای تخم‌مرغ خود را آمادهٔ نبرد با آمریکا می‌کند و آن را به برادر رزمنده‌اش هدیه می‌کند تا او با دشمن اسلام و انقلاب بجنگد. آمریکا و دیگر ایادی‌اش شعور و باورش را ندارند.[۱]

دوستان عزیز! راه نجات از ورشکستگی ابدی، تنها سجاده پهن‌کردن نیست؛

۱. گزیده‌ای از وصایای شهدای کاشان، «شهدا درس استکبارستیزی می‌دهند؛ مبارزه با آمریکا در وصایای شهدا، نوید شاهد»، دسترسی در: https://navideshahed.com/001jVc، ۰۹آبان۱۳۹۶.

بلکه شناخت صف‌بندی حق و باطل و ایستادنِ تمام‌قد در برابر وسوسه‌های شیطان درون و بیرون است. بیایید عهد ببندیم که در این جنگ اراده‌ها، سرباز بی‌جیره‌ومواجب دشمن نباشیم، بلکه سرباز هوشیار ولایت باشیم.

دعای پایان

بار الها! در این هیاهوی تبلیغات و جنگ شناختی، دیدگان ما را به نور بصیرت روشن فرما.

پروردگارا! ما را از آن بندگانی قرار ده که نه‌تنها در محراب عبادت، بلکه در میدان مبارزه با دشمنان نیز هوشیار و بیدارند.

خداوندا! توفیق دشمن‌شناسی و استقامت در راه ولایت را به همهٔ ما عنایت بفرما.

معبودا! عبادات و طاعات ناچیز ما را از آفات ریا، عُجب و نفوذ شیطان محفوظ بدار.

کریما! چنان کن که اعمال ما، سپری در برابر آتش دوزخ و شمشیری برّنده در برابر شیاطین زمانه باشد، نه پوسته‌ای خالی و بی‌مغز.

پروردگارا! مکر و حیلهٔ دشمنان اسلام را که درصدد تضعیف ایمان و استقلال این ملت‌اند، به خودشان بازگردان.

خداوندا! دستان ناپاک استکبار را از ملت‌های مسلمان کوتاه بفرما و عزت و اقتدار مؤمنان را روزافزون گردان.

یا رب‌العالمین! ظهور سراسر نور ولی‌نعمتمان، حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را تعجیل بفرما و ما را از سربازان ثابت‌قدم آن حضرت قرار ده.

تبیین آیه | پادکست صوتی | پویانمایی | شهادت آیه‌ها | محتوای خودت را بساز

مجلس بیست‌وسوم

ملت سربلند

(بشارت پیروزی نهایی لشکر الهی= باخت نداریم)

﴿وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾

سوره صافات، آیهٔ ۱۷۳

و بی‌شک و بدون تردید، فقط لشکر ما پیروزند.

مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿١٥٤﴾ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿١٥٥﴾ أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُّبِينٌ ﴿١٥٦﴾
فَأْتُوا بِكِتَابِكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٥٧﴾ وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجِنَّةِ
نَسَبًا وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿١٥٨﴾ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا
يَصِفُونَ ﴿١٥٩﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿١٦٠﴾ فَإِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ ﴿١٦١﴾
مَا أَنتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ ﴿١٦٢﴾ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ ﴿١٦٣﴾ وَمَا مِنَّا إِلَّا
لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ ﴿١٦٤﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ ﴿١٦٥﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ
﴿١٦٦﴾ وَإِن كَانُوا لَيَقُولُونَ ﴿١٦٧﴾ لَوْ أَنَّ عِندَنَا ذِكْرًا مِّنَ الْأَوَّلِينَ ﴿١٦٨﴾ لَكُنَّا
عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿١٦٩﴾ فَكَفَرُوا بِهِ ۖ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿١٧٠﴾ وَلَقَدْ
سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنصُورُونَ ﴿١٧٢﴾
وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿١٧٣﴾ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٤﴾ وَأَبْصِرْهُمْ
فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٥﴾ أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ ﴿١٧٦﴾ فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ
فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنذَرِينَ ﴿١٧٧﴾ وَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٨﴾ وَأَبْصِرْ
فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٩﴾ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ
﴿١٨٠﴾ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ﴿١٨١﴾ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٨٢﴾

سُورَةُ صٓ

تلاوت آیه
مدرسه حفظ

تقدیر پیروزی؛ از شب قدر تا صبح قدس

برادران و خواهران ایمانی! روزه‌داران عزیز! امروز ما در نقطه‌ای عجیب و سرنوشت‌ساز ایستاده‌ایم. امروز، روزی معمولی نیست؛ تقویم تاریخ و تقدیر الهی در یک نقطه به‌هم رسیده‌اند. از یک‌سو، دل‌هایمان هنوز لرزانِ وداع با شب بیست‌وسوم ماه رمضان است؛ شبی که قلم تقدیر الهی، سرنوشت یک‌سالهٔ تک‌تک ما را امضا کرده است. از سوی دیگر، امروز جمعه است؛ روز متعلق به آن منجی موعود، آن حقیقتی که تمام انبیا و اولیا، چشم‌انتظار قیام او برای برچیدن بساط ظلم‌وجور بوده‌اند و فراتر از همهٔ این‌ها، امروز روز جهانی قدس است؛ روزی که امام راحل آن را روز اسلام و روز حیات مجدد اسلام نامیده‌اند. چه تقارن معناداری!

گویی خداوند می‌خواهد به ما بگوید: «اگر دیشب در خلوت و مناجات، تقدیر فردی خود را با «بِكَ يا الله» طلب کردید، امروز باید در میدان و خیابان، تقدیر اجتماعی و عزت امت اسلامی را با فریاد «مرگ بر اسرائیل» رقم بزنید.

امروز پرسش بسیاری از مردم، جوانان و حتی مظلومان غزه این است که در این نبرد نابرابر، در این هجوم وحشیانهٔ کفر علیه ایمان، سرانجام چه خواهد شد؟ آیا سیاهی ظلم ماندگار است؟

پاسخ را نه در تحلیل‌های مادی رسانه‌های غربی، بلکه باید در همان کتابی جُست که دیشب بر سر گرفتیم. خداوند متعال وعده‌ای تخلف‌ناپذیر داده است؛ وعده‌ای که نه با شانس و اقبال (شیر یا خط)، بلکه با سنت‌های قطعی عالم اداره می‌شود؛ آنجا که در جزء بیست‌وسوم قرآن کریم، با قاطعیت می‌فرماید:

«﴿وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾؛[1] و قطعاً سپاه ما پیروزند».

امروز می‌خواهیم دربارهٔ همین بشارت قطعی سخن بگوییم؛ اینکه چرا باخت در کارنامهٔ مؤمنین نیست و چرا پیروزی قدس، نه یک آرزوی دور و دست‌نیافتنی، بلکه تقدیری نزدیک از سوی خدای قهّار و حکیم است.

از سکهٔ سزار تا وعدهٔ پروردگار؛ چرا ما بازنده نیستیم؟

گاهی برخی از ما، حتی به‌اندازهٔ یک شیر یا خط نیز به وعده‌های خدا اعتماد نداریم! اگر کسی در دنیا به ما وعده‌ای بدهد، سریع امیدوار می‌شویم؛ ولی به وعدهٔ خدا امیدی نداریم.

در تاریخ روم باستان، داستانی عبرت‌آموز دربارهٔ «ژولیوس سزار» نقل شده است. می‌گویند سزار در یکی از جنگ‌های بزرگ، وقتی دید لشکریانش دچار تردید شده‌اند و ترس از شکست در دلشان افتاده است، همه را فراخواند. او سکه‌ای از جیب بیرون آورد و فریاد زد: «ای سربازان! ما سرنوشت جنگ را به بخت و اقبال می‌سپاریم. این سکه را به هوا می‌اندازم؛ اگر شیر آمد، یعنی خدایان با ما هستند و پیروز می‌شویم؛ اما اگر خط آمد، شکست خواهیم خورد.»[2] سزار سکه را پرتاب کرد و همه با اضطراب نگاه کردند. سکه بر زمین نشست و شیر آمد! فریاد شادی برخاست، امید و شجاعت به لشکر بازگشت و آن روز، با تمام وجود جنگیدند و پیروز شدند.

اما نکتهٔ عجیب ماجرا چه بود؟ سال‌ها بعد معلوم شد که آن سکه، یک سکهٔ معمولی نبوده است؛ سزار با زیرکی سکه‌ای ساخته بود که هر دو روی آن شیر بود! او با یک حُقه و فریب ساده، به سربازانش امید داد؛ یقین به پیروزی را به آن‌ها تلقین کرد، درحالی‌که پشتوانه‌اش فقط یک تکه فلز ساختگی بود.

اما عزیزان من! ما اینجا جمع نشده‌ایم که با سکه‌های دورو یا وعده‌های توخالی به خودمان امید بدهیم. ما سربازان سزار نیستیم که امیدمان را با فریب

---

۱. صافات، ۱۷۳.

۲. در عبارت غربی سر یا دم است که یک طرف عکس، سر شیر و یک طرف عکس، دم شیر است؛ اما در عبارت مصطلح ایرانی شیر یا خط است که از زمان قاجار با سکه‌هایی که یک طرف، نقش شیر بود و یک طرف، نوشته‌ای بود، می‌شد شیر یا خط.

بسازیم؛ ما سربازان خدایی هستیم که وعده‌اش حق است و کلامش صدق. اگر سزار برای پیروزی مجبور بود تقلب کند، خدای ما در قرآن کریم، بدون هیچ پرده‌پوشی و با صراحت تمام، نتیجهٔ نهایی نبرد حق و باطل را تضمین کرده است؛ خدایی که نه نیاز به حقه دارد و نه به بازی با بخت و اقبال. او دیشب در شب قدر مقدر کرد و امروز در قرآنش به ما یادآوری می‌کند: ﴿وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾؛[1] و قطعاً و بدون شک، سپاه ما پیروزند».

تفاوت ما با لشکر سزار همین‌جاست: امید آن‌ها به یک احتمال ساختگی بود، اما امید ما به سنت قطعی الهی است. در قاموسمان چیزی به نام شانس و شیر یا خط نداریم؛ ما با خدا معامله کرده‌ایم و در این معامله، طبق نص صریح قرآن، باخت نداریم؛ یا پیروز می‌شویم و دشمن را شکست می‌دهیم، یا شهید می‌شویم و به لقاءالله می‌رسیم که آن نیز پیروزی بزرگ است.

اتصال؛ راز تبدیل‌شدن به «جُندالله»

عزیزان من! برادران و خواهران روزه‌دار! پیروزی نیروهای الهی، یک اتفاق شانسی (مثل آن سکهٔ شیر یا خط سزار) نیست. اینجا صحبت از وعدهٔ قطعی خداست و خدا پای قولش ایستاده است؛ اما یک شرط دارد! پیروزی تضمین شده است، اما به شرط آنکه واقعاً «جندالله» باشیم.

«جندالله» بودن به اسم و تابلو و پلاکارد نیست. اگر اسممان حزب‌الله باشد اما سیم دلمان قطع باشد، خبری از نصرت نخواهد بود. آن برق پیروزی وقتی جریان پیدا می‌کند که این اتصال برقرار باشد.

فلسفهٔ این نمازها، این «**بِكَ يا الله**» گفتن‌های دیشب، این روزه‌های ماه رمضان و این خودسازی‌ها چیست؟

فلسفه‌اش همین است که ما را به آن منبع لایزال وصل کند. وقتی شما در ماه رمضان ذخیرهٔ یقینتان را بالا می‌برید، وقتی تقوا پیشه می‌کنید، در واقع خودتان را به ارتش خدا ملحق کرده‌اید. آن وقت است که صبر جامعهٔ اسلامی نتیجه می‌دهد؛ آن وقت است که هم در میدان سیاست، هم در اقتصاد و هم

۱. صافات، ۱۷۳.

در اخلاق، بن‌بست‌ها شکسته می‌شود؛ چون به آن بی‌نهایتی وصل شده‌اید که شکست در قاموسش راه ندارد.

سنت خدا؛ قانون همیشگی تاریخ

نکتهٔ مهم اینجاست که حمایت از جبههٔ حق، یک تصمیم لحظه‌ای از سوی خدا نیست؛ این یک سیستم است، یک قانون الهی است. قرآن می‌فرماید: ﴿سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ﴾؛[1] این سنت خداست که از پیش چنین بوده است». این روش همیشگی خداست. در این قانون، جمعیت و تعداد افراد ملاک نیست.

به تاریخ نگاه کنید! حضرت یوسف علیه‌السلام در چاه و زندان، یک نفر بود، اما چون با خدا بود، تنها نبود. حضرت ابراهیم علیه‌السلام در میان آتش نمرود، یک نفر بود، اما تنها نبود. حضرت موسی و عیسی علیهماالسلام در برابر امپراتوری‌های زمانشان، ظاهراً یک نفر بودند، اما یک دنیا قدرت پشت‌سرشان بود. در زمانهٔ خودمان، مگر امام‌خمینی رحمه‌الله در شروع نهضت، یک نفر نبود؟ همهٔ دنیا علیه او بودند، اما چون به نصرت الهی یقین داشت، یک‌تنه کار یک لشکر را کرد و پیروز شد.

پس قانون، روشن است: «هرکس، در هر کجای عالم، ولو تنها، اگر به این ریسمان الهی چنگ بزند، محال است شکست بخورد. شاید در ظاهر زخم بردارد، اما پایان داستان، نصرت اهل حق است».

علامه طباطبایی رحمه‌الله در تفسیر شریف المیزان نکتهٔ لطیفی دارند؛ ایشان می‌فرمایند: این آیه نه‌تنها وعدهٔ زمانی خاص نیست، بلکه بیان سنت الهی دائمی است. با اینکه شأن نزولش مکی است، اما مفهومش جاودانه است. یعنی فارغ از نزول تاریخی، در هر عصر، هرکس در خط خدا بایستد، از نظر حقیقت «جُندالله» است و در نظام آفرینش، غالب خواهد شد.[2]

لذا فکر نکنید آیهٔ ﴿وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ برای گذشته‌هاست یا فقط یک وعدهٔ تاریخی است. خیر! این بیان سنت جاری خداست. این آیه زنده است و نفس می‌کشد. در هر عصری (امروز، فردا و تا قیامت)، هرکس در خط خدا بایستد، حقیقتاً «جندالله» است و در نظام آفرینش، مُهرِ پیروزی بر پیشانی‌اش خورده است.

---

۱. فتح، ۲۳.

۲. محمدحسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج۱۷، ص۲۷۰.

پیروزی در سایهٔ پشتکار و مقاومت

هنگامی که سورهٔ الرحمن نازل شد، پیامبرﷺ به اصحاب اندک خود فرمود: «چه کسی حاضر است این آیات را در حضور کافران قریش بخواند؟» با توجه به اینکه در آن شرایط، خواندن قرآن مساوی با مرگ بود، عبدالله‌بن‌مسعود برخاست و گفت: «من می‌روم». پیامبرﷺ او را نشاند و بار دیگر این درخواست را اعلام کرد. باز ابن‌مسعود برخاست و گفت: «من می‌روم». پیامبرﷺ برای بار سوم نیز اعلام کرد و ابن‌مسعود دوباره گفت: «من می‌روم». در نهایت به ابن‌مسعود اجازه داده شد. او کنار کعبه، که محل اجتماع کفار قریش بود، رفت و با کمال قاطعیت به تلاوت آیات سورهٔ الرحمن مشغول شد. هنوز آیات را به پایان نرسانده بود که ابوجهل برخاست و آن‌چنان ابن‌مسعود را کتک زد که گوش او پاره شد و از بینی‌اش خون جاری گردید. ابن‌مسعود، غرق در خون و با چشمانی پر از اشک، به حضور پیامبرﷺ بازگشت.

پیامبرﷺ تا این وضع را دید، افسرده‌خاطر شد؛ به حدی که سرش را پایین انداخت. ناگهان جبرئیل درحالی که می‌خندید نازل شد و مژده داد. پیامبرﷺ به جبرئیل فرمود: «تو را می‌بینم که می‌خندی، با اینکه ابن‌مسعود می‌گرید؟!» جبرئیل فرمود: «به‌زودی راز خنده‌ام را درمی‌یابی».

سال‌ها از این ماجرا گذشت تا جنگ بدر پیش آمد. وقتی مسلمانان در آن جنگ پیروز شدند، ابن‌مسعود به حضور پیامبرﷺ رسید و گفت: «من هم می‌خواهم بهره‌ای از این جنگ داشته باشم». پیامبرﷺ به آن پیرمرد ناتوان (که جهاد بر او واجب نبود) فرمود: «نیزهٔ خود را بردار و بین مجروحان گردش کن. هرکدام از کفار که رمقی دارند را به قتل برسان و در این صورت، به پاداش مجاهدان خواهی رسید».

ابن‌مسعود نیزهٔ خود را برداشت و به گردش پرداخت. ناگهان چشمش به ابوجهل افتاد که در خون خود غوطه‌ور بود. ابن‌مسعود ترسید که مبادا ابوجهل هنوز قدرت برخاستن داشته باشد؛ با احتیاط جلو رفت و نیزهٔ خود را از دور بر گلوگاه ابوجهل گذاشت و فشار داد، فهمید که ابوجهل قدرت برخاستن ندارد. جلو رفت و بر سینهٔ او نشست. ابوجهل وقتی ابن‌مسعود را دید، شناخت و گفت:

«ای چوپان! بر مکان بلند نشسته‌ای». ابن‌مسعود گفت: «**اَلاسلَامُ یعلُو وَ لَایعلَی عَلَیه**؛ اسلام پیروز و سربلند است و هیچ‌چیز بر اسلام بزرگی نیابد». ابوجهل گفت: «این شمشیرم را که تیزتر و برنده‌تر است، برگیر و سر مرا از پایین گلو ببر؛ تا وقتی سرم را نزد محمد ﷺ می‌برند، بزرگ جلوه کند». ابن‌مسعود سر او را از تن جدا کرد. او آن‌قدر ناتوان بود که نمی‌توانست سر را حمل کند؛ پس گوش ابوجهل را سوراخ کرد، طنابی به آن گره زد و آن را بر زمین کشانید تا به حضور پیامبر ﷺ آورد. در این هنگام، جبرئیل در حضور پیامبر ﷺ بود، خندید و گفت: «این گوش پاره‌شدهٔ ابوجهل به‌جای آن زمانی که گوش ابن‌مسعود را همین ابوجهل درید؛ اما این‌بار سر نیز همراه گوش بریده شده است». به این ترتیب، راز خندهٔ قبلی جبرئیل که از آیندهٔ درخشان مسلمانان مقاوم بر اثر پشتکار و استقامت حکایت داشت، آشکار گردید.[1]

وقتی ابن‌مسعود آخرین سخن ابوجهل را به عرض پیامبر ﷺ رسانید، پیامبر فرمود: «فرعون من، از فرعون موسی ؑ، لجوج‌تر بود؛ زیرا فرعون موسی ؑ، هنگامی که نشانه‌های مرگ را دید، گفت: «به موسی ایمان آوردم»، ولی این فرعون، هنگام مرگ بر سرکشی و طغیانش افزود.[2]

وَالْعادیات

خدای مهربان در جای‌جای تاریخ اسلام جبههٔ حق را حمایت کرده و امروز نیز حمایت می‌کند. نزول سورهٔ عادیات در شأن امیرالمؤمنین علی ؑ و وصف دلاوری‌ها و رشادت‌های ایشان در نبرد «ذات السلاسل» بود. هنوز امام علی ؑ و سربازانش به مدینه بازنگشته بودند که سورهٔ «و العادیات» نازل شد. پیغمبر خدا ﷺ، آن روز این سوره را در نماز صبح قرائت کرد. بعد از پایان نماز، اصحاب گفتند: «این سوره

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار؛ داستان بدر و کشتن ابوجهل، باب ۱۱، ج۱۹ ص۲۸۴ (جهت مطالعه پیرامون آب مسعود و جریان جنگ بدر مراجعه کنید به: محمد محمدی اشتهاردی، سرگذشت‌های عبرت انگیز؛ سیرهٔ ابن‌هشام، ذکر تلاوت ابن‌مسعود و آزار قریش؛ تفسیر القُرطُبی (ذیل سوره الرحمن)؛ قطب الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج۱، ص۱۶۴.

۲. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۱۸، ص۲۰۳ «**إِنَّ فِرعَونَ اُمَّتی کانَ اَطغَی مِن فِرعَونِ مُوسَی...**».

را تاکنون نشنیده بودیم!)) پیامبر اکرم ﷺ فرمود: ((آری! علی ؑ بر دشمنان پیروز شد و جبرئیل دیشب با آوردن این سوره، به من بشارت داد)). چند روز بعد حضرت علی ؑ با غنائم و اسیران به مدینه وارد شد.[1]

فتح خیبر

و نصرت ویژهٔ خدا در جنگ خیبر نمود یافت. یکی از فضایل امیرالمؤمنین علی ؑ در حدیث ((رایت و فتح خیبر)) شجاعت بی‌نظیر ایشان بود. در این نبرد، پیامبر ﷺ برخی از اصحاب را به میدان فرستادند، اما آن‌ها پیروز نشده و بی‌نتیجه بازگشتند. حضرت رسول ﷺ فرمودند: ((**لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَداً رَجُلًا يحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ يحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ كرَّاراً غَيرَ فَرَّارٍ**؛[2] همانا فردا این پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا او را دوست دارند و او نیز خدا و رسولش را دوست دارد. خدا خیبر را به دست او می گشاید و او هرگز نمی‌گریزد)).

همه مشتاق بودند بدانند این انسان کیست که رسول خدا ﷺ این‌گونه از او تعریف می‌کنند. روز بعد پیامبر ﷺ فرمودند: ((علی‌بن ابی‌طالب ؑ را حاضر کنید)). حضرت علی ؑ حاضر شدند، درحالی‌که به بیماری چشم مبتلا بودند. رسول خدا ﷺ آب دهان مبارک خود را بر چشمان علی ؑ ریختند و سپس، پرچم را به دست ایشان دادند. بدین‌ترتیب، حضرت علی ؑ به پیروزی عظیم خیبر نائل شدند.[3]

امام حسین ؑ باخت نداشت

پیروزی نهایی از آنِ لشکریان خداست، اما مشروط به ارتباط و اتصال با خدا از طریق اخلاص و اعتماد به خداوند. به عبارت دیگر، پیروزی وقتی حاصل می‌شود

---

۱. ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج۲۷، ص۲۴۰.

۲. احمدبن‌ابی یعقوب‌بن‌واضح، تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۵۶؛ علی‌بن‌موسی ابن‌طاووس، الطرائف، ج۱، ص۵۷.

۳. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۸، ص۳۵۱، ح۵۴۸؛ محمدبن‌حسن طوسی، الأمالی، ص۳۸۰، ح۸۱۷؛ احمدبن‌محمدبن‌حنبل بغدادی، مسند احمد، ج۱، ص۹۹، ۳۵۳؛ محمدبن‌اسماعیل بخاری، صحیح بخاری، ج۵، ص۲۲ و ۱۷۱؛ مسلم‌بن‌حجاج نیشابوری، صحیح مسلم، ج۴، ص۱۰۸.

که انسان وظایف الهی خود را انجام دهد و منافع شخصی یا گروهی و انگیزه‌های مادی را وارد کار نکند. ظاهر قضایا حکم می‌کرد که این شعله در صحرای کربلا خاموش خواهد شد؛ همچنان که این را فرزدقِ شاعر و سایر نصیحت‌کنندگانی که از کوفه می‌آمدند، می‌دیدند. حسین‌بن‌علی علیه‌السلام که عین‌اللّٰه بود نیز این ظواهر را می‌دید و می‌فهمید؛ چون ظاهر کار واقعاً همین بود؛ اما اعتماد به خدا حکم می‌کرد که علی‌رغم این ظواهر، یقین داشته باشد که حرف حق و سخن درست او غالب خواهد شد.

اصل قضیه هم این است که نیت و هدف انسان تحقق پیدا کند. اگر هدف محقق شود، برای انسان بااخلاص، شخص خودِ او اهمیت ندارد؛ حتی اگر فرض کنیم (به فرض محال) همهٔ کارهایی که نبی مکرم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله انجام داد و هدفش تحقق آن‌ها بود، انجام می‌گرفت، منتها به نام کس دیگری ثبت می‌شد، آیا در این صورت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ناراضی بود و می‌گفت چون به نام دیگری است، انجام نخواهم دارد؟ خیر! هدف آن است که کار انجام گیرد؛ نه اینکه به نام چه کسی ثبت شود.

بنابراین، هدف مهم است و شخص و من و خود، برای انسان بااخلاص اهمیتی ندارد. او به خداوند اعتماد دارد و می‌داند که خدای متعال حتماً این هدف را غالب خواهد کرد؛ چون فرموده است: ﴿وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾. بسیاری از این لشکریان غالب در میدان جهاد، به خاک شهادت می‌افتند و از بین می‌روند؛ اما در نهایت غلبه با آن‌هاست.

بادآورده را باد می‌برد

خدای مهربان اگر اراده‌اش بر غلبهٔ قومی تعلق بگیرد، ولو کافر باشد، هرچه طرف مقابل تدبیر و تلاش کند باز هم مغلوب خواهد شد.

در زمان سلطنت خسرو پرویز بین ایران و روم جنگی رخ داد و ایرانیان در این جنگ پیروز شدند. قسطنطنیه، پایتخت روم، در معرض محاصرهٔ ارتش ایران قرار گرفت و سقوطش نزدیک شد. مردم روم، فردی به نام «هِرقِل» را به پادشاهی برگزیدند. هرقل چون پایتخت را در خطر می‌دید، دستور داد خزائن جواهرات روم را در چهار کشتی بزرگ گذاشتند تا از راه دریا به اسکندریه انتقال دهند؛ تا در

صورت سقوط پایتخت، گنجینهٔ روم به دست ایرانیان نیفتد.

اما کشتی‌ها هنوز مسیر چندانی در مدیترانه طی نکرده بودند که ناگهان باد مخالف وزید و از آنجایی که کشتی‌ها در آن زمان، با باد حرکت می‌کردند، هرچه ملاحان تلاش کردند، نتوانستند کشتی‌ها را به‌سمت اسکندریه حرکت دهند. در نتیجه، کشتی‌ها به‌سمت ساحل شرقی مدیترانه که در تصرف ایرانیان بود، رفتند و ایرانیان خزائن را به تیسفون، پایتخت ساسانی، فرستادند. خسروپرویز نیز از این اتفاق خوشحال شد و چون این گنج در اثر تغییر مسیر باد به دست ایرانیان افتاده بود، آن را «گنج بادآورده» نامید. از آن روز به بعد، هرگاه ثروت یا مالی بدون زحمت نصیب کسی شود، آن را بادآورده می‌گویند.

خدای مهربان اگر اراده‌اش بر غلبهٔ قومی تعلق بگیرد، ولو کافر باشد، هرچه طرف مقابل تدبیر و تلاش کند، باز هم مغلوب خواهد شد. علاوه‌بر این، غلبه و نصرت مؤمنان که خدا وعده داده است، یقیناً تحقق می‌یابد. این غلبه نه‌تنها در مواجهه با مشکلات و موانع دنیوی محقق می‌شود، بلکه حتی در صورت شهادت فردی نیز پابرجاست؛ چراکه پیروزی با جبههٔ حق است، حتی اگر افراد آن به‌ظاهر از بین بروند. این آیه به مؤمنان اطمینان می‌دهد که با استقامت و توکل، حق بر باطل پیروز خواهد شد.

اکنون که در دوران غیبت هستیم، کسانی که با ثبات قدم و باور به نصرت و پیروزی خدا مجاهدت کنند، اجر و مزد فراوانی نصیبشان خواهد شد: «**مَن ثَبَتَ علی وَلایتِنا فی غَیبةِ قائمنا أعطاهُ اللهُ أجرَ ألفِ شهیدٍ، مثلِ شُهَداءِ بدرٍ و اُحدٍ**؛[1] هرکه در روزگار غیبت قائم ما، بر ولایت ما استوار ماند، خداوند پاداش هزار شهید مانند شهیدان بدر و احد را به وی عطا می‌فرماید».

پیروزی در نبرد ۴۷ساله

همهٔ عالم از جنود الهی و سربازان خدا هستند. طوفان سرباز خداست؛ طوفان شن، دشمن را در طبس شکست داد. آب سرباز خداست؛ فرعون در آب غرق شد. حتی مهر و محبت مادر نیز از جنود الهی است.

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۵۲، ص۱۲۵.

حضرت موسی ﷺ مادری را دید که فرزندش را به‌سختی به‌سوی قله می‌برد. از خدا خواست مهر مادری را از دل او بردارد. ناگهان مادر کودک را رها کرد و خود به بالای تپه رفت. سپس، حضرت موسی ﷺ دعا کرد که مهر مادری بازگردد. هنگامی که محبت مادرانه به قلب او برگشت، مادر دوباره نزد کودک آمد، او را برداشت و مسیرش را ادامه داد. این یعنی حتی محبت مادری هم از سربازان خداست. پس هرکس با جنود الهی همراه شود، قطعاً بر دشمن غلبه می‌یابد؛ زیرا هرآنچه در این عالم است، از سربازان خدای متعال می‌باشد؛ همان‌گونه که یک پشه نمرود را از پا درآورد.

اگر تاریخ گذشتهٔ ایران اسلامی را مطالعه کنیم، خواهیم دید که دشمنان دست‌به‌دست هم داده بودند تا کشور را نابود کنند؛ شرق و غرب متحد شده بودند تا استخوان‌های این ملت را بشکنند. اما خدا اراده کرده بود که ما پیروز شویم. مردان خودساخته‌ای در ایران بوده و هستند که هرگز تسلیم نمی‌شوند و با شعار «همیشه آباد می‌خواهمت ایران!» کار می‌کنند. با صبر و مقاومت آنان، خداوند پیروزی را نصیب ملت کرده است.

اگر بخواهیم همهٔ پیروزی‌ها و موفقیت‌ها را بشماریم، زمان زیادی لازم است. اما همه می‌دانید در طبس، هنگامی که مسئولان ما هیچ خبری از عملیات آمریکایی‌ها نداشتند، خدا چگونه آنان را شکست داد. کودتای نوژه چگونه خنثی شد؛ کودتایی که در روزهای بحرانی آغاز انقلاب و با برنامه‌ریزی گسترده برای بمباران بیت امام خمینی ﷺ و ایجاد حکومتی وابسته طراحی شده بود. در بامداد هجدهم تیر، همان خلبانی که مأمور بمباران بیت امام بود، شبانه مسئولان را از وقوع کودتا آگاه کرد و همین موجب شد که کودتا در همان روز خنثی شود. امام خمینی ﷺ دربارهٔ کودتاگران فرموده بود:

> این اشخاصی که خیال کردند که یک کودتایی بکنیم و یک چند نفر را بکشیم و یک مثلاً جاهایی را بکوبیم، این‌ها خیال می‌کنند که یک جاست مرکز، یک محله است مرکز یا چند محله است مرکز. اگر فرض کنیم آن محل کوبیده بشود، همان‌طور که در کودتاهای دیگر وقتی آن رأس را می‌کوبیدند دیگر، دیگران کم کار داشتند یا کار نداشتند،

حالا هم این طوری است. حالا همهٔ خانه‌ها مرکز است، همهٔ افراد ملت ما سپاه اسلام هستند. مسئله، مسئلهٔ عقیدتی است نه مسئلهٔ مادی.[1]

در طول این ۴۷ سال، چه بسیار اتفاقاتی که خداوند با دست خالی ما را پیروز کرد و دشمن با دست پُر شکست خورد. در نبرد هشت‌ساله با صدام جنایت‌کار که دنیا پشت سر او ایستاده بود، ما با دست خالی و به مدد ایمان و امدادهای غیبی پیروز شدیم. خدای متعال به ما می‌آموزد که پیروزی در میدان نبرد، تنها به ابزار ظاهری وابسته نیست؛ بلکه امداد الهی و حمایت اهل‌بیت علیهم‌السلام نیز در آن نقش دارد.

در ماجرای ورود غیرقانونی کشتی آمریکایی به آب‌های خلیج فارس نیز، همین رزمندگان ما بودند که نیروهایی آمریکایی که بسیار ترسیده بودند را بازداشت کردند.

شهید حاج قاسم سلیمانی

آیا می‌دانید چرا شهید حاج‌قاسم سلیمانی این‌قدر می‌دوید؟ چون باور داشت قطعاً ما پیروزیم: ﴿وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾. به همین دلیل، او تنها در یک کشور نمی‌جنگید و یک وطن نداشت. از مرز افغانستان تا عمق عراق، از کنار مرزهای سرزمین اشغالی تا سراسر سوریه، از یمن تا فلسطین، هرجا که مورد دستبُرد آمریکا و اسرائیل بود، حاج‌قاسم نیز حضور داشت تا دستشان را از ناموس و خاک مسلمانان و مظلومان بی‌پناه کوتاه کند. نیروسازی از جوانمردان همان کشورها و توانمندسازی برای جهاد، یکی از اهداف جمهوری اسلامی به‌سمت ظهور بود که با یاران فرامرزی، از جمله سپاه قدس، تحقق می‌یافت. آمریکا و اذنابش با هزارها تریلیون دلار بودجه، به‌کارگیری نیروهای زمینی، دریایی و هوایی و غارت و چپاول سرمایه‌های کشورهای منطقه؛ داعش را حمایت می‌کردند.

اما حاج‌قاسم، بدون نیروی دریایی و هوایی، با کمک نیروهای مجاهد افغانی، ایرانی، لبنانی، عراقی و سوری، پیروزی را رقم زد. همه دیدند که فرماندهٔ سرافراز ایران همیشه در میدان حاضر بود؛ بشاش و پُرتوان؛ او خستگی را خسته کرده بود.

---

۱. روح‌الله خمینی، صحیفهٔ امام، ج۱۳، ص۲۶.

استراحت او تنها در گوشهٔ حسینیه یا دفتر کارش و برای چند ساعت کوتاه بود.

نامهٔ شهید ساعتیان

رزمندگان دفاع مقدس هشت‌ساله، مدافعین حرم و شرکت‌کنندگان در دفاع ۱۲روزه، براساس آیهٔ ﴿وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ با شعار «جنگ جنگ تا پیروزی» می‌جنگیدند و یقین داشتند که سرانجام مجاهدتشان موفقیت خواهد بود. شهید ساعتیان سه نامه برای فرزندش نوشت و توصیه کرد که هرکدام را در سن خاص خودش بخواند. نامهٔ دوم برای سن ده تا پانزده‌سالگی نوشته شده است:

> فرزندم! سلام. الان حتماً جنگ تمام شده و ملت ایران پیروز شده‌اند و همه به رهبری امام آمادهٔ رفتن به قدس هستید، ان‌شاءالله. البته من الان همهٔ مسائل را می‌دانم که چه شده است، چون شهید بر همهٔ امور آگاه است؛ ولی چون این نامه را قبل از شهادتم نوشته‌ام، این‌طور پیش‌بینی کرده‌ام. ابوذر جان! درس‌هایت را خوب بخوان و راه پدرت را ادامه بده. تو باید با کافران بجنگی و انتقام خون پدرت را بگیری. تو قبل از اینکه به تکلیف برسی، باید سعی کنی خودت را با نماز آشنا کنی و نمازهایت را بخوانی.

سخن‌گفتن صخره و شهادت علیه کافران در عصر ظهور

ارادهٔ خدا بر غلبهٔ دینش قرار گرفته است؛ وعدهٔ پیروزی و برتری دین حق در آیات متعدد قرآن آمده است: ﴿كَتَبَ اللهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾؛[1] خداوند مقرر کرده که من و فرستادگانم قطعاً پیروز خواهیم شد؛ همانا خدا قوی و شکست‌ناپذیر است». پیامبر اکرم ﷺ دربارهٔ برتری و سربلندی همیشگی اسلام فرموده‌اند: «**الإسلامُ يعلُو و لا يعلى علَيهِ**؛[2] اسلام برتر است و هیچ مکتبی بر آن برتری نخواهد یافت». هیچ مکتبی توان مقابله با اسلام را ندارد؛ به‌ویژه، امروز که پرچمدار اسلام، جمهوری اسلامی ایران است.

---

۱. مجادله، ۲۱.

۲. شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ۵۷۱۹/۳۳۴/۴.

با این حال، این نصرت و غلبه در دوران ظهور منجی، حضرت صاحب‌الزمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف به اوج کمال خواهد رسید: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾؛[1] او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همهٔ ادیان غالب گرداند، هرچند مشرکان ناخشنود باشند». دین پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بر همهٔ ادیان پیروز است و پیامبر ما سرور همهٔ انبیا است؛ کتاب آسمانی او (قرآن)، مهیمن و مسلط بر همهٔ ادیان است.

امام صادق علیه‌السلام در تفسیر این آیه فرمودند: «به خدا سوگند! هنوز تأویل این آیه بروز پیدا نکرده و تا خروج قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، تأویلش آشکار نمی‌شود. وقتی قائم خروج کند، کافری نسبت به خدای بزرگ باقی نمی‌ماند و مشرکی نسبت به مقام امام نمی‌ماند، مگر اینکه از قیام او کراهت دارد؛ تا جایی که اگر کافر یا مشرکی در دل صخره‌ای باشد، صخره می‌گوید: «ای مؤمن! در دل من کافری است، پس مرا بِشکن و او را بُکش».[2] این است قدرت سپاه مهدی صاحب الزمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف! در حکومتی که بر سراسر جهان سیطره دارد و حتی صخره هم به یاری او می‌شتابد!

حالا نوبت توست

این سنت خداست؛ از طوفان شن در طبس تا موشک‌های نقطه‌زن در تل‌آویو؛ از سخن‌گفتن صخره‌ها در آخرالزمان تا شکافته‌شدن دریا برای حضرت موسی علیه‌السلام. ارتش خدا پیروز است و این ماشین جنگی الهی، با قدرت به پیش می‌رود.

اما یک سؤال ترسناک و تکان‌دهنده باقی می‌ماند! سؤالی که اگر پاسخش را ندهیم، شاید تمام این «مرگ بر اسرائیل»گفتن‌ها و این شب قدرگرفتن‌ها، برای خودمان بی‌فایده می شود. سؤال این است: «در این جشن پیروزی بزرگ، صندلی من کجاست؟»

خدا که کار خودش را می‌کند؛ خدا که دینش را یاری می‌کند؛ حضرت موسی علیه‌السلام از دریا عبور می‌کند؛ مهدی فاطمه عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف می‌آید و جهان را گلستان می‌کند؛ اما من و تو کجاییم؟! نکند ما همانند تماشاچیانی باشیم که کنار زمین ایستاده‌اند، برای

---

۱. توبه، ۳۳.

۲. عبد علی‌بن جمعة العروسی حویزی، تفسیر نورالثقلین، ج۲، ص۲۱۱؛ هاشم بحرانی، تفسیر البرهان، ج۲، ص۷۷۰؛ شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج۲، ص۶۷۰.

تیم بَرنده هورا می‌کشند، اما خودشان هیچ مدالی نمی‌گیرند؟! نکند وقتی پرچمِ ﴿وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ بالا رفت، نام من و شما در لیست غائبین باشد؟

خداوند به هیچ‌کس، چک سفیدامضا نداده است. بلیت ورود به خیمهٔ پیروزی، قیمتی دارد که باید همین امروز پرداخت کنیم. پس حالا دوربین را از روی موشک‌ها و تانک‌ها برگردانید. لنز دوربین را به‌سمت قلب خودتان بچرخانید. صحنهٔ اصلی نبرد، همین‌جاست و ما چند وظیفه داریم.

پیروزی، صبوری می‌خواهد

مادر همهٔ پیروزی‌ها، صبوری و مقاومت است. امام علی علیه‌السلام فرمود: «**لَایغْدَمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ وَ إِنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ**؛[1] شخص صبور، پیروزی را از دست نخواهد داد، هرچند زمان زیادی بگذرد». دشمن صهیونیستی هر نقشه‌ای بکشد، به خود او بازمی‌گردد. از این پس، مادامی که برای خدا و دین خدا استقامت کنیم، پیروزی از آن ماست. اما اگر خدای ناکرده، روزی عقب‌نشینی کنیم، باید فکری به حال خود نماییم. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ الظَّفَرُ**؛[2] صبر و استقامت کلید پیروزی است».

عرب‌ها می‌گویند: «**مَنْ صَبَرَ ظَفَرَ**» و فارسی‌زبانان می‌گویند:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند　　بر اثر صبر نوبت ظفر آید

بهترین شاهد و گواه برای کلام امام علیه‌السلام مطالعهٔ تاریخ گذشتگان است. در تمام عرصه‌ها (علمی، صنعتی، سیاسی و اجتماعی) کسانی پیروز شدند که صبر و استقامت بیشتری داشتند؛ همان کسانی که بر مرکب صبر سوار شدند و به‌سوی مقصد تاختند و آن را در آغوش گرفتند.

سلاح مؤمن دعاست

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «**اَلدُّعاءُ سِلاحُ المُؤمِنِ وَ عَمودُ الدّینِ وَ نورُ السَّماواتِ وَ الأَرضِ**؛[3] دعا سلاح مؤمن، ستون دین و نور آسمان‌ها و زمین است». آنچه باعث

---

۱. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، حکمت ۱۵۳.
۲. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج۱، ص۳۲۲.
۳. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۲، ص۴۶۸، ح۱.

موفقیت موشک‌هایمان شد، دعای خیر مؤمنان و اذکار آنان از ایران و کشورهای دیگر بود. زمان آن است که دعا را جدی بگیریم تا خداوند مهربان شر دشمنان را دفع کند. دعا بسیار است، اما چند نمونه را عرض می‌کنم.

«هرگاه امیرمؤمنان علی ﷺ این دعا را می‌خواند، با هر لشکری که روبه‌رو می‌شد، آن را شکست می‌داد و با هر جنگجویی رزم می‌کرد، بر او پیروز می‌شد. این دعای ایمنی از بلاست که چنین است: «**اللَّهُمَّ بِكَ أُسَاوِرُ، وَ بِكَ أُحَاوِلُ، وَ بِكَ أُجَاوِرُ، وَ بِكَ أَصُولُ، وَ بِكَ أَنْتَصِرُ، وَ بِكَ أَمُوتُ، وَ بِكَ أَحْيا، أَسْلَمْتُ نَفْسِي إِلَيكَ، وَ فَوَّضْتُ أَمْرِي أَلَيكَ، وَ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ العَلِي العَظِيمِ، اللَّهُمَّ إِنَّكَ خَلَقْتَنِي وَ رَزَقْتَنِي وَ سَتَرْتَنِي عَنِ العِبَادِ بِلُطْفِ مَا خَوَّلْتَنِي وَ أَغْنَيتَنِي، أَذَا هَوَيتُ رَدَدْتَنِي، وَ أَذَا عَثَرْتُ قَوَّمْتَنِي، وَ إِذَا مَرِضْتُ شَفَيتَنِي، وَ إِذَا دَعَوْتُ أَجَبْتَنِي، ياسيدى اِرْضَ عَنِّي فَقَدْ أَرْضَيتَنى**».[1]

امام صادق ﷺ نیز فرمود: «کسی که سورهٔ مبارکهٔ هود را بنویسد و با خود داشته باشد، خداوند نیروی فوق‌العاده‌ای به او خواهد داد و کسی که آن را همراه داشته باشد و با دشمن بجنگد، بر او پیروز و غالب می‌شود تا آنجا که هرکس او را ببیند از او می‌ترسد».[2]

اتحاد، سلاح ماست

نوجوان «شهید رشید اسلامی» می‌گفت: «ای مردم ایران و ای هم‌وطنان! خیال نکنید که با جان‌دادن من، کار تمام می‌شود. ما همگی مسئول حفظ این وطن هستیم. اگر قرار باشد در برابر یکدیگر صف‌بندی کنیم، هرگز پیروز نخواهیم شد».

در میانهٔ پاسخ‌های موشکی و عملیات‌های نظامی از جانب ایران، جنگی دیگر نیز در جریان است؛ جنگی خاموش اما عمیق؛ جنگی که این بار نه بر سر خاک، بلکه بر سر ذهن‌ها و قلب‌ها است.

رژیم صهیونیستی که در میدان نبردِ مستقیم، با پاسخ صریح ایران مواجه شد، اکنون تمام توان خود را به میدان رسانه‌ای و عملیات روانی منتقل کرده است؛ هدف القای ترس، دوقطبی‌سازی و شکاف اجتماعی است؛ ابزار آن نیز

---

۱. شیخ صدوق، عیون أخبارالرضا.

۲. هاشم بحرانی، تفسیر البرهان، ج۷، ص۷۷.

روایت‌های تحریف‌شده، تصویرهای ساختگی و بازی با افکار عمومی است. در چنین نبردی، قدرت تنها به موشک و تسلیحات نظامی ختم نمی‌شود، بلکه در میدان‌داری روایت‌ها نهفته است؛ دشمن تلاش می‌کند جامعهٔ ایران را از درون تضعیف کند؛ با پمپاژ اخبار جعلی، القای دوگانگی میان مردم و حاکمیت و تزریق حس ناامیدی؛ اما این پروژه، زمانی موفق خواهد شد که ما سکوت کنیم و تصویر واقعی جامعهٔ خود را نشان ندهیم.

در این میان، رفتارهایی چون ایستادگی مجری شبکهٔ خبر، سحر امامی، هنگام حمله به صداوسیما و ادامه‌دادن کار بدون تزلزل و همچنین، پویش‌های مردمی در فضای مجازی و حقیقی برای مشارکت و امیدآفرینی، جلوه‌هایی از روایت ملی و خودجوش جامعه است.

هزاران توییت، استوری، یادداشت و تصویر که به‌صورت خودجوش روایت مقاومت، آرامش و عزت را بازنشر می‌کنند، گواهی بر این است که جامعهٔ ایران نه‌تنها منفعل نشده، بلکه کنشگرانه در میدان رسانه نیز حاضر است.

قدم‌هایی که برای خدا برداشته می‌شود را به‌عنوان جنود الهی در روز قدس معنا کنید و اینکه ایستادگی و مقاومت مردم در مقابل دشمن خون‌خواری مثل صهیونیست، موجب غلبهٔ رزمندگان بر این دشمن خواهد شد: ﴿وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾.

دعای پایان

خدایا! به حق فرق شکافتهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام، امضای نابودی رژیم صهیونیستی را همین امشب پای تقدیرات جهان ثبت بفرما.

پروردگارا! چشمان ما را به جمال آزادی قدس شریف و نماز در مسجدالاقصی روشن بگردان.

بار الها! ما را از تماشاچیان ظهور قرار نده؛ ما را بازیگران میدان ظهور و سربازان پابه‌رکاب حجت‌بن‌الحسن عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف مقرر فرما.

خدایا! نام ما را در لیست «جندالله» و «حزب الله» که پیروزان نهایی تاریخ‌اند، جاودانه کن.

پروردگارا! در این دنیایی که باب شهادت باز شده است، مرگ ما را در بستر قرار نده.

خدایا! عاقبت همهٔ ما را، شهادتی سرخ، در نبرد با بدترین دشمنان خدا و به سبک حاج‌قاسم سلیمانی مقدر بفرما.

خداوندا! دستان ما را از دامان ولایت کوتاه مکن.

بار الها! قدم‌های ما را در راه مبارزه با استکبار نلرزان. پرچم این انقلاب را با دستان رهبر عزیزمان، به صاحب اصلی‌اش، امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف برسان.

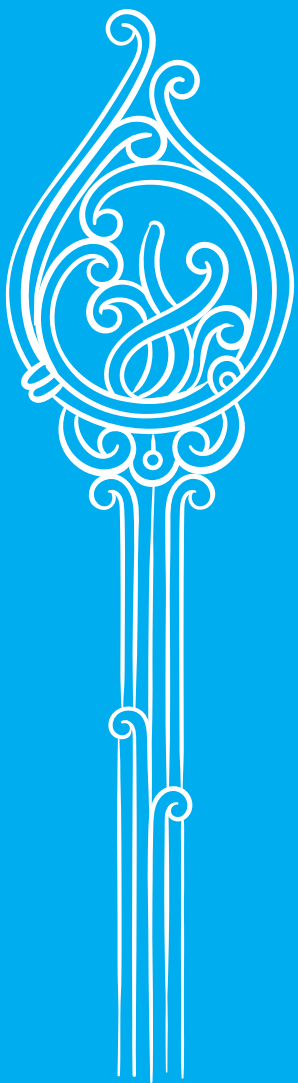

مجلس بیست‌وچهارم

ایرانِ بااستقامت

(بررسی آثار روانی و معنوی استقامت در زندگی فردی و اجتماعی)

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا﴾

سوره فصلت، آیهٔ ۳۰

بی‌تردید کسانی که گفتند: «پروردگار ما خداست»، سپس پای حرفشان ایستادند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند که: «نترسید و غمگین مباشید!»

إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُوا۟ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسْتَقَٰمُوا۟ تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ
ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا۟ وَلَا تَحْزَنُوا۟ وَأَبْشِرُوا۟ بِٱلْجَنَّةِ
ٱلَّتِى كُنتُمْ تُوعَدُونَ ﴿٣٠﴾ نَحْنُ أَوْلِيَآؤُكُمْ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا
وَفِى ٱلْءَاخِرَةِ ۖ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِىٓ أَنفُسُكُمْ وَلَكُمْ
فِيهَا مَا تَدَّعُونَ ﴿٣١﴾ نُزُلًا مِّنْ غَفُورٍ رَّحِيمٍ ﴿٣٢﴾ وَمَنْ أَحْسَنُ
قَوْلًا مِّمَّن دَعَآ إِلَى ٱللَّهِ وَعَمِلَ صَٰلِحًا وَقَالَ إِنَّنِى مِنَ
ٱلْمُسْلِمِينَ ﴿٣٣﴾ وَلَا تَسْتَوِى ٱلْحَسَنَةُ وَلَا ٱلسَّيِّئَةُ ۚ ٱدْفَعْ
بِٱلَّتِى هِىَ أَحْسَنُ فَإِذَا ٱلَّذِى بَيْنَكَ وَبَيْنَهُۥ عَدَٰوَةٌ كَأَنَّهُۥ
وَلِىٌّ حَمِيمٌ ﴿٣٤﴾ وَمَا يُلَقَّىٰهَآ إِلَّا ٱلَّذِينَ صَبَرُوا۟ وَمَا يُلَقَّىٰهَآ
إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ﴿٣٥﴾ وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ ٱلشَّيْطَٰنِ نَزْغٌ
فَٱسْتَعِذْ بِٱللَّهِ ۖ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ﴿٣٦﴾ وَمِنْ ءَايَٰتِهِ
ٱلَّيْلُ وَٱلنَّهَارُ وَٱلشَّمْسُ وَٱلْقَمَرُ ۚ لَا تَسْجُدُوا۟ لِلشَّمْسِ
وَلَا لِلْقَمَرِ وَٱسْجُدُوا۟ لِلَّهِ ٱلَّذِى خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ
إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ﴿٣٧﴾ فَإِنِ ٱسْتَكْبَرُوا۟ فَٱلَّذِينَ عِندَ
رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُۥ بِٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْـَٔمُونَ ﴿٣٨﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

آفت‌های یک ملت در حال پیشرفت!

شب‌های قدر تمام شد. آن اشک‌ها، آن «بِكَ يا الله»گفتن‌ها، آن قرآن به‌سرگرفتن‌ها. پرونده‌ها دیشب، شب بیست‌وسوم، بسته و امضا شد؛ یعنی همان فینال قهرمانی را گذراندیم. یک حسی هست که معمولاً از امروز صبح، یعنی فردای شب قدر، یواش‌یواش سراغ آدم می‌آید؛ حسی دوگانه. دیدید وقتی آدم از یک سفر زیارتی بسیار لذت‌بخش برمی‌گردد، یا از یک مهمانی باشکوه بیرون می‌آید، دم درِ خروجی چه حسی دارد؟ از یک طرف خوشحال است و می‌گوید: «خدایا شکرت! دعوت کردی، تحویل گرفتی، پاکم کردی، سبک شدم». اما از آن طرف، یک دلهره تهِ دلش هست؛ یک ترس یواشکی. با خودش می‌گوید: «نکند دوباره خراب کنم؟»، «نکند این حال خوشی که دیشب پیدا کردم، همین‌که پایم را از ماه رمضان بیرون گذاشتم، از بین برود؟»، «شیطان که در این ماه در غل‌وزنجیر بود، چند روز دیگر آزاد می‌شود؛ نکند دوباره همان آش و همان کاسه شود؟!».

بیایید روراست باشیم. ما انسان‌ها، چه در زندگی شخصی (در چهاردیواری خانه) و چه در زندگی اجتماعی و ملی (کف خیابان و بازار)، همیشه بین دو لبهٔ قیچی گیر کرده‌ایم؛ دو حس ناخوشایند که مثل خوره روح ما را می‌خورند. هر لبه این قیچی به‌تنهایی، آفت بزرگ و مانع رشد هر فرد و هر ملتی است.

لبهٔ اول: ترس از آینده (خوف)

همه‌اش نگرانیم! پدر خانواده نگران است: «ماه بعد چه می‌شود؟ اجارهٔ خانه را چه کنم؟ وضعیت دلار و بازار به کجا می‌رسد؟»، جوان نگران است: «آینده‌ام

چه می‌شود؟»، به‌عنوان یک ملت نگرانیم: «این دشمنی‌ها، تحریم‌ها و تهدیدها آخرش چه می‌شود؟ نکند کم بیاوریم؟». این اسمش «خوف» است؛ ترس از اتفاقی که هنوز نیفتاده، اما سایه‌اش روی زندگی‌مان سنگینی می‌کند.

لبهٔ دوم: غم گذشته (حزن)

همه‌اش حسرت می‌خوریم: «ای وای! چرا پارسال آن اشتباه را کردم؟»، «چرا در تربیت فرزندم کوتاهی کردم؟»، «چرا فلان موقعیت سیاسی یا اقتصادی را از دست دادیم؟». این هم اسمش «حُزن» است؛ غصه‌خوردن برای چیزی که رفته و تمام شده.

حالا سؤال اصلی اینجاست: آیا فرمولی وجود دارد؟ آیا نسخه‌ای هست که وسط این بازار شلوغ، وسط مشکلات اقتصادی، وسط وسوسه‌های رنگارنگ گناه، طوری زندگی کنیم که نه از آینده بترسیم و نه غصهٔ گذشته را بخوریم؟ به‌گونه‌ای که وقتی صبح از خواب بیدار می‌شویم، دلمان همانند کوه، قرص و محکم باشد!

آیهٔ زندگی

شهید بهشتی ﷺ عاشق آیهٔ ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ فصلت بود؛ می‌گفت: «این آیه تکلیف آدم را با همه‌چیز روشن می‌کند».[1] خداوند در این آیه، یک فرمول سه‌مرحله‌ای می‌دهد. می‌گوید اگر این سه کار را انجام دادی، محافظان ویژه‌ام، یعنی فرشتگانم را می‌فرستم که دورت را بگیرند تا نه بترسی و نه غمگین شوی.

می‌خواهید بدانید این فرمول چیست؟ فرمولی که هم به درد تنهایی قبرمان می‌خورد، هم به درد عزت و امنیت کشورمان! دل‌ها را روانهٔ قرآن کنیم و با هم بشنویم: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا﴾؛[2] کسانی که گفتند: "پروردگار ما الله است" و پای حرفشان ایستادند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند و به آن‌ها نوید می‌دهند که نه بترسند و نه غمگین شوند».

---

۱. محمدحسین بهشتی، حق و باطل از دیدگاه قرآن، ص۵۶.
۲. فصلت، ۳۰.

پله‌های آرامش

بیایید این آیه را مثل یک نقشهٔ گنج باز کنیم. سه پله دارد؛ اگر این سه پله را رفتیم، آن نترسیدن و غمگین‌نشدن محقق می‌شود. اما پیش از بازکردن فرمول، می‌خواهم نکته‌ای عمیق از آیت‌الله جوادی آملی ﷺ برایتان نقل کنم که نگاهمان را به این آیه تغییر می‌دهد.[1] ایشان می‌فرمودند در قرآن کریم، دو آیه دقیقاً با همین مضمون داریم که ما را به استقامت دعوت می‌کند؛ یکی همین آیه‌ای است که محور بحث ماست: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ...﴾.[2] در اینجا، پاداش نترسیدن و غمگین‌نشدن با واسطهٔ فرشتگان به شما می‌رسد؛ یعنی فرشته‌ها پیام خدا را به دل شما می‌آورند و می‌گویند: «هیچ ترسی بر شما نیست». یک آیهٔ دیگر نیز داریم که همین پیام را بدون واسطه به مؤمنان می‌رساند. در سورهٔ احقاف، عین همین جملات آمده است، با این تفاوت که بلافاصله فرموده است: ﴿الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾.[3] یعنی چه؟ یعنی خداوند مستقیماً به مردان پایدار می‌گوید: «من به شما می‌گویم؛ شما هیچ ترس و غمی ندارید».

نکتهٔ مهم این است که استقامت در راه حق، آن‌قدر برای خدا عزیز است که گاهی بدون واسطه و بدون پیام‌رسان، تضمین آرامش قلبی مؤمن را امضا می‌کند. پس می‌بینید که چقدر پلهٔ ﴿ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾ برای دریافت آرامش ابدی مهم است. بیایید پله‌های این استقامت را با هم بررسی کنیم.

پلهٔ اول: انتخاب ارباب (قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ)

پله اول چیست؟ ﴿قَالُوا رَبُّنَا اللهُ﴾. ترجمه‌اش ساده است: «گفتند پروردگار ما خداست». اما اشتباه نکنید! این فقط یک جمله نیست که با زبان بگوییم و رد شویم. ﴿رَبّ﴾ یعنی صاحب‌اختیار، یعنی مدیر، یعنی کسی که سُکّان کشتی زندگی دست اوست. گفتن ﴿رَبُّنَا اللهُ﴾ یعنی یک انتخاب بزرگ؛ یعنی خدایا! من امشب، شب بیست‌وچهارم رمضان، اعلام می‌کنم که تو مدیر زندگی‌ام هستی!

---

۱. تفسیر سورهٔ احقاف، جلسهٔ ۱۰ (۱۳۹۵/۰۱/۲۸)؛ دسترسی در سایت آیت الله جوادی آملی.
۲. فصلت، ۳۰.
۳. احقاف، ۱۳.

ـ دیگر پول من، ﴿ربّ﴾ من نیست (که هرچه گفت، بگویم چشم).
ـ پست و مقام، ﴿ربّ﴾ من نیست
ـ هوای نفس و شهوت، ﴿ربّ﴾ من نیست.
ـ در سطح جامعهٔ جهانی؛ آمریکا و قدرت‌های زورگو، ﴿ربّ﴾ ما نیستند.

ما در شب‌های قدر، با صدای بلند «بِكَ يا الله» گفتیم؛ یعنی سیم‌های وابستگی به غیر خدا را قیچی کردیم. این قدم اول است: «خدایا فقط تو».

پلهٔ دوم: هزینه‌دادن و ماندن (ثُمَّ اسْتَقَامُوا)

اما پلهٔ دوم! اینجا همان‌جایی است که خیلی‌ها می‌بُرند؛ جایی که مرد از نامرد جدا می‌شود. می‌فرماید: ﴿ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾. ﴿ثُمَّ﴾ یعنی «سپس»؛ یعنی بعد از اعلام «پروردگار ما الله است»، باید پای حرفت بایستی. فارسی‌اش می‌شود: «جانزدن».

ببینید عزیزان! شروع‌کردن، بسیار آسان است؛ جوگیرشدن، خیلی راحت است. همه می‌توانند یک روز به باشگاه بروند، اما کیست که یک سال مداوم تمرین کند؟ او قهرمان می‌شود. همه می‌توانند شب قدر قرآن سر بگیرند و گریه کنند (چون جوّ معنوی مهیاست). اما کیست که دو هفته بعد از ماه رمضان، وقتی رفیقش او را به مجلس گناه دعوت کرد یا یک رشوهٔ چرب و نرم زیر دستش آمد، بگوید: «نه! من قول دادم. من صاحب دارم»؟ این می‌شود استقامت.

عزیزان! استقامت یعنی پای یک انتخاب ایستادن.

اما این صراط مستقیم، کجاست؟ باید پای چه کسی بایستیم؟ آیا استقامت صرفاً یعنی یکسری کار فردی؟ امام صادق علیه‌السلام به ما فرمول دقیق این استقامت را یاد داده است. در تفسیرِ آیهٔ شریفهٔ ﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾؛ هرکس از شما بخواهد استقامت کند»،[1] از امام صادق علیه‌السلام سؤال کردند که منظور از این استقامت چیست، حضرت فرمودند: «فِي طَاعَةِ عَلِيٍّ علیه‌السلام وَ الْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ»؛[2] یعنی استقامت واقعی، استقامت در اطاعت و پیروی از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و امامان بعد از اوست! این یعنی هرکس می‌خواهد در این دنیای پرپیچ‌وخم

۱. تکویر، ۲۸.
۲. هاشم بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج۵، ص۵۹۶.

گم نشود و پای لنگ‌لنگانش نلرزد، باید فرماندهی زندگی‌اش را به دست ولایت بسپارد؛ چون راه استقامت، همان صراط مستقیم امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. اگر می‌خواهید ببینید نهایت این استقامت در مسیر ولایت به کجا می‌رسد، باید در دل بزرگ‌ترین طوفان عالم بروید که از استقامت نلرزید.

استقامت ملی یعنی چه؟ در سطح یک ملت هم همین است. ملتی انقلاب می‌کند و می‌گوید: «ما می‌خواهیم روی پای خودمان بایستیم، ما خدا را داریم». بلافاصله دشمنی‌ها شروع می‌شود؛ تحریم، جنگ، فشار تبلیغاتی و... . اینجا استقامت معنا پیدا می‌کند. استقامت یعنی وقتی در گردنه‌های سخت اقتصادی و سیاسی قرار گرفتیم، پشیمان نشویم؛ نگوییم: «ای بابا! چه کاری بود کردیم! کاش تسلیم می‌شدیم». استقامت مثل رانندگی در سربالایی است. ماشین که به سربالایی تند می‌رسد، فشار می‌آید، موتور صدا می‌دهد. هنر راننده این است که دنده‌معکوس بکشد و گاز بدهد، نه اینکه کنار بزند و پایین برگردد. اگر گفتی خدا و پای سختی‌اش ایستادی، آن‌وقت معجزه رخ می‌دهد.

اما گفتیم استقامت مثل گازدادن در سربالایی است؛ جایی که موتور صدا می‌دهد و فشار می‌آید. درست همین جاست که شیطان می‌آید و وسوسه‌ای خطرناک در دل فرد یا جامعه می‌اندازد؛ می‌گوید: «نکند راه را اشتباه آمده‌ایم که این‌قدر سخت شده؟ اگر مسیرمان درست بود، چرا باید چرخ زندگی این‌طور لنگ بزند؟!»

عزیزان! یک قانون طلایی را پای این آیه یاد بگیرید: «سختی مسیر، به‌معنای اشتباه‌بودن راه نیست! اتفاقاً گاهی وقت‌ها این سختی، مُهر تأیید راه است».

شما وقتی به باشگاه بدن‌سازی می‌روید، چه زمانی عضله می‌سازید؟ وقتی زیر وزنه، فشار می‌آورید و عرق می‌کنید. اگر فشار نباشد که عضله رشد نمی‌کند. جامعه نیز همین است؛ بدون استقامت، عضلهٔ پیشرفت کشور قوی نمی‌شود.

خدا شاهد است هر قله‌ای که بخواهید فتح کنید، راهش سنگلاخ است. راه صاف و سرازیری، معمولاً به ته دره می‌رسد، نه قله! یک شاخص به شما بدهم. نگاه کنید ببینید چه زمانی سروصدای دشمن درمی‌آید! وقتی راه آسان است و دشمن کاری به کارتان ندارد، باید شک کنید؛ شاید دارید سقوط می‌کنید و خبر

ندارید. اما وقتی می‌بینید دشمن دندان نشان می‌دهد، تحریم می‌کند، عملیات روانی راه می‌اندازد و مسخره می‌کند، بدانید به هدف زده‌اید! این درد و فشار، درد رشد است، نه درد بیماری. این‌طور وقت‌ها جای ترمزگرفتن نیست، باید پدال را محکم‌تر فشار داد.

ممکن است کسی بپرسد: «حاج‌آقا! چرا باید این فشار را تحمل کنیم؟ که چه بشود؟ آخرش چه؟» ذهن من و شما دنبال نتیجه است. حق هم داریم! مردم ما دنبال دردسر نیستند، مردم ما پیشرفت می‌خواهند، رفاه می‌خواهند.

سؤال من این است که کجای دنیا، کجای تاریخ، یک ملت بدون استقامت پیشرفت کرده است؟ باید ادبیاتمان را اصلاح کنیم. بعضی‌ها فکر می‌کنند وقتی می‌گوییم «مقاومت»، یعنی دعوت به فقر و نداری! ابداً! استقامت یعنی نقدکردن پیشرفت، بدون باج‌دادن به دشمن.

بیایید منصفانه نگاه کنیم. کجا پیشرفت کردیم؟ مگر با همین استقامت، آمریکا را از منطقه بیرون نکردیم؟ مگر با ایستادگی، داعش را زمین‌گیر نکردیم؟ در صنعت موشکی، نانو، پزشکی و...، هرجا که گفتیم: «ما می‌ایستیم و خودمان می‌سازیم»، جلو رفتیم؛ اما هرجا منتظر لبخند دشمن شدیم، عقب ماندیم. قرآن می‌گوید: «استقامت کنید تا ملائکه بیایند و راه را باز کنند». پس ما پیشرفت می‌خواهیم، عزت می‌خواهیم، اما پیشرفتی که روی پای خودمان باشد، نه با التماس و ذلت.

پلهٔ سوم: چتر نجات نامرئی (تَتَنَزَّلُ عَلَيهِمُ الْمَلَائِكَةُ)

نتیجه چه می‌شود؟ خدا نسیه معامله نمی‌کند؛ نمی‌گوید «شما فعلاً استقامت کنید، آن دنیا حور و قصر می‌دهم». نه! همین‌جا، وسط میدان مبارزه، وسط سختی ترک گناه، پاداش می‌دهد. می‌فرماید: ﴿تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ﴾؛ فرشته‌ها بر چنین فرد و جامعه‌ای نازل می‌شوند.

دقت کنید! فعل ﴿تَتَنَزَّلُ﴾ مضارع است؛ یعنی همین الان، همین لحظه، پیوسته و مستمر فرود می‌آیند. کارشان چیست؟ می‌آیند در گوش دل من و شما نجوا می‌کنند و پیغامی می‌آورند که آب بر آتش است: ﴿أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا﴾.

شده گاهی در اوج مشکلات، ناگهان آرامش عجیبی ته دلتان می‌آید؛ همه نگران و بی‌تاب‌اند، اما شما آرامید؟ شده ملتی را چهل سال محاصره کنند، اما هنوز بااقتدار ایستاده باشد؟ این کار فرشته‌هاست، این همان سکینه و آرامش الهی است. فرشته می‌گوید: «نترس! آینده دست خداست، نه دست دلار و دشمن» ﴿لَا تَخَافُوا﴾. غصه نخور! گذشته‌ها جبران می‌شود، خدا با توست ﴿وَلَا تَحْزَنُوا﴾.

پس فرمول این شد: انتخاب خدا + ایستادگی و جانزدن = فرودآمدن آرامش و شکستن ترس.

عزیزان! بعضی‌ها فرمول غلطی در ذهن دارند و مدام در گوش جامعه می‌خوانند: «آقا کوتاه بیایید تا جنگ نشود! کوتاه بیایید تا ویرانی نشود!» بیایید تاریخ خودمان را ورق بزنیم. تاریخ که دروغ نمی‌گوید! آیا واقعاً هرجا مقاومت نباشد، صلح و گل و بلبل است؟ ابداً! هرجا مقاومت نباشد، جنگ و ویرانی مطلق است. نمونه‌اش؟ شهریور ۱۳۲۰، زمان رضاخان. او ارتشی ساخته بود که ظاهراً مدرن بود؛ اما چون بویی از فرهنگ مقاومت نبرده بود و روحیه نداشت، نتیجه چه شد؟ وقتی متفقین حمله کردند، این ارتش، فقط هشتاد ساعت دوام آورد.

توجه کنید! کشوری که اعلام بی‌طرفی کرد و گفت: «ما نمی‌جنگیم، کاری به کارتان نداریم»، آیا دشمن دست از سرش برداشت؟ نه! داخل آن کشور ریختند، قحطی درست کردند، ویرانی به بار آوردند و عزت مردم را لگدمال کردند؛ چون ستون فقرات که اسمش استقامت است، شکسته بود.[1]

این سنت خداست! ملتی که جلوی گرگ سر خم کند، حتماً دریده می‌شود. خداوند در این آیه می‌گوید: «استقامت کنید» تا فرشته‌ها بیایند. اگر استقامت نکنید، جای فرشته‌ها را شیاطین و دشمنان می‌گیرند.

پس یادمان باشد: «هزینهٔ سازش و تسلیم، بسیار بیشتر از هزینهٔ مقاومت است. آنجا ویرانی است؛ اینجا ساخت و پیشرفت».

یک طرف سکه را دیدیم. حالا بیایید طرف دیگرش را ببینیم. جایی که مؤمنان می‌ایستند، چه می‌شود؟ قرآن یک قاعدهٔ عجیب دارد: «هر وقت دیدید دشمن

۱. الهام ملک‌زاده، زهرا حامدی و زهرا علیزاده بیرجندی، جنگ جهانی اول و دوم در ایران به روایت اسناد.

به سیم آخر زد، بدانید کارش تمام است». نمونه‌اش؟ جناب فرعون.

فرعون روزی تصمیم نهایی‌اش را گرفت. دید موسی ﷺ ششصد هزار نفر را شبانه برداشته و از شهر خارج می‌کند. خون جلوی چشمش را گرفت و گفت: «دیگر تمام است! امشب باید بساط موسی و قومش را جمع کنم». آیهٔ قرآن را ببینید: ﴿فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ﴾؛[1] اراده کرد که آن‌ها را از زمین بکند و دور بیندازد». آفتاب نزده، با تمام تجهیزات و با توپ‌وتانکِ آن زمان، دنبال قوم حضرت موسی ﷺ افتاد.

به ظاهر ماجرا نگاه کنید! یک مشت زن و بچه و پیرمرد فراری، پشت دریا گیر افتاده‌اند و آن طرف، قدرتمندترین ارتش دنیا! عقل ظاهری می‌گوید: «کار تمام است؛ بساط موسی جمع شد». اما سنت خدا چیست؟ خدا می‌گوید: «آقای فرعون! تو می‌خواستی بساط حضرت موسی ﷺ را جمع کنی؟! حالا تماشا کن که چطور بساط خودت جمع می‌شود». حضرت موسی ﷺ مأمور شد، دریا شکافته شد و مؤمنان عبور کردند. اما همین که فرعون و سپاهش به وسط دریا آمدند، آب‌ها روی هم ریخت: ﴿فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ جَمِيعًا﴾؛[2] ما او و همه کسانی را که با او بودند، غرق کردیم».

عزیزان! این داستان سه‌هزار سال پیش نیست؛ داستان امروز من و شما نیز هست. دشمنی که تا دیروز ادکلن می‌زد، کراوات می‌بست، شعار دموکراسی می‌داد، دم از حقوق بشر می‌زد، وقتی می‌بیند این ملت استقامت کرده و حریف ایمان شما نمی‌شود، مجبور می‌شود نقابش را کنار بزند. ملاحظات را کنار می‌گذارد، وحشی‌گری می‌کند، دارو را تحریم می‌کند و آشکارا جنایت می‌کند؛ شاید به خیال خودش بساط ما را جمع کند.

اما خبر ندارد! آنجایی که دشمن نقاب نفاق را برمی‌دارد و شمشیر را از رو می‌بندد، دقیقاً همان نقطه‌ای است که نصرت خدا نازل می‌شود. همان‌طور که دریا برای حضرت موسی ﷺ باز شد، بن‌بست‌ها برای ملتی که نترسد و بایستد، باز خواهد شد. پس اگر می‌بینید فشار زیاد است و دشمن بی‌پرده دشمنی می‌کند، نترسید؛ این نشانهٔ داریم به غرق‌شدن فرعون نزدیک می‌شویم.

---

۱. اسراء، ۱۰۳.
۲. همان.

تجربهٔ شیرینِ نترسیدن

شاید در دلتان بگویید: «حاج آقا! قبول. استقامت هزینه دارد، سختی دارد، دشمنی دارد. ولی خیلی سخت است! ما داریم زیر بار مشکلات له می‌شویم. کاش زمان پیامبرﷺ بودیم، پیامبر را می‌دیدیم، معجزه می‌دیدیم و راحت‌تر دین‌داری می‌کردیم».

می‌خواهم بشارتی بدهم تا خستگی از تنتان بیرون برود. می‌خواهم یک مدال افتخار روی سینهٔ تک‌تک شما روزه‌داران بزنم که در این وانفسا، دینتان را محکم چسبیده‌اید.

این روایت عجیب را از پیامبر اکرمﷺ[1] بشنوید. حضرت میان اصحاب نشسته بودند. کدام اصحاب؟ کسانی که جنگ بدر را دیده بودند، جنگ احد را دیده بودند، شمشیر زده بودند. حضرت رو کردند به آن‌ها و فرمودند: «**سَيأْتِي قَوْمٌ مِنْ بَعْدِكُمْ...**» به‌زودی، بعد از شما گروهی می‌آیند که اجر یک نفر از آن‌ها، برابر است با پنجاه نفر از شما! اصحاب تعجب کردند و صداها در آمد: «یا رسول‌الله! ما؟! مایی که در بدر و احد و حنین خون دادیم، مایی که قرآن مستقیماً دربارهٔ ما نازل شد، آن‌ها از ما بالاترند؟!» حضرت جمله‌ای فرمودند که تن آدم را می‌لرزاند: «**إِنَّكُمْ لَوْ تَحَمَّلُوا لِمَا حُمِّلُوا لَمْ تَصْبِرُوا صَبْرَهُمْ**؛[2] اگر آن باری که روی دوش آن‌هاست، روی دوش شما می‌گذاشتند، شما مثل آن‌ها صبر و استقامت نمی‌کردید».

آی مردم! پیامبرﷺ ۱۴۰۰ سال پیش به شما سلام کرده است. پیامبرﷺ می‌دانست روزگاری می‌آید که مردم پیامبر را نمی‌بینند و امام معصوم غایب است و از درودیوار، شبهه و شهوت می‌بارد؛ فضای مجازی دین را نشانه می‌گیرد، تحریم اقتصاد را نشانه می‌گیرد. اما این جوان، این کاسب، این خانم، با تمام این فشارها باز هم می‌گوید: ﴿رَبُّنَا اللهُ﴾ و استقامت می‌کند.

این استقامت شما در اوج غربت، قیمت دارد. شما در امتحانی قبول شده‌اید که یاران بدر و احد در آن نبودند. پس خودتان را دست‌کم نگیرید. خدا با لبخند به استقامت شما نگاه می‌کند، این سختی‌ها را می‌بیند و برایتان ضریب پنجاه می‌زند.

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۵۲، ص۱۳۰.

۲. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ۲۶/۱۳۰/۵۲.

اما چرا مسیر حق سخت است؟ چون خدا مسیر رسیدن به خودش را از ناحیهٔ آسان‌ها قرار نداده است. شاید فکر کنید بهشت باید مسیر سبز و راحتی داشته باشد. نه! امیرالمؤمنین فرمودند: «**انّ النّارَ حُفّتْ بالشهوات**»؛[1] مسیر جهنم، با شهوات و خواستنی‌های نفسانی ما قاطی است؛ راحت است، خوش می‌گذرد، آسان است، اما انتهایش آتش است و «**انّ الجنةَ حُفّتْ بالمکاره**».[2] مسیر بهشت، با سختی‌ها و ناخوشایندی‌های موقت آمیخته شده است؛ بیدارشدن سحر، کنترل چشم، تلاش برای رزق حلال، دفاع از مظلوم و....

این سختی‌ها و فشارها، موقتی است. خدا در قرآن، وقتی به پیامبرش دلداری می‌دهد، به ما نیز دلداری می‌دهد و می‌فرماید: ﴿وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَىٰ﴾؛[3] شک نکن! پایان ماجرا برای تو بهتر از آغازش است؛ پایان این سختی، خیر است.

مرد استقامت

استقامت امروز ما، ارزشش ضریب پنجاه دارد. اما یک سؤال: این استقامت را باید از چه کسی یاد بگیریم؟ چه کسی در دل ظلمت محض، آرام بود و افق‌های روشن را می‌دید؟

خدا مرحوم حاج حبیب‌الله عسگراولادی را رحمت کند. ایشان خاطرهٔ تکان‌دهنده‌ای از اولین قدم‌های انقلاب تعریف می‌کردند:

> هنوز امام ﷺ در قم بودند و ایشان را دستگیر نکرده بودند. من یک پیام مهم از طرف مبارزین تهران داشتم که باید حتماً به دست امام می‌رساندم. در راه فهمیدم، تحت تعقیب هستم. خیلی ترسیدم، اما ترسم فقط به‌خاطر خودم نبود؛ چون اسم سی، چهل نفر از رفقای مبارز زیر زبانم بود و می‌ترسیدم اگر دستگیر شوم، زیر شکنجه آن‌ها را لو بدهم. با همین اضطراب و رنگِ پریده، خودم را به خانهٔ کوچک امام در قم رساندم.

---

۱. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۷۶.
۲. همان.
۳. ضحی، ۴.

وارد که شدم، دیدم آقا کنار حوض آمده‌اند و می‌خواهند وضو بگیرند. تا من را دیدند، فهمیدند چه خبر است؛ همه‌چیز را در چهره‌ام خواندند. امام، با آن آرامش دریایی‌شان مرا صدا زدند و آرام کردند. سپس، با لبخندی عمیق فرمودند: «آقای عسگراولادی! شما از الان ترسیدی؟! ما می‌خواهیم حرکتی را شروع کنیم که قدم اول این است که پرچم امیرالمؤمنین علیه‌السلام، اهل‌بیت علیهم‌السلام و دین، بعد از صدها سال دوباره در این کشور بالا برود؛ قدم دوم این است که کشورهای اسلامی که ذلیلانه زیر چکمه‌های استعمار دست‌وپا می‌زنند، از این ذلت دربیایند و قدم سوم هم این است که می‌خواهیم جهان را که بر طبل بی‌خدایی و کفر می‌کوبد، به‌سمت معنویت‌خواهی و عدالت‌خواهی سوق بدهیم؛ تا بعد از این سه قدم، امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف تشریف بیاورند».[1]

درود خدا بر آن پیرِ فرزانه ای که در سال ۴۲، در ظلمت محض، در خانهٔ کوچکش، آن چیزی را دید که دیگران در آینه نمی‌دیدند. امام در خشت خام، آینده را روشن می‌دید. درس امام به ما این بود: «اگر مقصدت جهانی و الهی باشد، دیگر از سایهٔ خودت و فشارهای موقتی نمی‌ترسی». در این چهل سال، فشارهای زیادی بر کشور ما آمده است، اما اگر بخواهیم استقامتمان را در مقابل فشار خارجی حفظ کنیم، باید هر روز یادمان بیاید که هدف ما پرچم امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است، نه فقط چند آجر و دلار! این آرامش رهبر و این هدف بزرگ، رمز استقامت ملی ماست.

استقامت در جنگ هشت‌ساله

روزهای جنگ را یادمان نرفته؛ در کانال کمیل، یا در همان محاصره‌های سخت مدافعان حرم که رزمنده‌ها نقل می‌کنند؛ شرایطی که از زمین و آسمان آتش می‌بارید؛ هر محاسبه‌ای که می‌کردند، نتیجه‌اش مرگ قطعی یا اسارت بود. طبیعی‌ترین حس در آن لحظه چیست؟ خوف؛ ترس از کشته‌شدن، ترس از دست‌دادن همه‌چیز.

۱. «مصاحبهٔ حبیب‌الله عسگراولادی مسلمان»، روزنامهٔ اطلاعات، ۲۳ خرداد ۱۳۶۰.

«شهید محمدباقر مشهدی‌عبادی»، معروف به مشهدی‌عباد! فرماندهٔ دو گردان بود. در عملیات خیبر که سرنوشت جنگ را تغییر داد، ایشان با دو گردان، نیروهایش در محاصرهٔ سنگین دشمن گرفتار شدند و بعد از دو روز مقاومت و درحالی‌که تا آخرین نفس جنگیده بودند، به شهادت رسیدند. در آخرین تماس‌هایی که مشهدی‌عباد با مهدی باکری داشت، می‌گوید: «آقا مهدی! برادران یکایک تن‌به‌تن جنگیدند و به شهادت رسیدند. فقط ما مانده‌ایم که آخرین نفرات هستیم. اما این مطلب را به حضرت امام برسانید که ما در اینجا مظلومانه جنگیدیم و مظلومانه به شهادت رسیدیم». مهدی باکری می‌گوید: «حالا هم می‌توانید عقب نشینی کنید یا تسلیم شوید». مشهدی عباد ناراحت می‌شود و پاسخ می‌دهد: «آقا مهدی! بنده امام حسین را این دو سه قدمی می‌بینم؛ با همین حال هم به شهادت می‌رسم».[1]

ببینید! این همان لحظهٔ نزول ملائکه است. وسط آتش، برایش گلستان می‌شود. شاید میدان جنگ شما، تخت بیمارستان باشد و دکترها جواب کرده باشند. شاید میدان جنگ شما، بازار باشد؛ چکت برگشت خورده و آبرویت در خطر است. اگر آنجا گفتی: «خدایا! من خلاف نکردم، پایت ایستادم، حالا تو خودت درستش کن»، به والله قسم! آرامشی در قلبت می‌ریزد که پادشاهان عالم حسرتش را می‌خورند. اینجاست که شاعر می‌گوید:

گر نگه‌دار من آن است که من می‌دانم
شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

اما اگر دنبال قلهٔ استقامت هستید، اگر می‌خواهید ببینید انسانی که ﴿رَبُّنَا اللهُ﴾ در گوشت و خونش رفته، چقدر قدرتمند می‌شود، باید به کربلا برویم. امان از دل زینب! تصور کنید عصر عاشورا شده، همه را به شهادت رسانده‌اند و خیمه‌ها را آتش زده‌اند. از نظر ظاهری، زینب علیها السلام باید شکست‌خورده‌ترین، افسرده‌ترین و ترسوترین انسان روی زمین باشد (نعوذبالله!)؛ هم خوف دارد (دشمن محاصره کرده) و هم حزن (داغ دیده). اما وقتی ابن‌زیاد می‌خواهد تحقیرش کند و می‌گوید: «دیدی خدا با شما چه کرد؟!» این شیرزن، این کوه

۱. یعقوب توکلی، فرهنگ جاودانه‌های تاریخ؛ زندگی‌نامهٔ فرماندهان شهید آذربایجان‌شرقی.

استقامت، چه پاسخ داد؟ نفرمود: «ما بدبخت شدیم»، نفرمود: «ما بیچاره شدیم»؛ بلکه فرمود: «**مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا**؛ جز زیبایی چیزی ندیدم».[1]

آی مردم! این زیبایی را چشم سر نمی‌بیند، این را فرشته‌هایی که بر قلب زینب علیها السلام نازل شدند، نشان دادند. حضرت زینب علیها السلام به ما یاد داد که اگر ﴿رَبُّنَا اللهُ﴾ گفتی و استقامت کردی، حتی اگر سر برادرت را روی نیزه ببینی، زانویت خم نمی‌شود و دلت نمی‌لرزد.

ما امشب، شب بیست‌وچهارم، دلمان را به چادر خاکی عمهٔ سادات گره بزنیم و بگوییم: «یا زینب! ما ضعیفیم، زود می‌ترسیم، زود کم می‌آوریم. تو را به حق آن استقامتت در گودال قتلگاه، یک نظری به دل‌های لرزان ما و این ملت کن که سال‌ها پای پرچم حسین علیه السلام استقامت کرده‌اند. نگذار ترس از دشمن یا غم مشکلات، ما را از پا دربیاورد».

وقتی به اهل‌بیت علیهم السلام وصل شدی، استقامتت بوی عشق می‌دهد، نه زور و اجبار. حالا که دل‌هایمان نرم شد، بیایید ببینیم فردا با این سرمایه چه باید بکنیم و خروجی این مجلس چه باید باشد؟

حالا نوبت توست!

عزیزان! حرف‌هایمان را زدیم، روضه‌مان را هم شنیدیم. سفرهٔ ماه رمضان دارد یواش‌یواش جمع می‌شود. امروز بیست‌وچهارم بود و چشم بر هم بزنیم، عید فطر می‌آید و این مهمانی تمام شده است. نکند از این اقیانوس، فقط خیسی‌اش به تنمان مانده باشد، نکند خشک شویم؟! آیه را یادتان هست؟ ﴿ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾؛ استقامت یعنی همین روزهای بعد از ماه رمضان.

من برای پایان منبرم، یک پیشنهاد کاملاً عملی دارم؛ یک نسخهٔ جیبی که با خودتان به خانه ببرید.

دستورالعمل فردی: قانونِ «یک»

بیایید برای استقامت‌کردن، سنگ بزرگ برنداریم. سنگ بزرگ، علامتِ نزدن است.

---

۱. ابن‌اعثم، الفتوح، ج۵، ص۱۲۲؛ مقرم، مقتل‌الحسین علیه السلام، ص۳۴۱؛ علی‌بن‌موسی ابن‌طاووس، اللهوف، ص۱۶۰.

شیطان دوست دارد ما قول‌های بزرگ بدهیم تا زود بشکنیم و ناامید شویم. نه! امشب، همین‌جا، قبل از اینکه از مجلس بیرون بروید، هرکس در دلش با خدای خود یک عهد ببندد؛ عهدِ "فقط یکی": «خدایا! من قول می‌دهم به پاس احترام این ماه رمضان، تا رمضان سال بعد، روی یک چیز استقامت کنم»؛

ـ فقط نمازم را اول وقت می‌خوانم.

ـ فقط قول می‌دهم دروغ را از کاسبی‌ام حذف کنم.

ـ فقط قول می‌دهم صدایم را در خانه بلند نکنم و خوش‌اخلاق باشم.

رفقا! «یکی» را سفت بچسبید و رها نکنید؛ بقیه کم‌کم درست می‌شود. استقامت روی یک اصل، کل ساختمان وجودتان را محکم می‌کند. اگر فردا وسوسه شدید، به خودتان بگویید: «من دیشب قول دادم، من مرد استقامتم، من زیر قولم با خدا نمی‌زنم».

دستورالعمل اجتماعی: پمپاژ امید

گفتیم باید استقامت کنیم. اما یک گرهٔ کور در کارمان هست که باید باز شود. چرا گاهی استقامت می‌کنیم ولی نتیجهٔ اقتصادی‌اش را سر سفره نمی‌بینیم؟ چرا گاهی خسته می‌شویم؟ چون استقامت ما، جمعی نیست؛ جزیره‌ای است. استقامت یعنی: «همه با هم». نمی‌شود دولت ساز خودش را بزند و مردم راه خودشان را بروند؛ سیاست‌گذار تا فشار دید عقب‌نشینی کند، کاسب تا دلار گران شد احتکار کند. اینکه استقامت نیست! این‌طوری فقط یک عده زیر بار له می‌شوند و کار جلو نمی‌رود. اگر قرار است این ﴿تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ﴾ رخ بدهد، باید مثل دانه‌های تسبیح کنار هم باشیم؛ سیاست‌مدار نترسد، کاسب انصاف داشته باشد، من و شما هم امیدمان را از دست ندهیم. اگر یکی بجنگد و یکی عقب بکشد، فقط فرسوده می‌شویم.

بیایید امشب عهد ببندیم که در این جبههٔ پیشرفت، پشت هم را خالی نکنیم.

و یک عهد ملی و اجتماعی! آیه چه گفت؟ گفت نتیجهٔ استقامت، رفتن ترس و غم است. بیایید در جامعه، نمایندهٔ ملائکه باشیم، نه بلندگوی شیطان. شیطان کارش چیست؟ ﴿يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ﴾، شما را از فقر و بدبختی می‌ترساند. در تاکسی،

فضای مجازی یا محل کار، اگر دیدید کسی دل مردم را خالی می‌کند و بذر ناامیدی و ترس می‌پاشد، شما آن طرف ترازو باشید؛ شما دم از خدا بزنید و بگویید: «خدا هست، درست می‌شود. ما روزهای سخت‌تر از این را گذرانده‌ایم». جامعهٔ ما امروز تشنهٔ امید است. مؤمنِ اهل استقامت، مثل کوه است؛ دیگران به او تکیه می‌کنند و آرام می‌شوند.

وقتی همه می‌گویند: «نمی‌شود»، تو بگو: «با خدا می‌شود».

یک وقت فکر نکنید استقامت فقط تفنگ دست‌گرفتن است. نه! گاهی استقامت یعنی در اوج تحریم، کاری کنی که دنیا انگشت‌به‌دهان بماند. بروید زندگی دکتر «سعید کاظمی آشتیانی»، مؤسس رویان، را بخوانید.[1] ایشان می‌خواست بحث درمان ناباروری و سلول‌های بنیادی را در ایران راه بیندازد. آن روزها، فضای یأس در دانشگاه‌ها و ادارات موج می‌زد. عده‌ای که بلندگوی شیطان بودند، پوزخند می‌زدند و می‌گفتند: «آقای دکتر! دلت خوش است؟ علم ژنتیک و شبیه‌سازی مال آمریکا و اروپاست. تو با دست خالی می‌خواهی وارد مرزهای دانش بشوی؟ ول کن آقا! بودجه‌اش را نداریم، سوادش را هم نداریم».

اما دکتر کاظمی آشتیانی چه کرد؟ گوشش را به روی این سخنان سرد و مأیوس‌کننده بست. با چند نفر از دوستانش، در یک ساختمان کوچک و اجاره‌ای کار را شروع کردند. امکاناتشان آن‌قدر کم بود که گاهی وسط آزمایش‌های حساس، برق می‌رفت یا دستگاه‌ها خراب می‌شد. اما دکتر می‌گفت: «بچه‌ها! خسته نشوید. ما باید ثابت کنیم بچه‌مسلمان می‌تواند». شب و روزش را یکی کرد. نه پول آن‌چنانی داشت و نه حمایت عجیب‌وغریب؛ سرمایه‌اش فقط ایمان بود و استقامت.

نتیجه چه شد؟

همان موسسهٔ کوچک در خانهٔ اجاره‌ای، امروز پژوهشگاه رویان شده است؛ جایی که ایران را جزو ۱۰ کشور برتر دنیا در سلول‌های بنیادی قرار داد. کاری کرد که امروز از کشورهای عربی و اروپایی، برای درمان به ایران می‌آیند.

---

۱. سعید کاظمی آشتیانی، داستان رویان؛ تاریخ شفاهی.

موسسهٔ رویان، ترکیبی از علم و دین است. نشان داد که با ﴿رَبُّنَا اللهُ﴾ و استقامت، می‌شود از هیچ، همه‌چیز ساخت.

آقای کاسب! آقای کارمند! جوان عزیز! اگر فردا در محل کار دیدی کسی غر می‌زند که با این وضعیت نمی‌شود کار کرد، یاد دکتر کاظمی بیفت و بگو اگر قرار بود به نداشتن‌ها نگاه کنیم، الان رویانی نداشتیم. استقامت یعنی این: «به‌جای اینکه بنشینی و تاریکی را لعنت کنی، بلند شو و یک شمع روشن کن».

دعای پایان

خدایا! ما ضعیفیم؛ دلمان می‌خواهد ﴿رَبُّنَا اللهُ﴾ بگوییم و پای آن بایستیم، اما بادهای مخالف شدید است و زورمان نمی‌رسد. خدایا! در این شب‌های آخر ماه مبارک، به حق آن‌هایی که استقامت کردند و خون دادند، اما دین ندادند، اراده‌ای پولادین به همهٔ ما عنایت بفرما.

پروردگارا! پروندهٔ شب‌های قدر ما را با مُهر عاقبت‌به‌خیری و شهادت امضا بفرما.

خدایا! آن ترس و حزنی که زندگی‌ها را تلخ کرده، با نور ایمان و استقامت از دل‌های ما و ملتمان بیرون ببر.

بار الها! بیماران، گرفتاران، ملتمسین دعا، حاجت‌روا بفرما.

خدایا! آن مرد استقامت، آن کسی که اگر بیاید ترس از کرهٔ زمین برچیده می‌شود، امام زمانمان را برسان؛ ما را سربازان ثابت‌قدم رکابش قرار بده.

به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

تبیین آیه | پادکست صوتی | پویانمایی | شهادت آیه‌ها | محتوای خودت را بساز

مجلس بیست‌وپنجم

مسیر عاشقی

(نقش مودت اهل‌بیت علیهم‌السلام در شکل‌گیری سبک زندگی دینی)

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾

سوره شوری، آیهٔ ۲۳

بگو: «مُزدی از شما [برای راهنمایی‌تان] نمی‌خواهم، مگر مودّت و دوستی نزدیکانم.»

ذَٰلِكَ ٱلَّذِى يُبَشِّرُ ٱللَّهُ عِبَادَهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ ۗ
قُل لَّآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِى ٱلْقُرْبَىٰ ۗ وَمَن يَقْتَرِفْ
حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُۥ فِيهَا حُسْنًا ۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ ﴿٢٣﴾ أَمْ يَقُولُونَ
ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا ۖ فَإِن يَشَإِ ٱللَّهُ يَخْتِمْ عَلَىٰ قَلْبِكَ ۗ وَيَمْحُ ٱللَّهُ
ٱلْبَٰطِلَ وَيُحِقُّ ٱلْحَقَّ بِكَلِمَٰتِهِۦٓ ۚ إِنَّهُۥ عَلِيمٌۢ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ ﴿٢٤﴾
وَهُوَ ٱلَّذِى يَقْبَلُ ٱلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِۦ وَيَعْفُوا۟ عَنِ ٱلسَّيِّـَٔاتِ
وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ ﴿٢٥﴾ وَيَسْتَجِيبُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟
ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَيَزِيدُهُم مِّن فَضْلِهِۦ ۚ وَٱلْكَٰفِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ
شَدِيدٌ ﴿٢٦﴾ * وَلَوْ بَسَطَ ٱللَّهُ ٱلرِّزْقَ لِعِبَادِهِۦ لَبَغَوْا۟ فِى ٱلْأَرْضِ
وَلَٰكِن يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَآءُ ۚ إِنَّهُۥ بِعِبَادِهِۦ خَبِيرٌۢ بَصِيرٌ ﴿٢٧﴾ وَهُوَ
ٱلَّذِى يُنَزِّلُ ٱلْغَيْثَ مِنۢ بَعْدِ مَا قَنَطُوا۟ وَيَنشُرُ رَحْمَتَهُۥ ۚ وَهُوَ ٱلْوَلِىُّ ٱلْحَمِيدُ
﴿٢٨﴾ وَمِنْ ءَايَٰتِهِۦ خَلْقُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِن دَآبَّةٍ ۚ
وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَآءُ قَدِيرٌ ﴿٢٩﴾ وَمَآ أَصَٰبَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا
كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا۟ عَن كَثِيرٍ ﴿٣٠﴾ وَمَآ أَنتُم بِمُعْجِزِينَ
فِى ٱلْأَرْضِ ۖ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ مِن وَلِىٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿٣١﴾

تلاوت آیه
مدرسه حفظ

اوج محبت

خوش به حال ما و شما! واقعاً چقدر حال‌وهوای این روزهای ما شیرین است. وقتی در این ماه عزیز، بر سر سفره‌ای می‌نشینیم که میزبانش خدای مهربان است، تمام وجودمان حس خوب امنیت و اتصال را تجربه می‌کند.

برای بیان آیهٔ این مجلس، اجازه دهید ابتدا یک جریان شیرین نقل کنم و سپس آن را به زندگی تک‌تک من و شما ربط دهیم. یکی از زیباترین صحنه‌های شب عاشورا که شاید کمتر شنیده باشید، مربوط به صحبت‌های یک زن و شوهر عاشق اهل‌بیت علیهم‌السلام است. علی‌بن‌مظاهر اسدی (برادر حبیب‌بن‌مظاهر) به‌همراه همسرش، هر دو از یاران امام حسین علیه‌السلام بودند.

بعد از آنکه سیدالشهدا علیه‌السلام خطبه خواندند و بیعت خود را از یاران برداشتند، همه گفتند: «می‌مانیم». حضرت به مردانی که خانواده‌هایشان را همراه آورده بودند، فرمودند؛ «**إِنَّ نِسائی تُسْبی بَعْدَ قَتْلی وَأَخافُ عَلی نِسائِکمْ مِنَ السَّبْی**؛ بعد از شهادت من، زنان و فرزندانم اسیر می‌شوند و می‌ترسم زنان و فرزندان شما نیز اسیر شوند». سپس، حضرت فرمودند: «بروید زنان و فرزندانتان را به قبیلهٔ بنی‌اسد بسپارید».

واقعاً وقتی این قضایا را می‌شنویم، قلبمان آتش می‌گیرد!

علی‌بن‌مظاهر این پیام را برای همسر وفادارش به خیمه آورد. آن بانوی بزرگوار، پس از شنیدن سخنان همسرش، پرسید: «تو خود چه تصمیمی داری؟» علی پاسخ داد: «برخیز تا تو را به نزد خویشاوندانت برسانم». در این لحظه، آن زن بابصیرت، برآشفت؛ غیرت ایمانی‌اش به جوش آمد و در حرکتی نمادین و

سرشار از معنا، سر خود را به ستون خیمه کوبید و گفت: «**وَاللّٰهِ! مَا أَنصَفتَنِی یا ابنَ مَظَاهِر! أَیسُرُّكَ أَن تُسبَی بَنَاتُ رَسُولِ اللّٰهِ وَ أَنَا آمِنَةٌ مِنَ السَّبی!**؟؛ به خدا سوگند، ای فرزند مظاهر! با من منصفانه رفتار نمی‌کنی. آیا رضایت می‌دهی که دختران رسول خدا ﷺ به اسارت روند و من در امان باشم؟». سپس فرمود: «آیا شایسته است که حریم حرمت زینب کبری ﷺ شکسته شود و من در آسایش به سر برم؟ چگونه روا می‌داری که تو در محضر رسول خدا ﷺ روسفید باشی و من در پیشگاه حضرت فاطمه زهرا ﷺ شرمسار گردم؟ به خدا قسم هرگز! شما مردان امام ﷺ را با جانتان مواسات و یاری می‌کنید و ما زنان نیز با همراهی و پایداری در کنار بانوان اهل‌بیت ﷺ، ایشان را یاری خواهیم رساند».

علی‌بن‌مظاهر با چشم گریان نزد امام حسین ﷺ بازگشت. حضرت فرمودند: «چرا گریه می‌کنی؟!»، گفت: «سرور من! همسرم که خود از قبیلهٔ بنی‌اسد است، جز یاری و مواسات با خاندان شما را نمی‌پذیرد». امام حسین ﷺ گریه کردند و فرمودند: «خداوند بهترین پاداش‌ها را به‌خاطر یاری ما، به شما و همسرانتان بدهد».[1]

خوش به حال زن و مردی که در مسیر نصرت دین خدا و یاری ولی خدا و مودت اهل‌بیت ﷺ دستگیر هم هستند، نه پا گیر هم! خوش به حال خانواده‌هایی که با هم سر سفرهٔ مودت و نصرت و روضهٔ اهل‌بیت ﷺ می‌نشینند.

در بسیاری از محبین و عاشقان اهل‌بیت ﷺ، این حس عمیق عاشقانه وجود دارد. حتماً خودتان این عشق را حس کرده‌اید که هرساله، در محرم یا ایام اربعین، مردم عاشقانه درب خانهٔ اهل‌بیت ﷺ می‌آیند و از جان‌ودل مایه می‌گذارند. قرآن این حالت عشق و علاقه را با واژهٔ مودت بیان می‌کند.

آیهٔ زندگی

در این درس از زندگی با آیه‌ها، به آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری، یکی از آیات محوری در فرهنگ معرفتی و عشق‌ورزی به اهل‌بیت ﷺ، می‌پردازیم: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ

۱. پژوهشگران لجنة الحدیث فی معهد باقرالعلوم ﷺ، موسوعة کلمات الإمام الحسین ﷺ، ص ۴۹۷، ح ۲۵۸.

﴿أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾؛[1] ای پیامبر به مردم بگو: "من چیزی به‌عنوان اجر رسالت از شما نمی‌خواهم، جز مودت نسبت به خویشانم"». در این آیه دربارهٔ دو واژه صحبت می‌کنیم؛ مودت و ذوالقربی.

منظور از ذوالقربی

مفهوم ذوالقربی در دیدگاه شیعه، مشخص است؛ شیعه قائل است که ذوالقربی، معصومین از نسل حضرت زهرا و حضرت علی علیهما السلام هستند. در میان اهل سنت نیز بسیاری قائل به این هستند که منظور حضرت زهرا و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام هستند. این دیدگاه در منابع معتبر اهل سنت نیز آمده است، از جمله بخاری، حسکانی، طبرانی و سیوطی و بسیاری از علما و محدثان اهل سنت نیز به فضیلت حضرت علی، حضرت زهرا و حسنین علیهم السلام تصریح کرده‌اند.[2]

اما در قرآن نسبت به اولیای الهی سه تعبیر وجود دارد:

یک تعبیر، تعبیر ولایت است: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾؛[3] سرپرست و دوست شما فقط خدا و رسول اوست و مؤمنانی که همواره نماز را برپا می‌دارند و درحالی‌که در رکوع‌اند، زکات می‌دهند»؛ پیوند، ارتباط و معرفت با اولیای الهی در زیرمجموعهٔ ولایت قرار دارد.

دومین تعبیر، اطاعت است: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾؛[4] از خدا اطاعت کنید و از پیامبر و صاحبان امر خودتان اطاعت کنید». این، در عمل است؛ در میدان عمل باید از رسول صلی الله علیه و آله و اولی‌الامر اطاعت کرد.

سومین تعبیر؛ تعبیر مودت است: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي

---

۱. شوری، ۲۳.

۲. عبیدالله‌بن‌عبدالله حاکم حسکانی، شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ۱۴۱۱: ۲/ ۱۹۶.
محمدبن‌اسماعیل بخاری، صحیح بخاری، ۳۸/۶.
سلیمان‌بن‌احمد طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۲۵/۱.
جلال‌الدین عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر سیوطی، احیاء المیّت بفضائل اهل‌البیت علیهم السلام، ۱۴۰۴: ۱۹۱/.

۳. مائده، ۵۵.

۴. نساء، ۵۹.

الْقُرْبَىٰ﴾؛[1] بگو: "از شما هیچ پاداشی جز مودت نزدیکان را نمی‌خواهم».

ما ولایت این بزرگواران را داریم، اطاعت هم می‌کنیم؛ اما مودت برای چیست؟ مودت یعنی چه؟!

ظاهراً مودت و محبت یک معنی را می‌رسانند، اما مودت درجه‌ای بالاتر از محبت دارد. مودت یعنی عشق و علاقه و عاطفه‌ای که با هم‌بستگی، همدلی، همراهی عملی همراه است؛ این مودت می‌شود.[2]

مودت، عشقی جوشان است که ما را به عمل می‌رساند. در واقع، در تعریف مودت، سه رکن وجود دارد:

۱. محبت با قید اصلی ابراز آن است.

۲. مودت محبتی است که هم‌بستگی می‌آورد.

۳. مودت محبتی است که همکاری و عمل تا پای جان می‌آورد.

جمع این سه رکن، مودت را از یک احساس فردی فراتر برده و آن را به یک نظام مدیریت اجتماعی پیشرفته و پایهٔ ساختار حکومتی تبدیل می‌کند. اگر بخواهیم اوج مودت را در یک نفر معنا کنیم، می‌شود یار اباعبدالله علیه‌السلام در روز عاشورا؛ سعیدبن‌عبدالله حنفی.

شهید سعیدبن‌عبدالله حنفی حدود شصت سال سن داشت. اولین کسی بود که از کوفه خدمت امام حسین علیه‌السلام نامه‌ای رساند. او مسیر طولانی مدینه تا کوفه را با اسب و شتر طی کرد[3] و دوباره از کوفه به مکه بازگشت تا به امام بپیوندد و به کربلا رسید.[4] طبق برخی منابع، او بیش از هزار کیلومتر پیاده طی مسیر کرده بود. در مقاتل می‌نویسند در شب عاشورا، از جمله کسانی بود که قسم خورد و به امام گفت: «اگر هفتاد مرتبه مرا بسوزانند و خاکسترم را به باد دهند، باز هم از شما دست بر نمی‌دارم».[5] در روز عاشورا، هنگام نماز ظهر، محافظ امام بود و

---

۱. شوری، ۲۳.

۲. حسن مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج۱۳، ص۶۴.

۳. محمدبن‌جریر طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۵، ص۳۵۳.

۴. سماوی، ابصار العین، ص۱۸۸.

۵. محمدبن‌جریر طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۵، ص۴۱۹.

تیرها را با دست و صورت و بدن خود می‌گرفت تا مبادا به امام اصابت کند. بعد از نماز، با بدن خونین به زمین افتاد و امام سرش را به دامن گرفت. نقل می‌کنند علاوه‌بر نیزه و شمشیر، حدود ۱۳ تیر به بدن این پیرمرد اصابت کرده بود! در همین حال، به امام علیه‌السلام فرمود: «**أَوَفَيتُ يَا ابنَ رَسُولِ اللّٰه**؟؛ ای پسر رسول خدا! آیا به عهدم وفا کردم؟»، امام فرمود: «**نَعَم، أَنتَ أَمَامِی فِی الجَنَّة**؛ آری وفا کردی و تو پیشاپیش من در بهشت هستی».[1]

اجر رسالت

اما یک سؤال مهم و کلیدی که منشأ ارتباط این آیه با زندگی روزمرهٔ من و شماست این است: چرا اجر رسالت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله محبت به خاندان پیامبر شد؟ چرا اجر رسالت ایشان این نبود که همهٔ مردم خانهٔ خدا را دوست داشته باشند؟ یا چرا اجر رسالت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جدی‌گرفتن نماز یا دین‌داری مردم نبود؟!

پاسخ این سؤالات را در قالب آیه‌ای دیگر از حضرت ابراهیم علیه‌السلام می‌دهیم؛ آیه‌ای که بسیار دقیق و آموزنده است: ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ﴾؛[2] پروردگارا! من برخی از فرزندانم را در درّه‌ای بی‌کشت‌وزرع نزد خانهٔ محترمت سکونت دادم؛ پروردگارا! برای اینکه نماز را برپا دارند؛ پس دل‌های گروهی از مردم را به‌سوی آنان علاقه‌مند و متمایل کن و آنان را از انواع محصولات و میوه‌ها روزی بخش، باشد که سپاسگزاری کنند».

ببینید این دعا چقدر دقیق است: ﴿فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾! حضرت ابراهیم علیه‌السلام نمی‌فرماید: «خدایا مردم را عاشق خانهٔ کعبه کن! مردم را عاشق نماز کن!»، بلکه می‌فرماید: «کاری کن دل‌های مردم به‌سوی فرزندانم بیاید».

دعای حضرت ابراهیم خلیل‌الرحمن علیه‌السلام بعد این‌همه زحمت، برای دین‌داری مردم این است: «خدایا! کاری کن مردم عاشق فرزندانم بشوند»؛ یعنی این دعا هم نفسانی است؟!

---

۱. ناصر مکارم شیرازی، عاشورا ریشه‌ها، انگیزه‌ها، رویدادها، پیامدها، ج۱، ص۴۶۸.
۲. ابراهیم، ۳۷.

﴿تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾ به‌معنای میل و کشش شدید دل‌ها به‌سوی آنان است (پر کشیدن). این کلمه از ریشهٔ ﴿هَوی﴾ (به معنای سقوط یا حرکت سریع هوا) است؛ یعنی دلی که چنان عاشق است که بی‌اختیار و با سرعت، مثل جسمی که سقوط می‌کند، به‌سمت محبوب کشیده می‌شود. چرا؟ چون این‌طوری، طواف خانهٔ کعبه باقی می‌ماند، صیانت می‌شود و از آسیب محفوظ می‌ماند.

عبادت بدون مودت

ابلیس شش هزار سال نماز خواند؛ نماز بدون ﴿تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾. نتیجه چه شد؟ مگر ابلیس عشق به نماز نداشت؟ داشت! اما آنجایی که دق‌مرگ شد، آنجا که باید به آدم سجده می‌کرد، مرض روحانی او بالا زد.

نماز، محور و اصل و اساس می‌خواهد. اگر من و شما را فقط به اخلاق و عبادت خالی دعوت کنند، معلوم نمی‌شود برای چه قرار است انسان شویم. نتیجه‌اش می‌شود انحراف، خشونت یا حتی فجایع انسانی، مثل آنچه داعش به آن مبتلاست. پس هدف از دعوت به آدمیت چیست؟ هدف همان ﴿تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾، یعنی عشق و مودت به اهل‌بیت علیهم‌السلام و ولایتشان است.

مودت یک نظام است، یک اصل ناظر که اجازه نمی‌دهد عبادت به یک فرم صِرف و خشک تبدیل شود. این نظام مودتی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امر شد تا حکومتی بنا کند که در آن، پشتوانهٔ ولایت و اطاعت، محبت و عشق باشد. هر عبادتی، حتی روزه که ظاهرش امساک و پرهیز است، باید به اتصالِ به ولایت پیوند بخورد.

در دعای پایانی ماه رمضان هم می‌خوانیم: «**اللَّهُمَّ اجْعَلْ صِيامِي فِيهِ بِالشُّكْرِ وَ الْقَبُولِ عَلَى مَا تَرْضَاهُ وَ يَرْضَاهُ الرَّسُولُ مُحْكَمَةً فُرُوعُهُ بِالْأُصُولِ بِحَقِّ سَيِدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِين**»[1] خدایا! روزه‌ام را به شکلی قبول کن که از آن قدردانی واقعی شود، همان‌طور که خودت و پیامبرت دوست دارید و از آن راضی هستید. کاری کن که شاخه و برگ اعمالم (ظاهر دین‌داری‌ام) محکم به ریشه و اصول اعتقاداتم پیوند بخورد. تو را قسم به رسول خدا و خاندان پاکش!»

در واقع، اصل پذیرش روزه نیز به‌واسطهٔ مودت و اتصال به اهل‌بیت علیهم‌السلام

۱. علی‌بن‌موسی ابن‌طاووس، إقبال الأعمال، ص ۲۶۷.

است. فرمایشی از امام باقر علیه‌السلام هست که در آن، تفکیک روشن بین دین سکولار و عبادت اصیل را بیان می‌کنند.

متأسفانه در جامعهٔ امروز، وقتی نمی‌توانند جلوی معنویت و دین اسلام را بگیرند، سعی می‌کنند تفکر معنویت سکولار و دین جدای از امام را رواج دهند؛ یعنی دین و عبادت را از اتصال به ولایت و اهل‌بیت علیهم‌السلام جدا کنند و این همان خطری است که باید آگاه باشیم و به آن توجه کنیم.

طواف جاهلی

فضیل‌بن‌یسار نقل می‌کند که امام باقر علیه‌السلام به طواف مردم نگاه می‌کردند و فرمودند: «**هَکذَا کانُوا یطُوفُون فِی الجَاهِلیة!**؛ این طوافی که می‌کنند، در جاهلیت هم بود» و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای این نیامده بود. امام صادق علیه‌السلام در سخن دیگری می‌فرمایند: «طواف در دوران جاهلیت هیچ‌وقت قطع نشد».

باید پرسید: طواف بعد از دوران جاهلیت که برای پایان آن، خاتم‌المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث شدند، چه تفاوتی با طواف قبل دارد؟

امام باقر علیه‌السلام فرمودند: «**إنّما أُمِروا أن یطوفوا بِها ثُمَّ ینفِروا إلَینا فَیعلِمونا وَلایتَهُم و مَوَدَّتَهُم و یعرِضوا عَلَینا نُصرَتَهُم**؛[1] در حقیقت، مردم مأمورند که گرد آن طواف کنند و سپس سوی ما بیایند و مراتب ولایت و دوستی خود را به اطلاع ما برسانند و یاری و حمایت خود را نسبت به ما اعلام کنند».

ما قرار است عبادت کنیم، سپس ولایتمان را به امام علیه‌السلام عرضه کنیم و بگوییم: «**وَ نُصْرَتِی لَکُمْ مُعَدة**؛ ما آماده‌ایم شما را یاری کنیم»، همان جمله‌ای که در زیارت اربعین می‌خوانیم. این چرخهٔ «عبادت + اعلام مودت + نصرت امام»، صرفاً یک رسم زیارتی نیست؛ بلکه نقشهٔ راه برپایی نظام مودت است.

اگر هرکدام از ما به مسجد رفتیم، ولی بعد از آن نگفتیم: «یا ابن‌الحسن! من آماده‌ام شما را کمک کنم»، نمازمان شبیه طواف جاهلیت می‌شود! سپس حضرت این آیهٔ قرآن را خواندند: «**فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ**» کنایه از اینکه کعبه را آورده‌اند تا همهٔ دل‌ها به فرزندان ابراهیم علیه‌السلام گره بخورد.

---

۱. الملا صالح المازندرانی، شرح أصول الکافی، ج۶ ص۴۰۷.

معنای «تَهْوِی»

حالا کمی دربارهٔ ﴿تَهْوِی﴾ صحبت کنیم. این عبارتی که حضرت ابراهیم علیه‌السلام در دعای خود می‌فرمایند: «خدایا! هوای دل مردم را به‌سوی فرزندان من بیاور». این واژهٔ ﴿تَهْوِی﴾ از «هوا» گرفته شده و در لغت برای نوعی محبت دیوانه‌وار و شدید به کار می‌رود. در واقع ﴿تَهْوِی﴾ محبتی است که در آن نوعی افراط دیده می‌شود.[1]

این هوا دو حالت دارد:

اول؛ وقتی هوا به‌سمت دنیا برود، که از حُب الدنیا گذشته، این محبت بی‌مهار، سقوط‌آور است. در «هوا» نوعی سقوط با سرعت و بی‌ترمز وجود دارد. هوای نفس هم همین معنا را دارد؛ محبت بی‌ترمز به یک هوس!

دوم: هوا به‌سمت اهل‌بیت علیهم‌السلام و کار خوب است.

چرا حضرت ابراهیم علیه‌السلام از خداوند می‌خواهد: ﴿تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾؟ یک جور محبت خاص!

خیالتان را راحت کنم! اگر روضه‌های اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام نبود، الان همهٔ ما وهابی‌مسلک بودیم! حتی گوشه‌چشمی و احترامی به اولیای الهی نداشتیم. اصلاً وهابیت اشک بر امام حسین علیه‌السلام را نمی‌فهمد!

پس مودت اگر درست شناخته شود و نقش اجر رسالت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن فهمیده شود، در کنار موضوعات دیگر قرار نخواهد گرفت، بلکه اصالت بیشتری بیش از آنچه امروز به آن می‌دهیم خواهد داشت؛ به این محبت اصالت خواهیم داد.

نشانهٔ مؤمن واقعی

برخی گمان می‌کنند مودت یک سلیقه است که بعضی از بچه‌هیئتی‌ها دارند. نه! اگر تو مؤمن واقعی بودی، اهل مودت می‌شدی! اگر عاقل بودی، اهل مودت می‌شدی! اگر آدمیت و سلامت قلب و فطرت داشتی، عِلمت تو را عاشق می‌کرد.

در واقع، خدا به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در قرآن به پیامبر امر می‌کند که نظام و حکومتی برپا کند که یکی از خطوط اصلی آن، علاوه‌بر ولایت و اطاعت، رکن مودت باشد.

۱. حسن مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج۱۱، ص۲۳۷.

این مودت، پشتوانهٔ ولایت و اطاعت است. اگر مودت نباشد، همان بلایی بر سر امت اسلامی خواهد آمد که در دوران‌های اولیه بر سر عده‌ای آمد که مودت را کنار گذاشتند و به‌تدریج اطاعت و ولایت نیز کنار رفت. بحث مودت بسیار مهم است. این مودت، از طریق ارتباطات عاطفی حاصل می‌شود؛ بیان ماجرای مصائب اهل‌بیت علیهم‌السلام، یک نوع ارتباط عاطفی است؛ گفتن مناقب و فضائل اهل‌بیت؟ عهم، پیوند عاطفی دیگری است.

از ابتدای تاریخ تشیع تا امروز، یکی از عناصر اصلی و اساسی تشیع، همین جریان عاطفی و مودتی بوده است؛ البته عاطفه‌ای که متکی به منطق و حقیقت باشد، نه عاطفه‌ای پوچ.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله موظف شد نظامی مقدس بر پایهٔ مودت برپا کند، نظامی که نیازی به پیگیری مستمر و کنترل مداوم ندارد و لازم نیست همواره مراقب کسانی باشیم که نافرمانی می‌کنند. لذا هدف غایی مودت، هدایت جامعه به‌سمت کمال است. عشق و محبت به اهل‌بیت علیهم‌السلام، مانند یک چسب قوی یا سیمان محکم است که تک‌تک افراد را به‌هم وصل می‌کند تا از آن‌ها یک ساختمان محکم و یکپارچه بسازد. بدون این عشق، ما فقط افرادی پراکنده هستیم؛ اما با این محبت، به یک خانوادهٔ بزرگ و متحد تبدیل می‌شویم.

جامعهٔ شیعه و مؤمنین را همانند دانه‌های تسبیح در نظر بگیرید. هر دانه به‌خودی‌خود ارزشمند است؛ اما اگر آن نخ وسط نباشد، همهٔ دانه‌ها پخش‌وپلا می‌شوند و گم خواهند شد. محبت اهل‌بیت علیهم‌السلام دقیقاً همان نخ محکم و پاره‌نشدنی تسبیح است که همهٔ ما را با هر سلیقه و تفاوتی، کنار هم نگه‌داشته و به ما نظم و وحدت می‌بخشد. این عاطفه، اجر رسالت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

بلاتشبیه شما، فرض کنید کسی کارگر شماست؛ هم او شما را دوست دارد و هم شما او را! با عشق و علاقه کار شما را انجام می‌دهد و از تمام توان و جان خود مایه می‌گذارد تا کارتان را به بهترین وجه انجام دهد. در این حالت، دیگر نیاز به نظارت ندارد، ضمن اینکه پول تنها کفایت زحمت او را نمی‌کند، شما غیر از پول هرجا او کمک بخواهد، با علاقه و حتی رایگان کمکش می‌کنید، چون یک محبت بین شما شکل گرفته است؛ یک حلقهٔ اتصال و پیوندی که به‌راحتی و

صرفاً به‌خاطر قوانین گسسته نمی‌شود؛ بلکه قانون در اینجا پشتوانه است، نه اصل و اساس.

مودت؛ ریسمان اتصال امت

عزیزان من! اسلام دین خشکی نیست. اسلام نمی‌گوید فقط نماز بخوان و برو! بلکه مدام تکرار می‌کند: «بچه‌ات را ببوس»، «به همسرت ابراز علاقه کن»، «هوای برادر دینی‌ات را داشته باش» و... .

شاید بپرسید چرا این‌قدر روی محبت‌های کوچک و جزئی تأکید شده است؟ این چه ربطی به اصل دین دارد؟

بگذارید با یک مثال این را جا بیندازیم:

عشق به اهل‌بیت علیهم‌السلام مثل یک نیروگاه برق عظیم است. این برق فشار قوی، کجا خودش را نشان می‌دهد؟ در روشنایی همین لامپ‌های کوچک خانه. نمی‌شود کسی بگوید: «من به نیروگاه امام حسین علیه‌السلام وصل هستم»، اما خانه‌اش تاریک و سرد باشد و با زن و فرزندش بداخلاقی کند. اگر واقعاً آن اتصال برقرار باشد، نورش باید در رفتار با همسر و فرزند دیده شود. این محبت‌های خانگی، نشانگر اتصال به آن برق اصلی است. خانواده برای ما حکم زمین تمرین را دارد.

خدای متعال انگار می‌خواهد بگوید: «بندهٔ من! اگر می‌خواهی ادعا کنی عاشق امام زمانت هستی (که مثل جام جهانی بزرگ و دشوار است)، اول باید در زمین خاکی خانه، تمرین کرده باشی». کسی که نتواند ناز همسر یا گریهٔ فرزندش را تحمل کند و دلش نرم نشود، چگونه می‌تواند ادعا کند که دلش برای مظلومیت اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌لرزد؟ این محبت‌های کوچک، عضلات قلبمان را قوی می‌کنند تا آمادهٔ عشقی بزرگ شویم.

نتیجه چیست؟

وقتی تک‌تک ما در خانه‌هایمان تمرین محبت کنیم، جامعه مثل یک پارچهٔ محکم بافته می‌شود. آن‌وقت عمل به دین سخت نیست، چون پشتوانه‌اش زور و اجبار نیست؛ پشتوانه‌اش گرمی و محبت است.

عشق به اهل‌بیت علیهم‌السلام نیز همین‌گونه است؛ اگر در جامعه شکل بگیرد، عمل

به دستورات اسلام، اطاعت و ولایت پشتوانهٔ دلی پیدا می‌کند و کارهای اجتماعی به‌نحو احسن انجام می‌شود.

یک خانواده آیا می‌تواند با عدالت زندگی کند یا با عشق و محبت؟

ما بارها پای عقدنامه‌ها چندین امضا انداختیم و آمار طلاق همچنان افزایش یافت. از سوی دیگر، قوهٔ قضائیه همیشه می‌گفت: «دعوا نکنید، دعوا نکنید»؛ اما نه‌تنها مشکل حل نشد، بلکه بدتر هم شد. جایی هم باید باشد که بگوید: «بیایید ایثار کنید، ایثار کنید!». قانون معمولاً حداقل‌ها را حفظ می‌کند؛ اما محبت عاشقانه به اهل‌بیت علیهم‌السلام دل‌ها را تربیت می‌کند و افرادی می‌سازد که عاشقانه حاضرند در مسیر اهل‌بیت علیهم‌السلام جان بدهند. این عشق و علاقه به امام اهمیت دارد! مودت یعنی همین!

با این حساب، باید طرز آموزش‌های دینی‌مان به فرزندانمان تغییر کند. در جریان مودتِ ولیِ خداست که همهٔ ایمان و اطاعت و تقوا تجلی پیدا می‌کند. اگر می‌خواهیم دل‌های فرزندانمان به‌سوی اهل‌بیت علیهم‌السلام مایل شود و از آثار مثبت آموزش دینی بهره‌مند شوند، باید روش درست آموزش دینی را فرا بگیریم. بعضی‌ها فکر می‌کنند آموزش یا تبلیغ دین یعنی فقط ارائه اطلاعات خاص است.

نقش استعمار

برادران و خواهران من! بیایید کمی دقیق‌تر به صحنه نگاه کنیم. فکر می‌کنید چرا استعمار خبیث (انگلیس و صهیونیسم)، وقتی پایش به منطقه باز شد، اولین کارش تأسیس فرقهٔ ضالهٔ وهابیت بود؟ چرا اولین مأموریتشان تخریب قبور مطهر بقیع شد؟ آیا دعوای آن‌ها بر چند تکه سنگ و آجر بود؟ ابداً! آن‌ها فهمیدند که در اسلام، یک رگ حیاتی وجود دارد که اگر آن را قطع کنند، مسلمانان فلج می‌شوند. آن رگ حیاتی، امامت و ولایت است.

آن‌ها می‌دانستند تا وقتی مردم دورِ امام می‌گردند، شکست‌ناپذیرند. پس آمدند تا اولیای دین را از وسط بردارند. به مردم گفتند: «آقا بروید نمازتان را بخوانید، روزه‌تان را بگیرید، اخلاق داشته باشید، آدم‌های خوبی باشید».

اما کدام اخلاق؟ کدام تقوا؟ تقوایی که در آن، امیرالمؤمنین علیه‌السلام نباشد؛

تقوایی که خطر نداشته باشد و در آن، مودت و عشق به اهل‌بیت علیهم‌السلام حذف شده باشد. می‌خواستند یک اسلام بی‌خطر و بی‌روح بسازند.

حالا بیایید سوزن را به خودمان بزنیم. متأسفانه آثار این حذف محبت، گاهی در آموزش‌های خود ما نیز دیده می‌شود. ما اگر دین را درست و بر مبنای مودت آموزش داده بودیم، امروز نباید نوجوان ما بپرسد: «چرا باید نماز بخوانم؟ چرا روزه بگیرم؟ سخت است!».

اگر بذر محبت کاشته شده باشد، سؤال بچهٔ شیعه این می‌شود: «مامان! بابا! این امام مهربان من کجاست؟ دلم برایش تنگ شده، چطور می‌توانم کمکش کنم؟ آقا از من چه می‌خواهد تا انجام دهم؟».

وقتی این سوال‌ها را نمی‌شنویم، یعنی یک جای کار می‌لنگد؛ یعنی عاشق‌پروری نکرده‌ایم. کسی که عاشق است، چون‌وچرا نمی‌کند، اما حکمت را هم می‌فهمد. اگر مودت باشد، جوان ما نمی‌گوید روزه تشنگی دارد! نگاه می‌کند ببیند امام رئوفش، امام رضا علیه‌السلام چه فرموده. آقا می‌فرماید: «**إِنَّمَا أُمِرُوا بِالصَّوْمِ لِكَی یعْرِفُوا أَلَمَ الْجُوعِ وَ الْعَطَشِ...**»؛[1] خدا دستور داد روزه بگیرید تا درد تشنگی و گرسنگی را بچشید، تا یادتان بیاید فقرا در این شهر چه می‌کشند، تا یادتان بیاید قیامتی هم هست.

همین نگاه محبتی باعث می‌شود که فقرا در ماه رمضان سیر بخوابند؛ چون مؤمنان جامعه، درد آن‌ها را حس کرده‌اند و زکات فطره می‌دهند. این یعنی دین زنده!

حرف آخر اینکه: مزد رسالت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، مودت است. این مودت اگر در جامعه جاری شود، نظامی می‌سازد که خروجی‌اش ایثار است، نه فقط انصاف.

انصاف یعنی چه؟ یعنی: «یکی زدی، یکی می‌خوری»، «حقت را بگیر».

انصاف خوب است و لازم، اما اسکلت ساختمان است. شما می‌توانید بین ستون‌ها و تیرآهن‌های یک ساختمان نیمه‌کاره زندگی کنید؟ نه! باد و باران بیچاره‌تان می‌کند. زندگی شیرین، سقف و دیوار و گرما می‌خواهد؛ زندگی، ایثار

۱. محمدبن‌حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، ج۴، ص۴، ح۵.

می‌خواهد. ایثار یعنی: «من حقم است، اما به‌خاطر تو می‌گذرم»، «من خودم گرسنه‌ام، اما غذایم را به تو می‌دهم». این جامعهٔ ایثارگر، فقط در سایهٔ محبت به اهل‌بیت علیهم‌السلام شکل می‌گیرد و لاغیر.

انصاف و ایثار

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «**عامِلْ سائرَ النّاسِ بالإنصافِ و عامِلِ المؤمِنینَ بالإیثارِ**؛[1] با دیگر مردم به انصاف رفتار کن و با مؤمنان به ایثار». با مردم عادی به انصاف رفتار کن و با مؤمنان، هیئتی‌ها و اربعینی‌ها به ایثار.

مودت به اهل‌بیت علیهم‌السلام در واقع همان نیروی جوشانی است که انسان را از مرز انصاف با دیگران، عبور داده و به قلهٔ ایثار برای مؤمنان می‌رساند. این دقیقاً همان نظام عملی است که ما به‌عنوان اجر رسالت مسئول برپایی آن هستیم.

می‌دانید فلسفهٔ عدالت چیست؟ زمینه‌ای است برای اینکه با هم، با مودت و محبت زندگی کنیم؛ همانند اربعین!

سقف حیات بشر، حقوق بشر مدرن نیست. زندگی، در جایی جریان پیدا می‌کند که این سقف فراتر از حقوق بشر مدرن و حفظ حداقل‌ها برود. زندگی امام زمانی، زندگی مثل شهداست، زندگی بر پایهٔ ایثار؛ ایثار مال و جان و همهٔ وجود خود برای دیگران!

حضرت موسی‌بن‌عمران علیه‌السلام گفت: «خدایا! مقام امت آخرین پیامبر را به من نشان بده»، خداوند متعال فرمود: «یا موسی! تو نمی‌توانی به اوج مقام این امت بنگری. ظرفیتش را نداری»، گفت: «خدایا! به قدر طاقت من نشان بده». به همان اندازه، مقام امت آخرین پیامبر را دید و غش کرد. وقتی به هوش آمد، پرسید: «این امت چگونه به این مقام رسید؟»، خداوند فرمود: «با ایثار».[2] خداوند فرمود: «ای موسی! هیچ‌کدام از این امت نیست که لحظه‌ای از عمر خود را در

---

۱. جمال‌الدین محقق خوانساری، شرح آقا جمال‌الدین خوانساری بر غررالحکم و دررالکلم، ج۴، ص۳۶۶، ح۶۳۴۲.

۲. سهل‌بن‌عبدالله، تنبیه‌الخواطر، ج۱، ص۱۷۳؛ محمد محمدی ری‌شهری، دانشنامهٔ قرآن و حدیث، ج۱، ص۱۴۴.

مسیر این خصلت صرف کرده باشد، مگر اینکه از حسابرسی او شرم می‌کنم و در بهشت، هر جا که او بخواهد، جایش می‌دهم».

اما اگر جامعه‌ای محور واحد، یعنی مودت نداشته باشد، چه می‌شود؟ تکه‌تکه می‌شود.

سود دشمن در چیست؟ در تفرقه. جامعه‌ای که تکه‌تکه شود، ضعیف است، راحت غارت می‌شود و به‌راحتی مدیریت می‌شود. (قانون انگلیسی: «تفرقه بینداز و حکومت کن»).

وقتی حضرت موسی علیه‌السلام به کوه طور رفت، سامری گوساله‌ای ساخت و مردم را گمراه کرد. وقتی حضرت موسی علیه‌السلام برگشت، با عصبانیت یقهٔ برادرش هارون (جانشینش) را گرفت که چرا مانع نشدی؟ پاسخ تکان‌دهندهٔ هارون در آیهٔ ۹۴ سورهٔ مبارکهٔ طه بیان شده است: ﴿إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾؛ من ترسیدم که بگویی بین بنی‌اسرائیل تفرقه انداختی!»

تحلیل دقیق: هارون دید اگر با شمشیر جلوی گوساله‌پرستی بایستد، جامعهٔ بنی‌اسرائیل جنگ داخلی می‌کند و نابود می‌شود. خطر تفرقه آن‌قدر مهلک است که حتی مبارزه با بت‌پرستی (در آن مقطع خاص) در اولویت دوم قرار می‌گیرد.

چه چیزی باعث شد بنی‌اسرائیل متفرق شوند و سراغ گوساله بروند؟ رهاکردن مودت ولی خدا (هارون). وقتی خیمهٔ مرکزی (امام) را رها کنیم، هرکس سراغ یک گوساله می‌رود؛ پول، حزب سیاسی، نژادپرستی و... .

مودت، تنها چسبی است که ترک‌ها را پُر می‌کند. اصلاح‌طلب، اصول‌گرا، فقیر، غنی، سیاه، سفید؛ همه زیر خیمهٔ امام حسین علیه‌السلام و امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف یکی می‌شوند. این یعنی امنیت ملی، یعنی شکست پروژهٔ دشمن!

ای کاش دربارهٔ حکومت حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف کمی فکر می‌کردیم که چگونه خواهد بود. با حکومت آن حضرت، خیالی برخورد نکنیم. اگر این حکومت هست، چگونه اداره خواهد شد؟ اینکه در دعای افتتاح در شب‌های ملکوتی ماه رمضان می‌خوانیم: «**اللّٰهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ...**» آرزوی قلبی برای برپایی حکومت اهل‌بیت علیهم‌السلام است. این دولت کریمه چگونه است؟

سبک حکومت اربعینی

خیلی ساده می‌توانم بگویم: جامعه را شبیه پیاده‌روی اربعین اداره خواهد کرد؛ مبتنی بر مودت! اربعین همان فرصتی است که این نظام حکومتی مودتی را به نمایش می‌گذارد.

می‌توانیم این را بفهمیم؟! به خدا، این نظام مودتی برای تمدن پوسیدهٔ غیرانسانی غرب، جایی برای ادامهٔ حیات باقی نخواهد گذاشت. زائران در این مسیر اربعین با عشق زندگی می‌کنند؛ مردمی که یک سال کار می‌کنند و روزانه بخشی از دارایی خود را پس‌انداز می‌کنند تا در ایام اربعین موکب‌داری کنند.

در این مسیر، پزشکان متخصصی را می‌بینیم که سه شیفت فعالیت می‌کنند! پزشک متخصص از دلش آمده، هزینه کرده، داروهای خود را آورده و بیماران را درمان می‌کند. خیاطانی هستند که کل وسایل تولیدی خودشان را آورده‌اند و کیف و کوله تعمیر می‌کنند.

اربعین با رویکرد مودت، جهان را دربر خواهد گرفت. آن حکومت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف که می‌گوییم عالم را فرا می‌گیرد، همین است! و بخشی از آن، هم اکنون در هیئت‌های امام حسین علیه‌السلام در حال اجراست؛ شما هیئت‌داری می‌کنید، اما کسی به شما مزد نمی‌دهد.

این مکتب، ما را از سبک زندگی منفعت‌طلبانه و خودمحور غربی مستقل می‌کند. در سبک زندگی غربی، ایثار معنا ندارد؛ تنها «من» مهم است. اما مرام حسینی یک سبک مدیریت و نظام اجتماعی پیشرفته است که می‌توان آن را به جان‌های تشنه و روح‌های خسته از تمدن پوشالی غرب، هدیه کرد. این مرام و مکتب حسینی که همان مودت است؛ در زندگی شهدا به‌خاطر عشق خدمت، معجزه کرده است.

ایثار شهدا

اینجا از شهیدی یاد کنیم که حضرت آقا در دیدار با آقایان علما در مجلس خبرگان، با بغض از او نام می‌برند و می‌فرمایند: «به نظر من این را باید ثبت کرد در تاریخ که یک دختر و پسر جوانی برای اینکه در جشن عروسی‌شان ناخواسته خلاف شرع و

گناهی انجام نگیرد، به خدای متعال متوسل می‌شوند، سه روز روزه می‌گیرند».[1]
این شهید، «حمیدرضا مرادی سیاهکالی» از شهدای جوان مدافع حرم است.
همسر شهید در کتاب «یادت باشد» نقل می‌کند:

بعد از عروسی، برای شروع زندگی مشترک، دنبال خانه‌ای بودیم. با پس‌اندازی که حمید داشت، می‌شد خانه‌ای بزرگ در جای خوب قزوین اجاره کرد. اولین خانه را دیدیم؛ ۱۲۰ متری بود و پسندیدیم. از خانه که بیرون آمدیم؛ هنوز سوار موتور نشده بودیم که یکی از دوستان حمید زنگ زد که برای اجارهٔ خانه پول لازم دارد. حمید گفت: «اگر راضی باشی، نصف پولمان را به این رفیقم بدهیم و با نصف دیگر، خانه‌ای کوچک‌تر رهن کنیم. بعداً پول که دستمان آمد، خانهٔ بزرگ‌تری اجاره می‌کنیم». از پیشنهادش جا خوردم. اما پس از کمی مکث، قبول کردم. دیدم می‌شود با خانه‌ای کوچک در محله‌های پایین‌شهر هم خوش بود. نهایتاً منزلی پیدا کردیم حدود ۵۰ متر، با حیاط مشترک و دست‌شویی در حیاط. همان روز، خانه را با هفت‌میلیون پیش و ۹۵ هزار تومان اجارهٔ ماهیانه، قولنامه کردیم. این آخرین خانهٔ زندگی مشترکمان بود.[2]

همچنین یاد کنیم از «شهید حسن قاسمی»، یکی دیگر از این شهدای ایثارگر. حسن برای کارهای خیر سرش درد می‌کرد. اگر دوستانش در کاری فرو می‌ماندند، به او مراجعه می‌کردند. یک ماشین پی‌کِی[3] داشت که یک‌باره دیدیم دیگر آن ماشین را ندارد. بعد از شهادتش فهمیدیم که ماشین را فروخته و هزینهٔ زایمان همسر یکی از دوستانش را پرداخت کرده است.[4]

---

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار اعضای مجلس خبرگان رهبری، ۱۵شهریور۱۳۹۷.
۲. محمدرسول ملاحسینی، یادت باشد؛ خاطراتی از شهید مدافع حرم حمید سیاهکالی مرادی به روایت همسر شهید، صص۱۱۹-۱۲۱.
3. PK
۴. مجلهٔ فکه، ش۱۸۰، ص۶۱، اردیبهشت۱۳۹۷.

حالا نوبت توست

خوش به حال این شهدا که روسپید و نورانی وارد محشر می‌شوند؛ هم در دنیا عزیزند و هم در آخرت. ای کاش ما هم می‌توانستیم ذره‌ای مثل این شهدا محبوب امامان باشیم.

چه کنیم که در جمع اصحاب مودت باشیم و اجر رسالت رسول گرامی اسلام ﷺ را اجحاف نکنیم؟! با چه کاری مودتمان را ثابت کنیم؟

در دو ساحت فردی و اجتماعی، چند راهکار ساده، ولی پر اثر را خدمتتان تقدیم می‌کنیم.

اول؛ ساحت فردی

۱. هدیه‌ای برای اهل‌بیت علیهم‌السلام: پیشنهاد می‌کنم این هفته یک کار خیر را به نیت هدیه به یکی از اهل‌بیت علیهم‌السلام انجام دهید؛ مثلاً به نیت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، به یک نیازمند کمک کنید یا دل یک کودک را شاد کنید. این کار، محبت شما را از حالت قلبی به یک عمل خارجی تبدیل می‌کند.

۲. سعی کنید روزی ۵ دقیقه با امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف صحبت کنید. این ارتباط، شما را از یک عاشقِ تنها، به یک سرباز آماده‌به‌خدمت تبدیل می‌کند و مسئولیت‌پذیری شما را در برابر جامعهٔ منتظر امام افزایش می‌دهد.

۳. آشنایی بیشتر، محبت عمیق‌تر! مودت و دوستی، با شناخت بیشتر می‌شود. این هفته تصمیم بگیرید پنج دقیقه دربارهٔ زندگی یا یکی از سخنان امامی که کمتر می‌شناسید، مطالعه کنید. شناخت، ریشه‌های محبت را عمیق‌تر می‌کند.

دوم؛ ساحت اجتماعی

اهل‌بیت علیهم‌السلام و دین مبتنی بر مودت را به جهان صادر کنید!

در جهان، دل‌های باصفا، عاشق‌پیشه و آماده برای پذیرش حق بسیارند. شما را به قرآن قسم می‌دهم، دین مبتنی بر محبت، خدمت و عشق به اولیای خدا را به جهانیان معرفی کنید!

دشمنان داعش را ساختند تا چهرهٔ اسلام را مخدوش کنند و بدترین

سوءتفاهم‌ها را بسازند. عده‌ای هم منتظرند غربی‌ها بیایند و از اربعین تقدیر کنند، تا احساس کنند خبری هست. آن‌ها فکر می‌کنند «مرغ همسایه غاز است»، فکر می‌کنند باید از غرب بیایند و بگویند که اربعین و سبک زندگی مودتی معجزه است!

دستتان را می‌بوسم؛ در فضای مجازی بگویید! آن‌ها نمی‌دانند شما چقدر از این دین لذت می‌برید! نمی‌دانند هیئت، سینه‌زنی و پیاده‌روی اربعین برای شما لذت‌بخش‌تر از کازینو و کاباره و دیسکو است. شما این را روایت کنید؛ شما این زیبایی را منتشر کنید.

نشد؟ نتوانستید به دنیا نشان دهید؟! حداقل محبت امام حسین علیه‌السلام را در خانه‌های خودتان و به فرزندانتان تزریق کنید. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «**أَدِّبوا أَوْلادَكُمْ عَلى ثَلاثِ خِصالٍ: حُبِّ نَبيكُمْ وَ حُبِّ أَهْلِ بَيتِهِ وَ قِراءَةِ القُرآنِ**؛[1] فرزندان خود را به کسب سه خصلت تربیت کنید؛ دوستی پیامبرتان و دوستی خاندانش و قرآن خواندن».

روضهٔ خانگی بر فرزندان شما تأثیر می‌گذارد. هفته‌ای یک روضه، نشد ماهی یک روضه، نشد سالانه اهل خانهٔ خودتان را به مودت بیمه کنید.

دعای پایانی

بار الها! آن محبتی که در قلب ماست، آن را یک محبت ساکت و بی‌عمل قرار مده.

خدایا! آن آتش عشقی که در قلبمان می‌سوزد، به عمل و نصرت و ایثار تبدیل کن.

خدایا! به حق آن اشکی که مولایمان حسین علیه‌السلام بر وفای آن زوج ریخت، بهترین پاداش‌ها را در دنیا و آخرت به ما و خانواده‌هایمان عطا بفرما.

پروردگارا! ما را از جمله کسانی قرار بده که در مسیر زندگی، دستگیر هم هستیم، نه پاگیر هم.

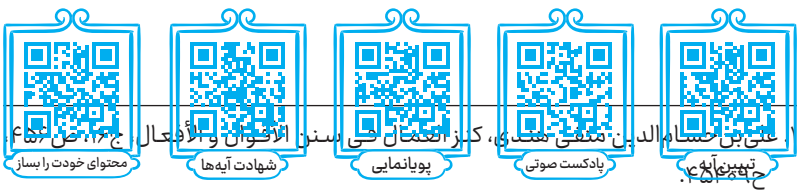

۱. علی بن حسام الدین متقی هندی، کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، ج ۱۶، ص ۴۵۴، ح ۴۵۴۰۲.

مجلس بیست‌وششم

پرچم عزت

(آیین‌نامه شجاعت قرآنی: چرا مؤمن نباید توسری‌خور و آویزان باشد؟)

﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ
وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ﴾

سوره محمد، آیهٔ ۳۵

پس هرگز [در نبرد با دشمن] سست نشوید و [دشمنان را] به صلح [ذلّت‌بار] دعوت نکنید؛ درحالی‌که شما برترید، و خدا با شماست.

وَلَوْ نَشَآءُ لَأَرَيْنَٰكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُم بِسِيمَٰهُمْ ۚ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِى
لَحْنِ ٱلْقَوْلِ ۚ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَٰلَكُمْ ﴿٣٠﴾ وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ
ٱلْمُجَٰهِدِينَ مِنكُمْ وَٱلصَّٰبِرِينَ وَنَبْلُوَا۟ أَخْبَارَكُمْ ﴿٣١﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ
كَفَرُوا۟ وَصَدُّوا۟ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَشَآقُّوا۟ ٱلرَّسُولَ مِنۢ بَعْدِ
مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ ٱلْهُدَىٰ لَن يَضُرُّوا۟ ٱللَّهَ شَيْـًٔا ۗ وَسَيُحْبِطُ أَعْمَٰلَهُمْ
﴿٣٢﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ أَطِيعُوا۟ ٱللَّهَ وَأَطِيعُوا۟ ٱلرَّسُولَ
وَلَا تُبْطِلُوٓا۟ أَعْمَٰلَكُمْ ﴿٣٣﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ وَصَدُّوا۟ عَن سَبِيلِ
ٱللَّهِ ثُمَّ مَاتُوا۟ وَهُمْ كُفَّارٌ فَلَن يَغْفِرَ ٱللَّهُ لَهُمْ ﴿٣٤﴾ فَلَا تَهِنُوا۟
وَتَدْعُوٓا۟ إِلَى ٱلسَّلْمِ وَأَنتُمُ ٱلْأَعْلَوْنَ وَٱللَّهُ مَعَكُمْ وَلَن يَتِرَكُمْ
أَعْمَٰلَكُمْ ﴿٣٥﴾ إِنَّمَا ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ ۚ وَإِن تُؤْمِنُوا۟ وَتَتَّقُوا۟
يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ وَلَا يَسْـَٔلْكُمْ أَمْوَٰلَكُمْ ﴿٣٦﴾ إِن يَسْـَٔلْكُمُوهَا
فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا۟ وَيُخْرِجْ أَضْغَٰنَكُمْ ﴿٣٧﴾ هَٰٓأَنتُمْ هَٰٓؤُلَآءِ
تُدْعَوْنَ لِتُنفِقُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ فَمِنكُم مَّن يَبْخَلُ ۖ وَمَن يَبْخَلْ
فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَن نَّفْسِهِۦ ۚ وَٱللَّهُ ٱلْغَنِىُّ وَأَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ ۚ وَإِن
تَتَوَلَّوْا۟ يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوٓا۟ أَمْثَٰلَكُم ﴿٣٨﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

ترس از ذلت در زندگی

بسیاری از خانواده‌ها ـ و خود ما ـ نگرانیم که فرزندمان در مدرسه، دانشگاه یا کوچه و بازار، شجاعتِ «نه» گفتن را نداشته باشد. بیم آن داریم که مظلوم و توسری‌خور بار آید و حقش پایمال شود. ما نمی‌خواهیم فرزندمان «آویزانِ» این‌وآن باشد؛ می‌خواهیم روی پای خود بایستد و عزت داشته باشد. زندگی ما، از چهاردیواری خانه تا دایرهٔ وسیع ملت، با یک سؤال تلخ گره خورده است: آیا ما در این دنیا، حق‌گیر هستیم یا حق‌ده؟ همه ما تهِ دلمان نگرانیم که این گوهر «عزت» در وجود فرزندانمان آسیب ببیند. نگرانیم که این نهالِ شجاعت که در جانشان کاشته‌ایم، در مواجهه با یک زورگوی مدرسه یا یک قلدر بازار، پژمرده شود. غصه‌مان این است که در مسیر بزرگ‌شدن، «پفکی» بار بیایند؛ زود بشکنند و زود تسلیم شوند. دلهرهٔ ما از این است که نکند روزی برسد که فرزندمان نتواند حق خود را از حلقوم یک ظالم بیرون بکشد.

ببینید، این خواستهٔ درونیِ ماست: ساختنِ شخصیتی قوی و حق‌گیر. به تعبیر دیگر، نامش شجاعت است. شجاعت، زبانی جهانی دارد. اگر به تاریخ نگاه کنیم، این درس را حتی از کسانی می‌آموزیم که شاید راه و مسلکشان با ما یکی نباشد. حتّی دشمنانِ ما نیز برای رسیدن به قدرتِ دنیایی، این اصلِ شجاعت و ایستادگی را رعایت کردند؛ چه رسد به ما که وعدهٔ خدا را داریم.

زورگو

من و شما همچون شیر، مواظبِ فرزندانمان هستیم؛ حتی در مهمانی‌ها و سفر، اگر مشکلی یا خطری پیش آید، خودمان سینه سپر می‌کنیم و نمی‌گذاریم آسیبی

ببینـد یا دیگـری اذیتـش کنـد. امّـا از جایـی به بعـد، وقتی قـرار اسـت در جمع‌های جدیدی بدون والدین حاضر شود، دیگر امکانِ دفاع و حراستِ ما نیست.

یکی از دغدغه‌های من و شما برای فرزندان و نوه‌هایمان در کوچه و باشگاه و مدرسه این است که خودشان بتوانند گلیمشان را از آب بیرون بکشند؛ به‌ویژه در کلاس اوّل و همهٔ جمع‌های اولی، مانند سربازی، دانشگاه و دیگر تجربه‌هایی که فرزندمان ممکن است با آن روبه‌رو شود. بسیاری از والدین، ترفندهایی برای نحوهٔ تعامل با زورگوها به فرزندان آموزش می‌دهند؛ یعنی یادشان می‌دهند چگونه به خود اعتماد کنند و در برابر زورگوها مقاومت کنند.

اگر من و شما این مسئله را جدّی نگیریم، آثارِ منفیِ قلدری و زورگویی در کودکی تا بزرگسالی باقی می‌ماند؛ چون ما نمی‌توانیم همیشه دنبالشان بدویم. بلکه باید آنان را با مرام و مسلکی بار بیاوریم که خودشان بتوانند حقشان را از جامعه بگیرند و در برابر موانع قد عَلَم کنند؛ اگر کسی مزاحم شد، مقابلش بایستند. خودِ شما مواردی دیده‌اید که فلان بچه در ابتدا توسری‌خور بود، امّا خودش را جمع‌وجور کرد و حالا نه‌تنها حقِ خود را می‌گیرد، بلکه زورگوها نیز از او حساب می‌برند و می‌تواند حقِ دیگران را هم بگیرد.

مهم این است که او با آموزشی درست، از جایی خودمدیریتی را شروع کند و «حق‌بگیر» شود.

آیهٔ زندگی

قرآن کریم، کتاب زندگی است. برای حل همین دغدغهٔ «توسری‌خور بودن»، نسخه‌ای می‌دهد که اگر در قلب فرزندمان بنشیند، او را تبدیل می‌کند به کوهی استوار. ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللهُ مَعَكُمْ﴾.

این آیه فقط یک حکم سیاسی نیست؛ این یک درسِ عزت‌نفس الهی است. خدا دارد در گوش مؤمن زمزمه می‌کند: «سست نشو! ترس از آینده و غمِ گذشته (خوف و حزن) را کنار بگذار!» می‌دانی چرا؟ چون وقتی پشتت به ﴿وَاللهُ مَعَكُمْ﴾ گرم شد، دیگر ترسی از قداره‌بندترین قلدرها هم نداری. ﴿وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ﴾؛ این جمله یعنی «تو دستِ بالاتر را داری!» این ایمان، زرهِ پولادینِ فرزند ماست.

این باور، او را از شرّ صلح‌های ذلیلانه‌ای که خفّت می‌آورند، دور می‌کند. ما باید این را به فرزندمان بفهمانیم: عزت تو، به این وصل است که تنها به خدا تکیه کنی.

وقتی خودباوری بالا بود و خود را ضعیف ندانست در مقابل زورگوها وادادگی ندارد؛ خصوصاً اینکه پشتش به معیت و همراهی خدا گرم باشد.

جالب اینکه همین مطلب با عبارت شبیه در سوره آل‌عمران هم آمده: ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ کافی است فرزند ما این را باور کند که قرآن فرموده: ﴿فَلَا تَهِنُوا﴾؛ یعنی پفکی نباش، باج‌بده نباش، آویزان نباش بلکه محکم و قوی باش؛ ﴿وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ﴾ یعنی «تو دست برتر را داری!» این بچه تا آخر عمر به ظلم هیچ زورگویی تن نمی‌دهد و او حقش را از حلقوم قلدرها بیرون می‌کشد.

قلدری فرزندان فقط زورگوییِ فیزیکی مثل کتک‌زدن یا زورگوییِ کلامی مثل فحش‌دادن و تهدیدکردن نیست؛ بلکه گاهی زورگوییِ روانی است؛ مثل شایعه‌پراکنی برای تخریب جایگاه اجتماعی همسالان.

تازه امروزه نوع دیگری از قلدری، یعنی قلدریِ رایانه‌ای و مزاحمتِ سایبری یا کمینِ سایبری نیز اضافه شده است؛ مانند پست‌کردنِ تصاویرِ آزاردهنده، تهدیدِ آنلاین و ارسالِ ایمیل یا پیامک‌های آزاردهنده.

سؤال جدی این است: ما تا کجا می‌توانیم خودمان پیگیر مسائل و تهدیدات این‌چنینی باشیم؟ تنها راه چاره این است این اصل کلیدی را در عمقِ جان و باور فرزندمان بگنجانیم: ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللهُ مَعَكُمْ﴾ تا یاد بگیرد در فضای حقیقی و مجازی مقابل زورگو بایستد؛ مثلاً اگر کسی، از دختر ما در محیط دانشگاه یا جای دیگر عکسی بگیرد و آن را باهوش مصنوعی تغییراتی دهد و تهدید کند که ممکن است آن عکس را در صفحه‌های اجتماعی منتشر کند، آیا فرزند ما می‌تواند با این قلدری مجازی مقابله کند؟ این واقعیتی است که باید برای آن تدبیر شود. باید فرزندان را چنان تربیت کنیم که در همه این قلدری‌ها دست ظالم را ببندند و بپیچانند و شجاعانه حقشان را از ظالم و زورگو بگیرند. قدیمی‌ها فرزندان را از این جهات هم بزرگ بار می‌آوردند.

مقام معظم رهبری ﷺ در این زمینه که قلدرها به‌خاطر روحیه استکبارشان زورگویی می‌کنند، می فرماید:

«استکبار» یعنی خودبرتربینی؛ منتها خودبرتربینی دو جور است: یک‌وقت هست که یک نفری یا یک دولتی خودش را برتر از دیگران می‌داند، امّا کاری به دیگران ندارد؛ این هم صفت خوبی نیست، استکبار بد است، خودبرتربینی چیز خوبی نیست؛ لکن دشمنی و خصومت ایجاد نمی‌کند، صرفاً بد است؛ امّا یک‌وقت هست که نه، یک دولتی، یک انسانی، یک مجموعه‌ای، یک قلدری خودش را برتر از دیگران می‌داند و به خودش حق می‌دهد که به دیگران تنه بزند، به منافع حیاتی دیگران دست‌درازی کند، دربارهٔ دیگران تکلیف معیّن کند؛ استکبار به این صورت، بد است. یک دولتی به خودش حق می‌دهد که در فلان کشور که یک دولتِ قوی‌ای ندارد، مردمِ هوشیاری ندارد، مثلاً ده پایگاه نظامی ایجاد کند! برای خودش امکانات فراهم کند، نفتشان را ببرد، منافعشان را ببرد، منابع زیرزمینی‌شان را غارت کند؛ این استکبار است؛ استکباری که ما با آن بدیم، استکباری که درباره‌اش حرف می‌زنیم، استکباری که علیه آن شعار می‌دهیم، این است.[1]

فرزندان مؤمن هرگز نباید در برابر دشمن سست شوند، به سازش دعوت کنند یا پیشنهاد صلح دشمنِ حیله‌گر و غیرقابل‌اعتماد را بپذیرند. این آیه به فرزندان شجاعت و امید می‌دهد که با اتکا به خدا، بر دشمن فائق آیند و به اهداف عالی خود برسند.

«نه به ظالمِ» سید بحرالعلوم در کودکی

حاکمِ بروجرد روزی به دیدارِ عالمِ جلیل‌القدر، سید مرتضی ـ پدرِ سید مهدی بحرالعلوم ـ رفت. چون به صحنِ خانه رسید، بحرالعلوم که هنوز کم سن‌وسال بود و کودک به حساب می‌آمد، را ملاقات کرد. او را به حاکم معرفی کردند. حاکم هم ایستاد و اظهارِ محبت و مهربانیِ زیادی به سید مهدی بحرالعلوم کرد.

آی پدر و مادرها! ببینید تربیت چگونه بوده که سید در سن کودکی، این آیه را باور کرده بود: ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ﴾ پس از این ماجرا سید به پدرش گفت:

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار دانش‌آموزان و دانشجویان، ۱۲آبان۱۴۰۴.

«باید مرا از این شهر بیرون بفرستید، می‌ترسم هلاک شوم.» فرمود: «چرا؟» گفت: «به‌خاطر اینکه از ساعتی که حاکم به من اظهار مهربانی و محبت کرد، قلبم را مایل به او می‌بینم و آن بغض و کینه‌ای که باید نسبت به حاکمِ ظالم داشته باشم، دیگر در خود نمی‌بینم. دیگر نباید در اینجا بمانم!»، دیگر نباید در اینجا ماند! به هر سختی و رنجی که بود از آن شهر رفت و از برکت این تقوی، به مقام بسیار بالایی رسید، تا آنجا که فقیه بزرگی مثل شیخ جعفر کاشف الغطاء خاک کفش این عالم بزرگوار و شریف یعنی سید بحرالعلوم را به حنک عمامه‌اش می‌مالید.[1]

شجاعت همیشه شمشیرکشیدن نیست؛ گاهی شجاعت یعنی بریدن از چرب و شیرین دنیا؛ برای اینکه دینت را نفروشی. این فرار، فرار از میدان جنگ نبود، فرار به‌سوی خدا برای حفظ استقلال بود.

اگر فرزند من و شما از بچگی در جمع‌های کوچک مقابله با زورگو را یاد گرفت، در جمع‌های بزرگ‌تر هم همین رویهٔ قرآنی را اجرا می‌کند. اگر مسئولیتی هم در نظام اسلامی بگیرد، چون شالوده شخصیتی‌اش با قرآن عجین شده است و شجاع بار آمده، هیچ‌وقت زیر بار زور نمی‌رود. هر بچه‌ای باید «نه گفتن» را یاد بگیرد. در زمانی که کار اشتباه یا حرف نادرستی از او بخواهند، شجاعانه باید بگوید: «نه».

ظلم‌ستیزی شیخ فضل‌الله نوری ﷺ

داستان ظلم‌ستیزی در نهضت حسینی، روایت پیوند محکم و ناگسستنی امت با امامت است؛ حکایت ایستادگی در برابر جور و ستم. این از شعار هیهات منا الذله سرچشمه می‌گیرد، از آن نغمه‌ی ملکوتی «**هیهات مِنّا الذِّلَّة**» که امام حسین ﷺ در کربلا طنین‌انداز ساخت.

هنگامی که نیروهای دولتی به طور کامل شکست خوردند و تهران به تصرف مشروطه‌خواهان درآمد، تاریخی‌ترین صحنه‌ها رقم خورد؛ محمدعلی‌شاه و درباریان، در اوج درماندگی، به سفارت روس پناهنده شدند. در چنین اوضاعی، روزی که تهران در تسخیر نیروهای دیگر بود، خبری به گوش شیخ فضل‌الله نوری

۱. با اقتباس و ویراست از کتاب دیدار با ابرار. https://hawzahnews.com/x5fk5

این عالم مجاهد رسید؛ خبری که آتش غیرت الهی‌اش را شعله‌ور کرد: امام جمعه پناهنده سفارت روس شده!

شیخ فضل‌الله نوری، که به این آیه شریفه: ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ﴾ باور داشت، از این خبر بسیار متأثر شد و چهره‌اش برافروخته شد.

با اندوهی عمیق گفت: «ای وای! دیگر برای اسلام چه باقی‌مانده است؟! بیگانگان خواهند گفت علمایی که سنگ دیانت را به سینه می‌زدند، وقتی پای جان در میان می‌آید، به کفر و ظلم پناه می‌برند!»

بعد شیخ فضل‌الله نسبت در خصوص پیشنهادی که به او شده بود، فرمود: «از طرف سفارت عثمانی به من پیام دادند که ما می‌خواهیم پرچم بیاوریم و بالای درِ منزل شما نصب کنیم تا مبادا آسیبی به شما برسد. اما من قبول نکردم! ببینید، حالا امام جمعه به سفارت روس پناهنده می‌شود!»

زمانی که سعدالدوله به دیدار شیخ فضل‌الله آمد و آهسته به شیخ گفت که دست‌هایی در کار است تا ایشان را دستگیر کنند و به دار بیاویزند و مصلحت در این است که شیخ به یکی از دو دولت روس یا انگلیس پناهنده شود. شیخ فضل‌الله با شنیدن این سخنان، نه تنها نترسید، بلکه خندید و فرمود: «من از کشته‌شدن خود بی‌اطلاع نیستم و وحشتی هم ندارم! من به هیچ‌کسی غیر از خداوند متعال نمی‌توانم پناهنده شوم. سازش از موضع ضعف، برای ما ممنوع است!»

سعدالدوله باکمال تعجب، مرحوم حاجی شمسی را مخاطب قرار داد که حفظ جان آقا بر تمام افراد علاقه‌مند به ایشان واجب است و من چون این نظر حضرت آقا را پیش‌بینی می‌کردم، با یک سفارت بی‌طرف یعنی سفارت هلند مذاکره کردم. درصورتی‌که آقا اجازه بفرماید، بیرق سفارت هلند را بیاورند و روی این خانه نصب کنند.

اما شیخ فضل‌الله با خنده‌ای عالمانه پاسخ داد: «آقای سعدالدوله! بیرق ما باید بر فراز سفارت اجنبی نصب شود، نه اینکه ما پناهنده به بیرق آن‌ها شویم! چطور ممکن است صاحب شریعت، به من که یکی از مبلغین احکام آن هستم، اجازه دهد به خارج از شریعت پناه ببرم؟» بعد ادامه داد و فرمود: «مگر قرآن نخوانده‌اید؟ این از محکمات دین است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللهُ

لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾؛[1] خداوند هرگز برای کافران بر مؤمنان راه تسلطی قرار نداده است!)) ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ﴾؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری را ولیّ (دوست و تکیه‌گاه) خود انتخاب نکنید». من راضی هستم که صدمرتبه زنده شوم و مسلمانان و ایرانیان مرا مثله کنند و بسوزانند، ولی پناهنده اجنبی نشوم و برخلاف امر شارع مقدس اسلام، رفتاری نکنم.[2]

خدا با ماست، کم نیاور

آنچه درباره ظلم‌ستیزی شیخ فضل‌الله نوری دیدیم، یک درس تاریخی صرف نیست؛ بلکه یک منش است که در مکتب اسلام، ریشه دارد و توسط بزرگان ما به یادگار گذاشته شده است.

می‌بینید که امام راحل ﷺ هم، این آیه شریفه ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ﴾ را چطور باور کرده بودند و به آن عمل می‌کردند؟!

انسان خداباور از هر بیم و غمی فارغ است. در ابتدای نهضت انقلاب اسلامی، یعنی پس از حادثه خونین پانزدهم خرداد سال ۴۲، در چهارم آبان ۱۳۴۳، زمانی که قصه ننگین کاپیتولاسیون و صیانت قضایی برای ایادی آمریکا در کشور ما مطرح شد، امام به ملت فرمودند: «من اعلام خطر می‌کنم، آن‌ها ملت ما را فروختند، استقلال ما را فروختند، عزت ما را پایمال کردند!» چرا امام این‌گونه قاطعانه صحبت می‌کردند؟ چون شجاعت را مستقیماً از قرآن آموخته بودند.

البته روشن است که ما (نظام اسلامی) با کسی سر جنگ و ستیز نداریم؛ ما اهل تجاوز نیستیم. دستور قرآن بسیار واضح و دقیق است: ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ﴾

> نظام اسلامی معتقد است که اگر یک کشوری، یک دولتی بنای بر مخاصمهٔ با او ندارد، بنای بر دشمنی با او ندارد و می‌گوید بیایید با هم جنگ نکنیم، نظام اسلامی باید قبول کند؛ ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ طرف، یک دولتی است که هم‌فکر و هم‌عقیده

۱. نساء، ۱۴۱.

2. https://noo.rs/FfWaX

با شما هم نیست؛ اما بنای مخاصمه ندارد، می‌گوید بیایید با هم باشیم، با هم با مسالمت رفت‌وآمد کنیم؛ اشکال ندارد. ﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ﴾ (اگر) با شما نجنگیدند، شما را از خانه و دیارتان بیرون نکردند، معارضه‌ای با شما ندارند، قبول کنید؛ امّا اگر دیدید که طرف، مورد اطمینان نیست، دروغ می‌گوید، حیله می‌کند، نه؛ ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ﴾؛ اگر این‌جوری است حق ندارید؛ اگر احساس کردید، فهمیدید، قرینه‌ها نشان دادند که طرف مقابل صادق نیست، دروغ می‌گوید، در ظاهر این دست را جلو آورده که با شما دست بدهد امّا با آن دست دیگرش، پشت سر یک خنجر زهرآلود را قبضه کرده و گرفته، ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ﴾؛ هرگز قبول نکنید. یا اگر چنانچه پیمانی بستید، ﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ﴾، شما هم با آن‌ها مقابله به‌مثل کنید؛ پیمان شکستند، پیمانشان را بشکنید.[1]

آی پدر و مادرها! بیایید فرزندمان را قرآنی بار بیاوریم. تربیت قرآن، شجاع‌پرور است. اگر فرزند من و شما از بچگی مقابله با زورگو را یاد گرفت، چون شالوده شخصیتی‌اش با قرآن عجین شده است و شجاع بار آمده، هیچگاه زیر بار زور نخواهد رفت. اگر هم خواست با دشمن مذاکره کند همه ترفندهای او را می‌داند، لذا زیر بار صلح تحمیلی نمی‌رود؛ چون ترسی ندارد، چون به وعده خدا ایمان دارد: ﴿وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللهُ مَعَكُمْ﴾؛ شما برتر هستید و خدا با شماست». خداوند به مؤمنانی که برتری خود را باور دارند، وعده همراهی و نصرت داده است. صلح عزتمندانه آری، اما تسلیم ذلیلانه در لباس صلح، هرگز.

تا خدا هست به کدخدا ننگر!

مؤمنین باید همواره به مبارزه با سلاطین و حکام ظالم بپردازند. نگذارند ظلم و ستم در جامعه فراگیر شود. بنا به فرموده قرآن کریم، حتی نباید به ستمکاران تمایل داشت؛ زیرا بغض نسبت به ظالمان همواره در قلب مؤمن وجود دارد.

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار فرماندهان سپاه پاسداران، ۲۶ مرداد ۱۴۰۲.

خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾[1] عزت در مقاومت است، نه در صلح ذلت‌بار. به کسانی که ستم کرده‌اند تمایل نشان ندهید؛ نه سازش، نه تسلیم، نبرد با آمریکا.

چاشنی هنر نه گفتن

داشتنِ شجاعتِ «نه گفتن» قدمی بزرگ است، امّا همهٔ کار نیست. علاوهٔ بر شجاعت، باید هنرِ «نه گفتن» را نیز داشته باشید. برای آنکه بتوانید هم ارتباطِ صمیمانهٔ خود با دوستانتان را حفظ کنید و هم قدرتِ نه گفتن به خواسته‌های نابجای آنان را داشته باشید، لازم است هنرِ «نه گفتن» را چاشنیِ رفتارهای خود کنید.

مثلاً ممکن است یکی از دوستانتان پیشنهادِ سیگارکشیدن بدهد. در برابر این پیشنهاد تنها دو راه پیشِ روی شماست: یا خواستهٔ دوستتان را بپذیرید و با آینده و سلامتیِ خود بازی کنید، یا به او «نه» بگویید و آینده‌ای بهتر برای خود بسازید. نمی‌شود هر دو راه را نگه داشت؛ زیرا دیر یا زود یا او بر شما تأثیر می‌گذارد، یا شما مسیرِ او را تغییر می‌دهید.

مؤمنان هرگز نباید در برابرِ دشمن سست شوند، به سازش دعوت کنند یا پیشنهادِ صلحِ دشمنِ حیله‌گر، پیمان‌شکن و غیرقابل‌اعتماد را بپذیرند. این آیه بیانگرِ یک سنتِ الهی است؛ سنتی که «معیّتِ الهی» یعنی خداوند با شماست را برای مؤمنانی که در مسیرِ حق استقامت می‌ورزند، تضمین می‌کند و به آنان وعدهٔ برتری و پیروزی می‌دهد.

جاده صاف‌کن دشمن‌اند

گاهی زورگوها با جنگ روانی در فضای داخلی ترس ایجاد می‌کنند تا بترسانند و به‌زور خواستهٔ اربابان خودشان را تحمیل کنند؛ اما قرآن فرموده است: ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ﴾.

این‌ها با دوقطبی‌سازیِ «یا موشک یا معیشت» در پیِ ترساندن و فریبِ مردم‌اند. صلحِ ذلیلانه، هرگز! وقتی خدا با ماست، تسلیم چرا؟ شک نکنید این‌ها

۱. هود، ۱۱۳.

جاده‌صاف‌کنِ دشمن‌اند. تا زمانی که با این خائنین برخورد نشود، باید منتظر چنین افاضاتی از آنان باشیم.

مهم این است که از کودکی، مهارتِ «نه گفتن» و ردّ خواستهٔ نابجای قلدرها را بیاموزیم. چرا هر چیزی که به ضررِ کشور است، با معیشتِ مردم گره می‌زنند؟ چرا دوقطبی ایجاد می‌کنند و به مردم القا می‌نمایند که یا موشک یا معیشت؛ یعنی برای داشتنِ یکی باید از دیگری گذشت؟ این دروغی بزرگ است.

وجودِ موشک در دنیایی که هرکس زور دارد، حرفش به کرسی می‌نشیند، واجب است؛ امنیتِ مردم واجب است؛ این موشک است که برای مردم امنیت می‌آورد. اگر نبود این موشک‌ها، همین امروز کشورمان مانند لبنان هر لحظه و هر دقیقه زیر بمباران بود. مثل سوریه محل جولانِ داعشی‌ها بود.

چرا هرگاه ما می‌خواهیم قدرت بگیریم، سروکلهٔ دارودستهٔ ترسوهای داخلی پیدا می‌شود؟! آنان در پیِ آن هستند که موشک را هم مانند هسته‌ای تقدیمِ آمریکا کنند؛ آن‌گاه است که ایران به سوریه تبدیل شود. در جنگِ ۱۲روزه، ندیدم کسی که از قدرتِ موشکی ما و درهم‌کوبیدنِ اسرائیل خوشحال نباشد. زبانِ مشترکِ مردمِ ایران، «نه به زورگوها» و اقتدارِ جمهوری اسلامی است.

﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ﴾؛ هرکه در شیپورِ ترس بدمد، قطعاً خائن به نظام و خونِ شهداست.

آی مردم! بدانید دشمن همهٔ تلاش خود را کرد تا توانِ موشکیِ ما را تعطیل کند، امّا زورش نرسید؛ چون باور کردیم: ﴿وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ﴾؛ شما برتر هستید و خدا با شماست».

البته، اگر تلاش کردی و جایی نتوانستی حقت را بگیری، خدا کمک‌کار مؤمنین هست:

حاج شعبانعلی

در ۱۰۰ سال پیش، در بازار تهران واقعه عجیبی اتفاق افتاد. یکی از دکان‌داران به نام حاج شعبانعلی تصمیم به سفر زیارتی کربلا گرفت. دکانش را سپرد به دو پسرش و رفت. بعد از چند ماهی که برمی‌گردد، می‌بیند که پسرانش دکان را از وسط تیغه کشیده‌اند و هر نیمی را یکی برداشته و به کسب‌وکار مشغول است.

وقتی خواست داخل مغازه‌اش شود پسران او را راه ندادند. در سؤال‌وجواب و گفت‌وگو که این چه کاری است که شما کردید پسرانش می‌گویند: «حوصله نداشتیم تا زمان مردن تو صبر کنیم؛ سهم‌مان را جلوجلو برداشتیم.» هرچه تلاش کرد نتوانست حقش را از پسرانش بگیرد. هنوز یکسال از این ماجرا نگذشته بود که در بَلوای مشروطیت، یکی از پسرانش جلوی میدان بهارستان تیر خورد و از دنیا رفت، پسر دیگرش هم چندی بعد به مرض مُسری وبا مرد. دومرتبه دکان دست خودش افتاد. تیغه را از وسط برداشت و دوباره کسب‌وکارش را از سر گرفت.[1]

هشدار زائر خانه خدا به منصور ستمگر!

یک سال، موسمِ حج، «منصور خلیفهٔ عباسی» (که خداوند او را لعنت کند) به مکه رفته بود. او در «مسجدالحرام»، کنارِ دیوارِ کعبه، فردی را دید که پردهٔ خانه را گرفته و به خداوند از دستِ ظالمان شکایت می‌کرد و می‌گفت: «خدایا، می‌بینی چطور بندگانِ صالحت دچار ظلم و ستم شده‌اند؟» منصور وقتی این صحنه را دید، او را احضار کرد و پرسید: «از دستِ چه کسی شکایت داری؟» گفت: «از دستِ تو!» منصور پرسید: «برای چه؟» پاسخ داد: «زیرا صالحان و نیکوکاران را از مسند برکنار کرده‌ای و بدکاران را بر سرِ کار آورده‌ای.» منصور گفت: «اما چنین نیست؛ نیکوکاران از من فاصله گرفته‌اند، من تقصیری ندارم.» او گفت: «علتش این است که تو، خود از جملهٔ بدکاران هستی!» آنگاه با کمالِ جرئت و شهامت در حضورِ منصور سخنانش را ادامه داد: «من مسافرتی به کشورِ هند کردم. تقریباً تمامی مردمِ آنجا بت‌پرست هستند. روزی در بازاری می‌گذشتم که به مغازهٔ قصابی رسیدم. قصاب همان‌طور که در حال وزن‌کردنِ گوشت بود، به بالای سرش نگاه می‌کرد. او این کار را چند بار تکرار کرد تا اینکه کنجکاویِ من برانگیخته شد. من صبر کردم تا مغازه خلوت شد، آنگاه نزدِ او رفتم و علتِ این کار را پرسیدم. ابتدا انکار کرد و خواست از پاسخ‌دادن طفره رود؛ ولی چون با اصرارِ بیش‌ازحدِ من مواجه شد، چنین گفت: این چیز که بالای سرِ من است، بتِ من و خدای من است. من او را می‌پرستم و همیشه و در همهٔ احوال او را مراقبِ خود می‌دانم.

۱. به نقل از سایت خبربان. khabarban.com

آن را بالای سرِ خود نصب کرده‌ام تا به مردم ظلم نکنم. وقتی می‌خواهم گوشت را در ترازو قرار دهم، نگاهی هم به او می‌کنم تا او را به یاد داشته باشم و توجه کنم که او مراقبِ احوالِ من است.» من وقتی ایمانِ راسخِ او به بتش را دیدم، بسیار ناراحت شدم که چرا بعضی از مسلمانان چنین ایمانی به خداوندِ عالم ندارند. راستی ای منصور! تو که خود را مسلمان می‌دانی و به خداوند ایمان داری، چرا ملاحظهٔ خداوند را نمی‌کنی و به مردم ظلم می‌کنی؟ آیا خداوند را حاضر و ناظر نمی‌یابی؟» و آن مرد، منصور را با سخنانش در منگنه قرار داد. با همین سخنان، در حضورِ دیگران منصور را محکوم کرد و منصور، درحالی‌که سرشکسته و خوار شده بود، از آنجا دور شد.[1]

انوشیروان

روزی از انوشیروان پرسیدند: «عدالت را از کجا آموختی؟» گفت: «از تجربه‌ای که در بیابان دیدم.» او چنین نقل کرد: «پیاده‌ای با چوب پای سگی را شکست. اندکی بعد، سواری پیدا شد؛ اسب لگدی زد و پای همان پیاده را شکست. سوار چند قدمی که رفت، پای اسبش در سوراخی فرو رفت و شکست.» انوشیروان گفت: «آنجا دانستم که ظلم، مکافات دارد. هر ستمی که روا شود، دیر یا زود به خودِ ستمگر بازمی‌گردد.»[2]

بی‌تفاوتی ظالم را پررو می‌کند

روزی امام صادق علیه‌السلام در جمع اصحاب خود فرمود:

یکی از دانشمندان را در قبر، به حال نشسته نگه داشتند و به او گفتند: «صد تازیانهٔ عذاب باید بر تو زده شود.» او با حالِ ترس گفت: «طاقت این عذاب را ندارم.» بارِ دوم و سوم ارفاق کردند تا رسید به یک تازیانه؛ باز گفت: «طاقت ندارم.» مأمورانِ خدا اظهار داشتند: «چاره‌ای نیست؛ باید این تازیانه را بر تو بزنیم.» مردِ عالم پرسید: «سببِ این عذاب چیست؟» پاسخ دادند: «همانا تو ضعیف را در

۱. جواد محدثی، اخلاق و احکام در داستان‌های شهید دستغیب، ص۲۹۲.
۲. محمود امامی اصفهانی، ثمرات‌الحیات، ج۱، ص۵۱۱.

زیرِ شکنجه و ظلمِ قوی دیدی و به او کمک نکردی.» «فَجَلَّدُوهُ جَلْدَةً مِنْ عَذَابِ اللهِ فَامْتَلَأَ قَبْرُهُ نَاراً؛ پس یک تازیانه بر او زدند و قبرش پر از آتش شد».[1]

حالا نوبت توست!

عزیزان من! تا اینجا تاریخ را ورق زدیم؛ از انوشیروان گفتیم تا شیخ فضل‌الله؛ از عاقبت شومِ سکوت گفتیم تا پاداشِ شیرینِ عزت. اما می‌دانم الان یک سؤال بزرگ به جان ذهن شما افتاده است:

شاید پیش خودتان می‌گویید: «حاج‌آقا! حرف‌زدن آسان است! من که یک‌عمر با ترس بزرگ شده‌ام، یا فرزندم که ذاتاً خجالتی است، مگر می‌شود تغییر کنیم؟ آیا شجاعت یک چیز ژنتیکی است که بعضی‌ها دارند و بعضی‌ها ندارند؟»

خبر خوب این است که بخشی از شجاعت هم یک «مهارت» است. شجاعت یک «عضله» است که می‌شود آن را در باشگاهِ زندگی پرورش داد. اما چطور؟ نسخه‌اش چیست؟ آیا نسخه‌ای وجود دارد که آن را بپیچیم، فردا صبح آدم دیگری بیدار شویم؟

قرآن و اهل‌بیت، نقشه گنجی به ما داده‌اند که ۴ مرحله دارد؛ نقشه‌ای که اگر قدم‌به‌قدم اجرایش کنید، نه‌تنها خودتان، بلکه هفت نسل بعد از شما هم دیگر طعمِ ذلت را نخواهند چشید.

حواستان را خوب جمع کنید؛ می‌خواهم این نسخه را باز کنم...

چطور می‌توان قدرت نه گفتن را در کودکان ایجاد کرد و با ایستادگی تا آخر خط آن‌ها را شجاع و جسور مقابل دشمن بار بیاوریم؟

قدم اول: قانون بومرنگ (از خانه شروع کن)

برای تربیت قرآنیِ نترسیدن از زورگوها اول باید بپذیریم ظلم و استکبار و زورگویی بد است؛ یعنی اول مبنا را درست کنیم که زورگو نباش! بعد بگوییم مقابل زورگو هم بایست! قرآن می‌فرماید: ﴿لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ﴾[2] ظالم نباشید ظلم نکنید و

۱. شیخ صدوق، علل الشرایع، ج۱، ص ۲۹۱.
۲. بقره، ۲۷۹.

مظلوم هم نباشید و مقابل ظالم و زورگو بایستید.

خیلی از ما در بیرون مظلومیم، چون در خانه ظالمیم! کسی که در خانه به زن و بچه‌اش زور می‌گوید، روحش عادت می‌کند به منطقِ «زور».

تمرین زندگی: الان که به خانه رفتی، به رفتارت با فرزندان و همسرت نگاه کن. آیا وقتی عصبانی می‌شوی، داد می‌زنی؛ چون «زورت می‌رسد»؟ آیا به فرزندت اجازه می‌دهی از خودش دفاع کند یا می‌گویی: «ساکت شو، من پدرتم»؟

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در روایتی فرمود: «**يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ، أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ**؛[1] روز انتقام مظلوم از ظالم، شدیدتر از روز انتقام ظالم بر مظلوم (در دنیا) است».

امام باقر علیه‌السلام فرمود: «هنگامی که مرگِ پدرم، علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام فرارسید، مرا به سینهٔ خود چسبانید. سپس فرمود: ای فرزند! تو را سفارش می‌کنم به همان چیزی که پدرم هنگام مرگش مرا به آن سفارش کرد. همان چیزی که پدرش نیز او را به آن سفارش کرده بود: ای فرزند! مبادا ستم کنی به کسی که یاوری در برابر تو جز خدا ندارد: «**يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَ ظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِراً إِلَّا اللَّهَ**».[2]

قدم دوم: قانونِ «شجاعتِ گام‌به‌گام» (تمرین هفته)

بیایید برای شروع این مسیرِ «عزت»، یک عهدِ کوچک و عملی ببندیم؛ قانونِ «شجاعتِ گام‌به‌گام» را اجرا کنیم:

هرکدام از ما، همین‌جا، قبل از خروج از مجلس، در دل خود با خدا عهد ببندیم که در طول هفتهٔ آینده، در یک موقعیت کوچک، شجاعت قرآنی خود را تمرین کنیم:

مثلاً در خانواده: برخی والدین به داشتنِ فرزندانِ مطیع و بله‌چشم‌گو افتخار می‌کنند؛ امّا ما عهد ببندیم که به فرزند اجازهٔ دفاع بدهیم و او را در مسیرِ عزّت تربیت کنیم.

در محلِ کار و اجتماع: فقط قول بدهیم زیرِ بارِ «یک» ظلمِ کوچک مثل

۱. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، حکمت ۲۴۱.
۲. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۲، ص۳۳۱.

بی‌انصافی یا دروغ در کسب‌وکار نرویم و حقِ پایمال‌شده‌ای را پس بگیریم؛ چه حقِ خودمان باشد و چه حقِ دیگری.

در فضای مجازی: فقط قول بدهیم هرجا ترس و ناامیدی (خوف) دیدیم، در برابرش «یک» کلامِ امیدبخش از قدرتِ خدا بگوییم و بلندگویِ شیطان ـ ﴿يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ﴾ ـ نباشیم.

ای مؤمنان! این شجاعت‌های کوچک، کم‌کم در وجودِ ما نهادینه می‌شود و ما را برای ایستادگی‌های بزرگ در برابرِ ظلمِ جهانی آماده می‌سازد. آغازِ شجاعت، همیشه از یک «نه» کوچک شروع می‌شود.

قدم سوم: جسور و حق بگیر بارآوردن

بسیاری از مشکلاتی که با آن‌ها روبه‌رو می‌شویم ناشی از ناتوانی ما در ردکردن خواسته‌ها یا نظرات دیگران است.

برخی والدین به داشتنِ فرزندانِ مطیع و بله‌چشم‌گو افتخار می‌کنند؛ امّا باید از خود بپرسند: آیا این تبعیتِ انفعالی و توسری‌خور بودن، واقعاً خوب است؟ آیا نباید فرصتِ ابرازِ رفتارِ شجاعانه و جرئت‌مندانه را به فرزندان بدهیم؟

برای نمونه، می‌توانید بازی‌های نقش‌آفرینی طراحی کنید؛ در این بازی‌ها شما خواسته‌ای از کودک دارید یا کاری انجام می‌دهید که صحیح یا بابِ میلِ او نیست. مطمئن شوید کودک متوجهِ بازی‌بودنِ این داستان است. سپس از او بخواهید در نقشِ مقابل، درخواست شما را رد کند و دلایلِ خود را برای «نه گفتن» توضیح دهد.

گاهی نیز نقش را برعکس کنید: شما دلایلِ قانع‌کننده‌ای بیاورید که نمی‌خواهید کاری را انجام دهید تا کودک بودنِ در هر دو سمتِ ماجرا را تجربه کند. این روش، به‌صورت غیرمستقیم، قدرتِ «نه گفتن» را در کودک تقویت می‌کند.

قدم چهارم: صلحِ عقاب، نه صلحِ گنجشک!

آخرین پله، مدیریتِ ذهن هنگام شکست یا عقب‌نشینی است.

گاهی در زندگی (در دعوای زن‌وشوهری، در شراکت کاری، یا در مسائل سیاسی) مجبوریم کوتاه بیاییم یا مصالحه کنیم. اما صلح داریم تا صلح!

صلحِ گنجشک: از ترس اینکه خورده نشود، هرچه دارد می‌دهد و فرار می‌کند (این ذلت است).

صلحِ عقاب: قدرت دارد، اما مصلحت می‌بیند فعلاً درگیر نشود (این حکمت است).

هر وقت احساس کردی داری از روی «ضعف و بدبختی» کوتاه می‌آیی، سریع به خودت نهیب بزن: ﴿فَلَا تَهِنُوا... وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ﴾ (سست نشوید، شما برترید).

اگر می‌خواهی آشتی کنی، اگر می‌خواهی معامله کنی، از موضع «قدرت» دست بده، نه از موضع «التماس». دشمن (چه شیطان، چه کلاهبردار، چه استکبار) اگر بوی ترسِ تو را بشنود، تا آخر خط می‌آید. اما اگر بداند «می‌توانی» بزنی ولی «نمی‌زنی»، آن‌وقت است که حسابت را جدا می‌کند.

دعای پایان

ای پروردگار کریم، ای صاحب این ضیافت نورانی! در این لحظات ناب بندگی، قلب ما را از هرگونه سستی و ناامیدی پاک کن؛ به ما قوت بده تا تنها به تو تکیه کنیم و هرگز زیر بار ظلم و زورگویی نرویم؛ خدایا، ملت عزیز ما را در سایه لطف خود، همواره عزتمند و سربلند بدار و این شجاعت قرآنی را در نسل‌های ما تثبیت فرما؛ بار الها! جبهه مقاومت و حق‌طلبی در سراسر جهان را از شر دشمنان حفظ کن و به مؤمنان، نصرت و پیروزی نهایی عطا فرما؛ به حرمت این ماه مبارک، فرج مولا و مقتدایمان، بقیه‌الله‌الأعظم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را نزدیک بگردان و ما را از یاران شجاع و ثابت‌قدم ایشان قرار ده.

آمین یا رب‌العالمین.

مجلس بیست‌و هفتم

حلقهٔ مفقودهٔ مدیریت

(زهد به‌مثابه راهکار اجتماعی؛ برای مبارزه با فساد و مصرف‌گرایی)

﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ
وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾

سوره حدید، آیهٔ ۲۳

[بدانید حوادث، پیش از وقوع، در کتاب تقدیر الهی ثبت شده‌اند] تا بر آنچه از دستتان رفته، تأسف نخورید، و به آنچه به شما داده است، مغرورانه شادمان نگردید.

وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَ ۖ وَٱلشُّهَدَآءُ
عِندَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ ۖ وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَكَذَّبُواْ
بِـَٔايَٰتِنَآ أُوْلَٰٓئِكَ أَصْحَٰبُ ٱلْجَحِيمِ ﴿١٩﴾ ٱعْلَمُوٓاْ أَنَّمَا ٱلْحَيَوٰةُ
ٱلدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌۢ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِى ٱلْأَمْوَٰلِ
وَٱلْأَوْلَٰدِ ۖ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُۥ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَىٰهُ
مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَٰمًا ۖ وَفِى ٱلْءَاخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ
مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضْوَٰنٌ ۚ وَمَا ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَآ إِلَّا مَتَٰعُ ٱلْغُرُورِ ﴿٢٠﴾
سَابِقُوٓاْ إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ ٱلسَّمَآءِ
وَٱلْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦ ۚ ذَٰلِكَ فَضْلُ
ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ ۚ وَٱللَّهُ ذُو ٱلْفَضْلِ ٱلْعَظِيمِ ﴿٢١﴾ مَآ أَصَابَ
مِن مُّصِيبَةٍ فِى ٱلْأَرْضِ وَلَا فِىٓ أَنفُسِكُمْ إِلَّا فِى كِتَٰبٍ مِّن
قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَآ ۚ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٌ ﴿٢٢﴾ لِّكَيْلَا
تَأْسَوْاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمْ ۗ وَٱللَّهُ
لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ﴿٢٣﴾ ٱلَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ
ٱلنَّاسَ بِٱلْبُخْلِ ۗ وَمَن يَتَوَلَّ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْغَنِىُّ ٱلْحَمِيدُ ﴿٢٤﴾

تلاوت آیه
مدرسه حفظ

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای!

ماه مبارک رمضان است. ماهی که ماهِ رهایی است. بگذارید بحثمان را از جایی شروع کنیم که گره خورده است به تمام آسایش‌های گم شده در زندگی امروز ما؛ گره خورده به تمام دغدغه‌هایی که خواب را از چشممان ربوده.

آیا تابه‌حال فکر کرده‌اید که چرا این‌قدر در زندگی احساس کمبود می‌کنیم؟ چرا وقتی به یک رتبه‌ای می‌رسیم، فوراً چشممان به‌دنبال یک رتبه دیگر می‌دود؟

چرا بعضی‌ها حتی با داشتن بهترین خانه و بهترین امکانات، باز هم حس می‌کنند یک جای کارشان انگار می‌لنگد! آرامش ندارند! خانه و ماشین و ویلا و کارخانه دارند؛ اما باز هم دنبال یک خانه بهتر، یک زندگی بالاتر هستند؟

راستش را بخواهید، ما انسان‌ها در یک مسابقهٔ پایان‌ناپذیر گیر افتاده‌ایم. مسابقه‌ای برای داشتنِ بیشتر، جلوزدن از دیگری، و چسبیدن به دنیا! این چسبیدن، روح ما را زخمی کرده است.

اینجاست که مولوی، یک مثال ساده و کوبنده می‌زند؛ مثالی که عمق حرص انسان را نشان می‌دهد.

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای　　چند گنجد؟ قسمت یک روزه‌ای
کوزهٔ چشم حریصان پُر نشد　　تا صدف قانع نشد پُر دُر نشد

معنایش چیست؟ می‌گوید شما اگر آب تمام دریاها را هم بیاوری و بخواهی در یک کوزهٔ کوچک بریزی، به اندازهٔ ظرفیت همان کوزه بیشتر جا نمی‌گیرد، بقیه‌اش هدر می‌رود!

کوزه، وجود کوچک ماست. دریا، دنیای بی‌انتها و رزق الهی است. شما اگر تمام دنیا را هم به یک انسان حریص بدهید، کوزه‌اش پر نمی‌شود! چرا؟ چون مشکل در اندازهٔ کوزه (قناعت قلب) نیست، مشکل در عمق حرص و آزمندی است که هرگز سیر نمی‌شود.

چشمِ حریص، هیچ‌وقت سیر نمی‌شود. تنها راه پرشدن این کوزه، نه افزایشِ حجمِ آب، بلکه قناعت است. صدفی که دهان باز می‌کند تا قطره‌ای را بگیرد، اگر قانع نباشد، هرگز مروارید نمی‌شود. همین حرص است که ما را وادار می‌کند دائم دنبال «مال» باشیم، دائم دنبال «مقام» باشیم، و دائم نگران «ازدست‌دادن» باشیم.

دو کلمهٔ نجات‌بخش از نهج‌البلاغه

حالا ببینید که این نکتهٔ مولوی، چقدر زیبا با کلام امیرالمؤمنین علی ﷺ گره می‌خورد.

مولای متقیان، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ، آنکه تمام دنیا زیر نگین حکومت او بود و خودش نان جو می‌خورد و لباس خشن می‌پوشید، این‌طور زهد را تعریف می‌کند و در حکمت ۴۳۹ نهج‌البلاغه، یک خط مرزی برای زهد، و یک نسخهٔ آرامش برای زندگی ما تعیین می‌کنند:

حضرت می‌فرمایند: «**الزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ**»[1] (تمام زهد در دو جمله از قرآن آمده است)؛ یعنی هرچه بزرگان دین دربارهٔ زهد گفته‌اند، همه در یک آیه خلاصه می‌شود که خداوند فرمود: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾ زهد آن است که نه بر گذشته اندوه بخوری و نه بر آینده شاد شوی. «**وَ مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَ لَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي، فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَيْهِ**؛[2] هرکس که بر گذشته اندوه نخورد و بر آینده شاد نشود، هردو طرف زهد را گرفته!».

زهد، مثل یک جادهٔ دوطرفه است که این دو طرف را دارد؛ طرف اول: رهاکردن گذشته و طرف دوم: وابسته‌نشدن به حال و آینده.

آیه‌ای که امام سجّاد ﷺ هم فرمودند تمام زهد در آن است! و ما اهل بیت کسانی

---

۱. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، ح۴۳۹؛ ابوحامد محمد غزالی، مشکاة الأنوار، ص۲۰۷، ح۵۶۳.
۲. همان.

هستیم که نه بر فوت‌شده‌های دنیا تأسف می‌خوریم و نه به دست‌آورده‌هایش خوشحال، این آیه، آیهٔ زندگی ماست.[1]

سراسر زندگی اهل‌بیت علیهم‌السلام زهد است

قربان مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام برویم که ایشان زاهدترین مردم بودند؛ روزی حضرت علی علیه‌السلام از جلوی دکان قصابی می‌گذشتند. قصاب عرض کرد: «ای امیر مؤمنان! گوشت‌های بسیار خوبی آورده‌ام، اگر می‌خواهید ببرید.» حضرت فرمودند: «الان پول ندارم که بخرم.» قصاب عرض کرد: «من صبر می‌کنم پول آن را بعداً بدهید.» اینجاست که آن زهد علوی خودش را نشان می‌دهد. حضرت فرمودند: «من به شکم خودم می‌گویم صبر کن، ولی آن را نسیه نخواهم برد.»[2] ببینید! زهد یعنی قدرتِ «نه» گفتن به نفس.

محور بحث ما این آیهٔ شریف است؛ آیه ۲۳ سوره حدید: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾؛ به آنچه از دستتان رفته تأسف نخورید و بر آنچه به شما رسیده دلبسته و شادمان نباشید و خداوند هیچ متکبّر فخرفروشی را دوست ندارد».

این «آیهٔ زندگی» در ماه رمضان، در این مدرسهٔ تزکیهٔ نفس، چطور با ما حرف می‌زند؟ ماه رمضان آمده است تا به ما تمرین بدهد دل نبندیم.

«روزه چه‌کار می‌کند؟» روزه، تمرین عملیِ ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا﴾ و ﴿وَلَا تَفْرَحُوا﴾ است. وقتی با روزه‌داری گرسنگی می‌کشی، یاد می‌گیری که اگر وعده‌ای از غذاها از دستت در رفت، دنیا به آخر نرسیده ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا﴾. وقتی تمرین امساک می‌کنی، آن دلبستگی شدید به سفره و غذا در دلت می‌شکند ﴿وَلَا تَفْرَحُوا﴾.

زهد، نه فقر!

متأسفانه، دربارهٔ معنای زهد همیشه بد تلقی‌هایی وجود دارد، هم در معنی‌کردن زهد در زندگی خودمان هم در معنی‌کردن زهد در جامعه! زهد به‌معنای رهاکردن دنیا و گوشه‌نشینی نیست. «**إنّی لَأُبغِضُ الرجُلَ ـ أو أُبغِضُ للرَّجُلِ ـ أن یکونَ**

۱. علیرضا برازش، تفسیر اهل‌بیت علیهم‌السلام، ج۱۵، ص۵۹۸.
۲. محمدجواد صاحبی، حکایت‌ها و هدایت‌ها در آثار شهید مطهری رحمه‌الله، ص۶۴.

کَسلانَ عن أمرِ دُنیاهُ، ومَن کَسِلَ عَن أمرِ دُنیاهُ فهُو عن أمرِ آخرتِهِ أکسَلُ؛[1] من از کسی که در کار دنیای خودش تنبل و کسل باشد، متنفرم؛ چون کسی که در کار دنیا کسل باشد، در کار آخرتش کسل‌تر است!)).

مگر خودِ امیرالمؤمنین علیه‌السلام کم کار می‌کردند؟ ایشان از همه بیشتر عرق می‌ریختند و نخلستان آباد می‌کردند.[2] پس زهد چیست؟ زهد یعنی مؤمن در برابر دنیا سه ویژگی داشته باشد:

1. بی‌رغبتی درونی: دنیا توی مشتش باشد، نه توی قلبش. دنیا را وسیله ببیند، نه هدف.

2. حساسیت به حلال و حرام: امیرالمؤمنین فرمودند: «**وَلَا زُهْدَ کَالزُّهْدِ فِی الْحَرَامِ**؛ هیچ زهدی بالاتر از دوری از حرام نیست)).

3. همدردی با مردم: دارایی‌اش را انبار نکند، بلکه غمخوار فقرا باشد.

پس زهد، مدیریتِ وابستگی‌هاست. زهد یعنی آن کوزهٔ دلت را آن‌قدر بزرگ کنی که اقیانوس در آن جا شود، نه اینکه به یک قطره آب دل ببندی!

از مرحوم آیت‌الله‌العظمی بهجت رحمه‌الله پرسیدند: آقا، زهد حقیقی چیست؟ چطور زاهد باشیم؟ ایشان نفرمودند که لباس پاره بپوشید یا غذا نخورید! فرمودند: «زهد آن است که مالک نفس خودت باشی، و در هر کاری که می‌کنی یا نمی‌کنی، فقط و فقط مراقب اذن خدا باشی.»[3]

وقتی انسان به اینجا رسید، تازه طعم راحتی را می‌چشد. تازه می‌فهمد ثروتمند واقعی کیست. به قول خواجه حافظ شیرازی:

در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است
الهی منعمم گردان به درویشی و خرسندی[4]

---

۱. محمدبن‌یعقوب کلینی، الکافی، ج۵، ص۸۵

۲. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «کانَ امیرالمؤمنین یضرِبُ بالمِرِّ و یستخرِجُ الارضین؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیل می‌زد و نعمت‌های نهفته در دل زمین‌ها را استخراج می‌کرد. (محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۴۱، ص۳۷).

۳. به‌سوی محبوب، ص۳۷.

۴. حافظ، غزلیات، غزل شمارهٔ ۴۴۰.

ثروتمندِ واقعی (مُنعِم) کسی است که به مقامِ «رضایت» و «بی‌تعلّقی» رسیده باشد. یادمان باشد: این بی‌تعلّقی فقط نسبت به پول نیست؛ پُست، مقام، شهرت، مدرکِ تحصیلی و «به‌به و چهچهِ» مردم، همه از جنسِ دنیاست. اگر برای این‌ها درس خواندیم و دویدیم، بویِ زهد را نشنیده‌ایم.

زهد در جامعه اسلامی

زهد، یکی از عواملِ پیشرفت در اسلام است. این‌همه تأکید بر بی‌رغبتی به دنیا، به‌خاطر تأثیر بزرگ همین عامل است.

عده‌ای اشتباه فهمیده‌اند و می‌پندارند زهد یعنی دنبالِ دنیای آباد نباشید؛ درحالی‌که مسئله این نیست! در فضای اجتماعی نیز گاهی «زهد» بد معنا می‌شود! بعضی فکر می‌کنند انقلابِ اسلامی یعنی بدبختی و فقر؛ برخی دیگر گمان می‌کنند زهد یعنی نداشتنِ تکنولوژی، نداشتنِ علومِ جدید و روزآمد، نداشتنِ پول و سرمایه و کارخانه‌های پیشرفته! درحالی‌که زهد به‌معنای نرفتن به‌سوی دنیای مذموم است و دنیای مذموم آن است که من و شما، خود و منافعِ مادّیِ خودمان را هدف قرار دهیم.

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدن نِی قماش و نقره و فرزند و زن[1]

دنیایِ مذموم یعنی دنیا هدفِ نهایی باشد، نه وسیله؛ یعنی دنیا به‌قیمت زیر پا گذاشتن حق مردم؛ به‌قیمتِ غفلت از خانواده؛ به‌قیمتِ غفلت از وظایف و به‌قیمتِ غفلت از خدا.

آثار اجتماعی زهد

زهد فقط یک فضیلت فردی نیست که حال دلِ خودِ آدم را خوب کند؛ خیر! زهد یک مصلح اجتماعی است. اگر روحیه زهد و ساده‌زیستی در رگ‌های جامعه جاری شود، ببینید چه غوغایی می‌کند و چه دردهایی را دوا می‌کند:

زهد علاج مصرف‌گرایی

امروز عصرِ ما، عصرِ مصرف‌گرایی، مدگرایی و ولخرجی‌های بی‌جا و گاهی

۱. جلال‌الدین محمد مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۵۰، باز ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل و فواید جهد را بیان کردن.

خرج‌های بی‌هدف است. ما باید آیاتِ زهد را بخوانیم و به آن عمل کنیم تا یکی از لوازمِ رشد، استقلال و مقاومتِ کشورمان باشد؛ چراکه زهد، علاجِ مصرف‌گراییِ جامعه است.

البته، مخاطبِ ما کسانی نیستند که پول و سرمایهٔ آن‌چنانی ندارند؛ بلکه کسانی‌اند که تمکّن دارند، کسانی که لذت‌های دنیا برایشان آغوش باز کرده است، کسانی که می‌توانند از راه‌های حلال خود را به تنعّمات برسانند. گرچه زهد برای افرادِ کم‌برخوردار نیز هست، آنان هم نباید آرزوهای ماورایی و نجومی داشته باشند تا مبادا بعدها گرفتارِ طمع شوند.

نتیجه زهد با این معنی می‌شود عدم مصرف‌گرایی و رهایی از تجملات، نتیجه این زهد می‌شود مقاومت درونی در برابر جنگ اقتصادی دشمن که می‌خواهد ما را دائم مصرف‌کننده و وابسته نگه دارد.

اینجاست که بحث همدردی زاهدانه مطرح می‌شود؛ استاد شهید مطهری نقل کرده‌اند:

> آیت‌الله بهبهانی به پسرشان که برای همسرش لباس‌های فاخر خریده بود، اعتراض کرد. پسر با استناد به آیهٔ: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ...﴾ (بگو چه کسی زینت‌های خدا که برای بندگانش خلق کرده را حرام کرده است؟) از کارش دفاع کرد. آقا در جواب فرمودند: «فرزندم! نمی‌گویم این‌ها حرام است، البته که حلال است؛ ولی در میان مردم، کسانی هستند که فقیر و غیرمتمکن هستند و نمی‌توانند این‌طور لباس‌ها را تهیه کنند... ما که نمی‌توانیم این لباس‌ها را برای مردم فقیر بخریم، ولی یک کار از ما ساخته است و آن، قناعت و همدردی‌کردن با آن‌هاست. طوری بپوشیم که اگر بر تن ما که خانوادهٔ مورداعتماد آن‌ها هستیم، لباسی دیدند، ناراحت نشوند».[1]

این بالاترین درس زهد در اجتماع است! زهد یعنی: من حق دارم داشته باشم، اما به احترام کسی که ندارد، در حدّ نیاز بسنده می‌کنم.

---

۱. نشریهٔ طوبی؛ تیر ۱۳۸۶؛ شماره ۱۹.

زهد علاج فسادها

یکی دیگر از آثار زهد کم‌شدن فساد است، چون این روح بی‌اعتنایی به دنیا، مسئولان ما را از طمع دور می‌کند. تاریخ را نگاه کنید! هر جا حاکمی طمعِ دنیا داشت، مردم را بدبخت کرد؛ یک نمونه هارون‌الرشید بود که غرب و شرق را تسخیر کرده بود. یک حکومت وسیع!

در حکایت نقل شده که زمانی هارون‌الرشید، مبلغی پول به بهلول داد و گفت: «بهلول! این پول را بگیر و برو میان فقرا تقسیم کن.» بهلول پول را گرفت، کمی چرخید و بعد آمد جلوی تخت هارون و پول را گذاشت جلوی خود خلیفه! هارون تعجب کرد و گفت: «چرا به خودم پس می‌دهی؟ من گفتم به فقرا بده!» بهلول گفت: «من در شهر گشتم و هرچه فکر کردم، دیدم از خودِ خلیفه محتاج‌تر و فقیرتر کسی نیست!» هارون عصبانی شد که یعنی چه؟!

بهلول گفت: «دلیل دارم! چون می‌بینم مأمورین و گماشتگان تو درِ دکان‌ها ایستاده‌اند و به ضرب تازیانه، مالیات و باج‌وخراج از مردم می‌گیرند تا در خزانه تو بریزند. کسی که با زور از مردم می‌گیرد تا انبار کند، او فقیرترینِ مردم است، چون چشمش سیر نمی‌شود. دیدم احتیاج تو از همه بیشتر است، پس به خودت برگرداندم.»[1]

عزیزان! ببینید این کلام چقدر عمق دارد. بهلول می‌دانست که هارون‌الرشید با این حرف‌ها آدم نمی‌شود و درس عبرت نمی‌گیرد؛ اما این حرف‌ها را زد تا برای تاریخ بماند. این تلنگری است برای مسئولان جامعه ما و حتی برای ما مردم، تا اثر زهد را بهتر بفهمیم.

پادشاهان اگر زاهد نباشند طمّاع‌ترین انسان‌ها هستند، اما زهد عامل جلوگیری از خوی طمّاعی پادشاهان است.

حالا در مقابل هارون‌الرشید که حاکم طاغوتی به‌شدت طمّاعی بود، استانداریِ جناب سلمان فارسی در سیستم انقلابی صدر اسلام نمونه است. تفاوت حکومت اسلامی و حکومت طاغوتی را با پوست و گوشت حس کنید:

---

۱. محمد شب زنده‌دار، قصه‌های بهلول، ص ۹ و ۱۰.

سلمانِ فارسی در زمانِ خلیفهٔ دوم و با اجازهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام، به فرماندهیِ مدائن منصوب شد. مدائن کجا بود؟ مرکزِ تجمّلات و ثروت! شهری که پایتخت مجلّلِ خسروپرویزها و ساسانیان بود؛ شهری که حکّامش در کاخ‌های برافراشته زندگی می‌کردند.

حالا حاکم جدید کیست؟

سلمان می‌رود... تنها! سوار بر یک الاغ!

مردمِ مدائن با چشم‌های حیرت‌زده نگاه می‌کنند: این پیرمردِ عصازنان، کجاست قصرش؟ کجاست خَدم و حَشمش؟ کجاست اسب‌های تندرو و شمشیرهای طلاکوبش؟

می‌بینند حاکمشان آمده، اما لباسش یک عبای ژنده است! کارش چیست؟ زنبیل می‌بافد! حقوق بیت‌المال را می‌گیرد، و تمامش را به فقرا می‌دهد!

او با این زهد، چه‌کار کرد؟ او در مدت بیست سال حکومت، به دنیا پشت نکرد؛ بلکه با بی‌نیازی، بر دنیا حکومت کرد! نتیجه‌اش چه شد؟ بیش از چهارهزار ایرانی مسلمان شدند! چرا؟ چون حکومت را پاک دیدند! زهد، موتورِ جذب مردم به اسلام بود!

سلمان حتی در مدائن، منزل شخصی هم نداشت و تنها پس از اصرار یکی از دوستان خود، آن هم به این شرط که خانه‌ای بسازد که سر او به سقف خانه بخورد و در هنگام خواب نیز پایش به دیوار برخورد کند، راضی به این مسئله شد. اما اوجِ غربت و افتخار اینجاست، برادر من! وقتی سلمان، این پرچم‌دار زهد اسلامی، در بستر مرگ افتاده بود، سعد وقاص به عیادتش آمد. گفت: «سلمان! خوشا به حالت! پیغمبر از تو راضی بود. فردا در کنار حوض کوثر با او دیدار می‌کنی! دیگر چه غصه‌ای داری؟» سلمان شروع کرد به گریه‌کردن! سعد گفت: «چرا گریه می‌کنی؟ مگر مرگ، سرآغاز سعادت تو نیست؟» سلمان زاهد، در جواب، حرفی می‌زند که تاریخ را بیدار می‌کند! گفت: «نه، گریه‌ام برای مرگ نیست! گریه می‌کنم؛ چون پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با ما پیمان بست که توشهٔ هر یک از شما از دنیا، باید به اندازهٔ توشهٔ یک مسافر باشد، اما کنار بستر من را نگاه کن!» سعد ابی‌وقاص چشم می‌چرخاند... چه می‌بیند؟ هیچ؛ فقط یک تشت لباسشویی، یک سپر جنگی، یک آفتابه گِلی و یک کاسه!

فرمانـدار بیست‌سـالهٔ یک اسـتان ثروتمند، تمام دارایی‌اش همین اسـت، اما از ترس اینکه مبادا بیش از حدِ مسـافر برداشته باشد، در لحظهٔ جان‌دادن، گریه می‌کند.

ایـن اسـت زهـد! نـه اینکـه کارخانـه نداشـته باشـیم! زهد این اسـت کـه اگر ده کارخانـه هـم داریـم، سـودش را خـرج تجملات خود نکنیـم! زهد یعنی ایـن؛ یعنی منافع همگانی بر منافع شخصی برتری دارد.

شاید بگویید آن دوران گذشت! حضرت علی ﷺ و سلمان و... همه در تاریخ ماندند! آیا می‌شود در عصر تکنولوژی و مصرف‌گرایی، زاهد بود؟

زهد در سیره امام خمینی ﷺ

بگذارید یک خاطره‌ای از امام خمینی ﷺ، رهبر همین انقلاب اسلامی، برایتان بگویم؛ رهبری که تمام دنیا از او حساب می‌بَرد! درست در ایام تبعیدِ امام در نوفل‌لوشاتوی فرانسه که چشم تمام خبرگزاری‌های دنیا به او بود، زندگی ایشان در اوجِ سادگی بود:

یکی از همراهان امام، وظیفهٔ خرید میوه‌های منزل را برعهده داشت. در آن روزها قیمت پرتقال در بازار ارزان شده بود. ایشان برای اینکه صرفه‌جویی کرده باشد، به مغازه رفت و مقدار زیادی پرتقال ارزان‌قیمت برای منزل امام خرید. فکر می‌کرد با این کار، امام را خوشحال می‌کند؛ چون برای بیت‌المال (یا برای خرج خودشان که با سادگی می‌گذشت) صرفه‌جویی کرده بود. پرتقال‌ها را به خانه آورد. امام نگاهی به پرتقال‌ها انداختند... و ناگهان برافروخته شدند! با عصبانیت و ناراحتی فرمودند: «خجالت بکشید! مردم اینجا پول ندارند سال‌به‌سال برای خودشان میوه بخرند! حالا که میوهٔ ارزان گیرشان آمده و می‌توانند بعد از مدتی میوه بخرند، شما همه را آوردید خانه من؟!» آب سردی بود که بر سر همراهان ریخته شد! ببینید معیار زهد چیست! امام ادامه دادند: «همه این پرتقال‌ها را پوست می‌کنید! داخل ظرف می‌گذارید و به دَرِ خانهٔ مردم می‌برید و میانشان تقسیم می‌کنید! شاید خدا مرا ببخشد!»[1]

۱. خاطرات حجت‌الاسلام محمد افشاری، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص۱۴۰.

الله‌اکبر! ایشان به‌جای تشویق، ناراحت شدند! چرا؟ چون می‌فرمودند: وقتی یک نعمت عمومی ارزان می‌شود، اولویت با مردمی است که سال‌ها از آن محروم بوده‌اند، نه خانهٔ حاکم! این بالاترین درس زهد در اجتماع است!

این روحیهٔ زهد، در تمام جزئیات زندگی امامِ ما جاری بود. زهد، فقط پرهیز از کاخ‌نشینی نیست؛ زهد یعنی منِ حاکم و مسئول، حق ندارم بهتر از مردم عادی بخورم یا بپوشم!

در نجف اشرف، «مشهدی حسین»، پیرمرد وارسته‌ای که مسئول خرید مایحتاج منزل امام بود، می‌رفت تا مایحتاج روزانه را تهیه کند. یک روز قصاب محله که می‌دانست این پیرمرد برای منزل آیت‌الله خمینی ﷺ خرید می‌کند، از روی محبت و احترام، بهترین گوشت را سوا کرد و به مشهدی حسین داد! گوشت لخم و مرغوب! مشهدی حسین، خوشحال از اینکه توانسته است بهترین جنس را برای منزل مرجع تقلید تهیه کند، گوشت را به خانه آورد. اما چه شد؟ امام گوشت را دیدند! ناراحت شدند و فرمودند: «مشهدی حسین! این چه کاری است؟ برو گوشت را به قصاب بده!» مشهدی حسین متحیر ماند! چرا امام این گوشت خوب را پس می‌فرستند؟ امام باصلابت فرمودند: «برو به قصاب بگو: از گوشتی که به همه مردم می‌دهی، به من بده! من بهتر از سایر مردم نیستم! من حق ندارم از گوشت مردم، جنس بهتر را سوا کنم!» والله که این زهد، از جهاد در میدان جنگ هم سخت‌تر است! اینجاست که قصاب وقتی پیام امام را شنید، اشک از چشمانش سرازیر شد! او با خود گفت: دیگران اصرار می‌کنند که گوشت خوب به آن‌ها بدهم، اما آقای خمینی می‌گوید: از گوشتی که به همه می‌دهی، به من بده! این زهد یعنی چه؟ یعنی شکستن دیوارِ بین مردم و مسئول! یعنی حاکم اسلامی، نه در کاخ، بلکه در سطح زندگی ضعیف‌ترین مردم جامعه‌اش می‌نشیند تا طعم فقر را حس کند! همین روح بی‌اعتنایی به دنیاست که مسئولان ما را از فساد و استبداد دور می‌کند.[1]

زهد آیت‌الله خامنه‌ای ﷺ

عزیزان! نمی‌توان از بحث زهد و ساده‌زیستی، صحبت کرد و از زهد آقای خامنه‌ای

۱. همان.

صحبت نکرد! شخصیتی که سال‌ها در بالاترین مقام سیاسی و مرجعیت دینی قرار داشته، اما زندگی‌اش ذره‌ای از مسیر طلبگی و مردمی منحرف نشده است.

زهد اگر در کنج خانه و در نداری باشد، هنر است؛ اما اگر در اوج قدرت باشی، اگر تمام امکانات یک کشور زیر دستت باشد و زاهدانه زندگی کنی، این می‌شود «هنرِ مردان خدا».

عزیزان! آقای مروی (تولیت آستان قدس) که سال‌ها در دفتر رهبری بودند، دو خاطره تکان‌دهنده از سبک زندگی آقا نقل می‌کنند که شنیدنش برای همه ما، به‌خصوص مسئولین، درس است.[1] ایشان می‌گفتند:

«یک شب در ماه رمضان، برای کار استهلال در دفتر مانده بودیم. وقت افطار شد، آقا فرمودند: بیایید افطار را با هم باشیم. ما هم دلمان قَنج رفت که امشب مهمان سفره رهبر مملکتیم و لابد یک افطاری حسابی می‌خوریم! رفتیم سر سفره، دیدیم فقط نان و پنیر و سبزی است و کمی حلوا. با خودمان گفتیم لابد این پیش‌غذاست و شام اصلی بعداً می‌آید! من یواشکی به خادم آقا اشاره کردم که "حاج ناصر! خبری هست؟ غذایی در راه است؟" بنده خدا اشاره کرد که: نه! افطار همین است. بعد فهمیدیم؛ چون همسر آقا مشرف شده بودند مشهد، قبل رفتن یک قابلمه حلوا درست کرده بودند و آقا چند شب بود که سحری و افطارشان همین غذای ساده بود. جالب اینجاست که غذای پرسنل و نگهبان‌های دفتر در همان شب، خیلی از غذای رهبر انقلاب رنگین‌تر بود.»

خاطره دومشان هم خیلی عجیب است. می‌گفتند:

یک بار در سفرهای خارجی، یک سرویس ظروف چینیِ شیک به آقا هدیه دادند. آقا آوردند منزل. اما همسرشان این ظرف‌ها را استفاده نکردند و گذاشتند کنار.

---

۱. گفت‌وگو با حجت‌الاسلام احمد مروی، معاون ارتباطات حوزه‌ای دفتر مقام معظم رهبری منتشر شده در ویژه‌نامهٔ تداوم آفتاب روزنامه جام‌جم یکشنبه ۶مرداد۱۳۸۷.

وقتی آقا علت را پرسیدند، ایشان یک جمله حکیمانه گفتند: "آقا! این ظرف‌های شیک، به غذای سادهٔ ما نمی‌خورد! توی این ظرف‌ها باید پلو و چلو کشید، نه غذای طلبگیِ ما." و نهایتاً آن ظروف را رد کردند.

ببینید عزیزان! زهد یعنی این. یعنی در اوج قدرت باشی، اما کیفیت زندگی‌ات با قبل از انقلاب و دوران طلبگی فرقی نکند.

حالا شما تصور کنید... فقط یک‌لحظه تصور کنید اگر این روحیه، این بی‌رغبتی به دنیا، در بین تمام مسئولین ما حاکم شود چه می‌شود؟

فرض کنید مدیر، وکیل و وزیر ما، نگاهش به صندلی قدرت، نگاه منفعت‌طلبانه نباشد. اگر چنین کشوری ساخته شود، اگر ملتی این‌طور تربیت شود که همه همتشان خدمت به هم باشد نه پرکردن جیب خودشان، این ملت تمام دنیا را شکست می‌دهد. این ملت دیگر از تحریم نمی‌ترسد، چون وابستگی ندارد. این جامعه است که آماده رشد و پرواز است. این ملت آمادهٔ از جان گذشتن و ایثار هستند تا جامعه رشد و پیشرفت کند.

حالا نوبت توست!

این آیه ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا﴾، درواقع یک برنامهٔ جامع مدیریت احساسات است.

شاید بگویید: «من نه مسئولم، نه میلیاردر؛ من یک کارمند، یک کاسب یا یک دانشجو هستم. زهد برای ما که نداریم، چه معنایی دارد؟» درست است! عمدهٔ ما که پای این منبر نشسته‌ایم، شاید حرفمان همین باشد که: «ما که نه مالی داریم و نه مقامی که بخواهیم زهد بورزیم! ما که اصولاً فقیر و کم‌برخورداریم!» اما دقت کن! زهد، فقط برای سلمان فارسی در مدائن نیست. زهد، یک نظام عملیاتی است که آیهٔ ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا﴾ برای تمام مردم، در هر سطحی طراحی کرده است. این، وظیفهٔ تک‌تک ما برای ساختن آن ملتِ پیشرفته است. بیایید با هم سه قدم عملی برای زاهدشدن در زندگی روزمره را مرور کنیم:

سه‌گام برای زاهد شدن

گام اول: زهد در مالکیت (دل‌کندن از آنچه هست)

گفتیم زهد به معنی نداشتن نیست؛ به معنی دل‌نبستن است. اولین و مهم‌ترین

کار برای زاهدشدن، دل‌نبستن است. زهد این نیست که دارایی تو زیاد باشد یا کم، بلکه این است که قدرتِ بخشیدن آن را داشته باشی. کسی که یک دوچرخه دارد، آن را با غل‌وزنجیر می‌بندد و بخل می‌ورزد که برادرش از آن استفاده کند تا درب مغازه برود، این، نفی زهد است! در مقابل، کسی که یک ماشین خوب دارد، به‌راحتی آن را به رفیق یا برادرش می‌دهد تا کارش راه بیفتد. این یعنی زهد در مالکیت!

از کوچک‌ترین داشته‌ات شروع کن. این عمل، حکم یک جراحی کوچک برای کندن دل از دنیا را دارد. ایثار در جامعهٔ ما، از همین دل‌کندن‌های کوچک در خانواده شروع می‌شود. مثل «شهید» که همهٔ هستی خود را به خدا می‌دهد و دل نمی‌بندد.

گام دوم: زهد در مصرف و خرج‌کردن (درست خرج‌کردن)

زهد فقط در رابطه با مالِ اندوخته نیست. بسیاری اوقات مالِ اندکی داریم و دل هم به آن نبسته‌ایم؛ امّا همان مالِ اندک را در مسیرِ منافعِ شخصی یا در کارِ غلط (لهو و لعب) خرج می‌کنیم. این نیز ما را از زهد دور می‌کند.

زاهد کسی است که در حلال هم اسراف نمی‌کند. اگر می‌توانیم با کمترین هزینه، بهترین کار را انجام دهیم، چرا باید دست به اسراف بزنیم؟

از مصرف‌گرایی پرهیز کنیم. ما باید پولمان را خرج چیزی کنیم که نیاز است، نه چیزی که نفس آن را طلب می‌کند. این یعنی مقاومت در برابر جنگ اقتصادی دشمن که می‌خواهد ما را دائم مصرف‌کننده و وابسته نگه دارد. زهد در مصرف، یعنی استقلال مالی ملت.

گام سوم: زهد در قلب و ذهن (عمل به آیه شریفه)

زهد در بالاترین سطح، یک حالت درونی و فکری است. ما باید در برابر اتفاقات، حالت فکری منفی را رها کنیم تا زاهد شویم. این همان فرمان آیه است.

این دو جزءِ آیه، زندگیِ ما را از دو سو بیمه می‌کند:

الف) ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ﴾: رهایی از غصّهٔ گذشته

در زندگیِ فردی: یعنی وقتی معامله‌ای را از دست دادم، موقعیتِ شغلیِ مدّنظرم به دیگری رسید یا در کنکور قبول نشدم، خودخوری نکنم و نگویم

«ای‌کاش». چون همهٔ این‌ها در کتابِ الهی ثبت شده است. مثل کارمندِ بانکی که یک روز مسئولِ پرداخت است و روز دیگر مسئولِ دریافت؛ نه روزِ دریافت مغرور می‌شود و نه روزِ پرداخت غمگین.

در زندگیِ خانوادگی: یعنی اگر زندگیِ مشترکمان به مشکلی برخورد یا فرزندمان آن‌طور که می‌خواستیم نشد، دائم حسرت نخوریم و روحِ خود و خانواده را با ماندن در گذشته تلخ نکنیم.

آن کسی که بر از دست‌رفته‌ها تأسف نمی‌خورد، دیگر برای جبرانِ زیان، دست به حرام دراز نمی‌کند. زهد یعنی نجات از حرام برای جبرانِ شکست‌ها.

ب) ﴿وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾: رهایی از بخل و غرور

در زندگیِ فردی: یعنی اگر ثروت، شهرت یا مقام به دست آوردم، دلبسته و مست نشوم و نگویم این هنرِ خودم بود. همان‌طور که امام علی علیه‌السلام فرمودند: «زاهد، نه به چیزی شاد می‌شود و نه برای چیزی غصّه می‌خورد؛ پس آسوده‌خاطر است.»[1]

در زندگیِ خانوادگی و اجتماعی: یعنی وقتی چیزی به دست آوردم، متکبّر و فخرفروش نشوم. آیه می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾؛[2] خداوند هیچ متکبّرِ فخرفروشی را دوست ندارد». این غرور و فخرفروشی، ریشهٔ بخل است. اگر من فکر کنم این امکانات فقط هنرِ خودم بوده، پس دلیلی نمی‌بینم که به دیگری بدهم. بخل همان چسبیدن به دنیاست که در آغازِ بحث گفتیم.

بیایید این آیه را، آیهٔ زندگی خود قرار دهیم. نه بر گذشته افسوس، نه بر آینده مغرور که این سرانجام آرامش و تمام زهد است.

دعای پایان

ای پروردگار کریم، در این شب‌های پربرکت ماه رمضان، از تو درخواست می‌کنیم: خدایا، قلوب ملت ما را از حرص و آزمندی پاک گردان و زینت قناعت، خرسندی و بی‌نیازی به ما عطا بفرما.

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۷۰، ص۳۱۳، ح۱۵۲۶.
۲. لقمان، ۱۸.

بارالها، روحیهٔ ایثار، همدردی و خدمت زاهدانه را در تک‌تک مردم و مسئولان این سرزمین مستدام بدار.

پروردگارا، ما را از مصرف‌گرایی و وابستگی به دشمنان نجات ده و کشورمان را در مسیر استقلال، پیشرفت و عزت روزافزون، ثابت‌قدم بدار.

و به آبروی زاهدان عالم، عاقبت همهٔ ما را ختم به خیر و شهادت در راه خودت بگردان.

آمین یا رب‌العالمین.

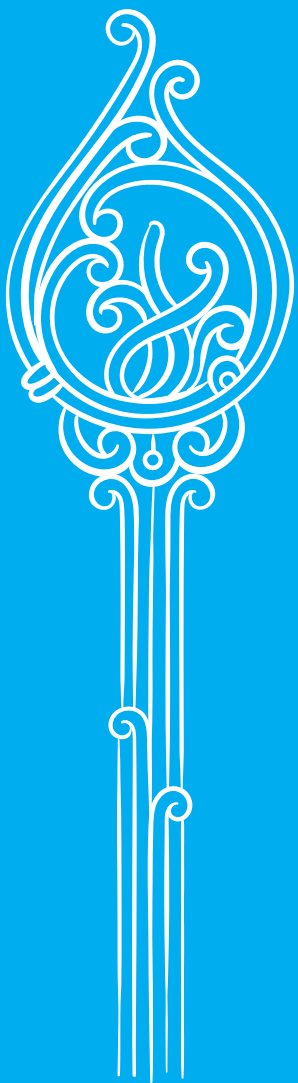

مجلس بیست‌وهشتم

راه خروج از بن‌بست‌ها

(بررسی تقوا به‌عنوان راه خروج از بن‌بست‌ها)

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ
يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ وَمَنْ
يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾

سوره طلاق، آیهٔ ۲-۳

و هرکس تقوای الهی پیشه کند، خدا راه نجات [از مشکلات] را پیش پایش می‌گذارد، و به او از جایی که فکرش را نمی‌کند، روزی می‌دهد، و هرکس به خدا توکل کند، او برایش کافی است.

سُورَةُ الطَّلَاقِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ ۖ
وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ ۖ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِن بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَن
يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ ۚ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ ۚ وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ
فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ ۚ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَٰلِكَ أَمْرًا ﴿١﴾
فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ
وَأَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِّنكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ۚ ذَٰلِكُمْ يُوعَظُ
بِهِ مَن كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ۚ وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ
مَخْرَجًا ﴿٢﴾ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ۚ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
فَهُوَ حَسْبُهُ ۚ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ ۚ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ
قَدْرًا ﴿٣﴾ وَاللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِن نِّسَائِكُمْ إِنِ
ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ ۚ وَأُولَاتُ
الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَن يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ ۚ وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ
يَجْعَل لَّهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا ﴿٤﴾ ذَٰلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنزَلَهُ إِلَيْكُمْ ۚ
وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا ﴿٥﴾

تلاوت آیه
مدرسه حفظ

انتخاب‌های ما

برادرانِ عزیز، خواهرانِ گرامی! بیایید یک‌لحظه صادقانه به زندگیِ خود نگاه کنیم. همهٔ ما خوب می‌دانیم: جایگاهی که امروز در آن ایستاده‌ایم و حال‌وروزی که داریم (خوب یا بد) ثمرهٔ بذرهایی است که دیروز کاشتیم؛ محصولِ انتخاب‌های دیروزِ ماست. و شک نکنید که فردای ما نیز همین‌الان، با تصمیم‌هایی که امروز می‌گیریم ساخته می‌شود.

امّا بیایید روراست باشیم! همیشه انتخابِ راهِ درست آسان نیست. امان از آن لحظه‌هایی که سرِ دوراهی گیر می‌کنیم... همهٔ ما چشیده‌ایم آن لحظه‌ای را که انتخابِ «کارِ درست» تلخ است، هزینه دارد و سخت است.

مثلاً شما کاسب هستی، فروشنده‌ای؛ مشتری واردِ مغازه می‌شود و تو می‌دانی این جنس، آن کیفیتی را ندارد که مشتری به‌دنبالش است. اینجاست که شیطان وسوسه می‌کند و انتخاب دشوار می‌شود:

یک راه این است که راستش را بگویی: «خانم، آقا، این جنس عیب دارد». نتیجه‌اش چیست؟ مشتری می‌رود و شاید ضرر کنی.

راهِ دوم چیست؟ یک دروغِ کوچک بگویی، جنس را بفروشی و پول را بگذاری در جیبت.

اینجاست که مؤمن‌بودن سخت می‌شود: راست بگویم و ضرر کنم، یا دروغ بگویم و سود ببرم؟

یا در یک جمع نشسته‌ای؛ توی محیط کار، توی مهمانی. می‌بینی دارند حرف غلطی می‌زنند، غیبتی می‌کنند یا حقی را ناحق می‌کنند. می‌خواهی حرف حق

را بزنی، اما می‌ترسی. می‌ترسی بگویند: «بابا تو چقدر ساده‌ای! تو نمی‌فهمی اوضاع چطور است!» اینجا باز سر دوراهی هستی: حرف حق را بزنم و مسخره شوم؟ یا سکوت کنم و هم‌رنگ جماعت شوم تا راحت باشم؟

عزیزانِ من! این دوراهی‌های سخت فقط مربوط به زندگیِ شخصیِ من و شما نیست؛ گاهی یک «ملت» و گاهی یک «جامعه» در برابرِ چنین دوراهی قرار می‌گیرد. دشمن فشار می‌آورد، محاصره می‌کند، تحریم می‌کند و جامعه می‌ماند سرِ دوراهی: اگر مقاومت کنیم، باید سختی بکشیم و فشار را تحمّل کنیم؛ اگر تسلیم شویم، شاید به‌ظاهر فشار برداشته شود و شاید نفسی راحت بکشیم. حال، چه باید کرد؟ تسلیم یا مقاومت؟ عزّت یا راحتی؟

بحث اصلی ما دقیقاً همین‌جاست:

انسان با چه پشتوانه‌ای و با چه امیدی می‌تواند در برابرِ این‌همه فشار بایستد؟ وقتی حساب‌وکتابِ مادّی می‌گوید: «تسلیم شو»، «دروغ بگو تا سود کنی»، آن نیرویی که باعث می‌شود آدم بایستد و بگوید: «نه! من راهِ خدا را می‌روم» چیست؟

جالب است بدانید یک کلیدِ طلایی وجود دارد؛ اِکسیری که اگر انسان آن‌را داشته باشد، حتی وقتی عقلِ مادّی به بن‌بست می‌رسد، حتی وقتی همهٔ درها بسته است، همین صفت او را نجات می‌دهد.

آیهٔ زندگی

پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند: «**إِنِّی لَأَعْلَمُ آیَةً لَوْ أَخَذَ بِهَا النَّاسُ لَکَفَتْهُمْ**»؛[1] من یک آیه در قرآن سراغ دارم که اگر همهٔ مردم به همین یک آیه چنگ بزنند، برای نجات دنیا و آخرتشان کافی است: کدام آیه؟ آیه‌ای که خیلی‌هایمان حفظ هستیم، اما شاید کمتر به عمقش دقت کرده‌ایم. آیهٔ معروف جزء ۲۸، در سوره طلاق که می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾[2] و بلافاصله ادامه می‌دهد: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾.[3]

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۶۷، ص۲۸۱.
۲. طلاق، ۲.
۳. طلاق، ۳.

بله! بخش اول را زیاد شنیده‌ایم: «هرکس تقوا داشته باشد، خدا برایش راه خروج باز می‌کند و از جایی که فکرش را هم نمی‌کند روزی‌اش را می‌رساند.» اما بالِ دومِ پروازِ این آیه که کمتر شنیده شده، بخش دوم است: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ...﴾؛ هرکس به خدا تکیه کند، خدا برایش بس است. خدا او را کفایت می‌کند».

می‌خواهیم ببینیم این آیه چگونه ما را از بن‌بست انتخاب‌های سخت در عرصهٔ فردی و اجتماعی (نبرد تسلیم و استقلال) نجات می‌دهد.

تبیین آیه

بیایید این نسخه نجات‌بخش الهی را باز کنیم. ببینیم چطور ما را از بن‌بست‌ها نجات می‌دهد.

آیه می‌فرماید: ﴿يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا﴾؛ برای او راه خروج قرار می‌دهد». کلمهٔ «مَخرَج» (راه خروج) کِی استفاده می‌شود؟ وقتی شما در یک «بن‌بست» گیر کرده باشی. وقتی درودیوار بسته باشد، آدم دنبال مخرج و راه فرار می‌گردد. خدا دارد با من و تو حرف می‌زند. می‌فرماید: بندهٔ من! رسیدی به جایی که ظاهراً بن‌بست است؟ رسیدی به جایی که فکر می‌کنی اگر دروغ نگویی کارت راه نمی‌افتد؟ اگر تسلیم نشوی نابود می‌شوی؟ در همین نقطهٔ بن‌بست، اگر «تقوا» پیشه کنی، یعنی اگر خلافِ امرِ من عمل نکنی، اگر دست و پایت نلرزد و گناه نکنی، خودم دیوار را می‌شکافم و راه را باز می‌کنم!

درواقع پیام آیه این است: «تو در سختی‌ها ملاحظهٔ خدا را بکن، خدا هم در بن‌بست‌ها هوای تو را دارد.»

تقوا یعنی ملاحظه خدا

حالا این «تقوا» که این‌قدر اسمش را شنیده‌ایم، یعنی چه؟ بعضی‌ها تا اسم تقوا می‌آید، فکر می‌کنند باید بروند یک گوشه‌ای سجاده پهن کنند و گریه کنند. نه عزیز من! تقوا خیلی نزدیک‌تر از این حرف‌هاست. رهبر عزیز انقلاب، یک تعریف خیلی شیرین و روان از تقوا دارند. ایشان می‌فرمایند: «تقوا یعنی ملاحظهٔ خدا را کردن.»[1] همین!

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار با مسئولان نظام، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۸.

ببینید چقدر ملموس است؟ شما وقتی سوار اتوبوس یا مترو می‌شوید، یک پیرمرد یا پیرزن عصابه‌دست وارد می‌شود. شما بلافاصله بلند می‌شوید و جایتان را می‌دهید به او. چرا؟ می‌گویید: «ملاحظهٔ سن و سالش را کردم»، «ملاحظهٔ موی سفیدش را کردم.» تقوا دقیقاً یعنی همین. یعنی در کاسبی، در اداره، در خانه، وقتی می‌خواهی حرفی بزنی یا کاری بکنی، یک‌لحظه ترمز کنی و بگویی: «خدا دارد می‌بیند... ملاحظهٔ خدا را بکنم». یعنی حرمت خدا را نگه‌داشتن و خلاف حرف او عمل‌نکردن.

محک‌زدن خودمان با ماه رمضان

اصلاً عزیزان، فلسفهٔ تمام عبادت‌های ما همین است. ما یک ماه تمام، ماه رمضان را روزه گرفتیم. گرسنگی کشیدیم، تشنگی کشیدیم، در گرمای تابستان، در روزهای بلند... برای چه؟ قرآن می‌فرماید: ﴿لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ تمام این سختی‌ها برای این بود که این صفتِ «ملاحظه‌گری» در ما زنده شود.

خب عزیزان! گفتیم تقوا یعنی ترمز، یعنی ملاحظهٔ خدا را کردن. اصلاً تابه‌حال فکر کرده‌اید که چرا خداوند فرمود ۳۰ روز روزه بگیرید؟ مگر نعوذبالله خدا به گرسنگی‌کشیدنِ ما نیاز دارد؟ نه! خودِ قرآن رمز ماه رمضان را لو داده است. فرمود: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾ چرا؟ ﴿لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾.[1]

اصلاً ماه رمضان، «کارگاه عملیاتی تقوا» است. خدا ۳۰ روز ما را آورده در این اردوگاه آموزشی تا به ما یاد بدهد: بندهٔ من! تو که می‌توانی از صبح تا شب، به‌خاطر من، لب به آبِ خنک نزنی، پس حتماً می‌توانی به‌خاطر من، لب به غیبت و دروغ هم نزنی.

رمضان آمده تا به ما ثابت کند «ما می‌توانیم جلوی خودمان را بگیریم.» کسی که ۳۰ روز جلوی شکمش را گرفت، اگر اراده کند، می‌تواند ۳۶۵ روز جلوی زبانش و چشمش را هم بگیرد. پس این بحث امروز ما، دقیقاً متنِ پیامِ ماه رمضان است.

حالا اگر می‌خواهیم ببینیم روزهٔ ما قبول شده یا نه، معیارش همین است: ببینیم چقدر ملاحظهٔ خدا در زندگی‌مان بیشتر شده است؟ چقدر مراقبتمان قوی‌تر شده است؟

---

۱. بقره، ۱۸۳.

تقوا، زره ضدّضربه

باز اگر بخواهیم دقیق‌تر نگاه کنیم، تقوا مثل یک «زره» است، مثل یک «جوشن» است که رزمنده آن را به تن می‌کند.

آدمِ باتقوا، آسیب‌ناپذیر می‌شود. تیرهای زهرآگین شیطان، وسوسه‌های گناه، ضربه‌های مهلک دنیا به او کارگر نمی‌شود و نکتهٔ مهم اینجاست: این زره، فقط مالِ نماز و روزه نیست! قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا... وَيَرْزُقْهُ﴾ بحثِ رزق است، بحثِ دنیاست. یعنی تقوا در همین نان شب ما، در اقتصاد ما هم اثر دارد.

تقوای جامعه یعنی چه؟

رفقا! تقوا فقط «شخصی» نیست. یک‌وقت منِ فردی تقوا دارم، یک‌وقت یک «جامعه» باتقوا می‌شود. تقوای یک کشور چیست؟ آیا یک «ملت» هم می‌تواند باتقوا باشد؟

ما گمان می‌کنیم تقوا فقط مالِ «من» و «شما»ست؛ یعنی من دروغ نگویم و شما غیبت نکنید. امّا قرآن سخنِ عجیب‌تری دارد. قرآن می‌فرماید: «جامعه هم باید تقوا داشته باشد.» خداوند در سورهٔ اعراف، آیهٔ ۹۶، قانونی ریاضی‌گونه بیان می‌کند: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾ خدا نمی‌گوید اگر «یک نفر» تقوا داشت؛ می‌گوید اگر «اهلِ قری» (یعنی مردمِ یک شهر، یک تمدّن، یک ملت) با هم تقوا داشتند، ما درهای برکاتِ آسمان و زمین را باز می‌کنیم.

تقوای یک ملت یعنی چه؟

تقوای فردی یعنی من به نامحرم نگاه نکنم؛ تقوای جامعه یعنی این ملت به «بیگانه» چشم ندوزد.

تقوای فردی یعنی من دستم در جیبِ خودم باشد؛ تقوای جامعه یعنی اقتصادِ مملکت وابسته به لبخند و اخمِ دشمن نباشد.

تقوای فردی یعنی من از خدا بترسم نه از همسایه؛ تقوای جامعه یعنی مسئولانِ مملکت از تشرِ آمریکا و قدرت‌های پوشالی نترسند.

در اقتصاد، تقوای جامعه می‌شود «اقتصادِ مقاومتی»؛ یعنی چشممان به دستِ دشمن نباشد، خودمان بکاریم و خودمان بخوریم. **در فرهنگ**، تقوای جامعه می‌شود «حفظِ هویتِ اسلامی»؛ یعنی دنباله‌رویِ فرهنگِ منحطِ غرب نباشیم. **در سیاست**، تقوای جامعه می‌شود «حفظِ استقلال.»

چرا تقوای فرد و جامعه به هم گره خورده‌اند؟ چون هر دو یک ریشه دارند: «نه گفتن به اسبابِ حرام و نامشروع». فروشنده‌ای که دروغ نمی‌گوید، دارد به «حرام» نه می‌گوید؛ کشوری هم که در برابرِ آمریکا زانو نمی‌زند، دارد به «تکیه‌گاهِ پوشالی» نه می‌گوید. هر دو دارند می‌گویند: «خدا برای ما بس است.»

قانون سقوط تمدن‌ها

چرا دلار بالا می‌رود؟ چرا باران نمی‌بارد؟ چرا برکت از بازار رفته؟ شاید به این خاطر است که «تقوای جمعی» ما آسیب دیده است.

وقتی در یک جامعه، کلاهبرداری زرنگی محسوب شود، وقتی در ادارات رشوه راهگشا باشد، وقتی چشم امید مدیران به آن طرف آب باشد، نه به بازوی جوان ایرانی، این یعنی «بی‌تقواییِ اجتماعی.»

خدا با هیچ ملتی قوم‌وخویشی ندارد! سنت خدا این است: اگر ملتی به غیر خدا تکیه کرد (بی‌تقوایی کرد)، خدا آن‌ها را به همان تکیه‌گاهشان واگذار می‌کند و هر تکیه‌گاهی غیر از خدا، مثل تارعنکبوت سست است. اما اگر ملتی ایستاد، سختی کشید، اما باج نداد (مثل همین مردم ما در دفاع مقدس)، خدا چنان گشایشی در کارشان ایجاد می‌کند که دنیا انگشت‌به‌دهان بماند.

پس عزیزان! ما فقط مسئول نماز خودمان نیستیم؛ ما مسئول «جهت‌گیریِ جامعه» هم هستیم.

بن‌بست‌ها و امتحان الهی

برگردیم به آن آیهٔ عجیب: ﴿يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا﴾؛ خدا راه خروج قرار می‌دهد».

عزیزان دقت کنید! وقتی خدا می‌گوید «راه خروج»، یعنی حتماً قبلش یک «بن‌بست» وجود دارد. یعنی تو گیر کرده‌ای! یعنی ظاهراً راهِ حلال بسته است، اما راهِ حرام بازِ باز است! دقیقاً همین‌جاست که عیارِ بندگی مشخص می‌شود.

خدا می‌فرماید: بندهٔ من! الان که گیر کردی، الان که چکت برگشت‌خورده، الان که بچه‌ات روی اعصابت راه می‌رود... دقیقاً همین‌الان، دست به حرام نزن. ملاحظهٔ من را بکن، آن‌وقت ببین چطور راه را برایت باز می‌کنم.

مثلاً در خانه: بچهٔ کوچک شلوغ‌کاری می‌کند، جیغ می‌زند، اذیت می‌کند. راحت‌ترین راه (راهِ حرام) چیست؟ یک داد سرش بکشی، یا خدای‌نکرده کتکش بزنی تا ساکت شود؛ اما راهِ خدا چیست؟ می‌فرماید: «با بچه مهربان باش، تحمل کن.» اینجا بن‌بست است! اعصابت خرد است، اما خدا می‌گوید: فریاد نزن.

یا مثالِ بازاری‌اش:

آقای کاسب! فردا چک داری. حسابت خالی است. به هرکه رو زدی، جواب رد شنیدی. فک‌وفامیل، دوست و آشنا، هیچ‌کس پول نداد. ظاهراً تمام راه‌های حلال بسته است؛ اما... آن گوشه یک نفر ایستاده که پولِ نزول می‌دهد، ربا می‌دهد. راهِ حرام باز است! می‌تواند چکت را پاس کند، اما با آتشِ ربا. خدا این صحنه را چیده تا تو را امتحان کند. می‌فرماید: صبر کن! سراغ حرام نرو. اگر اینجا لرزیدی و نرفتی، من خودم مخرج و راه خروج را نشانت می‌دهم.

پیام خطرناک گناه

بعضی وقت‌ها جوان عزیزی می‌آید پیش ما، می‌گوید: «حاج‌آقا! شما نفَست از جای گرم بلند می‌شود. من اگر دروغ نگویم کارم پیش نمی‌رود! مشتری جنس ایرانی را نمی‌خرد، مگر اینکه بگویم تُرک است!»

می‌گوید: «اگر راست بگویم کاسبی‌ام نمی‌چرخد.» می‌دانید جوابش چیست؟ به او می‌گویم: عزیز دلم! اتفاقاً چون دروغ می‌گویی کارت برکت ندارد! می‌دانی چرا؟ چون وقتی تو برای حل مشکلت دروغ می‌گویی، یا سر بچه‌ات داد می‌زنی، داری با زبانِ بی‌زبانی به خدا یک پیامِ خیلی زشت می‌دهی. داری می‌گویی: «خدایا! کاری که از تو برنمی‌آید، از این دروغِ من برمی‌آید! خدایا زورت به حل مشکل من نرسید، اما این دادِ بیدادِ من مشکل را حل کرد!»

این یعنی شرک! این یعنی توهین به قدرت خدا! خب خدا هم می‌فرماید: بسیار خب! حالا که فکر می‌کنی دروغ و نزول و فریاد مشکل‌گشای توست،

برو ببینم با همین‌ها به کجا می‌رسی؟ تو را واگذار می‌کند به همان دروغت؛ آن‌وقت هی بدو، هی بدو، امّا می‌بینی هشتت گروِ نُهَت است؛ چون تکیه‌گاهت پوسیده است.

اما اگر ملاحظهٔ خدا را کردی، خدا می‌فرماید: حالا که به‌خاطر من سکوت کردی، حالا که به‌خاطر من از سودِ حرام گذشتی، حالا تماشا کن خدایی من را... .

امتحان تقوا، در دل طوفان

بله عزیزان! حرف‌زدن از تقوا، وقتی که همه‌چیز گل‌وبلبل است، جیب پر است، سلامتی برقرار است، کشور در آرامش است، هنر نیست. «امتحانِ تقوا»، دقیقاً زمانی است که طوفان به پا شده. امتحان تقوا، آن شبی است که فردا صبح چک داری و یک ریال در جیبت نیست. امتحان تقوا، آن روزی است که کشور در محاصره اقتصادی است و از درودیوار صدای ناامیدی و فریاد «تسلیم شوید» می‌آید! همان لحظه‌ای که در سیاست، دشمن فشار می‌آورد و بعضی‌ها می‌گویند «برویم دست‌بوسیِ کدخدا»، مردم و مسئولین بایستند و ملاحظهٔ عزت الهی را بکنند.

تقوا؛ روحِ سیالِ بندگی

البته، تقوا مثل نماز و روزه نیست که قالب مشخصی داشته باشد؛ بگوییم صبح دو رکعت، ظهر چهار رکعت. نه! تقوا «روحِ اعمال» است. یک امرِ سیال و جاری است.

باتقوابودن یعنی همیشه آماده‌باش باشی. یعنی آماده باشی هرلحظه خدا دستوری داد، بگویی «چشم». حتی اگر آن دستور خلافِ عادت‌های همیشگی‌ات باشد؛ حتی اگر غیرمنتظره باشد.

این دستوراتِ لحظه‌ای خدا، این امتحان‌های سخت، معمولاً از طریقِ «ولیّ خدا» به ما می‌رسد. چرا خدا این‌طور امتحان می‌کند؟ می‌خواهد ببیند ما «عادت‌پرستیم» یا «خداپرست»؟ می‌خواهد ببیند منِ مؤمن، سرگرمِ جمع‌کردن ثواب و «صفتِ خوب» برای خودم هستم، یا سرگرمِ اطاعت از امرِ مولا؟

امروز هم همین است. وقتی رهبر عزیز انقلاب، ولیّ امر جامعه، می‌فرمایند «اقتصاد مقاومتی»، می‌فرمایند «جهاد تبیین»، یا بر «استقلال فرهنگی» تأکید می‌کنند، این‌ها همان تجلیِ تقوایِ امروزِ ماست. اینجا معلوم می‌شود که ما

چقدر حاضریم تحلیل‌های شخصی خودمان را کنار بگذاریم و پایِ پرچمِ ولی بایستیم. این، بزرگ‌ترین ابتلایِ ما در دنیاست.

عبور از اسباب

ما در این دنیا عادت کرده‌ایم که کارها با «اسباب» پیش برود: تشنه می‌شویم، آب می‌خوریم سیراب می‌شویم؛ گرسنه می‌شویم، نان می‌خوریم سیر می‌شویم؛ مریض می‌شویم، قرص می‌خوریم خوب می‌شویم. آرام‌آرام، این اسباب می‌شوند بتِ ما! فکر می‌کنیم آب است که سیراب می‌کند، فکر می‌کنیم قرص است که شفا می‌دهد. هنرِ مؤمن این است که از این پوسته رد شود. دستِ پنهانِ خدا را پشتِ پرده ببیند.

بگذارید یک تشبیهی کنم تا روشن شود:

فرقِ یک عارف و مؤمن واقعی با آدم‌های معمولی چیست؟

آدمِ عارف انگار در یک «خانهٔ شیشه‌ای» نشسته. دیوارهای خانه‌اش شفاف است. او سازندهٔ خانه را، بیرون از خانه، بی‌هیچ مانعی می‌بیند. هیچ‌وقت یادش نمی‌رود که صاحب‌خانه کیست، اما آدم‌های غافل، انگار در یک‌خانهٔ آجری و سیمانی نشسته‌اند. دیوارها ضخیم است. تا سقف چکه نکند، یادِ بنا نمی‌افتند. تا در نشکند، یادِ نجار نمی‌افتند. ما هم همین‌طوریم: تا مریض نشویم، یادِ «**یا من اسمه دواء**» نمی‌افتیم. تا جیبمان خالی نشود، یادِ «**یا رازق**» نمی‌افتیم.

راه خروج از جایی که فکرش را نمی‌کنی!

پس اگر گیر کردی، اگر می‌پرسی «حاج‌آقا، چکِ من چطور پاس می‌شود؟ من که همهٔ درها را زده‌ام»، جوابش را خدا داده: ﴿وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ!﴾ از جایی که اصلاً به عقلت نمی‌رسد، از جایی که تو گمان نمی‌کنی.

عزیز من! تو دیگر چرتکه نینداز. تو دیگر ماشین‌حساب نزن. اگر تو راه را بلد بودی که دیگر اسمش «بن‌بست» نبود! بن‌بست یعنی جایی که عقلِ تو تمام شده است. حالا کار را بسپار به کسی که بن‌بست ندارد. تو گرفتارِ چهارتا سببِ ظاهری هستی، اما خدا که گرفتارِ اسباب نیست! او «خالقِ اسباب» است. همان

خدایی که این چند تا راه را جلوی پایت گذاشت، هزار تا راهِ دیگر هم دارد که اصلاً به ذهنِ تو خطور نکرده!

خدا، خدایِ همهٔ صحنه‌ها

باور کنیم که تمامِ عالم، سربازِ خداست:

اگر این زمینِ سفت زیر پای ماست، به اذنِ خداست؛ وگرنه چنان شکافته می‌شود که قارون را با همهٔ گنج‌هایش می‌بلعد.

اگر آب روان است، به اذنِ اوست؛ وگرنه چنان سفت می‌شود که موسی علیه‌السلام و قومش از روی آن رد می‌شوند.

اگر آتش می‌سوزاند، دستِ خداست؛ وگرنه برای ابراهیم علیه‌السلام می‌شود گلستان.

خدا با این بالاوپایین‌کردن‌ها، نمی‌خواهد ما را اذیت کند. می‌خواهد ما «بزرگ» شویم.

اجازه بدهید یک مثال بزنم، مثالِ «پدر و پسر»:

فرض کنید پدری دستِ پسر کوچکش را گرفته و به جنگل برده است. پدر می‌گوید: «پسرم! از این درخت برو بالا.» بچه می‌ترسد: «نه بابا! می‌افتم.» پدر می‌گوید: «برو باباجان، حواسم هست.» بچه با ترس‌ولرز می‌رود، پایش لیز می‌خورد، اما پدرش زیر بغلش را می‌گیرد. بچه کیف می‌کند. می‌فهمد پدرش هوایش را دارد. دیگر با خیال راحت بالا و پایین می‌پرد. اگر کسی بگوید می‌افتی، می‌گوید: «نه! بابام حواسش هست.»

روز بعد می‌روند استخر. پدر می‌گوید: «بپر توی آب.» بچه باز می‌ترسد: «غرق می‌شوم.» پدر می‌گوید: «من هستم.» دستش را می‌گیرد. بچه می‌بیند توی آب هم پدرش هوایش را دارد. باز خیالش راحت می‌شود.

یک روز دیگر می‌روند کوه. پدر می‌گوید: «از این صخره برو بالا»...

عزیزان من! این بچه کی می‌خواهد بزرگ شود و بفهمد «پدر، همان پدر است»؟ فقط صحنه‌ها عوض شده!

جنگل شد استخر، استخر شد کوه. اما حمایتِ پدر سر جایش است. من و تو کی می‌خواهیم بفهمیم خدا، همان خداست؟ فقط صحنهٔ امتحان عوض شده

است. خدایِ بیماری، همان خدایِ سلامتی است. همان خدایی که آن روز تو را از تخت بیمارستان نجات داد، همان خدا می‌تواند تو را از چاهِ قرض و بدهکاری نجات دهد.

خدا حفظ کند رهبر عزیزمان را. در شلوغی‌های سال ۱۴۰۱ یک جملهٔ طلایی فرمودند. گفتند: نگران نباشید! «خدایِ سال ۶۰، همان خدایِ امسال است.»[۱]

آن خدایی که ما را از جنگ، از ترور، از سختی‌های دههٔ شصت عبور داد، مرده است؟ نعوذبالله! قدرتش کم شده؟ نه!

آن روز روی پلاکارد یکی از راهپیمایی‌ها جملهٔ قشنگی دیدم. نوشته بود: «ارزاق گران شده، اما رازق که عوض نشده!» روزی‌رسان همان است که بود.

آرامش در دل آتش

اصلاً تمام این بلاها، تمام این گرانی‌ها و بیماری‌ها، فلسفه‌اش همین است که ما به این نقطه برسیم. به نقطهٔ «اطمینان».

مؤمن واقعی کسی است که اگر آسمان بخیل شود و یک قطره باران نیاید، اگر زمین مثل مس داغ شود و یک گیاه نروید، نگران نیست. در دلِ کویرِ خشک، همان‌قدر آرام است که کنارِ چشمهٔ آب نشسته. چرا؟ چون می‌داند خدا برای آب‌دادن به بنده‌اش، لنگِ ابرها نیست. مگر ندیده‌ایم؟ زلزله می‌آید، همه‌چیز خراب می‌شود، اما یک بچهٔ شیرخواره، ده روز زیر آوار، بدونِ آب و غذا زنده می‌ماند! بعد از ده روز سالم بیرون می‌آید. این یعنی چه؟ یعنی خدا دارد فریاد می‌زند: «آهای بندگان من! من برای زنده‌نگه‌داشتنِ شما، محتاجِ آب‌ونان نیستم. من اگر بخواهم، با همین هوایی که نفس می‌کشید سیرتان می‌کنم.»

درِ بسته برای خدا معنی ندارد

از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پرسیدند: «یا علی! اگر یک نفر را بیندازند توی یک اتاق که چهار طرفش دیوار است، هیچ در و پنجره‌ای هم ندارد، روزی‌اش از کجا می‌آید؟» حضرت جواب عجیبی دادند. فرمودند: «**مِن حَیثُ یأتیهِ أَجَلُهُ**؛[۲] از همان راهی

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار با مسئولین قوهٔ قضاییه، ۷ تیر ۱۴۰۱.
۲. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، ص ۵۳۷.

که مرگش می‌آید!»؛ چطور وقتی عزرائیل بخواهد جانش را بگیرد، دیوار مانع نیست؟ ملکِ روزی هم همان‌طور وارد می‌شود. مگر اصحاب کهف ۳۰۰ سال در غار نخوابیدند؟ بدون آب و غذا؟ کی نگهشان داشت؟[۱] مگر یونس علیه‌السلام در شکم ماهی، در تاریکیِ دریا زنده نماند؟! مگر برای مریم علیهاالسلام در گوشهٔ محراب، میوه‌های بهشتی نمی‌آمد؟! از درخت خشکیده خرما نریخت؟![۲] این‌ها همه یعنی: اگر تو بندگی کنی، خدا خدایی‌اش را بلد است. تو فقط سرِ دوراهی‌ها، دستت را به حرام دراز نکن. تو فقط ملاحظهٔ خدا را بکن، ببین خدا چطور برایت سنگِ‌تمام می‌گذارد.

مالکیت توهمی و دستان خالی ما

برادران! بیایید یک حساب‌وکتاب سرانگشتی بکنیم. ما واقعاً در این دنیا مالکِ چه چیزی هستیم؟

ما فکر می‌کنیم مالک خانه و ماشین و مغازه‌ایم؛ این‌ها که هیچ، ما حتی مالکِ این بدنِ خودمان هم نیستیم؛ اگر من مالکِ چشمم بودم، اجازه نمی‌دادم در پیری کم‌سو شود، اگر مالکِ گوشم بودم که نمی‌گذاشتم سنگین شود، اگر مالکِ حافظه‌ام بودم اصلاً نمی‌گذاشتم اسم بچه‌هایم یادم برود.

می‌بینید؟ اختیار دستِ دیگری است. ما فقط «کاربر» این بدن هستیم، نه «مالک»؛ حتی همین آب‌خوردن ساده! ما فقط اختیار داریم لیوان را کج کنیم و قورت بدهیم. اما چه کسی تضمین کرده که این آب، آتشِ عطش را خاموش کند؟

دیده‌اید بعضی‌ها بیماری «استسقا» می‌گیرند؟ بیچاره کنار حوض آب نشسته، پارچ پارچ آب می‌خورد، شکمش باد کرده، اما هنوز فریاد می‌زند: «تشنه‌ام!» چرا؟ چون خدا خاصیتِ «سیراب‌کنندگی» را از آب گرفته. پس بیایید تواضع کنیم. ما در برابر خدا هیچ‌کاره‌ایم.

غرورِ قارونی ممنوع!

در حدیث داریم که اولین قدم بندگی این است: «خودت را مالک نبین، امانت‌دار ببین.»[۳]

---

۱. کهف، ۲۵.
۲. مریم، ۲۵.
۳. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۱، ص۲۲۴.

آفتِ ما اینجاست که تا دو قران پول دستمان می‌آید، تا یک مدرک تحصیلی می‌گیریم، مثل «قارون» سینه سپر می‌کنیم.

به قارون گفتند: «زکات مالت را بده.» گفت: «نه! زحمت کشیدم، علم داشتم، اقتصاد بلد بودم، پول درآوردم. چرا بدهم؟» ﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾.[1]

خدا چه جواب داد؟ فرمود: قارون، یادت رفته؟ گردن‌کلفت‌تر از تو را نابود کردیم! تو که عددی نیستی.

عزیز من! اگر به علمت می‌نازی، یادت باشد روزی که به دنیا آمدی، هیچ‌چیز نمی‌دانستی ﴿لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾[2] اگر خدا اراده کند، در پیری هم به جایی می‌رسی که هیچ‌چیز یادت نیاید ﴿لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا﴾[3]

پس اگر به بن‌بست رسیدی، نگو «با عقل خودم حلش می‌کنم» و بروی سراغ کلاهبرداری. بگو: «خدایا، من امانت‌دار توأم، صاحب‌کار تویی، خودت راه را باز کن.»

توکل؛ استراتژیِ پیروزی

حالا شاید بپرسید: «حاج‌آقا، وقتی کارم گیر است، وقتی با یک دروغ کارم راه می‌افتد، وقتی با رشوه مشکلم حل می‌شود، چطور جلوی خودم را بگیرم؟» اینجا پایِ «توکل» وسط می‌آید. آیه بعد می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ توکل یعنی چه؟ توکل یعنی: تلاشت را بکن، اما به تلاشت تکیه نکن! به خدا تکیه کن؛ توکل یعنی تنبلی ممنوع؛ یعنی کار را به خدا سپردن و پا روی پا انداختن ممنوع!

تو باید بدوی، عرق بریزی، زحمت بکشی، اما تهِ دلت بگویی: «خدایا! من دویدم، اما روزی دستِ توست. من درس خواندم، اما قبولی دستِ توست.»

مثلِ جنگ بدر. پیامبر ﷺ یک‌مشت خاک برداشت پاشید سمت دشمن. خاک که چشم کسی را کور نمی‌کند! اما خدا فرمود: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ...﴾ ای پیامبر! تو پاشیدی، اما اثرش را من گذاشتم.

---

۱. قصص، ۷۸.
۲. نحل، ۷۸.
۳. نحل، ۷۰.

اگر خدا نخواهد، بمب اتم هم اثر نمی‌کند. اگر خدا بخواهد، یک‌مشت خاک، لشکر را زمین‌گیر می‌کند.

خطرِ زمینِ صاف!

یک نکتهٔ ظریف بگویم؟ ما معمولاً کِی زمین می‌خوریم؟ جاهای خطرناک یا جاهای امن؟

دقت کرده‌اید وقتی می‌روید کوهنوردی، چون می‌ترسید، مدام حواستان جمع است، ذکر می‌گویید، سالم می‌روید و برمی‌گردید؛ اما وقتی می‌رسید به پیاده‌رو، روی زمین صاف، یک‌دفعه پایتان پیچ می‌خورد و می‌شکند! چرا؟ چون در کوه به خدا تکیه کرده بودی، ولی روی زمین صاف گفتی «خب اینجا که خودم بلدم راه بروم!» همان لحظه‌ای که گفتی «خودم بلدم»، خدا حمایتش را برمی‌دارد تا بفهمی بدون او، روی فرشِ خانه هم امنیت نداری.

نقل شده یکی از یاران امیرالمؤمنین علیه‌السلام به نام «عبدالله‌بن‌یحیی» آمد روی یک چهارپایه نشست. تا نشست، چهارپایه کج شد و او با سر زمین خورد و سرش شکست. حضرت فرمودند: «شکر خدا که کفاره گناه شیعیان ما را در همین دنیا قرار داد.» عبدالله پرسید: «آقاجان! مگر من چه گناهی کردم؟» حضرت نکته‌ای فرمودند که مو به تن آدم سیخ می‌شود. فرمودند: «نشستی و بسم‌الله نگفتی.»[1] یعنی چه؟ یعنی تو به استحکامِ چوب و نجاری اعتماد کردی، یادت رفت که نگهدارندهٔ عالم خداست. فکر کردی این چهارتا تکه چوب تو را نگه داشته!

عزیزان! این درس است برای ما. اگر به پولت، به پارتی‌ات، به میزی که پشتش نشسته‌ای تکیه کنی و خدا را فراموش کنی، دقیقاً از همان‌جا ضربه می‌خوری.

قدرت مطلق و وعده‌های توخالی ما

حالا چه کسی می‌تواند در این اوضاعِ سخت اقتصادی نترسد؟ کسی که باور کند: ﴿إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ﴾؛[2] یعنی خدا کارش را پیش می‌برد. خدا اگر بخواهد کاری بشود، تمام دنیا جمع شوند نمی‌توانند جلویش را بگیرند.

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۷۳، ص۳۰۵.
۲. یونس، ۱۰۷.

ما مشکلمان این است که باورمان ضعیف است. شنیدید داستان آن پیرمرد باصفا را؟ پیرمرد فقیری بود؛ اما همیشه برای اهل‌بیت علیهم‌السلام خرج می‌داد. گفتند: تو از کجا می‌آوری؟ گفت: «خدا می‌رساند.» گفتند: «برو بابا! خدا می‌رساند یعنی چه؟ منبعش کجاست؟» پیرمرد دید این‌ها نمی‌فهمند، گفت: «راستش یک تاجری نذر کرده، ماهیانه به من پول می‌دهد.» طرف گفت: «آهان! حالا شد. خیالم راحت شد.» پیرمرد لبخندی زد و گفت: «بی‌انصاف! وقتی گفتم خدا می‌دهد، باورنکردی و خیالت راحت نشد. اما وقتی گفتم یک بندهٔ خدا می‌دهد، آرام شدی؟ یعنی اعتبارِ چکِ خدا، از اعتبارِ قولِ بنده‌اش کمتر است؟!»

وای بر ما اگر این‌طور باشیم... تا می‌گویند فلان کالا کم شد، حمله می‌کنیم فروشگاه‌ها را غارت می‌کنیم. پس کو اعتماد به رازق؟

بازار سیاه یا بازار خدا؟

امام صادق علیه‌السلام در زمان قحطی پرسیدند: «وضع گندم چطور است؟» گفتند: «آقا نایاب شده، مردم هجوم آورده‌اند.» حضرت پرسیدند: «ما در انبار گندم داریم؟» گفتند: «بله، برای چند ماه داریم.» فرمودند: «همین‌الان ببرید همه را در بازار بفروشید.» خادم تعجب کرد: «آقا! قحطی است! خودمان بی‌نان می‌مانیم!» حضرت فرمودند: «ببر بفروش. من دوست دارم خدا من را در حالتی ببیند که مثل بقیه مردمم. همان خدایی که وقتِ ارزانی روزی می‌دهد، وقتِ گرانی هم روزی می‌دهد.»

این یعنی توکل! یعنی نترسیدن از فردایی که هنوز نیامده است.

وقتی دشمن، دایه می‌شود!

خداوند در قرآن قصه‌هایی نقل کرده است که هوش از سر آدم می‌برد؛ تا بفهمیم «کار، دستِ خداست.»

۱. فرعون هزاران نوزاد را سر برید تا موسی زنده نماند. موسی کجا بزرگ شد؟ در بغلِ خودِ فرعون! خدا می‌فرماید: فرعون! تو می‌خواهی با من بجنگی؟ من بچه‌ای که از او می‌ترسی را می‌آورم توی کاخ خودت، با هزینه خودت، با محافظ‌های خودت بزرگش می‌کنم! ﴿إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ﴾

۲. برادران یوسف خواستند او را حذف کنند، انداختندش ته چاه. خدا چه کرد؟ همان چاه شد پلهٔ اولِ پادشاهی یوسف.

اگر خدا بخواهد:

گر زلیخا بست درها هر طرف　　یافت یوسف هم ز جنبش منصرف
باز شد قفل و در و شد ره پدید　　چون توکل کرد یوسف برجهید[1]

البته حواسمان باشد! خدا عجول نیست. ﴿قَدْ جَعَلَ اللهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾ هر چیزی اندازه‌ای دارد، زمانی دارد. ما نباید برای خدا تعیین تکلیف کنیم که «خدایا همین‌الان باید بشود». نه! زمانش را او بهتر می‌داند.

بن‌بست سیاسی و کلید تقوا

عزیزان من! این فرمولِ تقوا و توکل، فقط برای زندگی شخصی من و شما نیست؛ برای مملکت هم هست. برای سیاست هم هست.

یادتان هست چند سال پیش؟

یک تفکری در کشور حاکم بود که می‌گفت: «ما در بن‌بستیم. آب‌خوردنمان هم دست دشمن است. تا فلان قرارداد ننگین (FATF) را امضا نکنیم، تا جلوی کدخدا زانو نزنیم، خبری از واکسن نیست، خبری از تجارت نیست.» همه‌چیز را گره زده بودند به لبخند دشمن. نتیجه‌اش چه شد؟ هم اقتصاد قفل شد، هم واکسن ندادند، هم تحقیرمان کردند. چرا؟ چون طبق آیه، وقتی به غیر خدا تکیه کنی، خدا تو را به همان غیر وامی‌گذارد.

خدا شهید عزیزِ ما، «شهید رئیسی» را رحمت کند. وقتی آمد، ورق برگشت. او نگفت ما نمی‌توانیم. نگفت اول باید آن‌ها راضی بشوند. گفت: «ما به خدا توکل می‌کنیم، به جوان‌های خودمان اعتماد می‌کنیم، با همسایه‌ها رفیق می‌شویم.» نتیجه چه شد؟ در عرض چند ماه، سیل واکسن سرازیر شد. بدون اینکه آن قراردادهای کذایی امضا شود، عضو پیمان شانگهای شدیم، عضو بریکس شدیم. فروش نفتمان بالا رفت.

۱. جلال‌الدین محمد مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بخش ۵۰، در معنی این بیت «گر راه روی راه برت بگشایند ور نیست شوی بهستیت بگرایند».

چه اتفاقی افتاد؟ خدا که عوض نشده بود! «محاسبات» عوض شد. تا دیروز دستمان دراز بود پیش دشمن، درها بسته بود؛ امروز دستمان را گذاشتیم روی زانوی خودمان و توکل کردیم به خدا، خدا هم فرمود: بفرما! ﴿يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا﴾ راه خروج باز شد.

پس عزیزان! چه در زندگی شخصی، چه در کاسبی، چه در ادارهٔ کشور؛

کلیدِ همهٔ قفل‌ها اینجاست:

۱. ملاحظهٔ خدا را بکنیم (تقوا).

۲. از غیر خدا نترسیم و کار را به او بسپاریم (توکل).

حالا نوبتِ توست!

خب بزرگواران! حرف‌های قشنگ زدیم، آیه خواندیم، تفسیر کردیم. اما «به عمل کار برآید، به سخن‌دانی نیست».

اگر از پله‌های منبر پایین بیایم و من همان آدم قبلی باشم و شما هم همان آدم‌های قبلی، یعنی ما فقط «اطلاعاتمان» زیاد شده، نه «تقوایمان». تقوا یعنی این بحث‌ها تبدیل شود به «سبک زندگی».

بیایید همین امشب، توی همین مجلس، چند تا قرار مردانه با خدا بگذاریم. من چند تا پیشنهاد عملی می‌دهم، هرکدام برای اثبات ادعای بندگی‌مان کافی است:

۱. در خانه و خلوت (تقوای فردی)

الف) ترمزِ زبان در لحظهٔ خشم

اولین قرار: کنترل خشم در خانه.

خیلی وقت‌ها خستگیِ کار، فشارِ قسط و اجاره‌خانه را می‌آوریم سرِ زن و بچه خالی می‌کنیم. تا بچه یک لیوان آب می‌ریزد، فریادمان بلند می‌شود.

بیایید عهد ببندیم: آن لحظه‌ای که خونت به جوش آمد، آن لحظه‌ای که می‌خواهی داد بزنی، فقط ۵ ثانیه سکوت کن.

در آن ۵ ثانیه توی دلت بگو: «خدایا! زورم به این زن/بچه می‌رسد، اما زور تو

هم به من می‌رسد. ملاحظهٔ تو را کردم، تو هم ملاحظهٔ من را بکن.»

مخصوصاً الان که ماه رمضان است. دیدید دمِ افطار که می‌شود، قندِ خون می‌افتد، عطش فشار می‌آورد، اعصاب‌ها ضعیف می‌شود؟

هنر این نیست که وقتی سیر و پرانرژی هستی لبخند بزنی. هنرِ تقوا این است که ۲۰ دقیقه مانده به اذان، وقتی بچه شلوغ می‌کند، وقتی همسر چیزی می‌پرسد، همان‌جا به‌خاطر خدا صبوری کنی.

پیامبر ﷺ فرمود: «روزه فقط بستن دهان از غذا نیست، بستن زبان از پرخاش است.»

بیایید تمرین کنیم: دمِ افطار که عصبانی شدیم، بگوییم: «خدایا! من روزه‌ام، دهانم را از غذا بستم، زبانم را هم به‌خاطر تو می‌بندم.»

می‌گویند «مالک اشتر»، آن فرماندهٔ دلاور علی علیه‌السلام که شیر میدان جنگ بود و دشمن از ابهتش می‌لرزید، روزی داشت از بازار کوفه رد می‌شد. لباس ساده‌ای تنش بود. یک آدمِ نادان و لاابالی، مالک را نشناخت. برای خنده و مسخره‌بازی، یک کلوخ (تکه گِل خشک) یا زباله‌ای برداشت و پرت کرد سمت مالک. زباله خورد به عمامهٔ مالک. مردم خندیدند.

مالک حتی برنگشت نگاه کند! سرش را انداخت پایین و رفت.

بازاری‌ها دویدند به آن مرد گفتند: بیچاره! فهمیدی کی را زدی؟ این فرمانده کل سپاه علی علیه‌السلام، مالک اشتر بود! الان پوستت را می‌کَنند.

مرد از ترس لرزید. دوید دنبال مالک تا عذرخواهی کند. دید مالک رفته داخل مسجد و مشغول نماز است. صبر کرد تا نمازش تمام شد. افتاد به‌پای مالک که: «آقا غلط کردم، نشناختم.»

مالک لبخندی زد و فرمود: «بلند شو برادر! به خدا قسم من به مسجد نیامدم مگر اینکه برای تو استغفار کنم. من همان لحظه تو را بخشیدم.»

این یعنی تقوا! که شیرِ میدان باشی، اما در مقابل خطای یک نادان، نفست را رام کنی.

ب) احترام به برکت خدا (دورریز نان و غذا)

دومین قرار: صفرکردن دورریز غذا.

عزیزان! این نان خشک‌هایی که کپک می‌زند و دور می‌ریزیم، این برنج‌هایی که ته بشقاب می‌ماند، این‌ها ناله می‌کنند. این‌ها کفران نعمت است. در شرایطی که خیلی‌ها محتاج نان شب هستند، بی‌احترامی به نان، اثر وضعی دارد؛ برکت را از زندگی می‌برد.

روزی امام صادق علیه‌السلام وارد خانه شدند، دیدند یک سیب را کسی گاز زده و نیم‌خورده دور انداخته است. حضرت چنان عصبانی شدند که با صدای بلند فرمودند: «چه می‌کنید؟! اگر شما سیر شدید، خیلی از مردم هستند که هنوز سیر نشده‌اند. چرا اسراف می‌کنید؟ آن را به نیازمندش می‌دادید.»

حتی نقل شده پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اگر تکه نانی در راه می‌دیدند، برمی‌داشتند، تمیز می‌کردند و میل می‌کردند و می‌فرمودند: «به نان احترام بگذارید.»

بیایید قرار بگذاریم در خانهٔ ما حتی یک‌دانه برنج دور ریخته نشود. این یعنی پاسداری از نعمت خدا.

ج) مدیریت عمر (خروج از باتلاق مجازی)

سومین قرار: کاهش پرسه‌زدن در فضای مجازی.

به خودمان می‌آییم می‌بینیم دو ساعت است داریم کلیپ‌های بیخود و شایعات بی‌سروته را بالا و پایین می‌کنیم. این عمر ماست که دارد می‌سوزد! این سفرهٔ غذای روح ماست که داریم تویش زباله می‌ریزیم.

بیایید روزی یک ساعت از این وقت‌تلف‌کردن کم کنیم. آن یک ساعت را بگذاریم برای بازی با بچه، برای خواندن دو صفحه کتاب، برای شنیدن درد دل همسر.

علامه امینی رحمه‌الله نویسنده کتاب باعظمت الغدیر است. ایشان برای نوشتن این کتاب، سفرهای زیادی رفت. در کتابخانه‌های هند و عراق و... روزی ۱۶-۱۷ ساعت کار می‌کرد.

مسئول کتابخانه می‌گفت: وقتی علامه می‌آمد، چنان غرق مطالعه و نوشتن می‌شد که متوجه گذشت زمان نمی‌شد. گاهی ناهار نمی‌خورد تا وقتش تلف نشود. یک بار گفتند: آقا خسته نمی‌شوید؟ فرمود: «حیف است عمرم بگذرد و کاری برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام نکرده باشم.»

حالا مقایسه کنید با ما که ساعت‌ها پای گوشی هستیم و هیچ سودی نه برای دنیایمان دارد نه آخرتمان.

۲. در سطح جامعه (تقوای اجتماعی)

الف) غیرت ملی در خرید (نه به کالای لوکس خارجی)

چهارمین قرار: حمایت عملی از کارگر ایرانی.

تقوا فقط نماز شب نیست. تقوا یعنی وقتی می‌روی بازار، دو تا جنس می‌بینی، یکی ایرانی باکیفیت خوب، یکی خارجیِ پرزرق‌وبرق.

اگر برای پزدادن و چشم‌وهم‌چشمی جنس خارجی بخری، تقوای اقتصادی نداری. داری پولت را می‌ریزی توی جیبِ کمپانی‌هایی که شاید گلوله‌اش بخورد در سینه سرباز خودمان. این می‌شود تقوا! یعنی ملاحظهٔ سفرهٔ برادر دینی.

ب) تکریم مردم (کار راه‌انداختن، نه کار تراشیدن)

پنجمین قرار: اگر مسئولی یا کارمندی، کار مردم را معطل نکن.

اگر پشت میزی نشستی، اگر ارباب‌رجوع داری، نگو «برو فردا بیا»، نگو «سیستم قطع است» (درحالی‌که نیست!). آن دقیقه‌ای که آن بنده خدا را معطل می‌کنی، حق‌الناس است. خدا از حق خودش می‌گذرد، از حق مردم نمی‌گذرد.

شهید رجایی، رئیس‌جمهور محبوب این مردم بود. نقل می‌کنند یک روز در دفتر نخست‌وزیری مشغول کار بود. وقت نماز شد. رفت نمازخانه. وسط نماز متوجه شد یک مراجعه‌کننده پیرمردی آمده و کار واجبی دارد و با مسئول دفتر بحث می‌کند. شهید رجایی نمازش را سریع تمام کرد. تعقیبات نخواند. سریع آمد بیرون و کار آن پیرمرد را راه انداخت. اطرافیان گفتند: «آقا شما همیشه تعقیبات می‌خواندید، چه شد؟» گفت: «به فرمایش امام کاظم علیه‌السلام، برآوردن حاجت مؤمن، از ۱۰۰۰ رکعت نماز مستحبی بالاتر است. دیدم کار این بنده خدا گیر است، خدا راضی‌تر است که کار او راه بیفتد تا من تسبیح بچرخانم.»

ج) بوقِ دشمن نشویم (عدم نشر شایعات)

ششمین و آخرین قرار: کنترل انگشتان هنگام «فوروارد» کردن!

فضای مجازی پر است از اخبار دروغ، ناامیدی، سیاه‌نمایی. دشمن می‌خواهد

ما باور کنیم «بدبخت شدیم»، «همه دزدند»، «هیچ راه نجاتی نیست».

تقوا یعنی بلندگوی دشمن نشوی. تا یک خبری دیدی، تا منبعش معلوم نیست، تا از صحتش مطمئن نشدی، برای کسی نفرستی. نکند تو بشوی سرباز رایگانِ دشمن برای ناامیدکردن دلِ مردم.

یادتان هست در جنگ صفین چه شد؟ شایعه انداختند که علی علیه‌السلام اهل مذاکره نیست، یا قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و فریب دادند.

اما تلخ‌ترین شایعه در تاریخ این بود: وقتی خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در محراب مسجد کوفه به شامیان رسید، مردم شام با تعجب می‌پرسیدند: «مگر علی نماز هم می‌خواند؟!» ببینید قدرت شایعه را! کاری کردند که علی علیه‌السلام، اولین نمازگزار اسلام، به بی‌نمازی متهم شود. امروز هم اگر ما بدون تحقیق هر خبری را پخش کنیم، داریم همان بلا را سرِ انقلاب و کشورمان می‌آوریم.

عزیزان! این‌ها «نردبان» است؛ از پلهٔ اول شروع کنیم، از همین مجلس: نان را دور نریزیم، خشممان را قورت دهیم، جنس ایرانی بخریم و کار مردم را راه بیندازیم.

این راهکارهای جزئی، همان نردبانی هستند که شما را از مرحله «فهم آیه» به مرحله «ملکه‌شدن تقوا و عملی‌شدن آیات خدا» می‌رسانند. اینجاست که آن آیهٔ اول بحث محقق می‌شود: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا﴾.

دعای پایان

ان‌شاءالله خداوند توفیق رعایت تقوی را به همه ما عنایت بفرماید.

در این ماه که ماه تقواست بر تقوای ما بیفزاید.

خدایا، به حق شب‌های پربرکت این ماه، غفلت از خودت را بزرگ‌ترین بن‌بست زندگی ما قرار مده.

عزت ملت ما را در سایه توکل به خودت روزافزون بگردان.

ملت‌های مقاومت را بر دشمنان قسم‌خورده‌شان پیروز و نصرتشان را محقق فرما.

پروردگارا، ما را از جملهٔ کسانی که در عمل به آیه تقوا و توکل، صادق هستند قرار بده

رهبر عظیم‌الشأن انقلاب را که پرچم‌دار مقاومت و عزت ملت ماست، در پناه لطف و عنایت خود محفوظ بدار.

ملت شریف ایران را در این نبرد اقتصادی و فرهنگی، سربلند و پیروز و مستغنی از دشمنان قرار بده.

شهدای مقاومت و مدافعان حرم را با اولیای خودت محشور و ما را از ادامه‌دهندگان راهشان قرار بده

پروردگارا، فرج ولیّ‌ات، صاحب‌الزمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ، را نزدیک بگردان.

مجلس بیست‌ونهم

قرآن نرم‌افزار فکری مقاومت

(انس با قرآن جهت تقویت روحیه مقاومت)

﴿فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ﴾

سوره مزمل، آیهٔ ۲۰

هرچه قدر برایتان میسّر است، قرآن بخوانید.

سُورَةُ المُزَّمِّلِ

إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِن ثُلُثَيِ ٱلَّيْلِ وَنِصْفَهُۥ وَثُلُثَهُۥ وَطَآئِفَةٌ
مِّنَ ٱلَّذِينَ مَعَكَ ۚ وَٱللَّهُ يُقَدِّرُ ٱلَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ ۚ عَلِمَ أَن لَّن تُحْصُوهُ فَتَابَ
عَلَيْكُمْ ۖ فَٱقْرَءُوا۟ مَا تَيَسَّرَ مِنَ ٱلْقُرْءَانِ ۚ عَلِمَ أَن سَيَكُونُ مِنكُم مَّرْضَىٰ
وَءَاخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِى ٱلْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ ٱللَّهِ وَءَاخَرُونَ
يُقَٰتِلُونَ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ ۖ فَٱقْرَءُوا۟ مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ ۚ وَأَقِيمُوا۟ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُوا۟
ٱلزَّكَوٰةَ وَأَقْرِضُوا۟ ٱللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا ۚ وَمَا تُقَدِّمُوا۟ لِأَنفُسِكُم مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ
عِندَ ٱللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا ۚ وَٱسْتَغْفِرُوا۟ ٱللَّهَ ۖ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٢٠﴾

سُورَةُ المُدَّثِّرِ

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

يَٰٓأَيُّهَا ٱلْمُدَّثِّرُ ﴿١﴾ قُمْ فَأَنذِرْ ﴿٢﴾ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ ﴿٣﴾ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ﴿٤﴾
وَٱلرُّجْزَ فَٱهْجُرْ ﴿٥﴾ وَلَا تَمْنُن تَسْتَكْثِرُ ﴿٦﴾ وَلِرَبِّكَ فَٱصْبِرْ ﴿٧﴾ فَإِذَا نُقِرَ
فِى ٱلنَّاقُورِ ﴿٨﴾ فَذَٰلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ ﴿٩﴾ عَلَى ٱلْكَٰفِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ ﴿١٠﴾
ذَرْنِى وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا ﴿١١﴾ وَجَعَلْتُ لَهُۥ مَالًا مَّمْدُودًا ﴿١٢﴾ وَبَنِينَ
شُهُودًا ﴿١٣﴾ وَمَهَّدتُّ لَهُۥ تَمْهِيدًا ﴿١٤﴾ ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ ﴿١٥﴾ كَلَّآ ۖ إِنَّهُۥ
كَانَ لِـَٔايَٰتِنَا عَنِيدًا ﴿١٦﴾ سَأُرْهِقُهُۥ صَعُودًا ﴿١٧﴾ إِنَّهُۥ فَكَّرَ وَقَدَّرَ ﴿١٨﴾

تلاوت آیه
مدرسه حفظ

عاشقانه‌ترین تخفیف

عزیزان! امروز، روز بیست و نهم است. خورشید که غروب کند، انگار پاره‌ای از دل ما کنده می‌شود. حالِ ما، حالِ آن مسافری است که باید از یک خانه امن، از یک مهمانیِ شاهانه بیرون بیاید. شما ناله و سوزِ دلِ زین‌العابدین علیه‌السلام را در دعای وداع ببینید! حضرت چه می‌فرماید؟ با ماه حرف می‌زند: «**السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَهْرَ اللَّهِ الْأَكْبَرَ...**»[1]؛ خداحافظ ای بزرگ‌ترین ماه خدا... خداحافظ ای هم‌نشینی که وقتی بودی، دلمان قرص بود و حالا که می‌روی، دلمان را به درد آوردی. «**نَحْنُ مُوَدِّعُوهُ وِدَاعَ مَنْ عَزَّ فِرَاقُهُ عَلَيْنَا**؛[2] ما داریم با کسی وداع می‌کنیم که هجرانش بر ما سنگین و غم‌انگیز است».

چرا امام سجاد علیه‌السلام این‌طور می‌سوزد؟ چرا ما ته دلمان می‌لرزد؟ چون در این سی روز، درودیوار مساجد به آدم کمک می‌کرد. جوّ خانه و محله، جوّ رحمت بود. نفس می‌کشیدیم، تسبیح بود. اما ترس ما از صبح روز اول شوال است، ما از این «قرنطینهٔ معنوی» بیرون می‌آییم و برمی‌گردیم وسطِ میدان مین! برمی‌گردیم وسطِ هیاهوی زندگی، سرِکار، توی بازار، دانشگاه، اداره؛ آنجا دیگر خبری از این حفاظِ امن نیست. آنجا ممکن است دروغ بشنویم، چشممان به صحنه گناه بیفتد. یک ترسِ مقدس می‌افتد توی دل آدم: «خدایا! نکند این چراغی که در شب‌های قدر روشن کردیم، فردا خاموش شود؟» نکند من که عادت کرده بودم روزی یک جزء قرآن بخوانم، قرآن را ببوسم و بگذارم لب طاقچه تا سال بعد؟

---

۱. علی‌نقی فیض‌الاسلام، صحیفه سجادیه، دعای ۴۵.
۲. همان.

دقیقاً همین لحظهٔ خداحافظی، وقتی داریم چمدانمان را می‌بندیم، شیطان یک دامِ خیلی ظریف جلوی پایمان پهن می‌کند. من اسمش را می‌گذارم دامِ «یا همه یا هیچ». شیطان می‌آید و با دلسوزیِ دروغین می‌گوید: «ببین! ماه رمضان تمام شد. تو که در طول سال وقت نداری روزی یک ساعت قرآن بخوانی! تو که سرت شلوغ است! تو که نمی‌رسی مثل این سی روز باشی! پس ولش کن! اگر نمی‌توانی یک جزء بخوانی، کلاً نخوان! آبروی خودت را نبر!»

و ما متأسفانه خیلی وقت‌ها در این دام می‌افتیم. چون زورمان نمی‌رسد «چلوکبابِ معنوی» بخوریم، کلاً قید ناهار را می‌زنیم و گرسنه می‌مانیم! خب برادر من، عزیزِ من! اگر پول چلوکباب نداری، نان و پنیر که می‌توانی بخوری تا از گرسنگی نمیری! اگر نمی‌توانی یک جزء بخوانی، یک صفحه که می‌توانی!

اما... نگران نباشید. خدایی که ما داریم، خدایِ امام سجاد علیه‌السلام است. همان خدایی که این ضیافت را پهن کرد، بهتر از خودمان می‌داند که ما از فردا درگیر می‌شویم. می‌داند ظرفیتمان محدود است. می‌داند زن و بچه داریم، چک داریم، قسط داریم، مریض می‌شویم، خسته می‌شویم.

آیهٔ زندگی

از این رو، برای روزهایِ بعد از وداع، یک «نسخه» داده تا رشتهٔ اتصال پاره نشود. یک آیه‌ای داریم که من به آن می‌گویم «عاشقانه‌ترین تخفیفِ خدا به بندگانِ شلوغش». در سوره مزمل (آیه ۲۰)، خدا انگار دارد ما را دلداری می‌دهد. می‌فرماید: بنده من! غصه نخور که ماه رمضان رفت. من می‌دانم فردا می‌روی دنبال کاسبی ﴿يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ﴾، می‌دانم حالتان همیشه برای عبادتِ طولانی خوش نیست... پس چه‌کار کنیم خدا؟ قرآن را ببندیم؟ سیم را قطع کنیم؟ می‌فرماید: ابداً! ﴿فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ﴾.[1]

ترجمه خودمانی‌اش می‌شود: «عزیزِ من! حالا که سرت شلوغ است، هر چقدر برایت آسان است بخوان. هر چقدر که دستت می‌رسد. حتی اگر شده یک خط!» خدا دارد می‌فرماید: من دنبالِ کمیّت نیستم، من دنبال «تداوم» هستم. نگذار این رفاقتِ سی‌روزه قطع شود.

---

۱. مزمل، ۲۰.

این جلسه می‌خواهیم راجع به این آیه حرف بزنیم. آیه‌ای که می‌فرماید: «کم بخوان، ولی همیشه بخوان». می‌خواهید بدانید رازِ این ﴿مَا تَيَسَّرَ﴾ (هرچه آسان است) چیست و چطور زندگی ما را بیمه می‌کند؟

سیم را قطع نکن!

بیایید این آیه ۲۰ سوره مزّمّل را کمی دقیق‌تر نگاه کنیم. خیلی عجیب است. خداوند در این آیه، قبل از اینکه بگوید «هرچه می‌توانید بخوانید»، دلیلش را هم می‌آورد. یعنی خدا دارد برای حکمش دلیل می‌آورد تا من و شما خیالمان راحت باشد. می‌فرماید: من می‌دانم چرا نمی‌توانید زیاد بخوانید. سه دلیل می‌آورد:

﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَى﴾: خدا می‌داند که شما گاهی بیمار می‌شوید، حالتان خوش نیست، بی‌حوصله‌اید.

﴿وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللهِ﴾: خدا می‌داند گروهی از شما دائماً در حال حرکت و تلاش و سفر برای کسب روزی حلال هستید (مسافرید، راننده‌اید، کاسبید).

﴿وَآخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ﴾: و گروهی هم در میدان جهاد و مبارزه‌اند.

خدا می‌فرماید: من می‌دانم سرتان شلوغ است! می‌دانم دنبال نان حلال هستید. خدا دنبال «بیکارها» نمی‌گردد که قرآن بخوانند؛ اتفاقاً خدا دارد با «آدم‌های پرمشغله» حرف می‌زند. می‌فرماید: باوجود همه این مریضی‌ها، گرفتاری‌ها و خستگی‌ها: ﴿فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ﴾. باز هم قرآن را رها نکنید. همان‌قدر که برایتان میسر است بخوانید.

سیم برق

چرا؟ چرا خداوند اصرار دارد حتی شده یک آیه بخوانیم؟ اجازه بدهید یک مثال بزنم: فرض کنید یک لامپ دارید. اگر این لامپ را با یک «کابل فشارقویِ ضخیم» به برق وصل کنید، روشن می‌شود. حالا اگر آن کابل ضخیم را قطع کنید چه؟ خاموش می‌شود. اما اگر همان لامپ را با یک «سیم نازک» هم وصل کنید، باز هم روشن می‌شود. درست است؟

نکته اینجاست: شرطِ روشن‌ماندنِ دل، «وصل‌بودن» است، نه «ضخامتِ سیم». بله، در ماه رمضان این سیم ضخیم بود؛ روزی یک جزء می‌خواندیم. نوربارانِ بودیم. حالا در ماه‌های دیگر، مشغله نمی‌گذارد آن کابل ضخیم باشد. باشد! عیب ندارد! اما سیم را قیچی نکن؛ تبدیلش کن به یک سیم نازک. روزی یک صفحه، روزی پنج خط. شیطان می‌خواهد به بهانه اینکه «این سیم نازک است و فایده ندارد»، کلاً برق را قطع کند.

بعضی‌ها می‌گویند: «حاج‌آقا! زشت نیست من قرآن را باز کنم، یک صفحه بخوانم و ببندم؟ این بی‌احترامی نیست؟» پاسخ این است: عزیز من! بی‌احترامی این است که ۳۵۰ روزِ سال، اصلاً لایِ کتابِ خدا را باز نکنی! این بی‌احترامی است. بی‌احترامی این است که نامه محبوبت روی طاقچه خاک بخورد. وگرنه، خدای مهربان، آن یک صفحهٔ تو را که در اوج خستگی، بعد از کار روزانه می‌خوانی، از تو قبول می‌کند؛ چون می‌بیند که تو با همه خستگی‌ات، گفتی: «خدایا! من یادم نرفته که تو با من حرف زدی. آمدم پیامت را بشنوم.»

سبدِ زغال و سرِ بر نیزه

عزیزان! شاید هنوز تهِ دلتان یک سؤال باشد. شاید بگویید: «حاج‌آقا! من قرآن می‌خوانم، اما عربی بلد نیستم، معنی‌اش را نمی‌فهمم، زود هم یادم می‌رود. این خواندن چه فایده‌ای دارد؟» جواب این سؤال را در یک داستانِ خیلی قشنگ و قدیمی برایتان بگویم:

می‌گویند یک پدربزرگی بود که هر روز صبح قرآنش را باز می‌کرد و با صدای لرزان می‌خواند. نوه‌اش که جوان بود، یک روز گفت: «بابابزرگ! تو که معنی این‌ها را نمی‌فهمی، حافظه‌ات هم که ضعیف است و تا قرآن را می‌بندی، یادت می‌رود چه خواندی. پس چرا خودت را خسته می‌کنی؟»

پدربزرگ لبخندی زد. کنار اتاق یک سبدِ حصیری بود که تویش زغال می‌ریختند و حسابی سیاه و دوده گرفته بود. گفت: «پسرم! این سبد را بردار، برو از رودخانه آب پر کن و بیاور.» پسر گفت: «نمی‌شود! آب از سوراخ‌هایش می‌ریزد!» پدربزرگ گفت: «تو امتحان کن.»

پسر رفت، سبد را زد توی آب، تا آورد بالا، آب‌ها ریخت. دوباره و دوباره... خسته برگشت و گفت: «دیدی گفتم نمی‌شود؟ هیچ آبی توی سبد نمانـد!» پدربزرگ گفت: «آره، آبی نمانـد... اما بـه سبد نگاه کن!» پسر نگاه کرد. دید آن سبدی که سیاه و کثیف بود، حالا بعد از چندبار رفتنِ توی آب، تمیزِ تمیز شده و مثل چوبِ تازه برق می‌زند.

پدربـزرگ گفت: «قرآن خواندنِ من هم همین‌طور است. درست است که معنی‌اش توی ذهنم نمی‌ماند (مثل آب در سبد)، اما وقتی این آیات از توی قلبم رد می‌شوند، سیاهی‌ها و دوده‌های گناه را می‌شویند و می‌برند. من برای "تمیزشدن" می‌خوانم.»

آی عزیـزان! ﴿فَاقْـرَءُوا مَا تَيَسَّرَ﴾ یعنی همین. نمی‌خواهد مفسر باشی. همین کـه روزی یک صفحه می‌خوانی، داری سبدِ دلت را می‌زنی توی حوضِ کوثر. نگذار این دوده روی دلت بماند.

پیامبر ﷺ فرمودند: «این دل‌ها زنگار می‌گیرد، مثل آهن.» گفتند: «راه‌حلش چیست؟» فرمود: «**تِلاوَةُ القُرآن**». این ﴿مَـا تَيَسَّرَ﴾ (آن مقدار کم)، حکمِ همان دستمال مرطوب را دارد که هرشب می‌کشی روی آینهٔ دلت تا کِدِر نشود. پس بیایید منطقی باشیم: «کم‌خواندن» استراتژیِ خداست برای اینکه ما اتصال را قطع نکنیم؛ البته نکنـد اشتباه برداشت کنیم! نکنـد فکر کنیم چون گفتیم «کم بخـوان»، یعنی این کتاب، کتابِ معمولی و ساده‌ای است. ابداً! ما داریم دربارهٔ کلامِ خالقِ هستی حرف می‌زنیم.

برخوردِ تشریفاتی

تا اینجا گفتیم قرآن برای دلِ من چه می‌کند. اما بیایید کمی دوربین را عقب‌تر ببریم؛ بیایید ببینیم این کتاب برای ما، برای ملت ما و برای قدرت ما چه می‌کند؟ بعضی‌ها فکر می‌کنند قرآن فقط مالِ کنجِ مسجد و سرِ قبرستان است. خیر، برادران و خواهران! قرآن «نرم‌افزارِ مدیریتِ جامعه» است. قرآن «سوختِ موشک‌های مقاومت» است.

عزیـزان انقلابی! یک سؤال تلخ بپرسم؟ ما مسلمان‌ها یک‌ونیم میلیارد

جمعیت داریم. نفت داریم، گاز داریم، موقعیت راهبردی سرزمینی داریم و از همه مهم‌تر «قرآن» داریم. پس چرا در دنیا، گاهی سرمان پایین است؟ چرا غزه را می‌زنند و ۵۰ کشور اسلامی فقط نگاه می‌کنند؟! چرا مصر و عربستان که بزرگ‌ترین مسابقات قرآنی در ماه رمضان را دارند، اما در همین ایام که غزه زیر بمباران است، صدایی از این محافل در نمی‌آید؟!

چرا اقتصاد جهان اسلام باید وابسته به دلار دشمن باشد؟ مشکل کجاست؟ آیا قرآن ضعیف است؟ (نعوذبالله) خیر! مشکل اینجاست که ما با قرآن «برخوردِ تشریفاتی» کرده‌ایم.

برخی از ما قرآن را کرده‌ایم کتابِ مراسم ختم! کتابِ سرِ سفره عقد! کتابِ استخاره! مریض که می‌شویم، قرآن را می‌بوسیم و می‌گذاریم کنار بالش، اما عمل نمی‌کنیم. شما اگر بهترین نسخهٔ دکتر را ۱۰۰۰ بار ببوسی و به چشمت بمالی، ولی دارویش را نخوری، خوب می‌شوی؟ نه! جهان اسلام امروز مریض است؛ چون نسخه را می‌بوسد، جلدش را طلا می‌گیرد، صوتش را در مسابقات پخش می‌کند، اما «دارویش» را نمی‌خورد.

داروی قرآن چیست؟ آیهٔ ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾[1] قرآن می‌فرماید که مسلمان حق ندارد زیردستِ کافر باشد. حق ندارد جنسِ بنجلِ غربی بخرد وقتی خودش می‌تواند بسازد. حق ندارد برای امنیتش به ناوِ آمریکا تکیه کند. اگر ما همین یک آیه را عمل می‌کردیم، الان بازار مسلمان‌ها دستِ صهیونیست‌ها بود؟! ابداً. پس ضعف ما از قرآن نیست؛ از «مهجوریتِ عملی» قرآن است.»

گر تو می‌خواهی مسلمان‌زیستن نیست ممکن جز به قرآن‌زیستن

ای مردم! ای جوان‌ها! بیایید یک اعتراف صادقانه بکنیم. وقتی صحبت از «عظمت قرآن» می‌شود، ذهن ما می‌رود سراغ مفاهیم خیلی سنگین و فلسفی که دستمان به آن نمی‌رسد. راستش را بخواهید، درک این عظمت برای ظرفِ کوچکِ ذهن ما سخت است. حکایتِ ما و قرآن، حکایتِ همان کسی است که بخواهد آبِ تمام اقیانوس را در یک کوزهٔ گِلیِ کوچک جا بدهد! محال است! کوزه می‌شکند.

---

۱. نساء، ۱۴۱.

پس چه‌کار کنیم؟ دست روی دست بگذاریم؟ نه! باید برویم سراغِ کسی که اقیانوس‌شناس است. کسی که خودش «قرآنِ ناطق» است. بیایید ببینیم امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام این قرآن را چطور به ما معرفی می‌کند؟

۱. رفیقی که کلک نمی‌زند

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «**أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِی لَا یَغُشُّ...**»[۱] چقدر این تعبیرِ «ناصح» دل‌نشین است. یعنی قرآن «خیرخواهِ» توست. ببینید! شما در این دنیا سراغِ هر رفیقی بروید، سراغِ هر کتاب روان‌شناسی بروید، تهِ تهش یک «اما» و «اگر» دارد. شاید آن رفیق حسادت کند و راهِ چاه را نشانت دهد. شاید مشاور اشتباه کند. اما امیرالمؤمنین علیه‌السلام امضا می‌دهد: تنها رفیقی که در رفاقتش «غش» ندارد، کلک ندارد، دروغ ندارد و صاف‌وصادق راه را نشانت می‌دهد، قرآن است.

۲. جلسه با قرآن، جلسه بُردبُرد

حالا حضرت یک معیارِ عجیب می‌دهند. می‌خواهند بگویند محال است کسی با قرآن بنشیند و دست‌خالی بلند شود. می‌فرماید: «**مَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدٌ...**»[۲] هیچ‌کس با این قرآن همنشین نشد، مگر اینکه وقتی بلند شد، دو اتفاق برایش افتاد: یا چیزی به او اضافه شد، یا چیزی از او کم شد! چه اضافه شد؟ «**زِیَادَةٍ فِی هُدًی**»[۳] (نور هدایتش زیاد شد). چه کم شد؟ «**نُقْصَانٍ مِنْ عَمًی**» (از کوری و گیجیِ زندگی‌اش کم شد).

پس اگر دیدی هفته‌ای گذشت و نه چشمت بازتر شد و نه جهالتت کمتر، بدان که با قرآن ننشسته‌ای. نشستن با قرآن، اثر نقد دارد.

۳. فقر و ثروت واقعی

تلنگر آخر را حضرت جایی می‌زند که محاسبات ما را به هم می‌ریزد. ما فکر می‌کنیم ثروتمند کسی است که دلار و ملک دارد. علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَیسَ عَلَی أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَةٍ...**»[۴] آی مردم! اگر قرآن را دارید، نالهٔ نداری

۱. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۷۶.
۲. همان.
۳. همان.
۴. همان.

نزنید! کسی که قرآن دارد، فقیر نیست. این گنج است «وَلَا لِأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْآنِ مِنْ غِنًى»[1] و اگر قرآن را ندارید، خودتان را گول نزنید! اگر تمام دنیا را هم داشته باشید؛ ولی این کتاب را نداشته باشید، فقیرید! گدایید! معیارِ دارایی در آسمان‌ها، انس با قرآن است.

برادر من! خواهر من! اگر ما واقعاً باور کنیم که این کتاب، «رفیق بی‌کلک» است، «درمان کوری» است و «گنج واقعی» است... آیا باز هم می‌گذاریم گوشهٔ طاقچه خاک بخورد؟ درد اینجاست که ما گاهی به یک کتاب رمان یا یک مجلهٔ زرد، بیشتر احترام می‌گذاریم تا نامهٔ خدا.

اگر در جامعه‌ای صدای قرآن بلند شود و به آن عمل شود، چهار اتفاقِ بزرگ می‌افتد که هیچ بمب اتمی نمی‌تواند حریفش شود:

۱. اکسیر وحدت (ریسمان نجات)

اولین اثر، «همدلی» است. وقتی همه یک ملت، به یک طناب چنگ بزنند، دیگر کسی زمین نمی‌خورد. قرآن می‌فرماید: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾[2] اختلاف‌های سیاسی، دعواهای چپ و راست، همه وقتی رنگ می‌بازد که محور بشود «قرآن» جامعه‌ای که قرآنی باشد، تکه‌تکه نمی‌شود.

۲. فریاد عدالت (ضدفساد)

اثر دوم، بیداریِ وجدان است. قرآن کتابی است که به آدم یاد می‌دهد: «حتی اگر علیه خودت یا پدر و مادرت بود، به عدالت شهادت بده!» اگر فرهنگ قرآن بیاید، گردن‌کلفت‌ها و فاسدها احساس ناامنی می‌کنند؛ چون می‌دانند این مردم دیگر زیر بارِ زور و پارتی‌بازی نمی‌روند.

قرآن، فریاد عدالت جهانی است و مردمی که قرآن را درست می‌فهمند تازه برای حقوق بشر دلشان می‌سوزد و نمی‌توانند بی‌تفاوت باشند.

اینجا ممکن است یک سؤال مهم و تلخ در ذهن شما پیش بیاید. شاید بگویید:

---

۱. همان.

۲. آل‌عمران، ۱۰۳.

«حاج‌آقا! شما می‌گویید قرآن بخوانید تا درست شوید؛ پس چرا ما کسانی را می‌بینیم که جای مُهر روی پیشانی‌شان است، صف اول نمازند، قرآن هم می‌خوانند، اما دزدند؟ اختلاس می‌کنند؟ با آبروی مردم بازی می‌کنند؟»

این دردِ بزرگی است. اما جوابش در خودِ تاریخِ همین ماه رمضان است.

مگر ابن‌ملجم مرادی عرق‌خور بود؟ نه! ابن‌ملجم «حافظ کل قرآن» بود. آن‌قدر قرآن را زیبا می‌خواند که وقتی وارد کوفه شد، مردم جمع شدند تا صوتش را بشنوند. جای مُهر روی پیشانی‌اش مثل زانوی شتر پینه بسته بود! اما همین آدم، فرقِ «قرآنِ ناطق» یعنی علی علیه‌السلام را شکافت.

مشکل کجاست؟

مشکل اینجاست که قرآن مثل «باران» است.

خدا در خودِ قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾؛[1] این قرآن برای ظالمان، جز خسارت و زیان چیزی اضافه نمی‌کند!».

باران که می‌بارد، اگر به «باغ» ببارد، گل و لاله در می‌آید. اما اگر به «شوره‌زار» ببارد، خس و خاشاک و تیغ تیزتر می‌شود.

آن اختلاس‌گری که ظاهرش دینی است، «شوره‌زار» است. او قرآن را می‌خواند، اما قرآن از گلویش پایین‌تر نمی‌رود (اشاره به حدیث پیامبر درباره خوارج). او از «پوستهٔ» دین برای فریب مردم و پوشاندنِ دزدی‌اش استفاده می‌کند. قرآن برای او هدایت نیست، ابزارِ کاسبی است.

پس اگر دیدید کسی قرآن می‌خواند اما دزدی هم می‌کند، نگویید قرآن اثر ندارد؛ بگویید این آدم «ظرفش کثیف» است. اگر در لیوانِ آلوده به زهر، زلال‌ترین آب دنیا را هم بریزی، هرکس بخورد می‌میرد. مشکل از آب نیست، مشکل از لیوان است.

ما قرآن می‌خوانیم که «آدم» شویم، نه‌اینکه «بازیگر» شویم. قرآنِ واقعی آن است که جلوی دست‌درازیِ به بیت‌المال را بگیرد وگرنه هزار بار ختم‌کردنش، فقط حجت را بر تو تمام می‌کند و عذابت را بیشتر.

---

۱. اسراء، ۸۲.

۳. تزریق عزت (مرگ بر ذلت)

اثر سوم که خیلی به آن نیاز داریم، «عزت‌نفس» است. قرآن مدام در گوش ملت زمزمه می‌کند: ﴿وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾[1] یعنی: آی مؤمن! سرت را بالا بگیر! عزت مالِ توست، نه مالِ آن کشور غربی که می‌خواهد تو را تحقیر کند. ملتی که با قرآن انس دارد، جلوی قدرت‌های پوشالی خم‌وراست نمی‌شود؛ خودباخته نمی‌شود.

گفتیم قرآن کتابِ عزت و شجاعت است. شاید بگویید «حاج‌آقا سندت کو؟» سندش همین انقلاب خودمان! شما نگاه کنید به جلسات تفسیر «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» که حضرت آقا قبل از انقلاب در مشهد داشتند. این کتاب شاهکار است؛ حتماً بخوانید. ساواکِ آن زمان، یک گزارش محرمانه رد کرده درباره این جلسات. ببینید دشمن چقدر دقیق فهمیده بود که قرآن چه خطری دارد! گزارشگر ساواک می‌نویسد: «سید علی خامنه‌ای در این سخنرانی‌ها... جوانان را تبدیل به گلوله‌های آتشین می‌کند!» می‌نویسد: «هرکس دقت کند می‌فهمد... این جوانان که دانشجو و کارگر و دهاتی هستند، طوری تربیت شده‌اند که از هیچ‌چیز ترس ندارند و دستگیری و مرگ برایشان افتخار است.» چرا؟ چون آقا در آن جلسات، آیات استقامت را تفسیر می‌کرد. پس ببینید! قرآن اگر درست خوانده شود، آدم معمولی را تبدیل به «گلوله آتش» می‌کند که هیچ ابرقدرتی حریفش نمی‌شود.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم فرمود: قرآن شفاست؛ اما شفای چه؟ سردرد؟! دل‌درد؟! فرمود: «**شِفَاءَ مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ، وَهُوَ الْكُفْرُ وَالنِّفَاقُ**؛[2] قرآن شفای بزرگ‌ترین دردِ جامعه است؛ یعنی کفر، نفاق و ترس».

شما به غزه نگاه کنید؛ مردم غزه جمعیتی بالغ بر حدود ۲ میلیون و ۱۰۰ هزار نفرند. از این جمعیت، حدود ۵۰۰ هزار نفر حافظ قرآن از یک تا بیست و نه جزء هستند و حدود ۷۰ هزار نفر حافظ کل قرآن‌اند.

در ایام قبل و بعد جنگِ «طوفان‌الاقصی» بارها جلسات قرآنی برگزار شد؛ جلساتی که در آن، دست‌کم ۴ هزار نفر در یک مجلس باهم تمرینِ حفظ می‌کردند

۱. منافقون، ۸.

۲. محمدبن‌حسین شریف رضی، نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۷۶.

و در یک مجلس، از صبح تا شب، هر نفر یک ختمِ قرآن انجام می‌داد.

در تصاویرِ «طوفانِ الاقصی» دیده می‌شود: نوجوانِ مجروحِ سیزده‌ساله‌ای که هنگامِ عملِ بیمارستان ـ چون بی‌هوشی در دسترس نبود ـ در حالِ تلاوتِ قرآن و خواندنِ آیاتِ مقاومت است؛ پدری که فرزندِ شهیدش را در آغوش گرفته و سورهٔ فجر را تلاوت می‌کند و مادری که بالایِ سرِ پیکرِ چهار نفر از اعضای خانواده‌اش، آیاتِ سورهٔ فتح را می‌خواند. این قرآن‌خواندن عزّت‌بخش است.

به قول اقبال لاهوری شاعر قرآنی که اشعار زیبایی در وصف قرآن دارد:

نقش قرآن چون که بر عالم نشست
نقشه‌های پاپ و کاهن را شکست
فاش گویم آنچه در دل مضمر است
این کتابی نیست چیز دیگر است
چون که در جان رفت جان دیگر شود
حال چو دیگر شد جهان دیگر شود
با مسلمان گفت جان بر کف بنه
هرچه از حاجت فزون داری بده

۴. رمز عبور از میدان مین (پیشرفت با قرآن)

اما قلهٔ بحث اینجاست... خوب دقت کنید! امروز دشمن تمام زورش را می‌زند که ما را «بترساند». بزرگ‌ترین سلاح استکبار، موشک نیست؛ «ترس» است. می‌خواهند ما باور کنیم که ضعیفیم و آن‌ها شکست‌ناپذیرند. اما قرآن چه می‌فرماید؟ قرآن می‌آید و این «مترسکِ ترس» را آتش می‌زند. با صدای بلند فریاد می‌زند: ﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾.[1] نترسید! این هیاهوی دشمن، توخالی است. این ناوها و تحریم‌ها، تارِ عنکبوت است. تلاوت این آیات، روحیه «ما می‌توانیم» را در رگ‌های جامعه پمپاژ می‌کند.

عزیزان! قرآن فرمول پیروزی را هم داده است؛ فقط یک شرط دارد: ﴿إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا...﴾[2] وقتی با دشمن روبه‌رو شدید، فرار نکنید، جا نزنید؛ ﴿فَاثْبُتُوا﴾؛ سفت

۱. نساء، ۷۶.
۲. انفال، ۴۵.

بایستید» و ﴿اذْکُرُوا اللّٰهَ﴾؛ خدا و قرآن را یاد کنید». پیروزی ما در مقابل استکبار، در گروِ تعداد تانک و توپ نیست؛ در گرو همین «باورِ قرآنی» است. پس اگر می‌خواهیم ایرانمان قوی بماند، باید صدای قرآن از خانه‌هایمان قطع نشود.

ببینید عزیزان! بگذارید نگاه عمیق‌تری به قرآن بیندازیم: قرآن کتابِ شعر و قصه نیست؛ قرآن کتابِ «قوانینِ فیزیکِ جامعه» است. چطور در فیزیک می‌گوییم: «آب در ۱۰۰ درجه جوش می‌آید» و این قانونِ خداست و تخلف ندارد؟ در جامعه هم خدا قوانینی دارد به نام «سُنَنِ الهی».

یکی از این قانون‌ها، قانونِ «نصرت» است. فرمولش این است: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ یَنْصُرْکُمْ﴾ این یک معادله ریاضی است: تو خدا را یاری کن (یعنی دینش را پیاده کن، استقامت کن)، نتیجه‌اش قطعی است: خدا تو را یاری می‌کند. خدا که با کسی شوخی ندارد! خدا که زیر قولش نمی‌زند! مشکل اینجاست که ما محاسباتمان غلط است. ما روی کاغذ حساب می‌کنیم: دشمن موشک دارد، ما نداریم؛ پس می‌بازیم. اما قرآن یک متغیرِ پنهان را وارد معادله می‌کند: ﴿کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ﴾؛[1] چه بسیار گروه‌های کمی که بر گروه‌های بزرگ پیروز شدند». چرا؟ چون آن «قانونِ نصرت» را فعال کردند. امروز اگر می‌خواهیم پیشرفت کنیم، باید به‌جای اعتماد به فرمول‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، به فرمول‌های این کتاب اعتماد کنیم. کدام کشور با دیکتهٔ دشمن پیشرفت کرد که ما دومی‌اش باشیم؟ راه، بازگشت به همین قوانینِ فراموش شده است.

شاید جوانی بپرسد: «حاج‌آقا! اروپایی‌ها که قرآن ندارند، چرا پیشرفت کردند؟» جوابش یک نکتهٔ ظریف است: «غربی‌ها بخشی از دستوراتِ خدا را (که مربوط به تلاش و نظم و علم بود) گرفتند و عمل کردند، و نتیجه‌اش را هم در دنیا دیدند. خدا که بخیل نیست! هرکس تلاش کند نتیجه می‌گیرد. آن‌ها به «قوانینِ طبیعی» خدا عمل کردند. اما... آن‌ها بخشِ «معنوی و انسانی» را دور ریختند. نتیجه‌اش چه شد؟ شد بمب اتم؛ شد فروپاشی خانواده؛ شد افسردگی و پوچی؛ شد جنایت در غزه با کراوات و ادکلن!»

۱. بقره، ۲۴۹.

اما ما مسلمان‌ها چه؟ ما آن گنجینهٔ کامل را داریم که هم «دنیا» را می‌سازد هم «آخرت» را. نسخهٔ قرآن برای پیشرفت ملی، «پیشرفتِ همراه باعدالت و معنویت» است. آن‌ها پیشرفت می‌کنند؛ ولی روحشان می‌میرد. قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾[1] هم قوی شوید (مثل آن‌ها)، و هم ﴿تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ﴾[2] دشمن خدا را بترسانید، نه مظلوم را. اگر ما با این کتاب آشتی کنیم، تمدنی می‌سازیم که هم چرخ‌دنده‌های صنعتش می‌چرخد و هم چرخ‌دنده‌های اخلاقش؛ این همان چیزی است که دنیا تشنهٔ آن است.

عشق تا آخرین نفس

بزرگان ما این‌طور بوده‌اند. عاشق بوده‌اند. شما زندگی امام راحل ﷺ را ببینید: کسی که رهبر یک انقلاب بود، فیلسوف بود، فقیه بود؛ نقل می‌کنند در آن روزهای آخر، در بیمارستان، وقتی دردِ شدید داشتند و لحظات آخر عمرشان بود، باز هم می‌گفتند: «قرآنِ من را بدهید.» سرُم به دستشان بود، حال نداشتند، اما قرآن را باز می‌کردند و نگاه می‌کردند. چرا؟ چون می‌دانستند این «اتصال» نباید قطع شود. کسی که می‌خواهد پیش خدا برود، باید با کلام خدا مأنوس باشد.

گرچه ما غرق گناهیم و ز خود بی‌خبریم
ما ز دریایِ کلام تو، فقط می‌گذریم
لیک، این آبِ روان، پاک کند جان و تنم
من بدونِ تو و قرآنِ تو، ویرانه تنم

ادبِ حضور در محضر یار

حالا یک سؤال: اگر من باور کنم که الان در محضرِ «خدا» نشسته‌ام، اگر باور کنم این کتاب، نامهٔ محبوب است، آیا نوعِ نشستن و برخاستنِ من عوض نمی‌شود؟! نمی‌شود ما بگوییم عاشق قرآنیم، ولی رفتارمان بویِ بی‌ادبی بدهد.

بیایید ببینیم بزرگان ما که چشمشان باز بود و حقیقت قرآن را می‌دیدند، چه ادبی داشتند:

---

۱. انفال، ۶۰.
۲. همان.

۱. امام خمینی ﷺ؛ قیامِ تمام‌قد برای کلام خدا

نگاه کنید به سیرهٔ معمار کبیر انقلاب، امام خمینی ﷺ، همه دیده‌اید که ایشان در حسینیه جماران، به‌خاطر کهولت سن و پادرد، معمولاً روی صندلی می‌نشستند و جمعیت روی زمین بودند. اما یک روز، صحنهٔ عجیبی دیده شد؛ صندلی سر جایش بود، اما امام رفتند و روی زمین نشستند! همه تعجب کردند. چرا؟ چون آن روز، روزِ معمولی نبود! نفرات ممتاز مسابقات قرآن آمده بودند و قرار بود در آن جلسه چند آیه تلاوت شود. امام ﷺ با آن عظمتش، وقتی دید «کلام خدا» وسط است، گفت: من نباید روی صندلی باشم و قرآن پایین باشد. این یعنی: در حضورِ قرآن، حتی یک‌لحظه هم نباید شائبهٔ بی‌احترامی باشد.[۱]

۲. قرآن را روی زمین نگذارید!

یکی از نزدیکان امام نقل می‌کند: «گاهی نامه‌ها و وسایل را در کیف‌دستی می‌گذاشتیم و قرآن هم داخلش بود. می‌رفتیم خدمت امام. بدون توجه وسایل را درمی‌آوردیم و روی زمین می‌گذاشتیم. تا نوبت به قرآن می‌رسید و می‌خواستیم بگذاریم روی زمین... امام که حواسشان جمع بود، چهره‌شان درهم می‌رفت و فوراً تذکر می‌دادند: «قرآن را روی زمین نگذارید!» و بلافاصله با دستِ لرزانشان، قرآن را می‌گرفتند و روی میز یا جای بلند می‌گذاشتند. برای امام، این یک کتابِ کاغذی و جوهری نبود؛ این «ناموسِ خدا» بود. این عینِ تقدس بود.[۲]

۳. تکیه‌دادن ممنوع! (درس آیت‌الله قاضی ﷺ)

از این دقیق‌تر می‌خواهید؟ بروید سراغ عرفای بزرگ. مرحوم آیت‌الله شیخ محمدتقی آملی (که از شاگردان بزرگِ آیت‌الله قاضی ﷺ است) تعریف می‌کرد: در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم. یک شب خیلی خسته بودم؛ قرآن را باز کردم بخوانم. ناخودآگاه از خستگی تکیه دادم به بالشی که پشتم بود و قرآن خواندم. کسی هم آنجا نبود؛ تنها بودم. فردا صبح رفتم خدمت استادم، کوه توحید، مرحوم آیت‌الله سید علی قاضی ﷺ. تا نشستم، استاد بی‌مقدمه، بدون اینکه من حرفی بزنم، فرمودند: «آقا شیخ محمدتقی! موقع تلاوت

۱. غلامعلی رجایی، برداشت‌هایی از سیرهٔ امام‌خمینی ﷺ، ج۳، ص۳۷.
۲. همان، ص۱۰.

قرآن، خوب نیست آدم به بالش تکیه بدهد!»[1]

الله‌اکبر! ایشان نه دیده بود، نه کسی خبر داده بود. اما استادی که چشم دلش باز است، می‌فهمد که دیشب، یک‌لحظه در محضرِ رب‌الارباب، پایِ ادب لنگیده است. آن‌ها می‌فهمیدند که وقتی قرآن باز است، خدا دارد حرف می‌زند و آدم جلوی بزرگ‌تر پایش را دراز نمی‌کند و لم نمی‌دهد.

آی مردم! این احترامی بود که علما به «کاغذ قرآن» می‌گذاشتند. می‌گفتند: روی زمین نگذار! تکیه نده! اما دل بسوزد برای آن قرآنی که ورق‌ورقش کردند... اگر تکیه‌دادن به بالش در محضر قرآن بی‌احترامی است، پس زدنِ «چوب خیزران» بر لب‌ودندانِ حسین علیه‌السلام ـ که قرآن ناطق است ـ چه؟ امام خمینی رحمه‌الله طاقت نداشت قرآن روی زمین باشد، اما زینب علیهاالسلام دید که قرآنِ ناطق از روی اسب به زمین افتاد... دید که اسب‌ها را نعل تازه زدند... !

ما می‌گوییم «هرچقدر می‌توانید بخوانید». اما یک آقایی را می‌شناسم که در سخت‌ترین شرایط عالم، باز هم قرآن‌خواندنش ترک نشد. کجا؟ نه در خانه، نه روی منبر و نه در محراب.

امان از دل زینب...! سری به نیزه بلند است در برابر زینب... مردم! تابه‌حال دیدید کسی با سربریده قرآن بخواند؟ این حسین علیه‌السلام چقدر عاشق قرآن است؟ دشمن فکر کرد اگر سر را جدا کند، صدای حق خاموش می‌شود. اما یک‌دفعه دیدند از بالای نیزه صدا بلند شد[2]: ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا...﴾[3]

یا اباعبدالله! تو روی نیزه قرآن خواندی تا به ما یاد بدهی: «آی شیعیان من! اگر سرتان هم رفت، قرآنتان نرود.» تو قرآن خواندی تا دلِ خواهرت آرام شود. اما بمیرم برای آن لحظه‌ای که سنگ‌دل‌ها طاقت دیدنِ این منظره را نداشتند... با سنگ زدند... و لب و دندان قاری قرآن را...!

---

۱. «یک‌صد داستان شنیدنی از کرامات علما»، ج۲، ص۱۰۷؛ به نقل از: مجلهٔ پیام حوزه، سال پنجم، بهار ۱۳۷۷ش. ص۱۱.

۲. محمدبن‌محمد مفید، الارشاد، ج۲، ص۱۱۶، کنگرهٔ شیخ مفید.

۳. کهف، ۹.

حالا نوبت توست!

حالا با این همه اثر برای قرآن، ما گفتیم: «هرچه میسر است بخوانید»، ولو کم. این برای این است که سیم (آن رشتهٔ ارتباط) قطع نشود. اما... آدم وقتی عاشق می‌شود، داستان فرق می‌کند. دیده‌اید وقتی دو تا عاشق به‌هم می‌رسند، ساعت از دستشان درمی‌رود؟ خسته نمی‌شوند؟ عشاقِ قرآن هم همین‌طورند. وجود مقدس ولی‌نعمت ما، امام رضا جانمان علیه‌السلام می‌فرمایند: «من هر سه روز یک‌بار کل قرآن را ختم می‌کنم!»[1] حالا شاید بگویید: «حاج‌آقا سخت است!» نه عزیز من! کسی که وارد (آشنا) باشد، روان‌خوانی‌اش خوب باشد، کل سی جزء را می‌تواند در هفت تا هشت ساعت بخواند.

نگاه کنید به اصحاب اباعبدالله. شب عاشورا، یا فردای عاشورا... امام حسین علیه‌السلام آمد بالای سرِ حبیب‌بن‌مظاهر. این پیرمردِ باصفای کربلا. حضرت یک جمله‌ای به حبیب گفتند که بویِ حسرت می‌دهد. فرمودند: «خدا به تو برکت دهد حبیب! چه صاحب فضیلتی بودی که قرآن را در یک شب ختم می‌کردی!»[2] شاید کسی بگوید: «حاج‌آقا! چه حالی داشتند! خسته نمی‌شدند؟» جوابش یک کلمه است: «نه! چون عشق داشتند.» آدم از حرف‌زدن با محبوبش خسته نمی‌شود. آن‌ها با قرآن «صفا» می‌کردند، کیف می‌کردند. ما هم اگر مزه‌اش را بچشیم، دیگر گوشی موبایل را ول می‌کنیم و قرآن را می‌چسبیم.

حاج‌آقا! ما اگر عاشق این‌چنینی بودیم، در ماه رمضان روزی یک جزء می‌خواندیم؛ ما در همین ماه هم به‌زحمت توانستیم روزی یک جزء بخوانیم. حالا چه کنیم؟

من نمی‌گویم قول بدهید روزی یک جزء بخوانید. نه! من یک پیشنهادِ «تضمینی» و «جیبی» دارم که ردخور ندارد.

قانونِ ۵ دقیقه

یک پیشنهادِ کاربردی: امشب که رفتید خانه، قرآن را از توی کتابخانه بردارید، گردوغبارش را بگیرید و بگذارید جایی که «جلوی چشم» باشد؛ مثلاً روی میز

۱. محمدباقر مجلسی، بحارالأنوار، ج۹۲، ص۲۰۴، ح۱.
۲. اصغر قائدان، عتبات‌عالیات عراق، ص۱۲۲؛ شیخ عباس قمی، نفس‌المهموم، ص۱۲۴.

تلویزیون، یا کنارِ تختخواب. نگذارید دوباره برود توی کمد! بگذارید قرآن، بخشی از مبلمانِ دمِ‌دستیِ خانه باشد. بگذارید بچه‌ها ببینند که بابا و مامان، هرروز، هرچند کم، با این کتاب حرف می‌زنند.

خدایا! ما امشب قول دادیم. قول دادیم که این «سیمِ شارژر» را از برق نکشیم. تو گفتی ﴿مَا تَيَسَّرَ﴾؛ هرچه آسان است»، ما هم گفتیم «چشم». تو هم قول بده که دستمان را بگیری و نگذاری در شلوغیِ دنیا گم بشویم.

اصلاً می‌خواهم یک «معامله پرسود» را به شما معرفی کنم؛ یک لیست قیمت که پیامبرﷺ داده. آقا امام باقرؑ از پیامبرﷺ روایتی نقل می‌کند که درجات قرآن‌خواندن این‌طوری است:

۱. ۱۰ آیه:

اگر شبی ۱۰ آیه بخوانی (که یک دقیقه هم نمی‌شود)، اسمت از لیست ﴿غافلین﴾؛ بی‌خبران» خط می‌خورد.

۲. ۵۰ آیه:

اگر ۵۰ آیه بخوانی، اسمت می‌رود جزو «ذاکرین».

۳. ۱۰۰ آیه:

اگر ۱۰۰ آیه بخوانی، می‌روی جزو ﴿قانتین﴾؛ فرمان‌برداران».

همین‌طور بالا می‌رود... تا می‌رسد به یک جای عجیب!

حضرت فرمود: اما اگر کسی همت کند و روزی ۱۰۰۰ آیه بخواند... می‌دانید پاداشش چیست؟

فرمود: «كُتِبَ لَهُ قِنْطَارٌ؛ یک قنطار طلا برایش می‌نویسند». حاج‌آقا قنطار یعنی چقدر؟ قدیم می‌گفتند پوست دباغی‌شدهٔ گاو که پر از طلا باشد! حدود ۴۰ کیلو طلا![1]

یعنی برادر من! شما اگر همت کنی، روزی ۱۰۰۰ تا از همین آیه‌های کوتاه آخر قرآن را بخوانی، انگار به‌اندازه ۴۰ کیلو طلا در راه خدا صدقه داده‌ای!

حیف نیست؟ خداوکیلی حیف نیست این ثواب‌ها ریخته باشد و ما جمع نکنیم؟ آن‌وقت طرف، صبح تا شب سرش توی گوشی است، در اینستاگرام

۱. شیخ صدوق، ثواب‌الأعمال و عقاب‌الأعمال، ج۲، ص۱۰۳.

می‌چرخد، آخر شب هم نمازش را تندتند می‌خواند و دعایش این است که: «خدایا! راه راست را به‌سمت ما کج بفرما!» نه عزیز من! باید همت کنی. راه راست کج نمی‌شود، تو باید بیایی توی راه. شما باید (هرچند با یک آیه) با قرآن انس بگیرید تا بتوانید از آن استفاده کنید.

اجازه بدهید داستانِ دکتر جفری لانگ (Jeffrey Lang) استاد ریاضیات دانشگاه آمریکا را بگویم:[1] ایشان اصلاً خدا را قبول نداشت. یک آدمِ کاملاً ملحد و اهل استدلال ریاضی و آتئیست.

روزی از سرِ کنجکاوی و به این نیت که ایرادهای قرآن را پیدا کند، ترجمه قرآن را باز کرد. می‌گوید: «با گاردِ بسته شروع کردم به خواندن. منتظر بودم تناقض پیدا کنم.» می‌گوید به سوره بقره رسیدم؛ آیه دوم ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾؛ این کتابی است که شکی در آن نیست».

دکتر لانگ می‌گوید: «جا خوردم! معمولاً نویسنده‌ها اول کتابشان می‌نویسند: اگر خطایی دیدید ببخشید. اما این کتاب دارد با من می‌جنگد! می‌گوید شک نکن!»

جلوتر رفتم تا رسیدم به آیه ۳۰ سوره بقره، ماجرای خلقت آدم و اعتراض فرشتگان: «خدایا! می‌خواهی موجودی بسازی که خونریزی کند؟»

لانگ می‌گوید: «این دقیقاً سؤال من بود! من همیشه می‌گفتم: اگر خدا هست چرا جنگ و خونریزی هست؟ با خودم گفتم: آفرین! نویسنده این کتاب خیلی باهوش است، سؤال ذهنِ خواننده را حدس زده.»

می‌گوید: خواندم و خواندم... دیدم این کتاب مدام سؤالات توی ذهنِ مرا، قبل از اینکه بپرسم، جواب می‌دهد. حس کردم نویسنده این کتاب، من را بهتر از خودم می‌شناسد. حس کردم من دارم قرآن را نمی‌خوانم، قرآن دارد «من» را می‌خواند!

این استاد ریاضی با خواندنِ چند سوره، در برابر عظمت این مهندسیِ آیات زانو زد و مسلمان شد. امروز او یکی از مبلغین بزرگ اسلام در غرب است.

---

۱. مصاحبه جفری لانگ، «داستان مسلمان‌شدن پروفسور جفری لانگ»، آپارات، دسترسی در: https://www.aparat.com/v/vve2kfh

ببینید عزیزان! این قرآن زنده است. با شما حرف می‌زند. فقط کافی است لای آن را باز کنید و بگویید: خداجان! آمدم صدایت را بشنوم.

حالا ماهم بیایید عهد ببندیم: «قانونِ ۵ دقیقه». از فردا (یا از اول شوال)، در ۲۴ ساعتِ شبانه‌روز، فقط و فقط ۵ دقیقه را برای خدا «رزرو» کنیم. ۵ دقیقه زمان زیادی نیست! اندازهٔ چک‌کردن چند تا پیام در گوشی است. اندازهٔ دم‌کشیدن یک چای است. اما همین ۵ دقیقه اگر «قطع نشود»، معجزه می‌کند.

کی بخوانیم؟ هر وقت برایتان «میسر» است. شاید بعد از نماز صبح، شاید قبل از خواب. **چقدر بخوانیم؟** حتی اگر شد نیم‌صفحه. حتی اگر شد ۵ آیه. **چطور بخوانیم؟** اگر قرآن همراه ندارید، توی گوشی موبایلتان بخوانید. اما بخوانید.

دعای پایان

پروردگارا، به حقِ قرآنِ ناطق، حسین‌بن‌علی علیه‌السلام، شیرینیِ تلاوت قرآن را هرگز از کام ما مگیر؛ خدایا، قرآن را در دنیا انیس ما، در قبر مونس ما و در قیامت شافع ما قرار بده؛ آن‌هایی که سال‌های قبل بودند و امسال اسیر خاک‌اند، سر سفرهٔ قرآن مهمان بفرما؛ قلبِ نازنینِ صاحب این ماه، امام‌زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را از ما راضی بدار و ما را از یارانِ قرآنیِ ایشان قرار بده.

تبیین آیه | پادکست صوتی | پویانمایی | شهادت آیه‌ها | محتوای خودت را بساز

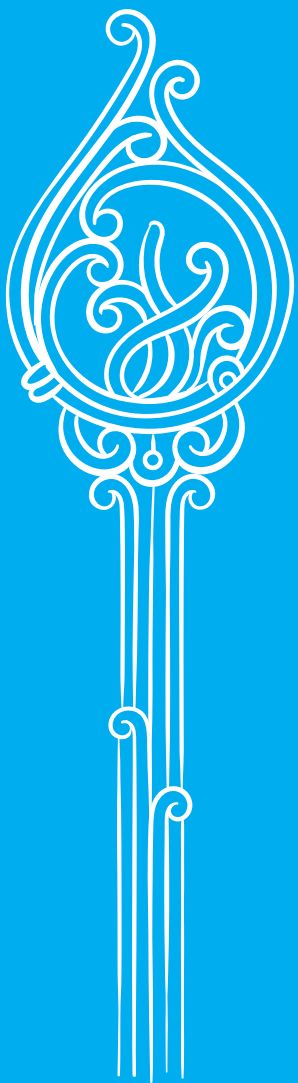

مجلس سی‌ام

خوشی در میانه آتش

(تبدیل رنج‌های زندگی به سکوی پرتاب)

﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا
إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾

سوره شرح، آیات ۵ و ۶

پس بی‌تردید همراه سختی، آسانی است.
[آری] بی‌تردید همراه سختی، آسانی است.

سُورَةُ الشَّرۡحِ

ٱلَّذِيٓ أَنقَضَ ظَهۡرَكَ ﴿٣﴾ وَرَفَعۡنَا لَكَ ذِكۡرَكَ ﴿٤﴾ فَإِنَّ مَعَ ٱلۡعُسۡرِ يُسۡرًا ﴿٥﴾
إِنَّ مَعَ ٱلۡعُسۡرِ يُسۡرًا ﴿٦﴾ فَإِذَا فَرَغۡتَ فَٱنصَبۡ ﴿٧﴾ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَٱرۡغَب ﴿٨﴾

سُورَةُ التِّينِ

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

وَٱلتِّينِ وَٱلزَّيۡتُونِ ﴿١﴾ وَطُورِ سِينِينَ ﴿٢﴾ وَهَٰذَا ٱلۡبَلَدِ ٱلۡأَمِينِ ﴿٣﴾
لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٍ ﴿٤﴾ ثُمَّ رَدَدۡنَٰهُ أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ
﴿٥﴾ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَلَهُمۡ أَجۡرٌ غَيۡرُ مَمۡنُونٍ ﴿٦﴾
فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعۡدُ بِٱلدِّينِ ﴿٧﴾ أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِأَحۡكَمِ ٱلۡحَٰكِمِينَ ﴿٨﴾

سُورَةُ العَلَقِ

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ﴿١﴾ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ﴿٢﴾ ٱقۡرَأۡ
وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ ﴿٣﴾ ٱلَّذِي عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ ﴿٤﴾ عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ
مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ ﴿٥﴾ كَلَّآ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ ﴿٦﴾ أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ
﴿٧﴾ إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ ٱلرُّجۡعَىٰٓ ﴿٨﴾ أَرَءَيۡتَ ٱلَّذِي يَنۡهَىٰ ﴿٩﴾ عَبۡدًا
إِذَا صَلَّىٰٓ ﴿١٠﴾ أَرَءَيۡتَ إِن كَانَ عَلَى ٱلۡهُدَىٰٓ ﴿١١﴾ أَوۡ أَمَرَ بِٱلتَّقۡوَىٰٓ ﴿١٢﴾

تلاوت آیه

مدرسه حفظ

وداع و امید

ساعت‌های آخر ماه رمضان است. حس و حال امروز، یک حس و حال عجیب و دوگانه است؛ نه؟ ازیک‌طرف خوشحالیم که توفیق داشتیم یک ماه بندگی کنیم، و از طرف دیگر، دل‌تنگیم. انگار داریم بهترین رفیقمان را بدرقه می‌کنیم.

امام سجاد علیه‌السلام در همین لحظات، در آن دعای سوزناک چهل و پنجم صحیفه (دعای وداع)، جوری با ماه رمضان حرف می‌زند که انگار با یک موجود زنده و یک دوست صمیمی خداحافظی می‌کند. عرضه می‌دارد:

«**السَّلَامُ عَلَيكَ مِنْ أَلِيفٍ آنَسَ مُقْبِلًا فَسَرَّ...**؛[1] سلام بر تو ای همدمی که وقتی آمدی، مایه آرامش و شادی شدی، و اکنون که می‌روی، رفتنت برایمان دردناک است و دلمان را به وحشت می‌اندازد».

عزیزان! خوب دقت کنید: ما سی روز تشنگی کشیدیم، گرسنگی کشیدیم، خوابمان را کم کردیم. این‌ها «سختی» بود، این‌ها «عُسر» بود؛ اما نتیجه‌اش چه شد؟ نتیجه‌اش شد این رقّت قلبی که الان دارید! نتیجه‌اش شد آن حال خوش سحرها! از همه بالاتر نتیجه‌اش شد پاک‌شدن پرونده اعمال!

اصلاً انگار قانون خدا همین است: تا آن تشنگیِ سخت نباشد، لذتِ آب خنکِ افطار چشیده نمی‌شود. تا سختیِ «خداحافظی» با رمضان نباشد، شیرینیِ «سلام» به عید فطر معنا پیدا نمی‌کند.

امروز، در این آخرین افطار، می‌خواهم دستتان را بگیرم و با هم برویم سراغِ یک «قانونِ بزرگ». قانونی که می‌گوید: «نترس! اگر الان در زندگی‌ات سختی

۱. علی‌نقی فیض‌الاسلام، صحیفه سجادیه، دعای ۴۵.

داری، اگر دلت گرفته، اگر فشاری روی دوشَت هست، دقیقاً مثل همین ماه رمضان، یک عید و یک گشایش بزرگ در دلِ همین سختی منتظر توست.»

آیهٔ زندگی

آیه‌ای که امروز می‌خواهیم با آن زندگی کنیم، آرام‌بخش‌ترین وعده خداست برای روزهای سخت من و شما:

﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾.[1]

بیایید ببینیم خدا در این لحظاتِ آخر، چه مژده‌ای برای گره‌های کورِ زندگی ما دارد؟

رمزگشایی از قانونِ خدا

خب! بیایید کمی دقیق‌تر به این نسخه شفابخش خدا نگاه کنیم. می‌خواهم یک نکته ریزِ قرآنی بگویم که اگر همین یک جمله را از ماه رمضان امسال سوغات ببرید، بارتان را بسته‌اید.

خداوند در این آیه یک مهندسیِ کلماتِ عجیب انجام داده؛ نفرموده: «إِنَّ بَعدَ الْعُسْرِ يسْرًا؛ بعد از هر سختی، آسانی است»، فرموده: ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾.[2]

تفاوتش کجاست؟ کلمه «مَعَ» یعنی «همراه»، یعنی «معیت».

حاج‌آقا یعنی چه؟ یعنی سختی و آسانی با هم هستند؟

بله! ببینید، وقتی یک قفل‌ساز دارد یک قفل می‌سازد، آیا اول قفل را می‌سازد و بعداً فکر می‌کند که حالا چطور بازش کنیم؟ خیر؛ همان لحظه‌ای که قفل طراحی می‌شود، کلیدش هم طراحی شده است. کلید، همراهِ قفل است؛ چسبیده به آن است. خدا دارد می‌فرماید: بندهٔ من! هیچ قفلی (مشکلی) را در زندگی‌ات خلق نکرده‌ام، مگر اینکه کلیدش (گشایش) را «همراهش» و در «درونش» گذاشته باشم. اگر قفل را دیدی و کلید را ندیدی، مشکل از قفل‌ساز نیست، باید بگردی کلید را پیدا کنی.

---

۱. شرح، ۶.

۲. همان.

یک نکتهٔ شیرین دیگر هم بگویم؟ در زبان عربی، وقتی کلمه‌ای با «ال» می‌آید (مثل العُسر)، یعنی آن چیز مشخص و محدود است. اما وقتی کلمه‌ای بدون «ال» و با تنوین می‌آید (مثل یُسراً)، یعنی نامحدود و بزرگ است.[1] خدا در این آیه، «عُسر» (سختی) را محدود آورده، اما «یُسر» (آسانی) را نامحدود. یعنی چه؟ یعنی ای انسان! این بیماری، این بی‌پولی، این مشکل خانوادگی که داری، «یک عدد» است، محدود است، دیوارش ته دارد. اما آن گشایشی که من برایت در نظر گرفته‌ام، «یُسراً» است؛ نکره است، یعنی آن‌قدر بزرگ است که در تصور تو نمی‌گنجد. زورِ آسانی خدا، همیشه به‌زور سختی‌های دنیا می‌چربد.

حالا شاید یکی بگوید: «حاج‌آقا! این‌ها حرف‌های قشنگی است، ولی در دنیای واقعی، وقتی آدم بدبخت می‌شود، بدبخت شده دیگر! کجایش آسانی است؟»

بیایید به زندگی خودمان و اطرافیانمان نگاه کنیم. حتماً دیده‌اید: کسانی را که مثلاً از کار اخراج شده‌اند؛ آن لحظهٔ اخراج، برای آن آقا یا خانم، عینِ «عُسر» است، دنیا روی سرش خراب می‌شود، گریه می‌کند، می‌گوید: «تمام شد، بدبخت شدم!» اما همین «اخراج‌شدن» او را وادار می‌کند برود دنبال یک مهارت جدید! یا مجبورش می‌کند بالاخره آن کسب‌وکار کوچکی که همیشه آرزویش را داشت راه بیندازد. دو سال بعد او را می‌بینی که خودش کارآفرین شده. اگر آن روز اخراج نمی‌شد (عُسر)، امروز کارآفرین نبود (یُسر). پس آن اخراج، یک بلا نبود؛ یک «لگدِ بیدارکننده» بود. گشایش دقیقاً در دلِ همان اخراج پنهان شده بود.

یا نگاه کنید به بدن انسان وقتی شما ورزش سنگین می‌کنید و وزنه می‌زنید، درواقع دارید به عضله هایتان فشار می آورید! این درد و فشار، عینِ «عُسر» است. اما نتیجه‌اش چیست؟ عضله قوی‌تر و بدن سالم‌تر. آن سلامتی و قدرت، درست از دلِ آن فشار بیرون می‌آید.

پس برادران و خواهران! اگر امروز خدا دارد شما را تحت فشار قرار می‌دهد، اگر زندگی سخت گرفته، نگو «خدا من را فراموش کرده». بگو: «خدا دارد عضله‌های روحم را می‌سازد.» بگو: «حتماً یک کلیدِ بزرگ اینجا پنهان است.» این نگاه، آدم را از افسردگی نجات می‌دهد و تبدیل می‌کند به یک آدمِ مبارز.

---

۱. عبدالله‌بن‌یوسف ابن‌هشام، مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب، ص۷۱.

«مع‌العسر یسرا» در آینه زندگی

خب، حالا بیایید این قانونِ «سختی و گشایش» را از آسمان بیاوریم روی زمین. بیایید ببینیم در آلبوم خاطراتِ خودمان و تاریخ ملت‌مان، این آیه چطور خودش را نشان داده است.

در قاب زندگی فردی: (رنج‌های شیرین)

بهترین مفسرانِ این آیه، مادران هستند؛ آیا در دنیا دردی سنگین‌تر از درد زایمان داریم؟ پزشکان می‌گویند: «فشارش وحشتناک است.» این «اوجِ عُسر» است. اما بلافاصله بعد از آن درد، وقتی صدای گریه نوزاد بلند می‌شود، چه اتفاقی می‌افتد؟ لبخند روی لب مادر می‌نشیند. تمام آن دردها می‌شود عشق!

ببینید! خداوند لذت‌بخش‌ترین حس دنیا (مادری) را در دلِ سخت‌ترین درد دنیا (زایمان) جاسازی کرده. اگر آن سختی نبود، این موجودِ نازنین نبود.

یا تصور کنید عزیزی دارید که باید جراحی شود. شکافتن بدن، خونریزی، بیهوشی، دردهای بعد از عمل... همه این‌ها «سختی» است. ظاهرش ترسناک است؛ اما شما چرا با پای خودتان می‌روید بیمارستان و حتی پول می‌دهید برای این کار؟ چون ایمان دارید که در دلِ این تیغ جراحی، سلامتی نهفته است. شما آن «یُسر» (سلامتی) را همراه با آن «عُسر» (جراحی) می‌بینید.

حاج‌آقا! یعنی می‌گویید: «مشکلات مالی ما، مستأجری ما و بیکاری جوان ما هم مثل جراحی است؟» بله عزیزم اما یک شرط دارد: شرطش این است که مثل بیمار، «صبوری» کنیم و به «طبیب» (خدا) اعتماد کنیم و دستوراتش را انجام دهیم. خیلی از کارآفرینان بزرگ، کسانی بودند که یک روز از شدت فقر، مجبور شدند یک ایده و جرقه جدید را در ذهنشان روشن کنند. همان فقر (عُسر) باعث شد ذهنشان جرقه بزند (یُسر).

حکمت مصائب و بلایای الهی

حالا بحث‌هایی هست که چرا خدا عالم را این‌گونه قرار داده که باید این سختی‌ها پیش بیاید، این‌همه ظلم شود، این‌همه خرابی به بار بیاید، بمباران‌ها کنند،

بمباران‌های اتمی، غیر اتمی، خوشه‌ای؛ عالم چرا این‌گونه است؟ خداوند متعال جواب این سؤال را در جاهای دیگر به‌صورت مفصل بیان فرموده است. اجمال آن این است که ما اصلاً این عالم را برای امتحان آفریده‌ایم؛ ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾.[1]

معنی امتحان همین است؛ کلاس اول را گذراندی، امتحان ساده‌ای بود. حتماً امتحان کلاس دوم سخت‌تر است. کدام مدرسه است که امتحان کلاس اول و دوم آن یکی باشد؟! کدام مدرسه است که دوره ابتدایی آن با دوره دبیرستان آن یکی باشد؟! کدام مدرسه است که امتحان کنکور آن با امتحان ساده آن مساوی باشد؟! هرچه می‌خواهی بالاتر بروی باید امتحان سخت‌تر بدهی؛ یعنی باید آماده‌تر شوی برای اینکه بار سنگین‌تری را به دوش بکشی.

بهترین بشارتی که برای آدم در حین انجام تکلیف زیر بار امتحانات سخت فراهم می‌شود این است که به او بشارت بدهند که این امتحانات تمام می‌شود، روز آسودگی و فراغت و پیروزی در انتظار شماست، کامیاب خواهی شد؛ ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾.

در قاب زندگی اجتماعی و سیاسی: تولد یک ملت

حالا بیایید دوربین را بازتر کنیم. این قانون برای یک «ملت» هم صادق است.

اصلاً چرا راه دوری برویم؟ خودِ همین سوره «انشراح» را ببینید: خداوند دارد با حبیبش حرف می‌زند. مگر پیامبرﷺ در ناز و نعمت بود؟ ابداً. یک وظیفه سنگین روی دوش حضرت بود: تغییرِ جهان، مبارزه با شرک، تشکیل حکومت.

خداوند در این سوره می‌فرماید: ﴿وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ، الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ﴾؛[2] باری را از دوش تو برداشتیم که پشتت را می‌شکست». علامه طباطبایی ﷺ یک تشبیه عجیب در تفسیر این آیه دارند. می‌فرمایند: این بارِ مسئولیت آن‌قدر سنگین بود که تعبیر ﴿أَنْقَضَ ظَهْرَكَ﴾ آمده. مثل چی؟ مثل یک میز چوبی که وقتی بارِ خیلی سنگینی رویش می‌گذارند، چوب‌هایش صدا می‌دهد و غِژغِژ می‌کند؛ طوری که

۱. ملک، ۲.
۲. شرح، ۲.

انگار الان می‌شکند. سختی‌های پیامبر این‌طور بود. صدای استخوان‌ها زیر بار مسئولیت در می‌آمد.

اما خدا چه کرد؟ خدا در همین سختی، دو تا هدیه (دو تا یُسر) به پیامبر داد:

۱. گشایشِ درونی (شرح صدر): یعنی دلش را آنقدر بزرگ کرد که اقیانوس شد و دیگر هیچ طوفانی تکانش نداد. این آسانیِ حینِ عمل بود.

۲. گشایشِ بیرونی (پیروزی): نامش را در عالم بلند کرد (وَرَفَعْنَا لَکَ ذِکْرَکَ) و اسلام را پیروز کرد. این آسانیِ بعد از عمل بود.

اینجاست که آن روایت شیرین معنا پیدا می‌کند. نقل شده که وقتی این سوره نازل شد، پیامبر خدا ﷺ را دیدند که می‌خندید و با شادی عجیبی می‌فرمود: «**لَنْ یَغْلِبَ عُسْرٌ یُسْرَیْنِ**؛[1] هرگز یک سختی، نمی‌تواند بر دو آسانی پیروز شود». چرا؟ چون خدا فرمود: ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا﴾ و دوباره تکرار کرد. سختی (العسر) یکی است، اما آسانی (یسرا) دوتاست. دیگر نگران چه هستید؟ در ریاضیاتِ خدا، همیشه زورِ آسانی‌ها دوبرابرِ سختی‌هاست.

برادران و خواهران! هیچ ملتی در تاریخ، بدون هزینه‌دادن، عزیز نشده است. استقلال و عزت، کالای گرانی است؛ مفتی به کسی نمی‌دهند.

معجزه تحریم (از سیم خاردار تا موشک)

یادتان هست روزهای جنگ را؟ (خطاب به مسن‌ترها). ما حتی برای سیم خاردار مشکل داشتیم. به ما نمی‌دادند. این «عُسر» بود. فشار مطلق بود؛ اما همین فشار باعث شد جوانان نخبه دانشگاهی ما در سوله‌ها جمع شوند و بگویند «خودمان می‌سازیم».

اگر آن روز به ما موشک و تانک می‌فروختند، ما امروز سازندهٔ آن‌ها بودیم؟ قطعاً نه! می‌شدیم مصرف‌کننده. امروز اگر دشمن جرئت نمی‌کند نگاه چپ به خاک ایران کند، به‌خاطر همان «یُسر» یعنی توان دفاعی است که از دلِ آن «عُسر» یعنی تحریم و جنگ بیرون آمد.

رهبر انقلاب چقدر دقیق فرمودند که:

---

۱. جلال‌الدین سیوطی، کنز العمّال، ۲۹۴۶.

«اگر سختی‌ها را تحمّل کردید، خدای متعال درهای فَرَج را خواهد گشود. اگر مجاهدت در راه خدا را بر جسم و نفس خودتان هموار کردید، خدای متعال روشنایی فَرَج را به شما نشان خواهد داد و درهای فَرَج را به روی شما باز خواهد کرد: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾. خدای متعال به برکت مجاهدت و به‌شرط ایستادگی، بیرون از دایرهٔ محاسبهٔ معمولی عقول بشری، درها را باز و راه‌ها را هموار می‌کند.»[1]

تابلوی تمام‌نمای غزه

امروز دلمان خون است برای غزه. تصاویر را می‌بینیم، ویرانی‌ها را می‌بینیم. این ظاهرِ ماجراست.

اما بیایید با عینکِ ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ نگاه کنیم.

رژیم صهیونیستی ۷۰ سال تلاش کرد تا فلسطین فراموش شود. می‌خواستند فلسطین بمیرد. آیا مُرد؟ یا زنده‌تر شد؟! امروز در دانشگاه‌های آمریکا و اروپا، دانشجویان دارند شعار آزادی فلسطین می‌دهند. چه کسی فکرش را می‌کرد؟

خونِ مظلوم، دارد بساط ظالم را جمع می‌کند. این سنت خداست: هرچه فشار را بر مؤمنین بیشتر کنند، فنرِ مقاومت با قدرت بیشتری آزاد می‌شود.

آن پیروزی نهایی، آن نماز در قدس که آرزویش را داریم، همان «یُسر» بزرگی است که بهای آن، این استقامت‌های امروز است.

پس عزیزان! چه در خانهٔ خودت، چه در جامعه‌ات: ناامیدی ممنوع! بن‌بست وجود ندارد. سختی‌ها «دیوار» نیستند؛ سختی‌ها «دَر» هستند. باید هُل بدهیم تا باز شوند و کلیدِ بازکردن این در، دو چیز است: صبر و توکل.

البته این آیه بیشتر به درد آن کسانی می‌خورد که بار آن‌ها هنوز به منزل نرسیده، در حال انجام وظیفه هستند، از سختی راه نگران هستند که آیا ما می‌توانیم این سختی‌ها را تحمل کنیم یا نه و چه خواهد شد؟

ما و همه شما، با کسانی از دوستان و عموم مردم و دیگران برخورد کرده‌ایم

۱. بیانات رهبرمعظم انقلاب در دیدار جمعی از ایثارگران و خانواده‌های شهدا، ۲۹ مرداد ۱۳۷۶.

که نگران این هستند که عاقبت این انقلاب چه خواهد شد؟ عاقبت این دولت چه می‌شود؟ از این‌گونه نگرانی‌ها دارند. در زمان جنگ، نگران بودند که عاقبت این جنگ چه می‌شود؟ شهرهای ما را گرفتند، بمباران کردند، چنین و چنان کردند، خانه‌ها را ویران کردند، مردم را کشتند، صدها هزار شهید دادیم، عاقبت چه خواهد شد؟ همه نگران هستند. جواب آن یک کلمه است؛ ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ این بهترین تسلّی برای مؤمنین است که خدا چنین سنتی دارد و اختصاص به پیغمبر هم ندارد؛ هرجا بار سنگینی هست و دشواری‌هایی دارد خدا برای آن فَرَج و یُسری قرار داده است. این سختی‌ها سرآمدی دارد، می‌گذرد، آخرش شیرینیِ کامیابی و پیروزی است.

سید آزادگان

همان‌طور که در ماجرای آزادگان دیدیم؛ اسارت تلخ بود، اما الماس‌هایی مثل «مرحوم ابوترابی» در دل آن سختی ساخته شدند که مایه آبروی اسلام شدند.

بگذارید روضه باز نکنم، اما حیف است از «سید آزادگان»، مرحوم حاج‌آقا ابوترابی رحمه‌الله[1] یادی نکنیم. کسی که معنای این آیه را با گوشت و پوستش به همه یاد داد.

بزرگواران! اسارت شوخی نیست. تصور کنید در چنگال دشمنی (مثل صدام) هستید که بویی از انسانیت نبرده. کابلِ برق هست، گرسنگی هست، توهین به مقدسات هست. این یعنی «عُسر» مطلق. یعنی جایی که منطق می‌گوید باید شکست، باید برید، باید دیوانه شد؛ اما در همین جهنم، خدا یک «یُسر» می‌فرستد؛ یک مردی که مثل کوه آرام است.

آزاده‌ها تعریف می‌کردند:

وقتی افسر عراقی، حاج‌آقا ابوترابی را شکنجه می‌کرد، آن‌قدر می‌زد که خود او خسته می‌شد و نفس‌نفس می‌زد. اما حاج‌آقا ابوترابی چه می‌کرد؟ شاید باور نکنید... ایشان نگران آن شکنجه‌گر می‌شد! می‌گفت: «اذیت شدی، خسته شدی.»[2]

---

۱. برای مطالعهٔ خاطرات اسارت حجت‌الاسلام ابوترابی مراجعه کنید به: «محمد قبادی، پاسیاد پسر خاک؛ زندگی و زمانه حجت‌الاسلام سید علی‌اکبر ابوترابی‌فرد».

۲. همان، ص ۱۱۳.

این آرامش از کجا می‌آید؟ این همان ﴿مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ است؛ یعنی خدا چنان آرامشی (یُسر) را در دلِ آن شکنجه (عُسر) به او داده بود که اصلاً دردِ شلاق را حس نمی‌کرد، بلکه دردِ گمراهیِ آن سرباز عراقی را حس می‌کرد. مرحوم ابوترابی به اسرا یاد داد که منتظر نباشید درهای زندان باز شود تا بتوانید زندگی کنید. ایشان یاد داد که «آسانی را در همین زندان بسازید».

با همان شعار قرآنی، فضای اردوگاه را عوض کرد. اردوگاهی که قرار بود محل مرگ تدریجی باشد، شد «دانشگاه». باورتان می‌شود؟ در همان اسارت، بدون قلم و کاغذ، هزاران نفر حافظ قرآن شدند! هزاران نفر زبان‌های خارجی (انگلیسی، فرانسوی، آلمانی) یاد گرفتند! آن «سختی» (زندان) باعث شد استعدادهایی شکوفا شود که اگر این بچه‌ها در شهر خودشان و در راحتی بودند، شاید هیچ‌وقت شکوفا نمی‌شد.

حاج‌آقا! پس چرا ما با یک گرانی، با یک ورشکستگی، با یک بیماری، زود خودمان را می‌بازیم؟

ببینید! ابوترابی در زندان بعث، «آزاد» بود و شکنجه‌گرش «اسیر» بود. چرا؟ چون ابوترابی به وعده خدا ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ تکیه داشت. او باور داشت که این سختی‌ها، پله است.

یک خاطره جالب بگویم؟

یکی از آزادگان تعریف می‌کرد: «یک روز، تشنگی خیلی به ما فشار آورده بود. آب را قطع کرده بودند. داشتیم هلاک می‌شدیم. همه ناله‌یم. حاج‌آقا ابوترابی گفت: بچه‌ها! خدا دارد ظرفیت ما را بالا می‌برد. صبر کنید، آب هم می‌رسد، اما الان دارد روحمان صیقل می‌خورد.» می‌گفت: «چند ساعت بعد که آب وصل شد، آن آب برای ما مزهٔ آب کوثر می‌داد که شاید در حالت عادی نمی‌فهمیدیم.»[1]

این مرد بزرگ به ما یاد داد که: آی مردم! آی جوان‌ها! اگر در زندگی‌تان «بن‌بست» دیدید، بدانید دارید اشتباه نگاه می‌کنید. مؤمن بن‌بست ندارد؛ اگر راه زمینی بسته شد، راه آسمان باز است. اگر ابوترابی توانست در دلِ زندانِ بغداد، بهشت بسازد و گشایش ایجاد کند، من و تو در خانهٔ خودمان، با وجود

۱. همان.

این مشکلات اقتصادی، نمی‌توانیم؟! یقیناً می‌توانیم. فقط باید باور کنیم که خدا هست و گشایش، همراهِ سختی است، نه جدای از آن.

حالا نوبت توست!

خب، حالا که فهمیدیم این یک قانون قطعی است، وظیفه من و شما چیست؟ آیا باید بنشینیم تا گشایش خودش بیاید درِ خانه را بزند؟ خیر! بشنوید از زبانِ دیده‌بانِ حکیم انقلاب، حضرت آقا، که انگار دست ما را می‌گیرند و از لبهٔ پرتگاهِ ترس، به قلهٔ شجاعت می‌برند.

بروید سراغ کارهای نشدنی تا بشود!

ایشان یک دستورالعمل عجیب دارند، می‌فرمایند: «بروید سراغ کارهای نشدنی، تا بشود! تصمیم بگیرید بر برداشتن کارهای سنگین، تا بردارید.» چقدر این حرف تکان‌دهنده است! ما معمولاً دنبال کارهای آسانیم، اما ایشان می‌گوید نترسید! بروید سراغ همان گره‌های کوری که همه می‌گویند باز نمی‌شود. می‌پرسید: «خب حاج‌آقا! زحمت‌هایش چه؟ رنج‌هایش چه؟ خون‌دل‌هایش چه؟» جوابش را آقا از قرآن می‌دهند: ﴿وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾[1] یعنی خدا ماشین‌حسابش دقیق است.

رفیق! آن دندانی که روی جگر گذاشتی تا حلال بخوری، خدا شمرده؛ آن حرصی که خوردی برای تربیت بچه‌ات، خدا ثبت کرده؛ آن محرومیتی که کشیدی تا آبروی مومنی را حفظ کنی، در «میزان الهی» گم نمی‌شود. خدا دارد نگاه می‌کند. همین که او دارد می‌بیند و حساب می‌کند، خودش بزرگ‌ترین «یُسر» و آرامش است.

خب رفقای عزیز! حرف‌هایمان را زدیم، دل‌هایمان هم با یاد شهدا و وعده خدا آرام گرفت. حالا می‌خواهیم از در مسجد برویم بیرون. فردا عید فطر است و پس‌فردا زندگی عادی شروع می‌شود. با این آیه ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ چه کنیم؟ خداوند در انتهای همین سوره، نسخه عملیاتی را پیچیده است. دو دستور نهایی می‌دهد که اگر اجرا کنیم، بیمه می‌شویم: ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ * وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ﴾[2]

۱. احزاب، ۳۹.
۲. شرح، ۷.

دستور اول: توقف ممنوع! (قانونِ دَنده عوض کردن)

خدا می‌فرماید: ای پیامبر! ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ﴾؛ یعنی وقتی از یک کار فارغ شدی، تازه خودت را برای کار بعدی به‌زحمت بینداز! «نَصَب» یعنی رنج و تلاش. این یعنی در قاموس مؤمن، چیزی به نام «بازنشستگی» و «دیگر از من گذشته» و «حوصله ندارم» وجود ندارد. ماه رمضان تمام شد؟ قبول باشه! حالا ﴿فَانْصَبْ﴾؛ یعنی کمر ببند برای خدمت به خلق، برای کار جهادی، برای گره‌گشایی در بازار و اداره. رمضان، «اردوی تدارکاتی» بود؛ مسابقه اصلی از فردا شروع می‌شود.

طبق آن دستور طلایی رهبری که فرمودند «بروید سراغ کارهای نشدنی»، بیایید یک عهد ببندیم. هرکدام از ما در زندگی‌مان یک «پرونده خاک‌خورده» داریم که از ترسِ سختی‌اش، سمتش نمی‌رویم: شاید آشتی‌کردن با فامیلی است که ۱۰ سال است قهرید؛ شاید شروع‌کردن یک کسب‌وکار است که می‌ترسید شکست بخورید؛ شاید ترک‌کردن یک عادت زشت (مثل سیگار یا بدزبانی) است که فکر می‌کنید نمی‌شود.

همین امشب نیت کنید. بگویید: «خدایا! به امیدِ وعدهٔ ﴿مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ و به‌خاطر اینکه فرمودی: ﴿وَكَفَى بِاللهِ حَسِيبًا﴾ (تو داری حساب می‌کنی)، من از فردا استارت این کار سخت را می‌زنم.» مطمئن باشید همان قدم اول را که بردارید، خدا درهای مخفی را باز می‌کند.

کار ما‌ها که سخت‌تر نیست از کار کسانی که این انقلاب را برپا کردند. گاهی ما کارهایی را از سر ترس انجام نمی‌دهیم اما شهدای مظلوم این انقلاب، انصافاً رفتند سراغ کارهای سخت و نشدنی.

یکی از این نمونه‌ها شهید عبدالله میثمی بود. ایشان تازه از زندان آزاد شده بود که راهی روستاهای محروم چهار محال و بختیاری شد. با چند جلد کتاب؛ رساله، چند نوار ضبط صوت از امام خمینی ﷺ و یک دست قبا و عمامه سفید.

می‌گفت: «من به دست مردم آزاد شده‌ام؛ آن دو سالی که زودتر آزاد شده‌ام، باید شبانه‌روز برای مردم خدمت کنم.»

وقتی به روستا رفت، مردم استقبالش نکردند و عده‌ای نادان، سنگ و دشنام نثارش کردند و با برخورد ژاندارمری مواجه شد؛ امّا کوتاه نیامد.

مقاومتش سبب شد تا مردم کم‌کم دورش جمع شوند.

زمستان ۱۳۵۷ بود و شیخ هر شب در شب‌نشینی‌های مردم حاضر می‌شد و پس از بیان چند مسئلهٔ شرعی، سرِ صحبت را باز می‌کرد. شبی در حال گفت‌وگو با جوانان بود که مأموران ژاندارمری سر رسیدند و گفتند: «آشیخ! این مردم نماز و روزه‌شان را بلدند و نیازی به ملا ندارند.» میثمی تا چشم باز کرد، خود را در بیابان برهوتی دید؛ پر از حیوانات وحشی.

از همانجا دوباره تصمیم گرفت به روستا برگردد. وقتی به آنجا رسید، داشت صبح می‌شد. شیخ دوباره منسجم‌تر از قبل، روحیه و عزم مردم را بازیابی کرد.

می‌گفت: «ما حتی یک روز هم به‌اندازهٔ پیامبر اسلام ﷺ سختی نکشیده‌ایم. چه بهتر که آبروی ما به‌خاطر اسلام برود، نه چیز دیگر.»

دیگر کاری از دست ژاندارمری برنمی‌آمد. شیخ تنها نبود؛ یک روستا پشت او ایستاده بود.

به فرماندهٔ ژاندارمری گفته بود که میدان را خالی نخواهد کرد. وقتی مأموران ژاندارمری بازداشتش کردند و در بیابانی رهایش نمودند، می‌گفت: «آن روزها خیلی دوست داشتم دوباره بازداشت شوم تا چند سرباز را وادار به فرار کنم یا یک نفوذیِ مؤمن در ارتش پیدا کنم!»[1]

دستور دوم: تو کلیدِ گشایشِ دیگران باش

«ما همه منتظر «یُسر» و آسانی هستیم. اما بیایید زرنگی کنیم؛ زرنگی مؤمنانه! خداوند گاهی این «گشایش» را به دست من و شما جاری می‌کند. بیایید امروز نذر کنیم: اگر خدا گره‌ای از کارمان باز کرد، ما هم بشویم «عاملِ یُسر» برای دیگران: اگر صاحب‌خانه هستی، امسال به مستأجرت سخت نگیر، بشو مصداقِ «یُسر»؛ اگر کارمند هستی، کار ارباب رجوع را راه بینداز، نگذار ساعت‌ها پشت در بماند؛ اگر کاسبی، هوای آن مشتری‌ای که دستش تنگ است را داشته باش. باور کنید اگر شما برای بندگان خدا «آسانی» ایجاد کنید، خدا از جایی که فکرش را نمی‌کنید، زندگی‌تان را «آسان» می‌کند. این قانونِ «رحمانیت» خداست.

۱. مصطفی محمدی، تنها سی ماه دیگر، ص۶۰، ۶۱، ۶۵ و ۶۷؛ یادگاران، ج۵، خاطرهٔ ۳۶.

کلام آخر

پس جمع‌بندی حرف‌های امروزمان شد سه کلمه: باور، صبر و حرکت؛ ۱. باور: یعنی یقین کنیم در دل هر سختی، گنجی پنهان است. ۲. صبر: یعنی مثل ابوترابی‌ها، در سختی‌ها نشکنیم و رشد کنیم. ۳. حرکت: یعنی نایستیم؛ وقتی کاری تمام شد، کار بزرگ‌تر را شروع کنیم.

دعای پایان

خدایا، تو را قسم می‌دهیم به قلبِ نازنین پیامبرت که بارِ سنگین رسالت را تحمل کرد! تو را قسم می‌دهیم به صبوریِ زینب کبری علیها السلام و آزادگانِ سرفرازمان! در این لحظات پایانی ماه رمضان، پروندهٔ سختی‌ها و رنج‌های ملت ایران را به مُهرِ «پیروزی» و «ظهور حجتت» ختم بفرما! خدایا، هرکس در این جمع، غمی در دل دارد که جز تو کسی از آن خبر ندارد، به حق آیه «انشراح»، سینه‌اش را گشایش و کارش را سامان بده. ما را از این ماه، پاک بیرون ببر و دیگر به آلودگی‌ها برنگردان.

عیدتان مبارک، قدم‌هایتان استوار، و امیدتان فقط به خدا.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

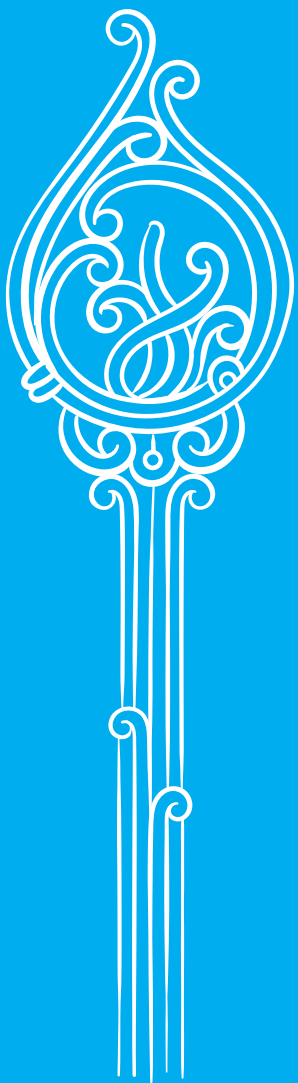

کتابنامه

۱. قرآن کریم.
۲. آذرشب، محمدعلی، **خون دلی که لعل شد**: خاطرات حضرت آیت‌الله العظمی سیّد علی خامنه‌ای ﷺ از زندان‌ها و تبعید دوران مبارزات انقلاب اسلامی، تهران: انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۴۰۱.
۳. آلوسی، سید محمود، **روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم**، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ق.
۴. ابن‌ابی‌الحدید، عبدالحمیدبن‌هبه‌الله، **شرح نهج‌البلاغة**، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۵ق.
۵. ابن‌اثیر، عزالدین علی، **الکامل فی التاریخ**، ترجمه عباس خلیلی، تهران: موسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۷۱.
۶. ابن‌اعثم کوفی، احمد، **الفتوح**، تحقیق علی شیری، بیروت: دارالأضواء، ۱۴۱۱ق.
۷. ابن‌بابویه (شیخ صدوق)، محمدبن‌علی، **الأمالی**، تهران: کتابچی، ۱۳۷۶.
۸. ابن‌بابویه (شیخ صدوق)، محمدبن‌علی، **الخصال**، تصحیح علی‌اکبر غفاری، قم: جامعه مدرسین، ۱۳۶۲.
۹. ابن‌بابویه (شیخ صدوق)، محمدبن‌علی، **ثواب الأعمال و عقاب الأعمال**، قم: دار الشریف الرضی، ۱۴۰۶ق.
۱۰. ابن‌بابویه (شیخ صدوق)، محمدبن‌علی، **عیون اخبار الرضا** ﷺ، تهران: نشر جهان، ۱۳۷۸.

۱۱. ابن‌بابویه (شیخ صدوق)، محمدبن‌علی، **کمال الدین و تمام النعمة**، تهران: اسلامیه، ۱۳۹۵ق.

۱۲. ابن‌بابویه (شیخ صدوق)، محمدبن علی، **من لایحضره الفقیه**، تصحیح علی‌اکبر غفاری، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۳ق.

۱۳. ابن‌حسام، محمدبن‌خاوندشاه (میرخواند)، **روضة الصفا**، تهران: خیام، ۱۳۳۸.

۱۴. ابن‌سعد، محمدبن‌سعد، **الطبقات الکبری**، تحقیق محمد عبدالقادر عطا، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۰ق.

۱۵. ابن‌شعبه حرانی، حسن‌بن‌علی، **تحف‌العقول عن آل‌الرسول**ﷺ، تصحیح علی‌اکبر غفاری، قم: جامعه مدرسین، ۱۴۰۴ق.

۱۶. ابن‌طاوس، علی‌بن‌موسی، **إقبال الأعمال**، تهران: دارالکتب الإسلامیه، ۱۴۰۹ق.

۱۷. ابن‌طاوس، علی‌بن‌موسی، **اللهوف علی قتلی الطفوف**، تهران: جهان، ۱۳۴۸.

۱۸. ابن‌قتیبه، عبدالله‌بن‌مسلم، **المعارف**، قاهره: الهیئة المصریة العامة للکتاب، ۱۹۹۲م.

۱۹. ابن‌کثیر، اسماعیل‌بن‌عمر، **البدایة و النهایة**، بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۷ق.

۲۰. ابن‌منظور، محمدبن‌مکرم، **لسان العرب**، بیروت: دار صادر، ۱۴۱۴ق.

۲۱. ابن‌هشام، عبدالملک، **السیرة النبویة**، تحقیق مصطفی السقا و دیگران، بیروت: دارالمعرفة، بی‌تا.

۲۲. ابن‌هشام، عبدالله‌بن‌یوسف (نحوی)، **مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب**، دمشق: دارالفکر، ۱۹۸۵م.

۲۳. ابوطالب مکی، محمدبن‌علی، **قوت‌القلوب**، قاهره: مطبعة المیمنیة، ۱۳۱۰ق.

۲۴. اربلی، علی‌بن‌عیسی، **کشف الغمة فی معرفة الأئمة**، تبریز: بنی‌هاشمی، ۱۳۸۱ق.

۲۵. اصفهانی کربلایی، حسن، **تاریخ دخانیه (یا تاریخ وقایع تحریم تنباکو)**، به کوشش رسول جعفریان، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷.

۲۶. اصفهانی، ابوالفرج، **مقاتل الطالبیین**، بیروت: دارالمعرفة، بی تا.

۲۷. افقه، فاطمه‌سادات، **قرار بی‌قرار: شهید مصطفی صدرزاده**، تهران: انتشارات روایت فتح، ۱۳۹۵.
۲۸. امام خمینی، سید روح‌الله، **صحیفه امام (مجموعه آثار)**، تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی ﷺ، ۱۳۷۸.
۲۹. انصاری قمی، ترجمه و شرح غرر الحکم و درر الکلم، **تهران: نوین**، ۱۳۷۶.
۳۰. بامداد، مهدی، **شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری**، تهران: زوار، ۱۳۴۷.
۳۱. بحرانی، سید هاشم، **البرهان فی تفسیر القرآن**، قم: موسسه بعثت، ۱۳۷۴.
۳۲. بخاری، محمدبن‌اسماعیل، **صحیح البخاری**، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۲ق.
۳۳. برقی، احمدبن‌محمد، **المحاسن**، قم: دارالکتب الإسلامیة، ۱۳۷۱ق.
۳۴. بستوی، عبدالسلام، **موسوعة اطراف الحدیث النبوی الشریف**، بیروت: عالم الکتب، بی تا.
۳۵. بیات، محمد، **آشنایی با مفاهیم قرآن**، قم: اجود، ۱۳۸۹.
۳۶. پاینده، ابوالقاسم، **نهج‌الفصاحة (مجموعه کلمات قصار حضرت رسول صلی الله علیه و آله)**، تهران: دنیای دانش، ۱۳۸۲.
۳۷. پورامینی، محمدباقر، **نقش مرجعیت شیعه در حیات سیاسی**، اجتماعی و فرهنگی مسلمین، قم: بوستان کتاب، ۱۳۹۰.
۳۸. پیرنیا، حسن، **تاریخ ایران باستان**، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۵.
۳۹. تمیمی آمدی، عبدالواحد، **غرر الحکم و درر الکلم**، تصحیح سید مهدی رجایی، قم: دارالکتاب الإسلامی، ۱۴۱۰ق.
۴۰. تمیمی آمدی، عبدالواحد، **تصنیف غرر الحکم و درر الکلم**، تحقیق مصطفی درایتی، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۶.
۴۱. توکلی، یعقوب، **فرهنگ جاودانه‌های تاریخ (زندگینامه فرماندهان شهید آذربایجان شرقی)**، تهران: نشر شاهد، ۱۳۸۴.
۴۲. ثبات، نفیسه، **یادگاران** (جلد ۸: کتاب ردانی‌پور)، تهران: روایت فتح، ۱۳۸۹.

۴۳. ثقفی کوفی، ابراهیم‌بن‌محمد، **الغارات**، تحقیق جلال‌الدین محدث ارموی، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۳.
۴۴. جعفریان، رسول، **تاریخ تشیع در ایران**، قم: انصاریان، ۱۳۷۵.
۴۵. جلال‌پور، علی، **آینه عیب‌نما: نگاهی به دوران پهلوی**، تهران: گفتمان اندیشه معاصر، ۱۳۹۶.
۴۶. جوادی آملی، عبدالله، **تفسیر تسنیم**، قم: اسراء، ۱۳۷۸.
۴۷. حافظ، شمس‌الدین محمد، **دیوان حافظ**، تصحیح قزوینی و غنی، تهران: اساطیر، ۱۳۸۱.
۴۸. حاکم حسکانی، عبیدالله‌بن‌عبدالله، **شواهد التنزیل لقواعد التفضیل**، تحقیق محمدباقر محمودی، تهران: وزارت ارشاد اسلامی، ۱۴۱۱ق.
۴۹. حرّ عاملی، محمدبن‌حسن، **وسائل الشیعة**، قم: مؤسسة آل البیت علیهم‌السلام، ۱۴۰۹ق.
۵۰. حسینی دشتی، سید مصطفی، **معارف و معاریف (دائرة المعارف جامع اسلامی)**، تهران: مؤسسه فرهنگی آرایه، ۱۳۷۹.
۵۱. حویزی، عبدعلی‌بن‌جمعه، **تفسیر نور الثقلین**، قم: اسماعیلیان، ۱۴۱۵ق.
۵۲. خرازی، کمال، **حق و باطل از دیدگاه قرآن**، تهران: جهت، ۱۳۶۰.
۵۳. خلیلی، خلیل‌الله، **کلیات دیوان اشعار**، تهران: عرفان، ۱۳۸۵.
۵۴. خوانساری، آقا جمال‌الدین، **شرح غرر الحکم و درر الکلم**، تصحیح میرجلال‌الدین محدث ارموی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۶.
۵۵. خوارزمی، موفق‌بن‌احمد، **مقتل الحسین** علیه‌السلام، قم: انوار الهدی، ۱۴۲۳ق.
۵۶. **دائرة المعارف قرآن کریم**، قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۲.
۵۷. **درستی**، ماهرخ، آیات غمزه (مجموعه شعر)، تهران: فصل پنجم، ۱۴۰۳.
۵۸. دریابیگی، محسن، **مسیحای شهر: ماندنی‌های زندگی سید مهدی قوام**، تهران: رامند، ۱۳۹۸.
۵۹. دشتی، محمد، **آینده‌سازان**، قم: امیرالمؤمنین، ۱۳۷۸.
۶۰. دوانی، علی، **نهضت روحانیون ایران**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷.

۶۱. دیلمی، حسن‌بن‌محمد، **ارشاد القلوب الی الصواب**، قم: الشریف الرضی، ۱۴۱۲ق.
۶۲. راغب اصفهانی، حسین‌بن‌محمد، **مفردات الفاظ القرآن**، بیروت: دارالقلم، ۱۴۱۲ق.
۶۳. راوندی، قطب‌الدین سعیدبن‌هبة‌الله، **قصص الأنبیاء**، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۴۰۹ق.
۶۴. رسولی محلاتی، سید هاشم، **تاریخ انبیا**، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۹.
۶۵. رهبر، حبیب‌الله، **سوز سحرگاهی**، قم: قیام، ۱۳۷۱.
۶۶. روحانی، سید حمید، **سید حسن مدرس**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۷.
۶۷. ری‌شهری، محمد، **میزان الحکمة**، قم: دارالحدیث، ۱۳۷۷.
۶۸. ری‌شهری، محمد، **تبلیغ در قرآن و حدیث**، قم: دارالحدیث، ۱۳۸۶.
۶۹. زرین‌کوب، عبدالحسین، **بامداد اسلام**، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۹.
۷۰. زمخشری، محمودبن‌عمر، **الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل**، بیروت: دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ق.
۷۱. سبحانی، جعفر، **فروغ ابدیت**، قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۵.
۷۲. سخاوی، شمس‌الدین، **التحفة اللطیفة فی تاریخ المدینة الشریفة**، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۴ق.
۷۳. سعدی، مصلح‌الدین، **بوستان**، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۸.
۷۴. سعدی، مصلح‌الدین، **گلستان**، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۸.
۷۵. سماوی، محمدبن‌طاهر، **إبصار العین فی أنصار الحسین** علیه‌السلام، قم: دانشگاه شهید محلاتی، ۱۳۸۴.
۷۶. سید رضی، محمدبن‌حسین، **نهج‌البلاغة**، ترجمه محمد دشتی، قم: مشهور، ۱۳۷۹، (و نسخه صبحی صالح، ۱۴۱۴ق).

۷۷. سیوطی، جلال‌الدین، **احیاء المیت بفضائل اهل البیت** علیهم‌السلام، تهران: مجمع جهانی اهل بیت، ۱۴۲۱ق.
۷۸. شب‌زنده‌دار، محمد، **قصه‌های بهلول**، تهران: ناس، ۱۳۸۰.
۷۹. شریف لاهیجی، محمدبن‌علی، **تفسیر شریف لاهیجی**، تهران: داد، ۱۳۷۳.
۸۰. شعیری، محمدبن‌محمد، **جامع الأخبار**، نجف: مطبعة حیدریة، بی تا.
۸۱. شهید اول، محمدبن‌مکی، **المزار (المزار الکبیر)**، قم: مدرسه امام مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، ۱۴۱۰ق.
۸۲. صاحب‌بن‌عباد، اسماعیل، **المحیط فی اللغة**، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۱۴ق.
۸۳. صائب تبریزی، محمدعلی، **دیوان اشعار**، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.
۸۴. صاحبی، محمدجواد، **حکایت‌ها و هدایت‌ها در آثار شهید مطهری**، قم: صدرا، ۱۳۸۹.
۸۵. صفی‌علیشاه، حسن، **تفسیر صفی**، تهران: منوچهری، ۱۳۷۸.
۸۶. صفوت، محمدعلی، **تاریخ فرهنگ آذربایجان**، تبریز: [بی‌نا]، ۱۳۲۸.
۸۷. طباطبایی، سید محمدحسین، **المیزان فی تفسیر القرآن**، ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۴.
۸۸. طبرانی، سلیمان‌بن‌احمد، **المعجم الکبیر**، موصل: مکتبة الزهراء، ۱۴۰۴ق.
۸۹. طبرسی، احمدبن‌علی، **الإحتجاج علی أهل اللجاج**، مشهد: نشر مرتضی، ۱۴۰۳ق.
۹۰. طبرسی، فضل‌بن‌حسن، **إعلام الوری بأعلام الهدی**، قم: آل البیت، ۱۴۱۷ق.
۹۱. طبرسی، فضل‌بن‌حسن، **مجمع البیان فی تفسیر القرآن**، تهران: ناصرخسرو، ۱۳۷۲.
۹۲. طبرسی، فضل‌بن‌حسن، **مکارم الاخلاق**، قم: شریف رضی، ۱۴۱۲ق.
۹۳. طبری، محمدبن‌جریر، **تاریخ الأمم و الملوک (تاریخ طبری)**، بیروت: دار التراث، ۱۳۸۷.
۹۴. طبری، محمدبن‌جریر (شیعی)، **بشارة المصطفی لشیعة المرتضی**، نجف: مکتبة الحیدریة، ۱۳۸۳.
۹۵. طریحی، فخرالدین، **مجمع البحرین**، تهران: مرتضوی، ۱۳۷۵.

۹۶. طوسی، محمدبن‌حسن، **الأمالی**، قم: دار الثقافة، ۱۴۱۴ق.
۹۷. طوسی، محمدبن‌حسن، **الغیبة**، قم: دارالمعارف الإسلامیة، ۱۴۱۱ق.
۹۸. طوسی، محمدبن‌حسن، **مصباح المتهجد**، بیروت: مؤسسة فقه الشیعة، ۱۴۱۱ق.
۹۹. عطار نیشابوری، فریدالدین، **مختارنامه**، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن، ۱۳۷۶.
۱۰۰. علی‌بن‌ابراهیم قمی، **تفسیر القمی**، قم: دارالکتاب، ۱۴۰۴ق.
۱۰۱. علی‌بن‌الحسین (امام سجاد علیه‌السلام)، **صحیفه سجادیه**، ترجمه علی‌نقی فیض‌الاسلام، تهران: فیض‌الاسلام، ۱۳۷۵.
۱۰۲. عوفی، محمدبن‌محمد، **جوامع الحکایات و لوامع الروایات**، تصحیح امیربانو کریمی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.
۱۰۳. عیاشی، محمدبن‌مسعود، **تفسیر العیاشی**، تهران: المطبعة العلمیة، ۱۳۸۰.
۱۰۴. غفاری، فاطمه، **خدا می‌خواست زنده بمانی (کتاب شهید صیاد شیرازی)**، تهران: روایت فتح، ۱۳۹۵.
۱۰۵. فخر رازی، محمدبن‌عمر، **مفاتیح الغیب (تفسیر کبیر)**، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۰ق.
۱۰۶. فراهیدی، خلیل‌بن‌احمد، **کتاب العین**، قم: هجرت، ۱۴۱۰ق.
۱۰۷. فرات کوفی، فرات‌بن‌ابراهیم، **تفسیر فرات الکوفی**، تهران: وزارت ارشاد اسلامی، ۱۴۱۰ق.
۱۰۸. فیض کاشانی، ملا محسن، **تفسیر الصافی**، تهران: الصدر، ۱۴۱۵ق.
۱۰۹. فیض کاشانی، ملا محسن، **نوادر الاخبار**، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۵.
۱۱۰. قائدان، اصغر، **عتبات عالیات عراق**، تهران: نشر مشعر، ۱۳۸۷.
۱۱۱. قائنی، فرزانه، **من فاخره‌ام**، تهران: سوره مهر، ۱۳۹۵.
۱۱۲. قبادی، محمد، **پاسیاد پسر خاک: زندگی و زمانه حجت‌الاسلام ابوترابی‌فرد**، تهران: سوره مهر، ۱۳۹۸.

۱۱۳. قربانی، مهدی، **کتاب شهید مهدی زین‌الدین**، قم: حماسه یاران، ۱۳۹۳.
۱۱۴. قطب راوندی، سعیدبن‌هبة‌الله، **الخرائج و الجرائح**، قم: مؤسسه امام مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، ۱۴۰۹ق.
۱۱۵. قمی، شیخ عباس، **انوار البهیة فی تواریخ الحجج الالهیة**، قم: جامعه مدرسین، ۱۴۱۷ق.
۱۱۶. قمی، شیخ عباس، **سفینة البحار**، قم: اسوه، ۱۴۱۴ق.
۱۱۷. قمی، شیخ عباس، **کلیات مفاتیح الجنان**، تهران: اسوه، بی تا.
۱۱۸. قمی، شیخ عباس، **نفس المهموم**، قم: مکتبة الحیدریة، ۱۴۲۱ق.
۱۱۹. کاظمی، مسعود، **داستان رویان (تاریخ شفاهی)**، تهران: پژوهشگاه رویان، ۱۳۹۵.
۱۲۰. کاظم‌زاده، فیروز، **روس و انگلیس در ایران**، ترجمه منوچهر امیری، تهران: آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.
۱۲۱. **کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید)**، ترجمه ویلیام گلن و هنری مرتن، تهران: اساطیر، ۱۳۷۹.
۱۲۲. کراجکی، محمدبن‌علی، **کنز الفوائد**، قم: دارالذخائر، ۱۴۱۰ق.
۱۲۳. کلینی، محمدبن‌یعقوب، **الکافی**، تهران: دارالکتب الإسلامیة، ۱۴۰۷ق.
۱۲۴. کمره‌ای همدانی، علیرضا، **حکم می‌کنم**، تهران: عروج، ۱۳۹۰.
۱۲۵. کوهستانی‌نژاد، مسعود، **مرداد خاموش**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۹.
۱۲۶. گروه نویسندگان، **شهید علم (دفتر اول)**، تهران: دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۸۹.
۱۲۷. لوبون، گوستاو، **تمدن اسلام و عرب**، ترجمه سید هاشم حسینی، تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۴۷.
۱۲۸. لیثی واسطی، علی‌بن‌محمد، **عیون الحکم و المواعظ**، قم: دارالحدیث، ۱۳۷۶.
۱۲۹. مازندرانی، محمدصالح، **شرح اصول الکافی**، بیروت: دار إحیاء التراث العربی، ۱۴۲۱ق.

۱۳۰. متقی هندی، علی‌بن‌حسام‌الدین، **کنز العمال فی سنن الأقوال و الأفعال**، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۹ق.
۱۳۱. مجد، امید، **قرآن‌نامه (ترجمه منظوم قرآن)**، تهران: امید مجد، ۱۳۷۹.
۱۳۲. مجلسی، محمدباقر، **بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار**، بیروت: دار إحیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق.
۱۳۳. مجلسی، محمدباقر، **تاریخ پیامبران (حیات القلوب)**، تهران: سرور، ۱۳۸۰.
۱۳۴. محدثی، جواد، **اخلاق و احکام در داستان‌های شهید دستغیب**، قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۷.
۱۳۵. محمدی اشتهاردی، محمد، **داستان‌ها و پندها**، قم: نبوی، ۱۳۷۵.
۱۳۶. محمدی اشتهاردی، محمد، **سرگذشت‌های عبرت‌انگیز**، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴.
۱۳۷. محمدی، مصطفی، **تنها ۳۰ ماه دیگر**، تهران: فاتحان، ۱۳۹۰.
۱۳۸. محمودی، محمدباقر، **ترجمه اعلام الوری**، تهران: اسلامیه، ۱۳۴۶.
۱۳۹. مختاری، رضا، **سیمای فرزانگان**، قم: بوستان کتاب، ۱۳۷۵.
۱۴۰. مشهدی، محمدبن‌محمدرضا، **تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب**، تهران: وزارت ارشاد، ۱۴۰۷ق.
۱۴۱. مصطفوی، حسن، **التحقیق فی کلمات القرآن الکریم**، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.
۱۴۲. مطهری، مرتضی، **آشنایی با علوم اسلامی (بخش اخلاق)**، تهران: صدرا، ۱۳۶۸.
۱۴۳. مظفر، محمدحسین، **تاریخ شیعه**، قم: انصاریان، ۱۳۷۹.
۱۴۴. معلوف، لویس، **المنجد فی اللغة**، ترجمه محمد بندرریگی، تهران: ایران، ۱۳۸۶.
۱۴۵. مفید، محمدبن‌محمد، **الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد**، قم: کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳ق.
۱۴۶. مفید، محمدبن‌محمد، **الأمالی**، قم: کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳ق.
۱۴۷. مکارم شیرازی، ناصر، **تفسیر نمونه**، تهران: دارالکتب الإسلامیة، ۱۳۷۴.

۱۴۸. مکارم شیرازی، ناصر، **عاشورا: ریشه‌ها، انگیزه‌ها، رویدادها، پیامدها**، قم: مدرسه امام علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام، ۱۳۸۶.
۱۴۹. ملاحسینی، محمدرسول، **یادت باشد: شهید مدافع حرم حمید سیاهکالی مرادی**، تهران: شهید کاظمی، ۱۳۹۷.
۱۵۰. ملتجی، مهدی، **بزرگ بانوی جهان زینب** علیهاالسلام، تهران: اشرفی، ۱۳۵۴.
۱۵۱. ملک‌زاده، الهام و دیگران، **جنگ جهانی اول و دوم در ایران به روایت اسناد**، تهران: مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۲.
۱۵۲. مولوی، جلال‌الدین محمد، **مثنوی معنوی**، تصحیح نیکلسون، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۱۵۳. مولوی، جلال‌الدین محمد، **کلیات دیوان شمس تبریزی**، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.
۱۵۴. موسوی، سید محمد (ابوجهاد)، **صد خاطره از شهید عماد مغنیه**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸.
۱۵۵. مهدوی کنی، محمدرضا، **نقطه‌های آغاز در اخلاق عملی**، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۲.
۱۵۶. نادر میرزا قاجار، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، **تهران: اقبال**، ۱۳۶۰.
۱۵۷. نجفی، محمدحسن، **جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام**، بیروت: دار إحیاء التراث العربی، ۱۹۸۱م.
۱۵۸. نراقی، احمدبن‌محمد مهدی، **معراج السعادة**، تهران: دهقان، ۱۳۸۰.
۱۵۹. نراقی، احمدبن‌محمد مهدی، **خزائن الاشعار**، تهران: جاویدان، ۱۳۶۲.
۱۶۰. نسیمی، سید عمادالدین، **دیوان اشعار فارسی**، تهران: نی، ۱۳۶۹.
۱۶۱. نصربن‌مزاحم، وقعة صفین، **تحقیق عبدالسلام هارون**، قاهره: المؤسسة العربیة الحدیثة، ۱۳۸۲ق.
۱۶۲. نعمان مغربی (قاضی نعمان)، **دعائم الإسلام**، قم: آل البیت، ۱۳۸۵ق.
۱۶۳. نعمانی، محمدبن‌ابراهیم، **الغیبة**، تهران: مکتبة الصدوق، ۱۳۹۷ق.
۱۶۴. نهایة، ابن‌اثیر جزری، **النهایة فی غریب الحدیث و الأثر**، قم: اسماعیلیان، ۱۳۶۷.

۱۶۵. نهاوندی، علی، **بهترین کاسب قرن: خاطرات مرحوم حاج مرشد چلویی**، تهران: سبط اکبر، ۱۳۹۰.
۱۶۶. نوری، میرزا حسین، **مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل**، بیروت: مؤسسة آل البیت، ۱۴۰۸ق.
۱۶۷. واقدی، محمدبن‌عمر، **المغازی**، تحقیق مارسدن جونز، بیروت: مؤسسة الأعلمی، ۱۴۰۹ق.
۱۶۸. ورام‌بن‌ابی فراس، **تنبیه الخواطر و نزهة النواظر** (مجموعه ورام)، قم: مکتبة الفقیه، ۱۴۱۰ق.
۱۶۹. وهاب‌زاده مرتضوی، سیمین، **کتاب سی‌وششمین روز: زندگی‌نامهٔ شهید عبدالله صادق**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۹۴.
۱۷۰. ویجویه‌ای، محمدباقر، **تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز**، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸.
۱۷۱. همدانی، حسین، **مهتاب خیّن (به روایت سردار حسین همدانی)**، مصاحبه حسین بهزاد، تهران: نشر ۲۷ بعثت، ۱۳۹۰.
۱۷۲. یعقوبی، احمدبن‌ابی‌یعقوب، **تاریخ الیعقوبی**، بیروت: دار صادر، بی تا.

منابع دیجیتال، مقالات و خبرگزاری‌ها

۱۷۳. پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای (KHAMENEI.IR)، (شامل بیانات، استفتائات و گزیده دیدارها).
۱۷۴. پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر آیت‌الله مصباح یزدی (mesbahyazdi.ir)، سلسله جلسات شرح نصایح.
۱۷۵. پایگاه مرکز اسناد انقلاب اسلامی (irdc.ir).
۱۷۶. خبرگزاری حوزه (hawzahnews.com).
۱۷۷. خبرگزاری فارس (farsnews.ir).
۱۷۸. خبرگزاری تسنیم (tasnimnews.com).
۱۷۹. خبرگزاری مهر (mehrnews.com).
۱۸۰. خبرگزاری صدا و سیما (iribnews.ir).

۱۸۱. خبرگزاری مشرق (mashreghnews.ir).
۱۸۲. خبرگزاری تابناک (tabnak.ir).
۱۸۳. خبرگزاری جهان نیوز (jahannews.com).
۱۸۴. خبرگزاری دفاع مقدس (defapress.ir).
۱۸۵. سایت نوید شاهد (navideshahed.com).
۱۸۶. سایت آپارات (aparat.com)، (شامل مصاحبه‌ها و مستندهای روایت فتح، شهید آوینی و شهید طهرانی مقدم).
۱۸۷. سایت یورونیوز فارسی (parsi.euronews.com)، گزارش‌های آماری سلامت روان.
۱۸۸. مقاله: «دانش سیاسی»، سامانه اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی (SID)، دوره ۱۶، شماره ۱.

این کتاب با بقیه کتاب‌ها متفاوت است. قرار نیست نصیحت کند یا شعارهای تکراری بدهد. این کتاب مثل یک دوست یا مربی است که می‌خواهد در لحظات کلیدی، یک پشتیبان فکری محکم و منطقی کنارت باشد.

ما اینجا جمع شده‌ایم تا از دلِ حرف‌های حساب‌شدهٔ قرآن، قوی‌ترین نقشهٔ راه را برای پیشرفت پیدا کنیم. اینجا بحثِ یأس و ناامیدی نیست؛ بحث این است که چطور حرکت‌مان را تضمین کنیم تا هیچ‌وقت متوقف نشویم! فرمولی ساده برای اینکه همیشه بالا بمانیم.

این کتاب، پاسخگوی ۲ سؤال مهم در زندگی است:

۱. مشکل چیست؟ وابستگی به دیگران! هرجا که تکیه و امیدمان را می‌گذاریم به دست دیگری، همان‌جاست که حرکت‌مان کُند می‌شود و شکست می‌خوریم!

۲. راه‌حل چیست؟ مقاومت! مقاومت، تنها ابزاری است که دست ما را آزاد می‌گذارد تا خودمان بسازیم، جلو برویم و منتظر کمک هیچ‌کسی نمانیم.

این یعنی استقلال؛ یعنی پیشرفتی که دیگر کسی نمی‌تواند جلویش را بگیرد!

قیمت : ۵۰۰،۰۰۰ تومان

9 786225 101227

زندگی با آیه‌ها

پویش تبیین و حفظ آیه‌های قرآن

مؤسسه فرهنگی هنری محتوای نقطه‌زن

موسسه امیربیان اصفهان